

بسم الله الرحمن الرحیم

# سوره قصص(28)

سوره قصص مكى است و هشتاد و هشت آيه دارد (88)

## [سوره القصص (28): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ طسم ١ تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ٢ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٣ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِي اَلْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُفْسِدِينَ ٤ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ ٥ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي اَلْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ٦ وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي اَلْيَمِّ وَ لاَ تَخَافِي وَ لاَ تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ٧ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ٨ وَ قَالَتِ اِمْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لاَ تَقْتُلُوهُ عَسىَ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٩ وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاَ أَنْ رَبَطْنَا عَلىَ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ١٠ وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ١١ وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ اَلْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ١٢ فَرَدَدْنَاهُ إِلىَ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ١٣ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىَ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ ١٤﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان‏ طسم (1).

اين قرآن آيات كتاب مبين است (2).

ما از داستان موسى و فرعون آنچه حق است بر تو براى مردمى كه ايمان مى‏آورند مى‏خوانيم (3).

به درستى كه فرعون در زمين بلندپروازى كرد و مردمش را گروه گروه ساخت، طايفه‏اى از ايشان را بيچاره و ضعيف كرد، تا آنجا كه پسرانشان را مى‏كشت و زنانشان را زنده مى‏گذاشت، راستى كه او از مفسدان بود (4).

ما در برابر او خواستيم بر آنان كه در زمين ضعيف شمرده شدند منت نهاده ايشان را پيشوايان خلق كنيم و وارث ديگران قرار دهيم (5).

و در زمين مكنتشان داده و از همين ضعفا به فرعون و هامان و لشكريان آن دو آن سرنوشتى را نشان دهيم كه از آن مى‏گريختند (6).

و به مادر موسى وحى كرديم كه او را شير بده، همين كه بر جان او بيمناك شدى او را به دريا بينداز، و مترس و غمگين مباش كه ما وى را به تو برگردانيده و از پيامبرانش مى‏كنيم (7).

پس آل فرعون موسى را از دريا گرفتند تا دشمن و مايه اندوه‏شان شود آرى فرعون و هامان و لشكريانشان خطا كردند (و اگر از آينده اين كودك خبر مى‏داشتند هرگز او را از دريا نمى‏گرفتند) (8).

و همسر فرعون گفت اين كودك نور چشم من و تو است (و رو به جلادان كرد و گفت) او را مكشيد، شايد ما را سود بخشد، و يا اصلا او را فرزند خود بگيريم. اين را مى‏گفتند، و نمى‏دانستند (كه چرا مى‏گويند و اين خداست كه اين پيشنهاد را به دلشان انداخته) (9).

در نتيجه قلب مادر موسى مطمئن و فارغ از اندوه گشت كه اگر فارغ نمى‏شد نزديك بود موسى را لو دهد، اين ما بوديم كه قلبش را به جايى محكم بستيم تا از مؤمنين باشد (10).

وى به خواهر موسى گفت: از دور دنبال موسى باش، تا از او خبرى بيابى، خواهر موسى او را از دور ديد اما به طورى كه درباريان ملتفت نشدند (11).

ما قبلا پستان همه زنان شيرده را بر او حرام كرده بوديم، در نتيجه پستان احدى را نگرفت، خواهرش گفت: آيا مى‏خواهيد شما را به خاندانى راهنمايى كنم كه براى شما سرپرستى اين كودك را به عهده بگيرند خانواده‏اى كه خيرخواه اين كودك باشند (12).

با اين نقشه او را به مادرش برگردانديم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد و تا آنكه بداند وعده

خدا حق است، و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (13).

و چون به حد رشدش رسيد و جوانى تمام عيار شد او را حكمت و علم داديم، و اين چنين به نيكوكاران پاداش مى‏دهيم (14).

### بيان آيات [غرض و مفاد سوره قصص: وعده جميل به مؤمنين با ذكر داستان موسى (عليه السلام) و فرعون]

غرض اين سوره وعده جميل به مؤمنين است، مؤمنينى كه در مكه قبل از هجرت به مدينه عده اندكى بودند كه مشركين و فراعنه قريش ايشان را ضعيف و ناچيز مى‏شمردند، و اقليتى كه در مكه در بين اين طاغيان در سخت‏ترين شرايط به سرمى‏بردند و فتنه‏ها و شدايد سختى را پشت سر مى‏گذاشتند، خداى تعالى در اين سوره به ايشان وعده مى‏دهد كه به زودى بر آنان منت نهاده و پيشوايان مردم قرارشان مى‏دهد، و آنان را وارث همين فراعنه مى‏كند، و در زمين مكنتشان مى‏دهد، و به طاغيان قومشان آنچه را كه از آن بيم داشتند نشان مى‏دهد.

به همين منظور براى اين مؤمنين اين قسمت از داستان موسى و فرعون را خاطرنشان مى‏سازد كه موسى را در شرايطى خلق كرد كه فرعون در اوج قدرت بود و بنى اسرائيل را خوار و زيردست كرده بود كه پسر بچه‏هايشان را مى‏كشت و زنانشان را زنده مى‏گذاشت، آرى خداوند در چنين شرايطى موسى را آفريد و مهم‏تر آنكه او را در دامن دشمنش يعنى خود فرعون پرورش داد، تا وقتى كه به حد رشد رسيد، آنگاه او را از شر فرعون نجات داد و از بين فرعونيان به سوى مدين روانه‏اش نمود، و پس از مدتى به عنوان رسالت دوباره به سوى ايشان بر گردانيد، با معجزاتى آشكار تا آنكه فرعون و لشكريانش تا آخرين نفر را غرق كرده و بنى اسرائيل را وارث آنان نمود، و تورات را بر موسى نازل فرمود، تا هدايت و بصيرت براى مؤمنين باشد.

و عين همين سنت را در ميان مؤمنين به اسلام جارى خواهد كرد، و ايشان را به ملك و عزت و سلطنت خواهد رسانيد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دوباره به وطن باز خواهد گردانيد.

آنگاه از اين داستان منتقل مى‏شود به بيان اين كه در حكمت خدا لازم است كه از جانب خودش كتابى نازل كند، تا دعوت حق آن جناب نيز كتاب داشته باشد، سپس سخنان طعن‏آميز مشركين را كه در باره دعوت قرآن زده‏اند كه: چرا به وى آنچه به موسى داده شد ندادند؟ نقل فرموده و از آن پاسخ مى‏دهد، و نيز علت ايمان نياوردن آنان را نقل نموده به اين

كه اگر به تو ايمان بياوريم و هدايت تو را پيروى كنيم قدرت ما از ما سلب مى‏شود، و از آن پاسخ مى‏دهد، و به اين منظور داستان قارون و فرو رفتنش در زمين را برايشان مجسم مى‏سازد.

و اين سوره به طورى كه سياق آياتش شهادت مى‏دهد مكى است، و چهارده آيه‏اى كه ما از اول در اينجا آورديم يك فصل است، كه داستان موسى را از روز ولادت تا روز بلوغ بيان مى‏كند.

﴿طسم تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ﴾

تفسير و بحث اين آيه در آياتى نظير اين آيه گذشت.

﴿نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

كلمه «من» تبعيض را مى‏رساند، و كلمه «بالحق» متعلق است به كلمه «نتلوا» و معنايش اين است كه: ما بعضى از اخبار موسى را برايت تلاوت مى‏كنيم تلاوتى كه متلبس به لباس حق باشد. پس هر چه تلاوت مى‏شود از ناحيه ما و به وحى ما است، بدون اينكه شيطان در القاى آن ذره‏اى مداخله داشته باشد، ممكن هم هست كه متعلق به كلمه «نبا» باشد كه در اين صورت معنى چنين مى‏شود: ما پاره‏اى از اخبار موسى و فرعون را بر تو مى‏خوانيم، در حالى كه آن اخبار متلبس به حق است و هيچ شكى در آن نيست.

حرف «لام» در جمله‏ ﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ لام تعليل و متعلق است به جمله «نتلوا» و معنايش اين است كه: ما قسمتى از خبر موسى و فرعون را براى خاطر قومى كه به آيات ما ايمان مى‏آورند بر تو مى‏خوانيم تا در آن تدبر كنند.

و حاصل معناى آيه اين مى‏شود كه: ما بعضى از اخبار موسى و فرعون را بر تو مى‏خوانيم، خواندنى به حق، براى اينكه اين قوم كه به آيات ما ايمان آورده‏اند در آن تدبر كنند، قومى كه تو را پيروى كردند، و در دست فراعنه قريش گرفتار سختى و شكنجه گشته‏اند، تا برايشان محقق و مسلم شود كه: خدايى كه آنان به او و به فرستاده او ايمان آورده‏اند، و در راه او اين همه آزار و شكنجه از دشمنان تحمل كرده‏اند، همان خدايى است كه به منظور احياى حق، و نجات بنى اسرائيل، و عزت دادن به آنان بعد از ذلتشان، موسى را آفريد، تا ايشان را از آن ذلت نجات دهد، چه ذلتى؟ كه فرزندانشان را مى‏كشتند و زنانشان را باقى مى‏گذاشتند، و فرعون بر آنان بلندپروازى و قدرت نمايى كرده و چنگال قهر خود را در آنان فرو كرده، و جور و ستمش را بر آنان احاطه داده بود.

خدا موسى را در چنين جوى تاريك خلق كرد، در محيطى كه احدى احتمال آن را نمى‏داد، سپس او را در دامن دشمنش پرورانيد. آنگاه از مصر بيرونش برد، و دوباره او را

برگردانيد، در حالى كه داراى معجزه و قدرت آشكار بود، و به وسيله او بنى اسرائيل را نجات داد و فرعون و لشكريانش را نابود كرد، و آنان را براى نسلهاى بعد، سرگذشت و داستانى قرار داد.

پس او خداى - جل شانه - است، كه داستان ايشان را بر پيامبرش نقل مى‏كند، و با جمله‏ ﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ اشاره مى‏فرمايد: به اينكه به زودى همان رفتار را با دشمنان اينان عملى خواهد كرد، و بر اين مؤمنين مستضعف منت نهاده وارث دشمنانشان مى‏سازد، و دقيقا آنچه با بنى اسرائيل و دشمن ايشان كرد، با مؤمنين و دشمنانشان نيز همان را خواهد كرد.

#### وصف كارهاى فرعون و محيطى كه موسى (عليه السلام) در آن زاده شد

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِي اَلْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾

«علو» در زمين كنايه از ستمگرى و بلندپروازى است. و كلمه «شيع» جمع «شيعه» و به معناى فرقه است، در مجمع البيان گفته: كلمه «شيع» به معناى فرقه‏ها است، و هر فرقه يك شيعه است، و اگر شيعه ناميدند، بدين جهت است كه بعضى بعض ديگر را پيروى مى‏كنند[[1]](#footnote-1). و گويا مراد از اينكه فرمود: «فرعون اهل زمين را شيعه شيعه كرد»، اين باشد كه اهل زمين را - كه گويا منظور از آنان اهل مصر باشد، و الف و لام در «الارض» براى عهد بوده باشد - از راه القاى اختلاف و تفرقه افكنى دسته دسته كرد، تا كلمه آنان متفق نشود، و يك دل و يك جهت نباشند، تا نتوانند بر او بشورند، و عليه او قيام نموده و امور را بر او دگرگون سازند، آن طور كه عادت همه ملوك است، كه چون مى‏خواهند قدرت خود را گسترش داده و سلطنت خود را تقويت كنند، اين نقشه را به كار مى‏برند. و كلمه «يستحيى» از «استحياء» است، كه به معناى زنده نگاه داشتن است.

و حاصل معناى آيه اين است كه: فرعون در زمين علو كرد، و با گستردن دامنه سلطنت خود بر مردم، و انفاذ قدرت خويش در آنان بر مردم تفوق جست، و از راه تفرقه افكنى در ميان آنان، مردم را دسته دسته كرد، تا يك دل و يك جهت نشوند، و نيروى دسته‏جمعى آنان ضعيف گشته، نتوانند در مقابل قدرت او مقاومت كنند، و از نفوذ اراده او جلوگيرى نمايند.

و منظور از يك طايفه در جمله‏ ﴿يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾ بنى اسرائيل است، و بنى اسرائيل فرزندان يعقوب (علیه السلام) مى‏باشند كه از زمان يوسف (علیه السلام) كه پدر و برادران خود را به مصر خواند، و در آنجا منزل داد، در مصر ماندند، و پس از سالها زاد و ولد عده‏شان به هزاران نفر رسيد.

و فرعون معاصر موسى (علیه السلام) با بنى اسرائيل معامله بردگان را مى‏كرد، و در تضعيف آنان بسيار مى‏كوشيد، و اين كار را تا بدانجا ادامه داد كه دستور داد هر چه فرزند پسر براى اين دودمان به دنيا مى‏آيد سر ببرند، و دختران آنان را باقى بگذارند، كه معلوم است سرانجام اين نقشه شوم چه بود، او مى‏خواست به كلى مردان بنى اسرائيل را نابود كند، كه در نتيجه نسل آنان به كلى منقرض مى‏شد.

علت اينكه فرعون چنين نقشه‏اى را طرح كرد، اين بود كه وى جزو مفسدين در زمين بود، براى اينكه خلقت عمومى كه انسانها را ايجاد كرده بود و مى‏كند در ميان تيره‏اى با تيره‏اى ديگر در بسط وجود فرق نگذاشته، و تمامى قبايل و دودمانها را به طور مساوى از هستى بهره داده، آنگاه همه را به جهازى كه به سوى حيات اجتماعى با تمتع از امتعه حيات زمين، هدايت كند، مجهز ساخته تا هر يك به قدر ارزش وجودى و وزن اجتماعى خود بهره‏مند شود.

اين همان اصلاحى است كه صنع ايجاد از آن خبر مى‏دهد، و تجاوز از اين سنت و آزاد ساختن قومى و برده كردن قومى ديگر، و بهره‏مندى قومى از چيزهايى كه استحقاق آن را ندارند، و محروم كردن قومى ديگر از آنچه استحقاق آن را دارند، افساد در زمين است، كه انسانيت را به سوى هلاكت و نابودى مى‏كشاند.

و در اين آيه آن جو و محيطى كه موسى (علیه السلام) در آن متولد شد، تصوير شده، كه تمامى آن اسباب و شرايطى كه بنى اسرائيل را محكوم به فنا مى‏كرد بر او نيز احاطه داشت، و خدا او را از ميان همه آن اسباب سالم بيرون آورد.

#### معناى آيه: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ...﴾

﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ … مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾

كلمه «من» - به طورى كه از كلام راغب استفاده مى‏شود - در اصل به معناى ثقل و سنگينى بوده، و از همين جهت واحد وزن را هم در سابق «من» مى‏گفتند، و منت به معناى نعمت سنگين است، و فلانى بر فلانى منت نهاد معنايش اين است كه: او را از نعمت، گرانبار كرد، و نيز همو گفته: و اين كلمه به دو نحو استعمال مى‏شود، يكى منت عملى مانند آيه‏ ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ يعنى مى‏خواهيم به آنان كه در زندگى ضعيف شمرده شدند نعمتى بدهيم كه از سنگينى آن گرانبار شوند، و دوم منت زبانى، مانند آيه «﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ بر تو منت مى‏نهند كه مسلمان شده‏اند» و اين از جمله كارهاى زشت است، مگر در صورت كفران نعمت، اين بود خلاصه كلام راغب‏[[2]](#footnote-2).

و تمكين ضعفا در زمين به اين است كه مكانى و جايى به ايشان دهد كه مالك آنجا شوند، و در آن استقرار يابند، و از خليل نقل شده كه گفته: كلمه «مكان» صيغه مفعل از ماده «كون» است، كه به خاطر اينكه بسيار در زبانها جارى مى‏شود، آن را مصدرى بر وزن «فعال» گرفته، و فعل «تمكن و تمسكن» را از آن مشتق نموده‏اند، هم چنان كه از كلمه «منزل» با اينكه مصدر نيست، فعل «تمنزل» را مشتق نموده‏اند[[3]](#footnote-3).

مناسب‏تر آن است كه: جمله‏ ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ...﴾ را حال از كلمه «طائفة» گرفته و تقدير كلام را«يستضعف طائفة منهم و نحن نريد ان نمن - فرعون طايفه‏اى از اهل زمين را ضعيف شمرد در حالى كه ما بر همانها كه ضعيف شمرده شدند منت مى‏نهيم...» بدانيم بعضى‏[[4]](#footnote-4) ديگر از مفسرين گفته‏اند: جمله مورد بحث عطف است بر جمله‏ ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾. و ليكن قول اول ظاهرتر از آيه است. و كلمه«نريد» چه به احتمال اول و چه دوم حكايت حال گذشته است، يعنى با اينكه مضارع است و معناى «مى‏خواهيم » را مى‏دهد، و ليكن چون در حكايت حال گذشته استعمال شده معناى «خواستيم» را افاده مى‏كند.

و جمله‏ ﴿وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً﴾ عطف تفسير است براى«نمن» و همچنين جملات ديگرى كه بعد از آن پى در پى آمده، همه منت مذكور را تفسير مى‏كنند.

و معنايش اين است كه: جوى كه ما موسى (علیه السلام) را در آن پروريديم جو علو فرعون در زمين و تفرقه افكنى وى در ميان مردم و استضعاف بنى اسرائيل بود، استضعافى كه به كلى نابودشان مى‏كرد، در حالى كه ما خواستيم بر همان ضعيف شدگان از هر جهت، نعمتى ارزانى بداريم كه از سنگينى آن گرانبار شوند، به اين كه خواستيم آنان را پيشوا كنيم، تا ديگران به ايشان اقتدا كنند و در نتيجه پيشرو ديگران باشند، در حالى كه سالها تابع ديگران بودند، و نيز خواستيم آنان را وارث ديگران در زمين كنيم، بعد از آنكه زمين در دست ديگران بود، و خواستيم تا در زمين مكنتشان دهيم، به اينكه قسمتى از زمين را ملك آنان كنيم، تا در آن استقرار يابند، و مالك آن باشند، بعد از آنكه در زمين هيچ جايى نداشتند، جز همان جايى كه فرعون مى‏خواست آنان را در آنجا مستقر كند و خواستيم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزيرش و لشكريان آن دو از همين مستضعفين، آن سرنوشت را نشان دهيم كه از آن بيمناك بودند، و آن اين بود كه روزى بنى اسرائيل بر ايشان چيره شوند، و ملك و سلطنت و مال و ثروت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگيرند، هم چنان كه خودشان

در باره موسى و برادرش (علیه السلام) روزى كه به سوى ايشان گسيل شدند، گفتند كه: ﴿يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَ يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ اَلْمُثْلىَ﴾[[5]](#footnote-5).

اين آيه شريفه نقشه‏اى را كه فرعون براى بنى اسرائيل در سر مى‏پروراند تصوير نموده است، و آن نقشه اين بود كه از بنى اسرائيل حتى يك نفر نفس‏كش در روى زمين باقى نگذارد، و اين نقشه را تا آنجا به كار برده بود كه قدرتش به تمامى شؤون هستى آنان احاطه يافته و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر كرده بود و آن قدر آن بيچارگان را خوار ساخته بود كه حكم نابودى آنان را مى‏داد، البته اين ظاهر امر بود، و اما در باطن امر اراده الهى به اين تعلق گرفته بود كه آنان را از زير يوغ وى نجات دهد، و ثقل نعمتى را كه آل فرعون و آن ياغيان گردن‏كش را گمراه ساخته بود، از آنان گرفته و به بنى اسرائيل منتقل كند، آرى اراده الهى چنين بود كه تمامى آن اسباب و نقشه‏هايى را كه عليه بنى اسرائيل جريان مى‏يافت، همه را به نفع آنان گرداند و آنچه به نفع آل فرعون جريان مى‏يافت به ضرر آنان تمامش كند، آرى خدا حكم مى‏كند و كسى هم نيست كه حكمش را به تاخير اندازد.

#### الهام به مادر موسى (عليه السلام): موسى را شير بده و چون بر او ترسيدى در دريايش بيانداز

﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي اَلْيَمِّ...﴾

كلمه «اوحينا» صيغه متكلم مع الغير از فعل ماضى باب «ايحاء» است كه به معناى گفتگوى پنهانى است، و در قرآن كريم در سخن گفتن خداى تعالى با بعضى از مخلوقاتش استعمال مى‏شود كه: يا به طور الهام و افكندن مطلبى به دل كسى صورت مى‏گيرد، هم چنان كه در آيه: ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىَ لَهَا﴾ [[6]](#footnote-6)و آيه‏ ﴿وَ أَوْحىَ رَبُّكَ إِلَى اَلنَّحْلِ﴾[[7]](#footnote-7)، و آيه‏ ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ﴾ به اين معنا آمده، و يا به طور ديگر، نظير وحى به انبياء و فرستادگان خدا و وحى در غير خداى تعالى از قبيل شيطان نيز استعمال مى‏شود، كه به دوستان خود وحى مى‏كند و قرآن در آن باره مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلىَ أَوْلِيَائِهِمْ﴾[[8]](#footnote-8).

كلمه «القاء» به معناى طرح و افكندن است، كلمه «يم» به معناى دريا و نهر بزرگ است.

و در اين جمله كه فرمود: ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ﴾ با حذف قسمتى از كلمات،

ايجاز (و مختصر گويى) به كار رفته، و تقدير كلام چنين است: «حبلت ام موسى به و وضعته و اوحينا اليها...» يعنى در حالى كه شدت و بيچارگى بنى اسرائيل به اين حد رسيده بود، مادر موسى به وى حامله شد، (و كسى نفهميد)، و او را زاييد (باز كسى نفهميد) و ما به مادر او وحى كرديم كه...

و معناى آيه چنين است كه: ما با نوعى الهام به مادر موسى بعد از آنكه او را زاييد گفتيم: به موسى شير بده، و مادامى كه از جانب فرعون احتمال خطرى نمى‏دهى به شير دادن ادامه بده، و چون ترسيدى بر او - كه لشكريان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران كودك كه همه را كشتند به قتل برسانند - او را به دريا بينداز - كه به طورى كه از روايات بر مى‏آيد درياى مذكور همان نيل بوده - و ديگر از كشته شدن او مترس، و از جدايى او غمگين مشو، كه ما دوباره او را به تو برمى‏گردانيم و او را از پيامبران قرار مى‏دهيم، تا رسولى به سوى آل فرعون و بنى اسرائيل بوده باشد.

پس جمله‏ ﴿إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ﴾ تعليل نهى در «لا تحزنى» است، هم چنان كه جمله ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلىَ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ﴾ نيز شاهد بر اين تعليل است. و فرق بين «خوف» و «حزن» از نظر مورد اين است كه: خوف در جايى است كه احتمال وقوع مكروهى در بين باشد، ولى حزن در جايى است كه وقوع آن قطعى باشد، نه احتمالى.

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾

#### معناى «خاطئ» و «مخطئ» و مقصود از اينكه فرعون و فرعونيان را در گرفتن موسى از نيل «خاطئين» لقب داد

كلمه «التقاط» به معناى برخوردن به چيزى و برداشتن آن است، بدون اينكه انسان در جستجوى آن باشد، و از همين باب است كه به چيزى كه كسى پيدا مى‏كند «لقطه» مى‏گويند. و حرف «لام» در جمله‏ ﴿لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً﴾ به طورى كه گفته‏اند [[9]](#footnote-9)- لام عاقبت است. و كلمه «حزن» - با دو فتحه و «حزن» - با ضمه و سكون - به يك معنا است، مانند «سقم» و «سقم» و مراد از حزن علت حزن است، پس اگر اطلاق حزن بر موسى كرده به خاطر مبالغه در سببيت وى براى اندوه ايشان است.

و كلمه «خاطئين» جمع و اسم فاعل از خطى يخطا خطا (بر وزن علم يعلم علما) است، هم چنان كه مخطئ اسم فاعل از باب افعال، از أخطأ يخطئ اخطاء مى‏باشد. و فرق بين «خاطئ» و «مخطئ» - به طورى كه راغب گفته - اين است كه:

خاطئ به كسى اطلاق مى‏شود كه بخواهد كارى را بكند كه آن را كار خوبى نمى‏داند هم چنان كه در قرآن فرموده: ﴿إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيراً﴾ و فرموده: ﴿وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ به خلاف مخطئ، كه در مورد كسى استعمال مى‏شود كه بخواهد كارى را انجام دهد كه آن را كار خوبى مى‏داند، ولى صحيح از آب در نمى‏آيد، و اسم مصدر آن خطا - به دو فتحه - است، و در قرآن آمده: ﴿وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً﴾ [[10]](#footnote-10) و معناى جامع بين اين دو لفظ عدول از جهت است‏[[11]](#footnote-11). اين بود خلاصه گفتار راغب.

پس اينكه فرمود: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ معنايش اين است كه: فرعون و هامان در آن رفتارى كه با بنى اسرائيل و موسى كردند از ترس سرنگونى ملك و از بين رفتن سلطنتشان به دست ايشان تا به خيال خود مقدرات الهى را تغيير دهند، راه خطا پيمودند، براى اينكه جمع بسيارى از كودكان را كه هيچ اثرى در انهدام سلطنت نداشتند، كشتند، و آن كودكى كه نابودى سلطنت فرعونيان به دست او بود او را از بين همه اطفال استثناء كرده، و از دريا گرفتند، و در دامن خود تربيت كردند.

و معناى آيه اين است كه: آل فرعون موسى را در دريا يافتند، و از آب گرفتند، و نتيجه اين كار آن شد كه همين موسى دشمن و وسيله اندوه آنان شد، آرى فرعون و هامان و لشكريانشان در كشتن فرزندان مردم و زنده نگهداشتن موسى خطا كار بودند، آنان خواستند كسى را كه به زودى آنان را نابود مى‏كند، نابود كنند، ولى بازگشتند و او را با كمال جد و جهد حفظ نموده و در تربيتش مجدانه كوشيدند.

با اين بيان روشن مى‏شود اينكه: بعضى‏[[12]](#footnote-12) خاطى بودن فرعونيان را تفسير كرده‏اند به اينكه فرعونيان گنه‏كار بودند، پس خداى تعالى عقابشان كرد به اين كه دشمن ايشان را در دامن خود ايشان پرورانيد، ضعيف است.

﴿وَ قَالَتِ اِمْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لاَ تَقْتُلُوهُ عَسىَ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾.

اين آيه شريفه شفاعت و ميانجيگرى همسر فرعون را حكايت مى‏كند كه - در هنگام گرفتن موسى از آب و آوردنش نزد فرعون آنجا بوده - خطاب به فرعون مى‏كند و مى‏گويد: ﴿قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ﴾ يعنى اين كودك نور چشم من و تو است. «لا تقتلوه - او را نكشيد» در

اين جمله خطاب به عموم مى‏كند، چون افرادى كه در كشتن اطفال به عنوان سبب، مباشر، آمر و مامور شركت داشته‏اند، بسيار بوده‏اند.

و همانا همسر فرعون كلام مزبور را، به خاطر اين كه خداوند محبت موسى را در قلب وى افكنده بود، گفت. و لذا ديگر اختيارى در كف او نماند، و چاره‏اى نيافت جز اينكه نخست بلا و كشتن را از او بگرداند، و سپس پيشنهاد فرزندى او را بكند، كه خداى تعالى در جاى ديگر اين جريان را يكى از منت‏هايى دانسته كه به موسى كرده است، فرموده: ﴿وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلىَ عَيْنِي﴾[[13]](#footnote-13).

﴿عَسىَ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً﴾ اين جمله را وقتى گفت كه آثار جلالت و سيماى جذبه الهى را در او بديد، و از اين جمله كه گفت: ﴿أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً﴾ معلوم مى‏شود فرعون و همسرش پسرى نداشتند.

﴿وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾ اين جمله حاليه است، و معنايش اين است كه: همسر فرعون اين سخن را گفت، و اين ميانجيگرى را كرد، و بلاى كشتن را از موسى (علیه السلام) برگردانيد، در حالى كه او و مخاطبينش نمى‏دانستند چه مى‏كنند و حقيقت حال و سرانجام كار چه مى‏شود.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً...﴾

﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاَ أَنْ رَبَطْنَا عَلىَ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

كلمه «تبدى» از مصدر «ابداء» به معناى اظهار است. و كلمه «ربطنا» از ماده «ربط» است، و ربط بر هر چيز، بستن آن است، و در آيه شريفه كنايه از اطمينان دادن به قلب مادر موسى (علیه السلام) است. و مراد از فراغت قلب مادر موسى اين است كه: دلش از ترس و اندوه خالى شد، و لازمه اين فراغت قلب اين است كه ديگر خيالهاى پريشان و خاطرات وحشت‏زا در دلش خطور نكند، و دلش را مضطرب نكند و دچار جزع نگردد، و در نتيجه اسرار فرزندش موسى را كه مى‏بايست مخفى كند، اظهار نكند و دشمنان پى به راز وى نبرند.

ما اين معنا را از اين راه استفاده كرده‏ايم كه: از ظاهر سياق برمى‏آيد كه سبب اظهار نكردن مادر موسى همانا فراغت خاطر او بوده، و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بوده كه خدا سبب آن شده است، چون به او وحى فرستاد كه: «﴿لاَ تَخَافِي وَ لاَ تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ﴾ مترس و غم مخور كه ما او را به تو برمى‏گردانيم...».

در جمله‏ ﴿إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاَ...﴾ كلمه «ان» مخففه از مثقله است، يعنى همانا نزديك بود كه وى پرده از راز برداشته و سر موسى را فاش سازد. و معناى اينكه فرمود: ﴿لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ اين است كه: ما قلب او را تقويت كرديم تا از كسانى باشد كه وثوق و اطمينان به خداى تعالى دارند، وثوق به اينكه خدا فرزندش را حفظ مى‏كند، و در نتيجه صبر كند و براى او جزع نكند و در نتيجه سر او فاش نگردد.

و مجموع اين جملات يعنى‏ ﴿إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ﴾ تا آخر آيه، در مقام بيان جمله‏ ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً﴾ مى‏باشد، و حاصل معناى آيه چنين است كه: قلب مادر موسى به سبب وحى، از ترس و اندوهى كه باعث مى‏شد سر فرزندش فاش گردد خالى شد، آرى، اگر ما قلب او را به وسيله وحى تثبيت نمى‏كرديم و وثوق به محافظت خداوند از موسى پيدا نمى‏كرد، نزديك بود كه سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نمايد.

و از آنچه گذشت روشن مى‏گردد اينكه: بعضى از مفسرين در تفسير جمله‏هاى آيه مطالبى غير اين را آورده‏اند، همه ضعيف است، مثل آن مفسرى‏[[14]](#footnote-14) كه در جمله: ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً﴾ گفته: «يعنى قلب مادر موسى وقتى كه شنيد پسرش به دام فرعون افتاده، از شدت ترس و حيرت، خالى از عقل شد». يا آن مفسر[[15]](#footnote-15) ديگر كه گفته: «قلب مادر موسى از آن وحيى كه بدو شد فارغ گشت و از ياد آن خالى شد و آن را فراموش كرد». و يا آن مفسر[[16]](#footnote-16) ديگر كه گفته: «يعنى قلب مادر موسى از هر چيزى غير از ياد موسى خالى گشت، و خلاصه دلش براى موسى فارغ شد»، زيرا هيچ يك از اين نظرات از سياق آيه استفاده نمى‏شود.

نظير اين اقوال در ضعف، قول ديگر[[17]](#footnote-17) آنان است كه گفته‏اند: جواب كلمه «لو لا» حذف شده، و تقدير كلام اين است كه: «لو لا ان ربطنا على قلبها لابدته و اظهرته»[[18]](#footnote-18)، و وجه اين تقدير - آن طور كه گفته شده - اين است كه: كلمه «لو لا» شبيه به ادوات شرط است كه به همين جهت بايد صدر جمله قرار گيرد، يعنى جوابش از خودش جلوتر نيفتد، اين نكته، مفسرين نامبرده را وادار كرده كه جواب اين كلمه را در تقدير بگيرند، تا جلوتر از آن نباشد. و ما در اين مطلب در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لاَ أَنْ رَأىَ بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ [[19]](#footnote-19) مناقشه كرديم - به آنجا مراجعه كنيد.

#### توضيح آياتى كه تعقيب و مراقبت خواهر موسى (عليه السلام) و باز گردانيده شدن موسى (عليه السلام) به مادر را حكايت مى‏كند

﴿وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «قص» به معناى دنباله جاى پا و اثر كسى را گرفتن و رفتن است، و قصه را هم كه به معناى داستانهاى گذشته است، به همين جهت قصه مى‏گويند، كه دومى در نقل آن از اولى پيروى مى‏كند. و نيز در معناى جمله ﴿فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ﴾ گفته: يعنى وى او را از دور بديد[[20]](#footnote-20).

و معناى آيه اين است كه: مادر موسى به خواهر موسى - كه دخترش باشد - گفت: دنبال موسى را بگير، ببين چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به كجا برد؟، خواهر موسى هم چنان دنبال او را گرفت، تا آنكه موسى را از دور ديد كه خدام فرعون او را گرفته‏اند، در حالى كه فرعونيان متوجه مراقبتش نشدند.

﴿وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ اَلْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾

كلمه «حرمنا» از تحريم است، كه در اين آيه به معناى حرام شرعى نيست، بلكه به معناى تحريم تكوينى است، و معنايش اين است كه: ما او را طورى كرديم كه از احدى پستان قبول نكرد، و از مكيدن پستان زنان امتناع ورزيد.

و اينكه فرمود: «من قبل» معنايش اين است كه موسى قبل از آنكه خواهرش نزديك شود از مكيدن پستان زنان امتناع ورزيده بود، و كلمه «مراضع» - به طورى كه گفته‏اند - جمع «مرضعه است» يعنى زن شيرده.

﴿فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ اين جمله تفريع بر مطالب قبل است، چيزى كه هست از سياق برمى‏آيد كه در اينجا چيزى حذف شده، گويا فرموده: «و حرمنا عليه المراضع غير امه من قبل ان تجى‏ء اخته فكلما اتوا له بمرضع لترضعه لم يقبل ثديها فلما جاءت اخته و رأت الحال قالت عند ذلك لال فرعون هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لنفعكم و هم له ناصحون - يعنى ما قبل از آنكه خواهر موسى برسد زنان شيرده را بر او حرام كرديم، و طورى كرديم كه پستان غير مادرش را نگيرد، در نتيجه هر چه زن شيرده آوردند پستانش را قبول نكرد، همين كه خواهرش آمد، و وضع را بديد، به آل فرعون گفت: آيا مى‏خواهيد شما را به خاندانى راهنمايى كنم كه آنان تكفل و سرپرستى اين كودك را به نفع شما به عهده بگيرند؟ خاندانى كه خيرخواه وى باشند».

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلىَ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

اين آيه با حرف فايى كه بر سرش آمده تفريع بر مطالب قبل شده، البته با مطالبى كه در آيه نيامده، ولى سياق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنايش اين است كه: خواهر موسى گفت: آيا شما را راهنمايى كنم بر اهل بيتى چنين و چنان؟ پس فرعونيان پيشنهادش را پذيرفتند، و او ايشان را راهنمايى به مادر موسى كرد، پس موسى را تسليم مادرش كردند، در نتيجه او را با اين نقشه‏ها به مادرش برگردانيديم.

﴿كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ...﴾

اين جمله تعليل و بيان علت اين است كه چرا او را به مادرش برگردانديم. و مراد از كلمه «لتعلم - تا بداند» اين است كه با مشاهده فرزندش يقين پيدا كند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببيند، چون مادر موسى قبل از اين جريان وعده خدا را شنيده بود، و مى‏دانست كه وعده او حق است، و ايمان به آن نيز داشت، ولى ما موسى را به او برگردانديم تا با ديدن او يقين به حقانيت وعده خدا كند.

و مراد از «وعده خدا» تنها وعده برگرداندن موسى نيست، بلكه مطلق وعده الهى است، به دليل اينكه فرموده «﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ ولى بيشتر مردم نمى‏دانند» يعنى يقين پيدا نمى‏كنند، و غالبا در وعده‏هاى خدا گرفتار شك و ريبند، و دلهايشان مطمئن به آن نيست و حاصل معناى آيه اين است كه: مادر موسى با مشاهده حقانيت اين وعده‏اى كه خدا به او داد، يقين پيدا كرد، به اينكه مطلق وعده‏هاى خدا حق است.

و چه بسا بعضى‏[[21]](#footnote-21) از مفسرين گفته‏اند كه: مراد از وعده خدا، مطلق وعده‏هاى او نيست، بلكه همان وعده برگرداندن موسى است به مادرش، كه در آيه قبلى آمده بود. ولى اين تفسير با جمله «و لكن...»، به بيانى كه گذشت نمى‏سازد.

﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىَ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ﴾

«بلوغ اشد» به معناى اين است كه: انسان آن قدر زنده بماند و عمر كند تا نيروهاى بدنش به حد قوت و شدت برسد، و اين غالبا در سن هجده سالگى صورت مى‏گيرد. و كلمه «استوى» از «استواء» است، كه به معناى اعتدال و استقرار مى‏باشد، پس استواء در حيات، به معناى اين است كه: آدمى در كار زندگى‏اش استقرار يابد و اين در افراد، مختلف است، بيشتر بعد از بلوغ اشد يعنى بعد از هجده سالگى حاصل مى‏شود. و ما در سابق در باره بقيه الفاظ آيه

يعنى داده شدن حكم و علم و نيز در باره احسان در چند جا از اين كتاب بحث كرديم.

### بحث روايتى[ چند روايت در ذيل آيه: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا...﴾ و جرى و تطبيق آن بر ائمه اهل بيت (عليهم السلام)]

در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، ابن منذر، و ابن ابى حاتم، از على بن ابى طالب (علیه السلام)، روايت كرده‏اند كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ﴾، فرموده: «مستضعفين فى الارض» عبارتند از: يوسف و فرزندانش‏[[22]](#footnote-22).

مؤلف: شايد مراد همان بنى اسرائيل باشند و گر نه ظهور آيه در خلاف معناى مزبور روشن است.

و در معانى الاخبار به سند خود از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنيدم، مى‏فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نگاهى به على و حسن و حسين (علیه السلام) كرد و گريست و فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهيد شد، مفضل مى‏گويد عرضه داشتم معناى اين كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چيست؟ فرمود: معنايش اين است كه: بعد از من شما اماميد، چون خداوند عز و جل مى‏فرمايد: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ﴾. پس اين آيه تا روز قيامت در باره ما جريان دارد و اين پيشوايى تا روز قيامت در ما جارى است‏[[23]](#footnote-23).

مؤلف: در اين كه آيه مذكور در باره ائمه اهل بيت (علیه السلام) است، روايات بسيارى از طريق شيعه رسيده است، و از اين روايت برمى‏آيد كه همه روايات اين باب از قبيل جرى و تطبيق مصداق بر كلى است.

و در نهج البلاغه فرموده: دنيا بعد از همه سركشى‏هايش سرانجام زير بار ما خواهد رفت و رو به ما خواهد نمود همانند شترى كه در آغاز بچه خود را شير نمى‏دهد و لگدپرانى مى‏كند و سرانجام به وى ميل و عطوفت مى‏كند آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ﴾[[24]](#footnote-24).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ...﴾ گفته، پدرم از حسن بن

محبوب، از علاء بن رزين، از محمد بن مسلم، از ابى جعفر امام باقر (علیه السلام)، برايم حديث كرد كه فرمود: وقتى مادرش به او حامله شد، اثر حملش ظاهر نگشت تا هنگام زاييدنش، و فرعون زنانى از قبط را مامور كرده بود بر زنان بنى اسرائيل، تا آنان را زير نظر بگيرند كه كداميك حامله است تا گزارش دهند، و اين بدان جهت بود كه به او خبر رسيد كه بنى اسرائيل گفته‏اند: فرزندى در ميان ما به وجود مى‏آيد به نام «موسى بن عمران»، كه طومار زندگى و حكومت فرعون و يارانش به دست او درهم مى‏پيچد در آن هنگام فرعون سوگند خورد كه از اين به بعد هر فرزند پسر كه براى آنان به دنيا آيد او را مى‏كشم، تا آنچه آنان مى‏خواهند نشود، و به همين منظور در ميان مردان و زنان ايشان جدايى انداخت و مردان را زندانى كرد.

#### روايتى متضمن داستان تولد موسى (عليه السلام) و به رود انداخته شدن او و...

و بعد از آنكه مادر موسى او را زاييد، نگاهى پر از غم و اندوه به وى كرد و گريست و گفت: حيف از اين پسر كه هم اكنون كشته مى‏شود، و او را ذبح مى‏كنند، ولى خداى تعالى دل آن زن را كه موكل بر او بود به سوى موسى معطوف ساخت و او را نسبت به او عطوف و مهربان كرد. پس به مادر موسى گفت: چرا رنگت زرد شد؟ گفت: براى اينكه مى‏ترسم بچه‏ام را ذبح كنند، آن زن گفت مترس، از سوى ديگر موسى به حكم خداى تعالى چنان بود كه احدى او را نمى‏ديد مگر آنكه علاقمند و دوستدارش مى‏شد هم چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي﴾ محبتى از خودم بر تو افكندم[[25]](#footnote-25).

به همين سبب زن قبطى كه موكل بر مادر موسى بود دوستدار و علاقه‏مند به وى شد، و خداوند تابوت را بر مادر موسى نازل كرده، ندايش داد كه كودك را در آن تابوت (صندوق) بگذار، و به دريا بيفكن، ﴿وَ لاَ تَخَافِي وَ لاَ تَحْزَنِي﴾ مترس و غمناك مباش كه ما او را به تو باز مى‏گردانيم و از مرسلين قرارش خواهيم داد، پس مادر موسى او را در تابوت نهاده و درب آن را محكم بست، و به رود نيل افكند.

از سوى ديگر فرعون در ساحل رود نيل قصرى داشت، كه براى تفريح بدانجا مى‏رفت و آن روز در آن قصر بود، و همسرش آسيه نيز با او بود، كه در ضمن تماشا ناگهان چشمش به يك سياهى افتاد كه بر روى آب بود و امواج دريا و باد با آن بازى مى‏كرد، و پايين و بالايش مى‏برد، سياهى هم چنان نزديك شد، تا به درب قصر رسيد. فرعون دستور داد آن صندوق را از آب گرفته و نزدش بردند، همين كه درب آن را باز كرد ديد كه كودكى در ميان آن است بى درنگ گفت: اين يكى از كودكان اسرائيلى است، ولى تا خواست اقدام به قتل او بكند خداى تعالى

محبت او را در دلش افكند، محبتى بسيار شديد، و همچنين قلب آسيه را نيز مجذوب او ساخت.

فرعون خواست او را به قتل برساند، آسيه گفت: او را نكشيد شايد ما را سود ببخشد، و يا اصلا او را پسر خود بگيريم، و هيچ خبر نداشتند كه اين كودك موسى است‏[[26]](#footnote-26).

در مجمع البيان در ذيل جمله: ﴿قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لاَ تَقْتُلُوهُ﴾ از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: به آن كس كه به حرمتش سوگند مى‏خورند سوگند، اگر آن طور كه آسيه موسى را قرة العين خود دانست فرعون نيز مى‏دانست خدا او را هم مانند همسرش هدايت مى‏كرد، و ليكن او به خاطر آن شقاوتى كه خدا برايش نوشته بود امتناع ورزيد[[27]](#footnote-27).

و در معانى به سند خود از محمد بن نعمان احول، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىَ﴾ فرمود: بلوغ اشدش هجده سالگى بود، و استوايش روييدن محاسنش‏[[28]](#footnote-28).

## [سوره القصص (28): آيات 15 تا 21]

﴿وَ دَخَلَ اَلْمَدِينَةَ عَلىَ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاَنِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ اَلَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى اَلَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسىَ فَقَضىَ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ١٦ قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ١٧ فَأَصْبَحَ فِي اَلْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا اَلَّذِي اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسىَ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ ١٨ فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسىَ أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلاَّ أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ اَلْمُصْلِحِينَ ١٩ وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىَ قَالَ يَا مُوسىَ إِنَّ اَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ اَلنَّاصِحِينَ ٢٠ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ ٢١﴾

### ترجمه آيات‏

روزى در هنگامى كه مردم سرگرم بودند از كاخ فرعون كه دور از شهر بود بيرون آمده داخل شهر شد، در شهر به دو نفر برخورد كرد كه يكديگر را كتك كارى مى‏كردند يكى از بنى اسرائيل بود و يكى ديگر از قبطيان، آنكه از پيروان موسى بود موسى را به كمك طلبيد تا شر قبطى را از او بگرداند، موسى مرد

قبطى را بزد اما زدن همان و افتادن و مردن قبطى همان. موسى با خود گفت: اين از عمل شيطان بود كه او دشمنى است گمراه كننده و آشكار (15).

گفت پروردگارا من به خود ستم كردم اثر اين جرم را محو كن و خدا هم اثر آن را محو كرد آرى خدا آمرزنده مهربان است (16).

موسى گفت پروردگارا به خاطر اين نعمت كه به من ارزانى داشتى تا آخر عمرم هرگز پشتيبان مجرمين نمى‏شوم (17).

فرداى آن روز در شهر نگران مى‏گشت كه ناگهان همان شخص ديروزى را ديد كه داشت او را به يارى مى‏طلبيد و از دور صدايش مى‏زد موسى به او گفت: تو گمراهى آشكارى (18).

همين كه خواست دست به دشمن او و دشمن خودش بيازد مرد گفت: اى موسى مى‏خواهى مرا هم بكشى آن چنان كه ديروز كسى را كشتى، معلوم مى‏شود تو جز اين بنايى ندارى كه در زمين جبارى كنى و نمى‏خواهى از صلح جويان باشى (19).

و از آخر شهر (كه قصر فرعون در آنجا بود) مردى دوان دوان بيامد و گفت: اى موسى درباريان مشورت مى‏كردند كه تو را بكشند بيرون شو كه من از خيرخواهان توام (20).

موسى نگران از شهر خارج شد و گفت: پروردگارا مرا از شر مردم ستمگر نجات ده (21).

### بيان آيات[فصل دوم از داستان موسى (عليه السلام): حوادث بعد از بلوغ و بيرون رفتن از مصر به سوى مدين و...]

اين آيات فصل دوم از داستان موسى (علیه السلام) را بيان مى‏كند، و در آن، قسمتى از حوادث را كه بعد از رسيدنش به حد بلوغ پيش آمده، و به بيرون شدنش از مصر و رفتنش به سوى مدين انجاميد، ذكر مى‏فرمايد.

﴿وَ دَخَلَ اَلْمَدِينَةَ عَلىَ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا...﴾ ترديدى نيست در اينكه آن شهرى كه موسى بى خبر اهل آن وارد آن شد همان شهر مصر بوده، و تا آن روز داخل مصر نشده بود، چون نزد فرعون زندگى مى‏كرده، و از آن استفاده مى‏شود كه قصر فرعون در خارج شهر مصر بوده، و موسى از آن قصر بيرون شده، و بدون اطلاع مردم شهر به شهر وارد شده، مؤيد اين احتمال جمله‏ ﴿وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىَ﴾ است، كه در چند آيه بعد است، و مى‏رساند آن كسى كه به شهر آمد و به موسى (علیه السلام) اعلام خطر كرد كه درباريان دارند براى كشتنت مشورت مى‏كنند، از بيرون شهر آمد.

و منظور از هنگام غفلت مردم شهر، وقتى است كه مردم دكان‏ها و بازارها را تعطيل

مى‏كردند، و به خانه‏ها مى‏رفتند، و خيابانها و كوچه‏ها خلوت مى‏شد، مانند هنگام ظهر و وسطهاى شب.

﴿فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاَنِ﴾ يعنى در شهر دو مرد را ديد كه با يكديگر مخاصمه مى‏كردند و يكديگر را كتك مى‏زدند و خلاصه كلمه «اقتتال» در اينجا به معناى كشتن يكديگر نيست، بلكه به معناى زدن يكديگر است‏ ﴿هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ﴾ اين جمله حكايت حال است، كه واقعه را مجسم مى‏سازد، و بيان مى‏كند كه يكى از آن دو نفر اسرائيلى، و از پيروان دين موسى، و يكى ديگر قبطى و دشمنش بود، اما اينكه گفتيم يكى از آن دو پيرو دين موسى بوده جهتش اين است كه: آن روز بنى اسرائيل در دين منتسب به آباى خود ابراهيم و اسحاق و يعقوب (علیه السلام) بودند، هر چند كه از دين آن بزرگواران در آن روز جز اسم چيزى نمانده بود، و بنى اسرائيل رسما تظاهر به پرستش فرعون مى‏كردند، و اما اينكه گفتيم دومى قبطى و دشمن موسى بود، جهتش اين است كه آن روز قبطيان با بنى اسرائيل دشمنى مى‏كردند، و شاهد اينكه اين مرد دشمن، قبطى بوده اين است كه: قرآن كريم از موسى حكايت مى‏كند كه گفت: ﴿وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾[[29]](#footnote-29).

﴿فَاسْتَغَاثَهُ اَلَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى اَلَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ﴾.

كلمه «استغاثه» به معناى «استنصار» است، چون «غوث» به معناى نصرت است، و معناى جمله اين است كه: مرد اسرائيلى از موسى خواست تا او را عليه دشمنش كمك كند.

﴿فَوَكَزَهُ مُوسىَ فَقَضىَ عَلَيْهِ﴾

ضمير در «وكزه» و «عليه» به آن مرد قبطى و دشمن بر مى‏گردد. و كلمه «وكز» - به طورى كه راغب و ديگران گفته‏اند - به معناى طعن و دفع و زدن با تمامى كف دست مى‏باشد[[30]](#footnote-30). و كلمه «قضاء» به معناى حكم است، و اگر با حرف «على» متعدى شود، و گفته شود «قضى عليه» كنايه از اين است كه با مردنش از كارش فارغ شد و معناى جمله اين است كه: موسى (علیه السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و او هم مرد. از همين تعبير استفاده مى‏شود كه: قتل مزبور عمدى نبوده، زيرا اگر عمدى بود به جاى «وكزه» مى‏فرمود: «فقتله».

#### مراد از اينكه موسى (عليه السلام) بعد از قتل (خطاى) مرد قبطى گفت: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ و استغفار كرد

﴿قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾

لفظ «هذا» اشاره به آن كتك‏كارى است، كه در ميان آن دو مخاصم واقع شده، و منجر به مرگ آن قبطى شده بود، و اينكه آن را به نوعى نسبت به عمل شيطان نسبت داد، و صريحا نفرمود «اين عمل شيطانست» بلكه فرمود:

«اين از عمل شيطانست»، و با در نظر گرفتن اينكه كلمه «من» ابتدايى است، و معناى جنس و يا منشا بودن را مى‏رساند، اين معنا را افاده مى‏كند كه: اين كتك كارى كه در ميان آن دو اتفاق افتاده بود، از جنس عملى است كه به شيطان نسبت داده مى‏شود، و يا از عمل شيطان ناشى مى‏گردد، چون شيطان است كه در ميان آن دو عداوت و دشمنى افكنده و به كتك‏كارى يكديگر وادارشان كرده است و كار بدانجا منجر شد كه موسى مداخله كرد. و مرد قبطى به دست او كشته شد، و موسى دچار خطر و گرفتارى سختى گرديد. آرى موسى مى‏دانست كه اين جريان پنهان نمى‏ماند، و به زودى قبطيان عليه او مى‏شورند. و اشراف و درباريان و فرعون از او و از هر كسى كه در جريان مزبور مداخله داشته، شديدترين انتقام را خواهند گرفت.

اينجا بود كه متوجه شد در آن مشتى كه به آن مرد قبطى زد كه اين كار او را در معرض هلاكت قرار داد، اشتباه كرده و اين وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمى‏دهد، براى اينكه خداى تعالى جز به سوى حق و صواب راهنمايى نمى‏كند لذا حكم كرد به اينكه اين عمل منسوب به شيطان است.

و اين عمل (كشتن قبطى) هر چند نافرمانى موسى نسبت به خداى تعالى نبود، براى اينكه اولا خطاى بود نه عمدى، و ثانيا جنبه دفاع از مرد اسرائيلى داشت، و مرد كافر و ظالمى را از او دفع كرد، و ليكن در عين حال اين طور هم نبوده كه شيطان در آن هيچ مداخله‏اى نداشته باشد، چون شيطان همان طور كه از راه وسوسه آدمى را به گناه و نافرمانى خدا وا مى‏دارد، همچنين او را به هر كار مخالف صواب نيز وادار مى‏كند، كارى كه گناه نيست، ليكن انجامش مايه گرفتارى و مشقت است، هم چنان كه آدم و همسرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع، گرفتار نمود، و كار آنان را به آنجا كشانيد كه از بهشت بيرون شوند.

پس در حقيقت جمله‏ ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ اظهار انزجار موسى (علیه السلام) است از آنچه واقع شد كه آن دو نفر به جان هم افتادند و او ناگزير به مداخله گرديد و كار به كشته شدن قبطى انجاميد و خلاصه، انزجار از اين گرفتارى سخت و ندامت از آن است، و اينكه فرمود: ﴿إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ اشاره است از آن جناب به اينكه اين كارى كه از او سرزد نوعى ضلالت است، كه به شيطان منسوب است، هر چند كه نافرمانى كه موجب مؤاخذه است نبود، بلكه صرفا اشتباه بود، ليكن همين اشتباه هم منسوب به خدا نيست. بلكه منسوب به شيطان است كه دشمن و گمراه كننده آشكار است، و اين واقعه كار اشتباه و از سوء تدبير او بود، كه او را به عاقبت وخيم مبتلا مى‏كرد، و به همين جهت وقتى فرعون به وى اعتراض

كرد و گفت: «﴿وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ﴾ تو همانى كه آن كار را كردى، و نعمت و خوبيهاى مرا در حق خودت كفران نمودى»، در پاسخ فرمود: «﴿فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ﴾ من اگر آن كار را كردم، وقتى كردم كه از گمراهان بودم» [[31]](#footnote-31).

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾

اين جمله اعترافى از آن جناب نزد پروردگارش است به اينكه: به نفس خود ستم كرده، چون نفس خود را به خطر انداخته بود، و از اين اعتراف برمى‏آيد كه درخواست كرده و گفته: ﴿فَاغْفِرْ لِي﴾ معنايش مغفرت مصطلح، و آمرزش گناه نيست، بلكه مراد از آن اين است كه: خدايا اثر اين عمل را خنثى كن، و مراد از عواقب وخيم آن خلاص گردان، و از شر فرعون و درباريانش نجات بده، و اين معنا از آيه‏ ﴿وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ اَلْغَمِّ﴾ [[32]](#footnote-32) به خوبى استفاده مى‏شود.

و اين اعتراف به ظلم، و درخواست مغفرت، نظير همان طلب مغفرتى است كه قرآن كريم از آدم و همسرش حكايت كرده. و فرموده: ﴿قَالاَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾[[33]](#footnote-33).

#### مفاد آيه: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ و وجوهى كه در معناى آن گفته شده است‏

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾

بعضى‏[[34]](#footnote-34) از مفسرين گفته‏اند: حرف «باء» در جمله‏ ﴿بِمَا أَنْعَمْتَ﴾ براى سببيت است، و معنايش اين است كه: پروردگارا به سبب آنچه بر من انعام كردى، اين عهد براى تو بر عهده من باشد كه هرگز ياور مجرمين نباشم، و بنابراين معنا، جمله مورد بحث عهدى است از آن جناب با خداى تعالى.

بعضى‏[[35]](#footnote-35) ديگر گفته‏اند: «باء» در جمله مزبور براى قسم است، كه جواب آن حذف شده، و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم به آن نعمت‏ها كه به من ارزانى داشتى، كه هر آينه توبه كنم، و يا امتناع بورزم از اينكه پشتيبان مجرمين باشم.

بعضى‏[[36]](#footnote-36) ديگر گفته‏اند كه: «باء» براى قسم هست ولى قسم استعطافى است، و قسم

استعطافى آن سوگندى است كه در انشاء واقع مى‏شود، مثل اينكه به كسى بگويى «باللَّه زرنى - تو را به خدا سراغم بيا»، و معناى آيه بنابراين احتمال اين مى‏شود، كه: پروردگارا تو را سوگند مى‏دهم كه بر من عطوفت كنى، و مرا حفظ فرمايى، تا در نتيجه پشتيبان مجرمين نباشم.

از ميان اين چند وجه، وجه اولى بهتر است، براى اينكه مراد از جمله‏ ﴿بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ بنا به گفته اين مفسرين - انعام خدا به وى است، يا به اين كه: او را در كودكى از شر فرعون حفظ كرد، و به مادرش برگردانيد، و يا به اين كه توبه‏اش را از قتل قبطى قبول نمود و او را بخشيد البته بنابراينكه از راه الهام يا خواب و امثال آن علم پيدا كرده باشد به اين كه خداى تعالى او را آمرزيده است و هر يك از اين دو احتمال باشد سوگند او سوگند به غير خداى تعالى بوده، و معناى كلامش اين مى‏شود كه: سوگند مى‏خورم به اينكه مرا حفظ كردى كه... و يا سوگند مى‏خورم به اينكه مرا آمرزيدى كه...، و اين قسم سوگند در كلام خداى تعالى سابقه ندارد، و هيچ معهود نيست كه از كسى حكايت كرده باشد، كه به غير خود او سوگند خورده باشد، به همين جهت است كه گفتيم وجه اول بهتر است، چون بنا بر وجه اول اصلا حرف (باء) براى سوگند نيست، تا اين اشكال متوجه شود.

﴿فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ بعضى‏[[37]](#footnote-37) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «مجرم» آن كسى است كه غير خودش را به جرم وادار سازد، و يا يارى او به جرم كشيده شود، مانند همان اسرائيلى كه مرد قبطى با او در افتاد، و يارى كردن موسى از وى، موسى را دچار دردسر و ارتكاب جرم ساخت پس در حقيقت در كلمه «مجرمين» در اين جمله، مجازى در نسبت به كار رفته، چون آن مرد اسرائيلى مجرم نبود بلكه سبب شد تا موسى مرتكب جرم شود «.

بعضى‏[[38]](#footnote-38) ديگر گفته‏اند:» مراد از «مجرمين» فرعون و قوم اوست، و معناى جمله اين است كه: سوگند مى‏خورم به انعامت بر من، كه توبه كنم، و ديگر با مصاحبت و ملازمت ياور و كمك كار فرعون و قومش نشوم، و ديگر - مانند سابق - نزدش نروم، و ملازمش نشوم، و خلاصه سياهى لشكرش نگردم.

مفسر ديگر اين وجه را رد كرده به اينكه: «اين وجه هيچ تناسبى با مقام ندارد».

اما آنچه حق مطلب است اين است كه: جمله‏ ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ عهد و پيمانى است از سوى موسى كه ديگر هيچ مجرمى را در جرمش كمك

نكند، تا شكر نعمتهايى را كه به وى ارزانى داشته به جا آورده باشد، و مراد از «نعمت» - با در نظر گرفتن اينكه قيدى به آن نزده - ولايت الهى است، زيرا جمله‏ ﴿فَأُولَئِكَ مَعَ اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلنَّبِيِّينَ وَ اَلصِّدِّيقِينَ وَ اَلشُّهَدَاءِ وَ اَلصَّالِحِينَ﴾[[39]](#footnote-39)، شهادت مى‏دهد بر اينكه‏ ﴿اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ عبارتند از: نبيين و صديقين و شهداء و صالحين.

و اين نامبردگان اهل صراط مستقيمند، كه به حكم آيه‏ ﴿اِهْدِنَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ ، صِرَاطَ اَلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ اَلضَّالِّينَ﴾[[40]](#footnote-40)، از ضلالت و غضب خدا ايمنند و ترتب امتناع از يارى كردن مجرمين، بر انعام به اين معنا، ترتب روشنى است، كه هيچ خفايى در آن نيست.

از همين جا معلوم مى‏شود كه مراد از «مجرمين» امثال فرعون و درباريان اويند، نه امثال آن مرد اسرائيلى كه حضرت او را يارى كرد، چون نه يارى كردن موسى از اسرائيلى جرم بود و نه سيلى زدنش به قبطى، تا از آن اعمال توبه كند، و چگونه ممكن است مرتكب جرم شده باشد، با اينكه او از اهل صراط مستقيم است كه هرگز معصيت خداوند نمى‏كنند تا گمراه شوند و خداوند در قرآن تصريح كرده بر اينكه آن جناب از مخلصانى بوده، كه شيطان راهى به اغواى آنان ندارد، و فرموده: ﴿إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا﴾[[41]](#footnote-41).

و نيز در همين چند آيه قبل تصريح كرد بر اينكه به او حكم و علم داد و او از نيكوكاران و از متقيان بود، و چنين كسى را هرگز تعصب فاميلى و يا غضب بيجا گمراه نمى‏كند. و او را به يارى مجرم در جرمش وانمى‏دارد.

و اگر قرآن كلمه «قال» را در حكايت كلام آن جناب سه مرتبه تكرار كرده و فرمود:

﴿قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ و ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي﴾ و ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ براى اين است كه: سياق در اين سه جمله، مختلف است، چون در جمله اول حكم و قضاوت او را حكايت كرده و در جمله دوم استغفار و دعايش را. و در جمله سوم عهد و پيمانش را.

﴿فَأَصْبَحَ فِي اَلْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا اَلَّذِي اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسىَ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ﴾.

كلمه «اصبح» را مقيد كرد به‏ ﴿فِي اَلْمَدِينَةِ﴾ تا دلالت كند بر اينكه موسى (علیه السلام) بعد از آن جريان ديگر به سوى قصر فرعون (خانه‏اى كه تا آن روز از عمرش در

آنجا زندگى مى‏كرد)، برنگشت، و شب را در شهر مصر به سر برد. و كلمه «استصراخ» به معناى استغاثه به صداى بلند است، كه از «صراخ» به معناى صيحه و فرياد مشتق شده، و كلمه «غوايت» به معناى خطاى از راه راست و صواب است به خلاف «رشد» كه به معنى راه راست يافتن است.

و معناى آيه اين است كه: موسى آن شب را در شهر به صبح رسانيد، - و به كاخ فرعون برنگشت - و همه شب را با ترس و نگرانى بسربرد، و همين كه صبح شد، دوباره همان مردى كه ديروز او را به يارى خود طلبيد، با صداى بلند از او يارى خواست، كه اينك مرا از چنگال يك قبطى ديگر نجات بده، موسى از در توبيخ و سرزنش به او گفت: راستى كه تو آشكارا گمراه هستى، كه نمى‏خواهى راه رشد و صواب را پيش گيرى، و اين توبيخ بدين جهت بود كه او با مردمى دشمنى و مقاتله مى‏كرد كه از دشمنى و كتك كارى با آنان جز شر و فساد برنمى‏خاست.

﴿فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسىَ أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ...﴾

بيشتر مفسرين‏[[42]](#footnote-42) گفته‏اند: ضمير (قال - گفت) به مرد اسرائيلى، همان كسى كه موسى (علیه السلام) را به كمك مى‏طلبيد، برمى‏گردد، براى اينكه مرد اسرائيلى خيال كرده بود موسى با اين توبيخ و عتابش بنا دارد او را مانند قبطى ديروز به قتل برساند، لذا از خشم او بيمناك شد، و گفت: اى موسى آيا مى‏خواهى مرا بكشى، همان طور كه ديروز يك نفر را كشتى؟ از سخن او، قبطى طرف دعوايش فهميد كه قاتل قبطى ديروز موسى بوده، لذا به دربار فرعون برگشت، و جريان را به وى گزارش داد، فرعون و درباريانش به مشورت نشستند، و سر انجام تصميم بر قتل موسى گرفتند.

و اين تفسير به نظر ما نيز تفسير درستى است، براى اينكه سياق هم بدان شهادت مى‏دهد، ليكن بعضى‏ها آيه را چنين تفسير كرده‏اند كه: «گوينده اين سخن قبطى بوده، نه اسرائيلى» و ليكن اين تفسير قابل اعتناء نيست، و معناى بقيه الفاظ آيه روشن است.

و در اينكه فرمود: ﴿أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا﴾ تعريضى است به تورات موجود در عصر نزول قرآن، چون در آن تورات آمده كه دو طرف مخاصمه در آن روز اسرائيلى بوده‏اند اين جمله مى‏فرمايد كه نه، موسى خواست خشم بگيرد، بر كسى كه هم دشمن مرد اسرائيلى بود و

هم دشمن خودش، پس هر دو اسرائيلى نبوده‏اند و نيز اين جمله تاييد مى‏كند كه گوينده جمله «اى موسى مى‏خواهى چنين و چنان كنى» اسرائيلى بوده، نه قبطى، براى اينكه سياق اين جمله سياق ملامت و شكايت است.

﴿وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىَ قَالَ يَا مُوسىَ إِنَّ اَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ...﴾

كلمه «ياتمرون» از مصدر «ائتمار» مشتق است، كه به معناى مشورت و خيرخواهى، و ضد خيانت است. و ظاهرا جمله‏ ﴿مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ﴾ قيد است براى جمله «جاء».

و ظاهر آيه اين است كه: اين ائتمار و مشورت در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته، و اين مردى كه آمد و به موسى خبر داد كه تصميم گرفته‏اند تو را بكشند، از همان مجلس آمده، و قصر فرعون در اقصى و بيرون شهر مصر بوده، موسى را از تصميم خطرناك آنان خبردار كرد، و اشاره كرد كه از شهر بيرون شود.

اين استيناسى كه از آيه مورد بحث كرديم، نظريه سابق را كه گفتيم قصر فرعون و محل سكونتش بيرون شهر بوده، تاييد مى‏كند و معناى آيه روشن است.

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ﴾

پس از شهر بيرون شد، در حالى كه ترسان و نگران پشت سر بود، گفت پروردگارا مرا از شر مردم ستمكار نجات بده. و در اين تاييدى است بر اين كه حضرت موسى آن عملش را كه به خطا مرد قبطى را كشت، براى خويش جرم نمى‏دانست.

### بحث روايتى (چند روايت در باره آمدن موسى (عليه السلام) به مصر و كشتن مرد قبطى به خطا و اينكه گفت: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ...﴾ و ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي﴾)

در تفسير قمى مى‏گويد: موسى هم چنان نزد فرعون با ناز و نعمت زندگى مى‏كرد، تا به حد بلوغ و مردى رسيد، و موسى (علیه السلام) در اين مدت با فرعون گفتگو از توحيد مى‏كرد، و فرعون سخت او را از اين سخنها بازمى‏داشت، تا آنكه تصميم گرفت او را از بين ببرد، موسى ناگزير از كاخ او بيرون گشته، و وارد شهر شد، در شهر دو نفر را ديد كه يكديگر را كتك مى‏زدند، يكى در دين موسى بود، و ديگرى در دين فرعون، آن مردى كه در دين موسى بود موسى را به كمك طلبيد، موسى (علیه السلام) او را كمك كرد، و دشمنش را سيلى زد، ولى همين سيلى به زندگى او خاتمه داد، ناگزير موسى در شهر متوارى شد.

همين كه فرداى آن روز شد، دوباره مرد ديروزى را ديد كه گرفتار مردى قبطى شده، و او را محكم گرفته، آن مرد دست به دامن موسى شد، قبطى وقتى موسى را ديد به او گفت: آيا مى‏خواهى مرا هم بكشى همان طور كه ديروز يك نفر را كشتى، ناگزير اسرائيلى را رها كرده و پا به فرار گذاشت‏[[43]](#footnote-43).

و در كتاب عيون الاخبار به سند خود از على بن محمد بن جهم روايت كرده كه گفت: من در مجلس مامون حضور يافتم، وقتى كه امام رضا (علیه السلام) هم نزد او بود، مامون به آن جناب عرضه داشت: يا بن رسول الله آيا اعتقاد تو آن نيست كه انبياء معصوم از گناهند؟ فرمود: بلى، عرضه داشت پس بگو ببينم معناى آيه‏ ﴿فَوَكَزَهُ مُوسىَ فَقَضىَ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ چيست؟ فرمود: موسى (علیه السلام) وارد يكى از شهرهاى فرعون شد، هنگامى وارد شد كه مردم از ورودش غافل بودند، يعنى بين مغرب و عشا بود، و در همان موقع دو نفر را ديد كه يكديگر را مى‏زدند، يكى از پيروانش، و يكى از دشمنانش، دشمن را به حكم خداى تعالى دفع كرد، و لطمه‏اى به او زد، كه منجر به مرگش شد، با خود گفت: اين از عمل شيطان بود، يعنى اين نزاع كه بين اين دو نفر درگرفت نقشه شيطان بود، نه اينكه كشتن من از عمل شيطان بود، «إنه»، يعنى شيطان دشمنى گمراه كننده و آشكار است.

مامون گفت: بنابراين پس چه معنا دارد كه موسى بگويد: «﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي﴾ پروردگارا من به خود ستم كردم مرا بيامرز»؟

امام فرمود: معنايش اين است كه: پروردگارا من خود را در غير آن موقعيتى كه بايد قرار دادم، كه وارد اين شهر شدم، ﴿فَاغْفِرْ لِي﴾ يعنى پس مرا از دشمنانت پنهان كن، (چون غفران به معناى پوشاندن است) تا به من دست نيابند، و مرا به قتل نرسانند، خدا هم ﴿فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ او را از چشم دشمنان پوشانيد، كه او پوشاننده رحيم است. موسى گفت: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ خدايا به پاس اين نعمت و نيرو كه با يك سيلى يكى از دشمنان را از پا درآوردم و به شكرانه آن تا زنده‏ام، پشتيبان مجرمين نخواهم شد، بلكه با اين نيرو همواره به مجاهدت و مبارزه ايشان برمى‏خيزم تا تو راضى گردى.

﴿فَأَصْبَحَ فِي اَلْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ﴾ آن شب را موسى با ترس و نگرانى به صبح رسانيد، ﴿فَإِذَا اَلَّذِي اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ﴾ كه ناگهان همان مرد ديروزى باز او را به كمك طلبيد، و دست به دامنش شد، موسى گفت: تو براستى مردى گمراه آشكارى، ديروز با

مردى دعوا كردى، امروز با اين مرد دعوا مى‏كنى، سوگند كه تو را ادب خواهم كرد، و خواست تا بر او خشم بگيرد، همين كه با خشم به سوى او كه از پيروان او و دشمن قبطى امروز و قبطى ديروز بود رفت، گفت: اى موسى آيا مى‏خواهى مرا بكشى هم چنان كه ديروز يك نفر را كشتى؟ تو به نظرم به غير اين منظورى ندارى كه در زمين جبارى باشى، و تو نمى‏خواهى اصلاح‏جو بوده باشى. مامون از اين بيان لذت برد و گفت: خدا تو را از جانب انبيايش جزاى خير دهد اى ابا الحسن‏[[44]](#footnote-44).

## [سوره القصص (28): آيات 22 تا 28]

﴿وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسىَ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ ٢٢ وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ اَلنَّاسِ يَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ اِمْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لاَ نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ اَلرِّعَاءُ وَ أَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ٢٣ فَسَقىَ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى اَلظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ٢٤ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اِسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ اَلْقَصَصَ قَالَ لاَ تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ ٢٥ قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اِسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اِسْتَأْجَرْتَ اَلْقَوِيُّ اَلْأَمِينُ ٢٦ قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى اِبْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلىَ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّالِحِينَ ٢٧ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَيَّمَا اَلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ وَ اَللَّهُ عَلىَ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ٢٨﴾

### ترجمه آيات‏

و چون موسى متوجه جانب مدين شد گفت اميدوارم كه پروردگارم مرا به راه مستقيم و راست هدايت كند (22).

و چون به آب مدين رسيد مردمى را ديد كه از چاه آب مى‏كشند و در طرف ديگر دور از مردم دو نفر

زن را ديد كه گوسفندان را از اينكه مخلوط با ساير گوسفندان شوند جلوگيرى مى‏كردند، موسى پرسيد چرا ايستاده‏ايد؟ گفتند: ما آب نمى‏كشيم تا آنكه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پيرى سالخورده است (23).

موسى گوسفندان ايشان را آب داده سپس به طرف سايه بازگشت و گفت: پروردگارا من به آنچه از خير بر من نازل كنى محتاجم (24).

چيزى نگذشت كه يكى از آن دو زن كه با حالت شرمگين راه مى‏رفت به سوى موسى آمد و گفت پدرم تو را مى‏خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همين كه موسى نزد پير مرد آمد و داستان خود را به او گفت، پير مرد گفت: ديگر مترس كه از مردم ستمگر نجات يافتى (25).

يكى از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجير كنى كه بهترين اجير آن كس است كه هم نيرومند باشد و هم امين (26).

پير مرد به موسى گفت مى‏خواهم يكى از اين دو دخترم را به همسريت درآورم در برابر اينكه هشت سال اجيرم شوى، البته اگر ده سال كار كنى خودت كرده‏اى و آن دو سال جزو قرارداد ما نيست، و من نمى‏خواهم بر تو سخت بگيرم و به زودى مرا خواهى يافت ان شاء الله از صالحان (27).

موسى گفت اين قرارداد بين تو و خودم را قبول دارم، هر يك از دو مدت هشت سال و ده سال را كه خواستم انجام مى‏دهم و تو حق اعتراض نداشته باشى و خدا بر آنچه مى‏گوييم وكيل است (28).

### بيان آيات[بيان آيات مربوط به فصل سوم داستان موسى: بيرون شدن از مصر به سوى مدين و ملاقات با شعيب (عليه السلام) و ازدواج با دختر او]

اين آيات فصل سوم از داستان موسى (علیه السلام) است، در اين داستان بيرون شدنش از مصر به طرف مدين را آورده كه بعد از كشتن قبطى از ترس فرعون رهسپار آنجا شد، و در آنجا با دختر پير مردى كهن سال ازدواج كرد، و در قرآن كريم نام آن پير مرد نيامده، ليكن در روايات امامان اهل بيت (علیه السلام) و پاره‏اى از روايات اهل سنت آمده كه او شعيب، پيغمبر مدين بوده.

﴿وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسىَ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾

در مجمع البيان آمده كه كلمه «تلقاء» به معناى برابر و مقابل هر چيز است، و نيز گفته مى‏شود: فلانى اين كار را از تلقاء خود كرد، يعنى از قبل خود و به داعى نفس خود كرد، و كلمه‏ ﴿سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾ به معناى وسط راه، و يا راه وسط است‏[[45]](#footnote-45).

و كلمه «مدين» - به طورى كه در كتاب مراصد الاطلاع آمده - نام شهرى بوده كه شعيب در آنجا مى‏زيسته، و اين شهرى بوده در كنار درياى «قلزم» روبروى «تبوك» كه از تبوك تا آنجا شش منزل مسافت بوده، و از تبوك بزرگتر، چاهى هم كه گوسفندان شعيب از آن آب داده مى‏شد در همانجا بوده‏[[46]](#footnote-46) و بعضى‏[[47]](#footnote-47) ديگر گفته‏اند: «اين شهر در هشت منزلى مصر بوده، و از قلمرو حكومت فرعون خارج بوده، و به همين جهت موسى (علیه السلام) متوجه آنجا شده است».

و معناى آيه اين است كه: وقتى موسى (علیه السلام) بعد از بيرون شدن از مصر متوجه مدين شد، گفت: از پروردگارم اميدوارم كه مرا به راه وسط هدايت كند، و دچار انحراف از آن و ميل به غير آن، نگشته و گمراه نشوم.

از سياق - به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - برمى‏آيد كه آن جناب قصد مدين را داشته، ولى راه را بلد نبوده، از پروردگارش اميد داشته كه او را به راه مدين هدايت كند.

﴿وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ اَلنَّاسِ يَسْقُونَ...﴾

كلمه «تذودان» تثنيه «تذود» است و آن مضارع است از ماده «ذود»، كه به معناى حبس و منع است، و مراد از آن، اين است كه: آن دو زن گوسفندان خود را از اينكه به طرف آب بروند، و يا از اينكه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگيرى مى‏كردند، هم چنان كه مراد از كلمه «يسقون» آب دادن به گوسفندان و چهارپايان است و كلمه «رعاء» به معناى چوپان است، كه كارش چرانيدن گوسفندان مى‏باشد.

و معناى آيه اين است كه: وقتى موسى به آب «مدين» رسيد، در آنجا جماعتى از مردم را ديد كه داشتند گوسفندان خود را آب مى‏دادند، و در نزديكى آنها دو نفر زن را ديد كه گوسفندان خود را از اينكه به طرف آب بروند، جلوگيرى مى‏كردند، موسى از راه استفسار و از اينكه چرا نمى‏گذارند گوسفندان به طرف آب بيايند و از اينكه چرا مردى همپاى گوسفندان نيست، پرسش كرد، و گفت: ﴿مَا خَطْبُكُمَا﴾؟ چه مى‏كنيد؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمى‏دهيم تا آنكه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، يعنى ما عادتمان اين طور است، و پدرمان پير مردى سالخورده است، او نمى‏تواند خودش متصدى آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما اين كار را مى‏كنيم.

#### موسى (عليه السلام) در اعمال خود مراقبت شديد داشته و فقط رضاى خدا را در نظر داشته است‏

﴿فَسَقىَ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى اَلظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾

موسى (علیه السلام) از گفتار آن دو دختر فهميد كه واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعى تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پيش رفت و براى آنان آب كشيد، و گوسفندان ايشان را سيراب كرد.

﴿ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى اَلظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ يعنى پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سايه، تا استراحت كند، چون حرارت هوا بسيار زياد بود، آنگاه گفت: «پروردگارا من به آنچه از خير به سويم نازل كرده‏اى محتاجم» و بيشتر مفسرين اين دعا را حمل بر درخواست طعام كرده‏اند، تا سد جوعش شود، بنابراين بهتر آن است كه بگوييم مراد از «ما» در جمله‏ ﴿لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ﴾. نيروى بدنى است، كه بتواند با آن اعمال صالح و كارهايى كه موجب رضاى خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائيلى، و فرار از فرعون به قصد مدين، و آب دادن به گوسفندان شعيب، و «لام» بر سر كلمه «ما» به معناى «الى» است.

و اين اظهار فقر و احتياج به نيرويى كه خدا آن را به وى نازل كرده و به افاضه خودش به وى داده، كنايه است از اظهار فقر به طعامى كه آن نيروى نازله و آن موهبت را باقى نگهدارد.

از اين بيان روشن مى‏شود كه موسى (علیه السلام) در اعمال خود مراقبت شديدى داشته، كه هيچ عملى انجام نمى‏داده، و حتى اراده‏اش را هم نمى‏كرده، مگر براى رضاى پروردگارش، و به منظور جهاد در راه او، حتى اعمال طبيعى‏اش را هم به اين منظور انجام مى‏داده، غذا را به اين منظور مى‏خورده كه براى جهاد، و تحصيل رضاى خدا نيرو داشته باشد.

و اين نكته از سراپاى داستان او به چشم مى‏خورد، چون بعد از زدن قبطى بلافاصله از اينكه نيرويش صرف يارى مظلوم و كشتن ظالمى شده، به عنوان شكرگزارى فرموده: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ و نيز وقتى كه از مصر بيرون آمد از در انزجار از ستم و ستمكار گفت: ﴿رَبِّ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ﴾ و نيز وقتى كه به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق، و ترس از انحراف از آن راه، اظهار اميدوارى كرد كه: ﴿عَسىَ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾ و باز وقتى كه گوسفندان شعيب را آب داد، و به طرف سايه رفت از در مسرت از اينكه نيرويى كه خدا به او داده، صرف در راه رضاى خدا شده، و دريغ از اينكه اين نيرو را از كف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست كند، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾، و نيز وقتى كه خود را اجير شعيب (علیه السلام) كرد و دختر او را به عقد درآورد،

گفت: «﴿وَ اَللَّهُ عَلىَ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ خدا بر آنچه در اين قرارداد مى‏گوييم وكيل است».

و اينكه بعضى از مفسرين «لام» در كلمه «لما» را لام تعليل گرفته‏اند، و نيز اينكه بعضى گفته‏اند: مراد از كلمه «خير» خير دينى، يعنى نجات از ستمكاران است، بعيد است و سياق، آن را افاده نمى‏كند.

﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اِسْتِحْيَاء...﴾

ضمير در احديهما - «يكى از آن دو» به كلمه «امرأتين» برمى‏گردد، و اگر كلمه «استحياء» را نكره، بدون الف و لام - آورد، براى رساندن عظمت آن حالت است، و مراد از اينكه راه رفتنش بر «استحياء» بوده، اين است كه: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پيدا بود، و حرف «ما» در جمله‏ ﴿لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾ مصدريه است، و به جمله چنين معنا مى‏دهد كه: پدر ما تو را مى‏خواند تا به تو جزاى آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد.

جمله‏ ﴿فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ اَلْقَصَصَ قَالَ لاَ تَخَفْ...﴾، اشاره دارد به اينكه شعيب در برخورد با موسى (علیه السلام) نخست احوال او را پرسيده، و سپس موسى (علیه السلام) داستان خود را بدو گفت، و شعيب به او تسكين نفس داد به اين كه از شر آنان نجات يافته، چون فرعونيان بر مدين تسلطى نداشتند.

در اين جا استجابت خداوند از آن سه دعايى را كه قبلا موسى (علیه السلام) كرده بود، كامل شده، چون يكى از درخواستهايش اين بود كه خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، كه شعيب در اين آيه به وى مژده داد كه نجات يافتى، دوم از درخواستهايش اين بود كه اميدوار بود خدا به‏ ﴿سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾ راهنمايى‏اش كند، كه اين خود به منزله دعايى بود، و وارد «مدين» شد درخواست سومش رزق بود، كه در اينجا شعيب او را دعوت كرد كه مزد آب كشيدنش را به او بدهد، و علاوه بر اين خداوند رزق ده سال او را تامين كرد، و همسرى به او داد، كه مايه سكونت و آرامش خاطرش باشد.

﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اِسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اِسْتَأْجَرْتَ اَلْقَوِيُّ اَلْأَمِينُ﴾

اينكه «استيجار» را بدون قيد ذكر فرموده، اين معنا را مى‏فهماند كه مراد اين بوده كه موسى (علیه السلام) اجير او شود، در همه حوائج او، و خلاصه قائم مقام خود شعيب باشد، در همه كارهايش، هر چند كه به اقتضاى مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بيايد.

جمله‏ ﴿إِنَّ خَيْرَ مَنِ اِسْتَأْجَرْتَ...﴾ در مقام تعليل براى جمله «استاجره» است، و اين از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است، و تقدير آيه چنين است: «يا ابت استاجره لانه قوى امين، و خير من استاجرت هو القوى الامين - اى پدر او را اجير كن كه مردى نيرومند و

امين است، و معلوم است كه بهترين اجير آن كسى است كه قوى و امين باشد».

و از اينكه دختر شعيب موسى (علیه السلام) را قوى و امين معرفى كرد، فهميده مى‏شود كه آن دختر از نحوه عمل موسى (علیه السلام) در آب دادن گوسفندان طرز كارى ديده كه فهميده او مردى نيرومند است، و همچنين از عفتى كه آن جناب در گفتگوى با آن دو دختر از خود نشان داد، و از اينكه غيرتش تحريك شد، و گوسفندان آنان را آب داد، و نيز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعيب چيزهايى ديده كه به عفت و امانت او پى برده است.

از اينجا معلوم مى‏شود كه: گوينده جمله‏ ﴿يَا أَبَتِ اِسْتَأْجِرْهُ...﴾ همان دخترى بوده كه به دستور پدرش رفت و موسى (علیه السلام) را به خانه دعوت كرد، هم چنان كه روايات امامان اهل بيت (علیه السلام) و نيز نظريه جمعى از مفسرين همين را مى‏گويد.

﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى اِبْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلىَ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ...﴾

در اين آيه شعيب (علیه السلام) پيشنهادى به موسى (علیه السلام) مى‏كند، و آن اينكه خود را براى هشت و يا ده سال اجير او كند، در مقابل او هم يكى از دو دختر خود را به همسرى به عقد وى درآورد، البته اين قرارداد عقد قطعى نبوده، به شهادت اينكه شعيب (علیه السلام) معين نكرده كه كدام يك از آن دو همسر وى باشند.

و از جمله «﴿إِحْدَى اِبْنَتَيَّ هَاتَيْنِ﴾ يكى از اين دو دخترم» برمى‏آيد كه دختران در آن هنگام حاضر بوده‏اند، و معناى جمله‏ ﴿عَلىَ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ﴾ اين است كه: مى‏خواهم يكى از اين دو دخترم را به نكاحت درآورم، در مقابل اينكه تو هم خودت را اجير كنى براى من در مدت هشت سال، و كلمه «حجج» جمع حجة است، كه مراد از آن يك سال است، و اينكه سال را حجه خواند به اين عنايت است كه در هر سال يك بار حج بيت الحرام انجام مى‏شود.

و از همين جا روشن مى‏گردد كه مساله حج خانه خدا جزو شريعت ابراهيم (علیه السلام) بوده، و در نزد مردم آن دوره نيز معمول بوده است.

﴿فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ﴾ يعنى اگر اين هشت سال را به اختيار خودت به ده سال رساندى، كارى است كه خودت زايد بر قرارداد كرده‏اى، بدون اينكه ملزم بدان باشى.

﴿وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ﴾ شعيب (علیه السلام) در اين جمله خبر مى‏دهد از نحوه كارى كه از او مى‏خواهد، و مى‏فرمايد كه من مخدومى صالح هستم، و نمى‏خواهم تو در خدمتگزارى من خود را به زحمت و مشقت اندازى.

﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾ يعنى من از صالحين هستم، و ان شاء الله تو هم اين معنا را در من خواهى يافت، پس استثناء (ان شاء الله) مربوط به صلاحيت او فى نفسه نيست، بلكه متعلق است به دريافت موسى.

﴿قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَيَّمَا اَلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ وَ اَللَّهُ عَلىَ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾

ضمير در «قال» به موسى (علیه السلام) برمى‏گردد، موسى در پاسخ شعيب (علیه السلام) گفت: ﴿ذَلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ﴾ يعنى اين قرارداد كه گفتى و شرطها كه كردى، و اين معاهده كه پيشنهاد نمودى ثابت باشد بين من و تو، نه من مخالفت آن كنم، و نه تو. ﴿أَيَّمَا اَلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ﴾ اين جمله بيان آن دو مدتى است كه در كلام شعيب آمده و معين نشده بود، بلكه به طور مردد گفت: اگر ده سال تمامش كنى خودت كرده‏اى، و معناى جمله مورد بحث اين است كه: من خود اختيار دارم كه هر يك از اين دو مدت را بخواهم برگزينم، خلاصه اين اختيار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت كردم، تو حق ندارى مرا به بيشتر از آن ملزم كنى، و اگر ده سال را برگزيدم باز هم نمى‏توانى مرا از آن دو سال اضافى منع كنى.

﴿وَ اَللَّهُ عَلىَ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ خدا را در آنچه بين خود شرط و پيمان بستند، وكيل مى‏گيرد، كه به طور ضمنى او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حكم و داورى بين آن دو با او باشد، و به همين جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلكه گفت وكيل باشد، براى اينكه شهادت و داورى هميشه با خدا هست، احتياج به شاهد گرفتن كسى ندارد، و اما وكيل شدنش وقتى است كه كسى او را وكيل خود بگيرد مانند يعقوب كه وقتى مى‏خواست از فرزندانش ميثاق بگيرد كه يوسف را به او برگردانند - بنا به حكايت قرآن كريم در آيه‏ ﴿فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ﴾ گفت: «﴿اَللَّهُ عَلىَ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ خداوند بر آنچه مى‏گويم وكيل است» [[48]](#footnote-48)

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيات راجع به داستان ورود موسى (عليه السلام) به مدين و ملاقات با شعيب (عليه السلام) و...]

در كتاب كمال الدين‏[[49]](#footnote-49) به سندى كه وى به سدير صيرفى دارد، از او از امام صادق

(علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى طولانى فرمود: مردى از اقصاى شهر دوان دوان آمد، و گفت: اى موسى درباريان در مشورتند كه تو را به قتل برسانند، پس بى درنگ بيرون شو، كه من از خيرخواهان توام، پس موسى ترسناك و انديشناك از مصر بيرون شد، و بدون اينكه مركبى و حيوانى و خادمى با خود بردارد، پستى‏ها و بلنديهاى زمين را پشت سر گذاشت، تا به سرزمين مدين رسيد، در آنجا به درختى رسيد، و ديد كه در زير آن، چاهى است، و مردمى پيرامون چاه هستند، و آب مى‏كشند، و دو دختر ضعيف هم ديد كه با خود رمه‏اى گوسفند دارند، پرسيد شما چرا ايستاده‏ايد؟ گفتند، پدر ما پيرى سالخورده است و ما دو دختر ناتوانيم، نمى‏توانيم با اين مردان بر سر نوبت در بيفتيم، منتظريم تا آنان از آب كشيدن فارغ شوند، ما مشغول شويم. موسى دلش به حال آن دو دختر بسوخت، پس دلو را از آنان گرفت و به آن دو گفت گوسفندانتان را نزديك بياوريد، پس همه آنها را سيراب كرد، دختران همان صبح زود كه آمده بودند، برگشتند، در حالى كه هنوز مردان برنگشته بودند.

موسى سپس به زير درخت رفت، و در آنجا نشست، و گفت: پروردگارا من بدانچه كه به من از خير نازل كرده‏اى محتاجم. و روايت كرده كه: اين را وقتى گفت كه حتى به نيم دانه خرما هم محتاج بود، از سوى ديگر وقتى دختران نزد پدر برگشتند از آن دو پرسيد امروز چطور به اين زودى برگشتيد؟ گفتند بر سر چاه مردى صالح ديديم، كه دلش به حال ما سوخت، و برايمان آب كشيد، پدر به يكى از دختران خود گفت، برو آن مرد را نزد من آور، يكى از آن دو دختر با حالت شرم و حيا نزد آن جناب آمد، گفت پدرم تو را مى‏خواند تا مزد آب كشيدن تو را به تو بدهد.

روايت كرده كه: موسى به دختر گفت راه را به من نشان بده، خودت از پشت سرم بيا، براى اينكه ما دودمان يعقوب به پشت زنان نگاه نمى‏كنيم، پس وقتى نزد شعيب آمد و ماجراى خود را بدو گفت شعيب گفت مترس كه از شر مردم ستمكار نجات يافتى.

آنگاه گفت: من مى‏خواهم يكى از اين دو دختر را به عقد تو درآورم، به شرط اينكه تو هم هشت سال، خودت را اجير من كنى، اگر اين مدت را به ده سال رساندى اختيار با خود تو است پس روايت فرموده كه: موسى همان ده سال را خدمت كرد، چون انبياء همواره طرف فضل و تماميت را اختيار مى‏كنند.

مؤلف: در اين معنا روايتى نيز در تفسير قمى آمده‏[[50]](#footnote-50).

و در كافى از على بن ابراهيم از پدرش از ابن ابى عمير از شخصى كه نامش را برد، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل حكايت كلام موسى كه گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ فرمود: منظورش طعام بوده‏[[51]](#footnote-51).

مؤلف: عياشى هم نظير آن را از حفص از آن جناب روايت كرده، و عبارت روايت او چنين است: «طعام مقصودش بوده» [[52]](#footnote-52). و نيز از ليث از امام باقر (علیه السلام) نظير آن را آورده و در نهج البلاغه هم مثل آن را فرموده، يعنى فرمود: «به خدا قسم درخواست چيزى جز نانى كه آن را بخورد نكرد» [[53]](#footnote-53).

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه از انس بن مالك روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى موسى براى آن دو دختر آب كشيد و سپس به طرف سايه رفت، و گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ آن روز موسى به يك مشت خرما محتاج بود[[54]](#footnote-54).

و در تفسير قمى مى‏گويد: يكى از دو دختر شعيب (علیه السلام) به پدر گفت: اى پدر او را اجير خود كن، چون بهترين اجير آن كسى است كه قوى و امين باشد، شعيب در پاسخ گفت: به من گفتى كه قوتش را از آب كشيدنش فهميدى، كه به تنهايى آن همه دلو از چاه كشيد، اما امانتش را از كجا به دست آوردى در پاسخ گفت: از اينجا كه به من گفت: تو پشت سر من بيا، و مرا راهنمايى كن، چون من از دودمانى هستم كه به پشت زنان نظر نمى‏كنند، من از اينجا فهميدم او مردى امين است، چون همين نظر نينداختن بدنبال زنان، خود از امانتدارى است‏[[55]](#footnote-55).

مؤلف: نظير اين را صاحب مجمع البيان از على (علیه السلام) روايت كرده‏[[56]](#footnote-56).

و نيز در مجمع البيان است كه: حسن بن سعيد، از صفوان، از ابى عبد الله امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه در پاسخ شخصى كه پرسيد: كدام يك از آن دو دختر بود كه آمد و به موسى (علیه السلام) گفت: پدرم تو را مى‏خواند؟ فرمود: همان دختر كه بعدا با او

ازدواج كرد، يكى ديگر پرسيد. كدام يك از دو مدت را خدمت كرد؟ در پاسخ فرمود: مدت بيشتر را، يعنى مدت ده سال را، شخص ديگر پرسيد: آيا قبل از ده سال با او عروسى كرد، يا بعد از آن؟ فرمود: قبل از آن شخص ديگر پرسيد: مگر مى‏شود كسى با زنى ازدواج كند و شرط كند كه مدت دو ماه مثلا براى پدرش خدمت كند، و آنگاه قبل از تمام شدن دو ماه با دختر عروسى كند؟ فرمود: موسى مى‏دانست كه شرط را به اتمام مى‏رساند، شخص ديگر پرسيد: از كجا مى‏دانست؟ فرمود: مى‏دانست زنده مى‏ماند تا شرط شعيب را وفا كند[[57]](#footnote-57).

مؤلف: مساله اينكه موسى ده سال خدمت را به اتمام رسانيد، در الدر المنثور به چند طريق از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز روايت شده‏[[58]](#footnote-58).

و در تفسير عياشى مى‏گويد: حلبى گفته: شخصى از امام صادق (علیه السلام) پرسيد: آيا قبل از بعثت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خانه كعبه زيارت مى‏شد؟ فرمود: آرى، و تصديق اين معنا در قرآن است، كه از شعيب (علیه السلام) حكايت مى‏كند كه به موسى (علیه السلام) در داستان ازدواجش شرط كرد هشت حج، او را خدمت كند، و فرموده: ﴿عَلىَ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ﴾.و نفرمود: «على ان تاجرنى ثمانى سنين» [[59]](#footnote-59).

## [سوره القصص (28): آيات 29 تا 42]

﴿فَلَمَّا قَضىَ مُوسَى اَلْأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ نَاراً قَالَ لِأَهْلِهِ اُمْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ اَلنَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ٢٩ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَيْمَنِ فِي اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَكَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسىَ إِنِّي أَنَا اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ ٣٠ وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسىَ أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ اَلْآمِنِينَ ٣١ اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اُضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ اَلرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ٣٢ قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ٣٣ وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ٣٤ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَكُمَا اَلْغَالِبُونَ ٣٥ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسىَ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً وَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا اَلْأَوَّلِينَ ٣٦ وَ قَالَ مُوسىَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدى‏ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ ٣٧ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى اَلطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ ٣٨ وَ اِسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لاَ يُرْجَعُونَ ٣٩ فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي اَلْيَمِّ فَانْظُرْ كَيْفَ

كَانَ عَاقِبَةُ اَلظَّالِمِينَ ٤٠ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ لاَ يُنْصَرُونَ ٤١ وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ اَلْمَقْبُوحِينَ ٤٢﴾

### ترجمه آيات‏

پس چون موسى مدت را بسر رسانيد، همسر خود را برداشت و به راه افتاد، در راه از سمت طور آتشى از دور ديد به خانواده‏اش گفت: من از دور آتشى احساس مى‏كنم شما در اينجا باشيد تا شايد از كنار آن آتش خبرى كسب نموده و يا از خود آتش پاره‏اى بياورم تا شايد خود را گرم كنيد (29).

ولى همين كه نزديك آتش رسيد صدايى از كرانه رود از طرف راست از درختى كه در قطعه زمينى مبارك واقع بود برخاست كه اى موسى به درستى من خداى رب العالمينم (30).

و اين نيز بگفت كه عصايت بينداز، همين كه موسى عصا را ديد كه به سرعت و شدت به حركت آمد كه گويا در جست و خيز مار سبك بالى است، پشت كرد و بگريخت به طورى كه ديگر به پشت سر خود نگاه نكرد، خطاب رسيد اى موسى بيا و مترس تو از ايمنانى (31).

دست خود در گريبان ببر و بيرون آور در حالى كه سفيد و درخشنده است بدون اينكه درخشندگى‏اش از بدى باشد و دست بر قلب خود نه تا از ترس آرام گيرد، اين دو معجزه از پروردگار تو به سوى فرعون و مردم او است، كه آنان از دير باز مردمى فاسق بودند (32).

موسى گفت پروردگارا من از آنان كسى را كشته‏ام لذا مى‏ترسم مرا بكشند (33).

و برادرم هارون از من فصيح‏تر است او را هم با من و به كمك من بفرست تا مرا تصديق كند كه مى‏ترسم مرا تكذيب كنند (34).

گفت به زودى بازويت را به وسيله برادرت قوى مى‏كنم و به شما سلطنت و قدرتى مى‏دهم و به خاطر معجزات من به شما نرسند، آرى شما و پيروانتان غالبيد (35).

پس چون موسى با معجزات روشن ما به سوى فرعونيان آمد گفتند: اين جز سحرى كه به خدا بسته است چيز ديگرى نيست، و ما از نياكان خود چنين چيزى نشنيده‏ايم (36).

موسى گفت: پروردگار من به كسى كه به هدايت كردن از ناحيه او آمده داناتر است، و بهتر مى‏داند كه خانه آخرت براى چه كسى است چون ستمگران رستگار نمى‏شوند (37).

فرعون گفت اى بزرگان قوم من غير از خودم معبودى براى شما نمى‏شناسم، اى هامان برايم بر گل

آتش برافروز و آجر بساز و برجى درست كن باشد كه از معبود موسى اطلاعى بيابم و من او را از دروغگويان مى‏دانم (38).

فرعون و لشكريانش در زمين بدون حق سركشى كردند و پنداشتند كه به سوى ما برنمى‏گردند (39).

پس ما او و لشكريانش را گرفتيم و در دريا ريختيم پس بنگر كه عاقبت ستمگران چگونه بود (40).

ما آنان را پيشوايانى كرديم كه مردم را به سوى آتش دعوت مى‏كردند و روز قيامت از آن مردم ياورى نخواهند يافت (41).

بعد از رفتنشان هم در دنيا لعنت و در قيامت زشت‏رويى نصيبشان كرديم (42).

### بيان آيات [بيان آيات مربوط به فصل ديگرى از داستان موسى (عليه السلام): روانه شدن به سوى مصر و مبعوث گشتن و...]

اين آيات فصل ديگرى از داستان موسى (علیه السلام) است، كه در آن، اجمالى از حركت آن جناب با خانواده‏اش از مدين به طرف مصر، و مبعوث شدنش به رسالت به سوى فرعون و قوم او، براى نجات دادن بنى اسرائيل، و تكذيب آنان رسالت وى را، و سرانجام غرق شدنشان را در دريا آورده، تا آنكه در آخر داستانش منتهى مى‏شود به نزول تورات، كه گويا منظور از بيان قصه همين قسمت آخر است.

﴿فَلَمَّا قَضىَ مُوسَى اَلْأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ نَاراً...﴾.

مراد از «قضاء اجل» به سر بردن مدت مقرر است، كه مراد از آن در آيه اين است كه: موسى آن مدتى را كه قرار گذاشت براى شعيب خدمت كند، به سر رسانيد، كه در روايت گذشته ديديم فرمودند مدت طولانى‏تر را به سر رسانيد. و كلمه «آنس» از مصدر «ايناس» است، كه به معناى ديدن و به چشم خوردن چيزى است و كلمه‏ ﴿جَذْوَةٍ مِنَ اَلنَّارِ﴾ به معناى پاره‏اى از آتش است، و كلمه «تصطلون» از مصدر «اصطلاء» است، كه به معناى گرم شدن به آتش است.

سياق آيه شهادت مى‏دهد كه اين جريان در شب واقع شده، و گويا شبى بسيار سرد بوده، و نيز برمى‏آيد كه موسى (علیه السلام) و همراهانش راه را گم كرده بودند، در چنين شرايطى موسى (علیه السلام) از طرف طور كه در آن نزديكى‏ها بوده آتشى به چشمش مى‏خورد، به اهل خود دستور مى‏دهد همانجا بمانند، تا او برود به طرف آنچه به چشمش خورده، شايد در آنجا انسانى ببيند، و از او بپرسد راه كجا است، و يا آنكه پاره‏اى آتش گرفته بياورد، تا با آن گرم شوند، در سوره «طه» به جاى اين عبارت كه: «﴿لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ﴾

شايد از آنجا خبرى از راه برايتان بياورم». عبارت‏ ﴿لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى اَلنَّارِ هُدىً﴾ شايد از آن برايتان پاره‏اى بياورم و يا بر كنار آتش راهنمايى شوم [[60]](#footnote-60) آمده و اين تعبير بهترين دليل است بر اينكه اين كاروان در آن شب راه را گم كرده بودند.

و همچنين اينكه به اهلش خطاب مى‏كند كه: «اينجا باشيد...»، شاهد است بر اينكه غير از همسرش كس ديگرى هم با او بوده، و لذا تعبير به جمع آورده (باشيد)، و اگر تنها همسرش با او بود مى‏گفت: «تو اينجا بباش». و در تورات در سفر خروج، اصحاح چهارم، آيه 20، آمده كه موسى در اين سفر همسرش و فرزندانش را همراه داشته...

#### توضيحى در مورد تكليم خداى تعالى با موسى (عليه السلام) در طور سينا از وراى حجاب «شجرة»

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَيْمَنِ فِي اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَكَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ...﴾

در مفردات در معناى كلمه «شاطئ» گفته: «شاطئ الوادى» معنايش كنار وادى است، و نيز همو گفته: كلمه «وادى» در اصل به معناى محلى است كه سيلاب از آنجا مى‏گذرد، و به همين اعتبار شكاف ميان دو كوه را نيز وادى مى‏گويند، و جمع اين كلمه «اوديه» مى‏آيد[[61]](#footnote-61)، و كلمه «بقعة» به معناى قطعه‏اى از زمين است كه به شكل زمينهاى اطرافش نبوده باشد.

و مراد از كلمه «ايمن» جانب راست است، در مقابل «أيسر» كه به معناى سمت چپ است، و مقصود در اينجا ايمن و سمت راست وادى است، و به آنچه بعضى‏[[62]](#footnote-62) گفته‏اند: «ايمن از يمن در مقابل شومى است» نبايد اعتناء كرد.

و «بقعة مباركه» قطعه و نقطه مخصوصى است از (كناره سمت راست وادى) كه در آن درختى قرار داشته كه نداى يا موسى از آن درخت برخاسته، و مبارك بودنش به همين خاطر است، كه نداى الهى و تكلم او با موسى در آن جا واقع شد، و از اين راه شرافتى يافت، و موسى به خاطر همين شرافت و قداست مامور شد كفش خود را بكند، هم چنان كه فرمود: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً﴾[[63]](#footnote-63).

اين آيه شريفه بدون ترديد دلالت دارد بر اينكه درخت مزبور به وجهى مبدأ آن نداء و آن گفتگو بوده، چيزى كه هست اين نيز مسلم است كه درخت سخن نگفته، بلكه سخن سخن خدا و قائم به او بوده، نه قائم به درخت، همان طور كه كلام ما آدميان قائم است

به خود متكلم، پس در حقيقت درخت حجابى بود كه خداى تعالى از وراى آن با موسى سخن گفت، البته اين احتجاب به معنايى بوده كه لايق ساحت قدس او باشد، احتجابى كه با احاطه او بر هر چيز منافات نداشته باشد، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾[[64]](#footnote-64)، نيز سخن گفتن خدا با يك فرد بشر را منحصر كرده به طريق وحى، يا از پشت حجاب.

و از همين جا ضعف اين تفسير كه بعضى‏[[65]](#footnote-65) گفته‏اند: «درخت محل كلام بوده، چون كلام از مقوله عرض است، و محتاج است به محلى كه قائم بدان باشد» روشن مى‏گردد.

و همچنين اينكه بعضى‏[[66]](#footnote-66) ديگر گفته‏اند: اين نحوه تكلمى كه خدا با موسى كرد عالى‏ترين مرتبه تماس خدا با انبياء (علیه السلام) است، چون بدون واسطه با وى سخن گفته، و موسى بدون واسطه سخن او را شنيده وجه فساد اين تفسير اين است كه: در اين جريان نيز سخن گفتن خداى تعالى بدون واسطه نبوده، چون - گفتيم - كلام خدا از ما وراى حجاب بود، و حجاب در اين تكلم درخت بود، كه واسطه شد ميان موسى (علیه السلام) و خداى تعالى، و ظاهر آيه شورى اين بود كه تكلم كردن خدا با خلق خود به يكى از سه نحو است، يكى به وسيله رسول و مبلغ، دوم از وراى حجاب، سوم كه عاليترين مراحل تكلم است تكلم بدون واسطه و بدون حجاب است.

﴿أَنْ يَا مُوسىَ إِنِّي أَنَا اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾ كلمه «أن» در اين جمله تفسيريه است، و در آن از ذات متعالى كه نامش الله است خبر مى‏دهد، و او را به وصف وحدانيت و يكتايى در ربوبيت توصيف مى‏كند، و شرك را به همه انواعش به طور مطلق از او نفى مى‏كند، به اين بيان كه وقتى او را به ربوبيت براى همه عالميان ستود، و با در نظر گرفتن اينكه «رب» به معناى مالك و مدبر مى‏باشد، و مستحق است كه مملوك‏هايش او را پرستش كنند، ديگر چيزى از عالميان را باقى نگذاشته كه مربوب غير او باشد، در نتيجه ديگر ربى غير از او باقى نمانده، و معبودى سواى او نيست.

پس در آيه شريفه اجمال آن مطالبى است كه در سوره طه تفصيلش آمده، و اين ندايى كه در آيه مورد بحث به طور اجمال به معارف سه‏گانه توحيد و نبوت و معاد اشاره مى‏كند، در آنجا آنها را از يكديگر جدا كرده، در باره توحيد فرموده: ﴿إِنَّنِي أَنَا اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدْنِي﴾،

و در باره نبوت فرموده: ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِكْرِي﴾ و در باره معاد فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّاعَةَ آتِيَةٌ...﴾[[67]](#footnote-67).

﴿وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ﴾.

تفسير اين جمله در سوره نمل گذشت.

﴿يَا مُوسىَ أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ اَلْآمِنِينَ﴾

در اين آيه، جمله «قيل له - بدو گفته شد» حذف شده، و تقدير آيه چنين است: «و قيل له يا موسى اقبل و لا تخف انك من الآمنين - و بدو گفته شد اى موسى پيش برو و مترس كه تو از ايمنانى» و در اين خطاب به او امنيت مى‏دهد، و با اين جمله معناى آيه شريفه‏ ﴿يَا مُوسىَ لاَ تَخَفْ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ﴾[[68]](#footnote-68) روشن مى‏شود، كه معنايش اين است كه: موسى تو فرستاده و مرسلى، و رسولان نزد من ايمنند، نه اينكه مفاد آن عتاب و توبيخ باشد.

﴿اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾

مراد از «سلوك دست در گريبان» فرو بردن دست در آن است، و مراد از «سوء» - به طورى كه گفته شده - مرض پيسى است.

و ظاهرا در اينكه بيرون آوردن دست از گريبان را مقيد كرد به قيد «﴿مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ بدون پيسى» تعريض باشد به تورات كه در سفر خروج، اصحاح چهارم، آيه ششم، مى‏گويد: «سپس رب بدو اين را هم گفت، كه دست خود به گريبانت فرو كن، موسى دست خود را در گريبان كرد و سپس بيرون آورد، ديد كه ناگهان دستش مانند برف از برص سفيد شده».

#### وجوه مختلف در معناى جمله: ﴿وَ اُضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ اَلرَّهْبِ...﴾ در خطاب خداوند به موسى (عليه السلام)

﴿وَ اُضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ اَلرَّهْبِ...﴾

كلمه «رهب» - به فتحه راء و سكون هاء - و همچنين «رهب» - به دو فتحه - و نيز «رهب» - به ضمه راء و سكون هاء - همه به معناى ترس است. و كلمه «جناح» - به قول بعضى[[69]](#footnote-69) - به معناى دست، و - به قول بعضى ديگر - به معناى بازو است.

بعضى‏[[70]](#footnote-70) از مفسرين گفته‏اند: «مراد از اينكه فرمود:» جناحت را از ترس به خودت ضم كن «اين است كه: هر وقت، در هنگام مشاهده اژدها شدن عصا، دچار ترس شدى، دست خود را بر سينه خود بچسبان».

بعضى‏[[71]](#footnote-71) ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: دستهاى خود را جمع كن، چون موسى (علیه السلام) وقتى ديد كه عصا اژدها شد، دستهاى خود را از ترس به طرف جلو باز

كرد اين جمله مى‏فرمايد: دستهايت را جمع كن، و آن را از ترس باز مكن، براى اينكه تو از ضرر آن ايمنى».

ليكن اين دو وجه - به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - وقتى صحيح است كه جمله «اضمم...» تتمه جمله‏ ﴿أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ اَلْآمِنِينَ﴾ بوده باشد، و حال آنكه اين نظم با فاصله شدن جمله‏ ﴿اُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ...﴾، در ميان دو جمله، آنهم بدون واو عطف، نمى‏سازد.

بعضى ديگر گفته‏اند: اين جمله كنايه است از امر به عزم بر آنچه خدا از او خواسته، و تحريك او بر اينكه در ابلاغ رسالت خدا جديت به خرج دهد، تا ترس در بعضى احوال، او را از انجام ماموريتش باز ندارد.

و از نظر ما بعيد نيست كه مراد از آن اين باشد كه: خواسته است آن جناب سيماى خشوع و تواضع را به خود بگيرد، چون عادت مردم متكبر و خودپسند اين است كه همواره بازوها را از پهلو جدا مى‏دارند كه گويا در حال خميازه‏اند، در نتيجه جمله مورد بحث به عنايتى در معناى جمله‏ ﴿وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[[72]](#footnote-72) خواهد بود، كه رسول گرامى (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد براى مؤمنين تواضع كند.

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾

در اين جمله به داستان مرد قبطى كه به دست آن جناب كشته شد اشاره نموده، و اظهار مى‏دارد مى‏ترسم مرا به جرم قتل نفس و به عنوان قصاص بكشند.

#### سبب اينكه موسى (عليه السلام) از خداوند خواست كه برادرش هارون را به يارى او بفرستد و در تعليل اين درخواست خود گفت: «من مى‏ترسم آنان تكذيبم كنند»

﴿وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾

در مجمع البيان[[73]](#footnote-73)گفته: وقتى گفته مى‏شود «فلانى ردء فلانى» است، معنايش اين است كه: او را يارى و پشتيبانى مى‏كند.

جمله‏ ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ تعليل درخواستى است كه كرده، و آن اين بود كه: برادرم هارون را با من بفرست، و از سياق برمى‏آيد كه آن جناب از اين ترس داشته كه فرعونيان تكذيبش كنند، و او خشمگين شود، و نتواند حجت خود را بيان نمايد، چون در حال خشم لكنتى كه در زبانش بوده، بيشتر مى‏شده، نه اينكه معنايش اين است كه: هارون را با من بفرست تا مرا تكذيب نكنند، زيرا آنهايى كه وى را تكذيب مى‏كردند باك نداشتند از اين

كه هارون را هم همراه او تكذيب كنند، كسى كه بخواهد زير بار موسى نرود و او را تكذيب كند هارون هم با او باشد باز تكذيب خواهد كرد.

دليل بر گفتار ما در معناى جمله، آيه‏ ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلىَ هَارُونَ﴾[[74]](#footnote-74) است، كه سخن موسى (علیه السلام) را در همين مورد حكايت مى‏كند.

بنابراين ما حصل معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود كه برادرم هارون فصيح‏تر از من است، و زبانى گوياتر از من دارد، پس او را به ياريم بفرست، تا صدق مرا در مدعايم تصديق كند، و وقتى مردم با من مخاصمه مى‏كنند، قانعشان سازد، زيرا من مى‏ترسم تكذيبم كنند، آن وقت ديگر نتوانم صدق مدعايم را برايشان روشن سازم.

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَكُمَا اَلْغَالِبُونَ﴾

اينكه فرمود: بازويت را به وسيله برادرت محكم مى‏كنم، كنايه است از اينكه: تو را به وسيله او تقويت خواهم كرد، و همچنين عدم وصول فرعونيان به آن دو، كنايه است از اينكه آنان قدرت و تسلط بر كشتن شما نخواهند يافت، گويا آن دو بزرگوار را در يك طرف و فرعونيان را در طرف ديگر دو گروه فرض كرده، كه با هم مسابقه دارند، آنگاه فرموده: گروه فرعونيان به شما نمى‏رسند، تا چه رسد به اينكه از شما سبقت گيرند.

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى فرمود: به زودى تو را به وسيله برادرت هارون تقويت و يارى خواهيم كرد، و براى شما تسلط و اقتدار و غلبه‏اى برايشان قرار خواهيم داد، تا به سبب آياتى كه ما شما دو نفر را به وسيله آن غلبه مى‏دهيم، نتوانند بر شما مسلط شوند، آنگاه همين غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونيان بيان نموده، و فرموده: «﴿أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَكُمَا اَلْغَالِبُونَ﴾ شما و هر كس كه شما دو نفر را پيروى كند غالب خواهيد بود». و اين بيان را آورد تا بفهماند كه نه تنها آن دو تن غالبند، بلكه پيروان ايشان نيز غالب خواهند بود.

از اين بيان روشن مى‏شود كه: كلمه «سلطان» به معناى قهر و غلبه است ولى بعضى‏[[75]](#footnote-75) از مفسرين گفته‏اند: به معناى حجت و برهان است، يعنى ما براى شما دو نفر حجت و برهان قرار مى‏دهيم، و اگر سلطان به اين معنا باشد بهتر آن است كه بگوييم جمله «بآياتنا»

متعلق است به «غالبون» نه به جمله‏ ﴿فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا﴾ (توضيح اينكه: بنا بر وجه اول معنا اين مى‏شود كه: فرعونيان به سبب آيات و معجزات ما بر شما غلبه نمى‏كنند و بنا بر وجه دوم اين مى‏شود كه: شما به سبب حجت و برهان ما غالب خواهيد بود). البته در معناى آيه شريفه وجوه ديگرى نيز ذكر كرده‏اند، كه چون فايده‏اى در تعرض آنها نديديم از نقل آنها خوددارى نموديم.

#### سخن فرعونيان در تكذيب موسى (عليه السلام) و جواب آن حضرت بدانان‏

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسىَ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً...﴾

يعنى وقتى موسى نزد فرعونيان آمد، گفتند: اين سحرى است موصوف به مفترى، و «مفترى» صيغه اسم مفعول است، و به معناى مجعول و من درآوردى است، ممكن هم هست بگوييم مفترى مصدر ميمى است، كه سحر به عنوان مبالغه موصوف به آن شده، توضيح اينكه: وقتى بخواهيم مثلا در اتصاف شخصى به عدالت مبالغه كنيم، كه جرثومه عدالت است، مى‏گوييم اصلا خود عدالت است، در اينجا نيز فرعونيان گفته‏اند: اين سحر از بس خلاف واقع است كه گويا عين جعل كردن است، نه اينكه مجعول باشد.

اشاره «هذا» در جمله‏ ﴿مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً﴾ اشاره است به معجزاتى كه آن جناب آورد، يعنى اينها جز سحرى من درآوردى نيست، چشم‏بندى‏يى است كه خودش درست كرده، و به دروغ به خدا نسبت مى‏دهد.

و اما اشاره «هذا» در جمله‏ ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا اَلْأَوَّلِينَ﴾ اشاره است به دعوتى كه آورده، كه معجزات مزبور را حجت و دليل بر آن قرار داده، و اما احتمال اينكه مراد از اين اشاره هم همان معجزات بوده باشد، احتمال صحيحى نيست، چون با تكرار اسم اشاره نمى‏سازد، علاوه بر اين فرعونيان وقتى معجزات آن جناب را ديدند، بنا بر حكايت قرآن گفتند: «﴿فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ﴾ گفتند ما نيز نظير آن را خواهيم آورد» [[76]](#footnote-76) و حال آنكه در پاسخ موسى گفتند: «ما چنين چيزى در پدران گذشته خود سراغ نداشته، و از آنان نشنيده‏ايم». پس معلوم مى‏شود مراد از «هذا - اين» در اين جمله دعوت موسى (علیه السلام) است، نه معجزات وى، از اين هم كه بگذريم در مقابل معجزات موسى (علیه السلام) معنا ندارد كه بگويند: ما سابقه نظير اين را نداريم، چون سابقه نداشتن از امثال آن معجزات پاسخگوى آن معجزات، و رد دعوت آن جناب نمى‏شود.

پس معناى آيه اين است كه: آنچه موسى آورده دينى است نوظهور، كه از پدران

گذشته و قديمى ما برايمان نقل نشده، كه در عصرى از اعصار به آن معتقد بوده باشند، و با اين معنا، جمله‏ ﴿رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ...﴾، كه در آيه بعدى است، نيز تناسب دارد.

﴿وَ قَالَ مُوسىَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ...﴾

مقتضاى سياق اين است كه: اين آيه پاسخى باشد از موسى (علیه السلام) از كلام فرعونيان كه در رد دعوت موسى گفتند: ﴿وَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا اَلْأَوَّلِينَ﴾ و اساس اين جواب بر تحدى و اتمام حجت از راه تعجيز است، گويا مى‏فرمايد: پروردگار من - كه همان رب العالمين است و خلقت و امر به دست او است - از شما داناتر است، به كسى كه هدايتى مى‏آورد، و كسى كه موفق به دار آخرت مى‏شود، و همين پروردگار است كه مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدايت برايتان بياورم، - هدايتى كه همان دين توحيد است -، و مرا وعده داده كه هر كس به دينم بگرود دار عاقبت داشته باشد، و دليل بر اين ادعايم آيات بيناتى است كه از ناحيه خود به من داده است.

پس منظورش از عبارت «كسى كه هدايتى آورده» خودش است، و مراد از «هدى» دعوت دينى است كه آورده.

و مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ در جمله‏ ﴿وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾، يا بهشت است كه همان خانه آخرت است كه افراد سعيد در آنجا منزل مى‏كنند، هم چنان كه قرآن كريم از زبان ايشان حكايت كرده و گفته: ﴿وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ اَلْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾[[77]](#footnote-77) و يا آنكه مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ سرنوشت خوب دنيا است، هم چنان كه در آيه 128 سوره اعراف‏ ﴿اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ به همين معنا است، مى‏فرمايد: «﴿قَالَ مُوسىَ لِقَوْمِهِ اِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اِصْبِرُوا إِنَّ اَلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ موسى به قوم خود گفت: به خدا استعانت كنيد، و خويشتن‏دار باشيد، كه خدا زمين را به هر كس بخواهد ارث مى‏دهد، و سرانجام نيك از آن پرهيزكاران است» و يا آنكه مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ اعم از دار دنيا و دار آخرت است، كه به نظر ما از اين سه احتمال سومى بهتر از آن دو، و سپس دومى بهتر از اولى است، هم چنان كه تعليل‏ ﴿إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ﴾ هم مؤيد آن است.

و در اينكه گفت: «﴿إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ﴾ چون ستمكاران رستگار نمى‏شوند»، تعريض به فرعون و قومش است و در آن‏ ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ را از ايشان نفى كرده، براى اينكه آنان

اساس سنت حيات را بر ظلم بنا نهادند، كه معلوم است در چنين نظامى از عدالت اجتماعى خبرى نيست، و چنين نظامى بر خلاف فطرت انسانى است، كه جزئى از نظام كون است، در نتيجه بر خلاف نظام آفرينش نيز هست (و نظام آفرينش چنين نظام و اجتماعى را نابود خواهد كرد، پس چنين مردمى رستگار نمى‏شوند).

بعضى از مفسرين گفته‏اند: «وجه اينكه جمله‏ ﴿وَ قَالَ مُوسىَ رَبِّي أَعْلَمُ...﴾ را عطف كرده بر جمله‏ ﴿مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً...﴾، كه سخن فرعونيان است، صرفا اين است كه: خواسته يك سخن از آنان و يك سخن از موسى نقل كند، تا شنونده بين اين دو سخن مقايسه كند، و صحيح آن دو را از فاسدش تميز دهد». ليكن اگر خواننده محترم دقت كرده باشد ما سخن موسى را عطف بر سخن كفار نگرفتيم، بلكه گفتيم كه كلام موسى رد گفتار كفار است، و اين وجه با سياق موافق‏تر است.

﴿وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي...﴾

در اين جمله فرعون به موسى كنايه مى‏زند، كه براى مردم دعوت به حق آورده، و آن دعوت را با معجزاتى تاييد كرده، مى‏خواهد بگويد: حقيقت و صحت آنچه تو به سوى آن دعوت مى‏كنى براى ما ثابت نشده، و همچنين خوارق عاداتى كه آوردى براى ما ثابت نشده كه از طرف خداى تعالى باشد، و اصلا من معبودى غير از خودم براى مردم سراغ ندارم.

پس اينكه گفت: «من معبودى غير از خودم براى شما سراغ ندارم»، مطلب را در سياق و عبارتى حق به جانب آورده، تا در دل مردم جا باز كند، و مورد قبول قرار گيرد، هم چنان كه ظاهر قول ديگرى از وى كه در جاى ديگر حكايت شده همين است، مى‏گويد: ﴿مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرىَ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾[[78]](#footnote-78).

پس حاصل معنا اين است كه: فرعون براى بزرگان قوم خود چنين اظهار كرد كه از آيات و معجزات موسى و دعوت او برايش روشن نشده كه معبودى در عالم هست، كه رب همه عالميان باشد، و اصلا اطلاع از معبودى غير از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور مى‏دهد كه برجى بسازد، بلكه از بالاى آن از «اله و معبود موسى» اطلاعى پيدا كند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ از قبيل قصر قلب است (يعنى آنچه را كه موسى منحصر در خدا مى‏كرد او منحصر در خود كرد)، موسى الوهيت را تنها براى خدا اثبات مى‏كرد، و از غير خدا نفى مى‏نمود، فرعون درست به عكس، الوهيت

را براى خود اثبات، و از خداى تعالى نفى مى‏كرد، و اما ساير الهه كه او و قومش آنها را مى‏پرستيدند، آيه متعرض آنها نيست.

﴿فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى اَلطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً﴾ يعنى اى هامان آتش بيفروز بر گل، و مراد از اين عبارت اين است كه: خشت خام را در آتش بپز و آجر بساز. كلمه «صرح» به معناى برجى بلند است، كه از همه جا پيدا باشد، و اين نام از فعل «صرح الشي‏ء» گرفته شده، كه به معناى اين است كه چيزى ظاهر شد، بنابراين در جمله مورد بحث دستور داده آجر بسازد.

و قصرى بلند برايش بسازد.

#### مقصود فرعون از اينكه به «هامان» گفت: برايم برجى بساز ﴿لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ﴾

﴿لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ﴾ در اين جمله «اله» را نسبت به موسى داده، و گفته اله موسى، به اين عنايت كه خود او آن را نمى‏شناسد، و اين موسى است كه مردم را به سوى او مى‏خواند، و اين كلام از باب قرار دادن نتيجه در جاى مقدمه است، و تقدير كلام چنين است: «اجعل لى صرحا اصعد الى اعلى درجاته، فانظر الى السماء لعلى اطلع الى اله موسى - برايم برجى بساز، تا بر آخرين پله آن بالا روم، و به آسمانها نظر كنم، شايد از اله موسى اطلاعى يابم» و گويا او خيال مى‏كرده كه خداى تعالى جسمى است كه در بعضى از طبقات جو يا افلاك منزل دارد، لذا اظهار اميد مى‏كند كه اگر چنين برجى برايش درست كنند از بالاى آن به خداى تعالى اشراف و اطلاع پيدا كند، ممكن هم هست كه او چنين خيالى نمى‏كرده بلكه مى‏خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

و نيز ممكن است مرادش اين بوده باشد كه برايش رصد خانه‏اى بسازند، تا ستارگان را رصدبندى نموده، از اوضاع كواكب استنباط كند، آيا رسولى مبعوث شده تا با رسالت موسى تطبيق كند يا نه، و يا آنچه موسى ادعا مى‏كند حق است يا نه؟ مؤيد اين احتمال گفتار ديگر اوست كه قرآن كريم در جاى ديگر آن را چنين حكايت فرموده: ﴿يَا هَامَانُ اِبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ أَسْبَابَ اَلسَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِباً﴾[[79]](#footnote-79).

﴿وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ﴾ در اين جا از مطلبى كه قبلا گفته بود كه من معبودى غير از خودم سراغ ندارم، ترقى نموده، مى‏گويد: نه تنها نسبت به اله ديگر غير از خودم جهل دارم، بلكه از اين طرف گمان به عدم چنين معبودى دارم، و گمان دارم كه موسى دروغ مى‏گويد، و اين مدعا را براى تلبيس و گمراه كردن مردم كرده.

و اگر گفته شود در آيه مورد بحث فرعون، موسى (علیه السلام) را دروغگو خوانده، با اينكه در اين آيه سخنى از موسى حكايت نشده، پس چرا فرعون گفته: او دروغگو است، پاسخ اين آن است كه موسى اين را گفته بود، ليكن قرآن كريم سخن او را در سوره اسرى، آيه 102 حكايت فرموده، كه گفته بود: «﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلاَءِ إِلاَّ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ تو خودت يقين دارى كه اين آيات را جز رب آسمانها و زمين كسى نازل نكرده».

بعضى‏[[80]](#footnote-80) از مفسرين در توجيه جمله‏ ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ گفته‏اند: «از قبيل نفى معلوم به نفى علم است» و اين گونه تعبير در جايى مى‏آيد كه اگر حقيقتى وجود مى‏داشت حتما همه مى‏فهميدند، در چنين مواردى گفته مى‏شود كه من چنين چيزى نمى‏دانم، يعنى چنين چيزى نيست، و نظير اين تعبير در آيه‏ ﴿قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اَللَّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾[[81]](#footnote-81) است و ليكن اين توجيه با ذيل آيه سازگار نيست، چون فرعون دنبال اين جمله مى‏گويد: برايم برجى بساز، تا بلكه از اله موسى اطلاعى پيدا كنم.

﴿وَ اِسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لاَ يُرْجَعُونَ﴾

يعنى حالشان حال كسى است كه برنگشتن به سوى ما در نظرش رجحان دارد، چون در سويداى دل يقين به رجوع داشتند، هم چنان كه خداى تعالى در باره‏شان فرموده: «﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا﴾ معاد را انكار كردند در حالى كه دلهايشان به آن يقين داشت، و اين انكارشان از ظلم و گردنكشى بود».

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ...﴾

كلمه «نبذ» به معناى طرح و دور انداختن است، و كلمه «يم» به معناى دريا است، و بقيه الفاظ آيه روشن است، چيزى كه هست بايد نكته‏اى كه در آن است از نظر دور نداشت، و آن لحن توهين‏آميز به فرعون و لشكريان او، و هول انگيزى عذابى است كه بر سر آنان آورد.

﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ لاَ يُنْصَرُونَ﴾

معناى دعوت به آتش، دعوت به كارهايى است كه مستوجب آتش است، و آن كارها عبارت است از: كفر و گناهان گوناگون، چون اينها است كه قيامتشان را به صورت آتشى تصوير مى‏كند، كه در آن معذب خواهند شد، ممكن هم هست مراد از كلمه «نار» همان

كارهاى مستوجب آتش باشد، كه به طور مجاز و از باب اطلاق مسبب و اراده سبب، آتش ناميده شده.

#### مراد از اينكه فرمود: فرعونيان را پيشوايانى كه به سوى آتش مى‏خوانند قرار داديم...

و معناى پيشوا كردن آنان براى دعوت به آتش اين است كه: ايشان را پيشقدم در كفر و گناه كرد، در نتيجه ديگران به ايشان اقتداء كرده، و به آنان پيوستند، و اگر بپرسى كه چرا خداوند ايشان را پيشواى كفر كرد؟ و آيا اين كار به عدالت خدا برخوردى ندارد؟ در پاسخ مى‏گوييم: وقتى برخورد دارد كه اين اضلال خدا ابتدايى باشد، يعنى خود آنان قبلا كارى نكرده باشند كه مستوجب اين اضلال باشند، و اما اگر اين اضلال به عنوان مجازات كفر و جحودى باشد كه آنان قبل از ديگران مرتكب شدند، به عدالت خدا برخورد ندارد.

بعضى از مفسرين گفته‏اند:مراد از پيشوا كردن آنان براى دعوت به آتش صرف نامگذارى است، مانند نامگذارى در آيه‏ ﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً﴾[[82]](#footnote-82).

و اين تفسير صحيح نيست، براى اينكه با معناى آيه بعد - به طورى كه خواهيد ديد - نمى‏سازد، چون مى‏فرمايد: در آخرت لعنت ديگران نيز به ايشان مى‏رسد. پس معلوم مى‏شود كه صرف نامگذارى نيست، بلكه آنان واقعا پيشواى ضلالت بوده‏اند، علاوه بر اين در آن آيه ديگر هم كه مفسر نامبرده بدان استشهاد كرد، مسلم نيست كه كلمه «جعل» به معناى نامگذارى باشد. و اينكه فرمود: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ لاَ يُنْصَرُونَ﴾، معنايش اين است كه: شفاعت هيچ ناصرى به ايشان نخواهد رسيد.

﴿وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ اَلْمَقْبُوحِينَ﴾

اين آيه شريفه بيان مى‏كند لازمه آن وصفى را كه در آيه قبلى براى فرعونيان ذكر كرده بود، مى‏فرمايد: چون پيشوايان بودند، و ديگران در كفر و گناهان پيرو ايشان بودند لذا همواره در ضلالت و كفر و گناه از ايشان الهام مى‏گرفتند، و پيروى آنان مى‏كردند، و بهمين جهت همانند وزر و گناه پيروان نيز به گردن ايشان است، پس ما دام كه كفر و گناه بعد از آنان ادامه يابد، لعن خدا به ايشان نيز ادامه مى‏يابد.

پس در حقيقت آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾[[83]](#footnote-83)، و آيه‏ ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾[[84]](#footnote-84) است، و اگر در آيه مورد بحث كلمه «لعن» را نكره آورده براى اين است كه دلالت كند بر اهميت و استمرار آن.

و همچنين از آنجا كه در روز قيامت به نصرت هيچ ناصرى نمى‏رسند، ناگزير حالتى خواهند داشت كه دلهاى اهل محشر از آنها متنفر و منزجر خواهد بود، و مردم از ايشان خواهند گريخت، و احدى نزديك ايشان نمى‏شود، و اين همان معناى قبح و زشت‏رويى است، كه خداى تعالى در كلام مجيدش در باره اشخاصى كه منظر آنان قبيح است در مواردى بسيار اشاره فرموده است.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته مربوط به موسى (عليه السلام) و دعوت او)

در مجمع البيان آمده كه: واحدى به سند خود از ابن عباس روايت كرده كه گفت: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: كداميك از دو مدت را موسى براى شعيب به سر رسانيد؟ فرمود مدت دورتر و بيشتر را[[85]](#footnote-85).

مؤلف: در معناى اين حديث روايتى را هم به سند خود از ابى ذر از آن جناب آورده.

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه، از مقسم، روايت كرده كه گفت: من حسن بن على بن ابى طالب (رضى الله عنه) را ديدم، و از او پرسيدم: موسى كدام يك از دو مدت را براى شعيب انجام داد رسانيد؟ اولى را يا دومى را؟ فرمود: دومى را[[86]](#footnote-86).

و در مجمع البيان است كه: ابو بصير از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: بعد از آنكه موسى مدت را به سر برد خانواده‏اش را برداشت تا به طرف خانه رود، راه را گم كرد، و آتشى ديد، به اهل بيتش گفت: اينجا باشيد كه من آتشى مى‏بينم‏[[87]](#footnote-87).

و از كتاب طب الأئمه به سند خود از جابر جعفى از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: مقصود از كلمه‏ ﴿مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾، در آيه‏ ﴿وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ بدون مرض برص است‏[[88]](#footnote-88).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلىَ أُمِّهِ...﴾ از راوى نقل كرده كه گفت: به امام ابى جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: موسى چند روز از مادرش غايب شد؟ تا خداى عز و جل دوباره او را به وى برگردانيد؟ فرمود: سه روز.

مى‏گويد: پس عرضه داشتم آيا هارون برادر پدرى و مادرى موسى (علیه السلام) بود؟ فرمود: بله، مگر نشنيدى كلام خداى عز و جل را كه مى‏فرمايد: «اى پسر مادرم ريشم و سرم را مگير»، پرسيدم: كدام يك بزرگتر بودند؟ فرمود: هارون، پرسيدم: وحى به هر دو نازل مى‏شد؟ فرمود: وحى به موسى مى‏شد و موسى به هارون وحى مى‏كرد.

پرسيدم: بفرماييد ببينم آيا حكومت در بنى اسرائيل و منصب قضاوت و امر و نهى به هر دو واگذار بود؟ فرمود: موسى با پروردگارش مناجات مى‏كرد، و آنچه به سويش وحى مى‏شد مى‏نوشت، و با آن علم، در بنى اسرائيل قضاوت مى‏كرد، و چون براى مناجات غايب مى‏شد هارون خليفه و جانشين او مى‏شد. پرسيدم: كدام يك زودتر از دنيا رفتند؟ فرمود: هارون قبل از موسى، و هر دو در «تيه» درگذشتند. پرسيدم: آيا موسى فرزندى هم داشت؟ فرمود: نه، ذريه ال عمران از هارون شد[[89]](#footnote-89).

مؤلف: اشكالى به اين روايت متوجه است اين است كه: ذيلش با رواياتى ديگر كه دلالت بر فرزند داشتن آن جناب دارد، نمى‏سازد، هم چنان كه از تورات نيز برمى‏آيد كه آن حضرت فرزند داشته.

و در تفسير جوامع الجامع در ذيل جمله‏ ﴿وَ اِسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ﴾ از معصوم (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: يكى از پيامها كه موسى (علیه السلام) از پروردگارش حكايت كرده اين است كه فرمود: كبريا و عظمت جامه من است (تنها شايسته من است) و هر كس بخواهد در يكى از آن دو با من منازعه كند، در آتشش مى‏افكنم‏[[90]](#footnote-90).

و در كافى به سند خود از طلحة بن زيد، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: ائمه در كتاب خدا دو قسمند. يكى پيشوايان هدايت، كه در باره‏شان فرمود: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ يعنى قرار داديم ايشان را امامانى كه به امر ما هدايت مى‏كنند، نه به امر مردم، بلكه امر خدا را بر امر خود و حكم خدا را بر حكم خود مقدم مى‏دارند، قسم دوم پيشوايان ضلالت، كه در باره‏شان فرمود: ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ﴾ ايشان را قرار داديم پيشوايانى كه مردم را به سوى آتش مى‏خوانند، امر خود را قبل از حكم خدا، و مقدم بر آن مى‏دانند، و بر طبق هوى و هوسها، بر خلاف آنچه در كتاب خداى عز و جل هست، عمل مى‏كنند[[91]](#footnote-91).

### گفتارى پيرامون داستانهاى موسى و هارون در چند فصل‏

1.مقام موسى نزد خدا و پايه عبوديت او.

موسى (علیه السلام) يكى از پنج پيغمبر اولوا العزم است، كه آنان سادات انبياء بودند، و كتاب و شريعت داشتند، و خداى تعالى در آيه شريفه‏ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾[[92]](#footnote-92) و آيه‏ ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ﴾[[93]](#footnote-93) كه راجع به شريعت‏هاى آسمانى، و انبياى داراى شريعت است، آن جناب را در زمره آنان بر شمرده است. و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده: ﴿وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلىَ مُوسىَ وَ هَارُونَ﴾[[94]](#footnote-94)، و نيز بر آن دو بزرگوار سلام كرده، فرموده: ﴿سَلاَمٌ عَلىَ مُوسىَ وَ هَارُونَ﴾[[95]](#footnote-95) و نيز او را به بهترين مدح و ثنا ستوده، و فرموده: ﴿وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتَابِ مُوسىَ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ اَلْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾ [[96]](#footnote-96) و نيز فرموده: ﴿وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً﴾ [[97]](#footnote-97) و نيز فرموده: ﴿وَ كَلَّمَ اَللَّهُ مُوسىَ تَكْلِيماً﴾[[98]](#footnote-98).

و نيز آن جناب را در سوره انعام، و در چند جاى ديگر، در زمره انبياء ذكر كرده، و در آيه‏هاى 84-88 سوره انبياء او و ساير انبياء را ستوده، به اينكه ايشان پيامبرانى نيكوكار و صالح بودند، كه خدا بر عالميان اجتباء و برتريشان داده بود، و به سوى صراط مستقيم هدايتشان كرده بود.

و در سوره مريم در آيه 58 ايشان را چنين ستوده كه اينان از كسانى هستند كه خدا بر آنان انعام كرده است، در نتيجه صفات زير براى موسى جمع شده است: اخلاص، تقريب، وجاهت، احسان، صلاحيت، تفضيل، اجتباء، هدايت و انعام، كه در مورد مناسب با آنها، هر يك از اين صفات در اين كتاب مورد بحث قرار گرفته، و همچنين پيرامون معناى نبوت و رسالت و تكليم گفتگو شده است.

و اما كتابى كه بر آن جناب نازل شده قرآن كريم آن را «تورات» معرفى نموده و در سوره احقاف، آيه 12 آن را به دو وصف «امام» و «رحمت» توصيف نموده، در سوره انبياء آيه 48 آن را «فرقان» و «ضياء» خوانده، در سوره مائده آيه 44 آن را «هدى» و «نور» خوانده و در سوره اعراف، آيه 145 فرموده: ﴿وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي اَلْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ برايش در الواح از هر چيزى موعظه‏اى، و نيز براى هر چيزى تفصيلى نوشتيم.

چيزى كه هست خداى تعالى در چند جاى قرآن كريم كه او را به اوصاف مزبور ستوده، فرموده كه: بنى اسرائيل تورات را تحريف كردند، و در آن اختلاف نمودند، تاريخ هم مؤيد گفتار قرآن است، براى اينكه - به طورى كه در جلد سوم اين كتاب، در ذيل قصص مسيح (علیه السلام) گذشت - خاطرنشان كرديم كه بعد از آنكه بخت نصر فلسطين را فتح كرد و هيكل (معبد يهود) را ويران ساخت، و تورات را سوزانيد، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از ميلاد، يهود را از فلسطين به سوى بابل كوچ داد، در سال پانصد و سى و هشت قبل از مسيح، يعنى پنجاه سال بعد، كورش پادشاه، بابل را فتح نمود و به يهود اجازه داد تا به سرزمين خود، فلسطين بروند، و در آنجا «عزراى كاهن» تورات را برايشان از بر نوشت پس تورات اصلى منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات «عزراء» است.

2.آنچه از سرگذشت موسى كه در قرآن آمده.

نام آن جناب از هر پيغمبرى ديگر در قرآن كريم بيشتر آمده، و - به طورى كه شمرده‏اند - نامش در صد و شصت و شش جاى قرآن كريم ذكر شده، و در سى و شش سوره از سوره‏هاى قرآن به گوشه‏هايى از داستانهايش، يا به طور اجمال و يا به تفصيل اشاره شده و در بين انبياء (علیه السلام) به كثرت معجزه اختصاص يافته، كه قرآن كريم بسيارى از معجزات باهره وى را ذكر كرده، مانند اژدها شدن عصاى او، نور دادن دستش، ايجاد طوفان، مسلط كردن ملخ، شپش، قورباغه و خون بر مردم، شكافتن دريا، نازل كردن من و نيز سلوى، و جوشاندن دوازده چشمه از يك سنگ با زدن عصا، زنده كردن مردگان، و بلند كردن كوه طور

بالاى سر مردم، و غير اينها.

همانطور كه گفتيم در كلام خداى تعالى گوشه‏هايى از داستانهاى آن جناب آمده، و ليكن تمامى جزئيات و دقائق آنها را ذكر نفرموده، بلكه به چند فصل از آنها كه ذكرش در هدايت، و ارشاد خلق اهميت داشته، اكتفاء كرده، و اين دأب و روش قرآن كريم در اشاره به داستانهاى همه انبياء و امت‏ها است كه از هر داستان آنچه كه ذكرش مايه عبرت و هدايت خلق است ذكر مى‏كند.

و از داستان‏هاى موسى آنچه كه ذكرش اهميت دارد كه گفتيم كلياتش در قرآن آمده - اين است كه: آن جناب در مصر در خانه مردى اسرائيلى به دنيا آمد، و در روزهايى به دنيا آمد كه فرعونيان به دستور فرعون پسر بچه‏هاى بنى اسرائيل را سر مى‏بريدند، و مادر موسى (به دستور خداى تعالى) او را در صندوقى نهاده، به دريا انداخت، فرعون او را از دريا گرفت، و به مادرش برگردانيد تا شيرش دهد، و تربيتش نمايد و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما كرد.

آنگاه به سن بلوغ رسيده و مردى قبطى را مى‏كشد، و از مصر به سوى مدين فرار مى‏كند، چون ترس اين را داشته كه فرعونيان به قصاص آن مرد قبطى به قتلش برسانند.

سپس مدتى مقرر كه همان ده سال باشد، در مدين پيش شعيب مكث نموده و خدمت كرد، و با يكى از دختران او ازدواج نمود.

و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بيتش از مدين بيرون آمده، در بين راه آنجا كه كوه طور واقع است، از طرف آن كوه آتشى مى‏بيند، و چون راه را گم كرده بودند، و آن شب هم شبى بسيار تاريك بوده، به اميد اينكه كنار آن آتش كسى را ببيند، و راه را از او بپرسد، و هم آتشى برداشته با خود بياورد، به خانواده‏اش مى‏گويد: شما اينجا باشيد تا من بروم پاره‏اى آتش برايتان بياورم، و يا كنار آتش راهنمايى ببينم، و از او از راه بپرسم، ولى همين كه نزديك مى‏شود خداى تعالى از كنار سمت راست آن بيابان كه از نظر شكل با زمينهاى اطراف فرق داشته، از طرف درختى كه آنجا بوده، ندايش مى‏دهد، و با او سخن مى‏گويد، و او را به رسالت خود برمى‏گزيند، و معجزه عصا و يد بيضا به او مى‏دهد، كه دو تا از نه معجزه‏هاى او است، و به عنوان رسالت به سوى فرعون و قومش گسيل مى‏دارد، تا بنى اسرائيل را نجات دهد.

موسى نزد فرعون مى‏آيد، و او را به سوى كلمه حق و دين توحيد مى‏خواند، و نيز به او پيشنهاد مى‏كند كه بنى اسرائيل را همراه او روانه كند، و دست از شكنجه و كشتارشان بردارد، و به منظور اينكه بفهماند رسول خداست، معجزه عصا و يد بيضا را به او نشان مى‏دهد،

فرعون از قبول گفته او امتناع مى‏ورزد، و در مقام برمى‏آيد با سحر ساحران با معجزه او معارضه كند، و حقا سحرى عظيم نشان دادند، اژدها و مارهاى بسيار به راه انداختند، ولى همين كه موسى عصاى خود را بيفكند، تمامى آن سحرها را برچيد و خورد، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران كه فهميدند عصاى موسى از سنخ سحر و جادوى ايشان نيست، همه به سجده افتادند و گفتند: ما به رب العالمين ايمان آورديم، به آن كسى كه رب موسى و هارون است، ولى فرعون هم چنان بر انكار دعوت وى اصرار ورزيد، و ساحران را تهديد كرد، و ايمان نياورد.

موسى (علیه السلام) هم هم چنان به دعوت خود پافشارى مى‏كرد، او و درباريانش را به دين توحيد همى مى‏خواند، و معجزه‏ها مى‏آورد، يك بار آنها را دچار طوفان ساخت، يك بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط كرد، آياتى مفصل آورد، ولى ايشان بر استكبار خود پافشارى كردند، به هر يك از گرفتاريها كه موسى به عنوان معجزه برايشان مى‏آورد، مبتلا مى‏شدند، مى‏گفتند: اى موسى پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدى كه به تو داده كه اگر ايمان بياوريم اين بلا را از ما بگرداند استفاده كن، كه اگر اين بلا را بگردانى به طور قطع ايمان مى‏آوريم، و بنى اسرائيل را با تو مى‏فرستيم ولى همين كه خدا در مدت مقرر بلا را از ايشان برطرف مى‏كرد، دوباره عهد خود را مى‏شكستند، و به كفر خود ادامه مى‏دادند.

ناگزير خداى تعالى دستورش مى‏دهد تا بنى اسرائيل را در يك شب معين بسيج نموده از مصر بيرون ببرد موسى و بنى اسرائيل از مصر بيرون شدند و شبانه به راه افتادند، تا به كنار دريا رسيدند، فرعون چون از جريان آگهى يافت، از دنبال سر، ايشان را تعقيب كرد و همين كه دو فريق يكديگر را از دور ديدند، اصحاب موسى به وى گفتند: دشمن دارد به ما مى‏رسد موسى گفت: حاشا، پروردگار من با من است، و به زودى مرا راهنمايى مى‏كند در همين حال به وى وحى مى‏شود كه با عصايش به دريا بزند همين كه زد، دريا شكافته شد، و بنى اسرائيل از دريا گذشتند فرعون و لشكريانش نيز وارد دريا شدند، همين كه آخرين نفرشان وارد شد، خداوند آب را از دو طرف به هم زد، و همه‏شان را غرق كرد.

بعد از آنكه خداوند بنى اسرائيل را از شر فرعون و لشكرش نجات داد و موسى (علیه السلام) ايشان را به طرف بيابانى برد كه هيچ آب و علفى نداشت، در آنجا خداوند آنان را اكرام كرد و «من» و «سلوى»، (كه اولى گوشتى بريان و دومى چيزى به شكل ترنجبين بود) بر آنان نازل كرد، تا غذايشان باشد، و براى سيراب شدنشان موسى به امر خداوند عصا را به سنگى كه همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشيد هر يك از تيره‏هاى بنى

اسرائيل چشمه خود را مى‏شناخت و از آن چشمه مى‏نوشيدند، و از آن من و سلوى مى‏خوردند، و براى رهايى از گرماى آفتاب، ابر بر سر آنان سايه مى‏افكند.

آنگاه در همان بيابان خداى تعالى با موسى مواعده كرد كه چهل شبانه روز به كوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسى (علیه السلام) از بنى اسرائيل هفتاد نفر را انتخاب كرد، تا تكلم كردن خدا با وى را بشنوند، (و به ديگران شهادت دهند) ولى آن هفتاد نفر با اينكه شنيدند مع ذلك گفتند: ما ايمان نمى‏آوريم تا آنكه خدا را آشكارا ببينيم، خداى تعالى «جلوه‏اى به كوه كرد، كوه متلاشى شد»، ايشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعاى موسى زنده شدند، و بعد از آنكه ميقات تمام شد خداى تعالى تورات را بر او نازل كرد آنگاه به او خبر داد كه بنى اسرائيل بعد از بيرون شدنش گوساله‏پرست شدند، و سامرى گمراهشان كرد.

موسى (علیه السلام) بين قوم برگشت، در حالى كه بسيار خشمگين و متاسف بود، گوساله را آتش زد و خاكسترش را به دريا ريخت، و سامرى را طرد كرد، و فرمود: برو كه در زندگى هميشه بگويى: «لا مساس - نزديكم نشويد»، اما مردم را دستور داد تا توبه كنند، و به همين منظور شمشير در يكدگر به كار بزنند، و يكدگر را بكشند، تا شايد توبه‏شان قبول شود و قبول شد دوباره از پذيرفتن احكام تورات كه همان شريعت موسى بود سرباز زدند، و خداى تعالى كوه طور را بلند كرد، و در بالاى سر آنان نگه داشت، (كه اگر ايمان نياوريد بر سرتان مى‏كوبم).

سپس بنى اسرائيل از خوردن «من» و «سلوى» به تنگ آمده، و درخواست كردند كه پروردگار خود را بخواند از زمين گياهانى برايشان بروياند، و از سبزى، خيار، سير، عدس، و پياز آن برخوردارشان كند خداى تعالى دستورشان داد براى رسيدن به اين هدف داخل سر زمين مقدس شويد، كه خداوند بر شما واجب كرده در آنجا به سر بريد. بنى اسرائيل زير بار نرفتند، و خداى تعالى آن سرزمين را بر آنان حرام كرد، و به سرگردانى مبتلاشان ساخت، در نتيجه مدت چهل سال در بيابانى سرگردان شدند.

و باز يكى از داستانهاى آن جناب سرگذشت رفتنش با آن جوان به مجمع البحرين براى ديدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است، كه در سوره كهف آمده است.

3.مقام هارون (علیه السلام) نزد خدا و پايه عبوديت او

خداى تعالى در سوره صافات آن جناب را در منت‏هايش، و در دادن كتاب، و هدايت به سوى صراط مستقيم، و در داشتن تسليم، و بودنش از محسنين، و از بندگان مؤمنين

به خدا، با موسى (علیه السلام) شريك دانسته، و او را از مرسلان دانسته، و از انبيايش معرفى كرده، و او را از كسانى دانسته كه بر آنان انعام فرموده، و او را با ساير انبياء در صفات جميل آنان از قبيل احسان، صلاح، فضل، اجتباء و هدايت شريك قرار داده و يك جا ذكر كرده.

و در آيه‏ ﴿وَ اِجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً﴾[[99]](#footnote-99) موسى (علیه السلام) در مناجات شب طور دعا كرده و از خدا خواسته كه هارون را وزير او قرار دهد، و پشتش را به وى محكم نموده و او را شريك او قرار دهد، تا خدا را بسيار تسبيح كنند، و بسيار ذكر گويند، هم طراز موسى دانسته.

و آن جناب در تمامى مواقف ملازم برادرش بوده، و در عموم كارها با او شركت مى‏كرده، و او را در رسيدنش به مقاصد يارى مى‏كرد.

و در قرآن كريم هيچ مساله‏اى كه مختص به آن جناب باشد، نيامده مگر همان جانشينى او براى برادرش، در آن چهل روزى كه به ميقات رفته بود، ﴿وَ قَالَ مُوسىَ لِأَخِيهِ هَارُونَ اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لاَ تَتَّبِعْ سَبِيلَ اَلْمُفْسِدِينَ﴾ كه به برادر خود هارون گفت: خليفه من باش در قومم، و اصلاح كن، و راه مفسدان را پيروى مكن، و وقتى از ميقات برگشت، در حالى كه خشمناك و متاسف بود كه چرا گوساله‏پرست شدند، الواح تورات را بيفكند، و سر برادر را بگرفت و به طرف خود بكشيد، هارون گفت اى پسر مادر! مردم مرا ضعيف كردند، (و گوش به سخنم ندادند)، و نزديك بود مرا بكشند، پس پيش روى دشمنان مرا شرمنده و سرافكنده مكن، و مرا جزو اين مردم ستمگر قرار مده، موسى گفت: پروردگارا مرا و برادرم را بيامرز، و ما را در رحمت خود داخل كن، كه تو ارحم الراحمينى.

4.داستان موسى در تورات عصر حاضر

داستانهاى موسى (علیه السلام) در ماسواى سفر اول از تورات كه پنج سفر است آمده، جزئيات تاريخ او از حين تولد تا روز وفات، و آنچه از شرايع و احكام به وى نازل شده، همه‏اش در آن چهار سفر ديگر، يعنى سفر خروج، سفر لاويان، سفر عدد، و سفر تثنيه آمده است.

چيزى كه هست ما بين آنچه كه تورات آورده، با آنچه كه در قرآن آمده در امورى

كه كم هم نيست اختلاف هست.

و يكى از مهم‏ترين موارد اختلاف اين است كه: تورات مى‏گويد: نداى موسى و سخن گفتن خدا از درخت با وى در سرزمين مدين، قبل از حركت دادن خانواده‏اش به طرف مصر بوده، و خلاصه در همان ايامى بوده كه براى شعيب گوسفند مى‏چرانيده‏[[100]](#footnote-100) مى‏گويد: در همان ايام كه مشغول شبانى وى بوده، گوسفند را به ما وراى دشت برده، و به كوه خدا «حوريب» رسيد، و در آنجا ملائكه خدا برايش ظاهر شدند، و آتشى را وسط درخت خارى برايش نمودار كردند، آنگاه خدا با وى سخن گفت، و آنچه مى‏خواست در ميان نهاد، و او را براى نجات دادن بنى اسرائيل نزد فرعون فرستاد[[101]](#footnote-101).

يكى ديگر از موارد اختلاف مهم اين است كه: آن فرعونى كه موسى به سوى وى فرستاده شد، غير از آن فرعونى بوده كه موسى را در دامن خود پروريد، و موسى از شر او گريخت، تا به عنوان قصاص از خون مرد قبطى كه به دست وى كشته شده بود، به قتل نرسد[[102]](#footnote-102).

يكى ديگر اين است كه: تورات سخنى از ايمان آوردن ساحران به ميان نياورده، كه وقتى عصاهاى خود را افكندند، و به صورت مارها درآوردند، و عصاى موسى همه آنها را بلعيد، چه كردند، و چه گفتند، بلكه مى‏گويد كه ساحران هم چنان نزد فرعون بودند، و با موسى معارضه كردند، و در مقابل دو معجزه موسى، يعنى معجزه خون و قورباغه، سحر خود را به كار زدند[[103]](#footnote-103).

يكى ديگر اين است كه: تورات مى‏گويد: آن كسى كه براى بنى اسرائيل گوساله درست كرد، و بنى اسرائيل آن را پرستيدند، خود هارون، برادر موسى بود، براى اينكه وقتى بنى اسرائيل ديدند كه موسى از مراجعت از كوه طور دير كرد، همه نزد وى جمع شدند، و بدو گفتند براى ما معبودى درست كن، تا پيشاپيش ما راه برود، براى اينكه اين مرد (موسى) كه ما را از سرزمين مصر بيرون كرد، نيامد، و نفهميديم چه شد؟ هارون به ايشان گفت: پس هر چه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران خود داريد برايم بياوريد.

تمامى بنى اسرائيل گوشواره‏هايى كه به گوش داشتند بياوردند، هارون همه را گرفت و با از ميل قالبى درست كرد، و طلاها را آب كرده در آن قالب ريخت، و به صورت گوساله‏اى

درآورد، و گفت: اين است معبود شما، اى بنى اسرائيل، كه شما را از مصر بيرون كرد[[104]](#footnote-104).

در اينجا لازم است به خواننده عزيز تذكر دهم كه اگر آيات قرآنى را در اين قسمتها از داستان موسى (علیه السلام) به دقت زير نظر و مطالعه قرار بدهد، خواهد ديد كه لحن آنها تعريض و كنايه زدن به تورات است.

البته غير از موارد اختلافى كه ذكر شد، اختلافهاى جزئى بسيارى ديگر نيز هست، مانند اينكه در داستان كشتن قبطى، مى‏گويد: دو طرف دعوا در روز دوم اسرائيلى بودند[[105]](#footnote-105) و مانند اينكه مى‏گويد: آن كسى كه در روز مسابقه عصا را انداخت، و عصا همه سحر ساحران را بلعيد، هارون بود كه به دستور موسى آن را انداخت‏[[106]](#footnote-106) و نيز تورات داستان انتخاب هفتاد نفر را براى ميقات، و نزول صاعقه، و زنده شدنشان بعد از مردن را اصلا نياورده.

و نيز در تورات، اصحاح سى و دوم از سفر خروج آمده كه: الواحى كه موسى (علیه السلام) از مراجعت از كوه با خود آورد و به زمين انداخت، دو تا تخته سنگ بود، كه نامشان لوح شهادت بود، و همچنين از اين قبيل اختلافها زياد است.

## [سوره القصص (28): آيات 43 تا 56]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ اَلْأُولىَ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٤٣ وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسَى اَلْأَمْرَ وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ ٤٤ وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ اَلْعُمُرُ وَ مَا كُنْتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ٤٥ وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٤٦ وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ٤٧ فَلَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسىَ أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسىَ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ ٤٨ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٤٩ فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ ٥٠ وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ اَلْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٥١ اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ٥٢ وَ إِذَا يُتْلىَ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ٥٣ أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ٥٤ وَ إِذَا سَمِعُوا اَللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ لاَ نَبْتَغِي اَلْجَاهِلِينَ ٥٥ إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ

وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ٥٦﴾

### ترجمه آيات‏

و به تحقيق ما بعد از هلاك كردن نسلهاى گذشته به موسى كتاب داديم تا چراغ فراراه مردم و اراده مردم و هدايتى و رحمتى باشد شايد متذكر شوند (43).

و تو اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نبودى در سمت غربى سينا آنجا كه تورات را به موسى وحى كرديم و تو از حاضران و شاهدان نبودى (44).

و ليكن ما نسلها پديد آورديم پس دراز شد برايشان زندگانى و تو در ميان اهل مدين مقيم نبودى تا سرگذشت آنان را براى مردم خودت بگويى اين ماييم كه تو را مى‏فرستيم (45).

باز تو در طرف طور نبودى آنجا كه ما ندا داديم و ليكن از در رحمت جريان را به تو خبر داديم تا مردمى را كه قبل از تو پيامبرى بيم‏رسان نداشتند بيم‏رسان باشى كه متذكر شوند (46).

و اگر نمى‏فرستاديم و به كيفر گناهانى كه كردند هلاكشان مى‏كرديم مى‏گفتند پروردگارا چرا به سوى ما رسولى نفرستادى تا آياتت را پيروى كنيم و از مؤمنان باشيم؟ (47).

ولى وقتى از ناحيه ما حق به سويشان آمد گفتند چرا مثل آنچه به موسى دادند به اين پيامبر ندادند، آيا در برابر آنچه كه از موسى ديدند كفر نورزيدند، و نگفتند كه اين قرآن و تورات دو سحرند كه يكديگر را كمك مى‏كنند؟ و آيا نگفتند كه ما به هر يك كافريم؟ (48).

تو به ايشان بگو پس شما از ناحيه خدا كتابى بياوريد كه از تورات و قرآن راهنماتر باشد تا من آن را پيروى كنم اگر راست مى‏گوييد (49).

و اگر اين پيشنهاد را از تو نپذيرفتند پس بدان كه اينان تنها از هواهاى خود پيروى مى‏كنند و آيا كسى گمراه‏تر از پيرو هوى بدون راهنمايى از خدا هست به درستى كه خدا مردم ستمگر را هدايت نمى‏كند (50).

و به تحقيق كه ما قرآن را پيوسته فرستاديم باشد كه متذكر شوند (51).

كسانى كه قبل از قرآن كتاب به ايشان داديم به قرآن ايمان مى‏آورند (52).

و چون قرآن برايشان خوانده مى‏شود مى‏گويند بدان ايمان آورديم و آن حق و از ناحيه پروردگار ماست و ما قبلا اسلام آورده بوديم (53).

اين عده از اهل كتاب دو برابر اجر خواهند داشت چون هم صبر كردند و هم بديها را با خوبيها دور نمودند و از آنچه روزيشان كرديم انفاق مى‏كنند (54).

و چون سخن بيهوده مى‏شنوند از آن رو گردانيده مى‏گويند اعمال ما براى ما، اعمال شما براى شما، سلام بر شما ما خواهان معاشرت جاهلان نيستيم (55).

به درستى اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) تو هر كه را دوست بدارى هدايت نتوانى كرد بلكه خداست كه هر كه را بخواهد هدايت مى‏كند و او داناتر به كسانى است كه قابل هدايتند (56).

### بيان آيات [اشاره به سياق نزول اين آيات شريفه‏]

سياق اين آيات شهادت مى‏دهد بر اينكه مشركين از قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به بعضى از اهل كتاب مراجعه نموده در باره آن جناب از ايشان نظريه خواسته‏اند، و بعضى از آيات قرآن را هم كه تورات را تصديق كرده بر آنان عرضه كرده‏اند، و اهل كتاب پاسخ داده‏اند كه آرى ما آنچه در قرآن در اين باره آمده، تصديق داريم، و به آنچه از معارف حقه كه قرآن متضمن آن است، ايمان داريم، و اصولا آورنده قرآن را قبل از آنكه مبعوث شود مى‏شناختيم، هم چنان كه در آيه «53» از همين آيات فرموده: ﴿وَ إِذَا يُتْلىَ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾.

و مشركين از اين پاسخ اهل كتاب ناراحت شده، به مشاجره و درشتگويى با آنان پرداختند، و گفته‏اند كه، اين قرآن سحر و تورات شما هم مثل آن سحر است، «﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ هر دو سحرند. كه يكدگر را كمك مى‏كنند» «﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾ و ما به هر دو كافريم»، در نتيجه اهل كتاب از مشركين اعراض نموده، و گفته‏اند: ﴿سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ لاَ نَبْتَغِي اَلْجَاهِلِينَ﴾.

اين آن چيزى است كه از سياق آيات مورد بحث به دست مى‏آيد، و خداى سبحان وقتى داستان موسى را بيان كرده خبر داده كه: چگونه مردمى زير دست و برده و ضعيف و زير شكنجه فرعونيان كه پسرانشان را ذبح مى‏كرد و دختران آنان را زنده مى‏گذاشت را بر آن ياغيان خونخوار و طاغيان تبهكار پيروز كرد، آنهم به دست كودكى از همان ستم‏كشان، كه در دامن همان دشمن خون‏آشامش بپروريد، دشمنى كه به فرمان او هزاران كودك از دودمان وى را سر بريدند، و بعد از پرورش يافتنش، او را از ميان دشمن بيرون كرد، و دوباره به ميان آنان فرستاد، و بر آنان غالب ساخت، تا همه را غرق كرده، و دودمان بنى اسرائيل را نجات بخشيد و وارث آنان كرد.

خداى سبحان بعد از ذكر اين ماجرا، روى سخن را متوجه كتابهاى آسمانى - كه

متضمن دعوت به دين توحيد است، و بدان وسيله حجت بر خلق تمام مى‏شود، و هم حامل تذكرهايى براى مردم است - نموده و مى‏فرمايد: خداى سبحان تورات را كه در آن بصيرتها و هدايت و رحمت براى مردم بود، بر موسى نازل كرد تا شايد از يادآورى قرون گذشته، و هلاكت امت‏هاى گذشته به جرم نافرمانى‏ها، متذكر شوند، و از نافرمانى خدا دست بردارند.

و نيز قرآن را بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل كرد، و در آن داستانها از موسى بياورد، با اينكه رسول اسلام در عصر موسى نبود، و نزول تورات را بر وى نديد و در طور حضور نداشت، آن وقتى كه خدا ندايش داد، و با او سخن گفت، و آنچه بين موسى و شعيب (علیه السلام) گذشته بود براى آن جناب بيان داشت، با اينكه آن جناب در مدين نبود، تا جريان را براى مردم تعريف كند، و ليكن خداى تعالى از در رحمت آن را برايش بيان كرد، تا با نقل كردن آن انذار كند مردمى را كه قبل از او نذير نداشتند، چون به خاطر كفرشان و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتار شدن به مصيبت قرار گرفته بودند، و اگر اين كتاب را نازل نمى‏كرد، و دعوت را ابلاغ نمى‏كرد، هر آينه آن وقت مى‏گفتند: ﴿رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾ پروردگارا چرا رسولى به سوى ما نفرستادى، تا آيات تو را پيروى كنيم، و حجت ايشان عليه خدا تمام بود.

ولى وقتى خداى تعالى پيغمبر خود را مبعوث نموده، و قرآن نازل شد، و حق به سويشان آمد، گفتند: ﴿لَوْ لاَ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسىَ أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسىَ مِنْ قَبْلُ﴾، چرا به او آن معجزاتى را ندادند كه به موسى دادند، آيا همين‏ها نبودند كه به همان معجزات كه به موسى داده شد در هنگامى كه به اهل كتاب مراجعه كردند، و اهل كتاب قرآن را تصديق كردند، كفر ورزيده گفتند: هم قرآن و هم تورات سحر است كه يكديگر را كمك مى‏كنند، و مگر نگفتند ما به همه اينها كافريم؟

آنگاه به رسول گرامى خود حجت را مى‏آموزد، تا با آن عليه كفار احتجاج كند، مى‏فرمايد: «﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ﴾ به ايشان بگو اگر راست مى‏گوييد پس شما كتابى از نزد خدا بياوريد كه بهتر از قرآن و تورات باشد، تا من آن را پيروى كنم»، يعنى حكمت خدا واجب مى‏سازد كه بالأخره از ناحيه او كتابى به سوى خلق نازل شود، تا مردم را به سوى حق هدايت نموده، و بدان حجت بر مردم تمام شود، و مردم حق را بشناسند، ناگزير اگر تورات و قرآن كتاب هدايت نباشند، و براى هدايت مردم كافى نباشند، بايد كتابى كه بهتر از آن دو هدايت مى‏كند، بوده باشد، و حال آنكه چنين كتابى نيست چون هادى‏تر از اين دو كتاب نمى‏شود، براى اينكه آنچه در اين دو كتاب از معارف

حقه وجود دارد، مؤيد به اعجاز است، و براهين عقلى نيز آن را تاييد مى‏كند، علاوه بر اين كتاب سماوى بهتر از آن دو نيست پس آن دو، كتاب هدايتند و اين مردم كه از آن دو اعراض مى‏كنند، به حكم برهان و دليل عقل اعراض نمى‏كنند، بلكه هواى نفس خود را پيروى مى‏كنند، و از صراط مستقيم گمراه شده‏اند، ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ...﴾.

آنگاه قومى از اهل كتاب را مدح مى‏كند، كه وقتى مشركين نزد آنان رفتند تا از امر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) و قرآن پرسش كنند، آنان اظهار كردند كه: ما به او و كتاب او ايمان داريم و او را تصديق مى‏كنيم، و از حرف لغو مشركين روى گرداندند.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ اَلْأُولىَ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ...﴾.

«لام» بر سر جمله‏ ﴿لَقَدْ آتَيْنَا﴾ لام سوگند است، و آيه را چنين معنا مى‏دهد كه: من سوگند مى‏خورم، كه ما كتاب تورات را به موسى داديم، و آن را به وى وحى نموديم.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ اَلْأُولىَ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ﴾ يعنى بعد از آن كه اقوام و نسلهاى سابق بر نزول تورات را هلاك كرديم، مانند قوم نوح، و اقوام ديگرى كه بعد از ايشان هلاك شدند، و چه بسا يكى از آنها قوم فرعون باشد.

در آيه مورد بحث مى‏فرمايد: ما كتاب را به موسى داديم، بعد از آنكه قرون اولى را هلاك كرده بوديم، و اين قيد براى اين است كه: اشاره كند به اينكه در اوان بعثت موسى، بشر محتاج به يك كتاب آسمانى بود، براى اينكه معالم دين الهى با رفتن قرون اولى مندرس شده بود، و نيز كتابى لازم بود تا در آن به داستانهاى امم گذشته اشاره شود، تا مردم بدانند كه آنان به خاطر تكذيب آيات خدا چگونه به عذاب الهى دچار شدند، در نتيجه آنان كه عبرت‏گير هستند عبرت گيرند، و آنهايى كه تذكر پذيرند متذكر شوند.

كلمه «بصائر» جمع «بصيرت» است كه به معناى وسيله ديدن است، و گويا مراد از «بصائر» حجت‏ها و ادله روشنى است كه بوسيله آنها حق ديده مى‏شود، و ميان حق و باطل تميز داده مى‏شود، و جمله‏ ﴿بَصَائِرَ لِلنَّاسِ﴾ حال از كتاب است، و بعضى گفته‏اند: مفعول له است، (كه در معنا بصائر الناس خواهد بود).

و كلمه «هدى» به معناى هادى يا هر چيزى است كه مايه هدايت باشد، و همچنين كلمه «رحمة» به معناى مايه رحمت است، و اين دو كلمه حال از كتابند، مانند بصائر، كه آن نيز حال بوده و همان مفسرى كه بصائر را مفعول له گرفته بود، اين دو كلمه را هم مفعول له گرفته است.

و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم كه ما به موسى كتاب داديم، كه همان تورات است، و اين كتاب را بعد از هلاكت اقوام گذشته داديم، چون حكمت اقتضاء مى‏كرد كه دعوت به دين توحيد و انذار بشر از عذاب را تجديد كنيم، لذا اين كتاب را به موسى داديم، در حالى كه پر از حجت‏ها و براهين واضح و روشنگر بود كه انسانها به وسيله آن حجت‏ها به معارف حقه و به سوى هدايت راه مى‏يابند، و نيز رحمتى بود كه انسانها به وسيله عمل به دستورات و شرايع و احكام آن مشمول رحمت مى‏شوند، اين كتاب را نازل كرديم براى اين كه انسانها متذكر شده، آنچه از عقايد و اعمال كه بر آنان واجب است بشناسند، و بفهمند كه به چه عقايدى بايد معتقد باشند، و چه اعمالى را واجب است انجام دهند.

﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسَى اَلْأَمْرَ وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ﴾

اين آيه شريفه خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و كلمه «غربى» صفت چيزى است كه حذف شده، كه يا وادى است، و يا كوه، و معنايش اين است كه: تو در جانب بيابان غربى و يا كوه غربى نبودى كه چنين و چنان شد.

﴿إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسَى اَلْأَمْرَ﴾ گويا كلمه «قضاء» در اينجا متضمن معناى عهد است، (چون با كلمه الى متعدى شده)، و مراد - به طورى كه گفته‏اند[[107]](#footnote-107)- اين است كه: ما امر را به وى عهد كرديم، و معناى اين جمله اين است كه: ما امر نبوت او را با نازل كردن تورات به وى محكم كرديم، و اما اصل نبوتش را جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا﴾ متعرض آن است، كه در دو آيه بعد قرار دارد. و جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ﴾ تاكيد همان جمله قبل است، يعنى جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ﴾.

و معناى آيه اين است كه: محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)! تو حاضر و شاهد نبودى آن هنگامى را كه ما تورات را بر موسى در جانب غربى از وادى يا كوه نازل كرديم.

﴿وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ اَلْعُمُرُ﴾

«تطاول عمر» به معناى امتداد يافتن مدت زندگى است، و اين جمله استدراك و تبصره است از نفى در جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ﴾، و معنايش اين است كه: تو اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)! در آنجا كه ما تورات را بر وى نازل كرديم حاضر نبودى، و ليكن ما نسل‏هايى را بعد از آن پديد آورديم، و مدت عمر آنان زياد شد، و بعد از آن اينك داستان موسى و نزول كتاب بر او را برايت مى‏آوريم، بنابراين در آيه شريفه ايجاز و كوتاه‏گويى به

كار رفته، چون مقام، دلالت بر معنا داشت.

﴿وَ مَا كُنْتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾

كلمه «ثاوى» به معناى مقيم (كسى كه در جايى مسكن و اقامت كند) مى‏باشد. و ضمير در «عليهم» به مشركين مكه برمى‏گردد، آنان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيات خدا را، كه داستان موسى در مدين را حكايت مى‏كند، بر آنان مى‏خواند.

﴿وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾ اين جمله استدراك از نفى در اول آيه است، همانطور كه جمله‏ ﴿وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا...﴾ نيز استدراك از آن بود، و معناى استدراك دومى اين است كه: تو اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) در ميان اهل مدين يعنى شعيب و قوم او نبودى، و آنچه بر موسى در «مدين» گذشت ناظر نبودى، كه اينك آيات ما را كه بيانگر داستان او در آنجاست بر مشركين بخوانى، و ليكن ماييم كه تو را به سوى قومت فرستاديم، و اين آيات را بر تو نازل كرديم تا بر آنان بخوانى.

﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ...﴾

با توجه به ظاهر مقابله اين آيه با آيه قبلى كه فرمود: ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا...﴾ اين است كه: مراد از اين نداء همان ندايى است كه از آن درخت، در شبى كه موسى از دور آتشى را در طور ديد، برخاست.

﴿وَ لَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ...﴾ اين جمله نيز استدراك از همان نفى سابق است، و ظاهرا كلمه «رحمة» مفعول له است، (يعنى براى رحمت)، و اگر در اين جمله از سياق سابق كه خدا در آن به عنوان متكلم مع الغير «ما» نامبرده مى‏شد، به سياق غيبت (پروردگارت) بر گشت شده، براى اين است كه به كمال عنايت خدا به آن جناب دلالت كند.

﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾ ظاهرا مراد از اين «قوم» اهل عصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و يا هم ايشان است و هم پدران نزديك ايشان، چون عرب قبل از آن جناب نيز پيامبرانى چون هود، صالح، شعيب، و اسماعيل (علیه السلام) داشت.

و معنايش اين است كه: تو در جانب طور نبودى، كه ما به موسى نداء كرديم، و با وى سخن گفتيم، و او را براى رسالت برگزيديم، تا بتوانى اين ماجرا را به مردم معاصر خودت خبر دهى، خبر دادن كسى كه خودش حاضر و ناظر بوده باشد، و ليكن به خاطر آن رحمتى كه از ما به تو شد، آن را به تو خبر داديم تا با نقل آن، مردمى را كه قبل از تو نذيرى نداشتند، انذار كنى براى اين كه متذكر شوند.

﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا...﴾

مراد از جمله «ما قدمت ايديهم» - آنچه به دست خود از پيش فرستادند همان سيئاتى است كه در اعتقاد و عمل داشتند، به دليل ذيل آيه كه مى‏گويند: چرا رسولى براى ما نفرستادى تا آيات تو را پيروى نموده و از مؤمنين باشيم؟ و مراد از مصيبتى كه به ايشان مى‏رسد اعم از مصيبت دنيا و آخرت است، چون لازمه اعراض از حق، با كفر و فسق ورزيدن، مؤاخذه الهى است، هم در دنيا و هم در آخرت، و ما بحث مختصرى در اين باره در ذيل آيه شريفه‏ ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[108]](#footnote-108) و در ذيل آياتى ديگر ايراد كرده‏ايم.

جمله‏ ﴿فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ﴾، متفرع است بر جمله قبلش، به تقدير نفرستادن رسول. و جواب «لو لا» از آنجايى كه معلوم بوده حذف شده، و تقدير آيه «و لو لا ان تصيبهم مصيبة بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا لو لا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك و نكون من المؤمنين لما ارسلنا رسولا» مى‏باشد.

و حاصل معناى آيه اين است كه: اگر نبود كه در صورت نفرستادن رسول، حق به جانب ايشان مى‏شد، و ديگر سزاوار ما نبود كه ايشان را به جرم كفر و فسوقشان مؤاخذه كنيم، هر آينه اصلا رسولى به سوى ايشان نمى‏فرستاديم، ليكن چون اين حجت را عليه ما اقامه مى‏كردند، و مى‏گفتند: «﴿لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾ چرا رسولى نفرستادى تا پيروى كنيم آياتى را كه او بر ما مى‏خواند، و از مؤمنين مى‏شديم؟» لذا رسول به سويشان فرستاديم.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسىَ﴾

يعنى پس به همان جهت، ما رسول به سويشان به حق فرستاديم، و كتاب نازل كرديم، و همين كه از ناحيه ما حق - كه ظاهرا مراد از آن، قرآن نازل بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است - به سويشان آمد ﴿قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسىَ﴾ يعنى گفتند: چرا به اين پيغمبر مثل تورات موسى (علیه السلام) كتابى نداد، و گويا مرادشان از اين اعتراض اين بوده كه چرا كتاب اين پيغمبر مانند كتاب موسى يك باره نازل نشد، هم چنان كه قرآن اين اعتراض را در جاى ديگر از ايشان حكايت كرده، و فرموده: ﴿وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا

#### جواب به مشركين كه هم قرآن و هم تورات را رد و انكار كردند و گفتند: ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ و ﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾

لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً﴾

خداى تعالى در پاسخ از اين اعتراضشان فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسىَ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾، مگر نبود كه به كتاب موسى هم كه قبل از قرآن بود كفر ورزيده گفتند: قرآن و تورات هر دو سحرند ﴿وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾، و گفتند: ما به هر دو كافريم در اينجا ممكن است بپرسيد كه چرا كلمه «قالوا - گفتند» را تكرار كرد، در جواب مى‏گوييم: ممكن است براى اين بوده باشد كه بين اين دو قول فرق هست، زيرا مراد از سخن اولشان كفر به هر دو كتاب است، و مراد از دومى كفر به اصل نبوت، و به اين جهت كلمه «قالوا - گفتند» را تكرار كرد.

﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

اين جمله تفريع بر سحر بودن قرآن و تورات است، و اين تفريع و نتيجه‏گيرى وقتى درست است كه وجود يك كتاب از خدا در ميان بشر واجب باشد، تا هادى آنان باشد، و بر بشر هم واجب باشد كه آن كتاب را پيروى كنند، در اين صورت است كه اگر به زعم كفار تورات و قرآن سحر باشند، بايد كتاب ديگرى باشد كه حقا كتاب خدا باشد.

و همين طور هم هست، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ...﴾، مى‏فرمايد: مردم اين حق را بر خدا دارند كه كتابى بر ايشان نازل كند، و رسولى به سويشان گسيل دارد، و چون چنين است، و نيز چون مردم قرآن و تورات را سحر خواندند، لذا به رسول خود دستور مى‏دهد به ايشان بگويد: پس شما كتابى غير از اين دو بياوريد، كه از اين دو هادى‏تر، و راهنماتر باشد، تا اينكه من آن را پيروى كنم.

از سوى ديگر اگر اين دو كتاب سحر باشد، پس باطل و گمراه كننده است، ديگر هدايتى در آنها نيست، تا بگوييم كتابى بياورند كه از آن دو هادى‏تر باشد، چون صيغه افعل - تفضيل - بهتر، هادى‏تر - در جايى به كار مى‏رود كه بين دو چيز كه در يك صفت اشتراك دارند مقايسه شود، و يكى از آن دو از آن صفت بيشتر دارا باشد، آن وقت است كه مى‏گوييم: فلانى از فلانى بهتر يا عالم‏تر است، و اما اگر يكى از آن دو چيز، اصلا از آن صفت نداشته باشد، صحيح نيست بگوييم: آن ديگرى از آن بهتر، و يا داراى مقدارى بيشتر از آن صفت است.

بنابراين جاى اين سؤال هست كه چرا در آيه مورد بحث فرمود: ﴿هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا﴾

با اينكه بر فرض سحر بودن تورات و قرآن ديگر چيزى از صفت هدايت در آنها نيست، تا كتابى كه كفار بياورند هادى‏تر از آن دو باشد.

جواب اين سؤال اين است كه: آيه در مقام محاجه است، ادعاء مى‏كند كه تورات نازل بر موسى و قرآن هادى هستند، و هادى‏تر از آن دو وجود ندارد، اگر خصم اين را قبول ندارد خودش كتابى بياورد كه هدايت آن بيشتر از هدايت اين دو باشد، و واقع را بهتر بيان كند.

اين را هم بايد دانست كه اگر در آيه مورد بحث اعتراف شده است به اينكه تورات كتاب هدايت است، منظور تورات زمان موسى است، زيرا خود قرآن كريم تورات موجود در اين اعصار را تحريف شده، و خلل پذيرفته مى‏داند، و هر جا در قرآن كريم تورات به عنوان كتاب خدا، و كتاب هدايت ذكر شده، منظور، آن تورات است نه اين.

از اين هم كه بگذريم كتاب خدا كه مورد بحث در اين آيه است مجموع قرآن و تورات است، و در نتيجه مراد از تورات، تورات از ديدگاه قرآن است، توراتى كه قرآن تحريف‏ها و خلل‏هاى آن را اصلاح كرده، و چنين توراتى كه به وسيله قرآن خللهايش اصلاح شده همان تورات نازل بر موسى، و كتاب هدايت خواهد بود، و معناى اينكه فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، اين است كه: اگر در دعوى خود يعنى سحر بودن قرآن و تورات راست مى‏گويند.

﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ...﴾

كلمه «استجابت» و «اجابت» به يك معنا است، در كشاف گفته: اين فعل اگر در دعا به كار رود، به خودى خود متعدى مى‏شود، و اگر در دعا كننده به كار رود با حرف «لام» متعدى مى‏شود، و در اينصورت غالبا دعا را ذكر نمى‏كنند، مثلا در اولى مى‏گويند: «استجاب الله دعاءه - خدا دعايش را مستجاب كرد» و در دومى مى‏گويند: «استجاب له» كه در آن با «لام» متعدى به داعى شده لذا «دعا» از آن حذف شده است و نمى‏گويند: «استجاب له دعاءه - خدا دعايش را برايش مستجاب كرد» [[109]](#footnote-109).

پس اينكه فرمود: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ﴾، تفريعى است بر جمله‏ ﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ﴾ و معنايش اين است كه: اگر همانطور كه گفتيم، ايشان را مكلف كردى به آوردن كتابى هادى‏تر از قرآن و تورات، و دستورت را اجابت نكردند، و معلوم شد كه هدايتى تمام‏تر و كامل‏تر از هدايت آن دو نيست، و در عين حال باز هم آن دو را سحر

خوانده، و از پذيرفتن آنها خوددارى كردند، بدان كه ايشان در طلب حق، و در صدد پيروى آنچه صريح حق و برهان عقل است نيستند، مى‏خواهند هواهاى دل خود را پيروى نموده، و با امثال‏ ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ و ﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾ از مشتهيات طبع خود دفاع كنند.

ممكن هم هست مراد از جمله‏ ﴿أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ﴾، اين باشد كه اگر اينان كتابى هادى‏تر از قرآن و تورات نياورده، و هم چنان به آن دو ايمان نياوردند، پس بدان كه مى‏خواهند سنت زندگى را بر اساس پيروى هوى بنيان نهند، اعتقادى به اصل نبوت ندارند، و به دينى آسمانى كه از طرف خدا بر آنان نازل و وحى گردد، قائل نيستند، تا پيروى آن نموده، و راه زندگى را با راهنمايى پروردگارشان طى كنند، مؤيد اين معنا جمله «﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾ چه كسى گمراه‏تر است از كسى كه هواى خود را پيروى مى‏كند بدون هدايتى از خدا» مى‏باشد.

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾ اين جمله استفهامى است انكارى، و منظور از آن اين است كه: نتيجه بگيرد كه آنان «پيروان هوى» گمراهند، و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾، تعليل ضلالت ايشان است، به پيروى هوى، به اين بيان كه: پيروى هوى اعراض از حق و انحراف از صراط رشد است، و اين خود ظلم است، و خدا مردم ظالم را هدايت نمى‏كند، و كسى هم كه هدايت نشد، گمراه است.

و حاصل حجت اين است كه: اگر ايشان كتابى هادى‏تر از قرآن و تورات نياوردند، و به آن دو هم ايمان نياوردند، پس معلوم مى‏شود كه پيرو هوى هستند، و پيروان هوى ظالمند، و ظالم را خدا هدايت نمى‏كند، و وقتى هدايت نشدند گمراهند.

﴿وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ اَلْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

كلمه «وصلنا» از باب تفعيل از ماده وصل است، و وصل در باب تفعيل، كثرت را افاده مى‏كند، مانند قطع كه به معناى بريدن، و تقطيع به معناى بسيار بريدن است، و قتل به معناى كشتن، و تقتيل به معناى بسيار كشتن است، و ضمير در «لهم» به مشركين مكه بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: ما قرآن را كه اجزايى متصل به هم دارد، بر آنان نازل كرديم، قرآنى كه آيه‏اى بعد از آيه، و سوره‏اى دنبال سوره، و وعده و وعيد و معارف و احكام و قصص و عبرت‏ها و حكمت‏ها، و مواعظى پيوسته به هم دارد، چنين قرآنى بر آنان نازل كرديم، براى اين كه متذكر شوند.

﴿اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾

دو ضمير «قبله» و «به» به قرآن برمى‏گردد و بعضى‏[[110]](#footnote-110) از مفسرين آن را به رسول خدا برگردانده‏اند. ولى قول اول با سياق موافق‏تر است. در اين آيه و ما بعد آن بعضى از مردم با ايمان از يهود و نصارى مدح شده‏اند، بعد از آنكه در آيه‏هاى قبل، مشركين اهل مكه مذمت شدند.

و سياق ذيل آيه شهادت مى‏دهد بر اينكه اين طايفه از اهل كتاب كه مدح شده‏اند، طايفه مخصوصى از اهل كتاب بوده‏اند كه ايمان به قرآن آورده‏اند، نه تمامى مؤمنين اهل كتاب. پس نبايد به گفته مفسرينى‏[[111]](#footnote-111) كه اين احتمال را داده‏اند، اعتناء كرد.

﴿وَ إِذَا يُتْلىَ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا...﴾

ضميرهاى مفرد در «به» و «انه» به قرآن برمى‏گردد و الف و لام در «الحق» الف و لام عهد است، و معناى آيه اين است كه: چون قرآن بر آنان تلاوت مى‏شود مى‏گويند: ايمان آورديم به آن، كه آن همان حقى است كه از ناحيه پروردگارمان معهود است، چون ما آن را قبلا شناخته بوديم.

و جمله‏ ﴿إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾ حق بودن و معهود بودن آن را در نظر ايشان تعليل مى‏كند، و معنايش يا اين است كه: ما قبل از نزول آن مسلم به آن بوديم، و يا اين است كه: به دينى كه اين قرآن بدان دعوت مى‏كند و آن را اسلام مى‏نامد ايمان داشتيم.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: «ضميرهاى مزبور به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد». و ليكن وجه قبلى با سياق موافق‏تر است، و به هر حال منظورشان از كلام مزبور، آن اطلاعاتى بوده كه در كتب خود از اوصاف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اوصاف كتابى كه بر وى نازل مى‏شود داشته‏اند، هم چنان كه آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اَلرَّسُولَ اَلنَّبِيَّ اَلْأُمِّيَّ اَلَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ اَلْإِنْجِيلِ﴾[[112]](#footnote-112) و آيه‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ [[113]](#footnote-113) نيز بدان تصريح دارند.

#### مدح و ستايش طايفه‏اى از اهل كتاب كه به قرآن ايمان آورند و... و مژده به ايشان كه دو بار پاداش داده مى‏شوند

﴿أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ...﴾

در اين آيه شريفه، وعده‏اى جميل به آن عده از اهل كتاب مى‏دهد كه شناخت خود را، كه از قرآن و رسول اسلام داشتند، كتمان نكردند، و مدح ايشان است بر حسن سلوك و

مدارايشان با جاهلان مشركين، و به همين جهت بايد گفت: آنچه به ذهن نزديكتر است اين است كه: مراد از اجر دو برابر، اين است كه: يك اجر به ايشان داده مى‏شود به خاطر اين كه به كتاب آسمانى خود ايمان داشتند، و يك اجر هم داده مى‏شود به خاطر اينكه به قرآن ايمان آوردند، و بر ايمان دوم بعد از ايمان اولشان صبر نموده و كلفت و مشقت مخالفت با هوى را كه در هر دو ايمان هست، تحمل نمودند.

بعضى‏[[114]](#footnote-114) از مفسرين گفته‏اند: «مراد از دو اجر اين است كه: يك اجر به ايشان داده مى‏شود به خاطر اينكه در دين خود صبر داشتند و اجر ديگرى داده مى‏شود به خاطر اينكه در برابر آزار كفار و تحمل مشقت صبر كردند» ولى سياق آيه با آن سازگار نيست.

﴿وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ﴾ كلمه «يدرءون» از ماده «درأ» است، كه به معناى دفع است، و مراد از «حسنه و سيئه» - به قول بعضى - سخن خوب و سخن بد است، و به قول بعضى‏[[115]](#footnote-115) ديگر عمل خوب و بد است، كه معروف و منكرش هم مى‏گويند، و به قول بعضى‏[[116]](#footnote-116)

ديگر مراد از آن، خلق خوب و بد است، كه عبارت است از حلم و جهل، ولى سياق آيات با معناى اخير موافق‏تر است، بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود كه: اين مؤمنين از اهل كتاب آزار و اذيت مردم را به وسيله مدارا و حلم و حوصله از خود دور مى‏كردند، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا اَللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ﴾

مراد از «لغو» سخن بيهوده است، به دليل كلمه «سمعوا - مى‏شنوند»، چون لغو شنيدنى و از مقوله سخن است، پس مقصود سخنان بيهوده و خشن و زشتى است كه پرداختن به آن، كار عاقلان نيست، و لذا وقتى آن را مى‏شنيده‏اند، از آن اعراض نموده، و مقابله به مثل نمى‏كرده‏اند، بلكه مى‏گفته‏اند: اعمال ما براى ما، و اعمال شما براى شما، و اين در حقيقت متاركه و اعلام ترك گفتگو است، ﴿سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ﴾ يعنى شما از ناحيه ما خاطرتان جمع باشد، و ايمن باشيد، كه گزندى نخواهيد ديد، اين جمله باز اعلام متاركه، و خدا حافظى محترمانه است كه با اين جمله مى‏فهمانده‏اند شان ما اجل از آن است كه اين گونه سخنان بيهوده را دنبال كنيم، هم چنان كه در جاى ديگر در باره مؤمنان فرموده: ﴿وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ اَلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً﴾ و چون مردم نادان به ايشان خطاب مى‏كنند، در پاسخ مى‏گويند: سلام، و يا پاسخى سالم مى‏دهند.

﴿لاَ نَبْتَغِي اَلْجَاهِلِينَ﴾ يعنى ما خواهان معاشرت و مجالست جاهلان نيستيم، اين جمله تاكيد همان مطالب قبل است، و حكايت زبان حال ايشان است، نه اينكه عين اين عبارت را گفته باشند، چون اگر اين عبارت را گفته باشند، و جمله مزبور حكايت گفته ايشان باشد، نه زبان حال، آن وقت مقابله بدى با بدى مى‏شود و با جمله قبلى كه مى‏فرمود: «بدى را با خوبى دور مى‏كنند» منافات دارد.

﴿إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾

مراد از «هدايت» در اينجا صرف راهنمايى نيست، بلكه رساندن به هدف مطلوب است كه بازگشتش افاضه ايمان بر قلب است، و معلوم است كه اين چنين هدايت كار رسول نيست، بلكه كار خداى تعالى است، و احدى در آن با او شركت ندارد، و اما اگر مقصود از آن راهنمايى بود، معنا نداشت كه آن را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفى كند، و بفرمايد تو هدايت نمى‏كنى، براى اينكه اين قسم هدايت وظيفه رسول است. و مراد از «مهتدين» كسانى است كه هدايت را قبول مى‏كنند.

بعد از آنكه خداى تعالى در آيات قبل محروميت مشركين يعنى قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از نعمت هدايت، و نيز ضلالتشان را به خاطر پيروى هواى نفس، و استكبار از حق، كه به ايشان نازل شده، بيان كرد، و نيز بعد از آنكه ايمان و اعتراف اهل كتاب را به آن حق ذكر فرمود، آيات اين فصل را با اين جمله ختم كرد كه امر هدايت به دست خدا است، نه به دست تو، به دليل اينكه اهل كتاب را با اينكه قوم تو نيستند، هدايت فرمود، و قوم تو را با اينكه به تو نزديكند، و خيلى دوست مى‏دارى هدايت شوند، هدايت نفرمود، آرى اوست كه پذيرندگان هدايت را مى‏شناسد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات گذشته)

در تفسير الدر المنثور است كه بزار، و ابن منذر، و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، و ابن مردويه، از ابى سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى تعالى هيچ قومى را، و هيچ دوره‏اى از بشر را، و هيچ امتى را، و هيچ اهل قريه‏اى را، در روى زمين بعد از نزول تورات به عذاب آسمانى هلاك نكرد، مگر تنها آن قريه را كه به عذاب مسخ مبتلا ساخت، و به صورت ميمون مسخشان كرد، نمى‏بينى كلام خداى را كه مى‏فرمايد ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ

اَلْأُولىَ﴾[[117]](#footnote-117).

مؤلف: در اين روايت روشن نيست كه آيه مورد استشهاد چه دلالتى بر مضمون روايت دارد؟ در آخر روايت داشت كه تا قبل از نزول تورات عذابهايى آسمانى، اقوام و امت‏هايى را هلاك كرد، ولى بعد از نزول تورات اين گونه عذابها قطع شد، و آيه شريفه هيچ دلالتى بر اين معنا ندارد.

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا...﴾، آمده كه ابن مردويه از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: وقتى خداى تعالى موسى را براى سخن گفتن با وى به كوه طور نزديك كرد، و به اين مقام قرب رسانيد، موسى پرسيد: پروردگارا آيا كسى گرامى‏تر از من نزد تو هست؟ چون تو مرا به قرب و رازگويى خود، نائل ساختى، و با من سخن گفتى، خداى تعالى فرمود: بله مقرب‏تر از تو محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه نزد من گرامى‏تر از تو است.

پرسيد حال كه محمد گرامى‏تر از من نزد تو است آيا امت محمد نيز گرامى‏تر از بنى اسرائيل‏اند با اينكه براى بنى اسرائيل دريا را شكافتى، و آنان را از شر فرعون و عمل او نجات دادى، و من و سلوى به ايشان اطعام كردى؟ فرمود: آرى، امت محمد نزد من گرامى‏تر از بنى اسرائيل است، عرضه داشت: پروردگارا ايشان را به من نشان ده، خطابش كرد كه اى موسى تو ايشان را نمى‏بينى ولى اگر خواستى صوتشان را به تو مى‏شنوانم، عرضه داشت آرى اى خدا.

پس پروردگار ما امت محمد را ندا داد كه پروردگار خود را اجابت كنيد، امت محمد كه آن روز در پشت پدران و ارحام مادران خود بودند، تا آخرين نفرى كه تا روز قيامت جزو امت وى خواهند بود، همه اجابت نموده، يك صدا گفتند: بله، تو حقا پروردگار مايى، و ما حقا بندگان توايم، خداى تعالى فرمود: راست گفتيد من پروردگار شما، و شما بندگان منيد، و من شما را قبل از آنكه از من بخواهيد، آمرزيده‏ام و قبل از آنكه درخواستى كنيد عطا كرده‏ام، پس هر كس مرا با شهادت «لا اله الا الله» ملاقات كند داخل بهشت مى‏شود.

ابن عباس مى‏گويد: به همين جهت وقتى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) مبعوث شد خدا خواست تا به خاطر آنچه كه به او و به امت او اختصاص داده بر او منت نهد، لذا گفت: اى محمد تو در جانب طور نبودى وقتى كه ما موسى را ندا داديم‏[[118]](#footnote-118).

مؤلف: اين روايت را طبرى هم به چند طريق ديگر از غير ابن عباس نقل كرده‏[[119]](#footnote-119). و اين معنا را صدوق هم در كتاب عيون اخبار الرضا از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده‏[[120]](#footnote-120)، ولى اشكالى كه در آن است اين است كه: اگر بگوييم آيه مورد استشهاد روايت مى‏خواهد اين معنا را برساند، نظم سياق به كلى درهم مى‏ريزد، و ارتباط جمله‏هاى قبل از آن با جمله‏هاى بعد از آن به كلى فاسد مى‏شود.

و در كتاب بصائر به سند خود از محمد بن فضيل از ابى الحسن (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾ فرموده: يعنى كيست گمراه‏تر از كسى كه هواى نفسانى خود را دين خود بگيرد، بدون اينكه دين را از ائمه هدى اخذ كند[[121]](#footnote-121).

مؤلف: نظير اين روايت را صاحب بصائر از معلى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، و اين مضمون از باب جرى و تطبيق جزئى بر كلى يا از مقوله بطن قرآن است، نه اينكه آيه شريفه در خصوص مساله امامت نازل شده باشد[[122]](#footnote-122).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ...﴾، گفته: اين جمله و ما بعد آن در باره عبد الله بن سلام، تميم دارى، جارود عبدى، و سلمان فارسى نازل شده، چون اين چند نفر مسلمان شدند، و بلا فاصله اين آيه در باره آنان نازل شد - نقل از قتاده است[[123]](#footnote-123).

بعضى ديگر گفته‏اند: در باره چهل نفر مسيحى نازل شد، كه قبل از بعثت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آوردند، سى و دو نفر از آنان اهل حبشه بودند، كه با جعفر بن ابى طالب در مراجعتش از حبشه آمدند، و هشت نفر ديگر از شام آمدند، كه بحيراء، ابرهه، اشرف، ايمن، ادريس، نافع، و تميم، از ايشان بودند.

مؤلف: رواياتى ديگر غير از اين روايت وارد شده، باز در همان كتاب در معناى آيه ﴿وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ﴾، گفته: بعضى گفته‏اند يعنى با حلم، جهل جاهلان را دفع مى‏كنند - نقل از يحيى بن سلام - و معنايش اين است: آزار مردم را به وسيله مداراى با مردم از خود دفع مى‏كنند، و نظير اين معنا از امام صادق (علیه السلام) روايت شده.

و در الدر المنثور است كه: عبد بن حميد، مسلم، و ترمذى، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و بيهقى در دلائل، از ابى هريره روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى ابو طالب از دنيا مى‏رفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نزدش آمد و فرمود: عموجان بگو لا اله الا الله تا من روز قيامت نزد خدا برايت بدان شهادت دهم، گفت: شهادت مى‏دادم، اگر سرزنش قريش نبود، كه فردا بگويند جزع و ناراحتى مرگ او را به اين اقرار واداشت، لذا خداى تعالى اين آيه را فرستاد: ﴿إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾[[124]](#footnote-124).

مؤلف: در معناى اين روايت، روايت ديگرى از ابن عمر، ابن مسيب، و غير آن دو آمده، و ليكن روايات بسيار زيادى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده، كه فرموده‏اند: ابو طالب ايمان آورده بود، و اشعارى هم كه از او نقل شده پر است از اقرار به صدق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و حق بودن دين او، و اين ابو طالب كسى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را وقتى صغير بود در دامن خود جاى داد، و بعد از بعثت و قبل از هجرت از او حمايت كرد، حمايتى كه ارزش آن حمايت و مجاهداتش در حفظ جان شريف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ده سال قبل از هجرت معادل است با ارزش مجاهدتهاى همه مهاجرين و انصار در ده سال بعد از هجرت، آن وقت چگونه ممكن است چنين كسى ايمان نياورده باشد؟!

## [سوره قصص (28): آيات 57 تا 75]

﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىَ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ٥٧ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاَّ قَلِيلاً وَ كُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِينَ ٥٨ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ اَلْقُرىَ حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي اَلْقُرىَ إِلاَّ وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ ٥٩ وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ ٦٠ أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ ٦١ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ٦٢ قَالَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلاَءِ اَلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ٦٣ وَ قِيلَ اُدْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ ٦٤ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ اَلْمُرْسَلِينَ ٦٥ فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لاَ يَتَسَاءَلُونَ ٦٦ فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَعَسىَ أَنْ يَكُونَ مِنَ اَلْمُفْلِحِينَ ٦٧ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اَللَّهِ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٨ وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ ٦٩ وَ هُوَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْأُولىَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٧٠ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَللَّيْلَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ

يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَ فَلاَ تَسْمَعُونَ ٧١ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَلنَّهَارَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ٧٢ وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٧٣ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ٧٤ وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ٧٥﴾

### ترجمه آيات‏

بهانه آوردند كه اگر با تو هدايت را پيروى كنيم از سرزمينمان ربوده مى‏شويم، آيا ما آنان را در حرمى امن (شهر مكه) سكنى نداديم كه ميوه هر درختى به خاطر اينكه ما خواسته‏ايم اهل آن شهر را روزى دهيم بدانجا حمل و گردآورى مى‏شود؟ اما بيشترشان نمى‏دانند (57).

(علاوه بر اين مگر ايمان نياوردن، ايشان را حفظ كرده؟) چه بسيار شهرهاى آباد و حاصل‏خيز كه در معيشت خود طغيان كردند و ما هلاكشان كرديم و اينك خرابه‏هاى مساكن آنها است كه ديگر بعد از ايشان مسكونى نشد مگر اندكى از آنها و ماييم وارث آنان (58).

پروردگار تو چنين نبوده كه مردم شهرها را هلاك كند مگر بعد از آنكه رسولى به سويشان و در سواد اعظمشان بفرستد تا آيات ما را بر آنان بخواند، و ما هرگز ويران كننده شهرها نبوديم مگر آن شهرها كه مردمش ستمگر بودند (59).

علاوه بر اين، آنچه كه داده شده‏ايد وسيله زندگى دنيا و زينت آن است و آنچه نزد خدا است بهتر و پايدارتر است آيا باز هم تعقل نمى‏كنيد (60).

و آيا كسى كه به او وعده نيك داديم و او به آن وعده‏ها خواهد رسيد مثل كسى است كه تنها وسايل زندگى دنيا به او داديم ولى در روز قيامت از احضار شدگان است (61).

روزى كه خدا ندايشان مى‏كند و مى‏فرمايد: كجايند آن شركايى كه براى من معتقد بوديد (62).

كسانى كه عذاب ما بر آنها حتمى شده، در پاسخ مى‏گويند پروردگارا اينهايند كسانى كه ما گمراهشان كرديم آنان را گمراه كرديم همان طور كه خود گمراه بوديم پروردگارا اينك به درگاه تو از اين كه ما را مى‏پرستيدند بيزارى مى‏جوييم (63).

به ايشان گفته مى‏شود شركاى خود را به كمك بخوانيد پس مى‏خوانند ولى آن شركاء اجابتشان

نمى‏كنند عذاب را مى‏بينند، مى‏گويند اى كاش ما هم راه را مى‏يافتيم (64).

و روزى كه خدا ندايشان مى‏كند و مى‏فرمايد: چگونه پيامبران را پاسخ گفتيد (65).

پس در آن روز پوشيده گردد بر آنان خبرها و از شدت عذاب از يكديگر خبر نمى‏گيرند (66).

و اما كسى كه توبه كرد و ايمان آورد و عمل صالح به جا آورد اميد آن هست كه از رستگاران باشد (67).

و پروردگار تو هر چه بخواهد خلق مى‏كند و مى‏گزيند، ايشان اختيارى ندارند منزه است خدا و برتر از شركى است كه به وى مى‏ورزند (68).

و پروردگار تو آنچه در قفس سينه پنهان دارند و يا اظهار مى‏دارند آگاه است (69).

و او همان الله است كه معبودى جز او نيست و حمد در دنيا و آخرت او راست و حكم نيز مر او راست و به سويش بازمى‏گرديد (70).

به ايشان بگو به من بگوييد اگر خدا شب را تا روز قيامت يكسره مى‏كرد چه اله و معبودى برايتان نور مى‏آورد آيا نمى‏شنويد (71).

بگو به من خبر دهيد اگر خداوند روز را تا قيامت بر شما يك سره مى‏كرد غير از خدا چه معبودى شب را برايتان مى‏آورد تا در آن آرامش گزينيد آيا نمى‏بينيد (72).

يكى از رحمت‏هاى او اين است كه براى شما شب و روز درست كرد تا در يكى آرامش گرفته در ديگرى به جستجوى فضل خدا برخيزيد، چنين كرد تا شايد شكر بگزاريد (73).

و روزى كه او ندايشان مى‏كند كه آن شركايى كه براى من معتقد بوديد كجايند (74).

و از هر امتى گواهى بيرون مى‏كنيم و مى‏گوييم برهان خود را بياوريد آن روز مى‏فهمند كه حق براى خداست و غايب گردد از ايشان آنچه افتراء مى‏بستند (75).

### بيان آيات‏

اين آيات عذر ديگر از بهانه‏هاى مشركين مكه را در ايمان نياوردن به كتاب خدا بيان مى‏كند، هم چنان كه آيات قبل عذر اولشان را بيان مى‏كرد، به اين كه: چرا آيات و معجزاتى چون معجزات موسى نياوردى، در اين آيات متذكر مى‏شود كه اين عذر را بهانه كرده‏اند كه اگر ما به كتاب تو ايمان آوريم، و به دين توحيد بگرويم، مشركين عرب ما را از سرزمينمان بيرون مى‏كنند، ما را مى‏كشند، و اسير مى‏كنند، و اموالمان را غارت نموده و امنيت و صلح ما را به خطر مى‏اندازند.

آنگاه خداى تعالى سخن ايشان را رد مى‏كند، به اينكه ما شهر ايشان را برايشان حرم امن كرديم، تمامى عرب، مكه را مقدس و محترم مى‏دانند، و ميوه هر درختى را بدانجا حمل مى‏كنند ديگر موجبى براى ترس ايشان كه آنان را از شهر بيرون كنند، نيست.

علاوه بر اين برخوردارى از اموال و اولاد و كامروايى از عيش و زندگى براى آنان امنيت درست نمى‏كند، تا آن را بر پيروى هدايت ترجيح بدهند، چه بسيار قريه‏هايى كه در عيششان خدا هلاكشان نمود، و نسلشان را برانداخت، و سرزمين آنان را به ارث برد، و اينك اين مسكنهاى آنان است كه بعد از ايشان هم چنان خالى است، و جز اندكى از آنها مسكونى نيست.

از اين هم كه بگذريم، آن چيزى كه پيروى هدايت را فداى آن مى‏كنند و آن را بر مى‏گزينند متاع زندگى دنيا است، كه زودگذر و ناپايدار است، و انسان عاقل زندگى ناپايدار را بر زندگى جاودانه آخرت و جوار خداى تعالى ترجيح نمى‏دهد.

از اين نيز كه بگذريم خدايى كه خلقت و امر به دست او است، وقتى چيزى را اختيار مى‏كند، و به آن امر مى‏نمايد، ديگر كسى نمى‏تواند به خاطر خواست خودش خواست او را مخالفت كند، و آنچه را كه طبع او متمايل به آن است اختيار نمايد، خداى تعالى بعد از اين چند جواب به داستان قارون اشاره مى‏كند، كه زمين او را با خانه‏اش در خود فرو برد.

#### دستاويز ديگر مشركين مكه براى ايمان نياوردنشان كه گفتند اگر ايمان بياوريم از سر زمينمان رانده مى‏شويم و جواب به اين عذر و بهانه‏

﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا...﴾

كلمه «تخطف» به معناى اختلاس با سرعت، و به زبان ساده به معناى قاپيدن است.

ولى بعضى‏[[125]](#footnote-125) گفته‏اند: «خطف» و «تخطف» به معناى اين است كه: شخصى را از همه طرف و از هر جهت بربايند. و گويا تعبير به تخطف از سرزمين، استعاره باشد، و منظور كشتن و اسير كردن و غارت كردن، باشد، گويا خود آنان و آنچه متعلق به ايشان است از اهل و مال همه يك جا قاپيده مى‏شوند، به طورى كه شهر از ايشان و متعلقاتشان خالى مى‏شود، و مقصود از «ارض»، سرزمين مكه و حرم است، به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد: «مگر ما ايشان را در حرم امنى سكنى نداديم» و گوينده اين حرف بعضى از مشركين مكه بودند.

و منظورشان اعتذار جستن از ايمان به خدا بوده، اعتذار به اينكه اگر ايمان بياورند عرب ايشان را از سرزمينشان يعنى از مكه بيرون مى‏كنند، چون عرب نيز مانند ايشان مشركند، و حاضر نيستند مردم مكه ايمان بياورند، و بتهاى ايشان را ترك گويند، پس در حقيقت

مى‏خواهند بگويند ما از ايمان آوردن مانع داريم، و اين بهانه، خود اعترافى است ضمنى، به اينكه اصل دعوت آن جناب حق است، كتاب او هم هر چه آورده حق است، چيزى كه هست خطر تخطف عرب نمى‏گذارد ما بدان ايمان آوريم، و صريح‏تر از اين اعتراف ضمنى جمله‏ ﴿إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ﴾ است، كه در آن اقرار مى‏كنند به اينكه آنچه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و آنچه او آورده است هدايت است، و گر نه مى‏گفتند: «اگر پيروى كنيم كتاب و دين تو را» يا تعبيرى ديگر مى‏آوردند.

﴿أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً﴾ بعضى‏[[126]](#footnote-126) گفته‏اند «تمكين» متضمن معناى جعل و قرارداد است، و معناى جمله اين است كه مگر ما براى آنان حرم امنى قرار نداديم، تا در آن جاى گيرند بعضى‏[[127]](#footnote-127) ديگر گفته‏اند: كلمه «حرما» منصوب به ظرفيت است، و معناى جمله چنين است: «آيا ما ايشان را در حرمى امن جا نداديم» و كلمه «آمنا» صفت آن ظرف است، يعنى در حرمى جا داديم كه داراى امنيت است، و اگر حرم را داراى امنيت توصيف كرد، با اين كه اهل آن امنيت دارند، از باب مجاز در نسبت است، و جمله عطف است بر محذوف، و گر نه در اول آن واو عاطفه نمى‏آمد، بلكه مى‏فرمود: «أ لم نمكن» پس تقدير آن چنين است: «ا لم نعصمهم، و نجعل لهم حرما آمنا، ممكنين اياهم - آيا ايشان را مصونيت نداديم، و حرمى امن در اختيارشان نگذاشتيم، كه در آن جاى گيرند».

اين جمله جواب اول خداى تعالى از گفتار ايشان است، كه به عنوان عذر و بهانه گفتند: «اگر با تو هدايت را پيروى كنيم از سرزمين خود ربوده مى‏شويم»، و حاصل جواب اين است كه: ما ايشان را در زمينى مكنت داديم كه آن را حرم و داراى امنيت قرار داديم به طورى كه عرب آن را محترم مى‏شمارد، ديگر چرا بايد بترسند از اينكه اگر ايمان بياورند عرب ايشان را از آنجا بربايند.

﴿يُجْبىَ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾ كلمه «يجبى»، مضارع مجهول از ماده «جبايت» است، كه به معناى جمع‏آورى است، و كلمه «كل» در اينجا به منظور تكثير آمده، نه اينكه بخواهد عموميت را برساند، چون قطعا همه ميوه‏هاى دنيا در مكه جمع‏آورى نمى‏شود و معناى اين جمله اين است كه: «ميوه‏هاى بسيارى از اشياء به سوى حرم گردآورى مى‏شود»، و اين جمله، صفت حرم است، بدين منظور آن را آورد، تا از اين توهم كه ممكن است به و هم كسى آيد كه ايمان آوردن باعث تضرر ايشان مى‏شود، چون ديگر كاروانى به مكه نمى‏آيد، جلوگيرى

كند.

﴿رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا﴾ كلمه «رزقا» مفعول مطلق است، و ممكن هم هست حال از كلمه «ثمرات» باشد، و جمله‏ ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، استدراك از همه مطالب گذشته است، و معناى آيه اين است كه: ما ايشان را در محل امنى حفظ كرديم، و از هر ثمره‏اى روزى داديم، ليكن بيشترشان به اين مطلب جاهلند، و گمان مى‏كنند آنكه ايشان را از ربودن عرب حفظ مى‏كند، شركشان به خدا و بت‏پرستى ايشان است.

#### جواب ديگرى به آن بهانه: تنعم و بهره‏مندى مادى در حال كفر و بى ايمانى، در معرض هلاكت و فنا است‏

﴿وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا...﴾

كلمه «بطر» به معناى طغيان ناشى از نعمت است، و كلمه «معيشتها» به خاطر حذف حرف جر منصوب شده، و معناى جمله اين است كه: چه بسا قريه‏ها كه در معيشت خود طغيان كردند، و ما هلاكشان كرديم.

﴿فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ يعنى مساكن آنان كه خراب و ويران شد، اينك خرابه‏هاى آن، جلو چشم شما است، و هنوز به حالت ويرانى‏اش مانده، و تعمير نشده، و بعد از هلاكت صاحبانش مسكونى نشد، مگر اندكى از آنها.

با اين معنا كه براى جمله كرديم روشن مى‏شود كه مناسب‏تر آن است كه استثناى «الا قليلا» را استثناى از مسكن‏ها بگيريم، نه از جمله «من بعدهم»، چون اگر چنين كنيم معناى آيه اين مى‏شود كه: مساكن آنان بعد از ايشان مسكون نشد، مگر زمانى اندك، چون كسى در آنجاها منزل نكرد، مگر كاروانيانى كه در بعضى از سفرها يك روز يا نيم روز در آنجاها منزل كردند.

﴿وَ كُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِينَ﴾ چون كه آنان مالك آن مساكن شدند، و بعدا آن را ترك كردند و رفتند، و كسى از ايشان نماند كه آن مساكن را تملك كند، غير از ما، لذا ما وارث مسكنهاى آنان شديم، و در اين جمله، يعنى جمله‏ ﴿وَ كُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِينَ﴾، عنايت لطيفى به كار رفته، براى اينكه مالك حقيقى هر چيز، آنهم مالك مطلق، خدا است، پس مالك مساكن آنان نيز از اول خدا بود، چند صباحى به ايشان تمليك كرد، يعنى در تحت تسلط و اختيار آنان قرار داد، آنگاه دوباره از دستشان گرفت، يعنى هلاكشان كرد، و بعد از هلاكتشان ديگر مالكى براى آن مساكن نماند به جز خدا، پس اگر خداى تعالى خود را وارث ايشان خواند، به اين عنايت است كه بعد از رفتن آنان كسى باقى نماند، و تنها او باقى ماند و او مالك املاك آنان شد، گويا آن ملك اعتبارى كه داشتند به خدا منتقل شد، در حالى كه در حقيقت انتقالى در كار نبود، بلكه بعد از هلاكت آنان و زوال ملك اعتبارى آنان ملك

حقيقى خدا (كه تا كنون به خاطر آن ملك اعتبارى مخفى مانده بود) ظاهر شد.

اين آيه جواب دوم خداى تعالى است از عذرى كه آوردند كه: «اگر با تو به هدايت ايمان بياوريم عرب ما را از سرزمينمان مى‏ربايند» و حاصل اين جواب اين است كه: صرف اينكه شما ايمان نياوريد، و در نتيجه عرب شما را نربايند، باعث نمى‏شود كه شما در اين سرزمين باقى بمانيد و زمينتان حفظ شود و هر جور دلتان خواست متنعم شويد، براى اينكه چه بسا قريه‏ها كه در نهايت درجه تنعم بودند، و در نتيجه باد غرور و طغيان سرگرمشان كرده بود، كه ما همه آنان را هلاك كرديم، و شهر و دهشان خالى از سكنه ماند، و كسى جز خدا آن را ارث نبرد.

﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ اَلْقُرىَ حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولاً﴾

كلمه «ام القرى» به معناى مركز دهات، و آن شهرستانى است كه همه دهات بدانجا مراجعه مى‏كنند، و در آيه شريفه سنت الهى در عذاب قرا، و انقراض اهل آنها بيان شده، و آن اين است كه: عذاب استيصال و انقراض هيچ وقت از خداى تعالى صادر نشده مگر بعد از آنكه حجت را بر آنان تمام كرده باشد، يعنى رسولى به سويشان فرستاده باشد، تا آيات خدا را بر آنان بخواند، و بعد از آنكه ايشان آن رسول را تكذيب كرده، و به آيات خدا كفر ورزيده باشند.

و در اينكه بعد از آيه قبلى اين آيه را ذكر كرد، كه سنت الهى را در هلاك ساختن قرى بيان مى‏كند، خود تهديدى است به اهل مكه كه مشرك بودند، و اشاره است به اينكه اگر آنان نيز بر كفر خود پافشارى كنند، در معرض نزول عذاب قرار خواهند گرفت، براى اينكه خداى تعالى براى ام القرى كه همان مكه است رسولى فرستاد، تا آيات وى را بر مردم آنجا بخواند، ولى آن مردم هنوز ظالمند و رسول خود را تكذيب مى‏كنند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه آن نكته‏اى كه باعث شد در آيه شريفه از متكلم مع الغير (ما) به سوى غيبت التفات شود، چه بوده؟ آرى در آيات قبل و همچنين بعد از جمله مورد بحث خداى تعالى متكلم مع الغير (ما) اعتبار شده و فرموده: «نمكن، لدنا، اهلكنا، ﴿وَ كُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِينَ﴾»، ولى در جمله مورد بحث خداى تعالى غايب اعتبار شده، فرموده: «﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ...﴾ و پروردگار تو، چنين و چنان نيست» نكته اين التفات اين است كه: در اشاره به اينكه اگر پيامبر را تكذيب كنند، شرايط عذاب كردن در ما بين آنان فراهم است، هم تقويت نفس پيامبر خداست و هم تاكيدى براى حجت او، لذا مى‏بينيم بعد از آنكه در اين عبارت غرض مزبور ايفا شده، دوباره به سياق قبل برمى‏گردد، و مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي اَلْقُرىَ

وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

كلمه «ايتاء» به معناى «اعطاء» است و كلمه «من شى‏ء» بيان كلمه «ما» است، كه به منظور عموميت دادن به «ما» آمده، و معنايش چنين مى‏شود «تمامى آنچه كه از متاع حيات دنيا داده شده‏ايد»، كلمه «متاع» به معناى هر چيزى است كه از آن بهره‏بردارى شود، و كلمه «زينة» به معناى هر چيزى است كه به چيزى منضم شود، و آن را جمال و حسنى ببخشد، و كلمه «حياة الدنيا» به معناى زندگى زودگذر و پايان پذيرى است كه از زندگى آخرت به ما نزديك‏تر است، و در مقابل آن زندگى آخرت است، كه جاودانى و ابدى است، و مراد از ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾ نيز همان زندگى با سعادت آخرت است كه در جوار خدا است و به همين جهت خير و باقى‏تر شمرده شده.

و معناى آيه اين است كه: تمامى نعمتهاى دنيوى كه خدا در اختيارتان قرار داده متاع زينتى است كه زندگى دنيوى را زينت داده، زندگى دنيوى كه از آن زندگى ديگر به شما نزديك‏تر و فانى و زودگذر است و آنچه از ثوابها كه ذخيره خانه آخرت است، و ثمره پيروى هدايت و ايمان به آيات خدا است بهتر و باقى‏تر است، پس جا دارد كه آن زندگى را و آن ثوابها را بر زندگى دنيا و متاع و زينت آن مقدم بداريد، اگر عقل داشته باشيد.

و اين جواب سومى است از اينكه گفتند: ﴿إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾، و حاصل آن اين است: اگر پذيرفتيم كه اگر پيروى هدايت كنيد عرب شما را از سرزمينتان بربايند، و ليكن آنچه شما در اين فرض از دست مى‏دهيد متاع زندگى دنياى فانى است، پس چرا بايد آن را بر سعادت آخرت و بر ثواب در نزد خدا كه در عوض پيروى هدايت است، ترجيح دهيد با اينكه آنچه نزد خدا است بهتر و پايدارتر است؟

#### بيان ترجيح پيروى هدايت بر ترك آن و تمتع از حيات دنيا، با مقايسه حال پيروان هدايت با حال بهره‏مندى و تنعمان پيرو هواى نفس‏

﴿أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ...﴾

اين آيه تا آخر هفت آيه بعد توضيح مضمون آيه قبل است، و همان معنا را يعنى ترجيح پيروى هدى بر ترك آن، و بر پيروى هواى نفس در بهره‏گيرى از متاع حيات دنيا را با بيانى ديگر روشن مى‏كند، و در اين بيان حال پيروان هدايت را با حال پيروان هوى مقايسه مى‏نمايد، كه دسته اول به وعده‏هاى نيكى، كه خدا به آنان داده، مى‏رسند، و دسته دوم در روز قيامت احضار مى‏شوند و خدايان دروغى آنان از آنان بيزارى جسته، و دعايشان را مستجاب نمى‏كنند، و از اينكه دعوت رسولان را اجابت نكردند، بازخواست مى‏شوند.

پس اينكه فرمود: ﴿أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ﴾، استفهامى است انكارى، و

وعده حسن عبارت است از وعده خداى تعالى به مغفرت و بهشت، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [[128]](#footnote-128) و خداوند وعده خود را تكذيب نمى‏كند، هم چنان كه باز خودش فرموده: ﴿أَلاَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾[[129]](#footnote-129).

و اينكه فرمود: ﴿كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ يعنى آن كسى كه ما از متاع زندگى دنيا برخوردارش كرده‏ايم از آن وعده حسن محروم است، براى اينكه به تمتع از متاع دنيا قناعت كرد، دليل بر اين تقييد اين است كه در آيه شريفه، بين وعده حسن و بين تمتيع و برخوردار كردن از متاع دنيا مقابله انداخته.

﴿ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ﴾ يعنى او در روز قيامت از احضار شدگان براى عذاب و يا براى سؤال و مؤاخذه است، و كلمه «ثم - سپس»، در اينجا ترتيب كلامى را مى‏رساند، نه ترتيب وقوع در خارج را، و اگر مطلب را با جمله اسميه آورد، نه فعليه، (و نفرمود ما او را احضار مى‏كنيم، و يا احضار مى‏شود)، براى اين است كه تحقق را برساند، و بفهماند كه چنين روزى به طور مسلم خواهد رسيد، هم چنان كه در جمله مقابلش نيز اسميه آورد، و فرمود: ﴿فَهُوَ لاَقِيهِ﴾.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

منظور از «شركاء» همان معبودهايى است كه مشركين در دنيا آنها را مى‏پرستيدند، و اگر آن معبودها را «شركاء» خواند، به خاطر اين است كه مشركين بعضى از شؤون خداى تعالى را از قبل خود به آنها داده بودند، و به آنها نسبت مى‏دادند، از قبيل پرستش و تدبير و تعبير به «نداء» در اين آيه شريفه اشاره است به دورى آنان از خدا و بى ياورى ايشان در روز قيامت.

#### توضيح سخن پيشوايان شرك در روز قيامت كه در مقام بيزارى جستن از پيروان خود (مشركين) مى‏گويند: ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾

﴿قَالَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلاَءِ اَلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾

الهه‏اى كه مشركين آنها را شركاى خداى سبحان مى‏پنداشتند دو صنف بودند، يك صنف بندگان گرامى خدا بودند، از قبيل ملائكه مقرب، و عيسى بن مريم (علیه السلام) و صنف ديگر ياغيان جن، و گردنكشان انس، كه ادعاى الوهيت كردند، مانند فرعون و نمرود و غير آن دو، و خداى سبحان هر كسى هم كه در باطل اطاعت شود، ملحق به آنان كرده مانند ابليس، و شيطانهايى كه قرين انسانها مى‏شوند، و پيشوايان ضلالت، هم چنان كه در باره

ابليس و شيطانها فرموده: ﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ تا آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً﴾ [[130]](#footnote-130) و نيز در باره اطاعت هوى فرموده: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [[131]](#footnote-131) و نيز در باره پيشوايان ضلالت فرموده: ﴿اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[[132]](#footnote-132).

و آنهايى كه مورد نظر آيه مورد بحث هستند از صنف دوم مى‏باشند، چون صنف اول كه ملائكه و عيسى بن مريم (علیه السلام) هستند، كسى را اغواء نكرده‏اند، و آيه مورد بحث سخن از «اغواء» به ميان آورده و فرموده كه: پيشوايان شرك گفتند كه ما آنان را اغواء كرديم و از عبادت آنان بيزاريم. پس مراد از ﴿اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾، كه از مشركين بيزارى ميجويند، پيشوايان شركند، هر چند كه مشركين هم مصداق‏ ﴿اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾ هستند، و عذابشان حتمى است، به شهادت آيه‏ ﴿حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾[[133]](#footnote-133) كه همه كفار را مصداق‏ ﴿اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾ مى‏داند، و ليكن مراد در آيه مورد بحث پيشوايانى است كه شرك و ضلالت به ايشان منتهى مى‏شود.

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد، و آن اين است كه: حق سخن اين بود كه اول خداوند از مشركين بپرسد كه چرا شرك ورزيديد، و چه كسى شما را بر آن واداشت؟ و سپس از زبان آنان جواب بدهد كه فلان و فلان ما را مشرك كردند، آنگاه آيه مورد بحث را از زبان پيشوايان شرك در دفاع از خود بياورد، ولى اين طور نكرده، از همان آغاز دفاع پيشوايان كفر را ذكر فرموده، چرا؟

در پاسخ مى‏گوييم: شايد نكته آن اين باشد كه خواسته است اشاره كند به اينكه مشركين در اين موقف پيشوايان شرك و خدايان دروغين را نمى‏يابند، تا به آنان اشاره كنند، كه اينان ما را چنين كردند، هم چنان كه آيه شريفه‏ ﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾[[134]](#footnote-134) نيز به اين معنا اشاره مى‏كند.

﴿رَبَّنَا هَؤُلاَءِ اَلَّذِينَ أَغْوَيْنَا﴾ يعنى پروردگار اينان - اشاره به مشركين مى‏كنند - همان كسانند كه ما گمراهشان كرديم. و اين جمله توطئه و زمينه‏چينى براى جمله بعدى است.

﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾ گمراهشان كرديم، همان طور كه خود گمراه شديم، يعنى درست است كه گمراهى آنان به اغواى ما بود، چون كه ما خود گمراه بوديم، و ليكن آن طور نبود كه ما مجبورشان كنيم به گمراهى، بلكه عين گمراه كردن خودمان بود، هم چنان كه خود ما به اختيار خود گمراه شديم، ايشان نيز به اختيار خود گمراه شدند، و به هيچ وجه پاى اجبار و زور در بين نبود.

دليل بر اينكه معناى آيه اين است، حكايتى است كه خداى تعالى از زبان ابليس نقل كرده، كه در آن روز يعنى روز قيامت مى‏گويد: ﴿وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ﴾[[135]](#footnote-135).

و نيز سؤال و جواب ستمگران و اقران آنان را حكايت كرده و فرموده: ﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ اَلْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾[[136]](#footnote-136). يعنى از ما كه گمراه بوديم به شما غير از گمراهى چيزى نرسيد.

از اين بيان روشن مى‏شود اينكه گفتند: ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾، معناى ديگرى هم دارد، و آن اين است كه: مشركين از ما نظير همان وصفى را كسب كردند كه در خود ما بود، چيزى كه هست اگر ما از آنان بيزارى مى‏جوييم براى اين است كه: ما ايشان را مجبور به گمراهى نكرديم، و اگر ما را خداى خود گرفتند، و ما را پرستيدند به زور و اجبار نبود.

﴿تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ﴾ اين جمله بيزارى بى قيد و شرط پيشوايان است، مى‏گويند ما اصلا و به تمام معنا از مشركين بيزاريم، چون ما نمى‏توانستيم ايشان را مجبور نموده و اختيار از ايشان سلب كنيم.

﴿مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾ يعنى با اجبار ما، ما را نپرستيدند، و يا معنايش اين است كه: ما را نپرستيدند، چون كه ما از اعمال آنان تبرى داريم، و كسى كه از عملى تبرى دارد، آن عمل را به وى نسبت نمى‏دهند، آيات ديگرى هم كه مى‏فرمايد روز قيامت اثرى از خدايان خود نمى‏يابند، برگشتش به همين معنا است، كه خدايان نامبرده، خود را از پرستش آنان بيزار و برى مى‏دانند، مانند آيه‏ ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾[[137]](#footnote-137) و آيه‏ ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾[[138]](#footnote-138) و ﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَاؤُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَاؤُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ﴾[[139]](#footnote-139) و آياتى ديگر - دقت فرماييد -.

بعضى‏[[140]](#footnote-140) از مفسرين گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: خدايان دروغى كه در دنيا پرستش مى‏شدند در قيامت به خداى تعالى مى‏گويند: ما از اعمال مشركين به درگاهت بيزارى مى‏جوييم، چون كه آنان ما را نمى‏پرستيدند، بلكه هواهاى خود را، و يا شياطين را مى‏پرستيدند، و ليكن اين تفسير از سخافت و زشتى خالى نيست (براى اينكه قبل از جمله مورد بحث اقرار كردند كه ما آنان را گمراه كرديم).

و چون هر يك از دو جمله‏ ﴿تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ﴾ و ﴿مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾ معناى جمله ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾ را مى‏دهد لذا واو عاطفه بر سر آنها نيامد.

﴿وَ قِيلَ اُدْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾

مراد از كلمه «شركائهم - شركاى ايشان» آلهه‏اى است كه به خيال آنان شركاى خدا بودند، و لذا «شركاء» را به خود آنان اضافه كرد، و نسبت داد (شركاءشان)، و از اينكه فرمود: «به ايشان گفته مى‏شود بخوانيد شركاى خود را»، منظور از خواندن آنها اين است كه: بيايند و پرستندگان خود را يارى نموده و عذاب را از ايشان دفع كنند، و به همين جهت جمله «﴿وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾ و ديدند عذاب را»، را بعد از جمله «﴿فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ﴾ پس خدايان، دعاى پرستندگان را اجابت نكردند» آورد.

﴿لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾ بعضى از مفسرين گفته‏اند: جواب «لو» در اينجا حذف شده، يعنى نفرمود كه: اگر در پى هدايت بودند چه مى‏شد زيرا خود كلام بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام اين است كه: آنان اگر راه به جايى مى‏بردند، و هدايت را مى‏پذيرفتند، هر آينه عذاب را مى‏ديدند، يعنى در دنيا به عذاب قيامت و حقانيت آن معتقد مى‏شدند، ممكن هم هست كلمه «لو» در اينجا به معناى آرزو باشد، و معناى آيه اين باشد كه: اى كاش راه به جايى مى‏بردند، و هدايت را مى‏پذيرفتند.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ اَلْمُرْسَلِينَ﴾

اين آيه عطف است بر چند آيه سابق، كه مى‏فرمود: ﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ...﴾، چيزى كه هست در آيه سابق نخست پرسش شده‏اند از شركايى كه براى خدا قائل شده بودند، و به ايشان دستور داده شده كه آنها را به يارى خود بطلبيد، و در آيه مورد بحث پرسش شده‏اند از اينكه چه پاسخى به دعوت رسولان، كه از ناحيه خدا به سويشان آمدند، دادند.

و معناى آيه اين است كه: در پاسخ آن كسى كه خداى تعالى به سوى شما فرستاد، و شما را به سوى ايمان و عمل صالح دعوت كرد چه گفتيد؟

﴿فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لاَ يَتَسَاءَلُونَ﴾

كلمه «عميت» ماضى از «عمى» است كه به معناى كورى است، و در اينجا معناى كورى مقصود نيست، بلكه استعاره از اين است كه انسان در موقعيتى قرار گرفته كه به خبرى راه نمى‏يابد و مقتضاى ظاهر اين بود كه عمى و بى خبرى را به خود آنان نسبت دهد، ولى مى‏بينيم كه به عكس تعبير كرده، و فرموده: «﴿فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَنْبَاءُ﴾ خبرها بر آنان كور شد» و اين به خاطر آن است كه بفهماند كفار در آن روز از همه طرف ماخوذ مى‏شوند، و راه نجات از همه طرف به رويشان بسته مى‏شود، و دستشان از تمامى اسباب بريده و كوتاه مى‏گردد، هم چنان كه در سوره بقره، آيه 166 فرموده: ﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾، توضيح اينكه: وقتى تمامى اسباب براى آنان از تاثير ساقط شد، ديگر در آن روز اخبار راهى به سوى آنان ندارد، و ايشان هم راهى به خارج از وجود خود ندارند، تا چيزى را دست‏آويز نموده، به آن اعتذار بجويند، و به اين وسيله خود را از عذاب نجات دهند.

﴿فَهُمْ لاَ يَتَسَاءَلُونَ﴾ اين جمله تفريع است بر «كور بودن اخبار»، از قبيل تفريع بعض افراد عام بر عام است (مثل اينكه بعد از گفتن اين جمله كه دانشمندان محترمند، بگويى پس بو على سينا هم محترم است)، در اينجا نيز بعد از گفتن اينكه كفار به طور كلى از چهار ديوارى وجود خود راهى به خارج از خود ندارند، فرمود پس بين خودشان نيز سؤال و جوابى رد و بدل

نمى‏شود، تا از راه گفتگو و مشورت بهانه و عذرى پيدا كنند، و آن را عذر نافرمانى خود، يعنى تكذيب رسولان، و رد دعوت ايشان قرار دهند.

صدر و ذيل آيه مورد بحث به وجوه بسيارى ديگر تفسير شده، كه چون در ايراد آنها فايده‏اى نديديم، مسكوت گذاشتنش را بهتر ديديم.

﴿فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَعَسىَ أَنْ يَكُونَ مِنَ اَلْمُفْلِحِينَ﴾

حرف «فاء» بر سر اين آيه اين معنا را افاده مى‏كند كه تا كنون آنچه گفتيم در باره كسى بود كه كفر بورزد، و به سوى خداى سبحان رجوع هم نكند، پس بنابراين كسى كه رجوع كند و ايمان بياورد، و عمل صالح انجام دهد، اميد آن هست كه از رستگاران باشد، و كلمه: «عسى» - به طورى كه‏[[141]](#footnote-141) گفته شده - در اينجا به معناى لغوى كلمه (اميد) نيست، بلكه معناى تحقيق و حتميت را مى‏رساند، و خداى تعالى خواسته است، طبق رسم و عادت بزرگان بشر سخن بگويد، چون عادت مردان بزرگ اين است كه كارى را كه مى‏خواهند انجام دهند مى‏گويند، اميد است انجام دهم، ممكن هم هست همان معناى لغوى يعنى اميدوارى منظور باشد، و خداى تعالى از طرف خود توبه‏كاران اظهار اميد كرده باشد، كه در اين صورت معناى جمله اين مى‏شود كه: آنهايى كه توبه كرده و ايمان آورده، و عمل صالح كردند، در انتظار رستگارى باشند.

#### جوابى ديگر به عذرى كه مشركين آوردند با بيان اينكه خداوند داراى اختيار تكوينى (يخلق ما يشاء) و تشريعى (و يختار) است‏

﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اَللَّهِ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

كلمه «خيرة» به معناى تخير (انتخاب) است، هم چنان كه كلمه «طيرة» به معناى تطير است.

اين آيه چهارمين پاسخ از عذر مشركين است، كه گفتند: «اگر با تو هدايت را پيروى كنيم عرب ما را از سرزمينمان مى‏ربايند»، و متضمن حجتى قاطع است.

توضيح آن، همانا خلقت يعنى صنع و ايجاد همه چيز به خداى تعالى منتهى مى‏شود، هم چنان كه خودش فرموده‏ ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾[[142]](#footnote-142) در نتيجه در عالم هستى هيچ مؤثر حقيقى غير از خداى تعالى وجود ندارد، پس هيچ چيزى كه خداى را مجبور به كارى از كارها كند، وجود ندارد، زيرا چنين چيزى كه فرض كرديم مؤثر است يا مخلوق خدا است، كه هستى‏اش به او منتهى مى‏شود در اين صورت وجود آن و همه آثارش مخلوق او است، و معنا

ندارد كه چيزى و يا اثر آن در خودش اثر كند، و يا مخلوق او نيست، و هستى‏اش به او منتهى نمى‏شود، و با اجبار و قهر در خدا تاثير مى‏كند يعنى او را به اجبار وادار به كار مى‏سازد، كه اين فرض باطل است، چون مؤثرى در عالم غير از خدا نيست و چيزى هم نيست كه وجودش منتهى به خدا نشود.

پس نه چيزى هست كه در خداى تعالى اثر كند و اثر خدا از او باشد و نه چيزى هست كه از اثر خدا جلوگيرى كند هم چنان كه فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ يَحْكُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ﴾[[143]](#footnote-143) و نيز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ غَالِبٌ عَلىَ أَمْرِهِ﴾[[144]](#footnote-144).

و وقتى نه قاهرى بود كه او را بر عملى مجبور كند، و نه مانعى كه او را از عملى باز بدارد، در نتيجه او مختار حقيقى است، اين از نظر تكوين و خلقت از نظر تشريع هم همين طور است، زيرا تشريع تابع تكوين است، چون حقيقت تشريع اين است كه: خداى تعالى جنس بشر را طورى خلق كرده، و بر فطرتى ايجاد فرموده، كه خلقت و فطرتش صحيح، و مثمر ثمر نمى‏شود، مگر وقتى كه يك عده كارهايى را كه در شرع واجبات و يا به حكم واجبات هستند، انجام دهد، و يك عده كارهايى كه محرمات و يا به حكم محرمات هستند ترك كند، پس هر كارى كه در به كمال و به سعادت رسيدن انسانها مؤثر است، خداى تعالى به آنها امر كرده، با امر وجوبى و يا ارشادى، و از آنچه كه در اين راه مضر و منافى بوده نهى كرده، با نهى تكليفى و يا ارشادى.

پس خداى تعالى كه مختار به تمام معنا است، مى‏تواند در مرحله تشريع احكام و قوانين، هر حكم و قانونى را كه خواست تشريع كند، هم چنان كه در مرحله تكوين مى‏تواند هر قسم كه اختيار كرد خلق و تدبير نمايد، و اين است معناى جمله‏ ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ﴾ كه به طور مطلق خدا را مختار معرفى مى‏كند.

و ظاهرا جمله‏ ﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ اشاره است به اختيار تكوينى خدا، و مى‏فهماند كه اختيار او مطلق است به اين معنى كه قدرت او قاصر از خلقت هيچ چيز نيست، و هيچ چيزى او را از آنچه مى‏خواهد مانع نمى‏شود، و به عبارت ديگر: هيچ چيزى از مشيت او سرباز نمى‏زند، نه به خودى خود و نه به خاطر مانعى، و اين همان اختيار به معناى حقيقى آن است.

و جمله «و يختار» اشاره است به اختيار تشريعى، و اعتبارى، كه عطف آن به جمله‏ ﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ از باب عطف مسبب است بر سبب، براى اينكه تشريع و اعتبار، فرع تكوين و حقيقت

است.

#### سخنى در باره مختار بودن انسان و بيان اينكه مقصود از اينكه فرمود: ﴿مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ﴾ اين است كه انسان در مقابل اراده تكوينى و تشريعى خداوند حريت و اختيارى ندارد

ممكن هم هست كه جمله‏ ﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ را بر اختيار تكوينى، و جمله «و يختار» را بر اعم از حقيقت و اعتبار حمل كنيم، و ليكن وجه سابق موجه‏تر است، به دليل اينكه آنچه در جمله بعدى‏ ﴿مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ﴾ نفى شده، اختيار تشريعى و اعتبارى است، و اختيارى كه در جمله «يختار» براى خدا اثبات شده، مقابل آن است، پس قهرا مراد تنها همان اختيار تشريعى و اعتبارى است.

از سوى ديگر هيچ شكى نيست در اينكه آدمى نسبت به كارهايى كه از روى علم و اراده انجام مى‏دهد اختيار تكوينى دارد، البته نه اينكه اختيارش مطلق باشد، چون اختيار او يكى از اجزاء سلسله علل است، اسباب و علل خارجى نيز در محقق شدن افعال اختيارى او دخيلند، مثلا اگر انسان يك لقمه غذا را بخورد كه يكى از كارهاى اختيارى اوست، هم اختيار او در آن دخيل است، و هم وجود طعام در خارج، و هم اينكه طعام مفروض طورى باشد كه قابل خوردن باشد و با طبع آدمى نيز سازگار باشد، و هم اينكه اين طعام در دسترس و نزديك او باشد، و نيز دست او هم به فرمانش باشد، و بتواند لقمه را بگيرد، و دهان او هم باز باشد، و بتواند آن را بجود، و دستگاه بلعيدن او هم سالم باشد و بتواند لقمه را فرو ببرد، و صدها اسباب ديگرى كه همه در اين عمل اختيارى، يعنى خوردن آدمى دخيلند، فراهم باشند. پس صادر شدن فعل اختيارى از انسان موقوف بر موافقت اسبابى است كه خارج از اختيار آدمى است، و در عين حال دخيل در فعل اختيارى اوست، و خداى سبحان در رأس همه اين اسباب است، و همه آنها حتى اختيار آدمى به ذات پاك او منتهى مى‏شود، چون اوست كه آدمى را موجودى مختار خلق كرده، هم او را خلق فرموده و هم اختيارش را.

از سوى ديگر انسان خود را بطبع مختار مى‏داند به اختيار تشريعى به اينكه كارى را انجام دهد و يا ترك كند، يعنى در مقابل آن اختيار تكوينى قانونا هم خود را مختار مى‏داند، (لذا اگر كار نيكى كرد سزاوار مدحش مى‏دانند، و مى‏گويند مختار بوده، و اگر كار نيكى را ترك كرد سزاوار ملامتش مى‏دانند، و معذورش نمى‏دارند به اينكه مجبور بوده) و كسى از هم نوعش نمى‏تواند او را مجبور به كارى، و يا ممنوع از كارى بكند، چون بنى نوع او نيز مانند او انسانند، و از معناى بشريت چيزى زايد بر او ندارند، تا مالك و اختياردار او بوده باشند، و اين همان است كه مى‏گويند: انسان بالطبع حر و آزاد است.

پس انسان فى نفسه حر و بالطبع مختار است، مگر آنكه خودش به اختيار خود چيزى از خود را به ديگرى تمليك كند، و به اين تمليك حريت خود را از دست بدهد، هم چنان كه

يك انسان اجتماعى نسبت به موارد سنت‏ها و قوانين جارى در اجتماعش حريت و آزادى ندارد، چون كه داخل در اجتماع است، و آنچه از سنن و قوانين، چه دينى و چه اجتماعى، در اجتماع جريان دارد، امضاء كرده است.

و نيز دو صف لشكر كه با يكديگر جنگ مى‏كنند، از همان اول هر يك ديگرى را، نسبت به آنچه كه يكى از ديگرى به دست آورد، مالك دانسته، و اختيار خود را از آن سلب كرده، و به همين جهت است كه طرف غالب مى‏تواند با اسيرانى كه از طرف مغلوب گرفته هر چه بخواهد بكند.

و نيز اجيرى كه عمل خود را در مقابل اجرتى مى‏فروشد، يعنى خود را اجير غير مى‏كند، ديگر در آن عمل خود حريت و آزادى ندارد، چون مملوك بودن عمل با حريت منافات دارد.

پس يك انسان نسبت به ساير انسانها، وقتى حر و آزاد در عمل خويش است، و نسبت به عملى آزادى و حريت دارد كه به دست خود و به اختيار خود سلب حريت از خود نكرده باشد، و عمل خود را تمليك به غير ننموده باشد.

ولى خداى سبحان از آنجايى كه مالك ذات انسانها و نيز افعال صادره از ايشان است، و ملكيتش هم مطلق، و به تمام معناست، هم به ملك تكوينى مالك او و افعال اوست، و هم به ملك تشريعى و اعتبارى، لذا انسان نسبت به آنچه كه خداى تعالى به امر تشريعى و يا نهى تشريعى و نيز به آنچه كه به مشيت تكوينى از او بخواهد، هيچ گونه حريت و اختيارى ندارد.

اين است آن حقيقتى كه جمله‏ ﴿مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ﴾ در صدد بيان آن است، و معنايش اين است كه: اگر خداى تعالى از انسانها عمل و ترك عملى را بخواهد، ديگر انسانها در مورد خواست او اختيارى ندارند، تا بتوانند آن چه خواستند براى خودشان اختيار كنند اگر چه مخالف آن چيزى باشد كه خدا خواسته است.

و اين آيه قريب المعنا با آيه زير است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[[145]](#footnote-145).

اين بود نظريه ما در تفسير آيه مورد بحث، البته ساير مفسرين حرفهاى مختلف ديگر زده‏اند، كه چون فايده‏اى در نقلش نبود، از آن صرف نظر نموده، كسانى كه بخواهند از آن

سخنان اطلاع يابند بايد به تفاسير بزرگ و مطول مراجعه كنند.

﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ يعنى خدا منزه است از شرك ايشان، به اينكه به جاى خدا بتهايى براى پرستش برگزيدند.

البته در اين ميان معناى ديگرى دقيق‏تر هست، و آن اين است كه خداى تعالى منزه است از اينكه مردم خود را نسبت به آنچه خدا اختيار مى‏كند مختار بدانند، و بپندارند كه مى‏توانند آنچه او اختيار كرده رد كنند، و يا قبول نمايند، خدا از چنين پندارى منزه است، براى اينكه اين پندار جز به دعوى استقلال در وجود، و بى نيازى از خداى تعالى تصور ندارد، و استقلال و استغناء هم تمام نمى‏شود، مگر به اينكه خود را در صفت الوهيت شريك خدا بدانند.

و در جمله‏ ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ﴾، التفاتى از تكلم با غير به سوى غيبت به كار رفته، (يعنى در آيه قبل روى سخن با غير رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، و در اين آيه صفت رب را به آن جناب اضافه نمود، و فرمود پروردگار تو)، و اين بدان جهت بوده كه خواسته آن جناب را تقويت و تاييد كند، و دلگرمى دهد، چون معناى آيه اين است كه: آن دينى كه خدا وى را به ابلاغ آن گسيل داشته، حكمى است ثابت و حتمى، كه به هيچ وجه قابل برگشت نيست، پس ديگر مردم در آن اختيارى ندارند، موافقت و مخالفت آنها هيچ اثرى در آن ندارد، علاوه بر اين مردم از آنجايى كه ربوبيت خدا را قبول ندارند، اين دين را نمى‏پذيرند.

و در جمله‏ ﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ﴾ با اينكه جا داشت بفرمايد «سبحانه»، چون قبلا نام خداى تعالى ذكر شده ولى به جاى ضمير اسم ظاهر آورده، نكته اين تغيير اسلوب اين است كه: بفهماند امر راجع به ذات متعالى خدا است، كه مبدأ تنزه و تعالى او است از هر چيزى كه لايق ساحت قدسش نباشد اينكه او به هر صفت كمال متصف است و از هر نقصى مبراست، براى اين است كه او «اللَّه - خداى عز اسمه» مى‏باشد.

﴿وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ﴾

كلمه «تكن» مشدد «تكنن» است، كه مضارع از باب افعال از «اكنان» است، و اكنان به معناى اخفاء و پنهان داشتن است. و كلمه «تعلنون» جمع مضارع از اعلان است، كه به معناى اظهار مى‏باشد، در اين آيه شريفه اخفاء را به سينه‏هاى مردم نسبت داده، و اعلان را به خود آنان، و فرموده: «و پروردگار تو آنچه را كه سينه‏هاى آنان پنهان مى‏دارد، و آنچه را كه ايشان اظهار مى‏دارند مى‏داند» و اين بدان جهت است كه مخزن اسرار مردم سينه‏هاى ايشان است.

و اگر اين آيه را دنبال آيه قبلى قرار داد، براى اشاره به اين است كه: خداى تعالى چون كه عالم به گناهان ظاهرى و شرك باطنى آنان است لذا به حكمت خود براى آنان اعمالى را اختيار كرده تا به وسيله آن، ايشان را پاك كند.

#### سه وجه براى اينكه فقط خدا مستحق پرستش است: ﴿لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْأُولىَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

﴿وَ هُوَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْأُولىَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه ضمير در ابتداى آيه شريفه به كلمه «ربك» در آيه قبلى بر مى‏گردد، (و معنايش اين است كه: آن پروردگار تو كه گفتيم الله است)، و ظاهرا لام در كلمه «اللَّه» براى اشاره به معناى وصف است (معبوديت) و جمله‏ ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ تاكيد همان انحصارى است كه در جمله‏ ﴿هُوَ اَللَّهُ﴾ افاده شده، گويا فرموده است: «و هو الاله - المتصف وحده بالالوهية - لا اله الا هو - تنها او اله است - كه تنها او متصف است به الوهيت - هيچ معبودى جز او نيست».

و بنابراين آيه شريفه به منزله متمم است براى بيانى كه آيه قبل در صدد آن بود، گويا فرموده خداى سبحان مختار است، و تنها او مى‏تواند اين معنا را اختيار كند، كه بندگان تنها او را بپرستند و به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او سزاوار است كه بر بندگان حكم كند كه تنها او را عبادت كنند، و يگانه معبود مستحق عبادت است، پس بر بندگان هم واجب است حكم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.

آنگاه آنچه در ذيل آيه است، كه مشتمل بر سه دليل است: 1 - له الحمد 2 - له الحكم 3 - اليه ترجعون، وجوهى است كه انحصار خدا را در استحقاق پرستش توجيه مى‏كند.

اما اينكه فرمود: ﴿لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْأُولىَ وَ اَلْآخِرَةِ﴾، آن انحصار را به اين بيان توجيه مى‏كند كه هر كمالى كه در دنيا و آخرت وجود دارد نعمتى است كه از ناحيه خداى تعالى نازل شده، و در ازاى هر يك از آنها مستحق ثناى جميل است، و جمال هر يك از اين نعمت‏هاى موهوبه از كمال ذاتى و از صفات ذاتى او ترشح شده، كه در ازايش مستحق ثناء است، و غير از خداى تعالى هيچ موجود و هيچ كس مستقل در ثناى بر خدا نيست، و هر كس هم كه خدا را ثنا گويد، ثنايش هم منتهى به اوست و عبادت هم ثناى زبانى و يا عملى است، پس تنها اوست كه مستحق پرستش است.

و اما اينكه فرمود: ﴿وَ لَهُ اَلْحُكْمُ﴾ علتش اين است كه: خداى سبحان مالك على الاطلاق همه عالم است، و غير از او كسى چيزى را مالك نيست، مگر آنچه را كه او تمليكش فرموده باشد، و همان را هم كه خدا به كسى تمليك كرده، باز خود او مالك است،

از سوى ديگر خداى سبحان، هم در مرحله تشريع و اعتبار مالك است، و هم در مرحله تكوين و حقيقت، و از آثار ملك او يكى اين است كه: حكم مى‏كند بر بندگان و مملوكين خود كه كسى غير از او را نپرستند.

و اما اينكه فرمود: ﴿وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾، جهتش اين است كه: رجوع به سوى او به خاطر حساب و جزاء است، و چون تنها او مرجع است، سپس محاسب و جزاء دهنده نيز همو است و كسى غير از او محاسب و جزاء دهنده نيست، پس تنها اوست كه بايد پرستش شود، و پرستش او را بايد تنها بر طبق دين او انجام داد.

#### اثبات توحيد ربوبى خداى تعالى با بيان عجز آلهه مشركين از آوردن نور يا آوردن شب‏

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَللَّيْلَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ...﴾

كلمه «سرمد» بر وزن فعلل به معناى دائم است، بعضى‏[[146]](#footnote-146) هم گفته‏اند: اين كلمه از ماده «سرد» اشتقاق يافته، و ميم آن زيادى است، و معناى «السرد» پشت سر هم بودن است، و اگر فرمود: «به من بگوييد اگر خدا شب را تا روز قيامت يك سره قرار مى‏داد چه مى‏كرديد»، و خلاصه اگر شب را مقيد به روز قيامت كرد، براى اين است كه: بعد از رسيدن روز قيامت ديگر شبى نخواهد بود.

﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ﴾ يعنى در چنين صورتى كدام يك از معبودهاى شما حكم خدا را نقض مى‏كرد و روز را برايتان مى‏آورد، و شما را از تاريكى نجات مى‏داد، تا بتوانيد به دنبال معاش برويد؟ اين آن معنايى است كه سياق، شاهد آن است و نظير اين معنا در جمله آينده نيز كه مى‏فرمايد: ﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ...﴾ مى‏آيد.

با اين بيانى كه ما براى آيه مورد بحث كرديم اشكالى كه بر دو آيه مورد بحث كرده‏اند برطرف مى‏شود، و آن اشكال اين است كه: اگر فرض كنيم كه شب تا روز قيامت امتداد يابد و عمر روزگار يك سره شب شود، ديگر اصلا تصور ندارد كه روزى و ضيايى بياورند، براى اينكه آورنده روز يا خداى تعالى است و يا غير اوست، اما غير خدا كه ناتوانى‏اش از آوردن روز واضح است، و اما خداى تعالى اگر روزى بياورد لازمه‏اش آن است كه در يك زمان شب و روز هر دو با هم جمع شوند، و اين محال است، و اراده و قدرت خداى متعال به محال تعلق نمى‏گيرد، و همچنين است اگر عمر روزگار تا روز قيامت يك سره روز شود.

بعضى‏[[147]](#footnote-147) از مفسرين از اين اشكال جواب داده‏اند به اينكه: «مراد از جمله﴿إِنْ جَعَلَ

اَللَّهُ عَلَيْكُمُ﴾ اين است كه: خدا اگر بخواهد، شب را دائمى كند» ولى خواننده عزيز توجه دارند كه گفتيم نه قدرت خدا به محال تعلق مى‏گيرد، و نه خواست او، پس اين جواب اشكال را دفع نمى‏كند، جواب صحيح همان بيانى است كه ما براى آيه كرديم (زيرا آيه شريفه در مقام اثبات توحيد در ربوبيت خداى تعالى است مى‏خواهد بفرمايد: آلهه شما مشركين هيچ سهمى از ربوبيت ندارند به دليل اينكه اگر خداى تعالى شب را تا قيامت يك سره كند آنها نمى‏توانند اين حكم خدا را نقض كنند. و همچنين اگر عمر دنيا را يك سره روز كند، پس از تدبير عالم هيچ سهمى در دست هيچ كس نيست.

مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد: «من اله غير الله ياتيكم بنهار - كيست غير از خدا كه برايتان روز بياورد»، چون مقتضاى سياق كلام مقابله ميان شب و روز بود، و ليكن اينطور نفرمود، بلكه فرمود: اگر خدا عمر دنيا را يك سره شب كند كيست غير از خدا كه برايتان نور بياورد، و اين تغيير اسلوب و ذكر نور به جاى روز، از قبيل ملزم كردن خصم است به حد اقل و آسانترين لوازم گفتار او، تا بطلان مدعايش به نحو اتم روشن گردد، گويا فرموده است: اگر غير از خداى تعالى كسى امور عالم را تدبير مى‏كند، اگر خدا عمر دنيا را تا قيامت يك سره شب كند، بايد آن مدبر بتواند روز را بياورد، و ما نمى‏خواهيم روز بياورد، حد اقل بتواند نورى كه پيش پاى شما را روشن كند بياورد، و ليكن هيچ كس چنين قدرتى ندارد، چون قدرت همه‏اش از خداى سبحان است.

ولى نظير اين وجه و اين نكته در آيه بعدى، كه مى‏فرمايد: و اگر خدا عمر دنيا را تا قيامت يك سره روز كند چه كسى برايتان شب را مى‏آورد، كه در آن سكونت كنيد، جريان ندارد، براى اينكه در آيه بعدى اگر به جاى شب، ظلمت را نياورد براى اين است كه منظور از آوردن ظلمت سكونت و آرامش بشر است، و ظلمتى مايه سكونت بشر است كه ممتد باشد، و اگر ممتد باشد همان شب مى‏شود، و لذا در آيه مذكور نفرمود: «من اله غير الله ياتيكم بظلمة تسكنون فيه».

و اينكه در آيه مورد بحث كلمه «ضياء» را نكره (بدون الف و لام) آورد، خود مؤيد وجهى است كه ما بيان داشتيم، البته براى آيه وجوهى ديگر گفته‏اند كه هيچ يك از تعسف و خيالبافى خالى نيست.

﴿أَ فَلاَ تَسْمَعُونَ﴾ آيا گوش تفهم و تفكر نداريد تا تفكر كنيد؟ و بفهميد كه معبودى غير از خداى تعالى نيست.

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَلنَّهَارَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ

يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ﴾

معناى‏ ﴿تَسْكُنُونَ فِيهِ﴾ اين است كه: در آن از خستگى و تعبى كه از كار روز به شما مى‏رسد، بياساييد.

«﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ آيا نمى‏بينيد» - منظور از اين ديدن، تفهم و تذكر است، و چون چنين بينايى و شنوايى نداشته‏اند پس ايشان كور و كرند، و در اينكه در آخر يك آيه فرموده: آيا نمى‏بينيد، و در آخر آيه ديگر فرموده: آيا نمى‏شنويد، لطيفه‏اى است، و شايد اينكه در آيه دوم كه راجع به يكسره شدن روز است صفت نديدن را ذكر كرده، براى اين باشد كه مناسب با روشنايى است، و در آيه اول كه راجع به يكسره شدن شب است نشنيدن را آورده است، كه خالى از مناسبت با آن نيست.

﴿وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

اين آيه در حكم نتيجه‏گيرى از حجت مذكور در دو آيه قبل است، كه بعد از ابطال دعوى خصم (شرك مشركين) به صورت يك گزارش و خبر ابتدايى آورده، براى اين كه مطلبى است ثابت كه ديگر هيچ معارضى برايش نيست.

لام در جمله‏ ﴿لِتَسْكُنُوا فِيهِ﴾، لام تعليل است. و ضمير در «فيه» به كلمه «ليل» بر مى‏گردد. و معنايش اين است كه: خدا براى شما شب قرار داد، تا در آن استراحت كنيد. ﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾، يعنى و روز قرار داد تا در آن رزقى را كه فضل و عطيه خدا است جستجو نماييد. و بنابراين، برگشت جمله «لتسكنوا» به ليل و جمله «لتبتغوا» به نهار به طريق لف و نشر مرتب است‏[[148]](#footnote-148).

و جمله‏ ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ به هر دو يعنى سكونت در شب و طلب روزى در روز بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: خدا شب را چنان، و روز را چنين كرد، باشد كه شما شكر بگزاريد.

جمله‏ ﴿وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ﴾ در معناى اين است كه فرموده باشد: «جعل لكم و ذلك رحمة منه - خدا روز را براى شما قرار داد، و اين خود رحمتى است از او» و اين اشاره است به اينكه تكوين مانند سكون و طلب رزق و تشريع كه عبارت است از هدايت خلق به سوى شكر خالق، همه و همه آثار رحمت او هستند - دقت فرماييد.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

تفسير اين آيه گذشت، چون قبلا هم اين مطلب را فرموده بود، و اگر در اينجا آن را تكرار كرد، بدان جهت است كه مضمون آيه بعدى بدان احتياج داشت.

﴿وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...﴾

اين آيه شريفه به اين معنا اشاره مى‏كند كه در روز قيامت بطلان پندارشان به خوبى روشن مى‏شود، و مراد از «شهيد» گواه اعمال است، - كه در چند جا از اين كتاب به آن اشاره شد - و آيه شريفه ظهورى در اين معنا ندارد كه مراد از شهيد پيغمبر مبعوث در هر امت است، چون كلمه شهيد را مفرد آورده، و كلمه امت به معناى جماعتى از مردم است، و جماعت از مردم هيچ ظهورى ندارد در جماعتى كه پيغمبر به سوى آنها فرستاده شده باشد، تا چه رسد به اينكه بگوييم صريح در آن است، بله چنين جماعتى كه پيغمبرى دارند يكى از مصاديق امت است. و معناى اينكه فرمود: ﴿فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾ اين است كه: ما از آنان مطالبه برهان كرديم و از ايشان خواستيم تا بر پندار خود كه مى‏گفتند خدا شريك دارد، حجتى قاطع بياورند.

#### در قيامت كه روز كشف حقائق است بطلان پندار مشركان آشكار مى‏گردد ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ...﴾

﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾، يعنى پندار باطلشان، كه خدا شريكى دارد، از ايشان غايب شد، و در آن هنگام به يقين دانستند كه حق الوهيت، تنها براى خدا است، و خدا در الوهيت، شريكى ندارد، پس مراد از جمله‏ ﴿ضَلَّ عَنْهُمْ﴾ به طور استعاره اين است كه: غايب شد از ايشان كه ساير مفسرين‏[[149]](#footnote-149) نيز جمله را بهمين معنا تفسير كرده‏اند، و بنابراين در كلام، تقديم و تاخيرى شده، و اصل در آن «فضل عنهم ما كانوا يفترون فعلموا ان الحق للَّه - غايب شد از ايشان آنچه افتراء مى‏بستند، و در نتيجه فهميدند كه حق با خداى

تعالى بوده»، مى‏باشد.

بنابراين، جمله ﴿أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ﴾ نظير سخن يك قاضى است كه در بين دو نفر كه با هم نزاع دارند، و هر يك حق را براى خود ادعاء مى‏كند، مى‏گويد، «الحق لفلان - حق با فلانى است»، در اينجا گويا خداى تعالى با مشركين نزاع دارد، و هر يك از دو طرف نزاع، حق را به خود مى‏دهد، مشركين ادعا مى‏كنند كه الوهيت يعنى معبوديت، حق شركاى ايشان است، و خداى تعالى ادعاء مى‏كند كه تنها حق اوست، و از خصم خود مى‏خواهد تا بر مدعاى خود برهان بياورند، و مشركين هيچ برهانى نمى‏يابند، در چنين وضعى متوجه مى‏شوند كه در اشتباه بوده‏اند، و معبوديت حق خداى سبحان است، پس الوهيت حق ثابتى است كه هيچ ريبى در آن نيست، و وقتى حق غير خدا نباشد، قهرا حق خداى تعالى خواهد بود، چون گفتيم اصل آن ثابت است.

اين وجه به ظاهرش وجه صحيحى است، و عيبى هم ندارد، و ليكن آنچه از آيه شريفه برمى‏آيد چيزى ديگر است، زيرا از آيه برمى‏آيد كه يكى از خصايص روز قيامت اين است كه: در آن روز حق - كه در دنيا آميخته با باطل و باطلها بود - جداى از هر باطلى ظهور مى‏كند، آنهم ظهورى مشهود و لمس شدنى، كه ديگر هيچ گونه پرده و خفايى بر آن نباشد، در آن روز هر باطلى كه در دنيا خود را به صورت حق در آورده، و شبيه حق ساخته بود، از ميان برداشته مى‏شود، و لازمه اين ظهور اين است كه مساله الوهيت هم آن چنان ظاهر شود كه هيچ ستر و خفايى بر آن نباشد، پس همه افتراهاى شرك كه به اين مساله بسته بودند، از ميان مى‏رود، و اين از بين رفتن افتراها از آثار شدت ظهور حق است، پس در چنين روزى ديگر حاجت به اين نمى‏افتد كه از مشركين برهان بخواهند، نه اينكه چون دليلى نمى‏يابند در نتيجه به وحدانيت خداى تعالى در الوهيت علم حاصل كنند، و خلاصه، آيه شريفه نمى‏خواهد بر سبيل احتجاجات فكرى احتجاج كند - دقت فرماييد.

با اين بيانى كه ما براى آيه شريفه ذكر كرديم پاسخ دو اشكال كه به آيه شريفه شده، داده مى‏شود، اشكال اول اين است كه: از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود كه مشركين هيچ حجتى بر ادعاى خود ندارند، و با اين حال وجه اينكه در دنيا هم چنان بر باطل مى‏مانند تا اينكه در روز قيامت برايشان علم حاصل مى‏شود كه حق با خداست، چيست؟ و چرا اين علم در دنيا برايشان حاصل نمى‏گردد، جوابش اين شد كه در دنيا حق و باطل بهم آميخته است، و چه بسيار باطلها كه خود را شبيه به حق جلوه مى‏دهند، ولى روز قيامت روز كشف حقايق، و جدا شدن آنها از باطل است.

اشكال دوم اينكه: چرا در آيه شريفه به جاى اينكه بفرمايد: «و ضل عنهم ما كانوا يفترون فعلموا ان الحق للَّه»، جمله‏ها مقدم و مؤخر شده؟ و فرموده: ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ و اين تقديم و تاخير غير از سجع و قافيه نكته روشنى ندارد. جواب اين اشكال هم اين شد كه مفاد جمله‏ ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ...﴾، اثرى است كه بر مفاد جمله‏ ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ﴾ مترتب مى‏شود، ساده‏تر بگوييم بعد از آنكه حق بى پرده ظاهر گردد خود بخود افتراى مشركين از بين مى‏رود.

ممكن هم هست بگوييم كه: كلمه حق در جمله‏ ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ﴾ مصدر است، كه در اين صورت برگشت معناى جمله، به معناى آيه‏ ﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ﴾[[150]](#footnote-150) مى‏باشد، يعنى اينكه در آيه مورد بحث فرمود حق براى خداست، معنايش همان معناى آيه نور است كه مى‏فرمايد خدا حق است، البته اين در صورتى است كه مراد از اين كلمه، حق بالذات باشد، و اگر مراد همه حق‏ها باشد، معنايش اين مى‏شود كه: تمامى حق‏ها به او منتهى مى‏شود، و قائم به اوست، هم چنان كه فرمود «﴿اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾[[151]](#footnote-151) حق از پروردگار تو است». و نفرمود: «الحق مع ربك - حق با پروردگار تو است».

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾ از معصوم (علیه السلام) آورده كه فرمودند: اين آيه در باره قريش نازل شد، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را به اسلام و هجرت دعوت كرد، قريش گفتند: اگر ما هدايت را با تو پيروى كنيم از سرزمينمان ربوده مى‏شويم، خداى تعالى در پاسخشان فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىَ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾[[152]](#footnote-152).

مؤلف: اين معنا را صاحب كشف المحجه‏[[153]](#footnote-153) و مرحوم مفيد در روضة الواعظين‏[[154]](#footnote-154)، روايت كرده‏اند، سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، از ابن

عباس روايت كرده‏[[155]](#footnote-155).

و در الدر المنثور است كه نسايى و ابن منذر از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: گوينده اين حرف كه‏ ﴿إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىَ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾ حارث بن عامر بن نوفل بود[[156]](#footnote-156).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ...﴾ فرموده‏اند: اين خدا است كه امام را اختيار مى‏كند، و مردم اين حق را ندارند كه امام اختيار كنند[[157]](#footnote-157).

مؤلف: اين روايت از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است، مى‏فرمايد: يكى از امورى كه به دست خداى تعالى است، نه به دست مردم مساله امامت است، و اين بر اساس اين مساله است كه نصب امام معصوم واجب است از جانب خداى تعالى باشد، همانطور كه بعث انبياء واجب است از جانب او باشد، كه تفصيل اين مساله در سابق گذشت.

و در همان كتاب در روايت ابى الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً﴾ فرمود: شهيد از اين امت، امام اين امت است.

مؤلف: اين نيز از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است‏[[158]](#footnote-158).

## [سوره قصص (28): آيات 76 تا 84]

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسىَ فَبَغىَ عَلَيْهِمْ وَ آتَيْنَاهُ مِنَ اَلْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي اَلْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لاَ تَفْرَحْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْفَرِحِينَ ٧٦ وَ اِبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اَللَّهُ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اَللَّهُ إِلَيْكَ وَ لاَ تَبْغِ اَلْفَسَادَ فِي اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْمُفْسِدِينَ ٧٧ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اَللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ اَلْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ ٧٨ فَخَرَجَ عَلىَ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ٧٩ وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلصَّابِرُونَ ٨٠ فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ اَلْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ اَلمُنْتَصِرِينَ ٨١ وَ أَصْبَحَ اَلَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لاَ أَنْ مَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ ٨٢ تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ٨٣ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا اَلسَّيِّئَاتِ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٨٤﴾

### ترجمه آيات‏

به درستى كه قارون كه از قوم موسى بود پس بر آنان طغيان كرد، ما به وى از گنجينه‏ها آن قدر داده بوديم كه تنها كليد آنها، مردانى نيرومند را خسته مى‏كرد، مردمش به او گفتند، اين قدر شادى مكن كه خدا خوشحالان را دوست نمى‏دارد (76).

و بجو در آنچه خدا به تو داده خانه آخرتت را و بهره‏ات از دنيا را فراموش مكن و همان طور كه خدا به تو احسان كرده تو نيز احسان كن و در پى فساد انگيزى در زمين نباش كه خدا مفسدان را دوست نمى‏دارد (77).

او در جواب مى‏گفت آنچه برايم فراهم شده با علم خودم فراهم شده آيا نمى‏داند كه خدا قبل از او از قرنها كسانى را هلاك كرده كه از او نيرومندتر و ثروت اندوزتر بودند و مجرمان از جرمشان پرسش نمى‏شوند (چون به سيما شناخته مى‏شوند) (78).

قارون غرق در زينتش به سوى قومش بيرون شد آنهايى كه هدفشان زندگى دنيا بود گفتند اى كاش ما نيز مى‏داشتيم مثل آنچه را كه قارون دارد كه او بهره عظيمى دارد (79).

و كسانى كه داراى علم بودند به ايشان گفتند واى بر شما پاداش خدا بهتر است براى آن كس كه ايمان آورد و عمل صالح كند و اين سخن را فرا نگيرند مگر خويشتن‏داران (80).

پس ما او و خانه‏اش را در زمين فرو برديم هيچ كس را نداشت كه او را يارى كند چون غير از خدا ياورى نيست و خودش هم از ممتنعين نبود (81).

كسانى كه ديروز آرزو مى‏كردند كه به جاى باشند امروز مى‏گفتند واه گويى خداست كه رزق را براى هر كس از بندگانش بخواهد وسعت مى‏دهد و براى هر كه بخواهد تنگ مى‏گيرد اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم در زمين فرو مى‏برد واى گويى كه كافران رستگار نمى‏شوند (82).

(آرى) اين خانه آخرت را به كسانى اختصاص مى‏دهيم كه نمى‏خواهند در زمين برترى نمايند و فساد انگيزى كنند و سرانجام خاص متقين است (83).

هر كه نيكويى كند جزايى بهتر از آن دارد و هر كه بدى كند آنان كه بدى مى‏كنند جز خود آن عمل كيفرى ندارند (84).

### بيان آيات [بيان آيات مربوط به قارون كه بهره‏مندى از مال و ثروت او را از خدا غافل ساخته به هلاكتش انجاميد]

بعد از آنكه در آيات گذشته عذر و بهانه مشركين را نقل كرد، كه گفتند: اگر به تو

ايمان آوريم عرب ما را از سرزمينمان مى‏ربايند، و سپس جوابهايى از آن داد، اينك در اين آيات داستان قارون بنى اسرائيل را خاطرنشان فرموده، تا از اين داستان عبرت بگيرند، چون حال و وضع قارون درست حال و روز مشركين را مجسم مى‏كند، و چون كفر او، كارش را به آن عاقبت زشت كشانيد، پس مشركين نيز بترسند از اينكه مثل آنچه كه بر سر قارون آمد، بر سرشان بيايد زيرا خداى تعالى از مال دنيا آن قدر به او روزى داده بود كه سنگينى كليد گنجينه‏هايش مردان نيرومند را هم خسته مى‏كرد، و در اثر داشتن چنين ثروتى خيال مى‏كرد كه او خودش اين ثروت را جمع‏آورى كرده، چون راه جمع‏آورى آن را مى‏دانسته و خودش فكر بوده و حسن تدبير داشته، اين فكر او را مغرور نمود، پس از عذاب الهى ايمن و خاطر جمع شد، و زندگى دنيا را بر آخرت ترجيح داده و در زمين فساد برانگيخت، خداى تعالى هم او و خانه او را در زمين فرو برد، نه آن خوش فكرى و حسن تدبيرش، مانع از هلاكت او شد و نه آن جمعى كه دورش بودند.

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسىَ فَبَغىَ عَلَيْهِمْ وَ آتَيْنَاهُ مِنَ اَلْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي اَلْقُوَّةِ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «بغى» به معناى برترى‏طلبى بدون حق است و نيز گفته: كلمه «مفاتح» جمع مفتح است، هم چنان كه كلمه «مفاتيح» جمع مفتاح است، و معناى هر دو يكى است، و آن عبارت است از هر چيزى كه قفلها را باز مى‏كند، و نيز گفته: ناء بحمله ينوء نوءا، معنايش اين است كه كسى بارش را با اينكه برايش سنگين بود از زمين بلند كرد[[159]](#footnote-159) ديگران‏[[160]](#footnote-160) گفته‏اند: «ناء به الحمل» معنايش اين است كه: بار او از شدت سنگينى كمرش را خوابانيد. و اين معنا با آيه شريفه موافق‏تر است.

و نيز در مجمع البيان گفته: كلمه «عصبة» به معناى جماعتى بهم پيوسته است، ولى در عدد آن اختلاف است، بعضى گفته‏اند: «عصبه» ما بين ده نفر تا پانزده نفر را گويند - نقل از مجاهد -. و بعضى ديگر گفته‏اند: ما بين ده تا چهل را «عصبه» گويند - نقل از قتاده -. و بعضى ديگر گفته‏اند: «عصبه» به معناى چهل نفر است. - نقل از ابى صالح[[161]](#footnote-161)-.

بعضى ديگر گفته‏اند ما بين سه تا ده نفر است - نقل از ابن عباس -. و بعضى ديگر گفته‏اند: به معناى جماعتى است كه به يكديگر تعصب بورزند[[162]](#footnote-162).

و ليكن كلام برادران يوسف كه به پدر گفتند: «﴿وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ﴾ ما عصبه هستيم»[[163]](#footnote-163)

غير از دو قول اخير را تضعيف مى‏كند، چون برادران او آن روز نه نفر بودند.

و به هر حال معناى آيه اين است كه: قارون از بنى اسرائيل بود، و در مقام اين برآمد كه بدون حق بر بنى اسرائيل تجاوز كند، و ما از گنجينه‏ها آن قدر به او داديم كه حمل كليدهاى آنها جماعتى نيرومند را خسته مى‏كرد. بعضى‏[[164]](#footnote-164) از مفسرين گفته‏اند: «مراد از مفاتيح كليد گنجينه‏ها نيست، بلكه خود گنجينه‏ها است». و ليكن درست نيست.

#### گفتگوى مؤمنين با قارون و اندرز دادن به او به اينكه سرمستى نكند و با انفاق اموال براى آخرت توشه بياندوزد

﴿إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لاَ تَفْرَحْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْفَرِحِينَ﴾

كلمه «فرح» به معناى «بطر» تفسير شده، و ليكن بطر، لازمه فرح و خوشحالى از ثروت دنيا است، البته فرح مفرط و خوشحالى از اندازه بيرون، چون خوشحالى مفرط آخرت را از ياد مى‏برد، و قهرا بطر و طغيان مى‏آورد، و به همين جهت در آيه شريفه: ﴿وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [[165]](#footnote-165) اختيال، و فخر را از لوازم فرح شمرده، و فرموده به آنچه خدا به شما داده خوشحالى مكنيد، كه خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمى‏دارد.

و نيز به همين جهت است كه در آيه مورد بحث نيز نهى از فرح را تعليل كرده به اينكه خدا اشخاص خوشحال را دوست نمى‏دارد.

﴿وَ اِبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اَللَّهُ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ...﴾

در آنچه خدا به تو عطا كرده از مال دنيا، خانه آخرت را بطلب، و با آن آخرت خود را تعمير كن، به اينكه آن مال را در راه خدا انفاق نموده، و در راه رضاى او صرف كنى.

﴿وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيَا﴾ يعنى آن مقدار رزقى را كه خدا برايت مقدر كرده ترك مكن، (و آن را براى بعد از خودت به جاى مگذار)، بلكه در آن براى آخرت عمل كن، چون حقيقت بهره و نصيب هر كس از دنيا همان چيزى است كه براى آخرت انجام داده باشد، چون آن چيزى كه برايش مى‏ماند همان عمل است.

بعضى‏[[166]](#footnote-166) از مفسرين، جمله مورد بحث را چنين معنا كرده‏اند كه: فراموش مكن اين معنا را كه نصيب تو از مال دنيايى - كه به تو روى آورده - مقدار بسيار اندكى است، و آن همان مقدارى است كه مى‏پوشى و مى‏نوشى و مى‏خورى، بقيه‏اش زيادى است، كه براى غير از خودت باقى مى‏گذارى، پس از آنچه به تو داده‏اند به قدر كفايت بردار، و باقى را احسان كن،

و اين نيز وجه بدى نيست. البته در اين ميان وجوه ديگرى نيز هست كه چون با سياق آيه سازگارى ندارد ذكر نشد.

﴿وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اَللَّهُ إِلَيْكَ﴾ يعنى زيادى را از باب احسان به ديگران انفاق كن، همان طور كه خدا از باب احسان به تو انفاق كرده، بدون اينكه تو مستحق و مستوجب آن باشى، اين جمله بنا بر وجه اول از قبيل عطف تفسير است، براى جمله‏ ﴿وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيَا﴾، و بنا بر وجه دوم به منزله متمم آن است.

﴿وَ لاَ تَبْغِ اَلْفَسَادَ فِي اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْمُفْسِدِينَ﴾ يعنى در طلب فساد در زمين مباش، و از آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوى، كه خدا مفسدان را دوست نمى‏دارد، چون بناى خلقت بر صلاح و اصلاح است.

#### پاسخ مستكبرانه قارون: اموال من حاصل كاردانى و مهارت خودم مى‏باشد و كسى در آن سهيم نبوده حق مداخله ندارد

﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي...﴾

شكى نيست در اينكه اين جمله پاسخى بوده كه قارون از همه گفتار مؤمنين از قومش، و نصيحت‏هاى آنان، داده، چون اساس گفتار آنان بر اين معنا بود كه آنچه وى از مال و ثروت داشته، خدا به او داده، و احسان و فضلى از خدا بوده، و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است كه او هم با اين فضل خدا خانه آخرت را طلب كند، و آن را در راه احسان به مردم انفاق نمايد، و با تكبر و استعلا و طغيان در زمين فساد برنينگيزد.

لذا قارون در پاسخ آنان، اين اساس را تخطئه كرده و گفته است كه آنچه من دارم احسان خدا نيست، و بدون استحقاق به دستم نيامده، و ادعا كرده كه همه اينها در اثر علم و كاردانى خودم جمع شده، پس من از ميان همه مردم استحقاق آن را داشته‏ام، چون راه جمع آورى مال را بلد بودم، و ديگران بلد نبودند، و وقتى آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس خود من مستقل در مالكيت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم مى‏توانم بكنم، مى‏توانم آن را مانند ريك در انواع لذتها و گسترش نفوذ و سلطنت، و بدست آوردن مقام و رسيدن به هر آرزوى ديگرى صرف كنم، و سزاوار هم نيست كه كسى در كارم مداخله كند.

و اين پندار غلطى كه در مغز قارون جاى گرفته بود و كار او را به هلاكت كشانيد، كار تنها او نبوده و نيست، بلكه همه ابناى دنيا كه ماديات در مغزشان رسوخ كرده، به اين پندار غلط مبتلا هستند، هيچ يك از آنان آنچه را كه دست تقدير برايشان نوشته و اسباب ظاهرى هم با آن مساعدت كرده، از اين فكر غلط بدور نيستند كه همه را از لياقت و كاردانى خود بدانند و خيال كنند مال فراوانشان و عزت زودگذر، و نيروى عاريه‏اى، همه از هنرمندى و كاردانى و لياقت خود آنان است، اين خودشانند كه كار مى‏كنند، و كارشان نتيجه مى‏دهد،

و اين علم و آگاهى آنان است كه ثروت و مقام را به سويشان سوق مى‏دهد، و اين كاردانى خودشان است كه مال و جاه را برايشان نگه مى‏دارد.

آيات زير هم به همگانى بودن اين فكر اشاره نموده و مى‏رساند كه اين پندار غلط مخصوص قارون نبوده، هر انسانى همين طور است، كه وقتى نعمتش زياد شد، طغيان مى‏كند، و مى‏پندارد كه تنها سبب اقبال دنيا به وى، خود او و كاردانى اوست، و آن آيات اينها است كه مى‏فرمايد: ﴿فَإِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ، ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلاَءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[[167]](#footnote-167)، و نيز مى‏فرمايد: ﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي اَلْأَرْضِ فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[[168]](#footnote-168)، و اگر اين آيات را بر داستان قارون عرضه كنيم جاى هيچ شكى نمى‏ماند كه مراد از علم در كلام قارون همان كاردانى و مهارتى است كه ما گفتيم.

در آيه مورد بحث خيرخواهان به قارون گفتند: «﴿وَ اِبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اَللَّهُ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ﴾ در اين اموالى كه خدا به تو داده خانه آخرت را بطلب»، و او در پاسخشان نگفت: «انما آتانى الله على علم عندى - خدا كه اينها را به من داده، به خاطر كاردانى من است»، بلكه

اصلا نام خدا را نبرد، و گفت: «﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ﴾ تنها و تنها به خاطر كاردانيم داده شده‏ام»، و اين تعبير مى‏رساند كه وى از ياد خدا اعراض داشته، و خواسته است به ساحت كبرياى خدا بى اعتنايى كند.

#### جواب به قارون با ياد آورى اينكه خداوند پيش از او كسانى توانگرتر از او را هلاك ساخته است بدون اينكه علم و نيرويشان مانع از هلاكتشان شوند

﴿أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اَللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ اَلْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً﴾

استفهام در اين آيه توبيخى است، و پاسخى است از اينكه گفته بود: تنها و تنها به خاطر كاردانيم داده شده‏ام، پاسخى است قابل درك، و آسان، يعنى آسانترين بيانى كه ممكن است او را به خطا و فساد گفتارش متنبه كند، چون او خيال مى‏كرد تنها چيزى كه مال را براى او فراهم آورده، و هم براى او حفظ مى‏كند، و از آن بهره‏مندش مى‏كند، علم او و كاردانى اوست، با اينكه او خودش خبر دارد كه در قرون قبل از او كسانى بودند كه از او كاردانتر و نيرومندتر و مال اندوزتر و داراى كاركنانى بيشتر بودند، و ايشان هم مثل خود وى فكر مى‏كردند، و مى‏پنداشتند مال و نيرو، و مددكاران همه از كاردانى خودشان است، ولى خدا به همين جرم هلاكشان كرد، پس اگر تنها سبب و علتى كه مال فراهم مى‏كند و آن را حفظ نموده و وى را از آن برخوردار مى‏سازد علم بوده باشد، همين علمى كه او را مغرور ساخته، و اصلا به فضل و احسان خدا نبوده، بايد آن اقوام گذشته هلاك نمى‏شدند، و آن علم و مهارت، ايشان را از هلاكت نجات داده باشد، و هم چنان از اموالشان برخوردار كرده باشد، و با نيروى خود بلاء را از خود دفع كرده باشند، و نفراتشان هم ياريشان كرده باشند، و حال آنكه نه علمشان به كارشان خورد، نه اموالشان، و نه جمعشان.

﴿وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾ از ظاهر سياق برمى‏آيد مراد از اين جمله بيان سنت الهى در عذاب كردن مجرمين و هلاكت ايشان به جرم گناهانشان باشد، در نتيجه كنايه است از اينكه ايشان را مهلت نمى‏دهيم، و به عذرهايى كه بهم ببافند گوش نمى‏دهيم، و به تذلل و انابه‏اى كه قبلا به اميد نجات آماده كرده‏اند، توجه نمى‏كنيم، هم چنان كه قدرتمندان بشر وقتى مى‏خواهند محكوم خود را شكنجه كنند از جرمش مى‏پرسند، تا جرمش را شناخته و به جرم محكوم كنند و سپس عذابش كنند، و در قوانين حكومتهاى بشرى بسيار مى‏شود كه مجرم عذرهايى مى‏تراشد، و عذاب حكومت را از خود دور مى‏كند، ولى خداى سبحان چنين نيست، چون به حقيقت حال آگاه است، و لذا از مجرم نمى‏پرسد كه گناهت چيست؟ بلكه تنها عليه او حكم مى‏كند و او بدون هيچ درنگى عذاب مى‏شود، عذابى كه به هيچ وجه برگشت ندارد.

بنابراين از ظاهر امر چنين برمى‏آيد كه جمله مورد بحث تتمه توبيخ سابق باشد، و

پاسخى است به قارون كه ثروت خود را به علم و كاردانى خود مستند مى‏كرد، و حاصلش اين است كه: مؤاخذه الهى مانند مؤاخذه بشر نيست، كه وقتى كسى را ملامت و يا نصيحت مى‏كنند، براى برگرداندن ملامت از خود، به علم و كاردانى خود متشبث شده، چيزهايى بهم مى‏بافند، چون خداى سبحان عالم و شاهد اعمال هر كسى است و مؤاخذه او را نمى‏توان با نيرنگ پاسخ داد، بلكه او به خاطر همين كه دانا و ناظر اعمال است، از هيچ مجرمى نمى‏پرسد كه چه كردى؟ بلكه تنها مطابق جرمش مؤاخذه‏اش مى‏كند، و نيز مؤاخذه او ناگهانى است، به طورى كه خود مجرم هيچ اطلاع قبلى از آن ندارد.

#### وجوهى كه در معناى جواب قارون ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ گفته شده است‏

اين آن معنايى است كه از سياق آيه به دست مى‏آيد ولى مفسرين معانى ديگرى براى آن ذكر كرده‏اند.

مثلا بعضى‏[[169]](#footnote-169) گفته‏اند: «مراد از علم در جمله‏ ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ علم تورات است، چون قارون از همه بنى اسرائيل به تورات عالم‏تر بود».

بعضى‏[[170]](#footnote-170) ديگر گفته‏اند: مراد علم كيمياء بوده، چون قارون كيمياء را از موسى و يوشع بن نون و كالب بن يوحنا فرا گرفته بود، و منظور از اينكه گفت: «﴿عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ با علمى كه نزد من است» اين بوده كه علم كيمياء مخصوص او بوده، و ساير مردم آن را نمى‏دانستند، و با اين علم مقدار زيادى طلا درست كرده بود.

بعضى‏[[171]](#footnote-171) ديگر گفته‏اند: «مراد از علم علم استخراج گنجينه‏ها و دفينه‏ها است، چون قارون اين علم را داشته، و به وسيله آن دفينه‏هاى بسيارى استخراج كرده بود».

بعضى‏[[172]](#footnote-172) ديگر گفته‏اند: مراد از علم، علم خداى تعالى است و معنايش اين است كه: به نظر من خداى تعالى مرا به علم تحصيل ثروت اختصاص داده، و منظورش از كلمه «عندى» اين بوده كه مطلب به نظر من چنين است.

بعضى‏[[173]](#footnote-173) ديگر گفته‏اند: «مراد از علم همان علم خداست كه در وجه قبلى گذشت، و ليكن علم به معناى معلوم است، و معناى جمله اين است كه: اين اموال را كه خدا به من داده به وسيله معلوماتى داده كه آن را به من تعليم فرموده».

و كلمه «على» در همه اين اقوال براى استعلا است، البته بعضى‏[[174]](#footnote-174) گفته‏اند: «ممكن هم هست كه براى تعليل بوده باشد»

بعضى‏[[175]](#footnote-175) گفته‏اند: «مراد از سؤال در جمله‏ ﴿وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾، سؤال در روز قيامت است، و آن سؤالى كه نفى شده، سؤال استعلام و خبرگيرى است، نه سؤال توبيخ، چون خداى تعالى از خود مجرمين داناتر، و با خبرتر از خود آنان به گناهان آنان است و احتياج ندارد كه از ايشان بپرسد چه گناهى مرتكب شده‏اند، علاوه بر اين ملائكه نيز گناهان ايشان را از نامه‏هاى اعمال آنان مى‏فهمند، و مجرمين را از سيماى آنان مى‏شناسند. بخلاف آيه‏ ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾[[176]](#footnote-176)، كه سؤال در آن سؤال توبيخ است، نه استعلام و خبرگيرى، ممكن هم هست سؤال در هر دو آيه به يك معنا باشد، و اگر در يكى نفى و در يكى اثبات شده، به خاطر اختلاف مواقف روز قيامت است. چون در موقفى سؤال نمى‏شوند و در موقفى ديگر سؤال مى‏شوند، پس تناقضى در آيات نيست».

و نيز بعضى‏[[177]](#footnote-177) از مفسرين گفته‏اند: «ضمير جمع در جمله‏ ﴿عَنْ ذُنُوبِهِمُ﴾» به ﴿مَنْ هُوَ أَشَدُّ﴾ كسانى كه از قارون نيرومندتر بودند «برمى‏گردد، و مراد از مجرمين غير ايشان است، و معناى آيه اين است كه: ساير مجرمين از گناهان اقوام گذشته كه خدا هلاكشان كرده پرسش و بازخواست نمى‏شوند».

اين بود آن وجوهى كه گفتيم مفسرين در تفسير آيه آورده‏اند، و هيچ يك از آنها با سياق سازگار نيست.

#### دنيا طلبان غافل از عقبى ثروتى همانند ثروت قارون را آرزو مى‏كنند و مؤمنان خدا شناس مى‏گويند: ﴿ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ...﴾

﴿فَخَرَجَ عَلىَ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾

كلمه «حظ» به معناى بهره آدمى از سعادت و بخت است.

﴿اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾ يعنى كسانى كه زندگانى دنيا را هدف نهايى و يگانه غايت مساعى خويش مى‏دانند، و غايتى ديگر وراى آن نمى‏بينند، و خلاصه از آخرت غافل و جاهلند، و نمى‏دانند كه خدا در آخرت چه ثوابها براى بندگان خود فراهم كرده، آيه ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾[[178]](#footnote-178) نيز به اين معنا تصريح دارد، و به همين جهت اموال قارون را سعادتى عظيم شمردند، بدون اينكه قيد و

شرطى در كلام خود بياورند، گفتند: اى كاش ما هم مى‏داشتيم آنچه را كه قارون دارد، چون او حظى عظيم، و سعادتى بزرگ دارد.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً...﴾

كلمه «ويل» به معناى هلاكت است، كه در موارد نفرين به هلاكت و نيز انزجار از هر چه خوش آيند نيست استعمال مى‏شود، و در آيه مورد بحث انزجار از آرزويى است كه دنياطلبان آن را آرزو كردند.

گويندگان اين حرف مؤمنين بنى اسرائيل بوده‏اند، كه به خدا علم داشتند، و خطابشان در اين سخن بر همان نادانهايى است كه آرزو كردند اى كاش آنچه قارون دارد آنان نيز مى‏داشتند، و آن را سعادتى عظيم آنهم بدون قيد و شرط پنداشتند، و مقصودشان از اين سخن اين بوده كه ثواب خدا كه مخصوص اشخاصى است كه ايمان آورده و عمل صالح انجام دهند، بهتر است از آنچه قارون دارد، پس اگر ايمان دارند و صالح هستند آرزوى آن ثوابها كنند، نه آنچه كه قارون دارد.

﴿وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلصَّابِرُونَ﴾ كلمه «يلقاها» مضارع مجهول از مصدر «تلقيه» است، كه به معناى فهماندن است، هم چنان كه تلقى به معناى فهميدن و گرفتن است، و ضمير «ها» - به طورى كه گفته‏اند[[179]](#footnote-179)- به «كلمه» برمى‏گردد، كه از سياق آيه استفاده مى‏شود، هر چند كه لفظ كلمه قبلا در آيه نيامده و معناى آيه اين است: اين كلمه را - كه گفتيم: ثواب خدا براى آنان كه ايمان آورده و عمل صالح كنند بهتر است - نمى‏فهمند مگر كسانى كه صابر باشند.

و بعضى‏[[180]](#footnote-180) ديگر از مفسرين گفته‏اند: ضمير مذكور به سيره يا طريقه برمى‏گردد، - كه آن نيز از مفهوم آيه استفاده مى‏شود، و معنايش اين است كه: طريقه يا سيره ايمان و عمل صالح را كسى نمى‏فهمد، و يا موفق به عمل به آن نمى‏گردد، مگر صابران.

و صابران كسانى هستند كه در هنگام شدائد و نيز در برابر اطاعتها و هم چنين ترك گناهان خويشتن‏دار باشند، و وجه اينكه تنها اين دسته مى‏توانند به ثواب خدا برسند و اين كلمه، يا سيره و يا طريقه را بفهمند، اين است كه: تصديق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنيوى - كه قهرا مستلزم داشتن ايمان و عمل صالح است كه آن دو نيز ملازم با ترك بسيارى از هواها و محروميت از بسيارى از مشتهيات هستند - محقق نمى‏شود، مگر براى كسانى كه

صفت صبر دارند، و مى‏توانند تلخى مخالفت طبع و سركوبى نفس اماره را تحمل كنند.

﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ اَلْأَرْضَ...﴾

دو ضمير «به» و «بداره» به قارون برمى‏گردد، و چون خسف و فرو بردن قارون و خانه‏اش در زمين متفرع بر بغى و طغيان او بود «فاء» تفريع بر سر اين جمله آمد.

﴿فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ ، وَ مَا كَانَ مِنَ اَلمُنْتَصِرِينَ﴾ كلمه «فئة» به معناى جماعتى متمايل بهم است، و در كلمه «ينصرونه» و كلمه «منتصرين» در اين آيه معناى منع و امتناع نهفته است و حاصل معنا اين است كه: قارون، هيچ جماعتى نداشت كه او را از عذاب شدن منع كنند، و خودش هم از ممتنعين نبود، كه زير بار عذاب نرود، و اين درست بر خلاف پندارى بود كه يك عمر در سر مى‏پرورانيد، و خيال مى‏كرد كه آن عامل كه ثروت و خير را به سويش جلب نموده و شر را از او دفع مى‏كرد، حول و قوت خودش و جمعيت و خدم و حشمش بود، كه آنها را هم به علم خود كسب كرده بود، ولى نه آن جمعش نگهش داشت، و نه آن قوت و نيرويش از عذاب خدا نجاتش بخشيد، و معلوم شد كه آنچه داشته خدا به او داده بود.

بنابراين حرف «فاء» در جمله «فما كان» تفريع اين جمله را بر جمله‏ ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ...﴾ مى‏رساند، و چنين معنا مى‏دهد كه ما او و خانه‏اش را در زمين فرو برديم، پس برايش روشن شد بطلان آنچه ادعا مى‏كرد، و مى‏گفت من خودم مستحق اين ثروت هستم، و حاجتى به خدا ندارم، و اين نبوغ علمى و نيروى خودم است كه جلب خير و رفع ضرر از من مى‏كند.

#### بعد از هلاكت قارون، بر آرزومندان ثروت او معلوم گشت كه وسعت و تنگى رزق تابع مشيت خدا است‏

﴿وَ أَصْبَحَ اَلَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ...﴾

مى‏گويند كلمه «وى» كلمه‏اى است كه در هنگام اظهار ندامت استعمال مى‏شود، و بسا هم مى‏شود كه در مورد تعجب به كار مى‏رود، و هر دو معنا با آيه شريفه مى‏سازد، هر چند كه معناى اول زودتر به ذهن مى‏رسد.

﴿وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ﴾ در اين جمله همان كسانى كه ديروز آرزو مى‏كردند اى كاش به جاى قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف كرده‏اند به اينكه آنچه قارون ادعا مى‏كرد و ايشان تصديقش مى‏كردند، باطل بوده، و وسعت و تنگى رزق به مشيت خدا است، نه به قوت و جمعيت و داشتن نبوغ فكرى در اداره زندگى.

معمولا كلمه «كان» براى تشبيه چيزى است به چيزى، مى‏گوييم: فلانى كانه شير

است، يعنى مثل اوست در شجاعت، ولى مقام در آيه مورد بحث مقام تحقيق است نه تشبيه، تا با شك و ترديد مناسبت داشته باشد، لذا كلمه «كان» در اين آيه براى تشبيه نيست، بلكه گويندگان اين سخن، كلمه مذكور را به اين منظور آورده‏اند كه بفهمانند همين الآن ابتداء و اولين لحظه‏اى است كه ما، در سخن قارون دچار ترديد شديم، با اينكه قبلا او را تصديق كرده بوديم، و به كار بردن كلمه «كان» به اين منظور شايع است.

شاهد اينكه كلمه مذكور را به منظور ترديد به كار نبرده‏اند، جمله‏ ﴿لَوْ لاَ أَنْ مَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا﴾ است كه به طور جزم و تحقيق و بدون هيچ ترديد گفته‏اند، اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم فرو مى‏برد.

در جمله‏ ﴿وَيْكَأَنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ﴾ براى بار دوم اظهار ندامت كرده‏اند، و اينكه گفته‏اند: واى! گويا كافران رستگار نمى‏شوند، رد مطلبى است كه لازمه آرزوى قلبى ايشان است، كه گفتند: اى كاش ما جاى قارون بوديم، چون لازمه اين آرزو اين است كه قارون‏ها رستگارند.

﴿تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾

اين آيه و آيه بعدش به منزله نتيجه‏گيرى از داستان قارون است.

و در جمله‏ ﴿تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ﴾ كلمه «تلك» كه مخصوص اشاره به دور است، شرافت و ارجمندى و علو مكان آخرت را مى‏رساند، و همين خود شاهد است بر اينكه مراد از دار آخرت، دار آخرت سعيده است، نه هر آخرتى، و نيز به همين جهت مفسرين دار آخرت را در آيه مورد بحث به بهشت تفسير كرده‏اند.

و معناى اينكه فرمود: «﴿نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً﴾ قرارش مى‏دهيم براى كسانى كه نمى‏خواهند در زمين گردن فرازى كنند، و فساد انگيزند» اين است كه: ما بهشت را اختصاص به چنين كسانى مى‏دهيم، و منظور از گردن فرازى اين است كه: بر بندگان خدا استعلا و استكبار بورزند، و منظور از فسادانگيزى اين است كه: خواستار گناهان و نافرمانى خدا باشند، چون خداى تعالى شرايعش را، كه انسانها را به آنها مكلف فرموده، بر اساس آنچه كه فطرت و خلقت آنان اقتضاء دارد بنا نهاده، و فطرت انسان تقاضا ندارد مگر آن كار و آن روشى را كه موافق با نظام اتم و احسن در حيات زمينى انسانهاست، پس هر معصيتى، بى واسطه و يا با واسطه در فساد اين زندگى اثر دارد، هم چنان كه قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ

أَيْدِي اَلنَّاسِ﴾[[181]](#footnote-181).

از اينجا روشن مى‏شود كه علو خواهى يكى از مصاديق فساد خواهى است، و اگر از ميان فسادها خصوص علوخواهى و برترى جويى را نام برده، براى اين است كه نسبت به خصوص آن عنايت داشته است، و حاصل معناى آيه اين است كه: اين خانه آخرت، يعنى بهشت را اختصاص به افرادى مى‏دهيم، كه نمى‏خواهند با برترى‏جويى بر بندگان خداوند و با هر معصيتى ديگر در زمين فساد راه بيندازند.

اين آيه شريفه عموميت دارد، و مى‏رساند كه تنها كسانى به بهشت مى‏روند، كه در زمين، هيچ يك از مصاديق فساد و يا به عبارتى ديگر هيچ يك از گناهان را مرتكب نشوند، به طورى كه حتى اگر در همه عمر يك گناه كرده باشند، از بهشت محروم مى‏شوند، و ليكن آيه ديگرى از قرآن كريم اين عموم را تخصيص زده و فرموده: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾[[182]](#footnote-182).

﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ يعنى عاقبت نيك و پسنديده، كه همان خانه سعيد آخرت، و يا عاقبت سعيد در دنيا و آخرت است، از آن مردمى است كه تقوى پيشه كنند، چيزى كه هست از دو احتمال مزبور احتمال اول مورد تاييد سياق هر دو آيه است.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾

هر كس كارى نيك كند پاداشى بهتر از آن دارد، براى اينكه پاداشش به فضل خدا چند برابر مى‏شود، هم چنان كه خودش در جاى ديگر فرمود: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[[183]](#footnote-183).

﴿وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا اَلسَّيِّئَاتِ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

و كسى كه عمل زشت كند زشتكاران جز همان عملشان پاداش داده نمى‏شوند، يعنى بر آنچه كه كرده‏اند چيزى اضافه نمى‏شود، و در اين، كمال عدل الهى است، هم چنان كه در كار نيك پاداش به ده برابر كمال فضل اوست.

ظاهر كلام اقتضاء داشت به جاى جمله‏ ﴿فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا﴾ بفرمايد: «فلا يجزون» يعنى ضميرى به كلمه «من - كسى كه» برگرداند، ولى چنين نفرمود، بلكه دوباره

اسم ظاهر به كار برد، يعنى به جاى ضمير، موصول «الذين» را به كار برد، و شايد اين تعبير اشاره به اين باشد كه حكم در آيه، مخصوص كسانى است كه زياد معصيت مى‏كنند، و خطا سراپايشان را گرفته، نه كسى كه در عمر يك گناه از او سرمى‏زند، هم چنان كه كلمه «سيئات» كه جمع «سيئة» است، و نيز جمله «كانوا يعملون - همواره مرتكب مى‏شدند»، نيز دلالت بر اين كثرت و اصرار و استمرار دارد، و اما كسى كه هم گناه مى‏كند و هم حسنه به جاى مى‏آورد، اميد هست كه خداى تعالى او را بيامرزد، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[[184]](#footnote-184).

اين را بايد دانست كه ملاك در «حسنه و سيئه» به خاطر اثرى است كه از آنها براى انسان حاصل مى‏شود، و به خاطر آن آثار، اعمالى را حسنه، و اعمالى ديگر را سيئه مى‏ناميم، نه به خاطر جرم و اسكلت اعمال، كه يك نوع حركت است.

ثواب و عقابى هم كه بر اعمال مترتب مى‏شود، باز به لحاظ آن آثار است، نه به خاطر متن عمل، هم چنان كه قرآن كريم نيت باطنى را نيز مورد محاسبه قرار مى‏دهد، و مى‏فرمايد:﴿وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾[[185]](#footnote-185).

با اين بيان، جواب از اشكالى‏[[186]](#footnote-186) كه بر اطلاق آيه شده، كه: توحيد يك حسنه است، و هيچ پاداشى مهم‏تر از آن نيست، پس چگونه پاداش بهتر از آن را به شخص موحد مى‏دهند؟ و لا بد آيه شريفه يا مربوط به عقايد نيست، و يا به مساله توحيد تخصيص خورده است، روشن مى‏شود.

#### اشاره به اينكه ملاك در ثواب و عقاب، آثار حاصل از اعمال است‏

توضيح اينكه گفتيم: ملاك در ثواب و عقاب به خاطر آثار حاصل از اعمال است، نه به خاطر خود اعمال، در مساله توحيد هم ملاك اثرى است كه بر اين عمل قلبى مترتب مى‏شود، و اين اثر غير از خود توحيد است، گر چه هيچ عملى بهتر از توحيد فرض ندارد، ولى ممكن است چيزى را فرض كرد كه از اثر توحيد بهتر و افضل باشد.

علاوه بر اين توحيد هر چه و به هر معنا فرض شود، قابل شدت و ضعف و نقصان و

زيادت است، و پر واضح است كه توحيد شخص موحد كه در يك حدى از شدت و ضعف قرار دارد، اگر در وقت جزا دادن چند برابر شود از برابرش بهتر است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره داستان قارون و آيات مربوط به آن)

در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه در كتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابى حاتم، حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و ابن مردويه، از ابن عباس روايت آورده‏اند كه گفت: قارون مردى از قوم موسى (علیه السلام)، و پسر عموى آن جناب بود، و همواره در جستجوى علم بود، تا آنكه علم بسيارى جمع‏آورى نمود، و هم چنان به كار خود ادامه داد تا روزى كه بر موسى (علیه السلام) طغيان كرد، و به وى حسد ورزيد.

موسى (علیه السلام) به او فرمود: خداى تعالى به من دستور داده كه از بندگانش زكات بگيرم، تو هم بايد زكات مالت را بدهى، قارون از اطاعت اين دستور سرباز زد، و به مردم گفت: موسى (علیه السلام) مى‏خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش كرديد، و دستورهايى ديگر داد همه را اطاعت كرديد، آيا باز او را اطاعت مى‏كنيد و اموالتان را به او مى‏دهيد، مردم گفتند: نه ما نمى‏خواهيم به اين كار تن در دهيم، ولى چه چاره‏اى داريم؟ گفت: من نظرم اين است كه بفرستم به سراغ يكى از زنان فاحشه بنى اسرائيل، و وقتى آمد او را تحريك كنيم، و به سر وقت موسى بفرستيم كه او را متهم كند به اينكه خواسته‏اى با من زنا كنى.

مردم اين نظريه را پسنديده، شخصى نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهى كه موسى با تو زنا كرده است هر چه بخواهى به تو مى‏دهيم، زن پذيرفت.

قارون نزد موسى (علیه السلام) آمد، و گفت: دستور بده بنى اسرائيل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدايت فرموده آگاه كن، موسى (علیه السلام) قبول كرد، و بنى اسرائيل را جمع كرد، و به ايشان فرمود: شما را جمع كرده‏ام تا به اطلاعتان برسانم كه پروردگارم چه دستوراتى داده، بنى اسرائيل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگويم تنها خدا را بپرستيد، و چيزى را شريك او مگيريد، و صله رحم كنيد، و چه و چه كنيد، تا آنكه فرمود: و اينكه اگر كسى زنا كرد در صورتى كه زن داشته باشد سنگسارش كنيد، گفتند: هر چند كه خودت باشى؟ فرمود بله اگر خودم نيز زنا كنم بايد سنگسار شوم، گفتند: خوب تو زنا كرده‏اى، و بايد سنگسار شوى، موسى (علیه السلام) با تعجب پرسيد: من زنا

كرده‏ام؟ ا

طرافيان قارون فرستادند نزد آن زن كه بيا و شهادت بده، چون آمد، پرسيدند در باره موسى (علیه السلام) چه شهادت مى‏دهى؟ موسى (علیه السلام) از او پرسيد تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت: چون مرا به خدا سوگند مى‏دهى (راستش را مى‏گويم) اين مردم مرا خواستند و مزدى برايم مقرر كردند تا در برابرش من تو را متهم به زناى با خود كنم، و اينك شهادت مى‏دهم تو از اين تهمت برى هستى، و نيز شهادت مى‏دهم بر اينكه تو رسول خدايى.

موسى با چشم گريان به سجده افتاد، خداى تعالى به وى وحى فرستاد كه چرا مى‏گريى؟ با اينكه من زمين را مسخر تو كرده‏ام، به زمين فرمان بده تا قارون را ببلعد، كه اگر فرمانش دهى اطاعتت مى‏كند.

موسى (علیه السلام) سر از سجده برداشت، و به زمين فرمود: قارون و اطرافيانش را بگير، زمين آنان را تا اعقاب پاهايشان در خود فرو برد، همين كه وضع را چنين ديدند، از در التماس فرياد زدند: اى موسى اى موسى! موسى (علیه السلام) مجددا فرمان داد بگير ايشان را، پس زمين آنان را تا گردنهايشان فرو برد، مجددا فريادشان به يا موسى يا موسى بلند شد، بار سوم موسى (علیه السلام) فرمان داد كه بگير ايشان را، پس زمين همه‏شان را در خود فرو برد، و خداى تعالى به موسى وحى فرستاد كه: بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع كردند اجابت نكردى، به عزتم سوگند اگر مرا مى‏خواندند اجابتشان مى‏كردم.

ابن عباس مى‏گويد: اين است معناى آيه شريفه كه مى‏فرمايد: ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ اَلْأَرْضَ﴾ كه زمين قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانى خود فرو برد[[187]](#footnote-187).

مؤلف: در كتاب مزبور از عبد الرزاق، و ابن ابى حاتم، از ابن نوفل هاشمى، نيز همين قصه روايت شده، چيزى كه هست در روايات مذكور آمده كه آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شكايت از موسى آن تهمت را پيش قارون بزند، ولى وقتى حضور بهم رسانيد، نزد همه حضار شهادت داد به برائت موسى، و اين خبر به گوش موسى رسيد، و نزد خدا از قارون و رفقايش شكوه كرد، خدا هم او را بر قارون مسلط كرد.

مرحوم قمى در تفسير خود در اين داستان گفته: موسى (علیه السلام) خودش نزد قارون آمد، و حكم زكات را به وى ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء كرده و از خانه‏اش بيرون راند، موسى (علیه السلام) نزد پروردگارش از رفتار قارون شكوه كرد، خدا هم او را بر

وى مسلط ساخت و زمين به فرمان وى قارون و خانه‏اش را در خود فرو برد[[188]](#footnote-188).

ليكن اين روايت به خاطر اينكه حرفهاى ناپسندى دارد، و از نظر سند هم موقوف و بريده است از ايراد همه آن خوددارى كرديم، دو روايت ابن عباس و ابن نوفل نيز موقوفند يعنى از صحابى نقل كردند نه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

علاوه بر اين روايت ابن عباس بغى و ستمكارى قارون را نسبت به موسى دانسته، در حالى كه قرآن فرموده: ﴿فَبَغىَ عَلَيْهِمْ﴾، قارون بر بنى اسرائيل ستم كرد، و نيز روايت مى‏گويد: علمى كه قارون داشته علمى بوده كه با درس خواندن فرا گرفته، و آيه قرآن همان طور كه گفتيم ظاهر در اين است كه: مراد از علم به علم قارون، علم به راه‏هاى جمع‏آورى ثروت و امثال ثروت است.

البته داستان قارون در تورات فعلى به نحو ديگرى آمده، در اصحاح شانزدهم، از سفر عدد، مى‏خوانيم: قورح بن بصهار بن نهات بن لاوى، و داثان، و ابيرام، دو پسر الياب، و أون، پسر فالت، كه از نواده‏هاى رأوبين بودند، با جمعى از بنى اسرائيل و رؤساى ايشان كه دويست و پنجاه نفر مى‏شدند، در مخالفت با موسى پافشارى مى‏كردند، و در روزى مقرر، يك جا جمع شدند، تا عليه موسى و هارون قيام كنند، به موسى و هارون گفتند: تا اينجا هر چه كرديد بس است، اين جمعيت كه مى‏بينيد همه‏شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برترى مى‏جوييد؟

وقتى موسى اين سخن بشنيد به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا كرد كه: فردا رب اعلام خواهد كرد كه او براى چه كسى است؟ و چه كسى مقدس است؟ آنگاه آن كسى را كه مقدس‏تر باشد به درگاه خود نزديك خواهد كرد، آرى او هر كه را بپسندد به خود نزديك مى‏كند، اين كار را بكنيد، و محابر قورح و همه جماعتش را براى خود بگيريد، و آتشى در آن بيفكنيد، و بر آن بخور دهيد، فردا اين كار را در مقابل رب انجام دهيد، چون آن مردى كه خدا او را بپسندد او مقدس است، و همين شما را بس است اى دودمان لاوى.

تورات هم چنان قصه را ادامه مى‏دهد، و در ضمن مى‏گويد كه فرداى آن روز آمدند، و آتشدانها كه در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خيمه اجتماع كردند، آنگاه در تورات گفته شده كه زمين زير پايشان شكافته شد و دهان خود را باز كرد، آنان و خانه‏هايشان را بلعيد، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نيز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان

بيابان در بين جمعيت در زمين فرو رفتند، به طورى كه بقيه اسرائيليان كه در اطرافشان بودند از صداى آنان فرار كردند، چون با خود گفتند: ممكن است ما را هم فرو ببرد، آنگاه آتشى از ناحيه رب بيرون آمد، و آن دويست و پنجاه مرد را كه بخور آورده بودند بسوزانيد، اين بود آن مقدار از داستان تورات كه مورد حاجت ما بود.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسىَ﴾ گفته است: كه وى پسر خاله موسى (علیه السلام) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس، و از روايت امام صادق (علیه السلام)[[189]](#footnote-189).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ...﴾ گفته: كليد گنجينه‏هايش را جمعى نيرومند نمى‏توانستند حمل و نقل كنند[[190]](#footnote-190).

و در معانى الاخبار به سند خود از موسى بن اسماعيل بن موسى بن جعفر (علیه السلام) از پدرش از جدش از آباى گرامش از على (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيَا﴾ فرمود: سلامتى و نيرومندى و فراغت و جوانيت و نشاطت را فراموش مكن، و با اين سرمايه‏هاى گرانبها آخرت خود را تامين نما[[191]](#footnote-191).

و نيز در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿فَخَرَجَ عَلىَ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾ گفته: قارون با جامه‏هاى رنگين، و دامن بلند از خانه بيرون مى‏آمد، و دامن خود را به زمين مى‏كشيد[[192]](#footnote-192).

#### چند روايت در باره تواضع و بيان اينكه بسا مى‏شود كه بند كفش كسى موجب عجب و استعلاى او مى‏شود

و در مجمع البيان مى‏گويد: زاذان از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در دوران خلافتش در بازارها قدم مى‏زد و گم شدگان را به مقصد مى‏رساند، و ضعيفان را كمك مى‏كرد، و به فروشندگان و بقالان مى‏گذشت، و قرآن را پيش رويش باز مى‏كرد، و مى‏خواند: ﴿تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً﴾ و مى‏فرمود: اين آيه در باره اهل عدالت و تواضع از واليان امور، و در باره قدرتمندان از ساير مردم نازل شده‏[[193]](#footnote-193).

و نيز در مجمع البيان آمده كه سلام اعرج از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: بند كفش كسى باعث عجب او مى‏شود، و به همين جهت مشمول اين آيه مى‏شود،

كه مى‏فرمايد: ﴿تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ﴾[[194]](#footnote-194).

مؤلف: سيد بن طاووس در كتاب سعد السعود خود روايت را به اين صورت از مرحوم طبرسى صاحب مجمع البيان نقل كرده، كه فرمود: مردى به همين مقدار كه بند كفش او بهتر از بند كفش رفيقش است باعث عجب او مى‏شود، لذا مشمول اين آيه مى‏شود[[195]](#footnote-195).

و در الدر المنثور است كه: محاملى و ديلمى از ابى هريره روايت كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: جبارى در زمين و اخذ بدون حق از مصاديق اين آيه است‏[[196]](#footnote-196).

## [سوره قصص (28): آيات 85 تا 88]

﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٨٥ وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقىَ إِلَيْكَ اَلْكِتَابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ ٨٦ وَ لاَ يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اَللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ وَ اُدْعُ إِلىَ رَبِّكَ وَ لاَ تَكُونَنَّ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ ٨٧ وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٨٨﴾

### ترجمه آيات‏

آن كس كه قرآن را بر تو واجب كرد تو را به مكه برمى‏گرداند بگو پروردگار من بهتر مى‏داند كه چه كسى هدايت آورده و چه كسى در گمراهى آشكار است (85).

تو هيچ اميد نداشتى كه اين كتاب به سويت نازل شود مگر مرحمتى از پروردگارت حال كه مشمول اين رحمت شدى هرگز پشتيبان كافران مباش (86).

و كفار تو را از آيات خدا باز ندارند بعد از آنكه به سوى تو نازل شد و به سوى پروردگارت دعوت كن و از مشركين مباش (87).

و با خدا معبود ديگرى مخوان كه جز او معبودى نيست همه چيز هلاك پذير است مگر ذات پاك او، حكم خاص اوست و به سوى او برمى‏گرديد (88).

\*\*\*

### بيان آيات‏

اين چند آيه، آيات آخر اين سوره است، و در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وعده جميل مى‏دهد كه به زودى بر او منت نهاده و قدر و منزلتش را بلند مى‏كند، و نفوذ كلمه‏اش مى‏دهد، و دينش را بر ساير اديان برترى مى‏بخشد، و امنيت و سلامتى را بر او و مؤمنين به او گسترش مى‏دهد، همان طور كه اين كار را در باره موسى و بنى اسرائيل كرد، و در حقيقت آيات قبل هم كه داستان موسى (علیه السلام) را بيان مى‏كرد براى بيان همين نكته بود.

#### معناى آيه: ﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾ و وجوه مختلفى كه در باره مراد از «معاد» در آن گفته شده است‏

﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ...﴾

كلمه «فرض» - بطورى كه گفته‏اند [[197]](#footnote-197)- به معناى واجب كردن است، و بنابراين معناى جمله‏ ﴿فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ﴾ اين است كه: واجب كرده بر تو عمل به قرآن را، يعنى عمل به آن احكامى كه در آن است، پس در حقيقت در اين كه ايجاب را به خود قرآن نسبت داده مجاز در نسبت به كار برده.

از اين معنا بهتر، تفسيرى است كه بعضى‏[[198]](#footnote-198) كرده‏اند و گفته‏اند: «معناى آن اين است كه: واجب كرده بر تو تلاوت و خواندن آن را به مردم، و اينكه آن را به مردم برسانى، و به احكامش عمل كنى» چون اين معنا با جمله‏ ﴿لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾، به بيانى كه در معناى آن خواهد آمد بهتر مى‏سازد.

﴿لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾ كلمه «معاد» اسم محل عود، يا اسم زمان عود است، و مفسرين در معناى اين محل، و يا زمان اختلاف كرده‏اند. بعضى‏[[199]](#footnote-199) گفته‏اند: مراد مكه است، و بنابراين آيه شريفه وعده‏اى است كه خداى تعالى به پيامبر گرامى‏اش مى‏دهد كه به زودى او را بعد از آنكه از مكه هجرت كرد دوباره به مكه برمى‏گرداند.

بعضى‏[[200]](#footnote-200) ديگر گفته‏اند: مراد از آن مرگ است. و بعضى‏[[201]](#footnote-201) گفته‏اند: قيامت است. بعضى‏[[202]](#footnote-202) ديگر گفته‏اند: محشر است. بعضى‏[[203]](#footnote-203) ديگر آن را مقام محمود دانسته‏اند، كه همان

موقف شفاعت كبرى است. بعضى‏[[204]](#footnote-204) ديگر گفته‏اند: مراد از آن بهشت است. و بعضى‏[[205]](#footnote-205) ديگر گفته‏اند: بيت المقدس است، كه بنابراين قول آيه شريفه وعده‏اى است در خصوص معراج، البته معراج دوم، كه مى‏فرمايد: بعد از آنكه ما تو را در معراج اول به بيت المقدس برديم، بزودى تو را بدانجا برمى‏گردانيم. بعضى‏[[206]](#footnote-206) ديگر گفته‏اند: مراد از آن هر امر محبوبى است كه دلخواه آن جناب باشد. كه اين معناى آخرى با همه اقوال قبلى و يا بيشتر آنها منطبق مى‏شود.

اما آنچه كه دقت در سياق آيات سوره به دست مى‏دهد، اين است كه: آيه شريفه تصريحى باشد به آنچه كه داستان مزبور در اول سوره به آن اشاره مى‏كرد، و آيات بعد از آن هم مؤيد آن است.

چون خداى تعالى در اول سوره، داستان بنى اسرائيل و موسى (علیه السلام) را نقل كرد، و مفصل بيان داشت كه چه منت‏ها بر آنان نهاد، امنيت، سلامتى، عزت، و تمكن به آنان داد، بعد از آن كه ذليل و زبون دست آل فرعون بودند، و فرعونيان پسرانشان را مى‏كشتند، و زنانشان را زنده مى‏گذاشتند.

و اين داستان به دلالت التزامى دلالت مى‏كند بر اينكه مى‏خواهد به همه مؤمنين وعده‏اى جميل دهد، كه به زودى از فتنه‏ها و شدائد و عسرتى كه گرفتارش هستند نجاتشان مى‏دهد، و دينشان را بر همه اديان تقديم و برترى مى‏بخشد، و آنان را بعد از آنكه در زمين جايى نداشتند، در زمين مكنت مى‏دهد، و اين دلالت التزامى را مطلع سوره نيز تاييد مى‏كند.

آنگاه بعد از آنكه از نقل داستان مذكور فارغ شد، فرمود: حكمت واجب مى‏كند كتابى نازل شود، تا هم مردم را به سوى حق راهنما و تذكر باشد و هم اتمام حجت باشد، تا به وسيله آن كتاب، خود را از عذاب خدا حفظ كنند، هم چنان كه چنين كتابى بر موسى نازل كرد، البته بعد از آنكه قرون اولى و نسل‏هاى گذشته را هلاك ساخته بود، و هم چنان كه كتابى بر پيامبر نازل كرد، هر چند كه مردم او را از باب عنادى كه با حق داشتند تكذيب كردند، و دنيا را بر آخرت ترجيح دادند.

و اين سياق هر شنونده‏اى را اميدوار مى‏سازد، كه خداى تعالى به زودى آنچه را كه به اشاره و به دلالت التزامى فهماند صريحا بيان مى‏كند، در چنين زمينه‏اى اگر بشنود كه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾، بدون درنگ مى‏فهمد، كه منظور همان وعده جميلى است كه منتظرش بود، مخصوصا كه در اولش فرمود: آن كسى كه

قرآن را بر تو واجب كرده، قبلا هم كه تورات را به قرآن تشبيه كرده بود، و نجات دادن بنى اسرائيل را هم قبل از فرستادن تورات آورده بود، تا مقدمه براى نزول تورات باشد، و بنى اسرائيل با اخذ به آن و عمل به آن امامان و وارثان باشند.

پس در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود: آن كسى كه قرآن را بر تو واجب كرد تا بر مردم بخوانى و ابلاغ كنى و دستوراتش را به كار بندى به زودى تو را به آن محلى برمى‏گرداند كه اين برگشتنت عود باشد و آنجا معادت شود هم چنان كه تورات را بر موسى نازل كرد و با نزول آن قدر و منزلت خودش و قومش را بالا برد.

و معلوم است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبلا در مكه بود، مكه‏اى كه در آن همه گونه شدائد و فتنه‏ها را ديد، آنگاه مهاجرت كرد و سپس بدانجا برگشت، در حالى كه فتح و فيروزى داشت و در حالى كه پايه‏هاى دينش محكم، و اركان ملتش مستحكم شده بود، بت‏هاى مكه را بشكست، و بنيان شرك را ويران ساخت، و مؤمنين وارث آن سرزمين شدند، در حالى كه از آنجا با ذلت و خوارى بيرون گشته بودند.

و اگر كلمه «معاد» را نكره آورد، براى اين است كه به عظمت اين عود اشاره كند، و بفهماند كه اين برگشتن قابل قياس به بودن قبلى‏اش در مكه نيست و تاريخ هم اين معنا را تصديق مى‏كند.

﴿قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾ اين جمله مؤيد معنايى است كه ما براى «معاد» كرديم، چون نظير جمله‏اى است كه موسى (علیه السلام) وقتى كه مردم تكذيبش كرده، و آيات بيناتش را به سحر نسبت دادند - گفت: ﴿رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾.

در اين آيه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به فرعونهاى زمان خود، يعنى بزرگان مشركين، كه تكذيبش كردند، و به سحر نسبتش دادند، همان را بگويد، كه موسى (علیه السلام) به آل فرعون گفت، چون كه تكذيبش كردند، و به سحر نسبتش دادند.

زيرا مشابهت تامى هست ميان بعثت آن جناب و موسى (علیه السلام)، و همچنين سير دعوتشان، هم چنان كه از داستان وارده در اين سوره ظاهر مى‏شود، و هم چنان كه با تامل در آيه‏ ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾ [[207]](#footnote-207)كاملا ظاهر مى‏شود.

و اگر در آيه مورد بحث اكتفاء كرد به اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قسمت اول كلام موسى را به مردم بگويد، و قسمت دوم آن را يعنى جمله‏ ﴿وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ را، در آيه مورد بحث نياورد، شايد از اين جهت بوده كه سياق كلام، سياق اشاره است، و مثل اينكه قرار بوده از حد اشاره تجاوز نشود، هم چنان كه اين معنا از جمله‏ ﴿لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾، كه خطاب را در آن متوجه رسول خود كرده، و كلمه معاد را نكره آورده، نيز استشمام مى‏شود.

و به هر حال مراد از جمله‏ ﴿مَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ﴾ شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و مراد از جمله‏ ﴿وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾، مشركين از قوم اوست و اختلاف سياق دو جمله - كه در اولى فرمود: «كسى كه هدايت آورده»، و در دومى فرمود: «و آن كسى كه در ضلالتى آشكار است»، با اينكه جا داشت، در جمله اول هم بفرمايد: آن كس كه در هدايت است، و خلاصه مقابله را بين هدايت آن جناب و ضلالت مشركين نينداخت، بلكه بين هدايت آوردن آن حضرت، و ضلالت مشركين انداخت - براى اين است كه تكذيب مشركين متوجه خود آن جناب نبود، بلكه طبعا تكذيبشان متوجه دين آن حضرت بود.

مفسرين‏[[208]](#footnote-208) در جمله‏ ﴿أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ﴾ گفته‏اند: كلمه «من» در باطن منصوب است به فعل مقدر، كه كلمه «اعلم» بر آن دلالت دارد، و تقدير كلام «يعلم من جاء بالهدى» است يعنى او مى‏داند چه كسى هدايت آورده. و اين را بر اساس آنچه مشهور است گفته‏اند كه فعل افعل التفضيل (كه در فارسى در آخر آن كلمه «تر» مى‏آيد مى‏گويند بالاتر، پايين‏تر و...) مفعول به را نصب نمى‏دهد، ناگزير آن را به فعل «يعلم» تبديل كرده‏اند.

و بعضى‏[[209]](#footnote-209) از مفسرين گفته‏اند: كلمه «من» منصوب است به همان «اعلم»، چيزى كه هست كلمه «اعلم» در اينجا به معناى «عالم» است. ولى هيچ دليلى بر گفته خود ندارند. من هيچ ياد ندارم كه كسى گفته باشد كلمه «من» منصوب است به حذف حرف جر، با اينكه حرف بدى نيست، و دليلى بر منع آن نداريم، و خلاصه مى‏توان گفت كه كلمه «من» هر چند ظاهرش به خاطر اينكه اصلا حركت برنمى‏دارد منصوب نيست، ولى در باطن منصوب است، چون حرف جرى بر سر داشته و افتاده، زيرا اصلش «اعلم بمن جاء» بوده، و در ادب عرب هر جا كه حرف جرى از روى كلمه‏اى بيفتد آن كلمه، منصوب (با صداى بالا) خوانده مى‏شود.

﴿وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقىَ إِلَيْكَ اَلْكِتَابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾

صدر اين آيه همان وعده‏اى را كه در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾ بود، تقدير مى‏كند، و معنايش اين است كه: خدا تو را به سوى معاد، و آنچه كه آرزويش را داشتى برمى‏گرداند، همانطور كه قرآن را بر تو نازل كرد، با اينكه اصلا هيچ انتظارش را نداشتى.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: «آيه مورد بحث ربطى به وعده قبلى ندارد و جمله‏اى است ابتداى كه نعمت خدا را به ياد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏اندازد». اين وجه هم وجه خوبى است، به اين بيان كه بگوييم: بعد از آنكه خداى تعالى آن جناب را وعده داد كه به معاد برگرداند، و در آن معاد يادش بلند شود، و دعوتش از همه اديان بيشتر پيشرفت كند، و دينش عالم‏گير شود، اينك در اين آيه آن روشى را كه بر وى لازم است پيش بگيرد، و در آن جد و جهد و مراقبت كند، برايش ترسيم مى‏كند و مى‏فهماند كه كتاب نازل كردن بر تو يك امر عادى مانند ساير حوادث عادى نيست، كه كسى قبلا اميدوار آن و در انتظارش بوده باشد، بلكه رحمتى است خاصه از ناحيه خداى تعالى، و همان وعده‏اى است كه در آيه‏ ﴿إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ﴾ داده بود، پس بر آن جناب واجب است كه در قبال اين نعمت، و نعمت پيشرفت دينش، و رسيدن آن به نهايتى كه لازم بود برسد، كفار را يارى و اطاعت نكند، و همواره به سوى پروردگار خويش بخواند، و خود از مشركين نباشد، يعنى با خدا هيچ خداى ديگر را نخواند.

جمله‏ ﴿إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾ استثنايى است منقطع، و معنايش اين است كه: ليكن رحمتى از پروردگارت به تو القاء شده، نه يك امر عادى كه نظيرش توقع برود.

و جمله‏ ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾، تفريعى است بر جمله‏ ﴿إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾، و معنايش اين است كه: وقتى القاء قرآن به تو رحمتى بود از پروردگارت كه ما فوق انتظارت بود كه به شخص تو اختصاص داده، پس از كفار بيزارى جوى، و معين و ياور آنان مباش.

احتمال قريب به ذهن هست كه در اين جمله نوعى محاذات با كلام موسى (علیه السلام) - آنجا كه قبطى را كشت - به كار رفته باشد، چون او هم گفت: «﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ پروردگارا به خاطر اين نعمت‏ها كه به من ارزانى داشتى هرگز تا زنده‏ام كمك‏كار مجرمان نمى‏شوم»، و بنابراين در جمله مورد بحث نهى از يارى كردن كفار اشاره است به اينكه القاء كتاب به سوى خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله

و سلم) نعمتى است كه خدا به وى ارزانى داشته، تا بوسيله آن به سوى حق هدايت كند، و به توحيد دعوت نمايد، پس بر او لازم است كه هيچ كافرى را بر كفرش اعانت نكند، و در برابر جلوگيريهاى آنان از آيات خدا بعد از آنكه به وى نازل شده تسليم نگردد، هم چنان كه موسى (علیه السلام) با پروردگارش عهد بست كه در برابر نعمتهايى كه بر او انعام كرد، يعنى نعمت حكمت و علم، هيچ وقت پشتيبان مجرمين نشود. و به زودى خواهد آمد كه به رسول اكرم اسلام مى‏فرمايد: ﴿وَ لاَ يَصُدُّنَّكَ...﴾، كه آن اجمال‏ ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾ را شرح مى‏دهد.

﴿وَ لاَ يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اَللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ...﴾

اين آيه رسول گرامى (صلى الله عليه وآله و سلم) را نهى مى‏كند از اينكه از آيات خدا روى بگرداند، چيزى كه هست اين معنا را در لسان نهى كفار از جلوگيرى از آيات، و از منصرف كردن آن جناب بيان كرده، و خلاصه به كفار مى‏فرمايد كه: نبايد رسول ما را از تبليغ آيات جلوگيرى كنند، و او را از ماموريت خود منصرف نماييد.

و وجه اين تعبير اين است كه: انصراف آن جناب مسبب از سد و جلوگيرى آنان است، و اين تعبير نظير نهيى است كه به آدم و همسرش كرده، مى‏فرمايد: «﴿فَلاَ يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ اَلْجَنَّةِ﴾ بايد كه شيطان شما را با وسوسه خود از بهشت بيرون نكند» يعنى شما با وسوسه شيطان از بهشت بيرون نشويد.

و ظاهرا اين آيه شريفه و آيه بعدش در مقام شرح است براى جمله‏ ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾، و فايده اين شرح تاكيد نهى است از طريق شمردن موارد آن يكى پس از ديگرى، لذا اول او را نهى كرد از انصراف و روگردانى از قرآنى كه بر او نازل شده، به خاطر اينكه مشركين مى‏گويند اين قرآن شعر است يا كهانت است، يا اساطير و خرافات قديمى است كه برايش نوشته‏اند، بار دوم او را امر مى‏كند به اينكه مردم را به سوى پروردگار خود بخواند، بار سوم نهى مى‏كند از اينكه از مشركين شود، و آنگاه اين نهى را تفسير مى‏كند به اينكه با خدا، خدايى ديگر بخواند.

و اگر صفت ربوبيت را تكرار كرد، و نيز آن را به خود آن جناب نسبت داد، و مكرر فرمود: «ربك»، همه براى اين است كه بفهماند آن جناب را به رحمت و نعمت خود اختصاص داده، و تنها اوست كه خدا را بندگى مى‏كند و مشركين با او خدا را عبادت نمى‏كنند.

﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾

در سابق گفتيم كه اين جمله به منزله تفسيرى است براى آيه‏ ﴿وَ لاَ تَكُونَنَّ مِنَ

اَلْمُشْرِكِينَ﴾.

#### شرح و توضيح اينكه توحيد خداوند را به‏ ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ تعليل فرمود

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

كلمه اخلاص «لا اله الا الله» در مقام تعليل جمله‏ ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ است، يعنى براى اين گفتيم كه با خدا خدايى ديگر مخوان كه غير از او هيچ معبودى نيست. جمله بعد از كلمه اخلاص، كلمه اخلاص را تعليل مى‏كند، كه بيانش خواهد آمد.

﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ كلمه «شى‏ء» از نظر مصداق با كلمه «موجود» مساوى است، (هر چيزى كه موجود باشد چيز هم هست، و هر چه كه چيز باشد موجود نيز هست)، در نتيجه بر تمامى موجودات اطلاق مى‏شود حتى بر خداى تعالى، هم چنان كه در آيه‏ ﴿قُلْ أَيُّ شَيْ‏ءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اَللَّهُ﴾ [[210]](#footnote-210)مى‏بينيم كلمه «شى‏ء» بر خدا اطلاق شده، و كلمه «هلاك» به معناى بطلان و معدوم شدن است.

دو كلمه «وجه» و «جهت» به يك معنا است، مانند كلمه «وعد» و «عدة»، و وجه هر چيزى در عرف عام به معناى آن ناحيه‏اى از آن است كه با آن با غير روبرو مى‏شود و ارتباطى با آن دارد، هم چنان كه وجه هر جسمى سطح بيرون آن است، و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مى‏باشد، يعنى آن طرفى كه با آن با مردم روبرو مى‏شود، و وجه خدا چيزى است كه با آن براى خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مى‏شوند، و اين همان صفات كريمه او از حيات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نيز هر صفتى از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احياء و اماته و مغفرت و رحمت و همچنين آيات داله بر خدا بدان جهت كه آيتند، وجه خدا مى‏باشند.

بنابراين هر موجودى كه تصور شود فى نفسه هالك و باطل است، و حقيقتى جز آنچه كه از ناحيه خداى تعالى به آن افاضه شود ندارد، و آنچه كه منسوب به خداى تعالى نباشد از حقيقت به طور كلى خالى است، و جز موهومى كه وهم متوهم آن را تراشيده نيست، و يا سرابى است كه خيال آن را به صورت حقيقت جلوه داده، مانند اصنام و بتها كه از حقيقت جز اين مقدار كه سنگ و يا چوب و يا فلز است ندارند، و اما اينكه رب و يا معبود باشند و نفع و ضرر يا اثر ديگرى داشته باشند حقيقت ندارد، و بيش از نامهايى كه از ناحيه پرستندگان آنها صورت گرفته چيز ديگرى نيستند.

و نيز مانند انسان كه از حقيقت جز اين مقدار بهره ندارد، كه موجودى است كه آفرينش خدا روحى و جسمى در او به كار برده، و او خودش صفات كمالى براى خود كسب كرده، اينها كه حقيقت انسان را تشكيل مى‏دهند همه صنع خدا و منسوب به اويند، و اما زايد بر اينها آنچه را كه عقل اجتماعى بر آن اضافه مى‏كند، همه موهوماتند كه ناچارى و اضطرار باعث شده آنها را معتبر بشمارد، مانند اينكه فلان انسان نيرومند، و آن يكى سلطان، و آن ديگرى رئيس، و آن چهارمى محترم، و آن پنجمى ثروتمند، و آن ششمى عزيز، و آن يكى صاحب اولاد، و ديگرى بازو و حمايت كننده دارد، همه اينها جز سرابى هالك و آرمانى كاذب، چيز ديگرى نيستند، و بر همين منوال هر موجود ديگرى را كه تحت تجزيه عقل بياوريم عبارت است از يك يا چند حقيقت و چند خرافه و موهوم.

پس، از حقيقت آن مقدارى در دست ما و نزد ما است كه خدا به فضل خود افاضه‏اش كرده باشد، و آن افاضه آيات اوست، كه بر صفات كريمه او از رحمت و رزق و فضل و احسان و صفات ديگرش دلالت مى‏كند.

پس حقيقتى كه در واقع ثابت است، و هرگز هلاكت و بطلان ندارد، عبارت است از صفات كريمه خدا، و آيات داله بر صفاتش، كه همه آنها با ثبوت ذات مقدسش ثابتند.

اين در صورتى است كه مراد از كلمه «هالك» در آيه شريفه هالك فعلى باشد كه در اين صورت حاصل تعليل كلمه اخلاص به عبارت‏ ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ اين مى‏شود كه: هيچ اله - معبود به حق - جز خدا نيست، براى اينكه معبود وقتى معبود به حق است، كه خودش حقيقتى داشته باشد، و مشتمل بر واقعيتى غير هالك باشد، حقيقت و واقعيتى كه بطلان در او راه نيابد، و نيز تدبيرى در عالم داشته باشد، آنهم تدبيرى حقيقى و واقعى نه موهوم و خيالى، و وقتى معبود عبارت از چنين موجودى باشد، غير از خداى تعالى هيچ معبودى نخواهد بود، چون غير از او هر چه باشد، فى نفسه هالك و باطل است، مگر آن چيز كه وجه خدا و منسوب به اوست، پس در عالم هستى غير از خداى سبحان هيچ معبودى نيست.

بت‏پرستان هر چند كه وجود بت را هم منسوب به خداى تعالى مى‏دانند، و معترفند كه وجود آن از ناحيه خدا و وجه اوست، الا اينكه آنها را مستقل در تدبير دانسته و تدبير آنها را منسوب به خدا و احكام آنها را احكام خدا نمى‏دانستند، و به همين جهت آنها را مى‏پرستيدند، و خدا را نمى‏پرستيدند، و حال آنكه هيچ موجودى در هيچ اثرى مستقل نيست، پس در عالم هستى هيچ موجودى به غير از خداى سبحان مستحق پرستش نيست.

در اينجا وجه ديگرى در تفسير آيه هست كه دقيق‏تر از وجه سابق است، بنابراين كه

مراد از «وجه» ذات هر چيزى باشد، هم چنان كه بعضى‏[[211]](#footnote-211) آن را هم از معانى وجه، شمرده‏اند، و مثال زده‏اند به وجه النهار، و وجه الطريق، يعنى خود روز، و خود راه، و ما فعلا كار به صحت و سقم اين معنا نداريم. و بعضى‏[[212]](#footnote-212) ديگر گفته‏اند: مراد از آن ذات شريف است، و مثال زده‏اند به وجوه مردم، يعنى افراد برجسته و شريف، كه البته اين معنا براى كلمه «وجه» از باب مجاز مرسل و يا استعاره است‏[[213]](#footnote-213).

به هر حال، بنا بر هر دو فرض، مراد از آيه شريفه اين است كه: غير از خداى تعالى هر موجودى كه تصور شود ممكن است، و ممكن هر چند كه به ايجاد خداى تعالى وجود يافته باشد، از نظر ذات خودش معدوم و هالك است، تنها موجودى كه فى حد نفسه راهى براى بطلان و هلاكت در او نيست ذات خداوند است كه واجب بالذات است.

آن وقت حاصل تعليل كلمه اخلاص به جمله‏ ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ اين مى‏شود كه: اگر گفتيم هيچ معبودى جز خدا نيست، بدين علت است كه اله و معبود به حق بايد كسى باشد كه چيزى از تدبير عالم در دست داشته باشد، و تدبير هيچ وقت از خلقت و ايجاد جدايى پذير نيست، چون معنا ندارد كه حوادث عالم را كسى به وجود آورد، و تدبير آن حوادث به دست كس ديگرى باشد. و ما مكرر در اين كتاب اين معنا را روشن ساختيم، و چون خود مشركين هم اعتراف دارند كه خالق و ايجاد كننده عالم بايد واجب الوجود باشد، و نيز واجب الوجودى به غير از خدا نيست، پس معبودى هم به جز او نخواهد بود.

و اينكه مشركين مى‏گويند: خدا اجل از آن است كه عقل يا وهم آدمى بدو احاطه يابد، پس ممكن نيست توجه عبادتى به او داشت، و ناگزير بايد در عبادت متوجه بعضى از مقربين درگاه او نظير ملائكه كرام، و امثال ايشان شد، تا شفيع ما در درگاه او باشند سخن باطلى است، چون توجه عبادى احتياج به احاطه علمى ندارد، بلكه همين مقدار كافى است كه او را به وجهى بشناسيم، كه آن هم در هر كس به قدر معرفتش حاصل است.

و اما بنابراين كه مقصود از هالك چيزى باشد كه هلاك و فنا در پى دارد، و بنا بر قول بعضى‏[[214]](#footnote-214) كه مى‏گويند: اسم فاعل ظاهر در آينده است، پس ظاهر آيه اين است كه: هر

موجودى كه تصور شود بعد از وجودش هلاكت و بطلان در پى دارد مگر وجه خدا.

اين نيز وجه صحيحى است، براى اينكه در پى داشتن هلاكت به اختلاف موجودات مختلف مى‏شود، آن موجودات كه زمانى هستند، بعد از سرآمد زمان وجودشان هالك و باطل مى‏شوند، و آنهايى كه زمانى نيستند، وجودشان در احاطه فنا قرار دارد، و فنا از هر طرف احاطه‏شان كرده است.

#### جواب به يك شبهه و اشاره به اينكه مقصود از هلاكت هر چيز نابود شدن در اين نشاه و انتقال به نشاه ديگر است‏

و هلاكت اشياء بنابراين عبارت است از بطلان وجود ابتدايى آنها، به طورى كه دنيا و نشاه اول از وجود آنها خالى شود، و همه به نشاه آخرت منتقل گشته و به سوى خدا بازگشت كنند، و نزد او قرار گيرند، و اما بطلان مطلق، بعد از آنكه هست شدند، صحيح نيست، براى اينكه صريح قرآن آن را نفى كرده، و آيات آن پيوسته مى‏فرمايد: بازگشت همه موجودات به سوى خداست، و خدا منتهى، و رجعت به سوى اوست «﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾ اوست كه خلق را آغاز كرد، و دوباره آن را برمى‏گرداند».

پس حاصل معناى آيه بر اساس چند معنايى كه گذشت بدين قرار است، - اگر مراد از «وجه» صفات كريمه خدا باشد -، كه: هر چيزى به زودى جا خالى كرده و به درگاه خدا مى‏رود، مگر صفات كريمه خدا كه منشا فيض او هستند، و بدون وقفه و تا بى نهايت مشغول افاضه فيضند، و معبود هم بايد اين چنين باشد، و بطلان در ذات او، و انقطاع در صفات فياضه او راه نداشته باشد، و غير از خدا هيچ موجودى اين طور نيست، پس هيچ معبودى جز او نيست.

و اگر مراد از «وجه» ذات مقدس باشد، حاصل معنا اين مى‏شود كه: هر موجودى فنا در پى دارد، و با رجوع به سوى خدا هلاك مى‏شود، مگر ذات حق و ثابت او كه بطلان و هلاكت در او راه ندارد، بنابراين وجه، صفات، صقع ذات ملاحظه مى‏شود، - و معبود هم بايد كسى باشد كه فنا در او راه نداشته باشد، و غير از خدا كسى به اين صفت نيست پس جز او هم معبودى نيست.

و با آنچه در معناى آيه گفته شد جواب اعتراضى كه به عموميت آيه شده روشن مى‏شود، چون اعتراض كرده‏اند كه اگر آيه به عموميتش مراد باشد، بايد بهشت و دوزخ و عرش هم فناپذير باشند، با اينكه مى‏دانيم بهشت و دوزخ بعد از موجود شدن ديگر معدوم نمى‏شوند، و تا بى نهايت موجود هستند، و همچنين عرش نيز همين طور است چون در بعضى روايات آمده كه عرش سقف بهشت است.

حاصل جواب اين است كه گفتيم منظور از هلاكت، نابودى نيست، بلكه نابود شدن در دنيا، و انتقال به نشاه ديگر، و رجوع به خداست، و اين انتقال از دنيا به آخرت، و عود بعد از

وجود اول، در موجوداتى تصور دارد كه دنيايى باشند، و اما موجودات آخرتى چون بهشت و دوزخ و عرش هلاكت به اين معنا را ندارند، چون از جايى به جايى منتقل نمى‏شوند.

هم چنان كه خداى تعالى در باره آنها فرموده: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ بَاقٍ﴾[[215]](#footnote-215) و نيز فرموده: ﴿وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ﴾[[216]](#footnote-216) و نيز فرموده: ﴿سَيُصِيبُ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اَللَّهِ﴾[[217]](#footnote-217) و نظير اين آيه در باره خزائن رحمت خدا آمده كه فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾[[218]](#footnote-218)، و همچنين در باره لوح محفوظ فرموده: ﴿وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾[[219]](#footnote-219).

و اما عرش كه به عنوان مثال ذكر كرده‏اند ما در باره آن در تفسير آيه‏ ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اَللَّهُ﴾[[220]](#footnote-220) شرحى گذرانديم، كه بايد بدانجا مراجعه شود.

ممكن هم هست بگوييم مراد از كلمه «وجه» جهتى باشد كه منسوب به خدا است، و آن ناحيه‏اى است كه خدا از آن ناحيه منظور مى‏شود، و با آن به سويش توجه مى‏كنند، مؤيد اين احتمال اين است كه استعمالش در كلام خداى تعالى بسيار است، مثل جمله‏ ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ [[221]](#footnote-221)و جمله‏ ﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلىَ﴾ [[222]](#footnote-222)و نظائر آن در آيات قرآنى بسيار است.

و بنابراين معنا، منظور از «وجه» هر چيزى خواهد بود كه تنها منسوب به خداست، آنگاه اگر كلام را به همان ظاهر عمومى‏اش باقى بگذاريم اين معنا با معناى اول منطبق مى‏شود، و از مصاديق آن، اسماء و صفات و انبياء و خلفاء و دين خدا خواهد بود.

و اگر از اطلاق آن چشم پوشيده، تنها مراد از «وجه» را دين بگيريم - هم چنان كه در بعضى روايات نيز «وجه» به آن تفسير شده و بگوييم كه منظور روايات تطبيق نبوده - در اين صورت مراد از هلاكت، فساد، و بدون اثر شدن است، آن وقت جمله مورد بحث تعليل مى‏شود براى جمله‏ ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾، و جمله ما قبلش قرينه مى‏شود براى اينكه مراد از كلمه «شى‏ء» دين و اعمال دينى است، كه آن وقت معناى جمله مورد بحث چنين مى‏شود: به غير

دين توحيد به هيچ دين ديگرى متدين مشو، براى اينكه تمامى دين‏ها باطل و بى اثر است مگر دين خدا.

و بنابراين مناسب‏تر آن است كه بگوييم حكم در ذيل آيه كه مى‏فرمايد ﴿لَهُ اَلْحُكْمُ﴾، به معناى حكم تشريعى، و يا اعم از آن و از احكام تكوينى است، و آن وقت معنا چنين مى‏شود: هر دينى هالك است، مگر دين او، براى اينكه تشريع دين كار او است، نه غير او، و همه شما به سوى او بازگشت مى‏كنيد، نه به سوى دين تراشان اديان ديگر.

اين آن معانى بود كه دقت و تدبر در آيه شريفه آن را دست مى‏دهد، البته مفسرين در باره معناى آن اقوال مختلف ديگرى دارند.

مثلا بعضى‏[[223]](#footnote-223) گفته‏اند: مراد از «وجه» ذات مقدس خدا، و مراد از هلاكت انعدام است، و معناى آيه اين است كه: هر چيزى فى نفسه در معرض انعدام است، چون وجودش از خودش نيست، مگر ذات خدا كه واجب الوجود است، و بنابراين، اساس كلام بر تشبيه است، و مى‏خواهد بفرمايد: هر موجودى غير خدا مانند هالك است، چون وجودش مستند به غير است.

بعضى‏[[224]](#footnote-224) ديگر گفته‏اند: مراد از «وجه» ذات هر چيزى است، و ضمير در «وجهه» به خدا برمى‏گردد، به اعتبار اينكه وجه هر چيزى مملوك اوست، و معناى آيه اين است كه: هر چيزى هالك است، مگر وجه خدا، كه ذات هر چيز و وجود اوست

بعضى‏[[225]](#footnote-225) ديگر گفته‏اند:« مراد از وجه» جهت مقصوده از هر چيز است، و ضمير در «وجهه» به خدا برمى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: هر چيزى با همه متعلقاتش هالك است، مگر تنها آن جهت از هر چيز كه منسوب به خداى تعالى است، و آن وجودى است كه خدا به وى افاضه فرموده است.

بعضى‏[[226]](#footnote-226) ديگر گفته‏اند: مراد از «وجه» آن جهت مقصوده است و آن خداى سبحان است كه هر چيزى متوجه به او است، و ضمير در «وجهه» به كلمه «شى‏ء» برمى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: هر چيزى هالك است، مگر خدايى كه جهت مطلوب هر چيز است.

#### وجوه مختلف و متعددى كه در باره مراد از هلاكت كل شى‏ء و استثناى وجه خدا گفته شده است‏

و در معناى «هلاك» بعضى‏[[227]](#footnote-227) گفته‏اند: «به معناى مرگ است، و ظاهر عموم آيه مراد نيست، بلكه مراد تنها جانداران است، و معنايش اين است كه: هر موجود جاندارى به زودى مى‏ميرد، مگر وجه خدا».

باز در معناى «وجه» بعضى‏[[228]](#footnote-228) گفته‏اند: «مراد از آن عمل صالح است، و معناى آيه اين است كه: هر عملى در معرض عدم است به جز آن عملى كه بنده خدا آن را به عنوان امتثال امر خدا به جا آورد، كه خدا آن را باقى مى‏دارد و باطل نمى‏كند تا اينكه ثواب او را بدهد و يا به خاطر اينكه مقبول درگاه خدا واقع شد، با قبول او ديگر قابل هلاك نيست، چون عمل با جزاء معاوضه شده، و جزاء قائم مقام عمل شده، و جزاء هم هلاك پذير نيست».

بعضى‏[[229]](#footnote-229) ديگر گفته‏اند: معناى «وجه» جاه خداى تعالى است، كه آن را در بين مردم اثبات كرده.

و در باره هلاك بعضى‏[[230]](#footnote-230) گفته‏اند: همه ما سوى الله را به طور دايم شامل مى‏شود، چون وجود در هر آن بر او افاضه مى‏شود، پس او - يعنى، ما سوى الله - دائما در تغيير و هلاكت است، هم در دنيا و هم در آخرت، و معناى آيه اين است كه: هر چيزى دائما در ذاتش متغير است، مگر وجه خدا.

ليكن هيچ يك از اين وجوه درست به نظر نمى‏رسد، چون يا با سياق آيه شريفه منطبق نيست، و يا دليلى كه آورده‏اند مدعايشان را اثبات نمى‏كند و يا معنايى است كه از فهم دور است، و اگر در آن وجهى كه ما ذكر كرديم دقت شود، اشكالهايى كه بر هر يك از اين وجوه وارد است روشن مى‏شود و ديگر ما طول نمى‏دهيم و مى‏گذريم.

﴿لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ كلمه «حكم» به معناى قضاى نافذ خدا در موجودات است، كه تدبير در نظام كون داير مدار همين قضاء است، و اما اينكه بگوييم حكم در اين جمله به معناى رسيدگى به حساب اشخاص در روز قيامت است، احتمالى است كه اگر درست بود جا داشت اول بفرمايد: «اليه ترجعون و له الحكم»، چون اول بايد مردم به سوى خدا برگردند، بعد به حسابشان رسيدگى شود، پس همين كه اول حكم را آورده، اين احتمال را بعيد مى‏سازد.

و هر دو جمله در مقام تعليل هستند، و هر يك به تنهايى حجتى تمامند كه وحدانيت خدا را در الوهيت اثبات مى‏كنند، و در عين حال مى‏توانند تعليل براى كلمه اخلاص مزبور نيز باشند، در سابق هم گذشت كه گفتيم ممكن است حكم را بنا بر بعضى وجوه به معناى حكم تشريعى و احكام دينى بگيريم.

\*\*\*

### بحث روايتى (رواياتى در باره معنى و مفاد جمله: ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾)

در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، بخارى، نسايى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و بيهقى - در كتاب دلائل - از چند طريق از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در ذيل جمله‏ ﴿لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾ گفته است: يعنى به مكه، چيزى كه هست در روايت ابن مردويه اين زيادى هم آمده: همان طور كه تو را از مكه بيرون كرد[[231]](#footnote-231).

مؤلف: باز از ابن عباس از ابو سعيد خدرى روايت شده كه گفتند: مراد از معاد مرگ است، و نيز از على از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حديث كرده كه فرمود: مراد از معاد جنت است‏[[232]](#footnote-232)، و انطباق اين حديث بر آيه خالى از خفاء نيست، و قمى در تفسير خود از جرير از ابى جعفر (علیه السلام) و از ابى خالد كابلى از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مراد از معاد رجعت است، و شايد مساله رجعت جزء باطن باشد، نه تفسير ظاهر[[233]](#footnote-233).

و در احتجاج از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى فرمود: و اما اينكه فرمود ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾، مراد اين است كه: هر چيزى هالك است مگر دين او، چون محال است كه از او همه چيزش هلاك شود، تنها وجهش باقى بماند، و خداى تعالى اجل و اعظم از اين است. كسى هلاك مى‏شود كه از خدا نباشد، مگر نمى‏بينى خودش فرمود: «﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ﴾ هر چيزى فانى است تنها وجه پروردگار تو مى‏ماند» كه در آن بين خلقش و وجهش جدايى انداخت؟[[234]](#footnote-234).

و در كافى به سند خود از سيف از كسى كه نامش را برده، از حارث بن مغيرة نصرى روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) معناى كلام خداى تعالى را پرسيدند كه مى‏فرمايد: ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾. فرمود: مردم در باره آن چه مى‏گويند؟ من عرضه داشتم: مى‏گويند يعنى هر چيزى هلاك مى‏شود مگر وجه خدا، فرمود سبحان الله، حرف بزرگى مى‏زنند، منظور از اين وجه، آن وجه خداست كه خلق از آن وجه به خدا راه مى‏يابند

(منظور ائمه هدى هستند)[[235]](#footnote-235).

مؤلف: و نظير اين روايت را در كتاب توحيد به سند خود از حارث بن مغيره نصرى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه عبارتش چنين است: حارث گفت من از امام صادق (علیه السلام) از معناى آيه‏ ﴿كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ پرسيدم فرمود: يعنى هر چيزى هالك است مگر كسى كه راه حق را طى كند[[236]](#footnote-236).

و در كتاب محاسن برقى نيز نظير آن آمده، جز اينكه در آخرش دارد: مگر كسى كه راهى را بگيرد كه شما درآنيد[[237]](#footnote-237).

و اين تشويش و اختلافى كه در روايات ديده مى‏شود از راه نقل به معنا در آنها راه يافته، راويان فرمايش امام را با عبارت خودشان نقل كرده‏اند، در نتيجه اين طور شده.

حال اگر مراد از اينكه امام صادق (علیه السلام) فرمود: منظور از اين وجه آن وجه خداست كه خلق از آن وجه به خدا راه مى‏يابند، مطلق هر چيزى باشد كه منسوب به خداست، و از ناحيه خود خدا مى‏باشد، در اين صورت روايت با همان معنايى كه ما براى آيه كرديم منطبق مى‏شود.

و اگر مراد از وجه، آن دينى باشد كه خلق از آن مسير متوجه خدا مى‏شوند، در اين صورت مراد از هلاكت، بطلان و بى تاثيرى خواهد بود، و معناى روايت اين مى‏شود كه لا اله الا الله هر دينى باطل است مگر دين حق او، كه از آن مسير پرستيده مى‏شود، كه آن دين حق است براى اينكه به زودى به دارنده‏اش سود مى‏رساند، و دارنده‏اش پاداش داده مى‏شود، و ما در تفسير آيه به اين دو معنا اشاره كرديم.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾ فرموده: خطاب به رسول خدا است، ولى مردم منظورند، و نيز در جمله‏ ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ باز خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، ولى مردم منظورند، بعد مى‏گويد: اين قول امام صادق (علیه السلام) است كه فرموده خداى تعالى پيامبر خود را به طريقه «اياك اعنى و اسمعى يا جارة - به تو مى‏گويم ولى اى» جارة «تو بشنو» [[238]](#footnote-238) مبعوث فرموده‏[[239]](#footnote-239).

# سوره عنكبوت (29)

سوره عنكبوت مكى است و شصت و نه آيه دارد

## [سوره عنكبوت (29): آيات 1 تا 13]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ١ أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ ٢ وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ ٣ أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ٤ مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٥ وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ ٦ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ٧ وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٨ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي اَلصَّالِحِينَ ٩ وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ ١٠ وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ ١١ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ١٢ وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ١٣﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان‏ الم (1).

آيا مردم گمان كرده‏اند به صرف اينكه بگويند ايمان آورده‏ايم رها مى‏شوند و آزمايش نمى‏شوند؟! (2).

با اينكه ما كسانى را كه قبل از ايشان بودند بيازموديم، بايد خداوند راستگويان را معلوم كند و بايد حتما دروغگويان را مشخص سازد (3).

و يا آنها كه عمل زشت مى‏كنند پنداشته‏اند كه از ما پيشى مى‏گيرند چه بد حكمى است كه ايشان مى‏كنند (4).

كسى كه اميد ديدار خدا دارد بداند كه اجل خدا رسيدنى است و او شنوا و داناست (5).

و كسى كه جهاد كند به نفع خود جهاد كرده است كه خدا بى نياز از همه عالميان است (6).

و كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح كردند ما گناهان ايشان را از ايشان محو مى‏كنيم و به طور مسلم پاداش بهتر از آنچه مى‏كردند مى‏دهيم (7).

و ما به انسان در باره پدر و مادرش سفارش به احسان كرده‏ايم (و در عين حال گفته‏ايم) اگر به تو اصرار ورزيدند كه چيزى را كه بدان علم ندارى شريك من سازى اطاعتشان مكن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوى من است آن وقت به آنچه مى‏كرديد آگاهتان مى‏كنم (8).

و كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند ما به طور قطع آنها را در زمره صالحان در مى‏آوريم (9).

و بعضى از مردمند كه مى‏گويند به خدا ايمان آورديم ولى همين كه به خاطر خدا اذيت مى‏شوند شكنجه مردم را همسنگ عذاب خدا مى‏كنند و چون از طرف پروردگارت نصرتى برسد حتما مى‏گويند ما هم با شما بوديم آيا خدا داناتر نيست به آنچه در سينه عالميان پنهان است (10).

بايد خدا كسانى را كه ايمان آورده‏اند معين كند و كسانى را كه نفاق ورزيدند مشخص سازد (11).

و آنان كه كفر ورزيدند به كسانى كه ايمان آوردند گفتند بياييد راه ما را پيروى كنيد و اگر راه ما خطا بود خطاى شما به گردن ما، با اينكه هيچ يك از خطاهاى خود را نمى‏توانند حمل كنند و به يقين دروغ مى‏گويند (12).

و بايد كه بارهاى خود را با وزر بارهاى ديگران حمل كنند و روز قيامت به يقين از افتراهايى كه

بسته‏اند بازخواست خواهند شد (13).

### بيان آيات [حاصل و خلاصه‏اى از غرض و مفاد سوره عنكبوت و اشاره به مكى بودن آن]

از سياق آيات اين سوره و مخصوصا آيات اول سوره برمى‏آيد كه بعضى از كسانى كه در مكه و قبل از هجرت، به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آورده بودند، از ترس فتنه‏اى كه از ناحيه مشركين تهديدشان مى‏كرد، از ايمان خود برگشته بودند، چون مشركين دست از سر مسلمانان برنمى‏داشتند، و مرتب آنان را دعوت مى‏كردند به اينكه از ايمان به آن جناب برگردند، و ضمانت مى‏دادند كه اگر برگرديد هر ضررى از اين بابت ديديد ما جبران مى‏كنيم، هم چنان كه اگر برنگرديد بلا به سرتان مى‏آوريم، و آن قدر شكنجه‏تان مى‏كنيم تا به كيش ما برگرديد.

كه آيه‏ ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ...﴾ و آيه شريفه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ...﴾ متضمن اين معانى است.

و گويا از اين عده كه از ايمان خود رجوع كرده‏اند كسانى بوده‏اند كه رجوعشان به خاطر مجاهدت و تهديد و تشويق پدر و مادرشان بوده، مانند بعضى از فرزندان مشركين كه از آيه شريفه‏ ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا...﴾ اين معنا استشمام مى‏شود، و اين سوره در باره اين عده نازل شده است.

پس غرض سوره به طورى كه از اول و آخرش و سياق جارى در سراسرش استفاده مى‏شود، اين است كه: غرض خداى تعالى از ايمان مردم تنها اين نيست كه به زبان بگويند ايمان آورديم، بلكه غرض، حقيقت ايمان است، كه تندباد فتنه‏ها آن را تكان نمى‏دهد، و دگرگونى حوادث، دگرگونش نمى‏سازد، بلكه هر چه فتنه‏ها بيشتر فشار بياورد، پا بر جا و ريشه‏دارتر مى‏گردد.

پس غرض سوره اعلام اين معنا است كه مردم خيال نكنند به صرف اينكه بگويند ايمان آورديم دست از سرشان برمى‏دارند، و در بوته آزمايش قرار نمى‏گيرند، نه، بلكه حتما امتحان مى‏شوند، تا آنچه در دل نهان دارند ظاهر شود و معلوم شود ايمان است يا كفر، «﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ﴾ پس خدا حتما بايد معلوم كند آن كسانى را كه در دعوى ايمان راست مى‏گويند، و آنهايى كه در اين دعوى دروغگويند».

پس فتنه و محنت يكى از سنت‏هاى الهى است كه به هيچ وجه و در باره هيچ كس از آن گذشت نمى‏شود، همان طور كه در امت‏هاى گذشته از قبيل قوم نوح، عاد، ثمود، قوم ابراهيم، لوط، شعيب و موسى جريان يافت، و جمعى استقامت ورزيده و جمعى ديگر هلاك شدند و در امت‏هاى حاضر و آينده نيز جريان خواهد داشت، و خدا به كسى ظلم نكرده، و نمى‏كند، اين خود امت‏ها و اشخاصند كه به خود ظلم مى‏كنند.

پس كسى كه مى‏گويد من به خدا ايمان آوردم بايد در برابر ايمانش صبر كند، و خداى يگانه را بپرستد و چون قيام به وظايف دينى برايش دشوار و يا غير ممكن شد بايد به ديارى ديگر مهاجرت كند، ديارى و سرزمينى كه در آنجا بتواند به وظيفه‏هاى خود عمل كند، چون، زمين خدا وسيع است.

و هرگز نبايد به خاطر ترس از گرسنگى و ساير امور زندگى از مهاجرت چشم بپوشد، براى اينكه رزق بندگان به عهده خدا است، ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ﴾ و چه بسيار جنبده كه خودش متحمل رزقش نيست بلكه خدا است كه رزق آنها و رزق شما را مى‏دهد.

و اما مشركين كه مؤمنين را آزار مى‏كردند با اينكه مؤمنين بغير از اينكه مى‏گفتند: پروردگار ما الله است، هيچ جرمى مرتكب نشده بودند، آنها هم بايد بدانند كه با اين رفتار خود خدا را عاجز نمى‏كنند، و به ستوه نمى‏آورند، و نمى‏توانند خواست خود را عليه خواست خدا به كرسى بنشانند، بلكه خود اين آزارشان هم كه گفتيم فتنه و آزمايش مؤمنين است، فتنه و آزمايش خودشان نيز هست، و چنان نيست كه از علم و تقدير الهى خارج باشد، بلكه اين خدا است كه آنان را در چنين بوته‏اى از آزمايش قرار داده، و دارد عليه آنان ضبط مى‏كند، تا اگر خواست در همين دنيا به وبال آن گرفتارشان كند، و اگر خواست اين عذاب را تاخير انداخته در روزى كه به سوى او برمى‏گردند، و ديگر راه گريزى ندارند، عذاب كند.

و اما آن چه به عنوان حجت و دليل براى خود درست كرده و دل بدان خوش كرده‏اند، سخن باطل و دليل مردودى است كه هيچ جا به دردشان نمى‏خورد، و حجت عليه آنان تمام است.

اين حاصل و خلاصه‏اى از غرض سوره مورد بحث است، و مقتضاى اين زمينه اين است كه سوره در مكه نازل شده باشد، و اينكه بعضى گفته‏اند: مدنى است كه يا همه‏اش و يا بيشترش و يا قسمتى از آن در مدينه نازل شده - اقوالشان در بحث روايتى آينده از نظر خواننده خواهد گذشت - صحيح نيست، چون مضامين آيات آن جز با روزگار عسرت و شدت قبل از

هجرت وفق نمى‏دهد.

#### بيان سنت الهى مبين بر امتحان و آزمايش امت‏ها

﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾

كلمه «حسب» از ماده حسبان است كه معناى پندار را مى‏دهد و جمله «ان يتركوا» قائم مقام دو مفعول آن است، (چون اين ماده هميشه دو مفعول مى‏گيرد، هم چنان كه در فارسى هم مى‏گوييم: من فلانى را پسر فلانى پنداشتم)، و جمله «ان يقولوا» با تقدير باء سببيت (بان يقولوا) مى‏باشد و كلمه «فتنه» به معناى آزمايش است، و چه بسا بر معناى مصيبت و عذاب اطلاق شود، كه معناى اول با سياق سازگارتر است، و استفهام در آيه استفهام انكارى است.

و معناى آن اين است كه: آيا مردم گمان كرده‏اند كه به صرف اينكه بگويند ايمان آورديم متعرضشان نمى‏شوند، و با بلاها و مصيبت‏ها آزمايش نمى‏گردند، آزمايشى كه با آن آنچه در نهان دارند از صدق و كذب آشكار شود؟

بعضى از مفسرين در معناى آن گفته‏اند: «و آيا مردم گمان كرده‏اند كه به هيچ بليه‏اى مبتلا نمى‏شوند چون كه گفته‏اند ايمان آورديم و خلاصه بلا و مصيبت مخصوص كفار است اما مؤمنين به خاطر آن كرامت و احترامى كه نزد خدا دارند دچار هيچ مصيبتى نمى‏شوند؟».

و ليكن اين معنا از نظر سياق آيات معناى بعيدى است.

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ﴾

لام در دو كلمه «فليعلمن» و «و ليعلمن» لام سوگند است، و جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ حال از كلمه «ناس» در آيه قبلى است، و يا حال از ضمير جمعى است كه در كلمه «يفتنون» است.

بنا بر احتمال اول، انكار و توبيخ متوجه به ظن و پندار ايشان است، كه گمان كرده بودند آزمايش نمى‏شوند، با اينكه سنت الهى بر آزمايش و امتحان خلق جريان دارد، و بنا بر احتمال دوم اين سرزنش و توبيخ متوجه به اين پندارشان است كه سنت الهى در باره اقوام مختلف است، چون كه قومى را آزمايش مى‏كند، و قومى ديگر را آزمايش نمى‏كند، و بعيد نيست احتمال اول با سياق موافق‏تر باشد.

پس ظاهر اين است كه: مراد از جمله‏ ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾، اين است كه فتنه و امتحان سنت جارى ما است كه در امت‏هاى قبل از ايشان نيز جارى كرديم، و تو هرگز تبديل و دگرگونگى در سنت ما نخواهى يافت.

#### دو وجه در مورد مراد از اينكه امتحان مردم را تعليل فرمود به اينكه: تا خدا بداند چه كسانى در ادعاى ايمان صادقند و كيان كاذب

جمله‏ ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا...﴾، تعليل مطلب قبل است، و مراد از اينكه مى‏فرمايد: تا خداوند بداند كه چه كسانى راست مى‏گويند و چه كسانى دروغ گويند، اين است كه: آثار صدق و كذب آنان به وسيله امتحان در مقام عمل ظاهر شود، چون امتحان است كه باطن انسانها را ظاهر مى‏كند، و لازمه اين ظهور اين است كه: آنهايى كه ايمان واقعى دارند، ايمانشان پاى‏برجاتر شود، و آنها كه ايمانشان صرف ادعا است همان صرف ادعا هم باطل گردد.

چون آن ثواب و سعادتى كه وعده داده‏اند بر ايمان ايشان مترتب شود، بر ايمان واقعى و حقيقت ايمان مترتب مى‏شود، ايمانى كه آثارش در هنگام شدايد و نيز آنجا كه پاى اطاعت خدا به ميان مى‏آيد ظاهر مى‏شود، يعنى صاحب چنين ايمانى در شدايد صبر مى‏كند، و نيز در برابر دستورات الهى صبر نموده آنها را انجام مى‏دهد، و در برابر معصيت‏ها صبر نموده و از آنها چشم مى‏پوشد، چنين ايمانى آن سعادت و آن ثوابها را در پى دارد، نه ايمان ادعايى.

پس معلوم شد كه مراد از دانستن خدا، ظاهر شدن نشانيهاى ايمان واقعى و ادعايى است، ممكن هم هست مراد از دانستن خدا، علم فعلى خدا باشد، كه همان نفس امر خارجى است، چون كه اعمال و امورى كه از ما سرمى‏زند عينا يكى از مراتب علم خدا هستند، و گر نه علم ذاتى او احتياجى به امتحان ندارد. (پس معناى آيه اين مى‏شود كه خدا سنت امتحان را در همه اقوام و هميشه جارى مى‏كند، تا علم فعلى او يعنى راست‏ها و دروغها ظهور پيدا كند).

و بنابراين معناى آيه مورد بحث اين مى‏شود كه: آيا مردم پنداشته‏اند كه رها مى‏شوند، و در بوته آزمايش قرار نمى‏گيرند، و هر ادعايى بكنند از ايشان پذيرفته مى‏شود؟ در حالى كه چنين نيست، يكى از سنت‏هاى ما امتحان است كه در امم قبل از ايشان نيز جريان داشت، در اين امت نيز بايد جريان يابد، تا راستگويان از دروغگويان متمايز و جدا شوند، يعنى آثار راستگويى آنان و دروغگويى اينان ظاهر شود، و در نتيجه ايمان راستگويان پا بر جاتر شده، و ادعاى صورى و دروغى اينان نيز از دلهايشان بيرون شود.

حال ببينيم چرا تا كلمه‏ ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ﴾ همه جا مى‏فرمود: ما چنين و چنان كرده و مى‏كنيم، و چون به اين كلمه رسيد فرمود: تا خدا بداند، با اينكه جا داشت بفرمايد: تا ما بدانيم، نكته اين التفات چيست؟

بعضى‏[[240]](#footnote-240) از مفسرين گفته‏اند: «براى اين است كه آيه شريفه در مقام تهديد

دروغگويان است، و آوردن اسم جلاله (اللَّه) در مهابت و هول‏انگيزى مؤثرتر است». ولى ظاهرا اين التفات در امثال اين مقام براى افاده تعليل است، و مى‏خواهد علت حكم را برساند، و بفرمايد دعوت به ايمان و هدايت به سوى آن و ثواب يافتن از آن از آنجايى كه مربوط به كسى است كه نامش «الله» است يعنى همه عالم ابتداى خلقتش از اوست، و قوام ذاتش به اوست، و به سوى او هم بازگشت مى‏كند، پس لازم و واجب است كه حقيقت ايمان از ايمان ادعايى متمايز شود و مساله از حال ابهام درآمده و صريح بيان شود، و به همين جهت از تعبير مثل «فلنعلمن» به تعبير ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ﴾ عدول كرد.

#### معناى آيه: ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا...﴾

﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾

كلمه «ام» منقطعه است (كه در اصطلاح نحو به معناى بلكه است). و مراد از جمله ﴿اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ﴾ كسانى كه گناه مى‏كنند مشركين است، كه مؤمنين را مى‏آزردند، و آنان را از راه خدا جلوگيرى مى‏كردند، هم چنان كه مراد از كلمه «ناس» در جمله‏ ﴿أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ﴾ كسانى هستند كه گفته بودند: «آمنا» ولى در معرض برگشتن از ايمان بودند، چون از فتنه و شكنجه مشركين مى‏ترسيدند.

و مراد از جمله‏ ﴿أَنْ يَسْبِقُونَا﴾ به طورى كه از سياق برمى‏آيد - غلبه و به ستوه آوردن خدا با فتنه مؤمنين، و بازدارى ايشان از راه خدا است.

و جمله‏ ﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ تخطئه ايشان است، كه گمان كرده بودند مى‏توانند بر خدا غلبه كنند، و با فكر و خدعه خود و بازدارى مؤمنين از راه خدا، و شكنجه دادن ايشان، از او سبقت بگيرند، و حال آنكه همين پندار غلط مكرى است كه خدا به ايشان كرده، و ايشان را از اينكه به راه او كه راه راست است درآيند جلوگيرى نموده و نمى‏گذارد به سعادت خود برسند ﴿وَ لاَ يَحِيقُ اَلْمَكْرُ اَلسَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ﴾.

بعضى‏[[241]](#footnote-241) از مفسرين گفته‏اند: مفاد آيه توبيخ عاصيان از مؤمنين است، هم چنان كه مراد از جمله قبلى هم كه مى‏فرمود: ﴿اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ﴾ همين مؤمنين است، و مراد از «سيئات» گناهانى است كه مرتكب مى‏شوند، نه شرك «ولى خواننده خوب مى‏داند كه سياق با اين احتمال مساعدت ندارد.

بعضى‏[[242]](#footnote-242) ديگر گفته‏اند:» مراد از عمل به سيئات اعم از شرك و ارتكاب ساير گناهان است، و آيه شريفه عام است و جهت ندارد ما آن را مخصوص شرك و يا ساير گناهان بگيريم.

ولى اين درست نيست، چون اعتبار آيه از حيث اينكه در سياق خاصى قرار گرفته يك مطلب است، و اعتبار آن از نظر خود الفاظش مطلبى ديگر است، و آنچه كه اعتبار اولى اقتضاء مى‏كند و از نظر غرض سوره هم اهميت دارد همان است كه ما گفتيم، و اما به اعتبار دوم اقتضايش عموميت است، و هيچ حرفى در آن نيست.

#### مفاد آيه: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ...﴾ و مراد از ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ... كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بعد از آنكه خداى سبحان مردم را سرزنش كرد بر اينكه در امر ايمان به خدا سهل‏انگارند، و به خاطر بلا و اذيت مشركين از ايمان برمى‏گردند و مشركين را سرزنش كرد به اينكه هم چنان مؤمنين را آزار مى‏دهند، و از راه خدا بازمى‏دارند، تا به اين وسيله به خيال خود نور خدا را خاموش كنند، و خدا را بستوه آورند، و جلو خواست او را بگيرند، و نيز بعد از آنكه هر دو طايفه را در پندارشان تخطئه فرمود، اينك در اين آيات لحن كلام را برگردانيده، حق مطلب را بيان مى‏كند، آن حقى كه به هيچ وجه نمى‏شود از آن به سوى چيز ديگرى عدول نمود، و آن واجبى كه به هيچ وجه نمى‏شود از آن شانه خالى كرد.

در اين آيات سه‏گانه بيان مى‏كند كه هر كس به خدا ايمان آورد به اين اميد كه به سوى او بازگردد، و به ديدار او نائل شود، بايد بداند كه روز ديدار او خواهد رسيد و نيز بايد بداند كه خدا گفته‏هايش را مى‏شنود، و به احوال و اعمالش دانا است، پس بايد حواس خود را جمع كند، و احتياط را از دست ندهد، و حقيقتا ايمان آورد، ايمانى كه هيچ فتنه و بلايى او را از آن برنگرداند، و هيچ آزارى از ناحيه دشمنان خدا آن را سست نكند، و بايد كه در راه خدا حقيقتا جهاد كند، و باز بايد بداند كه آن كسى كه از جهاد وى بهره‏مند مى‏شود خود اوست، و خدا هيچ احتياجى به او ندارد، نه به ايمانش، و نه به جهادش، نه به خود او، و نه به احدى از عالميان.

و باز بايد بداند كه اگر ايمان بياورد و عمل صالح كند به زودى خدا گناهانش را مى‏آمرزد و به اعمال خويش پاداش مى‏دهد، و اين دو علم اخير علم اول را تاكيد نموده، و مستوجب ملازمه او با وجوب ايمان و صبر در برابر فتنه‏ها در راه خدا مى‏شوند.

پس جمله‏ ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ ابتداى برگشتن از لحن كلام سابق به بيان حال كسى است كه مى‏گويد: ايمان آوردم، و مى‏فهماند چنين كسى حتى اگر مختصرى هم راست بگويد ايمان مى‏آورد چون كه اميد دارد روزى به سوى خدا بازگردد، و آن روز قيامت است، زيرا اگر قيامتى در كار نبود دين و ايمان به كلى لغو و بيهوده مى‏شد. پس مراد از جمله

مورد بحث اين است كه: هر كس به خدا ايمان بياورد، و يا هر كس كه به زبان بگويد: من ايمان آوردم، اميد لقاى خدا را دارد، و اگر به جاى اين فرموده: «هر كس اميد لقاى خدا را دارد» از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است.

و مراد از ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ قرار گرفتن بنده است در موقعى كه ديگر بين او و بين پروردگارش حجابى نباشد، هم چنان كه روز قيامت نيز اين چنين است، چون روز قيامت روز ظهور حقايق است، كه قرآن كريم در باره‏اش فرمود: «﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ﴾ آن روز يقين مى‏كنند كه خدا حق آشكار است».

بعضى‏[[243]](#footnote-243) از مفسرين در معناى «لقاى خدا» گفته‏اند: «مراد از آن، بعث است» بعضى‏[[244]](#footnote-244) ديگر گفته‏اند: «مراد از آن رسيدن به عاقبت زندگى، و ديدار ملك الموت، و حساب و جزاء است» بعضى‏[[245]](#footnote-245) ديگر گفتند: «مراد، ملاقات جزاى خدا، يعنى ثواب و يا عقاب اوست» بعضى‏[[246]](#footnote-246) ديگر گفته‏اند: «مراد ملاقات حكم او در روز قيامت است». بنا بر بعضى از اين وجوه كلمه «رجاء» به معناى ترس است.

و اين وجوه خرافه‏گويى و دور از ظاهر كلام است، كه هيچ احتياجى به ارتكاب آنها نيست، مگر آنكه بگوييم خواسته‏اند ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ را به لازمه معنايش تفسير كنند. (پس معناى صحيح همان است كه گفتيم لقاى هر چيز علم يافتن به وجود او است، و روز قيامت مردم به حقانيت خدا علم پيدا مى‏كنند، و لقاى علمى برايشان حاصل مى‏شود).

﴿فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾ كلمه «أجل» به معناى غايت و نهايتى است كه زمان دين و يا هر چيز ديگرى بدان منتهى مى‏گردد، گاهى هم اطلاق مى‏شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولى استعمالش غالبا در همان معناى اول است.

و ﴿أَجَلَ اَللَّهِ﴾ عبارت است از آن غايتى كه خدا براى لقاى خود معين كرده. و آن آمدنى است، و هيچ شكى در آن نيست، و در اين جمله خداى تعالى مطلب را در نهايت درجه تاكيد فرموده، و لازمه حتمى بودن اين اجل يعنى روز قيامت اين است كه بنده خدا در باره آن مسامحه روا ندارد، و آن را سبك نشمارد، و در ايمان حقيقى به خدا و صبر در برابر آن، و تحمل فتنه‏هايى كه به خاطر آن رو مى‏آورد كوتاهى ننموده و از دين خدا و ايمان به او برنگردد.

خداى تعالى با جمله‏ ﴿وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ بر اين تاكيد افزوده، چون وقتى خداى

سبحان سميع و شنواى گفتارها و داناى به احوال باشد، ديگر به هيچ وجه صحيح نيست كسى بگويد: ايمان آوردم، آن وقت در برابر فتنه‏ها از ايمان خود برگردد، بلكه جا دارد كه ايمانش از باطن دلش به زبان جارى شود، و در نتيجه در مقابل فتنه‏ها هر قدر هم كه سنگين باشد صبر كند.

از اين جا اين مطلب روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾ از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است، هم چنان كه اين كار را در صدر آيه كرد، و اصل اين است كه بفرمايد: هر كس گفت ايمان آوردم، بايد آن را به طور مستقيم و از صميم قلب بگويد، در حالى كه بر ايمانش صابر باشد و در راه پروردگارش مجاهدت نمايد.

﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ﴾ مجاهده و جهاد مبالغه در جهدند، و جهد به معناى به كار بستن طاقت و قدرت است، پس مجاهده و جهاد، يعنى به كار بستن نهايت درجه قدرت و طاقت، جمله مورد بحث مردم را به اين نكته متنبه مى‏كند، كه مجاهده آنان در راه خدا، يعنى دست برنداشتن از ايمان، و صبر در برابر شدايد، و ناملايمات، چيزى نيست كه نفع آن عايد خداى سبحان شود، تا آنكه مردم در باره آن سهل‏انگارى نموده بگويند شد، شد. نشد، نشد. بلكه نفعش عايد خودشان مى‏شود، چون خداى تعالى از همه عالميان بى نياز است، پس مردم بايد به خاطر سعادت خودشان ايمان خود را محكم نگاه دارند، و به خاطر ناملايمات از آن صرفنظر نكنند.

پس جمله مورد بحث حجتى را كه در آيه قبلى بود تاكيد مى‏كند. و جمله‏ ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ﴾ تعليل براى ما قبلش مى‏باشد.

در اين آيه التفاتى به كار رفته، چون سياق قبلى سياق تكلم با غير (ما) بود، و سياق در اين آيه سياق غيبت است كه مى‏گويد: خدا چنين و چنان است، و نفرموده: ما چنين و چنانيم، و اين تغيير سياق همان نكته را مى‏رساند كه در آيه‏ ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا﴾ مى‏رساند، و توضيحش گذشت.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ اَلَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ اين آيه عاقبت ايمان واقعى آنان را كه توأم با جهاد است شرح داده و آن نكته را روشن مى‏سازد كه فرموده بود نفع ايمان عايد صاحبش مى‏شود، نه عايد خدا، و بيان مى‏كند كه ايمان واقعى و لوازم آن خود عطيه‏اى است از خدا، و فضلى است از او.

و بنابراين آيه شريفه خالى از اين دلالت نيست كه جهاد در راه خدا همان ايمان و عمل صالح است، چون در حقيقت همان آيه را به اين لحن آورده، آنجا مى‏فرمود: هر كس

جهاد كند براى خود كرده، اينجا مى‏فرمايد: هر كس ايمان آورد و عمل صالح كند چنين و چنان مى‏شود، پس معلوم شد ايمان و عمل صالح همان جهاد است.

و اما «تكفير السيئات» معنايش عفو از گناهان است، و اصل در معناى تكفير، پوشاندن است. بعضى‏[[247]](#footnote-247) گفته‏اند: «تكفير السيئات»، تبديل كفر سابق است به ايمان، و تبديل معصيت‏هاى قبلى است به اطاعت. و ليكن اين معنا صحيح نيست.

و اما اينكه فرمود: «ايشان را به بهترين آنچه عمل كرده‏اند جزاء مى‏دهد» معنايش اين است كه: آن قدر درجه ايشان را بالا مى‏برد كه مناسب بهترين اعمال ايشان باشد و يا اين است كه: در هنگام حساب در اعمالى كه كرده‏اند خرده‏گيرى ننموده، جهات نقص و عيبى كه در آنها است به حساب نياورند، در نتيجه با همه آنها معامله بهترين عمل از نوع خودش را بكنند، مثلا نمازشان را به جاى بهترين نماز بپذيرند، هر چند كه مشتمل بر جهات نقص و بديهايى باشد، و همچنين هر عمل ديگر.

#### امر به نيكى به والدين و نهى از پيروى ايشان در شرك ورزيدن به خدا

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا﴾

كلمه «وصينا» از مصدر توصيه است كه به معناى عهد سپردن است، ولى در اينجا منظور از آن امر است. و كلمه «حسنا» مصدر است، كه در اينجا معناى وصفى را مى‏دهد، و خود به جاى مفعول مطلقى نشسته، كه در تقدير است، و تقدير كلام: «و وصينا الانسان بوالديه توصية حسنة»، و يا «توصية ذات حسن» مى‏باشد، يعنى ما دستور داديم به اينكه به پدر و مادر احسان شود.

نظير اين تعبير در آيه‏ ﴿وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً﴾ آمده كه تقدير آن «قولوا للناس قولا حسنا» و يا «قولا ذات حسن» است، يعنى به مردم گفتارى نيك بگوييد و يا گفتارى داراى صفت نيكى بگوييد.

بعيد هم نيست كه اگر به جاى صفت مصدر را آورده، براى اين بوده باشد، كه مبالغه را برساند، هم چنان كه به مردى كه بى نهايت عادل است مى‏گوييم: فلانى عدل است، البته تعبير مورد بحث به توجيهاتى ديگر توجيه شده است.

﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي...﴾ اين جمله تتمه همان توصيه است، كه آن را به انسان خطاب كرده، و انسان را نهى كرده از اينكه پدر و مادر را در شرك اطاعت كند، چون

توصيه قبلى در معناى امر است و ممكن است كسى خيال كند اينكه دستور داده‏اند پدر و مادر را اطاعت كنند، اين اطاعت در صورتى هم كه پدر و مادر فرزند را دعوت به شرك كردند واجب است، لذا دنبالش از اين گونه اطاعت نهى كرده، و فرموده اگر اصرار كردند كه شرك بورزى اطاعتشان مكن.

با اينكه در سابق انسان غايب فرض شده بود، و مى‏فرمود: ما به انسان چنين و چنان توصيه كرديم، در جمله مورد بحث ناگهان انسان مورد خطاب قرار گرفته، مى‏فرمايد: و اگر پدر و مادر تو اصرار كردند، كه چه و چه اطاعتشان مكن و اين التفات بدين منظور به كار رفته كه با انسان صريح‏تر سخن را گفته باشد، و ديگر نقطه ابهامى باقى نماند، و باز به همين جهت فرمود: «﴿لِتُشْرِكَ بِي﴾ كه به من شرك بورزيد» و نفرمود: «لتشرك بالله» - دقت بفرماييد-.

و برگشت معناى جمله به اين است كه: ما انسان را نهى كرديم از شرك هر چند كه شرك ورزيدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در اين دستور خود هيچ نقطه ابهامى باقى نگذاشتيم.

و در اينكه فرمود: ﴿مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ اشاره است به علت نهى از اطاعت، و حاصل آن اين است كه: اگر گفتيم پدر و مادر را در شرك به خدا اطاعت مكن، براى اين است كه اگر پدر و مادرى فرزند خود را دعوت كنند به اينكه نسبت به خدا شرك بورزد، در حقيقت دعوت كرده‏اند به جهل و نادانى و افتراء به خدا، و خدا همواره از پيروى غير علم نهى كرده، از آن جمله فرموده: «﴿وَ لاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ چيزى را كه بدان علم ندارى پيروى مكن» [[248]](#footnote-248).

و به همين مناسبت در ذيل جمله مورد بحث فرموده: ﴿إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ يعنى به زودى به شما مى‏فهمانم كه اعمالتان كه يكى از آنها بت‏پرستى و شرك به خداى سبحان بود چه معنا داشت.

و معناى آيه اين است كه: ما به انسان‏ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبى كرديم، و دستورشان داديم كه به پدر و مادر احسان كنند، و اگر كوشش كردند كه به من شرك بورزيد، اطاعتشان مكنيد، براى اينكه اين اطاعت پيروى چيزى است كه علمى بدان نداريد.

در اين آيه شريفه - همان طورى كه قبلا اشاره كرديم - توبيخ كنايه‏اى است به بعضى از كسانى كه ايمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ايمان خود برگشته‏اند.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي اَلصَّالِحِينَ﴾

معناى آيه روشن است، چيزى كه هست چون دنبال آيه قبلى، و در سياق آن قرار گرفته، بر اين معنا دلالت دارد كه مى‏خواهد به كسانى كه گرفتار پدر و مادر مشركند و آن پدر و مادر اصرار مى‏ورزند كه ايشان را به سوى شرك بكشانند، و ايشان زير بار نرفته، به حكم اجبار ترك پدر و مادر را گفته‏اند، تسليت گفته، با وعده‏اى جميل دلخوش سازد.

مى‏فرمايد: اگر پدر و مادر او را به سوى شرك خواندند، و او به حكم خدا نافرمانيشان كرده، و ناچار از ايشان كناره‏گيرى كرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسئوليتى از اين بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادرى كه از دست داده بهتر از آن دو به او مى‏دهيم، و به پاداش ايمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در مى‏آوريم، به همان صالحان كه نزد ما در بهشت متنعم هستند، و اين معنا را آيه شريفه‏ ﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلىَ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي﴾[[249]](#footnote-249) نيز افاده مى‏كند.

ممكن است بعضى احتمال دهند كه منظور از جمله‏ ﴿لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي اَلصَّالِحِينَ﴾ اين باشد كه در دنيا در جامعه صالح درآورد، ولى اين احتمال از سياق آيات مورد بحث بعيد است.

#### وصف مؤمنان زبانى كه ايمانشان مقيد و محدود به عافيت و سلامت و دورى از دردسر و زحمت است‏

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ...﴾

افرادى كه ايمان عاريتى دارند، از آنجايى كه ايمانشان مقيد به عافيت و سلامتى، و تا حد ضرر و اذيت نديدن از آن است، لذا قرآن كريم ايمانشان را به طور مطلق ايمان نخواند، و نفرمود: «و من الناس من يؤمن باللَّه - بعضى از مردمند كه به خدا ايمان مى‏آورند» بلكه فرمود: بعضى از مردمند كه مى‏گويند ايمان آورديم.

پس آيه مورد بحث به وجهى شبيه به آيه شريفه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اَللَّهَ عَلىَ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلىَ وَجْهِهِ﴾ [[250]](#footnote-250)است.

﴿فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ﴾ يعنى و چون به جرم اينكه به خدا ايمان آورده اذيت ببيند،

چون - به طورى كه گفته‏اند - [[251]](#footnote-251) كلمه «فى» براى سببيت است، و در همين كلمه عنايت لطيفى از نظر لفظ هست، كه خداى تعالى را - يعنى ايمان به خدا را - ظرف براى اذيت دادن كفار و اذيت ديدن مؤمنين قرار داده، تا بفهماند كه اين اذيت منتسب و مستند به خداى تعالى است، آن طور كه مظروف منسوب به ظرف است، و اين لطيفه هم با سببيت مى‏سازد، و هم با غرضيت، نظير اين تعبير در آيه‏ ﴿يَا حَسْرَتىَ عَلىَ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اَللَّهِ﴾[[252]](#footnote-252) و نيز در آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾[[253]](#footnote-253) آمده است.

بعضى‏[[254]](#footnote-254) از مفسرين گفته‏اند: معناى «ايذاء» در خدا اين است كه: ايذاء را در راه خدا باشد گويا خواسته‏اند بگويند مضافى در كلام بوده و حذف شده، و آن كلمه «سبيل» است.

ليكن بايد دانست كه عنايت كلامى مختلف است، ايذاء در خدا جايى گفته مى‏شود كه علت آن ايذاء تنها و تنها ايمان به خدا باشد، تا ديگر نگويند «ربنا الله»، و ايذاء در راه خدا در جايى گفته مى‏شود كه علت اذيت طى كردن راه دين باشد، هم چنان كه همين عنايت در آيه‏ ﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي﴾[[255]](#footnote-255) به كار رفته است.

شاهد بر اختلاف اين دو عنايت و اين دو اعتبار، آيه آخر همين سوره است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾، كه جهاد در راه خدا را، طريقه پيدا كردن سبل خود خوانده، و اگر هر دو به يك معنا بود، ديگر اين آيه معناى صحيحى نداشت.

﴿جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ﴾ يعنى ايمان آن قدر در نظرش خوار شده كه حكم عقل را بر اينكه از آزار و اذيت بايد دورى جست، در باره اذيت مردم و عذاب خدا به يك اندازه مى‏پندارد، و به همين جهت وقتى ايمانش باعث آزار ديدنش شد، با خود مى‏گويد: هيچ عقلى به من نگفته كه تو خودت را به خاطر ايمان به خدا به زحمت و عذاب بيفكنى، آنگاه از ايمان چشم مى‏پوشد، و به شرك مى‏گرايد، تا مبادا مردم اذيتش كنند.

و حال آنكه اين پندار بسيار غلط است، براى اينكه عذاب و شكنجه‏اى كه كفار به او بدهند اندك و تمام شدنى است، بالأخره روزى از شر آنان خلاص مى‏شود، و لو اينكه زير

شكنجه‏شان بميرد، چون همين كه مرد ديگر شكنجه‏اى نمى‏بيند، به خلاف عذاب خدا كه هم عظيم است، و هم ابدى است، و هلاكت دائمى در پى دارد.

﴿وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ﴾ يعنى اگر از ناحيه خدا راه نجاتى براى شما مؤمنين واقعى رسيد، بعد از آن شدت و تنگى كه از كفار مى‏ديدند، مؤمنين قلابى به شما مى‏گويند: ما هم با شماييم، يعنى ما هم از اين گشايش سهم مى‏بريم.

كلمه «ليقولن» - با ضمه لام - صيغه جمع است، و ضميرش به مؤمنين قلابى بر مى‏گردد، كه در آيه به لفظ «من» از آنان تعبير شده، خواهى گفت: در آيه ضمائرى ديگر به اين كلمه بر مى‏گردد، كه همه مفرد است، در جواب مى‏گوييم اين ضمير جمع به اعتبار معناى «من»، و ساير ضمائر كه مفردند به اعتبار لفظ آن به آن بر مى‏گردد.

﴿أَ وَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ﴾ استفهام در اين جمله انكارى است، كه دعوى آنان را رد مى‏كند، به اينكه شما گمان كرده‏ايد به صرف ادعاى ايمان، خدا را فريب مى‏دهيد؟ نه، خدا به آنچه كه در دلهاى مردم است آگاه است، و مى‏داند كه دلهاى شما ايمان ندارد.

مراد از «عالمين» جماعتهايى از انسان، و يا جماعتهايى از صاحبان عقل است، چه انسان و چه جن، و چه ملك. و اگر مراد از آن تمامى مخلوقات باشد چه ذوى العقول و چه آنان كه عقل ندارند، آن وقت مراد از سينه‏ها باطنها خواهد بود، ولى اين احتمال بعيد است.

﴿وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ﴾

اين جمله تتمه كلامى است كه در آيه قبلى بود، و حاصل معناى آن اين است كه: خدا با همه اين احوال به وسيله امتحان بين مؤمنين واقعى و منافقين جدايى خواهد انداخت، و از يكديگر متمايزشان خواهد كرد.

#### بيان اينكه آيات گذشته راجع به مؤمنان زبانى ناظر بر منافقان است كه بعد از امتحان الهى از مؤمنان حقيقى باز شناخته مى‏شوند

و در آيه شريفه اشاره است به اينكه طائفه‏اى كه مورد بحث در آيات سابق بودند همان منافقينند، كه ايمان آوردنشان در واقع مقيد بود به اينكه دردسرى برايشان ايجاد نكند، ولى در ظاهر وانمود مى‏كرد كه ما در هر حال ايمان داريم، ولى سنت الهى بر امتحان اشخاص كار خود را كرده، رسواشان ساخت، چون هيچ چيز جلو اين سنت را نمى‏گيرد.

بعضى‏[[256]](#footnote-256) از مفسرين به اين دو آيه كه گفتيم در باره منافقين است استدلال كرده‏اند به اينكه سوره مورد بحث يا خصوص اين چند آيه در مدينه نازل شده است، چون آيات پيرامون

نفاق و منافقين بحث مى‏كند، كه ظهور و پيدايش منافقين آغازش در مدينه و بعد از هجرت بود، كه اسلام، شوكت و نيرويى به خود گرفت، و اما در مكه كه اسلام در شدت ضعف و ذلت بود، و همواره به مؤمنين اهانت مى‏شد، و در تنور فتنه‏ها و گرفتاريها مى‏سوختند، در آن روز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و جامعه اسلامى نيرويى نداشت، مخصوصا در مقابل قريش عزتى و شوكتى نداشت، تا كسى از ترس شوكتش تظاهر به اسلام كند، و كفر باطنى خود را پنهان بدارد.

علاوه بر اين آيه شريفه‏ ﴿وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ﴾، از نصرت و فتح و غنيمت خبر مى‏دهد، و معلوم است كه همه اينها در مدينه اتفاق افتاده، نه در مكه.

و نظير دو آيه مورد بحث آيه‏ ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾ است كه گفتگو از جهاد مى‏كند، و معلوم است كه جهاد و جنگ همه در مدينه، و بعد از هجرت اتفاق افتاده است.

و ليكن اين نظريه سخيف و باطل است، و ادله‏اى كه آورده هيچ دلالت بر مدعايش ندارد، اما داستان منافقين، اتفاقا دليل بر اين است كه آيه شريفه در مكه نازل شده، براى اينكه در آيه گفتگو از آزار و اذيت شده، و در مدينه مسلمانان از كسى آزار و اذيت نديدند، هر چه اذيت و شكنجه ديدند، در مكه ديدند، و اما آن ملاكى كه در آيه براى نفاق ذكر كرد، كه منافقين مى‏گويند ﴿آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اَللَّهِ...﴾، يعنى مى‏گويند ايمان آورديم و بر اين دعوى ادامه مى‏دهند، تا آنجا كه به خاطر ايمان به خدا اذيت شوند، آن وقت از حرف خود بر مى‏گردند، اين ملاك، ملاكى است كه هم ممكن است در مكه تحقق پيدا كند و هم در مدينه.

و اما داستان نصرت آنان نيز مستلزم فتح و غنيمت نيست، بلكه مصاديق ديگرى نيز دارد، كه خداوند با آن گشايشى به كار بندگانش بدهد، علاوه بر اين آيه شريفه نمى‏خواهد بفرمايد كه نصرت خدا به ايشان رسيد، بلكه مى‏فرمايد: اهل نفاق ما دام كه اذيتى نديده‏اند دم از اسلام مى‏زنند، همين كه آزار ديدند به عقب برمى‏گردند، و اگر نصرتى از خدا به مؤمنين برسد، آنها نيز خود را جزو مسلمانان قلمداد كرده و براى اينكه از آن پيروزى سهمى ببرند مى‏گويند: ما هم مسلمانيم، و با شماييم، و اين عبارت در باره آزار ديدن دلالت بر وقوع آن دارد، چون مى‏فرمايد: و همين كه اذيت ديدند، ولى در باره نصرت اين دلالت را ندارد، چون فرموده: و اگر نصرتى از خدا به مؤمنين برسد، و معلوم است كه كلمه «اگر» تنها امكان تحقق را مى‏رساند، نه وقوع آن را، ساده‏تر بگوييم كلمه «اگر» تنها دلالت دارد كه چنين چيزى

ممكن است واقع شود، و اما اينكه واقع هم شده، دلالت ندارد.

و اما اينكه استدلال كرده به جمله‏ ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ...﴾، اين نيز دلالت ندارد، براى اينكه در سابق توضيح داديم كه مراد از اين جهاد، جهاد با نفس است، نه قتال با كفار، پس حق مطلب اين است كه: آيات شريفه هيچ دلالتى ندارد بر اينكه سوره و يا بعضى از آن در مدينه نازل شده است.

#### مشركان گناه و خطاى ديگران را بر دوش نمى‏كشند بلكه به جهت ضلالت و اضلالشان دو عذاب خواهند ديد

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾

مراد از جمله آنان كه كافر شدند، مشركين مكه است، كه براى اولين بار نسبت به دعوت حقه اسلام اظهار كفر كردند، و مراد از جمله كسانى كه ايمان آوردند، مؤمنين به آن دعوت است، كه براى اولين بار به آن دعوت ايمان آوردند، و اينكه آن كفار به اين مؤمنين گفتند: اگر راه ما را پيروى كنيد خطاهايتان را گردن مى‏گيريم، در حقيقت نوعى دلجويى از مؤمنين است، خواسته‏اند بگويند اگر به شرك قبلى برگرديد، و راه ما را كه همان شرك است پيروى كنيد، بهر حال ضرر نمى‏بينيد، براى اينكه اگر اين برگشتن خطا نباشد، كه هيچ، و اگر هم خطا و گناه باشد، ما گناهتان را گردن مى‏گيريم، و به همين جهت نگفتند: اگر خطا باشد گردن مى‏گيريم، بلكه به طور مطلق گفتند ما خطاهاى شما را گردن مى‏گيريم.

پس گويا گفته‏اند: به فرض كه پيرويتان از طريقه ما خطا باشد، ما آن را از شما گردن مى‏گيريم، و تمامى لوازمى هم كه بر آن خطا مترتب شود گردن مى‏گيريم، و يا گفته‏اند ما از شما تمامى خطاها را كه از جمله آنها يكى همين خطاى برگشتن به شرك است گردن مى‏گيريم.

﴿وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾ اين جمله رد كلام مشركين است، كه گفتند ما حتما خطاهاى شما را گردن مى‏گيريم، البته ردى است كه محفوف به حجت است، چون اگر پيروى طريقه مشركين و برگشتن از ايمان به خدا به راستى خطا باشد اين خطا نزد خدا محفوظ خواهد بود، و روزى به صاحبش برگشت خواهد كرد، و انتقال اين خطا از عهده مرتكب آن به عهده ديگرى محتاج به اذن خدا است، چون اوست كه در برابر خطا مؤاخذه و كيفر مى‏كند، و خدا هم نه تنها چنين اجازه‏اى نداده، بلكه صريحا فرموده: آنان نمى‏توانند خطاهاى ايشان را گردن بگيرند، و به طور عموم گردن گرفتن تمامى خطاهاى ايشان را از آنان نفى كرده، نه يك خطاى معين.

جمله‏ ﴿إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ مشركين نامبرده را تكذيب مى‏كند، چون سخن مشركين به طور

ضمنى دلالت داشت بر اينكه اگر حاضر شوند و خطاهاى مؤمنين را گردن بگيرند، آن خطا، به عهده آنان منتقل مى‏شود، و خدا هم چنين اجازه‏اى به ايشان مى‏دهد، جمله مورد بحث مى‏فرمايد كه در اين دعوايشان دروغ مى‏گويند، پس تكذيب جمله مورد بحث مربوط به دعوايى است كه از فحواى كلام آنان استفاده مى‏شد، نه از خود كلامشان، چون در كلامشان دروغى نمى‏گفتند.

﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾

اين آيه تتمه كلام سابق است، كه مشركين را رد مى‏كرد، و جنبه استدراك دارد، و معنايش اين است كه: كفار نمى‏توانند عين خطاهاى مؤمنين را حمل كنند، براى اينكه خطاى هر كسى به گردن خود اوست، و ليكن خطاهاى خود را با مثل وزر و وبال مؤمنينى كه به دست آنان كافر شده‏اند، حمل مى‏كنند بدون اينكه چيزى از وبال خود آن شخص از ايمان برگشته، كم شود، اما از وبال آنان كم نمى‏شود؟ براى اينكه به اختيار خود دست از اسلام برداشتند، و اما مشركين كه مثل خطاهاى آنان را با خطاهاى خود حمل مى‏كنند، براى اينكه باعث گمراهى آنان شدند، پس دو عذاب خواهند ديد يكى براى ضلالتشان و يك عذاب ديگر براى اضلالشان.

پس مى‏توان گفت آيه مورد بحث در معناى آيه‏ ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ اَلَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾[[257]](#footnote-257)، مى‏باشد.

﴿وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ اين جمله مى‏فهماند كه شرك مشركين افتراء بر خداى سبحان است، و همچنين اين ادعايشان كه ما مى‏توانيم به آنچه وعده داديم كه خطاياى شما را حمل كنيم وفا كنيم، و خدا چنين اجازه‏اى به ما داده.

### بحث روايتى [رواياتى در معنى و شان نزول آيه: ﴿أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا...﴾ و آيه: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا...﴾ كه ناظر بر عدم كفايت ايمان لفظى و جريان حتمى امتحان و آزمايش مى‏باشند]

در الدر المنثور است كه ابن ضريس، و نحاس، و ابن مردويه، و بيهقى در دلائل، از ابن عباس، و نيز ابن مردويه، از عبد الله بن زبير، روايت كرده كه گفت: سوره عنكبوت در مكه نازل شد[[258]](#footnote-258).

مؤلف: در روح المعانى از بحر از ابن عباس روايت آورده كه گفت اين سوره مدنى است‏[[259]](#footnote-259).

و در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: آيه‏﴿أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ در باره عمار بن ياسر نازل شده، كه در راه خدا شكنجه مى‏ديد، - نقل از ابن جريح -[[260]](#footnote-260)

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، و ابن ابى حاتم، از شعبى روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ گفته: اين سوره در باره مردمى از مكه نازل شد كه اقرار به اسلام آورده بودند، و اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مدينه به ايشان نامه نوشتند كه آيه‏اى در باب هجرت نازل شده كه به حكم آن هيچ اقرار و اسلامى از شما پذيرفته نمى‏شود مگر وقتى كه هجرت هم بكنيد، - بعد مى‏گويد - پس آن عده با عمد و اختيار خود به مدينه آمدند، ولى مشركين از دنبال تعقيبشان كرده به مكه برگرداندند. پس اين آيه در باره ايشان نازل شد، و اصحاب نامه‏اى به ايشان نوشتند كه چنين آيه‏اى نازل شده، مسلمانان مكه خود گفتند: يك بار ديگر از مكه بيرون مى‏شويم، اگر كسانى ما را دنبال كردند با ايشان مى‏جنگيم.

اين بار چون بيرون شدند مشركين به تعقيبشان برخاستند، در راه با آنان كارزار كردند، بعضى كشته شدند، و بعضى ديگر نجات يافتند، و آيه‏ ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ در باره آنان نازل شد[[261]](#footnote-261).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن جرير از قتاده روايت كرده كه گفت: از آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾ تا جمله ﴿وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ﴾ در باره آن عده نازل شد كه مشركين آنها را به زور به مكه برگرداندند، و اين ده آيه در مدينه نازل شده‏[[262]](#footnote-262).

باز در همان كتاب است كه ابن جرير از ضحاك روايت كرده كه گفت: آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾، در باره جمعى از منافقين مكه نازل شده، كه ايمان مى‏آوردند، ولى همين كه خود را در معرض خطر مى‏ديدند، و يا شكنجه مى‏شدند، به كفر سابق خود بر مى‏گشتند، و اذيت مردم را در دنيا با عذاب آخرت خدا يكسان مى‏شمردند[[263]](#footnote-263).

و نيز در آن كتاب آمده كه ابن منذر، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، از سعد بن ابى

وقاص، روايت كرده‏اند كه گفت: مادرم به من مى‏گفت: من لب به هيچ طعام و آبى نمى‏زنم تا آنكه به محمد كفر بورزى، و همين كار را هم كرد، و اين اعتصاب غذا را آن قدر ادامه داد كه دهانش را با عصا بازمى‏كردند، پس اين آيه نازل شد: ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً...﴾[[264]](#footnote-264).

و در مجمع البيان از كلبى نقل كرده كه گفت آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ...﴾، در باره عياش بن ابى ربيعه مخزومى نازل شد، و جريان چنين بود كه وى مسلمان شد و از ترس خاندانش قبل از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مهاجرت كند به مدينه هجرت نمود، مادرش اسماء دختر مخرمة بن ابى جندل تميمى سوگند خورد كه هرگز غذا و آبى نخورد، و سر خود را نشويد، و هرگز در زير سقف قرار نگيرد تا وى به نزدش برگردد، وقتى دو پسر ديگرش كه از شوهر ديگر داشت، يعنى ابو جهل و حارث، پسران هشام از جريان خبردار شدند، و جزع و بى‏تابى مادر را ديدند سوار شدند، و به تعقيب او رفتند، تا به مدينه رسيدند، و در مدينه برادر را ديده، داستان مادر را بدو گفتند، عياش زير بار نمى‏رفت، تا در آخر از برادران پيمان محكم گرفت كه به دين او كارى نداشته باشند، آنگاه با برادران روانه مكه شد، از سوى ديگر مادرش اعتصاب غذا را تا سه روز بيشتر ادامه نداد، و بعد از سه روز غذا خورد، و آب نوشيد.

و اما عياش همين كه از مدينه بيرون آمد برادران او را گرفته و دستها و پاهايش را محكم بستند، و سپس هر يك صد تازيانه به او زدند، كه بايد از دين محمد بيزارى جويى، عياش از شدت ناراحتى بيزارى جست، و آنچه كه نبايد بگويد گفت: پس آيه شريفه نازل شد، از آن دو برادر حارث بيشتر از ابو جهل به عياش بدرفتارى كرد، و عياش سوگند خورد كه هر گاه او را در جايى خارج از حرم مكه گير بياورد گردنش را بزند.

و چون وارد مكه شدند، چند روزى بيشتر نگذشت، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين به مدينه مهاجرت كردند، عياش نيز مهاجرت نموده اسلامش نيكو گشت، بعد از او حارث بن هشام برادر مادرى او نيز مسلمان شد، و به مدينه هجرت كرد، و با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيعت بر اسلام نمود، در آن هنگام عياش در مدينه نبود و از مسلمان شدن برادرش آگهى نداشت، تصادفا روزى او را در بيرون آبادى قبا، بديد، پس بى درنگ گردنش را زد، مردم گفتند چرا يك مسلمان را كشتى؟ او مسلمان شده بود، عياش گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، و گريه‏كنان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

رفت، و جريان را بازگفت، در باره كار او اين آيه نازل شد: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلاَّ خَطَأً...﴾[[265]](#footnote-265).

مؤلف: خواننده عزيز توجه دارد كه چگونه روايت در شان نزول آيات مورد بحث اختلاف دارد، و ما قبلا گفتيم كه آنچه از سياق آيات بر مى‏آيد اين است كه: اين سوره تمامش در مكه نازل شده است.

و در كافى آمده كه عده‏اى از اصحاب ما از احمد بن محمد، از معمر بن خلاد، روايت كرده‏اند كه گفت: من از ابا الحسن (علیه السلام) شنيدم كه مى‏فرمود: ا حسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا بالله و هم لا يفتنون، و كلمه بالله را اضافه مى‏كرد، بعدا به من فرمود: هيچ مى‏دانى فتنه چيست؟ عرضه داشتم: فدايت شوم منظور فتنه در دين است، فرمود: آن چنان آزمايش مى‏شوند، كه طلا مى‏شود، و آن چنان خالص مى‏گردند كه طلا مى‏گردد[[266]](#footnote-266).

و در مجمع البيان آمده كه بعضى گفته‏اند: معناى كلمه «يفتنون» اين است كه در جان و مالشان دچار بلا و امتحان مى‏گردند، و اين معنا از امام صادق (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[267]](#footnote-267).

و در همان كتاب در ذيل جمله‏ ﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً﴾، و نيز در تفسير كلبى آمده كه وقتى اين آيه نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست و وضوى شادابى گرفت، و به نماز ايستاد و نمازى نيكو به جاى آورد، آنگاه از خداى تعالى درخواست كرد كه عذابى از بالاى سر، و يا از زير پا نفرستد، و مسلمانان را فرقه فرقه نكند، و آنان را به جان هم نيندازد.

در اين هنگام جبرئيل نازل شد، خبر استجابت دعاى آن حضرت را نسبت به دو درخواست اولش آورد، و گفت اما دو درخواست اخيرت مستجاب نيست، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفت: اى جبرئيل اگر بنا شود خداوند امت مرا به جان يكديگر بيندازد، ديگر از من امتى باقى نمى‏ماند پس برخاست و دوباره دعا را از سرگرفت، در استجابتش آيه‏ ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ و آيه بعدى‏اش نازل شد، و گفت: هيچ چاره‏اى از فتنه نيست، چون امت بعد از پيغمبرش بايد آزمايش شود، تا راستگو از دروغگو جدا گردد، براى اينكه ديگر وحيى نيست، تا با آن مشخص شوند، ناگزير شمشير مى‏ماند، و اختلاف كلمه تا روز قيامت‏[[268]](#footnote-268).

و در نهج البلاغه آمده كه مردى در محضر على بن ابى طالب (علیه السلام) برخاست و گفت، ما را از معناى فتنه خبر بده، و بفرما آيا خودت معناى آن را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيده‏اى؟ على (علیه السلام) فرمود: وقتى آيه‏ ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾ نازل شد، من فهميدم كه ما دام كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين ما است، فتنه‏اى به ما نازل نمى‏شود، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم، اين فتنه چيست، كه خدا از آن به تو خبر داده؟ فرمود: يا على امت من به زودى بعد از من در بوته فتنه و آزمايش قرار مى‏گيرند[[269]](#footnote-269).

و در كتاب توحيد از على (علیه السلام) روايت آمده كه در ضمن حديثى طولانى كه در پاسخ سؤالات مردى از آن جناب از آيات قرآنى است، فرموده: در آيه‏ ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾، مقصود از «من كان يؤمن» كسى است كه ايمان داشته باشد، به اينكه روزى مبعوث مى‏شود، و وعده خدا از ثواب و عقاب خواهد آمد، پس لقاء در اين آيه به معناى ديدن با چشم نيست، بلكه مراد از آن بعث است، پس هر جا كه در كتاب خدا به كلمه «لقاء - ديدار» برخوردى معنايش را بفهم، و بدان كه منظور آن بعث و قيامت است‏[[270]](#footnote-270).

مؤلف: مراد امام (علیه السلام) اين است كه ديدن به چشم را نفى كند، و آيه را با لازمه معنا، معنا كرده است، نه اينكه معناى لقاء بعث باشد.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ آمده كه هر كس لقاى خدا را دوست بدارد.

و در معناى جمله‏ ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ﴾ آمده كه يعنى بر سر لذات و شهوات و گناهان با نفس خود مبارزه كند: ﴿فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ﴾ به نفع خود مبارزه كرده، چون خدا بى نياز از عالميان است، و در معناى جمله‏ ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً﴾ آمده كه مراد از والدين، پدر و مادر تنى است‏[[271]](#footnote-271).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ﴾ فرمود: كفار به مؤمنين مى‏گفتند بياييد با ما باشيد، و دست از دين خود برداريد، براى اينكه آن قيامتى كه از آن مى‏ترسيد چيزى نيست، و بفرضى هم كه حق باشد، ما گناهان شما را بدوش خود مى‏كشيم، و گردن مى‏گيريم، خداوند هم دو بار ايشان را عذاب

مى‏كند، يكى به خاطر گناهان خودشان، و بارى ديگر به گناهان ديگران‏[[272]](#footnote-272).

#### چند روايت در مورد اينكه گمراهان گمراه كننده دو عقوبت خواهند داشت چنانچه فتح باب خير نيز پاداشى علاوه بر پاداش عمل به خبر دارد

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه در كتاب المصنف، و ابن منذر، از ابى حنيفه، روايت آورده‏اند كه گفت ابو جهل و بزرگان قريش افرادى را كه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفته، و مسلمان مى‏شدند، مى‏ديدند، و مى‏گفتند: محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) شراب را حرام كرده، و زنا و هر عملى كه عرب انجام مى‏داد تحريم نموده، از دين او برگرديد، و ما گناه شما را به گردن مى‏گيريم، پس اين آيه نازل شد: ﴿لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾[[273]](#footnote-273).

و نيز در همان كتاب آمده كه احمد از حذيفه روايت كرده كه گفت: مردى در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مردم گدايى كرد، مردم چيزى به او ندادند، تا آنكه يك نفر چيزى به او داد، مردم هم دادند، حضرت فرمود: كسى كه كار خيرى را فتح باب كند، و مردم هم آن را انجام دهند، هم اجر خودش را به او مى‏دهند، و هم اجر كسانى كه از او پيروى كردند، بدون اينكه از اجر آنان چيزى كاسته شود. و همچنين كسى كه عمل شرى را فتح باب كند، و ديگران هم به پيروى او آن كار را مرتكب شوند، هم وزر گناه خود او را به او مى‏دهند، و هم وزر كسانى را كه پيروى‏اش كردند، بدون اينكه از وزر آنان بكاهند[[274]](#footnote-274).

مؤلف: اين مضمون در رواياتى ديگر نيز آمده، و در بعضى از آنها جمله‏ ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ به آن تفسير شده است.

## [سوره عنكبوت (29): آيات 14 تا 40]

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسِينَ عَاماً فَأَخَذَهُمُ اَلطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ ١٤ فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ اَلسَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ١٥ وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ١٦ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً إِنَّ اَلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اَللَّهِ اَلرِّزْقَ وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ١٧ وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ ١٨ أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ ١٩ قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ اَلْخَلْقَ ثُمَّ اَللَّهُ يُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ٢٠ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ ٢١ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي اَلسَّمَاءِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ ٢٢ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٢٣ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اَللَّهُ مِنَ اَلنَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٢٤ وَ قَالَ إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ٢٥ فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلىَ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٢٦ وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْكِتَابَ وَ

آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ ٢٧ وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ ٢٨ أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ اَلسَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتِنَا بِعَذَابِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ ٢٩ قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْمُفْسِدِينَ ٣٠ وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرىَ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ ٣١ قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ ٣٢ وَ لَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِي‏ءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ اِمْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ ٣٣ إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلىَ أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ٣٤ وَ لَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٣٥ وَ إِلىَ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اُرْجُوا اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ٣٦ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ اَلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ ٣٧ وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ٣٨ وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسىَ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ ٣٩ فَكُلاًّ أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ اَلصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٤٠﴾

### ترجمه آيات‏

ما به تحقيق نوح را به سوى قومش گسيل داشتيم، پس مدت هزار سال الا پنجاه سال در ميان آنان درنگ كرد، و سرانجام طوفان ايشان را كه ستمگر بودند بگرفت (14).

پس ما او و اصحابش را كه در كشتى قرار گرفته بودند نجات داديم و آن كشتى را آيتى براى عالميان كرديم (15).

و بياد آور ابراهيم را كه به قوم خود گفت خدا را بپرستيد و از او بترسيد كه اين براى شما اگر بدانيد بهتر است (16).

شما به جاى خدا بتهايى مى‏پرستيد و تهمتها مى‏تراشيد با اينكه آنچه به جاى خدا مى‏پرستيد هيچ رزقى را براى شما مالك نيستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبيد و او را عبادت نموده و شكرش به جا آوريد كه به سويش بازمى‏گرديد (17).

و به فرض كه مرا تكذيب كنيد اولين امت نيستيد كه پيامبر خود را تكذيب كردند زيرا قبل از شما امت‏ها بودند كه پيامبران خود را تكذيب كردند، و يك پيامبر جز ابلاغ روشن وظيفه‏اى ندارد (18).

آيا نمى‏بينند كه خدا خلقت خلايق را آغاز كرده و سپس آن را اعاده مى‏كند و اين براى خدا آسان است (19).

بگو در زمين سير كنيد و نيك نظر كنيد كه چگونه خدا خلق را آفريد، خداوند همين جور نشاه ديگر پديد مى‏آورد كه خدا بر هر چيز قادر است (20).

هر كس را بخواهد عذاب مى‏كند و هر كه را بخواهد رحم مى‏كند و همه به سوى او برگردانيده مى‏شويد (21).

و شما نمى‏توانيد خدا را در زمين و نه در آسمان به ستوه آوريد و به غير خدا سرپرست و ياورى نداريد (22).

و كسانى كه به آيات خدا و ديدار او كفر ورزيدند آنان از رحمت من مايوسند و آنان عذابى دردناك دارند (23).

ولى از ناحيه مردمش جز اين پاسخى نبود كه بگويند: او را بكشيد يا بسوزانيد، پس خدا ابراهيم را از آتش آنان نجات داد، بدرستى در همين سرگذشت آيت‏هايى است براى مردمى كه ايمان آورند (24).

ابراهيم (بار ديگر) گفت: به خاطر دوستى با يكديگر در زندگى دنيا به جاى خدا بت‏ها گرفتيد، ولى در روز قيامت همين دوستى‏ها به دشمنى مبدل گشته و به يكديگر كفر مى‏ورزيد و يكديگر را لعنت مى‏كنيد و سر منزلتان آتش است و از ياوران كسى را نداريد (25).

لوط به ابراهيم ايمان آورد و اعلام داشت كه من به سوى پروردگارم از شما دورى مى‏جويم كه عزيز و حكيم تنها اوست (26).

ما به ابراهيم، اسحاق و يعقوب عطا كرديم و در ذريه او نبوت و كتاب قرار داديم و اجر او را در دنيا داديم و در آخرت هم از صالحان است (27).

و به ياد آور لوط را كه به قوم خود گفت به درستى شما عمل زشتى مى‏كنيد كه قبل از شما احدى از مردم عالم مرتكب آن نشده بود (28).

آيا شرم نمى‏كنيد كه با مردان جمع شده راه تناسل را قطع مى‏كنيد و در مجالس و انظار يكديگر عمل زشت مى‏كنيد؟ اما جز اين پاسخى از قومش نيامد كه اگر راست مى‏گويى برو عذاب خدا را بياور (29).

لوط گفت: پروردگارا مرا بر مردم فساد انگيز نصرت بده (30).

و چون فرشته‏گان ما نزد ابراهيم آمدند كه او را بشارت دهند گفتند: ما اهل اين قريه را (كه لوط در آن است) هلاك خواهيم كرد و مامور اين كاريم چون اهل آن ستمگرند (31).

ابراهيم گفت آخر لوط در آن قريه است! گفتند ما از هر كس به اهل آن داناتريم لوط و خانواده‏اش را حتما نجات مى‏دهيم به جز همسرش كه از باقى ماندگان در قريه است (32).

و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناك شد به حدى كه خود را بيچاره ديد، فرشته‏گان گفتند مترس و اندوه مخور كه ما نجات دهنده تو و خانواده تو هستيم مگر همسرت كه بايد مانند سايرين در قريه بماند (33).

و ما به زودى بلايى از آسمان بر اهل اين قريه نازل مى‏كنيم به خاطر آن فسق‏ها كه مرتكب مى‏شدند (34).

چيزى نگذشت كه آن قريه را آيت و عبرت مردمى كرديم كه تعقل مى‏كنند (35).

شعيب برادر اهل مدين را به سوى مدين گسيل داشتيم او به مردم گفت اى مردم من، خدا را عبادت كنيد و روز جزا را اميدوار باشيد و در زمين فساد مينگيزيد (36).

ليكن او را تكذيب كردند پس زلزله ايشان را بگرفت و صبح همه در خانه‏هاى خود مرده افتادند (37).

عاد و ثمود را به يادآور كه مسكن‏هاى آنان براى شما مردم مكه هويدا و كشف شد، و شيطان اعمال زشت آنان را براى آنان جلوه داد، و از اين راه آنان را از راه خدا بازداشت با اينكه مردمى بينا بودند (38).

و قارون و فرعون و هامان را به ياد آور كه موسى نزدشان آمد و معجزه‏ها بياورد پس در زمين تكبر كردند، و نتوانستند بر عذاب خدا فايق آيند (39).

پس ما هر يك از اين امت‏ها را به گناهشان بگرفتيم، بعضى از آنان را با سنگريزه و بعضى را با صيحه بگرفتيم، بعضى ديگر را در زمين فرو برديم و بعضى را غرق كرديم و خداوند هرگز به ايشان ظلم نمى‏كرد و ليكن خودشان به خود ظلم كردند (40).

### بيان آيات [بيان اين آيات شريفه كه به هفت داستان از انبياء گذشته و آزمايش شدن امم ايشان اشاره دارد]

بعد از آنكه خداى سبحان در آغاز سوره اين معنا را بيان فرمود كه فتنه، سنتى است

الهى، كه به هيچ وجه و در حق هيچ كس از آن چشم‏پوشى نمى‏شود، در همه امت‏هاى گذشته اجراء كرده، در اين امت نيز اجراء مى‏كند، اينك در اين آيات به هفت داستان از انبياى گذشته، و امت‏هاى آنان اشاره مى‏كند كه ايشان عبارتند از: نوح، ابراهيم، لوط، شعيب، هود، صالح و موسى (علیه السلام) كه خداى تعالى همه امت‏هاى آنان را با فتنه‏هايى كه برايشان پيش آورد، بيازمود، جمعى از آنان نجات يافته، و جمعى ديگر هلاك شدند، چيزى كه هست در باره سه امت اول، هم نجات را ذكر كرده و هم هلاكت را، و در باره چهار امت آخرى تنها هلاكت را ذكر فرموده: ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسِينَ عَاماً فَأَخَذَهُمُ اَلطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ﴾

در مجمع البيان گفته است: كلمه «طوفان» به معناى آب بسيار زياد و عميق است، و بدين جهت آن را طوفان گفته‏اند كه به خاطر بسيارى‏اش در اطراف زمين طواف مى‏كند، و مى‏گردد[[275]](#footnote-275).

بعضى‏[[276]](#footnote-276) ديگر گفته‏اند: كلمه طوفان به معناى هر چيزى است كه در عين بسيارى و شدتش دور چيزى طواف كند، مانند سيل، باد و ظلمت، و ليكن بيشتر در آب استعمال مى‏شود.

و اگر به جاى اينكه بفرمايد نهصد و پنجاه سال در بين مردم زيست كرد، فرمود، هزار سال مگر پنجاه سال، منظور زياد جلوه دادن مدت دعوت اوست، و از ظاهر آيه برمى‏آيد كه اين مدت يعنى هزار الا پنجاه، مدت دعوت نوح (علیه السلام) بوده، يعنى فاصله بين بعثت او، و وقوع طوفان، كه قهرا چند سال هم قبل از بعثت و بعد از طوفان زندگى كرده، بنابراين فرموده قرآن با گفته تورات در اين باره مغاير است، چون تورات گفته كه نهصد و پنجاه سال مدت عمر او بوده، و ما در تفسير سوره هود، در ضمن داستانهاى آن جناب به اين نكته اشاره كرديم، بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ اَلسَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾

يعنى ما نوح و ياران او را كه با او سوار كشتى شدند نجات داديم، و آنان عبارت بودند از خانواده نوح، و عده كمى از كسانى كه به وى ايمان آورده بودند، و از ظالمان نبودند.

از ظاهر عبارت برمى‏آيد كه ضمير در «جعلناها» به واقعه، و يا به نجات برمى‏گردد،

و اما اينكه بگوييم به سفينه برمى‏گردد بعيد است، و كلمه «عالمين» به معناى جماعتهاى بسيارى است كه در قرنهاى مختلف و متصل زندگى كرده باشند.

#### توضيح سخن ابراهيم (عليه السلام) به قوم خود در مقام دعوت به توحيد و عبادت خدا و ابطال بت پرستى‏

﴿وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

اين آيه عطف است بر كلمه «نوحا»، يعنى «و ارسلنا ابراهيم الى قومه» و اينكه به قومش فرمود: ﴿اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾ آنان را به دين توحيد دعوت و از عذاب خدا انذار كرده، به قرينه آيات بعد كه پيرامون همين دو مطلب است، پس جمله مورد بحث فايده حصر را مى‏دهد، يعنى تنها خدا را بپرستيد.

علاوه بر اين اصلا در وثنيت يعنى كيش بت‏پرستى خدا پرستيده نمى‏شود، و وثنى‏ها غير خدا را مى‏پرستند، چون معتقدند كه خدا ممكن نيست پرستيده شود، مگر از طريق سببهاى فعاله در عالم، كه مقرب درگاه خدايند، مانند ملائكه و جن، و بنابراين اگر خود خدا مستقيما پرستيده شود، قهرا بدون شريك پرستيده شده، پس دعوت بت‏پرست به پرستش خدا، دعوت او به دين توحيد است، هر چند كه گفته نشود تنها خدا را بپرستيد، پس جمله «يا قوم ﴿اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾» به همين جهت افاده حصر را مى‏كند، هر چند كه كلمه حصرى در آن نيامده باشد.

﴿إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً...﴾

كلمه «اوثان» جمع وثن - به فتحه واو، و ثاء - است، كه به معناى بت است، و كلمه «افك» به معناى هر چيزى است كه از صورت اصلى‏اش برگشته باشد، چه قول باشد و چه فعل.

اين جمله بطلان بت‏پرستى را بيان مى‏كند، و مى‏رساند كه تنها پرستش خدا عبادت حقيقى است، و خلاصه عبادت حقيقى منحصرا عبادت خدا است، و اگر كلمه «اوثانا - بتهايى» را، نكرده آورده، براى اين است كه دلالت كند بر وهن و بى‏پايگى اين عمل، و اينكه الوهيت بت‏ها صرف دعوى است، و هيچ حقيقتى ندارد، و معنايش اين است كه: شما به جاى خدا نمى‏پرستيد مگر بتهايى كه چنين و چنانند، و لذا دنبال آن فرمود: ﴿وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً﴾ يعنى از خود دروغى را مى‏تراشيد و آنها را آلهه و معبود مى‏ناميد و همين تراشيده‏هاى خود را مى‏پرستيد، درست است كه در اين ميان اله و معبودى هست كه بايد او را بپرستيد، و ليكن آن خدا است نه بت‏ها.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً﴾ اين جمله مطلب قبلى را، يعنى دروغى بودن بتها و بطلان پرستش آنها را تعليل مى‏كند، و حاصلش اين است كه: اينهايى كه شما به جاى خدا مى‏پرستيد، كه مجسمه مقربين درگاه خدا از ملائكه و جن

هستند، از اين رو معبود شما شده، و شما آنها را مى‏پرستيد كه از شما راضى شوند، و در نتيجه روزى به شما بدهند، و روزيتان را فراوان سازند، و ليكن بايد بدانيد كه اينها مالك رزقى براى شما نيستند، و آن كس كه مالك رزق شما است خدا است، كه سبب امتداد بقاى شماست، چون اوست كه شما را آفريده، و نيز رزقتان را خلق كرده، و آن رزق را سبب امتداد بقاى شما قرار داده، چون ملكيت تابع خلقت و ايجاد است.

و چون برگشت معناى جمله مورد بحث به اين معنا بود، لذا دنبال آن فرمود: ﴿فَابْتَغُوا عِنْدَ اَللَّهِ اَلرِّزْقَ وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ﴾ يعنى حال كه رزق شما نزد خدا است، و غرض شما هم از عبادت رزق است، پس رزق را از خدا بخواهيد، چون اوست كه مالك رزق شماست، پس غير او را نپرستيد، بلكه تنها خدا را بپرستيد، و او را شكر گزاريد كه به شما رزق داده، و به انواع نعمت‏ها بهره‏مند ساخته، و شكر منعم در برابر آنچه انعام كرده واجب است.

﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ اين جمله در مقام بيان علت جمله‏ ﴿وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ﴾ است، و به همين جهت بدون واو عاطفه آمده، و در آن فهمانده كه اين كه گفتيم خدا را عبادت كنيد، نه براى اين كه به شما رزق دهد، بلكه براى اينكه به سويش باز مى‏گرديد، و از شما حساب مى‏كشد، چون اگر قيامتى و رجوعى و حسابى نبود، براى عبادت خدا هيچ علت قانع كننده‏اى وجود نداشت، چون رزق و امثال آن هر يك براى خود اسباب خاص طبيعى دارد، و رزق نه با عبادت زياد مى‏شود، و نه با كفر نقصان مى‏پذيرد، پس تنها ملاك عبادت سعادت اخروى است، كه با ايمان و كفر و عبادت و شكر و ترك عبادت و كفران مختلف مى‏شود، پس بايد مساله رجوع به خدا باعث عبادت و شكر شود، نه طلب رزق.

﴿وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ﴾

از ظاهر آيه برمى‏آيد كه تتمه كلام ابراهيم (علیه السلام) باشد، ولى بعضى‏[[277]](#footnote-277) از مفسرين گفته‏اند: «كلام خدا و خطاب به مشركين قريش است» ولى به نظر ما بعيد است.

و معناى شرط «ان» و جزاء ﴿فَقَدْ كَذَّبَ...﴾ كه در صدر آيه است، اين است كه: تكذيب از شما بعيد نيست، بلكه انتظارش هم مى‏رفت، براى اينكه اين عمل همانند سنت جارى در همه امت‏هاى مشرك است، و بناى مشركين هميشه بر آن بوده، شما هم يكى از آنها و آخرين آن امتهاييد، و در اين ميان هيچ وظيفه‏اى متوجه من نيست، چون من رسول هستم، و بدان جهت كه رسولم جز ابلاغ، هيچ مسئوليتى ندارم.

ممكن هم هست مراد اين باشد كه حال شما، در تكذيبتان مانند حال امتهاى قبلتان است، كه تكذيب هيچ سودى برايشان نداشت، بلكه وقتى عذاب بر آنان نازل شد، نه در زمين توانستند خدا را ناتوان كنند، و نه در آسمان، چون غير از خدا هيچ ولى و ياورى نداشتند، شما هم مانند ايشانيد، اين دو احتمال هر دو با جمله‏ ﴿وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ﴾ تناسب دارند.

#### احتجاج بر مساله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق‏

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ﴾

اين آيه تا آخر پنج آيه بعدش در وسط داستان ابراهيم واقع شده، با اينكه خود آنها ربطى به قصه آن جناب ندارد، ولى چون مشركين منكر معاد هستند، و آن را بعيد مى‏شمارند، لذا بر مساله معاد اقامه حجت نموده، و استعباد مشركين را برطرف مى‏سازد، چون در آيات قبل گفته شد كه عمده در تكذيب رسل همين است، كه ايشان معاد را قبول ندارند، ابراهيم (علیه السلام) هم در جمله‏ ﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ به همين معنا اشاره مى‏كند.

پس در جمله‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا...﴾ ضمير به تكذيب كنندگان از همه امت‏ها برمى‏گردد، چه گذشتگان و چه آيندگان، و مراد از رؤيت، نظر كردن علمى است، نه ديدن به چشم، و جمله‏ ﴿كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾، در معناى مفعول كلمه «يروا» است، چون كه كلمه «يعيده»، عطف بر محل «يبدء» شده، و اين گفته ما خلاف گفتار بعضى‏[[278]](#footnote-278) است كه گفته‏اند: جمله «يعيده» عطف است بر جمله‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا﴾ و به هر حال استفهامى كه در آيه شده توبيخى است.

و معناى آيه اين است كه: آيا چگونگى ايجاد و اعاده موجودات را نمى‏دانند؟ يعنى بايد بدانند، كه كيفيت آن دو، مثل هم است، و آن عبارت است از پديد آوردن چيزى كه نبوده.

و در جمله‏ ﴿إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ﴾، اشاره «ذلك» به اعاده بعد از ايجاد است، و اين جمله مى‏خواهد استبعاد مشركين را برطرف سازد، و بفرمايد: وقتى اعاده عبارت است از ايجاد بعد از ايجاد، براى آن خدايى كه خود شما معتقديد كه عالم را ايجاد كرده، چرا ممكن نيست كه ايجاد بعد از ايجاد هم بكند، و حال آنكه در حقيقت اعاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه‏اى به خانه ديگر، و جاى دادن آنها در دار القرار.

و اينكه بعضى‏[[279]](#footnote-279) از مفسرين گفته‏اند: «مراد از ابداء و سپس اعاده اين است كه خلق

را ايجاد كند، و بعد مثل آنها را پديد آورد» صحيح نيست، براى اينكه ربطى به مساله معاد ندارد، و آيه شريفه در مقام احتجاج بر مساله معاد است، كه عبارت است از اعاده عين آنچه فانى كرده.

﴿قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ اَلْخَلْقَ ثُمَّ اَللَّهُ يُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾

اين آيه تا سه آيه بعد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه مشركين را مخاطب قرار داده، و حجت خود را عليه ايشان تمام كند، و به سير در زمين ارشادشان نمايد تا بفهمند كيفيت آغاز خلقت و ايجاد ايشان با اختلافى كه در طبيعتهاى خود دارند، و تفاوتى كه در رنگها و اشكالشان هست، چگونه بوده، و چگونه خدا آنها را بدون الگو و نقشه قبلى، و بدون حساب و عددى معين، و يا نيرويى مثل هم آفريده، اين طرز فكر دليل قاطعى است بر اينكه قدرت او حساب و اندازه ندارد، وقتى چنين است، نشاه آخرت را هم مانند نشاه اول خلق مى‏كند، پس آيه شريفه در معناى آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىَ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ﴾ [[280]](#footnote-280) مى‏باشد.

﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ﴾

اين قسمت نيز جزء كلامى است كه گفتيم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده به مردم بفرمايد، و ظاهرا بيان جمله‏ ﴿يُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ﴾، باشد كه اين نشاه آخرت چگونه نشاه است، و جمله «تقلبون» از قلب است، كه به معناى برگرداندن هر چيزى است از وجهه و يا حالى كه بايد داشته باشد، مثل اينكه چيزى را زير و رو كنند، يا پشت و رو نمايند، و معناى پشت و رو كردن، با جمله‏ ﴿يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾[[281]](#footnote-281)، كه آن نيز در معرفى روز قيامت است، مناسب‏تر است.

البته بعضى‏[[282]](#footnote-282) ديگر از مفسرين كلمه «تقلبون» را به «تردون» معنا كرده‏اند در مجمع البيان گفته: «قلب» به معناى رجوع و رد است، و معناى «تقلبون»، «تردون» مى‏باشد، يعنى شما برگردانده مى‏شويد، از دار اسباب به زندگى در آخرت يعنى، جايى كه جز خدا كسى مالك نفع و ضرر نيست‏[[283]](#footnote-283)، و اين معنايى است لطيف كه رجوع به خدا و رد به سوى او را به آن

تفسير كرده، چون روز قيامت در موقفى قرار مى‏گيرند، كه تمامى سببها از سببيت افتاده، و جز خداى سبحان حاكمى نيست، پس آيه شريفه در معناى اين آيه است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ رُدُّوا إِلَى اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾[[284]](#footnote-284).

و حاصل معناى آيه اين است كه: نشاه آخرت نشاه‏اى است كه خدا هر كه را بخواهد عذاب مى‏كند، و آنان مجرمين هستند، و هر كه را بخواهد رحم مى‏كند، كه آنان غير مجرمين مى‏باشند، و به سوى او برمى‏گرديد، كه ديگر جز او كسى در باره شما حكم نمى‏راند.

#### نفى تعجيز خدا، غلبه بر او و امتناع و خروج از حكم او توسط خلق‏

﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي اَلسَّمَاءِ﴾

اين آيه وصف آنان را در قيامت بيان مى‏كند هم چنان كه آيه قبل وصف خداى سبحان را در آن روز بيان مى‏كرد. يعنى شما نمى‏توانيد خدا را در آن روز عاجز كنيد، و فرار نموده، و از تحت حكومت و سلطنتش خارج شويد، و در اقطار زمين و آسمان پنهان گرديد، و بنابراين، آيه شريفه جارى مجراى آيه‏ ﴿يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا﴾ [[285]](#footnote-285)است.

بعضى‏[[286]](#footnote-286) ديگر از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿وَ لاَ فِي اَلسَّمَاءِ﴾ در معناى «و لا من فى السماء» است، و كلمه «من» از اين جهت حذف شده كه كلام بر آن دلالت داشته، و معناى آيه اين است كه: شما زمينى‏ها نمى‏توانيد خدا را در زمين ناتوان كنيد، آنهايى هم كه در آسمانند نمى‏توانند خدا را در آسمان عاجز كنند.

ليكن اين معناى بعيدى است، و اينكه گفت كلام دلالت بر «من» داشت، و لذا حذف شد، به هيچ وجه قابل قبول نيست، و به فرض هم كه مقصود افاده اين معنا بوده باشد، كافى بود خطاب را متوجه انسان كند، و به حكم تغليب جن و ملك را هم اراده نموده و بفرمايد «﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي اَلسَّمَاءِ﴾ شما نمى‏توانيد خدا را عاجز كنيد، نه در زمين و نه در آسمان».

﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ يعنى شما امروز به غير خدا هيچ سرپرستى كه عهده‏دار امورتان باشد، و از خدا بى‏نيازتان كند، و همچنين نصيرى كه شما را با

يارى خود تقويت نموده و كمبود نيرويتان را جبران كند، و شما را بر خداى سبحان غلبه دهد، نداريد.

پس آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - تعجيز خدا، و غلبه بر او، و خروج و امتناع از حكم او را، با همه اقسامش نفى مى‏كند، و مى‏رساند كه خلق، نه خودشان مستقلا مى‏توانند خدا را عاجز سازند، و نه غير ايشان مى‏توانند اين كار را برايشان انجام دهند، و نه خودشان و غيرشان مى‏توانند به اين غرض نائل آيند، معناى اول را جمله‏ ﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ...﴾ و معناى دوم را جمله‏ ﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ﴾، و معناى سوم را جمله ﴿وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ افاده مى‏كند.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

خطاب در اين جمله متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و جزء آن مطالبى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور بود به مشركين بگويد، نيست، و منظور از آن اين است كه: حق را در باره آنهايى كه شقى هستند، و روز قيامت هلاك مى‏شوند، براى پيامبر صريح بيان كند، چون در جمله‏ ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ﴾ آن را سربسته و مبهم بيان كرده بود.

دليل بر اين معنا خطاب در «اولئك» است، كه آن را دو مرتبه آورده، چون اگر جمله مورد بحث كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و تتمه ماموريت قبلى بود، مى‏فرمود: «اولئكم».

باز مؤيد اين معنا جمله «من رحمتى» است، چون انتقال از مثل «اولئك يئسوا من رحمة الله»، و يا «من رحمته»، با اينكه مقتضاى سياق همين بود، به مثل‏ ﴿أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي﴾ تصديق و اعتراف را در ضمن دادن اصل خبر افاده مى‏كند، و صريحا اهل عذاب را كه قبلا مجمل بيان كرده بود، تعيين مى‏نمايد. مؤيد ديگرش تكرار كلمه «اولئك» و نيز خود سياق است.

و گويا اينكه خبر را به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏دهد، منظور تقويت نفس شريف آن جناب، و نيز اشاره به اين باشد، كه مردم قابليت و صلاحيت مثل اين كلام را ندارند، و اينكه ايمان نمى‏آورند.

و به طورى كه از اطلاق كلمه «آيات الله» برمى‏آيد، مراد از آن تمامى ادله‏اى است كه بر وحدانيت حق تعالى، و نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و حقانيت معاد

دلالت دارد، چه آيات آفاقى، و چه معجزات نبوت، كه يكى از آنها قرآن كريم است، پس كفر به آيات خدا به عموميتش شامل كفر به معاد نيز مى‏شود، و اگر در عين حال دوباره كفر به لقاى خدا يعنى معاد را ذكر كرده، از قبيل ذكر خاص بعد از عام است، و نكته‏اش اشاره به اهميت ايمان به آن است، چون با انكار معاد، امر دين به كلى لغو مى‏شود.

و مراد از رحمت، چيزى است كه مقابل عذاب باشد، كه قهرا شامل بهشت مى‏شود، و در كلام خداى تعالى اطلاق رحمت بر بهشت مكرر شده، چون بين آن دو ملازمه هست، مانند آيه‏ ﴿فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ﴾[[287]](#footnote-287)، و آيه‏ ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾[[288]](#footnote-288).

و مراد از اينكه نسبت نوميدى به ايشان داده، يا اين است كه واقعا نوميد هم هستند، چون حيات آخرت را منكرند، و كسى كه اصلا اعتقادى به آن ندارد، قهرا از سعادت ابدى و رحمت جاودانى نوميد است، و يا كنايه است از قضايى كه خدا در باره بهشت رانده كه هيچ كافرى داخل آن نشود.

و معناى آيه اين است كه: كفارى كه آيات خدا را كه دلالت بر دين حق و مخصوصا بر مساله معاد مى‏كند منكر شدند، ايشان از رحمت خدا و بهشت نوميدند، و ايشان عذابى دردناك دارند.

﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اَللَّهُ مِنَ اَلنَّارِ...﴾

اين جمله تفريع است بر آيه‏اى كه در صدر قصه بود، و مى‏فرمود: ﴿وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾.

و ظاهر جمله‏ ﴿قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ﴾ اين است كه: هر يك از دو طرف ترديد (بكشيد و يا بسوزانيد) كلام يكى از دو طايفه قوم ابراهيم است، كه طايفه‏اى گفتند بكشيد، و طايفه‏اى ديگر گفتند بسوزانيد و مراد از كشتن، كشتن با شمشير و امثال آن است، و اين ترديد و اختلاف، مربوط به ابتداى مشورت آنان است، ولى سرانجام حرفها يكى شد، كه بايد او را آتش زد، هم چنان كه در سوره انبياء آيه 68 فرموده: ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ اُنْصُرُوا آلِهَتَكُمْ﴾[[289]](#footnote-289).

ممكن هم هست ترديد از همه باشد، و همه با هم ابتداء در باره او گفته باشند، يا بايد او را كشت، و يا سوزانيد، و بعدا همگى تصميم بر سوزاندن گرفته باشند.

در جمله‏ ﴿فَأَنْجَاهُ اَللَّهُ مِنَ اَلنَّارِ﴾ حذف و ايجاز به كار رفته، يعنى سخن را كوتاه كرده، و تقدير آن «ثم اتفقوا على احراقه فاضرموا نارا فالقوه فيها فانجاه الله منها» بوده، يعنى بر سوزاندنش اتفاق كرده، پس آتشى افروختند، و ابراهيم را در آن افكندند، پس خدا او را از آتش نجات داد، كه تفصيل قصه در جاهاى ديگر قرآن آمده.

#### بت پرستى دليل و مستندى نداشته، منشا آن تقليد و علاقه‏هاى قومى است‏

﴿وَ قَالَ إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

از آنجايى كه مردم، بر بت‏پرستى خود هيچ دليلى نداشتند، ديگر بهانه‏اى برايشان نماند، جز اينكه نسبت به كسانى كه مورد احترامشان بود استناد بجويند، مانند پدران براى فرزندان، و رؤساء براى پيروان، و دوستان در نظر دوستان، و بالأخره امت براى تك تك افراد، پس يگانه چيزى كه سنت‏هاى قومى را سر پا نگه مى‏دارد، و باعث مى‏شود كه متروك نگردد همين ملاحظات است.

پس پيروى از سنت بت‏پرستى در حقيقت يكى از آثار علاقه‏هاى اجتماعى است، كه عامه آن را از تك تك افراد مشاهده مى‏كنند، و خيال مى‏كنند كه اين عمل صحيح است، و علاقه قوميت وادارشان مى‏كند كه از آن تقليد كنند، و آن را براى خود نيز سنت قرار دهند، و اين سنت قرار دادن متقابلا آن علاقه قوميت را حفظ مى‏كند، و اتحاد و اتفاق و يك پارچگى يك قوم را محفوظ مى‏دارد.

اين حال و وضع عامه مردم است، و اما خواص قوم، آنها هم چه بسا به حجتى اعتماد كنند كه در حقيقت هيچ حجيت ندارد، مثل اينكه بگويند: خدا بزرگ‏تر از آن است كه حس انسانى بدان احاطه يابد، و يا وهم و يا عقل او را در خود بگنجاند، و چون چنين است، ما نمى‏توانيم در عبادت كه يك نوع توجه است به او توجه كنيم، و لازم است چيز ديگرى را كه مورد عنايت اوست از قبيل جن يا ملائكه بپرستيم، تا آنها ما را به خدا نزديك كنند، و نزد او وساطت و شفاعت ما را كنند.

پس آيه مورد بحث خطابى است از ابراهيم (علیه السلام) به عامه قومش كه: بت‏پرستى شما هيچ دليلى ندارد، مگر علاقه قوميت، شما مى‏خواهيد به اين وسيله امر زندگى خود را اصلاح كنيد.

و لذا مى‏بينيم قوم ابراهيم (علیه السلام)، وقتى آن جناب دليل بت‏پرستى را از ايشان مى‏پرسد در جوابش مى‏گويند: بلكه ما پدران خود را يافتيم كه چنين مى‏كردند ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ

وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ اَلتَّمَاثِيلُ اَلَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ﴾[[290]](#footnote-290) و آيه‏ ﴿قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾[[291]](#footnote-291).

از اين جا معلوم مى‏شود كه نصب كلمه «مودت» در جمله‏ ﴿مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ﴾، هم مى‏شود بخاطر افتادن حرف جر باشد، و تقدير آن «لمودة بينكم» بوده، و لام تعليل از اولش حذف شده باشد، كه در اين صورت مودت سبب بت‏پرستى مى‏شود، و هم ممكن است به خاطر اين باشد كه كلمه مذكور مفعول له است، و مودت غايتى است كه غرض از بت‏پرستى، رسيدن به آن غايت است، و خلاصه بت مى‏پرستيدند براى اينكه مودت پيدا بشود، هر دو جور ممكن است، و ليكن ذيل آيه با وجه دوم مناسب است كه توضيحش خواهد آمد.

بعد از جمله‏ ﴿إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ...﴾ فرمود: ﴿ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾، و به اين وسيله سرانجام بت‏پرستى را به علت مودت كه باطن و واقعيت آن است بيان نمود، تا بدانند آن علاقه‏هاى اجتماعى كه وادارشان كرد به اينكه تن به بت‏پرستى دهند به زودى واقعيت خود را نشان داده، در روزى كه باطن هر چيز بيرون مى‏افتد، به صورت دشمنى و نفرت از يكديگر جلوه مى‏كند.

آرى مشركين به خاطر رسيدن به اين متاع قليل و اين سود بى ارزش متوسل به شرك شدند، كه بزرگترين ظلم‏ها و هلاك‏كننده‏ترين گناهان است، و آن وقت بر اين بت‏پرستى اتفاق كردند، ليكن به زودى حقيقت عملشان برايشان ظاهر مى‏شود، و وبال آن گردن‏گيرشان مى‏گردد، و در نتيجه از يكديگر بيزار مى‏شوند، و جرم را به گردن يكديگر مى‏اندازند.

و مراد از اينكه فرمود: به يكديگر كفر مى‏ورزند، اين است كه: اين عابد و معبودها، يكديگر را تكفير مى‏كنند، خدايان دروغى به ايشان كفر مى‏ورزند، يعنى از ايشان بيزارى مى‏جويند، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده: ﴿سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا﴾[[292]](#footnote-292) و نيز فرمود: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾[[293]](#footnote-293).

و اين معنا را در باره هر متبوعى نسبت به تابع خود بيان كرده، و فرموده: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ اَلَّذِينَ اُتُّبِعُوا مِنَ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوا وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾[[294]](#footnote-294) و مراد از لعن يكديگر اين است كه: اين عده آن عده را لعن مى‏كنند، هم چنان كه باز قرآن كريم مى‏فرمايد: ﴿كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا﴾[[295]](#footnote-295).

آنگاه دنبال جمله فوق فرمود: ﴿وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ و اين جمله اشاره است به اينكه وبال اعمالشان به ايشان مى‏رسد، و كيفر خود را كه همان آتش است و هلاكى ابدى را دنبال دارد مى‏بينند، و هيچ ناصرى كه ياريشان كند، و از آنان دفاع نمايد، ندارند، پس ايشان كه در دنيا متوسل به مودت شدند، تا از يارى يكديگر و تعاون اجتماعى و پشتيبانى از هم بهره‏مند شوند، به همين خاطر شرك ورزيدند، روز قيامت دشمن يكديگر خواهند شد، و بر ضد يكديگر قيام خواهند نمود، و سرانجامشان بيزارى و ترك يارى يكديگر خواهد شد.

﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلىَ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

يعنى لوط (علیه السلام) به ابراهيم (علیه السلام) ايمان آورد و اگر بپرسى بايد فرموده باشد «فامن به لوط» چرا فرمود: ﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ﴾؟ در جواب مى‏گوييم: كلمه ايمان هم با لام متعدى مى‏شود، و هم با باء، و در هر دو صورت معنا يكى است.

بعضى‏[[296]](#footnote-296) از مفسرين در جمله‏ ﴿وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلىَ رَبِّي﴾ گفته‏اند كه: «ضمير در آن به لوط برمى‏گردد، يعنى لوط گفت كه من مهاجرت مى‏كنم». بعضى‏[[297]](#footnote-297) ديگر گفته‏اند: «به ابراهيم برمى‏گردد». مؤيد مفسر دوم آيه‏ ﴿وَ قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلىَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾[[298]](#footnote-298) مى‏باشد.

و گويا منظور از مهاجرت به سوى پروردگار، دورى از وطن، و بيرون شدن از بين قوم و فاميل مشرك، و رفتن به سرزمين غربت براى خداست، يعنى من اين زحمت‏ها را تحمل مى‏كنم، تا در غربت كسى مانع يكتاپرستيم نشود، بنابراين مهاجرت را، مهاجرت به سوى خدا خواندن نوعى مجاز عقلى است.

و منظور از اينكه فرمود: ﴿إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾، اين است كه: او عزيزى است كه هر كس را يارى كند خوار نمى‏شود و حكيمى است كه هر كس را حفظ كند ضايع نمى‏شود، ذليل نمى‏شود و حكيمى است كه هر كس جانب او را رعايت كند او تنها و بى‏كسش نمى‏گذارد.

﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ﴾

معنى اين جمله ظاهر است.

﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾

كلمه «اجر» به معناى جزايى است كه در مقابل عملى قرار گيرد، و عايد صاحب عمل شود، و فرق بين «اجر» با «اجرت» اين است كه: اجرت تنها در پاداش‏هاى دنيايى به كار مى‏رود، ولى كلمه «اجر» هم در پاداشهايى دنيايى استعمال مى‏شود و هم آخرتى.

و نيز فرق بين «اجر» و «جزاء» اين است كه: كلمه «اجر» تنها در پاداش‏هاى خير و نافع استعمال مى‏شود، ولى جزاء هم در خير و هم در شر، هم در نافع و هم در مضر.

#### معنى و مورد استعمال كلمه «اجر» و مقصود از اينكه در باره ابراهيم (عليه السلام) فرمود: ﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا﴾

همان طور كه گفتيم كلمه اجر، هم در پاداشهاى دنيوى به كار مى‏رود و هم اخروى، ليكن در كلام خداى تعالى غالبا در پاداشهاى اخروى به كار رفته، كه خدا براى بندگان مؤمن خود تهيه ديده، كه يا عبارت است از مقامات قرب، و يا درجات ولايت، كه يكى از آنها بهشت است، آرى در بعضى از آيات قرآنى در پاداش دنيايى نيز به كار رفته، مانند آيه‏ ﴿إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِين﴾[[299]](#footnote-299) كه حكايت كلام يوسف (علیه السلام) است، و نيز مانند آيه‏ ﴿وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي اَلْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لاَ نُضِيعُ أَجْرَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾[[300]](#footnote-300) كه در اين دو آيه كلمه «اجر» بر پاداش دنيوى اطلاق شده است.

﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا﴾ ممكن است مراد از اين اجر، اجر دنيوى نيكو باشد، آن وقت مناسب‏تر آن است كه بگوييم كلمه «فى الدنيا» متعلق به «اجر» است، نه به «ايتاء - دادن» و اى بسا اين معنا به آيه‏اى ديگر تاييد شود، كه مى‏فرمايد: ﴿وَ آتَيْنَاهُ فِي اَلدُّنْيَا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[[301]](#footnote-301) چون ظاهرا مراد از «حسنه» همان زندگى و عيش نيكو است، و مراد از

«ايتاء» اعطاى عملى است نه تقدير كردن و كتابت آن. ممكن هم هست مراد از دادن آن، جلو انداختن وعده‏اى باشد كه به عموم مؤمنين داده، و معنايش اين باشد كه ما آن وعده را در حق وى جلو انداختيم، و آن وعده عبارت است از مقامات قرب، هم چنان كه قرآن كريم مقامات او را در ضمن داستانهايش در سوره انعام برشمرده.

﴿وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾ - در معناى اين جمله در تفسير سوره بقره آنجا كه مى‏فرمود: ﴿وَ لَقَدِ اِصْطَفَيْنَاهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[[302]](#footnote-302)، در جلد اول اين كتاب بحث كرديم.

﴿وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ﴾

يعنى «و ارسلنا لوطا»، و يا «و اذكر لوطا» و جمله «﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ﴾ شما عمل زشت به جا مى‏آوريد»، به ظاهر جمله‏اى است خبرى، ولى منظور تعجب و انكار است. و مراد از كلمه «فاحشه» همان عمل لواط است.

و جمله: ﴿مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ﴾، جمله‏اى است استينافى، كه معناى فاحشه را روشن مى‏كند، و فاحشه بودنش را تاكيد مى‏نمايد، و گويا مراد اين است كه اين عمل به اين صورت كه در بين شما شيوع يافته در هيچ قومى قبل از شما شايع نشده، و يا ممكن است جمله حاليه باشد، از فاعل «لتاتون» كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: شما عمل زشتى مرتكب مى‏شويد، در حالى كه هيچ قومى از اقوام قبل از شما، مرتكب آن نشدند.

﴿أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ اَلسَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ...﴾

اين استفهام، استفهام از امرى است كه سزاوار نيست هيچ شنونده‏اى تصديقش نمايد و صاحب عقلى آن را بپذيرد، و چون چنين بود، آن را با كلمه «ان» و «لام» در «لتاتون» كه هر دو براى تاكيد است تاكيدش كرد.

#### مراد از اتيان رجال، قطع سبيل، و اتيان منكر در نادى كه قوم لوط مرتكب مى‏شده‏اند

و اين سياق خود شاهد است بر اينكه مراد از آمدن رجال، عمل لواط است، و مراد از قطع سبيل، اهمال گذاشتن طريق تناسل، و لغو كردن آن است، چون راه تناسل عبارت است از نزديكى و جماع با زنان، و قوم لوط اين راه را قطع نمود، و آن را لغو كردند، پس تعبير به قطع سبيل كنايه است از اعراض از نسوان و ترك مقاربت با آنان، و مراد از «اتيانهم المنكر فى ناديهم» - با در نظر داشتن اينكه كلمه «نادى» به معناى مجلسى است كه جمعى در آن گرد هم باشند، و وقتى گفته مى‏شود: نادى كه همه اهل مجلس حضور داشته باشند -، اين است

كه عمل لواط را و يا مقدمات شنيعه آن را در پيش روى همه انجام مى‏دادند.

بعضى‏[[303]](#footnote-303) از مفسرين گفته‏اند: مراد از «قطع سبيل»، بستن راه‏هايى است كه به شهر و ديار ايشان منتهى مى‏شد، چون قوم لوط از شهر بيرون مى‏شدند، و سر راه را بر مسافرينى كه مى‏خواستند به شهر آنان درآيند مى‏گرفتند، و آنگاه هر يك سنگى به طرف آنها پرتاب مى‏كردند، سنگ هر كس به هر كس مى‏خورد، او را مى‏گرفتند و اموالش را غارت مى‏كردند، و با او عمل لواط انجام مى‏دادند، و تازه سه درهم نيز غرامت مى‏ستاندند، و در شهر قاضى داشتند كه او هم همين طور قضاوت مى‏كرد، و حق را به اهل شهر مى‏داد.

بعضى‏[[304]](#footnote-304) ديگر گفته‏اند: مراد از «قطع سبيل»، اشاره به گناه ديگر آنان است، و آن اينكه علاوه بر عمل زشت مزبور راهزنى هم مى‏كردند «ولى به طورى كه خواننده ملاحظه فرمود، سياق آيه خلاف اين را مى‏رساند.

بعضى‏[[305]](#footnote-305) ديگر گفته‏اند:» مراد از «اتيان المنكر فى النادى»، اين است كه: مجالسشان همه رقم منكرات و اعمال زشت داشت، به يكديگر ناسزا، و ناملايم مى‏گفتند، و قمار مى‏كردند، و به عابران سنگ مى‏انداختند، و دف و ناى مى‏نواختند، كشف عورت مى‏كردند، لواط مرتكب مى‏شدند. ولى خواننده عزيز آنچه را كه از سياق استفاده مى‏شد فهميد.

و جمله‏ ﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتِنَا بِعَذَابِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ﴾ استهزاء و سخريه‏اى بوده از ايشان، كه از آن برمى‏آيد لوط (علیه السلام) ايشان را به عذاب خدا تهديد مى‏كرده، و ايشان در پاسخش از باب مسخره مى‏گفتند: چرا معطلى؟ اگر راست مى‏گويى بياور آن عذاب را، و اين نكته در جاى ديگر به صراحت آمده كه‏ ﴿وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ﴾[[306]](#footnote-306).

﴿قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْمُفْسِدِينَ﴾

اين جمله سؤال و درخواست فتح است از لوط (علیه السلام) و هم نفرينى است به قوم بدكارش، كه آنان را مفسد ناميد، چون عملشان زمين را فاسد مى‏كرد براى اينكه نسل بشر را قطع و بشريت را تهديد به فناء مى‏نمود.

﴿وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرىَ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾

اين آيه اجمال سرگذشت هلاكت قوم لوط را بيان مى‏كند، و مى‏رساند كه هلاكتشان به وسيله رسولانى از ملائكه بود، كه خداوند آنان را نخست نزد ابراهيم (علیه السلام) فرستاد، و آن ملائكه آن جناب و همسرش را به تولد اسحاق و يعقوب بشارت دادند، و سپس خبر دادند كه مامور به سوى قوم لوط هستيم، تا هلاكشان كنيم، كه داستان مفصل آن در سوره هود، و سوره‏هايى ديگر آمده.

﴿قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ﴾ يعنى ملائكه به ابراهيم گفتند: ما اهل اين قريه را هلاك خواهيم كرد، و از اينكه گفتند: «﴿أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ﴾ اهل اين قريه» و لفظ «هذه» كه براى اشاره قريب است آورده برمى‏آيد كه قريه لوط در نزديكى آن محلى بوده كه ابراهيم (علیه السلام) در آنجا منزل كرده بود، و آن سرزمين مقدس فلسطين است.

و جمله‏ ﴿إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ تعليل و بيان علت هلاك كردن ايشان است، مى‏فرمايد: علت اينكه مى‏خواهيم هلاكشان كنيم، اين است كه: ظالمند، و رذيله ظلم در آنها ريشه‏دار شده، در اينجا مقتضاى ظاهر آن بود كه بفرمايد «انهم كانوا ظالمين» ولى به جاى ضمير، اسم ظاهر (اهلها) را به كار برده، و اين اشاره است به اينكه ظلم اين قوم، ظلم مخصوصى بوده، كه آنان را مستوجب هلاكت كرده، نه مطلق ظلم كه آن روز مردم بدان مبتلا بودند گويا فرموده: اهل اين قريه بدان جهت كه اهل چنين قريه‏اى هستند ظالمند.

#### مقصود ابراهيم (عليه السلام) از اينكه در گفتگوى خود با ملائكه مامور به عذاب قوم لوط گفت: ﴿إِنَّ فِيهَا لُوطاً﴾

﴿قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ﴾

از ظاهر سياق برمى‏آيد كه منظور حضرت ابراهيم (علیه السلام) از اينكه فرمود: لوط در آن قريه است، اين بوده كه عذاب را از آن قوم بردارد، تا لوط هم محفوظ بماند، ملائكه هم در پاسخ گفتند: اين مطلب از ما پنهان نيست، و ما بدان جاهل نيستيم، بلكه نه تنها لوط مشمول عذاب نيست، بلكه هستند كسانى ديگر كه از عذاب مستثنايند، مانند فرزندانش ولى همسرش بايد هلاك گردد.

پس ابراهيم از اين مساله جاهل نبوده كه خداوند لوط را كه پيغمبر اوست با اهل قريه هلاك نمى‏كند، و نيز از تهديد ملائكه اين ترس در او پيدا نشد كه مبادا لوط هم هلاك شود، پس منظورش از اينكه فرمود: آخر لوط در آن قريه است، اين بوده كه به احترام لوط، عذاب را از اهل قريه برگرداند، ملائكه هم در پاسخش گفتند: كه نه، ماموريم به اينكه او را از ميان قوم

بيرون كنيم، و همچنين اهل او را، مگر همسرش را كه او از باقى‏ماندگان در قريه است.

دليل بر اين معنايى كه ما كرديم آيات‏ ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ اَلرَّوْعُ وَ جَاءَتْهُ اَلْبُشْرىَ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ، إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾[[307]](#footnote-307) است، و از اين آيات به خوبى برمى‏آيد كه در آيات مورد بحث هم منظور ابراهيم دفاع از قوم لوط بود، نه از خود لوط.

ملائكه نيز از كلام او همين را فهميدند، و كلامش را بر ظاهرش باقى گذاشتند، و در پاسخش گفتند ما از هر كس داناتريم كه چه كسانى در آن قريه هستند، و مى‏دانيم كه لوط و خانواده‏اش كسانى نيستند كه سزاوار عذاب باشند، و به زودى او و خانواده‏اش نجات مى‏يابند، به جز همسرش كه او هلاك شدنى است، و چون همان طور كه گفتيم ملائكه از كلام ابراهيم (علیه السلام) دفاع از اهل قريه را فهميدند لذا در پاسخ گفتند: عذاب اهل قريه امرى است حتمى، همان طور كه آيات سوره هود هم به آن اشاره مى‏كند.

مفسرين در معناى جمله‏ ﴿إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ و جمله‏ ﴿قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً﴾ مشاجراتى طولانى دارند، كه چون فايده از آن عايد نمى‏شد از نقلش خوددارى كرديم، خوانندگان مى‏توانند به تفاسير مفصل مراجعه كنند.

﴿وَ لَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِي‏ءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ...﴾

ضمير جمع در هر دو «بهم» به كلمه «رسل» برمى‏گردد، و حرف «باء» بر سر آن دو سببيت را مى‏رساند، و چنين معنا مى‏دهد كه چون فرستادگان ما نزد لوط شدند به سبب ايشان بد حالى عارضش شد، براى اينكه فرستادگان به صورت جوانانى زيبا و امرد مجسم شده بودند، لوط ترسيد مبادا مردم در باره آنان قصد سوء كنند، كه اگر چنين شود او از دفاع از آنان ناتوان خواهد شد، و در برابر ميهمانان شرمنده خواهد گشت.

﴿وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ﴾ يعنى فرستادگان گفتند: مترس و اندوهناك مباش كه خطر يقينى و احتمال خطرى كه تو را تهديد كند در بين نيست، چون خوف هميشه به خاطر مكروهى پيدا مى‏شود كه احتمال وقوعش برود، و اندوه وقتى مى‏آيد كه آن مكروه واقع شده

باشد.

﴿إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ اِمْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ﴾ يعنى ما تو و خانواده‏ات را نجات خواهيم داد، مگر همسرت را كه از باقى‏ماندگان خواهد بود، يعنى باقى‏ماندگان در عذاب. و اين جمله علت نداشتن ترس و اندوه را بيان مى‏كند.

﴿إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلىَ أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾

اين آيه بيان است براى جمله‏ ﴿إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ﴾ و مى‏فرمايد: غير از تو و خانواده‏ات آنچه در قريه هست به خاطر فسقهايى كه مى‏كردند، دچار عذابى مى‏شوند كه ما آن را از آسمان نازل خواهيم كرد. و كلمه «رجز» به معناى عذاب است.

﴿وَ لَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾

ضمير مؤنث در «منها» به قريه برمى‏گردد، و «ترك» به معناى باقى گذاشتن است، و معنايش اين است كه: ما از اين قريه تنها علامتى روشن باقى گذاشتيم، براى مردمى كه تعقل دارند، تا از ديدن آن عبرت گيرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه‏هايى است كه بعد از نزول عذاب از قريه باقى مى‏ماند. و ليكن امروز معلوم نيست كه آن آثار كجا است. و چه بسا گفته مى‏شود كه: «بعد از جريان هلاكت آنان، آب دريا آن شهر را گرفت، و آن دريا همان بحر لوط است». و ليكن از ظاهر آيه - بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد - برمى‏آيد كه آثار اين شهر در زمان نزول آيات مورد بحث معروف بوده، و از اين ظاهرتر اين جمله است كه در سوره حجر در باره همين آثار صراحتا فرموده: ﴿وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ﴾[[308]](#footnote-308) و در سوره صافات آيه 138 فرموده: ﴿وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ﴾[[309]](#footnote-309).

﴿وَ إِلىَ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اُرْجُوا اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

در اين آيه حكايت مى‏كند كه شعيب مردم را به عبادت خدا، يعنى به توحيد مى‏خواند، و اينكه به معاد معتقد شوند، چون رجاى آخرت همان اعتقاد به معاد است، و اينكه در زمين فساد نكنند، و - به طورى كه بعضى‏[[310]](#footnote-310) از مورخين در تاريخ قوم مدين گفته‏اند - عمده‏ترين فسادانگيزى آنان در زمين عبارت بوده از كمفروشى و خيانت در كيل و وزن.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ اَلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾

كلمه «رجفة» به طورى كه راغب گفته به معناى اضطراب و لرزش خيلى سخت است‏[[311]](#footnote-311). و كلمه «جاثمين» از ماده «جثم» است، و جثم و همچنين جثوم در مكان، به معناى نشستن در آن، و يا زانو نهادن بر آن است، و اين تعبير كنايه است از مرگ و معناى آيه اين است كه: اهل مدين شعيب را تكذيب كردند، پس زلزله سختى ايشان را گرفت، و صبح همه در خانه‏هايشان مرده بودند، و ديگر از جاى خود حركت نكردند.

قرآن كريم در جاى ديگر در باره داستان مدين فرموده: ﴿وَ أَخَذَتِ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾[[312]](#footnote-312) و نيز فرموده: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾[[313]](#footnote-313)، و از اين آيات برمى‏آيد كه اهل مدين هم دچار صاعقه شدند و هم زلزله.

#### اشاره به امتحان و ابتلاء قوم مدين، عاد و ثمود و... و گرفتار شدنشان به عذاب الهى‏

﴿وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ...﴾

در اينجا سياق را تغيير داد، تا تفننى در كلام شده باشد، لذا نخست عاد را آورد، و سپس ثمود را، هم چنان كه در آيه بعد، نخست قارون را ذكر كرده، سپس فرعون و بعد از او هامان را، به خلاف داستانهاى اممى كه قبلا ذكر فرمود، زيرا در آن داستانها نخست نام انبياى هر امتى را مى‏آورد، مانند: نوح، ابراهيم، لوط و شعيب، بعدا نام عاصيان آن امت‏ها را.

و دو كلمه «عاد و ثمود» در جمله مورد بحث منصوبند به فعلى تقديرى، و تقدير كلام «و اذكر عادا و ثمود - به ياد آر عاد و ثمود را» مى‏باشد.

﴿وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾ زينت دادن شيطان اعمال ايشان را كنايه به استعاره است از اينكه شيطان اعمال زشتشان را مورد علاقه و محبتشان قرار داد، و علاقه به آن را در آنان تشديد كرد، و معناى اينكه فرمود: از راه بازشان داشت، اين است كه: از راه خدا كه راه فطرت است بازشان داشت، و لذا بعضى‏[[314]](#footnote-314) از مفسرين گفته‏اند: «مراد از مستبصر بودن آنان، اين است كه: قبلا بر فطرت ساده انسانى خود بودند، و ليكن در آخر شيطان آن را از ايشان بگرفت» ولى ظاهر آيه - همان طور كه در تفسير آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ﴾[[315]](#footnote-315)نيز گفتيم - اين است كه: عهد فطرت ساده و سالم قبل از

بعثت نوح بوده، و عاد و ثمود اقوامى بوده‏اند كه بعد از نوح مى‏زيسته‏اند، پس معلوم مى‏شود مستبصر بودن آنان قبل از فريب شيطان، اين بوده كه پيرو دين توحيد، يعنى دين فطرت بوده‏اند، و تنها خدا را مى‏پرستيدند.

﴿وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسىَ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ﴾

كلمه «سابقين» استعاره به كنايه است از غلبه، يعنى قارون و فرعون و هامان كه مورد دعوت موسى قرار داشتند، و در برابر دعوتش استكبار كردند با اين عكس العمل خود بر او غالب نيامدند و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَكُلاًّ أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ...﴾

يعنى هر يك از امت‏هاى نامبرده را به جرم گناهى كه داشتند گرفتيم، اين اجمال قضيه است، آن وقت شروع مى‏كند به تفصيل آن، و مى‏فرمايد: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً﴾، بعضى‏ها را حاصبى بر او فرستاديم، و حاصب به معناى سنگ است، بعضى‏[[316]](#footnote-316) هم گفته‏اند: به معناى بادى است كه سنگريزه ببارد، و بنا به معناى اول جمله مورد بحث با قوم لوط منطبق مى‏شود، و بنا بر معناى دوم با قوم عاد.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ اَلصَّيْحَةُ﴾ بعضى از آنها را صيحه گرفت، و اين قوم ثمود، و قوم شعيب است‏ ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ﴾ و بعضى از آنها را در زمين فرو برديم، و اين اشاره به داستان قارون است، ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا﴾ بعضى‏ها كسانى بودند كه غرقشان كرديم و اين هم قوم نوح را شامل است و هم قوم فرعون و هامان را.

خداى سبحان بعد از تفصيل آن اجمال، به همه داستانهايى كه تا اينجا بيان كرده بود برگشته، عاقبت امت‏هاى نامبرده را با بيانى عام شرح مى‏دهد، و مى‏فرمايد آنچه اين اقوام را گرفتار ببلايى كرد كه بدان مبتلا شدند، تنها ظلم خود آنها بود، نه ظلم خدا، «﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ خدا هرگز به آنان ظلم نكرد، و ليكن اين خودشان بودند كه به خود ظلم مى‏كردند» يعنى خدا آن بلاها را به عنوان مجازات بر آنان نازل كرد، چون دنيا دار فتنه و امتحان است، و اين سنتى است الهى كه به هيچ وجه از آن چشم‏پوشى نمى‏شود، پس هر كس هدايت بيابد براى خود يافته، و هر كس گمراه شود آن نيز عليه خود او است.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل بعضى آيات گذشته)

در كافى به سند خود از ابى عمرو زبيرى، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى كه در آن معانى كفر را بيان كرده مى‏فرمايد: وجه پنجم از كفر، كفر براءت است، و آن كفرى است كه در آيه‏ ﴿وَ قَالَ إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾ بدان اشاره شده است كه معنايش «يتبرأ بعضكم من بعض - بيزارى مى‏جوييد يكى از ديگرى» مى‏باشد. - تا آخر حديث -[[317]](#footnote-317).

مؤلف: اين معنا در كتاب توحيد از على (علیه السلام) در حديثى طولانى كه به سؤالات اشخاصى در باره تعارض آيات قرآنى پاسخ داده آمده، و فرموده: اين كفر كه در اين آيه هست به معناى بيزارى جستن است، مى‏خواهد بفرمايد: بعضى از بعضى ديگر بيزارى مى‏جوييد، و نظير اين آيه در سوره ابراهيم است كه در حكايت كلام ابليس مى‏فرمايد: ﴿إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ﴾ من به آنچه قبلا مرا در آن شركت مى‏داديد كافرم، يعنى بيزارم، و نيز در حكايت گفتار ابراهيم مى‏فرمايد: ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ يعنى تبرى مى‏جوييم از شما[[318]](#footnote-318).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه، از جابر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از خذف - يعنى ريگ و يا هسته خرما را بين دو سبابه نهادن، و آن را به سوى چيزى پرتاب كردن - نهى فرمود، و به آيه‏ ﴿وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ﴾ استشهاد فرمود[[319]](#footnote-319).

مؤلف: اين معنا از عده‏اى از صاحبان كتب حديث از ام هانى دختر ابى طالب (علیه السلام) نيز روايت شده، و عبارت آن چنين است كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معناى جمله‏ ﴿وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ﴾ را پرسيدم، فرمود رسمشان اين بود كه بر سر راه مى‏نشستند، و ريگ به سوى عابرين مى‏انداختند، و عابران را مسخره مى‏كردند.

و در كافى به سند خود از ابى زيد حماد، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديث نزول ملائكه بر ابراهيم، و بشارت دادن وى فرمود: ابراهيم به ملائكه گفت: براى چه آمده‏ايد؟ گفتند: براى هلاك ساختن قوم لوط، پرسيد: حتى اگر صد نفر

مؤمن در ميان آنان باشد باز هلاكشان مى‏كنيد؟ جبرئيل گفت: نه، پرسيد اگر پنجاه نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسيد اگر سى نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسيد اگر بيست نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسيد اگر ده نفر باشد؟ گفت: نه، پرسيد اگر پنج نفر باشد؟ گفت: نه، پرسيد اگر يك نفر باشد؟ گفت: نه، ابراهيم اينجا اتخاذ سند كرد، و گفت: لوط در بين آنان است؟ گفتند: ما از هر كس بهتر مى‏دانيم كه در آنجا چه كسانى هستند، و او و اهلش را نجات خواهيم داد، مگر همسرش را كه از باقى‏ماندگان در قريه است.

حسن بن على (علیه السلام) فرموده: من از كلام ابراهيم غير اين را نمى‏فهمم كه او مى‏خواسته قوم را از عذاب نجات دهد، هم چنان كه قرآن در اين باره فرموده: «﴿يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ ابراهيم بر سر قوم لوط با ما مجادله مى‏كرد»[[320]](#footnote-320).

## [سوره عنكبوت (29): آيات 41 تا 55]

﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ اَلْبُيُوتِ لَبَيْتُ اَلْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ٤١ إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٤٢ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ ٤٣ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ ٤٤ اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ٤٥ وَ لاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ اَلْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلاَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلَهُنَا وَ إِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ٤٦ وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلاَءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلْكَافِرُونَ ٤٧ وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتَابَ اَلْمُبْطِلُونَ ٤٨ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلظَّالِمُونَ ٤٩ وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥٠ أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ يُتْلىَ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَ ذِكْرىَ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٥١ قُلْ كَفىَ بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ ٥٢ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ لَوْ لاَ أَجَلٌ مُسَمًّى لَجَاءَهُمُ اَلْعَذَابُ وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٥٣ يَسْتَعْجِلُونَكَ

بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ٥٤ يَوْمَ يَغْشَاهُمُ اَلْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ يَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٥٥﴾

### ترجمه آيات‏

مثل كسانى كه به جاى خدا اوليايى ديگر اتخاذ مى‏كنند مثل عنكبوت است و خانه ساختنش و به درستى سست‏ترين خانه‏ها خانه عنكبوت است اگر بدانند (41).

خدا مى‏داند كه به جاى او چه چيزها مى‏خوانند و او عزيز و حكيم است (42).

اين مثلها را براى همه مردم مى‏زنيم اما در آنها تعقل نمى‏كنند مگر دانايان (43).

خدا آسمان و زمين را به حق خلقت كرد كه در اين خود آيتى است براى مردم با ايمان (44).

آنچه از كتاب به تو وحى شده بخوان و نماز به پادار كه نماز از فحشاء و منكرات جلوگيرى مى‏كند و ذكر خدا بزرگتر است و خدا مى‏داند كه چه مى‏سازيد (45).

و با اهل كتاب جز به وجه احسن مجادله مكنيد مگر افرادى از ايشان كه ظلم كرده باشند، به ايشان بگوييد ما به آنچه براى خودمان نازل شده و آنچه براى شما نازل شده ايمان داريم، معبود ما و شما يكى است و ما تسليم آن معبوديم (46).

و اين چنين نازل كرديم كتاب را به تو، پس پاره‏اى از اهل كتاب و بعضى از اين مشركين بدان ايمان مى‏آورند و آيات ما را انكار نمى‏كنند مگر كافران (47).

تو پيش از قرآن هيچ كتابى را نتوانستى بخوانى و نيز خودت آن را ننوشتى و گر نه مبطلان در نبوتت به شك مى‏افتادند (48).

بلكه آياتى است روشن در سينه كسانى كه علم داده شده‏اند و آيات ما را انكار نمى‏كنند مگر ستمگران (49).

حرفها زدند از آن جمله گفتند چرا معجزه‏ها بر او نازل نشد بگو آيات تنها نزد خداست و من تنها بيم‏رسانى روشنگرم (50).

آيا اين معجزه برايشان كافى نيست كه ما بر تو كتاب نازل كرديم و اينك بر آنان تلاوت مى‏شود، بدرستى كه در اين، رحمت و تذكرى است براى مردمى كه ايمان مى‏آورند (51).

بگو خدا كافى است كه در ميان من و شما گواهى دهد او مى‏داند آنچه كه در آسمانها و زمين است و كسانى كه به باطل مى‏گروند و به خدا كفر مى‏ورزند زيانكارند (52).

از تو عذاب زودرس مى‏خواهند و اگر نبود آن مدتى كه مقرر شده عذاب زودتر ايشان را ناگهان و بدون اطلاع مى‏گرفت (53).

از تو عذاب زودرس مى‏طلبند نمى‏دانند كه جهنم كافران را از هر سو احاطه كرده است (54).

روزى كه عذاب احاطه‏شان مى‏كند از بالاى سر و پايين پا، و خدا به ايشان مى‏گويد بچشيد آنچه را كه مى‏كرديد (55).

### بيان آيات‏

اين آيات متضمن دنباله‏اى است براى داستانهايى كه از امت‏هاى سابق نقل فرمود، و آن مثلى است كه خداى سبحان براى معبودهاى موهوم آنان آورده، مى‏فرمايد: اينگونه اعتقادات خرافى آنان آن قدر بى اساس و سست بنياد است كه خلقت آسمانها و زمين به بانگ بلند به فساد آن فرياد مى‏زنند، و اعلام مى‏كنند كه بغير از خدا ولى و سرپرستى ندارند، و اين اعلام عالم خلقت همان است كه اين كتاب كريم اعلام مى‏دارد.

و چون سخن بدين جا مى‏رسد ناگهان روى سخن را به رسول گرامى خود نموده دستورش مى‏دهد تا اين كتاب را تلاوت كند، و نماز به پا بدارد، و اهل كتاب را با زبان نرم و مجادله به بهترين وجه به سوى دين اسلام دعوت كند، و مشركين را كه از او خواستند به غير از قرآن معجزه‏اى بياورد، و عذابى را كه وعده مى‏دهد زودتر بياورد پاسخ دهد.

#### [تمثيل اتخاذ ارباب و آلهه و روى آوردن به غير خدا به اتخاذ سست‏ترين خانه‏ها، خانه عنكبوت]‏

﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً...﴾

كلمه عنكبوت معنايش معلوم است، اين كلمه هم بر يك عدد از آن حشره اطلاق مى‏شود، و هم بر جمع آن، هم در مذكر به اين صورت مى‏آيد، و هم در مؤنث، يعنى عنكبوت ماده را هم عنكبوت مى‏گويند.

از آنجايى كه در جمله‏ ﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا﴾ عنايت همه در اين است كه مشركين بغير از خدا اوليايى براى خود گرفته‏اند، لذا همين معنا را در قالب صله و موصول آورد، و نفرمود: مثل مشركين مثل عنكبوت است، بلكه فرمود مثل كسانى كه بغير از خدا اولياء مى‏گيرند مثل عنكبوت است، كه براى خود خانه مى‏گيرد. هم چنان كه در جمله‏ ﴿كَمَثَلِ اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً﴾، نيز عنايت در اتخاذ عنكبوت بيت مزبور است، در نتيجه برگشت معنا به اين مى‏شود كه صفت مشركين در گرفتن اوليايى به غير از خدا، چون صفت عنكبوت است در گرفتن خانه‏اى كه چنين و چنان است و كلمه «بيتا» را نكره آورد تا دلالت كند بر اينكه خانه عنكبوت

خبرى در باره‏اش هست، و آن خبر را بعدا خواهيم گفت.

آن وقت جمله‏ ﴿وَ إِنَّ أَوْهَنَ اَلْبُيُوتِ لَبَيْتُ اَلْعَنْكَبُوتِ﴾ بيان آن خبر، و صفت آن بيت است، و اگر نفرمود «و ان اوهن البيوت لبيتها - سست‏ترين خانه‏ها خانه اوست» براى اين است كه خواست جمله مذكور را به عنوان يك مثل رايج به كار برده باشد، و مثل را كسى تغيير نمى‏دهد.

و معناى آيه اين است كه: اتخاذ مشركين اوليايى به غير از خدا، مثل اتخاذ عنكبوت است خانه‏اى را، خانه‏اى كه سست‏ترين خانه‏ها است، چون هيچ يك از آثار خانه به جز اسم بر آن صادق نيست، زيرا خانه را براى اين مى‏سازند كه صاحبش را از سرما و گرما حفظ كند، و چيزى كه اين خواص را ندارد و صاحبش را از هيچ مكروهى حفظ نمى‏كند خانه نيست. اوليايى هم كه مشركين براى خود گرفته‏اند تنها از ولايت، اسمى دارند، براى اينكه نه نفعى مى‏رسانند و نه ضررى، نه مالك مرگى هستند و نه حياتى، و نه نشورى.

مورد مثل، همان مساله اتخاذ آلهه است، پس اگر در آيه مورد بحث به جاى كلمه آلهه اولياء را آورد، براى اين است كه بفهماند كه اصولا داعى مشركين در پرستش خدايان مساله ولايت است، زيرا مشركين مى‏پنداشتند كه بت‏ها در كار آنان ولايت دارند، و امور آنان را تدبير مى‏كنند، خير را به سوى آنان جلب نموده و شر را از ايشان دور مى‏سازند، و در باره آنان شفاعت مى‏كنند.

در آيه مورد بحث علاوه بر نكته‏اى كه گذشت، نكته ديگرى هست، و آن اين است كه: با اطلاقى كه دارد تمامى اقسام شرك را شامل مى‏شود، و روى سخنش با تمامى كسانى خواهد بود كه حتى در يك امرى از امور خود به غير از خدا وليى بگيرند و به آن تكيه كنند، و آن را مستقل در اثر خود بدانند، البته آن اثرى كه از وى توقعش را دارد، هر چند كه آن ولى بت نباشد.

بلكه آيه شريفه شامل ولايت كسى نمى‏شود كه برگشت ولايتش به ولايت خدا باشد، مانند ولايت رسول، و امام و مؤمنين، چون اگر كسى رسول و يا امام و يا مؤمنى را ولى خود بداند، در حقيقت خدا را ولى خود خوانده، براى اينكه ولايت آنان در طول ولايت خدا است، و خود خدا ايشان را ولايت داده، و آيه‏ ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾[[321]](#footnote-321) اين اطلاق را تاييد مى‏كند.

﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ بعضى‏[[322]](#footnote-322) گفته‏اند: يعنى اگر مى‏دانستند كه مثلشان در گرفتن اولياء مثل عنكبوت است.

#### [معنى و مفاد آيه شريفه: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ...﴾ ]

﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

ممكن است بگوييم كلمه «ما» در جمله‏ ﴿مَا يَدْعُونَ﴾ موصوله است، يعنى آنچه مى‏خوانند، و ممكن است بگوييم نافيه است، يعنى «و نمى‏خوانند» و نيز ممكن است آن را استفهامى يا مصدرى بگيريم، و كلمه «من» بنا بر احتمال دوم زايد است، كه صرفا براى تاكيد آورده شده، و بنا بر سه احتمال ديگر بيانى است، و از اين چهار احتمال دو احتمال اول قوى‏تر است، و از آن دو، اولى قوى‏تر است.

و بنا بر احتمال دوم معنا چنين مى‏شود كه: خدا مى‏داند مشركين هيچ چيزى به جاى او نمى‏خوانند، يعنى آنچه به عنوان آلهه به جز خدا مى‏پرستند هيچ حقيقتى ندارد، در نتيجه به قول صاحب كشاف‏[[323]](#footnote-323) آيه شريفه تاكيد همان مثل است و زيادتى است براى اينكه در آن مثل آن آلهه را حد اقل چون خانه عنكبوت دانست، ولى در اين جمله مى‏فرمايد بلكه خانه عنكبوت هم نيست، چون عدم محض است.

و بنا بر احتمال اول معناى آيه چنين مى‏شود: خدا مى‏داند آن چيزهايى را كه به جاى او مى‏پرستند، و جاهل به آن نيست، و بنابراين جمله مورد بحث كنايه مى‏شود از اينكه آن مثلى كه زديم مثلى به جا بود، چون براى اولياى آنان از ولايت چيزى به جز اسم نيست.

اين معنا - همان طور كه گفتيم - از همه احتمالات قوى‏تر است، چون دو كلمه عزيز و حكيم آن را تاكيد مى‏كند، و مى‏فهماند كه وقتى خدايان مشركين از ولايت چيزى به جز اسم نداشتند، پس در نتيجه تنها عزيزى كه هيچ چيز بر او غلبه نمى‏كند، و در تدبير ملكش شريك نيست، و نيز در خلقت و ايجاد شركت ندارد، خدا است، و نيز تنها حكيمى كه هر چه مى‏كند و هر تدبيرى كه به كار مى‏بندد متقن و محكم است، خدا است، و چون تنها او عزيز و حكيم است، هيچ وقت تدبير خلق خود را به كسى واگذار نمى‏نمايد (فراموش نشود كه واگذارى غير از دادن ولايت به انبياء و اولياء است، چون گفتيم ولايت انبياء در طول ولايت خدا است نه به عنوان واگذارى و تفويض مترجم)، آن وقت آيه مورد بحث به منزله زمينه‏اى مى‏شود براى بيان بعد كه مى‏فرمايد ﴿خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾.

﴿وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ﴾

اين جمله به مثلهايى كه در قرآن زده شده اشاره مى‏كند، و مى‏فرمايد كه هر چند آنها را همه مردم مى‏شنوند، و ليكن حقيقت معانى آن و لب مقاصدش را تنها اهل دانش درك مى‏كنند، آن كسانى كه حقايق امور را مى‏فهمند، و بر ظواهر هر چيزى جمود نمى‏كنند.

دليل بر اين معنا جمله‏ ﴿مَا يَعْقِلُهَا﴾ است، براى اينكه ممكن بود بفرمايد: «و لا يؤمن بها»، و يا تعبيرى نظير آن بياورد، پس اينكه فرمود: ﴿مَا يَعْقِلُهَا﴾ دليل بر آن است كه منظور درك حقيقت و مغز آن مثلها است، و گر نه بسيارى از غير دانايان هستند كه به ظواهر آن مثلها ايمان دارند.

پس درك مثلهايى كه در كلام خدا زده شده نسبت به فهم و شعور مردم مختلف است، بعضى از شنوندگان هستند كه به جز شنيدن الفاظ آن و تصور معانى ساده‏اش هيچ بهره‏اى از آن نمى‏برند، چون در آن تعمق نمى‏كنند، بعضى ديگر هستند كه علاوه بر آنچه كه دسته اول مى‏شنوند و مى‏فهمند، در مقاصد آن تعمق هم مى‏كنند، و حقايق باريك و دقيقش را درك مى‏نمايند.

در اين آيه اشاره است به اينكه مثل زدن بت‏پرستى به تار تنيدن عنكبوت، صرف مثل شعرى و ادعاى خالى از دليل نيست، بلكه پايه‏اى از حجت و برهان عقلى دارد، و حقيقت حقه و ثابته‏اى دارد، كه آيه بعد به آن اشاره مى‏كند.

﴿خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ﴾

مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمين اين است كه: بفهماند در خلقت آنها بازيچه در كار نيست، هم چنان كه جاى ديگر اين معنا را صريحا اعلام نموده و فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾[[324]](#footnote-324).

#### [خلقت، تدبير و ولايت ملازم يكديگرند و هر سه مختص به خداى تعالى است 196]

پس خلقت آسمانها و زمين بر اساس نظامى ثابت و تغيير ناپذير است، و سنت الهى نه اختلاف مى‏پذيرد و نه تخلف، تدبير هم خود از خلقت است، و اين دو با يكديگر اختلاف ندارند، و هيچ كس از ديگرى تخلف نمى‏كند.

براى اينكه تدبير حوادث جاريه در عالم، معنايش اين است كه: يك حادثى را دنبال حادثى ديگر به وجود بياورد، حادثى باشد كه وقتى دنبال حادث اول پديد آورد، نظامى اتم به وجود آيد، و آن چنان حوادث را ترتيب دهد كه به غايت‏ها و نتايجى منتهى شود كه حق و

حقيقت باشد، پس در حقيقت تدبير عبارت شد از خلقت بعد از خلقت، اما خلقت هر چيزى با رعايت خلقت‏هاى قبل و بعد، كه چون تك تك هر ايجادى در نظر گرفته شود خلقت است، و چون رابطه و اتصال بين همه خلقها در نظر گرفته شود تدبير است، پس تدبير، چيزى سواى خلقت نيست.

و چون خلقت و صنع همه به خداى تعالى منتهى مى‏شود، و اين منتهى شدنش ضرورى و غير قابل انكار است، ناگزير تدبير هم منتهى به اوست، و به هيچ وجه نمى‏شود به غير او دانست، و غير خداى تعالى هر چه هست مخلوق خدا، و قائم به خدا، و مملوك او است، خودش مالك هيچ نفعى و ضررى نيست، و محال است كه قائم به غير از او باشد، و آن غير، مستقل در تدبير او، و مستغنى از خدا باشد، و اين همان معناى حق بودن، و بازيچه نبودن، و جد بودن، و شوخى نبودن خلقت است.

پس اگر بعضى از مخلوقات خدا مدبر بعضى از مخلوقات ديگرش بوده باشد، اين ولايت در تدبير ولايت حقيقى نيست، چون ولى نامبرده باز هم مالك واقعى، و به حقيقت معناى كلمه نيست، و به اين معنا چيزى را مالك نمى‏باشد، و در نتيجه آنچه دخل و تصرف مى‏كند جنبه بازى را دارد، و اگر فرضا خدا چنين ولايتى را به بعضى از مخلوقات خود بدهد، او هم با مخلوقات خود بازى كرده است، و ساحت او منزه از لعب و بازى است، و فرض مذكور تنها و تنها فرض است، و حقيقتى نمى‏تواند داشته باشد، و ولايت فرض شده فقط اسمى از ولايت را دارد، و به كلى از حقيقت معناى كلمه تهى است، هم چنان كه تار عنكبوت اينچنين است‏[[325]](#footnote-325).

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ در اين جمله آيت بودن خلقت را اختصاص داد به مؤمنين، با اينكه براى عموم مردم آيت است، و اين بدان جهت است كه: تنها مؤمنين از اين آيت سود مى‏برند، و از آن به صاحب آيت يعنى خداى تعالى راه مى‏يابند.

﴿اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ...﴾

بعد از آنكه اجمال داستانهاى امم سابق را بيان كرد، كه شرك و گناهان و منكراتشان، كارشان را به چه شقاوتى كشانيد، شقاوتى ابدى، و خسرانى دائم، اينك در اين

آيه از آن مطالب منتقل شده به اينكه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به تلاوت آنچه به وى وحى شده، - البته در عين حال كلام را استينافى گرفت يعنى به ما قبل عطف نكرد - چون تلاوت قرآن بهترين رادع است از شرك و ارتكاب فحشاء و منكرات، زيرا در آن آيات روشنى است كه متضمن حجت‏هايى نورانى است، كه حق را آن طور كه بايد روشن مى‏سازد، و هم مشتمل است بر داستانهاى عبرت‏آور، و مواعظ و بشارت‏ها و انذار و وعده و وعيدها كه شنونده و خواننده را از گناهان باز مى‏دارد.

و سپس آن امر را ضميمه كرد به امر به نماز كه بهترين اعمال است، چون كه نماز از فحشاء و منكر بازمى‏دارد.

و سياق آيات شاهد بر اين است كه: مراد از اين بازدارى، بازدارى طبيعت نماز از فحشاء و منكر است، البته بازدارى آن به نحو اقتضاء است نه عليت تامه، كه هر كس نماز خواند، ديگر نتواند گناه كند.

#### [شرحى در مورد اينكه نماز انسان را - به نحو اقتضاء نه عليت تامه - از فحشاء و منكر باز مى‏دارد و جواب به اين اشكال كه چرا بسيارى از نماز گزاران مرتكب كبائر و منكرات مى‏شوند؟]

خواهى گفت چطور نماز از فحشاء و منكرات نهى مى‏كند؟ در جواب مى‏گوييم اين عمل مخصوصا كه بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بياورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه‏اى صالح به جا بياورد، و افراد آن جامعه نيز مانند او همه روزه به جا بياورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعا با گناهان كبيره سازش ندارد.

آرى توجه به خدا از در بندگى، آنهم در چنين محيط و از چنين افراد، طبيعتا بايد انسان را از هر معصيتى كبيره و هر عملى كه ذوق دينى آن را شنيع مى‏داند، از قبيل قتل نفس، تجاوز به جانها و به مال ايتام، زنا، و لواط، باز بدارد، بلكه نه تنها از ارتكاب آنها، بلكه حتى از تلقين آن نيز جلوگيرى كند.

براى اينكه نماز مشتمل است بر ذكر خدا، و اين ذكر، اولا ايمان به وحدانيت خداى تعالى، و رسالت و جزاى روز قيامت را به نمازگزار تلقين مى‏كند، و به او مى‏گويد كه خداى خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما، و درخواست كن كه تو را به سوى صراط مستقيم هدايت نموده، و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.

و ثانيا او را وادار مى‏كند بر اينكه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و كبريايى خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبيح و تكبير ياد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلكان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاوه بر اين او را وادار مى‏كند به اينكه از حدث (كه نوعى آلودگى روحى است)، و

از خبث يعنى آلودگى بدن و جامه، خود را پاك كند، و نيز از اينكه لباس و مكان نمازش غصبى باشد، بپرهيزد، و رو به سوى خانه پروردگارش بايستد.

پس اگر انسان مدتى كوتاه بر نماز خود پايدارى كند، و در انجام آن تا حدى نيت صادق داشته باشد، اين ادامه در مدت كوتاه به طور مسلم باعث مى‏شود كه ملكه پرهيز از فحشاء و منكر در او پيدا شود، به طورى كه اگر فرضا آدمى شخصى را موكل بر خود كند، كه دائما ناظر بر احوالش باشد، و او را آن چنان تربيت كند كه اين ملكه در او پيدا شود و به زيور ادب عبوديت آراسته گردد، قطعا تربيت او مؤثرتر از تربيت نماز نيست، و به بيش از آنچه كه نماز او را دستور مى‏دهد دستور نخواهد داد، و به بيش از آن مقدار كه نماز به رياضت وادارش مى‏كند وادار نخواهد كرد.

در اينجا لازم است اشكالى كه به آيه شريفه شده، و جوابش را خاطرنشان سازيم، بعضى‏[[326]](#footnote-326) بر اين آيه اشكال كرده‏اند كه: «اين آيه مى‏فرمايد نماز از فحشاء و منكرات نهى مى‏كند، و حال آنكه ما بسيارى از نمازگزاران را مى‏بينيم كه از ارتكاب گناهان بزرگ پروايى ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منكرات بازشان نمى‏دارد؟».

در جواب از اين اشكال بعضى‏[[327]](#footnote-327) از علماء گفته‏اند: اصلا كلمه «صلاة» در آيه شريفه به معناى نماز نيست، بلكه به معناى دعا است، و مراد از دعا هم دعوت به سوى امر خدا است، و معناى آيه اين است كه: اى پيغمبر من، بر دعوت به سوى امر خدا پايدارى كن، كه اگر چنين كنى اين دعوت مردم را از فحشاء و منكرات بازمى‏دارد.ليكن اين جواب اشكال دارد، براى اينكه در حقيقت براى رفع اشكال و فرار از آن، آيه را از ظاهرش برگردانيده.

بعضى‏[[328]](#footnote-328) ديگر گفته‏اند: كلمه «صلاة» در آيه شريفه در معناى نكره است، و معناى آيه اين است كه يك قسم از نمازها باعث مى‏شود كه نمازگزار از فحشاء و منكرات اجتناب بورزد، و درست هم هست، پس مراد همه نمازها نيست، تا آن اشكال وارد شود.

بعضى‏[[329]](#footnote-329) ديگر گفته‏اند: «نماز ما دام كه نمازگزار مشغول آن است اين اثر را دارد، يعنى شخص نمازگزار ما دام كه مشغول نماز است كارهاى زشت نمى‏كند، چون همين اشتغال به نماز او را از كارهاى ديگر بازمى‏دارد».

بعضى‏[[330]](#footnote-330) ديگر گفته‏اند:«آيه به همان ظاهرى كه دارد معنايى دارد كه آن اشكال

متوجهش نمى‏شود، و آن اين است كه: نماز مانند يك انسانى كه ديگرى را از فحشاء و منكرات نهى مى‏كند، به شخص نمازگزار مى‏گويد: زنا مكن، ربا مخور، دروغ مگو، و... و ليكن همان طور كه در آن انسان لازمه نهى اين نيست كه شنونده گوش هم بدهد، و از گفته او منتهى هم بشود، در نماز نيز چنين است، يعنى نماز مرتب به نمازگزار مى‏گويد كه چنين و چنان مكن، و ليكن لازمه اين نهى اين نيست كه نمازگزار منتهى هم بشود، و از آن كارها دست بردارد. مگر نهى نماز از نهى خدا مهم‏تر و مؤثرتر است، خداى تعالى در آيه شريفه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اَلْإِحْسَانِ وَ إِيتَاءِ ذِي اَلْقُرْبىَ وَ يَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾[[331]](#footnote-331)، به عدل و احسان و صله رحم امر مى‏كند، و از فحشاء و منكر نهى مى‏فرمايد، و مع ذلك مردم هم چنان نافرمانى‏اش مى‏كنند، و نهى او باعث انتهاى مردم نمى‏شود، نهى نماز هم مثل آن، پس اشكالى كه بر آيه شده ناشى از اين توهم است كه نهى همواره مستلزم انتهاء است، و اين توهمى است باطل».

از بعضى‏[[332]](#footnote-332) از مفسرين نقل شده كه در پاسخ از اين اشكال گفته‏اند: نماز را براى اين مى‏خوانند كه به ياد خدا بيفتند، هم چنان كه خود خداى تعالى هم فرموده: «﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِكْرِي﴾ نماز را براى ياد من به پا دار»، و كسى كه به ياد خدا باشد، مسلما از اعمالى كه خوشايند خدا نيست پرهيز مى‏كند، و آن اشخاصى كه در اشكال مورد نظرند، اشخاصى هستند كه اگر نماز نخوانند گناه بيشتر مى‏كنند، و نماز در آنها اين مقدار اثر گذاشته كه منكرات را كمتر مرتكب شوند.

ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه هيچ يك از اين جوابها با سياق حكم، و تعليلى كه در آيه شريفه آمده نمى‏سازد، براى اينكه آنچه از سياق برمى‏آيد اين است كه: اگر دستور داده‏اند به اينكه مردم نماز بخوانند، براى اين است كه نماز آنان را از فسق و فجور بازمى‏دارد، و اين تعليل مى‏فهماند كه نماز عملى است عبودى، كه به جا آوردنش صفتى در روح آدمى پديد مى‏آورد كه آن صفت به اصطلاح معروف، پليسى است غيبى، و صاحبش را از فحشاء و منكرات بازمى‏دارد، و در نتيجه جان و دلش را از قذارت گناهان و آلودگى‏هايى كه از اعمال زشت پيدا مى‏شود، پاك مى‏نمايد.

پس معلوم مى‏شود مقصود از نماز رسيدن به آن صفت است، يعنى صفت بازدارى از

گناه، چيزى كه هست در جواب از آن اشكال مى‏گوييم: پيدايش اين صفت اثر طبيعى نماز هست، و ليكن به نحو اقتضاء، نه به نحو عليت، پس اينكه در جواب دومى گفتند در بعضى افراد اثر دارد صحيح نيست، بلكه در همه اثر دارد، و ليكن به نحو اقتضاء و نيز اينكه در جواب سوم گفتند اثرش تا وقتى است كه انسان مشغول نماز است، صحيح نيست، بلكه اثرش در همه احوال است اما به نحو اقتضاء و اينكه در جواب چهارم گفتند: نهى مستلزم انتهاء نيست و گويا در آيه شريفه فرموده نماز بخوان تا نهى نماز را بشنوى صحيح نيست، بلكه نهى مستلزم انتهاء هست چيزى كه هست گفتيم به نحو اقتضاء و اينكه در جواب پنجم گفتند نماز ياد خدا است و ياد خدا انسان را از فحشاء بازمى‏دارد باز درست نيست، براى اينكه اشكال بر گناهكارى نمازگزار است، چه ياد خدا باشد و چه نباشد.

پس حق در جواب همان است كه گفتيم بازدارى از گناه اثر طبيعى نماز است، چون نماز توجه خاصى است از بنده به سوى خداى سبحان، ليكن اين اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه عليت تامه، تا تخلف نپذيرد، و نمازگزار ديگر نتواند گناه كند، نه، بلكه اثرش به مقدار اقتضاء است، يعنى اگر مانع و يا مزاحمى در بين نباشد اثر خود را مى‏بخشد، و نمازگزار را از فحشاء بازمى‏دارد، ولى اگر مانعى و يا مزاحمى جلو اثر آن را گرفت، ديگر اثر نمى‏كند، و در نتيجه نمازگزار آن كارى كه انتظارش را از او ندارند مى‏كند، خلاصه ياد خدا، و موانعى كه از اثر او جلو مى‏گيرند، مانند دو كفه ترازو هستند، هر وقت كفه ياد خدا چربيد، نمازگزار گناه نمى‏كند، و هر جا كفه آن موانع چربيد كفه ياد خدا ضعيف مى‏شود، و نمازگزار از حقيقت ياد خدا منصرف مى‏گردد، و گناه را مرتكب مى‏شود.

و اگر خواننده عزيز بخواهد اين معنا را لمس كند، بايد حال بعضى از افراد كه نام مسلمان دارند، و در عين حال نماز نمى‏خوانند، در نظر بگيرد، كه اگر رفتار آنها را زير نظر قرار دهد، مى‏بيند كه به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم مى‏خورد، و حج هم نمى‏رود و زكات هم نمى‏دهد، و بالأخره ساير واجبات را هم ترك مى‏كند، و هيچ فرقى بين پاك و نجس، و حلال و حرام نمى‏گذارد، و خلاصه در راه زندگى هم چنان پيش مى‏رود، هر چه پيش آيد خوش آيد، و هيچ چيزى را در راه خود مانع پيشرفت خود نمى‏بيند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ، و نه هيچ چيز ديگر.

آن وقت اگر حال چنين شخصى را با حال كسى مقايسه كنى كه نماز مى‏خواند، و در نمازش به حد اقل آن يعنى آن مقدارى كه تكليف از گردنش ساقط شود اكتفاء مى‏كند، خواهى ديد كه او از بسيارى از كارها كه بى نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال اين

نمازگزار را با حال كسى مقايسه كنى كه در نمازش اهتمام بيشترى دارد، خواهى ديد كه دومى از گناهان بيشترى پروا دارد، و به همين قياس هر چه نماز كاملتر باشد، خوددارى از فحشاء و منكرات بيشتر خواهد بود.

#### [معناى «ذكر» و مقصود از اينكه در باره نماز فرمود: ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ و وجوه مختلفى كه در معناى اين جمله گفته شده است]

﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه «ذكر» گاهى در معناى «ياد، خاطر» به كار برده مى‏شود، مثلا مى‏گويند «ا فى ذكرك - آيا به ياد دارى و آيا به خاطر دارى». و اين ياد و خاطر هيئتى است در نفس، كه با داشتن آن انسان مى‏تواند آنچه از معلومات كسب كرده حفظ كند، و از دست ندهد، مانند حافظه، با اين تفاوت كه حفظ را در جايى به كار مى‏برند كه مطلبى را در حافظه خود داشته باشد، هر چند كه الآن حاضر و پيش رويش نباشد، به خلاف ذكر كه در جايى به كار مى‏رود كه علاوه بر اينكه مطلب در صندوق حافظه‏اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

و گاهى كلمه ذكر را در حضور قلب و يا حضور در زبان استعمال مى‏كنند، مثلا مى‏گويند: ذكر خدا دو نوع است، يكى ذكر به زبان، و يكى هم ذكر به قلب، يعنى حضور در قلب، و به همين جهت است كه گفته‏اند: ذكر دو نوع است، ذكر از نسيان، - يعنى ذكر به معناى اول -، و ذكر بدون نسيان، - يعنى ذكر به معناى دوم - كه به معناى ادامه حفظ است، معناى سوم ذكر هم عبارت است از سخن، چون هر سخنى را ذكر هم مى‏گويند[[333]](#footnote-333).

و ظاهرا اصل در معناى اين كلمه همان معناى اول است، و اگر معناى دوم را (نام خدا را بردن) هم ذكر ناميده از اين بابت است كه ذكر لفظى مشتمل بر معناى قلبى نيز هست، و ذكر قلبى نسبت به ذكر لفظى اثرى را مى‏ماند كه بر سبب مترتب مى‏شود، يا نتيجه‏اى است كه از عمل عايد مى‏گردد.

و اگر نماز را ذكر ناميده‏اند، براى اين است كه: نماز هم مشتمل است بر ذكر زبانى از تهليل، و حمد، و تسبيح، و هم به اعتبارى ديگر مصداقى است از مصاديق ذكر، چون مجموعه آن عبوديت بنده خدا را مجسم مى‏سازد، و لذا خداى تعالى نماز را ذكر الله ناميده و فرموده: ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِنْ يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ﴾[[334]](#footnote-334) و هم به اعتبارى ديگر امرى است كه ذكر بر آن مترتب مى‏شود، ترتب غايت بر صاحب غايت، يعنى نتيجه نماز ياد خدا است، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِكْرِي﴾[[335]](#footnote-335) به آن اشاره مى‏كند.

و ذكرى كه گفتيم، غايت و نتيجه نماز است، ذكر قلبى است، البته آن ذكرى كه گفتيم به معناى استحضار است، يعنى استحضار ياد خدا در ظرف ادراك، بعد از آنكه به خاطر فراموشى از ذهن غايب شده بود، و يا به معناى ادامه استحضار است، و اين دو قسم از ذكر بهترين عملى است كه صدورش از انسان تصور مى‏شود، و از همه اعمال خير قدر و قيمت بيشترى دارد، و نيز از همه انحاى عبادتها اثر بيشترى در سرنوشت انسان دارد، چون ياد خدا به اين دو نوع كه گفته شد، آخرين مرحله سعادتى است كه براى انسانها در نظر گرفته شده، و نيز كليد همه خيرات است.

و به هر حال از ظاهر سياق آيه‏ ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾ برمى‏آيد كه جمله‏ ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ متصل به آن است، و اثر ديگرى از نماز را بيان مى‏كند، و اينكه آن اثر، بزرگتر از اثر قبلى است، در نتيجه جمله‏ ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ به منزله ترقى دادن مطلب است، و البته منظور از ذكر در آن جمله نيز همان ذكر قلبى است، كه گفتيم از نماز حاصل مى‏شود.

پس گويا فرموده: نماز بگزار تا تو را از فحشاء و منكر باز بدارد، بلكه آنچه عايد تو مى‏كند بيش از اين حرفها است، چون مهم‏تر از نهى از فحشاء و منكر اين است كه: تو را به ياد خدا مى‏اندازد، و اين مهم‏تر است، براى اينكه ذكر خدا بزرگترين خيرى است كه ممكن است به يك انسان برسد، چون ذكر خدا كليد همه خيرات است، و نهى از فحشاء و منكرات نسبت به آن فايده‏اى جزئى است.

البته اين احتمال هم هست كه مراد از «ذكر» همان اذكار زبانى نماز باشد، ولى در اين صورت باز هم جمله مذكور در معناى ترقى است، چون معناى آيه اين مى‏شود: نماز بخوان، تا تو را از فحشاء و منكر بازدارد، بلكه همان اذكارى كه در نماز است، و يا خود نماز، مهمتر از آن بازدارى است، چون بازدارى مذكور يكى از آثار نيك ذكر است، و به هر تقدير كلمه «ذكر الله» بنا بر هر دو احتمال، مصدرى است كه اضافه به مفعول خود شده، و آن چيزى كه ذكر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهى از فحشاء و منكر.

مفسرين در معناى «ذكر»، و اينكه كلمه «الله» فاعل آن است، و يا مفعول آن، و اين كه مفضل عليه خاص است يا عام، (يعنى ذكر خدا از همه اقسام نهى از فحشاء مهم‏تر است، يا بعضى از اقسام آن) اقوال و نظريه‏هايى ديگر دارند.

بعضى‏[[336]](#footnote-336) گفته‏اند: «معنايش اين است كه: اينكه خدا به ياد بنده‏اش باشد، مهم‏تر از

آن است كه بنده به ياد خدا باشد، براى اينكه هر چند فرموده: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[[337]](#footnote-337) ولى در اين معامله تنها بنده سود مى‏برد».

بعضى‏[[338]](#footnote-338) ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: خدا به ياد بنده‏اش باشد مهم‏تر است از نماز بنده» بعضى‏[[339]](#footnote-339) ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: خدا به ياد بنده‏اش باشد از هر چيزى مهم‏تر است».

بعضى‏[[340]](#footnote-340) ديگر گفته‏اند: «معنايش اين است كه: ذكر كردن بنده، خدا را در نماز از ساير اركان نماز مهمتر است» بعضى‏[[341]](#footnote-341) ديگر گفته‏اند: «ذكر كردن بنده، خدا را در نماز مهمتر است از اينكه او را در خارج نماز ذكر كند» بعضى‏[[342]](#footnote-342) ديگر چنين معنا كرده‏اند: «كه ذكر كردن بنده، خدا را از ساير كارهايش مهم‏تر است».

بعضى ديگر چنين گفته‏اند: «درست است كه نماز از فحشاء و منكرات نهى مى‏كند، اما اينكه بنده خدا در هنگام رويارويى با گناه به ياد خدا بيفتد كه او را از آن گناه نهى كرده مهم‏تر است».

بعضى‏[[343]](#footnote-343) ديگر گفته‏اند: كلمه «اكبر» از معناى برترى عارى است، و با اينكه براى آن درست شده، در اينجا آن را افاده نمى‏كند، پس لازم نيست چيزى باشد كه ذكر الله از آن مهم‏تر باشد، و از اين قبيل «افعل التفضيل» ها در قرآن آمده، كه معناى تفضيل و برترى را نمى‏دهد مانند آيه «﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ﴾ آنچه نزد خدا است از لهو بهتر است»، چون مى‏دانيم لهو خوب نيست، تا آنچه نزد خدا است خوبتر باشد.

اينها اقوال و نظريه‏هايى است مختلف كه ما از بحث پيرامون آنها خوددارى نموديم، چون اختصار را ترجيح داديم، و دقت در آيه براى خواننده كافى است از بحث كردن ما، علاوه بر اين خود خواننده مى‏داند كه بعضى از اين وجوه تحكم و بيهوده حرف زدن است.

﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ يعنى خدا مى‏داند آنچه را كه شما از خير و شر انجام مى‏دهيد، و چون مى‏داند بر شما لازم است كه مراقب او باشيد، و از او غافل نگرديد، و بنابراين جمله مورد بحث مخصوصا بنا بر قول اول مردم را تحريك و تشويق بر مراقبت مى‏كند.

﴿وَ لاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ اَلْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلاَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ﴾

بعد از آنكه در جمله‏ ﴿اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ﴾، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را

مامور كرد تا از طريق تلاوت قرآن دعوت و تبليغ كند، اينك در جمله مورد بحث كيفيت دعوت را بيان مى‏كند، و از مجادله با اهل كتاب - كه اطلاق آن شامل يهود و نصارى مى‏شود، و مجوس و صابئين هم ملحق به آن دو مى‏شوند - نهى مى‏كند، و مى‏فرمايد: با اين طوايف چند گانه مجادله مكن، مگر به طريقى كه بهترين طريق مجادله بوده باشد، و از آن بهتر تصور و امكان نداشته باشد.

#### مقصود از مجادله نيكو با اهل كتاب كه بدان امر فرموده است

و مجادله وقتى نيكو به شمار مى‏رود، كه با درشتخويى و طعنه و اهانت همراه نباشد، پس يكى از خوبيهاى مجادله اين است كه: با نرمى و سازش همراه باشد، و خصم را متاذى نكند كه در اين صورت مجادله داراى حسن و نيكى است، يكى ديگر اينكه شخص مجادله كننده از نظر فكر با طرفش نزديك باشد، به اين معنا كه هر دو علاقه‏مند به روشن شدن حق باشند، و در نتيجه هر دو با كمك يكديگر حق را روشن سازند، و لجاجت و عناد به خرج ندهند، پس وقتى اين شرط با شرط اول جمع شد، حسن و نيكويى مجادله دو برابر مى‏شود، آن وقت است كه مى‏توان گفت اين مجادله بهترين مجادله‏ها است.

و به همين جهت وقتى مؤمنين را نهى مى‏كند از مجادله با اهل كتاب، مگر آن مجادله كه احسن و بهترين طرق مجادله باشد، از اهل كتاب جمعى را استثناء مى‏كند، و مى‏فرمايد مگر آن عده از اهل كتاب را كه ستم كردند.

و مراد از ستم به قرينه سياق اين است كه: آن اهل كتاب كه شما مى‏خواهيد با او مجادله كنيد معاند نباشد، و نرمى و ملاطفت در سخن را حمل بر ذلت و خوارى نكند، كه در اين صورت مجادله به طريق احسن نيز فايده‏اى به حال آنان ندارد، چون هر چه بيشتر نرمى به خرج دهى، او خيال مى‏كند اين نرمى از بيچارگى و ضعف تو است، و يا مى‏پندارد كه مى‏خواهى با اين خلق خوشت او را به دام بيندازى، و از راه حقش به راه باطل ببرى، اين قسم افراد ظالمند، كه مجادله هر قدر هم احسن باشد سودى نخواهد بخشيد.

و نيز به همين جهت است كه دنبال كلام مساله نزديك شدن با ايشان را بيان كرد، كه چطور با اهل كتاب نزديك شويد، كه هم شما و هم ايشان در روشن كردن حق هم آهنگ شويد، و طرف بحث شما نيز مانند خود شما علاقه‏مند به روشن شدن حق شود، و آن اين است كه نخست به ايشان بگوييد: «﴿وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلَهُنَا وَ إِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ ما هم به آنچه به ما نازل شده ايمان داريم، و هم به آنچه به شما نازل شده، و ما معتقديم كه معبود ما و شما يكى است، و ما تسليم آن معبوديم».

﴿وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلاَءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلْكَافِرُونَ﴾

يعنى اين چنين و بر اين صفت ما كتاب و قرآن را بر تو نازل كرديم، يعنى بر صفت اسلام و تسليم شدن براى خدا، و اينكه ساير كتابهاى آسمانى و پيغمبران او را تصديق داشته باشى.

بعضى‏[[344]](#footnote-344) از مفسرين گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: همان طور كه كتاب بر موسى و عيسى نازل كرديم، بر تو نيز نازل كرديم كه قرآن است.

و بنابراين جمله‏ ﴿فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ...﴾، تفريعى است بر چگونگى نازل شدن قرآن، و معنايش اين است كه: از آنجايى كه قرآن در باره تسليم خدا شدن، و تصديق كتب و پيامبران خدا نازل شده، طبعا اهل كتاب هم به آن ايمان خواهند آورد، براى اينكه اگر ايشان به كتاب آسمانى، و پيغمبر خود ايمان آورده‏اند، به خاطر همين است كه: خواسته‏اند تسليم خدا باشند، و هر دستورى كه خدا بدهد فرمان ببرند.

البته بعضى از اينان يعنى مشركين و بت‏پرستان نيز كسانى هستند كه به اين كتاب ايمان مى‏آورند، و هر كس آيات ما را انكار كند و به آن ايمان نياورد كافر است كه همه جا و همواره مى‏خواهد با باطل روى حق را بپوشاند.

بعضى‏[[345]](#footnote-345) احتمال داده‏اند كه: مراد از «الذين آتيناهم الكتاب» خود مسلمانان باشند، و مراد از مشار اليه «هؤلاء»، اهل كتاب بوده باشد. ليكن اين احتمال بعيد است، و مانند آن در بعد، اين احتمال است كه بگوييم ضمير در «يؤمن به» به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد.

اين نكته بر خواننده پوشيده نماند، كه جمله «﴿وَ مِنْ هَؤُلاَءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ﴾ و از اينان كسى است كه به آن ايمان مى‏آورد» مى‏فهماند كه اينگونه افراد از ميان مشركين نوعى استقلال دارند.

﴿وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتَابَ اَلْمُبْطِلُونَ﴾

كلمه «تتلوا» از ماده تلاوت است، كه به معناى خواندن است، چه خواندن از روى كتاب، و چه از حفظ، و مراد از آن در آيه مورد بحث به قرينه مقام همان اول است.

كلمه «تخطه» از ماده «خط» است، كه به معناى نوشتن است، كلمه «مبطلون»

جمع مبطل است، و مبطل كسى را گويند كه قول باطلى را آورده باشد، و نيز به كسى مى‏گويند كه حق را باطل كند، يعنى ادعا كند كه باطل است، از اين دو معنا معناى دوم با آيه مناسب‏تر است، هر چند كه ممكن است معناى اول مراد باشد.

و ظاهر تعبير در جمله‏ ﴿وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا...﴾ اين است كه مى‏خواهد عادت را نفى كند، و بفرمايد: عادت تو چنين نبوده كه قبل از اين كتابى بخوانى، و يا بنويسى، و آيه شريفه ﴿فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ﴾[[346]](#footnote-346)، نيز بر اين معنا دلالت دارد.

#### احتجاج بر اثبات اينكه قرآن نازل از ناحيه خداى سبحان است

بعضى‏[[347]](#footnote-347) از مفسرين گفته‏اند: جمله مذكور مى‏خواهد قدرت را نفى كند، و بفرمايد: تو قبل از اين نمى‏توانستى بخوانى، و بنويسى، ولى وجه اول با سياق حجت و استدلال سازگارتر است، چون آيه شريفه در مقام اقامه حجت بر حقانيت قرآن است، و مى‏خواهد اثبات كند كه اين كتاب از ناحيه خدا نازل شده و در اثبات اين مدعا كافى است كه نفى عادت از وى بشود و لازم نيست كه نفى قدرت بشود.

و اگر كلمه «تخطه» را مقيد به قيد «بيمينك» كرد، و فرمود: تو عادت نداشتى كه كتابى را با دست خود بنويسى، خواست تا نوعى تمثيل آورده در نتيجه مطلب را تاكيد كرده باشد، مثل اينكه كسى بگويد: من فلانى را با چشم خود ديدم، و يا فلان مطلب را با اين دو گوش خود شنيدم.

و معناى آيه اين است كه: عادت تو قبل از نزول قرآن چنين نبود كه كتابى را بخوانى، و نيز اين نبود كه كتابى را با دست خود بنويسى - خلاصه تو نه مسلط بر خواندن بودى، و نه مسلط بر نوشتن، چون امى و بى سواد بودى - و اگر غير اين بود يعنى بر خواندن و نوشتن مسلط مى‏بودى، مبطلان كه همواره مى‏خواهند حق را باطل معرفى كنند بهانه به دست آورده، براستى در حقانيت دعوت تو به شك مى‏افتادند، ليكن از آنجايى كه خوب نمى‏توانستى بخوانى و بنويسى، و سالها است كه مردم تو را به اين صفت مى‏شناسند، چون با تو معاشرت دارند، ديگر هيچ جاى شكى برايشان باقى نمى‏ماند، كه اين قرآن كتاب خدا است، و خدا آن را بر تو نازل كرده، از بافته‏هاى خودت نيست، و چنين نيست كه از كتابهاى قديمى، داستانها و مطالبى اقتباس كرده، و به اين صورت درآورده باشى، و ديگر مبطلان نمى‏توانند آن را ابطال نموده، و به اين عذر اعتذار جويند.

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلظَّالِمُونَ﴾

اين آيه اعراض از مطلبى تقديرى است كه از آيه قبل استفاده مى‏شد، چون بعد از آنكه تلاوت و نوشتن را با هم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفى كرد، و فرمود تو نه مى‏خواندى، و نه مى‏نوشتى، چنين استفاده مى‏شد كه قرآن كتابى نيست كه جمع‏آورى شده و با خطوطى نوشته شده باشد، لذا اين سؤال پيش مى‏آمد كه پس قرآن چيست؟ از اين سؤال تقديرى و فرضى با كلمه اعراض (بل) پاسخ داده و فرموده: «بل هو - بلكه او - قرآن - آياتى است روشن، در سينه‏هاى كسانى كه بهره‏اى از علم داده شده‏اند».

و در جمله‏ ﴿وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلظَّالِمُونَ﴾، مراد از ظلم، بقرينه مقام، ظلم به آيات خدا و تكذيب آنها، و استكبار از پذيرفتن آنها، از روى عناد و تعنت است.

﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

بعد از آنكه نام كتاب را برد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور داد تا آن را بر مردم بخواند، و به سوى خدا دعوت كند، و نيز بعد از آنكه خاطرنشان ساخت كه بعضى از ايشان به آن ايمان مى‏آورند، و بعضى كه كافر و ظالمند ايمان نمى‏آورند، اينك در اين آيه و دو آيه بعد اشاره مى‏كند به اينكه دسته دوم اعتنايى به قرآن ندارند، با اينكه قرآن آيت و معجزه نبوت است، و از آن جناب معجزه‏اى دلخواه خود مى‏خواهند، و به پاسخ از آن مى‏پردازد.

پس جمله‏ ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾، همان پيشنهاد ايشان است كه چرا غير از قرآن معجزات ديگرى به او نازل نشد؟ و اين در حقيقت طعنه و تعريضى است كه به قرآن كريم زده‏اند، مى‏خواسته‏اند بگويند: قرآن معجزه نيست، و پيش خود خيال كرده‏اند كه يك فرد وقتى مى‏تواند پيامبر خدا باشد كه نيرويى الهى و غيبى داشته باشد، و با آن بر هر كارى كه بخواهد قادر باشد.

و اگر گفتند «﴿لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ﴾ چرا بر او نازل نشد»، و نگفتند «لو لا ياتينا بآيات - چرا براى ما معجزاتى نمى‏آورد؟» خواستند نوعى استهزاء كرده باشند، هم چنان كه در آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلاَئِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ﴾[[348]](#footnote-348) به اين

سخريه تصريح شده است (چون با اينكه او را ديوانه مى‏خوانند مع ذلك مى‏گويند اى كسى كه ذكر بر او نازل شده).

و جمله «﴿قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ﴾ بگو تنها آيات نزد خدا است»، پاسخ از آن پندار است، و مى‏فرمايد: اين طور كه شما مى‏پنداريد نيست، كه هر كس دعوى رسالت كند بايد نيرويى غيبى و الهى داشته باشد كه هر كارى دلش خواست بتواند انجام دهد، بلكه آيات تنها نزد خدا است، هر وقت بخواهد و بر هر كس بخواهد و به هر نحو كه بخواهد نازل مى‏كند، و در قدرت بر نازل كردن آن هيچ كس شريك او نيست، پس يك فرد پيغمبر هم هيچ اختيارى و قدرتى ندارد، مگر آنكه خدا بخواهد.

آنگاه در بيان همين معنا اضافه فرمود كه پيغمبر جز انذار هيچ پستى ندارد، تنها وظيفه او انذار است و بس ﴿وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾.

﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ يُتْلىَ عَلَيْهِمْ...﴾

اين آيه زمينه چينى مى‏كند براى پاسخ از تعريض و طعنه‏اى كه به قرآن زدند، كه قرآن آيت نيست، و استفهام در آن انكارى، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، مى‏فرمايد: آيا براى آنان كافى نيست معجزه بودن اين كتاب كه برايشان خوانده مى‏شود؟ و ايشان آن را با دو گوش خود مى‏شنوند، و معجزه بودنش را به حس درمى‏يابند؟ علاوه بر اين سرشار از رحمت و تذكر براى مؤمنين است؟.

﴿قُلْ كَفىَ بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً...﴾

در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تلقين مى‏كند كه اين طور جوابشان بده، و بگو كه خداى سبحان بين من و شما در مساله مورد نزاع يعنى مساله رسالتم گواه است، چون در كتابى كه بر من نازل كرده بر رسالتم شهادت داده، و او خدايى است كه آنچه در آسمانها و زمين است مى‏داند، بدون اينكه چيزى از او پوشيده باشد، و همين شهادت او، در دلالت بر صدق دعوى من كافى است.

با اين حال ديگر نمى‏توانند بگويند قرآن كلام خدا نيست، چون خداى تعالى قبلا چند بار در قرآنش عرب را تحدى كرد كه اگر مى‏پنداريد اين كتاب كلام خدا نيست، همه دست به دست هم دهيد، و يك سوره مثل آن را بياوريد، بنابراين جمله مورد بحث ديگر صرف دعوى و يا كلامى خطابى نيست، بلكه بيانى است استدلالى، و حجتى است قاطع، بر دعوى آن جناب.

در جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ﴾، خسران را

منحصر در كفار مى‏كند، به خاطر اينكه به خدا و كتاب او ايمان نمى‏آورند، با اينكه در آن بر رسالت او شهادت داده كفر مى‏ورزند، و به خاطر كفر به خداى حق قهرا به باطل ايمان مى‏آورند، و در نتيجه در ايمانشان خاسر و بى بهره مى‏شوند.

﴿وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ لَوْ لاَ أَجَلٌ مُسَمًّى لَجَاءَهُمُ اَلْعَذَابُ وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾

اينكه مى‏فرمايد: از تو عذاب فورى مى‏خواهند، اشاره است به كلام ايشان كه مانند گذشتگان خود مى‏گفتند: «﴿اِئْتِنَا بِعَذَابِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ﴾ براى ما بياور آن عذاب خدا را اگر از راستگويانى» و اين پيشنهاد، و شتاب كردن نسبت به عذاب را خداى تعالى در جاى ديگر نيز از ايشان حكايت كرده، و فرموده: ﴿وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ اَلْعَذَابَ إِلىَ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ﴾[[349]](#footnote-349).

و مراد از ﴿أَجَلٌ مُسَمًّى﴾ همان اجلى است كه خداوند براى يك يك بنى آدم مقدر كرد، و همان روزى كه آدم را به زمين فرستاده به او و ذريه‏اش فرمود: ﴿وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلىَ حِينٍ﴾[[350]](#footnote-350)، و نيز فرمود: ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ﴾[[351]](#footnote-351).

و اين عذابى كه اجل معين جلو آن را گرفته، آن عذابى است كه به كيفر همه اعمال زشتشان مستحق شدند، چيزى كه هست اجل ميان آنان و آن عذاب حائل شده، هم چنان كه در جاى ديگر كلام بى نظيرش فرموده: ﴿وَ رَبُّكَ اَلْغَفُورُ ذُو اَلرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ اَلْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً﴾[[352]](#footnote-352).

اين آيات با آيات ديگرى كه حكايت مى‏كند از فرستادن عذاب به محض تقاضاى

آن، منافات ندارد مانند آيه‏ ﴿وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلاَّ أَنْ كَذَّبَ بِهَا اَلْأَوَّلُونَ﴾[[353]](#footnote-353).

﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ يَوْمَ يَغْشَاهُمُ اَلْعَذَابُ...﴾

تكرار كلمه‏ ﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ﴾ براى اين است كه بر كمال جهل و نادانى كفار و تباهى فهمشان دلالت كند، و بفهماند كه استعجال آنان، استعجال به امرى است كه به طور قطع خواهد آمد، و به هيچ وجه دروغ نمى‏شود، چون كيفر اعمالشان است. و كيفر اعمال از صاحب عمل جدا شدنى نيست.

كلمه «يغشيهم» از «غشاوت» و «غشايت» است، و اين دو كلمه به معناى پوشاندن به طور احاطه است، و «يوم» در جمله‏ ﴿يَوْمَ يَغْشَاهُمُ﴾، ظرف براى كلمه «محيطة» است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيه: ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾]

در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ﴾ مى‏گويد: واحدى به سند خود از جابر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را تلاوت كرد، و سپس فرمود: منظور از «عالمون»، آن كسانى هستند كه وظايف را از خدا الهام مى‏گيرند و به طاعات او عمل و از سخط او اجتناب مى‏كنند[[354]](#footnote-354).

و در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾، مى‏گويد: انس بن مالك از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: كسى كه نمازش او را از فحشاء و منكر باز ندارد، جز دورتر شدن از خدا اثرى برايش ندارد[[355]](#footnote-355).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از عمران بن حصين، و ابن مسعود، و ابن عباس، و ابن عمر، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏[[356]](#footnote-356)، و نيز قمى در تفسير خود آن را از آن حضرت (نام آن حضرت را نبرده) بدون ذكر سند، روايت كرده‏[[357]](#footnote-357).

و نيز در مجمع البيان از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه

فرموده: «لا صلاة لمن لم يطع الصلاة و طاعة الصلاة ان تنتهى عن الفحشاء و المنكر - نماز نيست نماز كسى كه نماز خود را اطاعت نمى‏كند، و اطاعت نماز اين است كه از فحشاء و منكر دست بردارد»[[358]](#footnote-358).

مؤلف: اين روايت را صاحب الدر المنثور نيز از ابن مسعود و غير او آورده‏[[359]](#footnote-359).

و نيز در همان كتاب است كه انس روايت كرده كه جوانى از انصار نمازهاى خود را با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏خواند، و در عين حال مرتكب فحشاء هم مى‏شد اين خبر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، فرمود نماز او روزى او را از فحشاء باز خواهد داشت‏[[360]](#footnote-360).

و نيز در همان كتاب است كه علماى اماميه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏اند، كه فرمود: هر كه دوست مى‏دارد بداند نمازش قبول شده يا نه، به خود بنگرد، كه آيا نمازش او را از فحشاء و منكر بازمى‏دارد يا نه؟ به همان مقدار كه بازش مى‏دارد قبول شده‏[[361]](#footnote-361).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ مى‏گويد: در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه آن جناب در معناى اين جمله مى‏فرمود: يعنى، اينكه خدا به ياد نمازگزاران است مهم‏تر است از اينكه نمازگزاران از او ياد مى‏كنند، مگر نشنيدى كه فرمود: «﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ مرا به ياد آوريد تا شما را به ياد آورم» ؟[[362]](#footnote-362).

مؤلف: اين يكى از همان چند معنايى است كه در ذيل آيه شريفه نقل كرديم.

و در تفسير نور الثقلين از مجمع البيان نقل كرده كه گفته است: اصحاب ما اماميه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏اند، كه فرمود: منظور از «ذكر الله» ياد خدا است، در هنگام برخورد به حلال و حرام او، (يعنى در برابر حلالش شكر گفتن، و از حرامش پرهيز كردن)[[363]](#footnote-363).

و در همان كتاب از معاذ بن جبل روايت كرده كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم كدام يك از اعمال محبوب‏ترين عمل نزد خدا است؟ فرمود: اينكه بميرى در حالى كه زبانت از ذكر خداى عز و جل تر باشد[[364]](#footnote-364).

و نيز در همان كتاب است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به معاذ فرمود: اى معاذ سابقين كسانى هستند كه شبها را با ذكر خدا زنده مى‏دارند، و كسى كه دوست دارد در باغهاى بهشت گردش كند، زياد ذكر خداى عز و جل بگويد[[365]](#footnote-365).

#### چند روايت حاكى از اينكه مراد از ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾ ائمه (عليهم السلام) هستند و در باره شان نزول آيه: ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ...﴾

و در كافى به سند خود از عبدى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾، فرمود: منظور از اينان كه علم داده شده‏اند، ائمه‏اند[[366]](#footnote-366).

مؤلف: اين معنا در كافى‏[[367]](#footnote-367) و در بصائر الدرجات‏[[368]](#footnote-368) به چند طريق روايت شده، و منظور در همه آنها تطبيق كلى بر فرد بارز آن است، به دليل اينكه در روايت بعدى خواهيد ديد كه آيه را منحصر در ائمه ندانسته‏اند.

و در بصائر الدرجات به سند خود از بريد بن معاويه، از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: من از آن جناب معناى آيه‏ ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾ را پرسيدم، فرمود: شماييد آن كسانى كه علم داده شده‏اند، شما نباشيد چه كسى ممكن است باشد؟[[369]](#footnote-369).

و در الدر المنثور است كه: اسماعيلى در معجم خود، و ابن مردويه از طريق يحيى بن جعده، از ابى هريره روايت كرده‏اند كه گفت: مردمى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از تورات چيزهايى مى‏نوشتند اين خبر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، فرمود: احمق‏ترين احمقان، و گمراه‏ترين گمراهان، مردمى هستند كه از كتابى كه خداوند بر پيغمبرشان نازل كرده، روى‏گردان شوند، و علاقمند به كتابى شوند كه خدا بر غير پيغمبر آنان نازل كرده و براى امتى غير از آنان فرستاده، در همين جريان بود كه آيه شريفه‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ يُتْلىَ عَلَيْهِمْ...﴾ نازل شد[[370]](#footnote-370).

و در همان كتاب است كه ابن عساكر، از ابى مليكه روايت كرده كه گفت: عبد الله بن عامر بن كريز هديه‏اى براى عايشه فرستاد، عايشه خيال كرد فرستنده آن عبد الله عمر است، لذا هديه را برگردانيد، و گفت: اين پسر عمر قرآن كريم را رها كرده، و كتابهاى ديگر را تتبع مى‏كند، با اينكه خداى تعالى فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ يُتْلىَ عَلَيْهِمْ﴾

اطرافيان به او گفتند: هديه از عبد الله بن عامر است، آن وقت هديه را پذيرفت‏[[371]](#footnote-371).

از ظاهر دو روايت و مخصوصا روايت اخير برمى‏آيد كه آيه شريفه در باره بعضى از صحابه نازل شده، ولى سياق آيه با اين حرف نمى‏سازد.

## [سوره عنكبوت (29): آيات 56 تا 60]

﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ ٥٦ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ٥٧ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ اَلْعَامِلِينَ ٥٨ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٥٩ وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٦٠﴾

### ترجمه آيات‏

اى بندگان من كه ايمان آورده‏ايد به درستى كه زمين من پهناور است پس تنها مرا عبادت كنيد (56).

هر نفسى مرگ را خواهد چشيد و سپس به سوى ما بازگشت مى‏كنيد (57).

و كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند ما در غرفه‏هاى بهشتى منزلشان مى‏دهيم غرفه‏هايى كه از پايين آن نهرها جارى است و ايشان هميشه در آن خواهند بود و چقدر خوب است پاداش اهل عمل (58).

يعنى كسانى كه صبر كرده و بر پروردگار خود توكل مى‏كنند (59).

و چه بسيار جنبده‏اى كه نمى‏تواند رزق خود را تامين كند خدا آنها را و شما را روزى مى‏دهد و او شنواى دانا است (60).

### بيان آيات [امر و تحريض به مهاجرت (از سرزمينى كه در آن نمى‏توان خدا را عبادت كرد) و صبر كردن بر مشكلات هجرت و نگران نبودن از بابت رزق و معيشت]

بعد از آنكه سخن را در توبيخ مرتدين از دين خود، و كسانى كه از ترس فتنه از دين برگشتند به پايان رسانيد، روى سخن را متوجه وضع بقيه مؤمنان نمود، كه مشركين آنان را در مكه ناتوان كردند، و تهديد به فتنه و عذابشان نمودند، ايشان را دستور مى‏دهد صبر كنند، و بر خداى تعالى توكل كنند، و اگر امر دين‏دارى بر ايشان مشكل شد، و نتوانستند در وطن واجبات دينى را اقامه كنند، از وطن چشم پوشيده مهاجرت نمايند، و در باره معيشت خود نگرانى نداشته باشند، زيرا رزق همه بندگان به عهده خدا است، و او روزيشان را مى‏دهد، اگر مهاجرت بكنند، هم چنان كه در وطن روزيشان مى‏داد.

﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾

در اين آيه خطاب را متوجه به مؤمنين كرده، آن مؤمنينى كه در سرزمين كفر قرار دارند، و نمى‏توانند تظاهر به ديندارى كنند، و دين حق را آشكار ساخته و به سنت‏هاى آن عمل كنند، دليل بر اين معنا ذيل آيه است.

آنچه از سياق برمى‏آيد مقصود از كلمه «ارض» در جمله‏ ﴿إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ﴾، همه كره زمين است، كه ما بر پشت آن قرار گرفته، و زندگى مى‏كنيم، و اگر فرموده: زمين من فراخ است، براى اين است كه: بفهماند زمين ملك اوست، و بندگى بندگان هر جا كه باشد براى او فرقى ندارد، و فراخ بودن زمين كنايه است از اينكه در هر جاى زمين از دين حق و عمل به آن جلوگيرى شد، نواحى ديگر آن در اختيار شماست، بدون اينكه در آن نواحى شما را از دين دارى جلوگيرى كنند، پس عبادت خداى يكتا به هر حال ممتنع و محال نيست.

در جمله‏ ﴿فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾، دو بار حرف فاء آمده، كه اولى آنها فاى تفريع است، كه مطلب را متفرع بر وسعت زمين نموده، مى‏فرمايد حالا كه زمين وسيع است پس مرا بپرستيد، و فاى دوم فاى جزاء است، براى شرطى كه حذف شده چون كلام بر آن دلالت مى‏كرده.

و ظاهرا اينكه كلمه «اياى» را جلوتر آورد، و فرمود: پس مرا بپرستيد، براى اين است كه انحصار را برساند، و به اصطلاح ادبى قصر قلب به كار برد، و معناى آيه اين مى‏شود كه غير مرا نپرستيد، بلكه مرا بپرستيد، و جمله «فاعبدون»، قائم مقام جزاء است، - كه خواننده با خواندن معناى آيه متوجه آن مى‏شود.

حاصل معناى آيه اين است كه: زمين من فراخ است، اگر پرستش من براى شما در

يك ناحيه آن غير ممكن شد، در ساير نواحى آن براى عبادت من جا هست، پس حال كه چنين است، مرا به تنهايى بپرستيد، و غير مرا نپرستيد، پس اگر ممكنتان نشد كه مرا در قطعه‏اى از آن بپرستيد، به ساير نواحى آن سفر كنيد، و در آن جا مرا به تنهايى بپرستيد.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾

اين آيه شريفه امر سابق را كه مى‏فرمود: ﴿فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾ تاكيد مى‏كند، و در عين حال زمينه را براى آيه بعد كه مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ صَبَرُوا...﴾، آماده مى‏سازد.

و جمله‏ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ﴾، از باب استعاره به كنايه است (گويا مرگ را تشبيه كرده به چيزى كه چشيدنى باشد آنگاه حكم كرده به اينكه اين چشيدنى را همه خواهند چشيد و خلاصه مرگ عمومى است) و مراد اين است كه هر كس به زودى و به طور قطع خواهد مرد، و اگر دنباله آن فرمود: «﴿ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ سپس به سوى ما برمى‏گرديد»، اين التفات از «متكلم وحده» به «متكلم مع الغير» به خاطر اين است كه عظمت رجوع به خدا را برساند.

و حاصل معناى آيه اين مى‏شود كه: زندگى دنيا جز ايامى ناچيز نيست، و مرگ دنبال سر است، و دنبال آن رجوع به سوى ما براى حساب، پس زينت و جلوه زندگى دنيا كه يك زينت فانى است شما را از آمادگى براى لقاى خدا باز ندارد، و آن آمادگى اين است كه به خدا ايمان بياوريد، و عمل صالح كنيد، كه سعادت ابدى دارد و محروميت از او شقاوت و هلاكت دائمى دارد.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ غُرَفاً...﴾

اين آيه اجر ايمان و عمل صالح را بيان مى‏كند، البته اجر بعد از مرگ و بازگشت به خدا، و با اين بيان بندگان خدا و مؤمنين را تشويق به صبر در راه او، و توكل بر او مى‏كند، و جملـ «لنبوئنهم» از مصدر «نبوئة» است، كه به معناى جاى دادن، و منزل دادن كسى است براى هميشه، و كلمه «غرف» جمع «غرفه» است، كه به معناى خانه بسيار زيبايى است كه در بلندى قرار داشته باشد.

خداى تعالى در اين آيه نخست پاداش آنهايى را كه ايمان آورده، و عمل صالح كرده‏اند، بيان مى‏كند، و سپس آنان را عامل مى‏خواند، و مى‏فرمايد: «﴿وَ نِعْمَ أَجْرُ اَلْعَامِلِينَ﴾ چه خوب است پاداش عاملان»، آنگاه همين عاملان را تفسير مى‏كند به «﴿اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ كسانى كه صبر مى‏كنند، و بر پروردگار خود توكل مى‏نمايند» و با اين بيان صبر و توكل را دو تا از خصايص مؤمنين دانسته، و با اين اشاره‏ها فهمانده است كه مؤمن

وقتى كه در راه خدا صبر كند، و بر خدا توكل نمايد، از ايمان خود راضى مى‏شود، پس بر هر مؤمن است، كه تا آنجا كه راهى براى دين‏دارى خود مى‏يابد، دين‏دارى را از دست نداده، بر هر اذيت و جفايى صبر كند، و چون كارد به استخوانش رسيد، و ديگر نتوانست مراسم دينى خود را در وطن خود به پاى دارد، آن وقت بايد از وطن بيرون شده و به سرزمينى ديگر مهاجرت كند، و بر دشوارى و تعب و رنج غربت نيز صبر كند.

﴿اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾

اين جمله بيان‏گر اوصاف عاملان است، نكته‏اى كه در اينجا تذكرش لازم است، اين است كه: هر چند صبر عمومى است، و شامل صبر بر مصيبت، و صبر بر اطاعت خدا، و صبر بر ترك معصيت او مى‏شود، و ليكن مورد آيه صبر بر مصيبت است، چون مناسب با حال مؤمنينى كه در مكه در چنگ مشركين قرار گرفته بودند، و به حكم اين آيات مامور به هجرت شده بودند، صبر بر مصيبت است.

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾

كلمه «كاين» بسيارى هر چيزى را مى‏رساند، و به معناى «چه بسيار» است و منظور از حمل رزق، ذخيره كردن آن است، همان طور كه انسانها و بعضى از حيوانات مانند مورچه و موش و زنبور عسل رزق خود را ذخيره مى‏كنند.

در اين آيه شريفه مؤمنين را دلخوشى و دلگرمى مى‏دهد، تا اگر خواستند در راه خدا مهاجرت كنند از جهت رزق نگرانى نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا مى‏دهد، و يقين داشته باشند كه از گرسنگى نخواهند مرد، و بدانند كه رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاكشان، و به اين منظور مى‏فرمايد: چه بسيار از جنبدگانند كه رزق خود را ذخيره نمى‏كنند، بلكه خدا روز به روز رزقشان را مى‏رساند، شما انسانها نيز هر چند كه ذخيره مى‏كنيد، ولى بايد بدانيد كه روزى دهنده شما خدا است، و او شنوا و داناست.

در اينكه دو نام بزرگ از اسامى خدا در خاتمه آيه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آيه، چون مضمون آيه اين بود كه انسان و ساير حيوانات محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت (نه زبان سر) از خدا مى‏خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده مى‏سازد، براى اينكه او هم داناى به حوائج خلق خويش است، و هم شنواى حاجت آنان است، پس به مقتضاى اين دو اسم آنان را روزى مى‏دهد.

\* \* \*

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيات: ﴿أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةً...﴾ و ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ﴾ و ﴿كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا...﴾ ]

در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده، كه در ذيل آيه‏ ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ﴾، مى‏فرمود: هرگز ملوك ستمگر و فاسق را اطاعت مكنيد، و اگر ترسيديد كه شما را از دين‏داريتان جلوگيرى كنند، زمين من فراخ است، از سرزمينى كه زير سلطه آن فاسق است، بيرون شويد، و در همين معنا است كه خداى تعالى مى‏فرمايد: «﴿فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ در چه حالى بوديد، گفتند در زمين زير دست ستمگران بوديم» مى‏فرمايد «﴿أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ آيا زمين خدا فراخ نبود كه در آن مهاجرت كنيد، و نقل مكان دهيد»[[372]](#footnote-372).

و در مجمع البيان از امام ابو عبد الله (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: معناى آيه اين است كه وقتى در زمين خدا عصيان مى‏شود، و تو در آن سرزمين زندگى مى‏كنى، از آنجا بيرون شو و به جاى ديگر نقل مكان كن‏[[373]](#footnote-373).

و در عيون به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى آيه‏ ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ نازل شد، من عرضه داشتم: پروردگارا آيا همه خلايق تا آخرين نفر مى‏ميرند؟ و انبياء باقى مى‏مانند؟ در جوابم اين آيه نازل شد: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ﴾[[374]](#footnote-374).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن مردويه، از على (علیه السلام) روايت كرده، ولى متن روايتش بى اشكال نيست، براى اينكه جمله‏ ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ صريحا مى‏گويد: تو هم مى‏ميرى، انبياى گذشته را هم كه آن جناب مى‏دانست مرده‏اند، ديگر جاى اين سؤال نيست كه بپرسد آيا همه مردم مى‏ميرند، و انبياء باقى مى‏مانند؟ تا در پاسخش آيه نازل شود، كه «﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ﴾ هر كسى چشنده مرگ خواهد بود»[[375]](#footnote-375).

و در مجمع البيان از عطاء از ابن عمر روايت كرده كه گفت: من با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به گردش رفتيم، تا به چار ديوارى بعضى از انصار رسيديم، رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) خرماهاى ريخته را جمع مى‏كرد و مى‏خورد، پس به من فرمود: اى پسر عمر! چرا نمى‏خورى؟ عرضه داشتم ميل ندارم، فرمود ولى من ميل دارم چون امروز صبح چهارمين روزى بود كه غذا نخورده بودم، با اينكه اگر مى‏خواستم و دعا مى‏كردم كه خدا مانند ثروت كسرى و قيصر را به من بدهد هر آينه مى‏داد، ولى نخواستم، و در مقابل من كسانى خواهند بود و تو آنها را ديدار خواهى كرد كه روزى يك سال خود را زير سر مى‏گذارند، و ذخيره مى‏كنند، به خاطر اينكه نصيبشان كم است، ابن عمر مى‏گويد: به خدا سوگند از آن جا برنخاستيم، تا اينكه آيه‏ ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ نازل شد[[376]](#footnote-376).

در الدر المنثور هم اين روايت را نقل كرده‏[[377]](#footnote-377)، و سپس در سند آن ايراد گرفته. و علاوه بر ضعف سند، اصلا مضمونش با واقع شدن آيه در سياق آيات قبلش نمى‏سازد.

## [سوره عنكبوت (29): آيات 61 تا 69]

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ٦١ اَللَّهُ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ ٦٢ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ ٦٣ وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ٦٤ فَإِذَا رَكِبُوا فِي اَلْفُلْكِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى اَلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ٦٥ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَ لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ٦٦ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ اَلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَ فَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اَللَّهِ يَكْفُرُونَ ٦٧ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ ٦٨ وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ ٦٩﴾

### ترجمه آيات‏

و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريد و چه كسى آفتاب و ماه را به فرمان خود درآورده قطعا مى‏گويند الله با اين حال از خداپرستى يك جا برگردانده مى‏شوند (61).

اين خدا است كه روزى را براى هر يك از بندگانش كه بخواهد فراخ و براى هر كس كه بخواهد

تنگ مى‏كند كه خدا به هر چيزى داناست (62).

و اگر از ايشان بپرسى چه كسى از آسمان آبى چنان مى‏فرستد و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند حتما خواهند گفت الله، تو بگو الحمد للَّه، اما بيشترشان تعقل نمى‏كنند (63).

و اين زندگى دنيا چيزى جز لهو و بازى نيست و به درستى كه زندگى حقيقى، آخرت است اگر بناى فهميدن داشته باشند (64).

پس چون به كشتى سوار شوند خدا را همى خوانند و دين را خالص براى او دانند اما همين كه ايشان را نجات داده و به خشكى مى‏رساند باز هم شرك مى‏ورزند (65).

تا نعمت‏هاى ما را كه به ايشان داده‏ايم كفران كنند، باشد و هر چه مى‏خواهند بهره‏گيرى بكنند كه به زودى مى‏دانند كه چه كردند (66).

آيا نديدند كه ما حرمى ايمن قرار داديم كه همواره در آن جا از نعمت امنيت برخوردار بودند با اينكه اقوام ديگر كه پيرامون ايشانند همه روزه مورد دستبرد دشمنند؟ آيا به باطل مى‏گروند و به نعمت خدا كفران مى‏ورزند (67).

كيست ستمكارتر از كسى كه بر خدا به دروغ افتراء بندد و يا حق را بعد از آمدنش تكذيب كند آيا در جهنم جايى براى كفار نيست (68).

و كسانى كه در اقامه دين ما مجاهده مى‏كنند ما به سوى راه‏هاى خود هدايتشان مى‏كنيم و خدا همواره با نيكوكاران است (69).

### بيان آيات‏

در اين آيات خطاب از مؤمنين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگشته، ولى در معنا، خطابى است عام، كه همه انسانها را شامل مى‏شود، هر چند از نظر لفظ مخصوص به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، براى اينكه حجت‏هايى كه در آن ذكر شده شامل همه انسانها است.

#### ضد و نقيض‏ها در اعتقادات مشركين در باره خالق و مدبر عالم

در اين آيات ضد و نقيض گويى‏هاى مشركين را كه در عقايد دارند، و در فصل سابق صحيح آن عقايد به مؤمنين عرضه شد، و به آن ايمان آورده‏اند، ذكر مى‏كند، و آن تناقضات اين است كه: مشركين اعتراف دارند كه آفريدگار آسمانها و زمين و مدبر آفتاب و ماه - كه مدار ارزاق بر وجود آن دو است - خداى سبحان است، و نيز اعتراف دارند كه تنها كسى كه آب را از آسمان مى‏فرستد، و زمين را بعد از مردنش دوباره زنده مى‏كند، خداى عز و جل است، و در

عين حال غير خدا را مى‏پرستند، و از آنها رزق مى‏خواهند، و با اينكه وقتى سوار كشتى مى‏شوند خدا را مى‏خوانند، و خدا را مى‏پرستند، ولى همين كه از خطر دريا نجاتشان داد، دوباره پرستش غير خدا را از سر مى‏گيرند، و با اينكه شهر مكه حرم امنى است كه خدا در اختيارشان گذاشته، و اين نعمت بزرگ را به ايشان ارزانى داشته، در همين شهر به باطل ايمان مى‏آورند، و حق را انكار، و نعمت خدا را كفران مى‏كنند.

اين نكته را هم بگوييم كه آخرين آيه سوره يعنى آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾، مناسب با همان آيات اول سوره است، كه مى‏فرمود: ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾ تا آنجا كه مى‏فرمود: ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ...﴾.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾

در اين آيه به دو مساله خلقت و تدبير پرداخته، و هر دو را به خدا نسبت داده است، خلقت آسمانها و زمين راجع به ايجاد است، و تسخير آفتاب و ماه كه به خاطر ما حالات گوناگون به خود مى‏گيرند، طلوع و غروب كرده، و دور و نزديك مى‏شوند، مربوط است به تدبير او، چون پيدايش ارزاق انسانها و ساير حيوانات، همه ناشى از تدبير آفتاب و ماه است، و اين خلقت و تدبير از يكديگر جدا شدنى و قابل انفكاك نيستند، پس كسى كه اعتراف دارد كه خلقت آسمانها و زمين مستند به خدا است، ناگزير بايد اعتراف كند كه تدبير نيز از اوست.

و وقتى خداى تعالى به تنهايى خالق باشد، و تدبير آسمانها و به دنبال آن تدبير زمين، و به دنبال آن پديد آوردن ارزاق، تنها به دست او باشد، لازم است او تنها كسى باشد كه به منظور رساندن رزق، و ساير تدابيرش پرستش شود، و اين حوائج را تنها از او بخواهند، پس اين عجب است كه انسانهايى خدا را كنار گذاشته و از غير خدا رزق بخواهند، از كسى و چيزى كه مالك هيچ چيز نيست، جمله‏ ﴿فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾، اشاره به همين تعجب است، يعنى وقتى خلقت و تدبير آفتاب و ماه مستند به خدا است، پس چگونه اين مشركين در دعاى خود متوجه غير خدا مى‏شوند، و بت‏ها را مى‏پرستند؟

﴿اَللَّهُ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ﴾

در اين آيه به آنچه در آيه قبلى اشاره كرده بود تصريح مى‏كند و كلمه «يقدر» از ماده (قدر) است كه به معناى تنگ گرفتن، در مقابل «بسط» كه به معناى گشايش دادن است و در آيه مورد بحث منظور معناى اين كلمه نيست. بلكه منظور لازمه معنا است يعنى توسعه، و اگر

در جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ﴾ با اينكه مى‏توانست ضمير بياورد و بفرمايد: «انه بكل شى‏ء عليم» ضمير نياورد و اسم «الله» را آورد، براى اين است كه بر علت حكم دلالت كند و چنين معنا دهد كه او بر همه چيز داناست براى اينكه «الله» است.

و معناى آيه اين است كه: خداوند رزق را بر هر كس بخواهد توسعه مى‏دهد و بر هر كس بخواهد تنگ مى‏گيرد و نمى‏خواهد مگر بر طبق مصلحت براى اينكه او به هر چيزى داناست، چون الله است كه جامع تمامى صفات كمال است.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا … لاَ يَعْقِلُونَ﴾

مراد از احياى زمين بعد از مردن آن، روياندن گياهان در بهار، بعد از مردن آنها در زمستان است.

﴿قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ يعنى خدا را در برابر اينكه حجت را بر دشمنان تمام كرد، و مجبورشان كرد كه اعتراف كنند به اينكه مدبر امور خلقت نيز خداست، حمد بگو، چون با اين تماميت حجت ديگر چاره‏اى ندارند جز اينكه تنها خدا را بپرستند، و بت‏ها و ارباب آنها را رها كنند.

﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ﴾ يعنى بيشترشان در آيات خدا تدبر نمى‏كنند، و عقل خود را قاضى و حاكم نمى‏كنند، تا خدا را بشناسند، و حق را از باطل تميز دهند، پس معناى جمله «لا يعقلون»، اين شد كه آن طور كه سزاوار است تعقل نمى‏كنند.

#### توضيح اينكه زندگى دنيا لهو و لعب و زندگى آخرت حيات واقعى است

﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

كلمه «لهو»، به معناى هر چيز و هر كار بيهوده‏اى است كه انسان را از كار مهم و مفيدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنابراين يكى از مصاديق لهو، زندگى مادى دنياست، براى اينكه آدمى را با زرق و برق خود و آرايش فانى و فريبنده خود از زندگى باقى و دائمى بازمى‏دارد، و به خود مشغول و سرگرم مى‏كند.

و كلمه «لعب»، به معناى كار و يا كارهاى منظمى است با نظم خيالى و براى غرض خيالى مثل بازيهاى بچه‏ها، زندگى دنيا همان طور كه به اعتبارى لهو است، همين طور لعب نيز هست، براى اينكه فانى و زودگذر است، هم چنان كه بازيها اين طورند، عده‏اى بچه با حرص و شور و هيجان عجيبى يك بازى را شروع مى‏كنند، و خيلى زود از آن سير شده و از هم جدا مى‏شوند.

و نيز همان طور كه بچه‏ها بر سر بازى داد و فرياد راه مى‏اندازند، و پنجه بر روى هم

مى‏كشند، با اينكه آنچه بر سر آن نزاع مى‏كنند جز وهم و خيال چيزى نيست، مردم نيز بر سر امور دنيوى با يكديگر مى‏جنگند، با اينكه آنچه اين ستمگران بر سر آن تكالب مى‏كنند، از قبيل اموال، همسران، فرزندان، مناصب، مقامها، رياستها، مولويت‏ها، خدمتگزاران، ياران، و امثال آن چيزى جز اوهام نيستند، و در حقيقت سرابى هستند كه از دور آب به نظر مى‏رسد، و انسان منافع مذكور را مالك نمى‏شود، مگر در ظرف وهم و خيال.

به خلاف زندگى آخرت، كه انسان در آن عالم با كمالات واقعى كه خود از راه ايمان و عمل صالح كسب كرده زندگى مى‏كند، و مهمى است كه اشتغال به آن آدمى را از منافعى بازنمى‏دارد، چون غير از آن كمالات واقعى واقعيت ديگرى نيست، و جدى است، كه لعب و لهو و تاثيم در آن راه ندارد، بقايى است كه فنايى با آن نيست، لذتى است كه با الم آميخته نيست، سعادتى است كه شقاوتى در پى ندارد، پس آخرت حياتى است واقعى، و به حقيقت معناى كلمه، و اين است معناى اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ﴾.

در اين آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد زندگى دنيا را منحصر در لهو و لعب كرده، و با كلمه «هذه - اين زندگى دنيا» آن را تحقير نمود، و زندگى آخرت را منحصر در حيوان يعنى زندگى واقعى كرده، و اين انحصار را با ادوات تاكيدى چون حرف «ان» و حرف «لام» و ضمير فصل «هى»، و آوردن مطلب را با جمله اسميه، تاكيد نموده است.

﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ يعنى اگر مردمى دانا بودند مى‏دانستند كه مطلب از همين قرار است كه ما گفتيم.

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي اَلْفُلْكِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى اَلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾

فاى تفريعى كه در اول آيه آمده مطلب مذكور آيه را نتيجه مطلبى كرده كه از آيات سابق استفاده مى‏شود، چون از آيات سابق برمى‏آيد كه مشركين در شرك خود به خدا دروغ بسته‏اند، و بيشترشان تعقل نمى‏كنند، در اين آيه مى‏فرمايد: حال كه اينان به خدا دروغ مى‏بندند، و از عبادت خدا به عبادت غير خدا مى‏گرايند، و بيشترشان تعقل نمى‏كنند، و در اعتراف به خالقيت خدا، و انكار ربوبيت او، مرتكب تناقض مى‏شوند، پس در نتيجه وقتى سوار كشتى مى‏شوند چنين و چنان مى‏كنند.

كلمه «ركوب» به معناى نشستن بر بالاى چيزى است كه حركت داشته باشد، و اين كلمه خود به خود متعدى مى‏شود، و احتياج به هيچ يك از حروف تعديه ندارد، مثلا مى‏گوييم:

«فلان ركب الفرس - فلانى سوار اسب است»، و اگر در آيه مورد بحث با حرف «فى» متعدى شده، بدان جهت است كه سوار كشتى شدن نوعى استقرار گرفتن يا منزل كردن را متضمن است، و معناى آيه اين است كه: چون با استقرار در كشتى سوار بر آن مى‏شوند، (و يا چون در كشتى مستقر مى‏شوند، در حالى كه سوار بر آنند)، خداى را به خلوص مى‏خوانند، و معناى بقيه آيه روشن است، مى‏خواهد يك تناقض ديگر از تناقض‏هاى مشركين را حكايت كند كه در يك حال خدا را به خلوص مى‏خوانند، و چون بر آنان منت مى‏نهد و نجاتشان مى‏بخشد كفران نعمت مى‏كنند.

﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَ لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

لام در كلمه «ليكفروا» و هم چنين در كلمه «ليتمتعوا» لام امر است، و معلوم است كه وقتى بزرگى زيردست خود را به چيزى امر مى‏كند كه دوست ندارد، مى‏خواهد او را تهديد كند، مثل اينكه خود شما به فرمانبرتان بگوييد: هر چه مى‏خواهى بكن، و نيز مانند اين تهديد خداى تعالى كه فرموده: ﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[[378]](#footnote-378).

بعضى‏[[379]](#footnote-379) از مفسرين احتمال داده‏اند كه: «لام مذكور لام غايت باشد، و معناى آيه اين است كه: مشركين اين كارها را مى‏كنند كه كفران نعمت كرده باشند، كفران آن نعمت‏هايى كه ما به ايشان داديم، و نيز اين كارها را مى‏كنند تا به خيال خود لذت برده باشند»، ولى وجه اول با ذيل آيه كه مى‏فرمايد «﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ به زودى خواهند دانست» بهتر مى‏سازد، و مؤيد آن، اين آيه است كه در سوره روم، آيه 34 مى‏فرمايد: «﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ كفر بورزند به آن نعمت‏ها كه به ايشان داديم، آرى خوش بگذرانيد كه به زودى خواهيد فهميد» و به همين جهت بعضى‏[[380]](#footnote-380) از قاريان «لام» در كلمه‏ ﴿وَ لِيَتَمَتَّعُوا﴾ را با سكون خوانده‏اند، چون غير از لام امر هيچ لام ديگرى به سكون خوانده نمى‏شود.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ اَلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ﴾

منظور از «حرم آمن» مكه و پيرامون آن است، كه خداى تعالى آن را به دعاى ابراهيم (علیه السلام) مامن خلق قرار داد، كلمه «تخطف» مانند كلمه «خطف» به معناى قاپيدن چيزى به سرعت، و دزديدن آن است، چون آن روز عرب كارش غارت يكديگر بود، و از چپاول‏گرى امرار معاش مى‏كرد، و همواره اين قبيله به آن قبيله حمله مى‏كرد، و مى‏كشت و اسير

مى‏گرفت، و ليكن با همه اين احوال شهر مكه را محترم مى‏شمرد، و به ساكنين اين شهر كارى نداشت.

و معناى آيه اين است كه: آيا نمى‏نگرند كه ما حرم امنى درست كرديم، كه ساكنين آن در معرض قتل و اسارت قرار نمى‏گيرند، و اموالشان غارت نمى‏شود، با اينكه بيرون اين شهر مردم مشغول غارت و چپاول يكديگرند؟

﴿أَ فَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اَللَّهِ يَكْفُرُونَ﴾ اين جمله توبيخ ديگرى است به مشركين مكه، كه نعمت بزرگ امنيت مكه را با كفران مقابله مى‏كنند، و در عوض به صنم‏ها كه جز اسم خدا چيز ديگرى ندارند ايمان مى‏آورند، خلاصه حقايق را زير پا نهاده و به موهومات ايمان مى‏آورند.

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ﴾

اين آيه، مشركين را به آتش دوزخ تهديد مى‏كند، و آنان را به ارتكاب شديدترين ظلم، و بزرگترين ستم معرفى مى‏كند، و آن عبارت است از دو چيز: اول اين است كه به خدا افتراء بسته‏اند، چون خدايانى دروغى را شريك او معرفى نموده‏اند، و دوم اينكه بعد از آمدن حق آن را تكذيب كردند و اين دو صفت هر دو در مشركين وجود داشت، چون هم بت مى‏پرستيدند، و هم رسالت پيامبر و قرآن كريم را تكذيب كردند با اينكه قرآن براى آنان آمده بود، پس به اين دو جهت كافر بودند، و جاى كافران و محل اقامتشان در آخرت، جهنم است.

#### معناى آيه: ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾

﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾

كلمه «جاهدوا» از ماده «جهد» است، و «جهد» به معناى وسع و طاقت است، و «مجاهدة» به معناى به كار بردن آخرين حد وسع و قدرت در دفع دشمن است، و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهرى، و جهاد با شيطان، و جهاد نفس. راغب اين طور گفته‏[[381]](#footnote-381).

و معناى‏ ﴿جَاهَدُوا فِينَا﴾ اين است كه جهادشان همواره در راه ما است، و اين تعبير كنايه از اين است كه: جهادشان در امورى است كه متعلق به خداى تعالى است، چه جهاد در راه عقيده باشد، و چه در راه عمل، و چون جهادشان در راه خدا است هيچ عاملى ايشان را از ايمان به خدا و اطاعت اوامر و نواحى او بازنمى‏دارد.

﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ در اينجا خداى تعالى براى خود سبيل‏هايى نشان مى‏دهد، و راه‏ها

هر چه باشد بالآخره به درگاه او منتهى مى‏شود، براى اينكه راه را براى اين راه مى‏گويند كه به سوى صاحب راه منتهى مى‏شود، و آن صاحب راه منظور اصلى از راه است. (مثلا وقتى مى‏گويند اين راه سعادت است، معنايش اين است كه: اين راه به سوى سعادت منتهى مى‏شود)، پس راه‏هاى خدا عبارت است از طريقه‏هايى كه آدمى را به او نزديك و به سوى او هدايت مى‏كند، و وقتى خود جهاد در راه خدا هدايت باشد، قهرا هدايت به سوى سبل، هدايت روى هدايت خواهد بود، و آن وقت آيه شريفه با آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً﴾ [[382]](#footnote-382) منطبق مى‏شود.

از آنچه گذشت روشن گرديد كه ديگر هيچ احتياج به تقدير گرفتن «شان» نيست، كه بگوييم كلمه «فنيا» فى «شاننا» بوده، و كلمه «شان» حذف شده.

﴿وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾ بعضى‏[[383]](#footnote-383) گفته‏اند: معناى معيت، و به عبارتى ديگر بودن خدا با محسنين اين است كه: خدا يارى‏شان كند، و اينكه مساله جهاد، كه محتاج به نصرت است جلوتر آمده، خود قرينه است بر اينكه كلمه «مع» به همين معناى نصرتى است كه ما گفتيم. و اين وجه، وجه بدى نيست.

از اين بهتر نظريه آن مفسر[[384]](#footnote-384) ديگر است كه: كلمه «مع» را به معيت رحمت و عنايت تفسير كرده، چون شامل نصرت و يارى او و ساير اقسام عنايات خداى سبحان با بندگان محسن او خواهد بود، چون او كمال عنايت را به ايشان دارد، و رحمتش شامل حال ايشان است، و اين معيت اخص از معيت وجودى است كه در جمله‏ ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[[385]](#footnote-385) آمده، براى اينكه خدا از نظر وجود با تمامى موجودات و انسانها هست، چه نيكان و چه بدان، ولى با محسنين بودنش معيت مخصوصى است كه گفتيم بنا بر تفسير اول معيت نصرت و معونت، و بنا بر تفسير دوم معيت رحمت و عنايت است.

در سابق هم گفتيم كه اين آيه كه سوره با آن ختم مى‏شود، به آيات اول سوره انعطاف دارد، و همان حقيقت را تكرار مى‏كند.

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا، و بيهقى، در شعب الايمان، از ابى جعفر

روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تعجب تمام تعجب از كسى است كه خانه حيات را تصديق دارد، ولى همه سعى و كوشش او براى خانه غرور است‏[[386]](#footnote-386).

و در همان كتاب است كه: جويبر، از ضحاك، از ابن عباس، روايت كرد كه گفت: مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفتند: تنها مانع ما از اينكه به دين تو درآييم، اين است كه مى‏ترسيم مردم ما را بربايند، چون ما جمعيت كمى هستيم، و جمعيت اعراب از ما بيشتر است، وقتى بشنوند كه ما به دين تو درآمده‏ايم، ما را نابود مى‏كنند، چون ما براى آنان لقمه‏اى بيش نيستيم، خداى تعالى در پاسخ اين بهانه اين آيه را نازل كرد: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً...﴾[[387]](#footnote-387).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾ گفته: در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه فرمود: اين آيه در باره آل محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) و شيعيان ايشان است‏[[388]](#footnote-388).

# سوره روم(30)

سوره روم مكى است و شصت آيه دارد

## [سوره روم (30): آيات 1 تا 19]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ١ غُلِبَتِ اَلرُّومُ ٢ فِي أَدْنَى اَلْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ٣ فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ ٤ بِنَصْرِ اَللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ ٥ وَعْدَ اَللَّهِ لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٦ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ٧ أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلنَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ٨ أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثَارُوا اَلْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٩ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّواىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ ١٠ اَللَّهُ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ١١ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُبْلِسُ اَلْمُجْرِمُونَ ١٢ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ١٣ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ ١٤ فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ١٥ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ اَلْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ١٦ فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ ١٧ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ ١٨ يُخْرِجُ اَلْحَيَّ مِنَ اَلْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ اَلْمَيِّتَ مِنَ اَلْحَيِّ وَ يُحْيِ

اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان‏ الم (1).

روم شكست خورد (2).

در نزديكترين زمين به سرزمين عرب، و هم ايشان بعد از شكست خوردن به زودى غلبه خواهند كرد (3).

در چند سال بعد، آرى زمام امور چه قبل از شكست خوردن روم و چه بعد از غلبه ايشان به دست خدا است، و آن وقت كه روميان غلبه كنند مؤمنين خوشحال شوند (4).

خوشحال مى‏شوند به اينكه خدا به وعده خود در باره روميان وفا كرد، آرى او هر كه را بخواهد نصرت مى‏دهد و او عزيز و رحيم است (5).

بايد به وعده خدا دل بست چون خدا هرگز خلف وعده نمى‏كند و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (6).

آنها تنها ظاهرى از زندگى دنيا مى‏دانند و از آخرت غافلند (7).

آيا در نفس خود نمى‏انديشند كه خدا آسمانها و زمين و آنچه بين آن دو است جز به حق نيافريده و جز براى مدتى معين خلق نكرده؟ ولى بسيارى از مردم به مساله معاد و ديدار پروردگار خود كافرند (8).

آيا در زمين سير نمى‏كنند ببينند عاقبت كفارى كه قبل از ايشان بودند چه شد با اينكه آنها از اينها نيرومندتر بودند و زمين را زير و رو كردند و آباد نمودند بيشتر از آن آباديها كه اينان كردند، اما همين كه رسولان خدا با معجزه‏ها به سويشان آمدند كفر ورزيدند و خدا نابودشان كرد و خدا به ايشان ظلم نكرد بلكه خودشان به خود ظلم كردند (9).

و سرانجام كسانى كه بديها را به بدترين وجه مرتكب مى‏شدند اين شد كه آيات خدا را تكذيب نموده و به آن استهزاء كنند (10).

خدا است كه خلق را براى نخستين بار آفريد و سپس براى بار دوم نيز برمى‏گرداند و شما هم به سويش برمى‏گرديد (11).

و روزى كه قيامت به پا شود مجرمين مايوس مى‏گردند (12).

و از شركاء كه درست كرده بودند هيچ يك شفيع آنان نگشته و خودشان به شركايشان كفر مى‏ورزند (13).

و روزى كه قيامت به پا شود آن روز فرقه‏ها از يكديگر جدا مى‏شوند (14).

اما آنان كه ايمان آوردند و عمل صالح كردند در باغى و بهشتى شاد و خرمند (15).

و اما آنهايى كه كفر ورزيده و آيات ما و روز ديدار آخرت را تكذيب كردند ايشان در عذاب احضار خواهند شد (16).

پس منزه است خدا، هم در آخر روز و هم در حينى كه صبح مى‏كنيد (17).

و تنها او سزاوار ستايش در آسمانها و زمين است، هم در آخر شب و هم در حينى كه ظهر مى‏كنيد (18).

زنده را از مرده بيرون مى‏كند و مرده را از زنده درمى‏آورد و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند و به همين نحو شما بيرون مى‏شويد (19).

### بيان آيات [اشاره به مضامين و غرض سوره مباركه روم‏]

اين سوره با وعده‏اى از خدا آغاز شده، و آن اين است كه: به زودى امپراطورى روم كه در ايام نزول اين سوره از امپراطورى ايران شكست خورد، بعد از چند سال بر آن امپراطورى غلبه خواهد كرد، و بعد از ذكر اين وعده، منتقل مى‏شود به وعده‏گاه اكبر كه قيامت و يوم الوعدش گويند، روزى كه تمامى افراد و اقوام در آن روز به سوى خدا بازمى‏گردند، آنگاه به استدلال بر مساله معاد پرداخته، سپس كلام را به آيات ربوبيت معطوف مى‏دارد و صفات خاصه خدا را برمى‏شمارد، و در آخر، سوره را با وعده نصرت به رسول گرامى‏اش ختم مى‏كند، و در فرا رسيدن اين وعده تاكيد بليغ نموده و مى‏فرمايد: «﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ اَلَّذِينَ لاَ يُوقِنُونَ﴾ صبر كن كه وعده خدا حق است، و كسانى كه يقين ندارند تو را در كارت سست نسازند»، و در چند آيه قبل نيز فرموده بود: «﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ يارى ما براى مؤمنين حقى است بر ما».

پس معلوم شد كه غرض سوره وعده دادن قطعى خدا به يارى دين است، و اگر قبل از بيان اين غرض، مساله وعده غلبه روم را در چند سال بعد ذكر كرد، براى اين است كه مؤمنين وقتى ديدند كه وعده غلبه روم عملى شد، يقين كنند كه وعده ديگر خدا نيز عملى خواهد شد، و نيز يقين كنند كه وعده آمدن قيامت هم، مانند ساير وعده‏هايش عملى مى‏شود، آرى عقل هر عاقلى حكم مى‏كند كه وقتى خداى تعالى دو تا از وعده‏هايش را عملى كرد ساير وعده‏هايش نيز عملى مى‏شود، و بايد از خطرهايى كه وعده آن را مى‏دهد بر حذر بود.

﴿غُلِبَتِ اَلرُّومُ فِي أَدْنَى اَلْأَرْضِ﴾

كلمه «روم» نام اقوامى از انسانهاست كه در ساحل مديترانه در غرب آسيا زندگى مى‏كنند، در آن ايام اين اقوام امپراطورى بزرگ و وسيعى تشكيل داده بودند، به طورى كه دامنه آن تا حدود شامات توسعه يافته بود، در ايام نزول اين سوره جنگى بين اين امپراطورى، و امپراطورى ايران در سرزمينى ميان شام و حجاز درگرفت، و روم از ايران شكست خورد، و ظاهرا مراد از كلمه «أرض» سرزمين حجاز و مراد از ﴿أَدْنَى اَلْأَرْضِ﴾ نزديكيهاى اين سرزمين است، و الف و لام در كلمه «الأرض» الف و لام عهد است.

﴿وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ﴾

ضمير جمع اولى و سومى به روم برمى‏گردد، ولى ضمير جمع دومى (غلبهم) - بعضى‏[[389]](#footnote-389) گفته‏اند - به فرس برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: روميان بعد از غلبه فارسيان برايشان، به زودى غلبه خواهند كرد.

ولى ممكن است آن را نيز به روم برگردانيم، و بگوييم كه مصدر «غلبهم» مصدر مفعولى است، و در نتيجه اختلافى هم در مرجع ضميرهاى سه‏گانه پديد نمى‏آيد، و معناى آيه چنين مى‏شود كه: روميان بعد از مغلوب شدنشان به زودى غالب مى‏شوند، و كلمه «بضع» در اعداد از سه تا نه را گويند.

﴿لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾

دو كلمه قبل و بعد، در صورتى كه به چيزى اضافه شوند، حركات سه‏گانه فتحه و كسره و ضمه را مى‏گيرند، و در صورتى كه اضافه نشوند، و مضاف اليه آنها منوى و در تقدير باشد، مبنى بر ضمه مى‏شوند، يعنى غير از ضمه حركت ديگرى به خود نمى‏گيرند.

در جمله مورد بحث مضاف اليه آن دو منوى و مورد نظر است، و تقدير آن چنين است «للَّه الامر من قبل ان غلبت الروم و من بعد ان غلبت - امر به دست خدا است قبل از آنكه روم مغلوب شود، و بعد از آنكه غلبه كند»، يعنى قبل از آن و بعد از اين امر به دست او است، به هر چه بخواهد امر مى‏كند، پس هر كس را بخواهد يارى مى‏كند، و هر كس را نخواهد يارى نمى‏كند.

بعضى‏[[390]](#footnote-390) از مفسرين گفته‏اند معنايش اين است كه: امر به دست خدا است، قبل از غالب شدن روم، يعنى همان هنگامى كه مغلوب بودند، و از بعد از مغلوب شدنشان، يعنى

هنگامى كه غالب بودند، و خلاصه هم هنگام مغلوب شدن و هم هنگام غالب شدنشان، ولى معناى اول بهتر است، هر چند كه بهتر بودنش به حدى نيست كه بگوييم تنها آن معنا متعين است.

#### وجوهى كه در معناى آيه: ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اَللَّهِ...﴾ و ارتباط آن با قبل (غلبت الروم...) گفته شده است

﴿وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اَللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ﴾

ظرف: در اين روز، متعلق است به «يفرح»، و همچنين كلمه‏ ﴿بِنَصْرِ اَللَّهِ﴾، و معناى آيه اين است كه: روزى كه روم غلبه مى‏كند مؤمنان به نصرت خدا - كه وعده ديگر او است - خوشحال مى‏شوند، (و با خود مى‏گويند خدا دو وعده داده بود، يكى پيشگويى غلبه روم بود، و دوم يارى مؤمنان، اولى صورت خارج به خود گرفت، پس معلوم مى‏شود آن ديگر هم خواهد شد).

جمله‏ ﴿يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ﴾، جمله‏اى است از نو، كه جمله‏ ﴿لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾ را تقرير و اثبات مى‏كند، و در جمله‏ ﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ﴾ مى‏خواهد بفرمايد: خدا عزيز است، و به همين جهت هر كه را بخواهد با يارى خود عزت مى‏دهد، و رحيم است، رحمت خود را به هر كس بخواهد اختصاص مى‏دهد.

البته در معنا و تفسير آيه مورد بحث وجوه ديگرى است ضعيف، كه ذيلا از نظر خواننده مى‏گذرد.

اول اينكه: جمله «و يومئذ» عطف باشد بر جمله «من قبل»، و مراد از آن اين باشد كه سلطنت خدا مختص به قبل و بعد نيست، بلكه حال نيز در تحت سلطنت اوست، گويا فرموده: امر به دست خدا است، چه قبل از فلان، و چه بعد از آن، و چه در حال، آنگاه جمله ﴿يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ﴾ ابتداى كلام است، اشكال اين وجه اين است كه نظم آيه را به هم مى‏زند، و اول آن از آخرش جدا مى‏گردد.

دوم اينكه: كلمه‏ ﴿بِنَصْرِ اَللَّهِ﴾ متعلق است به كلمه «مؤمنون» نه به كلمه «يفرح» آنگاه به ملازمه‏اى كه در مقام هست، فهميده مى‏شود كه غلبه روم به نصرت خدا بوده. اشكال اين وجه اين است كه: مستلزم آن مى‏شود كه مؤمنين هم در روز غلبه فرس خوشحال شوند، و هم در روز غلبه روم، چون در غلبه نصرتى است براى طرف غالب، و نصرت هم هميشه از خدا است، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ﴾ [[391]](#footnote-391) پس اگر در آيه، فرح مؤمنين را اختصاص داده به روز غلبه روم، ترجيح بدون مرجحى مرتكب

شده است، - دقت بفرماييد.

سوم اينكه: مراد از «نصر الله» يارى مؤمنين عليه مشركين در روز جنگ بدر است، نه يارى روم عليه فرس، هر چند كه هر دو يارى در يك زمان اتفاق افتاده باشد، پس گويا فرموده: روم به زودى و در چند سال بعد غلبه مى‏كند، و در هنگام غلبه روم مؤمنين هم بر مشركين غلبه مى‏كنند، و به نصرتى كه خدا به ايشان داده خوشحال مى‏گردند. اشكال اين وجه اين است كه: با جمله: «خدا هر كه را بخواهد يارى مى‏كند» سازگار نيست.

چهارم اينكه: مراد از «نصرت» نصرت مؤمنين است، اما نه در جنگ بدر، بلكه به همين كه روم طبق پيشگويى قرآن غلبه كرده، چون اين پيشامد مؤمنين را سرفراز مى‏كند، و مى‏توانند قرآن و دين خود را به رخ كفار بكشند.

بعضى‏[[392]](#footnote-392) ديگر گفته‏اند: مراد از «نصرت»، استيلاى بعضى از كفار بر بعضى ديگر، و تفرقه كلمه آنها و شكستن شوكت آنهاست. و اين وجوه و امثال اينها وجوه قابل اعتناء نيست.

#### اشاره‏اى در مورد وجه اينكه خداوند خلف وعده نمى‏كند ﴿لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ﴾

﴿وَعْدَ اَللَّهِ لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

كلمه‏ ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ مفعول مطلق فعل حذف شده است، و تقدير آن «وعد الله وعدا» مى‏باشد، يعنى خدا وعده داده وعده دادنى چنين و چنان. و جمله «لا يخلف» از اخلاف است، و اخلاف به وعده وفا نكردن است. و جمله‏ ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ تاكيد و تثبيت وعده سابق است، كه مى‏فرمود ﴿سَيَغْلِبُونَ﴾، و ﴿يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ﴾، هم چنان كه جمله‏ ﴿لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ﴾، تاكيد و تثبيت جمله‏ ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ است.

مساله خلف وعده نكردن خدا، در آيه مورد بحث و آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُخْلِفُ اَلْمِيعَادَ﴾ [[393]](#footnote-393) آمده، كه به كلى خلف وعده را از خدا نفى مى‏كند و خلف وعده هر چند در پاره‏اى اوقات از قبيل موارد اضطرارى عملى پسنديده مى‏شود، و به همين جهت مى‏توان گفت قبح آن ذاتى نيست، و ليكن از آنجايى كه هيچ عاملى خدا را مضطر به خلف وعده نمى‏كند، پس خلف وعده در حق او هميشه زشت است.

علاوه بر اين خلف ملازم با كمبود داشتن است، و خدا كاملى است كه كمبود در باره او محال است.

از اين هم كه بگذريم خودش در آيات مذكور از كلام مجيدش خبر داده كه خلف وعده نمى‏كند، و او راستگوترين راستگويان است، و همو است كه در كلام بى مانندش فرموده: ﴿وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ﴾[[394]](#footnote-394).

﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ يعنى و ليكن بيشتر مردم به شؤون خداى تعالى جاهلند، و به وعده او اطمينان و وثوق ندارند، او را چون امثال خود مى‏پندارند، كه هم راست مى‏گويند، و هم دروغ، هم وعده مى‏دهند، و هم خلف وعده مى‏كنند.

#### چند وجه در بيان مفاد آيه: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

جمله «يعلمون» به طورى كه در كشاف گفته - بدل است از جمله «لا يعلمون» و با در نظر گرفتن اينكه هر جا بدل در كلام آيد «مبدل منه» آن در حكم سقوط است، از اين به دست مى‏آيد كه فرقى بين ندانستن يعنى جهل و بين دانستنى كه از امور مادى تجاوز نمى‏كند نيست، يعنى كسى كه عملش تنها در امور مادى است، در حقيقت با جاهل هيچ فرقى ندارد[[395]](#footnote-395).

بعضى‏[[396]](#footnote-396) ديگر گفته‏اند: «جمله مذكور استثنايى است، مى‏خواهد علت جهلشان را بيان كند، جهلشان به حقانيت وعده خدا، و اينكه امر به دست اوست، چه قبل و چه بعد، و او مؤمنين را عليه كفار يارى خواهد كرد، و آن علت اين است كه: علم خود را به امورى مادى اختصاص داده‏اند، و معناى آن اين است كه: كفار حقايق مذكور را نمى‏دانند، و علمى ندارند، مگر به امور ظاهرى دنيا» و اين ظاهرتر است.

و اگر كلمه «ظاهرا» را نكره آورد، و فرمود: ظاهرى از حيات دنيا را مى‏دانند، براى اين است كه آن را تحقير كند، و ظاهر حيات دنيا، در مقابل باطن آن، همان چيزهايى است كه با حواس ظاهريشان احساس مى‏كنند، و اين احساس وادارشان مى‏كند كه در پى تحصيل آن برآيند، و به آن دل‏بسته، غير آن را يعنى حيات آخرت، و معارف مربوط به آن را فراموش كنند، و از خيرات و منافعى كه در آن است، و منافع و خيرات واقعى و به حقيقت معناى كلمه است غفلت بورزند.

بعضى‏[[397]](#footnote-397) ديگر گفته‏اند: كلمه «ظاهر» در آيه به معناى زايل است، و استشهاد

كرده‏اند به شعر شاعر كه گفته:

و عيرها الواشون أنى أحبها \*\*\* و تلك شكاة ظاهر عنك عارها

يعنى سخن‏چينان محبوبه مرا سرزنش كردند به اينكه من او را دوست مى‏دارم و ننگ اين سرزنش از محبوبه من زايل شدنى است.

و معناى آيه اين است كه: كفار از دنيا چيزهايى را مى‏دانند كه زايل و ناپايدار است. و ليكن اين معنا كه براى كلمه «ظاهر» كرده‏اند، معناى غير متداولى است.

#### توضيح مراد از اينكه فرمود: خداوند جهان را جز به «حق» و ﴿أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ نيافريد

﴿أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمين، و آنچه بين آن دو است، - و خلاصه حق بودن همه عوالم محسوس - اين است كه: خلقت آن عبث و بى نتيجه نبوده، كه موجود شود و بعد معدوم گردد، و دوباره موجود گشته و سپس معدوم شود، بدون اينكه غرضى و هدفى از آن منظور باشد، پس خداى تعالى اگر عالم را خلق كرده به خاطر غايت و نتيجه‏اى بوده كه بر خلقت آن مترتب مى‏شده.

ممكن است گفته شود غايت و نتيجه خلقت هر جزء از عالم جزئى ديگر است، كه بعد از آن موجود مى‏شود، مانند فرزند كه بعد از پدر به وجود مى‏آيد، پس هر موجود آينده‏اى خلف و نتيجه موجود قبلى خويش است. ليكن اين حرف صحيح نيست، چون سراپاى عالم با همه اجزايش دائم الوجود نيست بلكه همه آن فانى و هالك است، و قهرا بايد نتيجه و هدفى از خلقت آن در بين باشد، كه آن نتيجه بعد از فناى آن هويدا مى‏شود، و به همين جهت مى‏بينيم كه جمله: «خلق نكرد آسمانها و زمين و ما بين آن دو را مگر به حق» مقيد كرد به جمله: «و سرآمدى معين».

پس معلوم مى‏شود هستى عالم تا مدتى معين است، و بنابراين استفهام در آيه، براى تعجب است، و تعبير به تفكر در نفوس، از باب به‏كار بردن كنايه است، و معناى آن اين است كه: آيا اين قدر فراغت خاطر ندارند كه در اين مساله بينديشند؟ و آن را در ذهن خود بياورند؟ گويا كفار از بس سرگرم امور دنيا هستند، و براى آن تلاش نموده، و فكرشان پريشان است كه خود را هم فراموش كرده‏اند، و در صورتى كه خود را در ذهن خود حاضر سازند، در حقيقت در خويشتن خود قرار گرفته‏اند، آن وقت تفكرشان تفكرى با تمركز خواهد بود، و فكرشان پراكنده و متفرق نخواهد بود، پس آن وقت فكر ايشان را به سوى حق هدايت و به واقع امر ارشاد مى‏كند.

بعضى‏[[398]](#footnote-398) گفته‏اند: «مراد از تفكرشان در انفسشان، اين است كه: در خلقت خود فكر كنند، كه يك يكشان حادثند، و حادث محتاج به پديد آورنده‏اى قديم، زنده، قادر، دانا و حكيم است، پس چنين پديد آورنده‏اى آنچه پديد مى‏آورد عبث و بيهوده نمى‏باشد، بلكه به منظور هدفى پديد مى‏آورد، كه مطلوب و پسنديده است، به طورى كه نمى‏توان از آن چشم پوشيد، و اين هدف چيزى نيست كه عايد خود او گردد، براى اينكه او غنى مطلق است، بلكه چيزى است كه باز عايد خلق مى‏شود، و آن عبارت است از پاداش نيك، و اين پاداش نيك ممكن نيست داده شود مگر در برابر عمل صالح، پس بايد دينى و شريعتى باشد تا عمل نيك را از عمل زشت مشخص كند، و چون پاى دين به ميان آيد، ناچار بايد كلاسى باشد كه افراد در آن كلاس امتحان خود را نسبت به آن دين بدهند، و نيز بايد عالم ديگرى باشد كه آنان كه در آن كلاس مردود شده‏اند، كيفر، و آنان كه موفق شده‏اند پاداش داده شوند، آن كلاس همان دنيا، و آن عالم ديگر عالم آخرت است».

ولى اين تفسير صحيح نيست، براى اينكه هر چند جمله‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ با آن سازگارى دارد، اما اتصال آن با جمله‏ ﴿مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ﴾، با آن نمى‏سازد، مگر اينكه از اتصال صدر و ذيل آيه صرف نظر شود، و آن هم صحيح نيست.

جمله‏ ﴿مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾، همان واقعيت و فكر است كه بايد در آن امعان و دقت كنند، و بيانش بنا بر آنچه گذشت. اين است كه: خداوند، همه عالم و جزئى از آن را هم جز به حق نيافريده، حال چه اين خلق ملابس و متصف به حق باشد و يا مصاحب و همراه با آن، هر چه باشد، آن را به خاطر غرضى و غايتى حقيقى آفريده، نه اينكه غرضش سرگرمى و عبث بوده باشد، و نيز نيافريده مگر براى مدتى معين، پس هيچ يك از اجزاى عالم تا بى نهايت باقى نمى‏ماند، بلكه روزى فانى مى‏شود، و وقتى يك يك اجزاى عالم، و نيز مجموع آن، مخلوقى داراى نتيجه و غايت باشد، و نيز وقتى هيچ يك از اجزاى آن دائمى نباشد، معلوم مى‏شود غايت و نتيجه آن بعد از فناى آن مترتب مى‏شود، و اين همان آخرتى است كه بعد از گذشتن عمر دنيا و فناى آن ظاهر مى‏شود.

جمله‏ ﴿وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلنَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾ با اينكه فعل تعجب در آن نيامده، مع ذلك افاده تعجب مى‏كند، هم چنان كه آيه با استفهام تعجبى آغاز شد. و مراد از «لقاء الله» همان بازگشت به سوى او در معاد است، و اگر آن را ديدار خوانده، براى اين است كه كفر

آنان را شگفت‏آورتر سازد، و بفهماند كه چطور ممكن است از ناحيه خدا آغاز گردند، ولى سرانجامشان به سوى او نباشد، و به همين جهت مطلب را با كلمه «ان» تاكيد كرد تا اشاره كرده باشد به اينكه كفر به معاد فى نفسه چيزى است كه قابل قبول نيست.

﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾

بعد از آنكه فرمود: بسيارى از مردم به معاد كافرند، و چون با كفر به معاد، دين حق لغو مى‏شود، لذا دنباله آن سرگذشت امت‏هاى كافر گذشته را خاطرنشان ساخت، باشد كه از شنيدن آن عبرت گرفته و از كفر دست بردارند، و كلمه «اثاروا الأرض» به معناى زير و رو كردن زمين براى زراعت و تعمير و امثال آن است.

﴿وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ يعنى خدا به ايشان ستم نكرد، بلكه خودشان با كفر و معصيت به خود ستم كردند.

#### دو وجه در معناى آيه: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّواىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ...﴾

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّواىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

اين آيه سرانجام كار ستمگران مذكور را بيان مى‏كند، و به همين جهت با كلمه «ثم - سپس» تعبير كرد، و كلمه «عاقبة» با (نصب) خوانده مى‏شود، چون خبر «كان» و اسم «كان» كلمه «سواى» است، و با اينكه قاعدتا بايد اسم «كان» اول بيايد، و سپس خبر، اگر خبر را مقدم ذكر كرده، براى اين است كه حصر را افاده كند، و بفهماند كه سرانجامشان جز «سواى» چيزى نيست.

در كلمه «اساؤا» نفرموده در چه چيز بد كردند، و خلاصه متعلق آن را ذكر نكرده و معنايش «عملوا السوء - بد كردند»، است و كلمه «سواى» به معناى حالتى است كه صاحبش از آن در رنج باشد، و مقصود از آن در اين جا عذاب بد است و جمله‏ ﴿أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ﴾ در تقدير «لتكذيبهم بآيات الله» است، و لام تعليل از آن حذف شده.

و معنايش اين است كه: سپس سوء العذاب سرانجام كار كسانى شد كه عمل بد مى‏كردند، و غير اين سرانجامى نداشتند، براى اينكه آيات خدا را تكذيب و استهزاء مى‏كردند.

بعضى‏[[399]](#footnote-399) گفته‏اند: كلمه «سواى» مفعول است براى كلمه «اساؤا» و خبر كان جمله ﴿أَنْ كَذَّبُوا...﴾ است، و معناى آيه اين است كه: «گناهان سرانجام گنه‏كاران را به كفر و تكذيب آيات خدا و استهزاى آن كشانيد».

ليكن هر چند اين معنا در جاى خود صحيح است، و گناه چنين طبعى دارد، و ليكن

مناسب با مقام همان معناى اول است، چون مقام، مقام انذار و بصيرت و عبرت است، و مناسب با چنين مقامى اين است كه: سرانجام گنه‏كاران كه همان «سوء العذاب» است به رخ آنان كشيده شود، نه اينكه بگوييم: «زنهار گناه مكنيد كه سرانجام كسانى كه قبل از شما گناه كردند اين شد كه به بزرگترين گناهان يعنى تكذيب آيات خدا و استهزاى آن دچار شدند».

﴿اَللَّهُ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

بعد از آنكه حجت بر معاد را ذكر كرد و تكذيب بسيارى از مردم را خاطرنشان ساخت، نتيجه را به طور خلاصه بيان فرمود، و آن اين است كه: آغاز و انجام به دست خداى سبحان است، و همه به سوى او بازمى‏گردند، و مراد از خلق، مخلوقات است، و به همين جهت ضمير جمع را به آنان برگردانيد، و فرمود «ترجعون - برمى‏گردانده مى‏شويد».

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُبْلِسُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾

اين آيه حال مجرمين را بيان مى‏كند، كه بعد از قيام ساعت يعنى برگشتن به سوى خدا براى حساب و جزاء، چه حالى دارند. و كلمه «يبلس» از مصدر «ابلاس» است، كه: به معناى نوميدى از رحمت خداست، كه منشا همه شقاوتها و بدبختى‏ها است.

﴿وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ﴾

اين جمله مى‏خواهد بفرمايد: اين گروه با ياسى كه از ناحيه اعمال خودشان دارند، از شفاعت خدايانى هم كه در دنيا شريك خدا گرفته بودند، و به آن اميد، آنها را مى‏پرستيدند، و مى‏گفتند: «﴿هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾ اينها شفيعان ما، نزد خدايند»، مايوس خواهند شد، و عبادت بت‏ها را پنهان خواهند كرد «﴿وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ﴾ پرستشى را كه نسبت به شركاء داشتند پنهان مى‏كنند»، چون كلمه «كافرين» به معناى «ساترين» است.

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ … مُحْضَرُونَ﴾

در مجمع البيان گفته: كلمه «روضة» به معناى بستانى است كه حسن منظر و خوشبويى او به نهايت رسيده باشد[[400]](#footnote-400)، و در مفردات گفته: كلمه «حبر» به معناى اثر نيكى است كه همه آن را مستحسن بدارند، - تا آنجا كه گفته: - معناى‏ ﴿فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ﴾ اين است كه: در باغى فرح مى‏كنند، بقدرى كه اثر و نشانه تنعم در سيمايشان ظاهر شود[[401]](#footnote-401).

و مراد از تفرق خلق در روز قيامت اين است كه: صالحان از مجرمان جدا مى‏گردند، يكى به آتش، و ديگرى به بهشت وارد مى‏شود، همان طور كه دو آيه بعد آن را شرح مى‏دهد.

و لزوم اين تمايز در وجود، همان حقيقتى است كه خداى تعالى آن را برهان بر ثبوت معاد گرفت، آنجا كه فرمود ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾[[402]](#footnote-402).

#### نكاتى كه از آيه: ﴿فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ...﴾ استفاده مى‏شود

﴿فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ﴾

بعد از آنكه بيان داشت كه خدا خلقت را آغاز كرده، و سپس ايشان را براى لقاى خود مبعوث مى‏كند، و سپس به دو طايفه بهشتى و دوزخى، متنعم و معذب متفرق مى‏كند، مؤمنين را كه اعمال صالح مى‏كنند به سوى بهشت، و كفار را كه آيات خدا را تكذيب مى‏كنند به دوزخ مى‏برد، و نيز بعد از آنكه خاطرنشان ساخت كه تكذيب‏كنندگان آيات خدا در دنيا نيرومند و مرفه و توانگر هستند، و ليكن آخرت را فراموش كرده و در نتيجه آيات خداى را تكذيب نموده، و بدان استهزاء كردند، و سرانجام كارشان منتهى به عذاب استيصال شد، و اين عذاب كيفر ظلمى بود كه خودشان به خود كردند، و خدا به آنان ظلم نكرد.

و چون از بيان مزبور، اين معنا به دست آمد كه در دار خلقت تدبيرى الهى و متقن در كار هست، تدبيرى كه بهتر از آن و زيباتر از آن تصور ندارد، و نيز به دست آمد كه انسانها در سير تاريخى خود گناهان و خطاهايى در عقيده داشته، و در باره پروردگار خود مرتكب بديها، و اسائه ادبها شدند، شريك‏هايى برايش تراشيده، و ديدارش را منكر شدند، و گناهانى ديگر كردند.

لذا دنبالش خداى را در هر زمان متجدد تسبيح، و بر صنع و تدبيرش در آسمانها و زمين يعنى در سراسر عالم مشهود تحميد كرده، پس خدا از آن عقايد باطل و اعمال زشت منزه است، و در تمامى آنچه در آسمان و زمين آفريده محمود و ستايش شده است.

از اين حمد و تسبيح چند نكته به دست مى‏آيد. اول اينكه: تسبيح و تحميد در آيه شريفه انشايى، و از ناحيه خود خداى تعالى است، نه اينكه براى ديگران انشاء كرده باشد، تا معنايش «قولوا سبحان الله، و قولوا الحمد للَّه - خدا را تسبيح و تحميد كنيد» باشد.

و اين اولين بار نيست كه خدا خود را تسبيح و تحميد گفته، بلكه در كلام مجيدش مكرر آمده، مانند آيه: ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ اَلْعِزَّةِ﴾[[403]](#footnote-403)، و آيه‏ ﴿تَبَارَكَ اَلَّذِي نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ﴾[[404]](#footnote-404).

نكته دوم اينكه: مراد از تسبيح و تحميد معناى مطلق آن است، نه نمازهاى واجب روزانه، كه بيشتر مفسرين‏[[405]](#footnote-405) كه كلمه «قول» را در تقدير گرفته‏اند و گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: بگوييد «سبحان الله و الحمد للَّه».

سوم اينكه: جمله‏ ﴿وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ جمله‏اى است معترضه، كه بين معطوف و معطوف عليه واقع شده دو جمله‏ ﴿وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ﴾ هر دو عطفند بر محل ﴿حِينَ تُمْسُونَ﴾، نه بر جمله‏ ﴿فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾، تا در نتيجه صبح و عصر مخصوص تسبيح و سماوات و ارض و ظهر و شب مخصوص حمد شود، بلكه همه اين اوقات مخصوص تسبيح، و همه مكانها مخصوص حمد است.

بنابراين سياق آيه اشاره مى‏كند به اينكه خلقت و تدبيرى كه در آسمانها و زمين هست مخصوص خدا است، كه با حسنش اقتضاى حمد و ثناى خداى سبحان را دارد، و نيز مى‏رساند كه انسان در سير تاريخ و در زمانهاى مختلف، شرك و گناهانى مرتكب شده، كه ساحت مقدس خداى تعالى منزه از آن است.

البته مى‏توان اعتبار ديگرى را در نظر گرفت كه با آن اعتبار تحميد و تسبيح مربوط به يك چيز مى‏شود، و آن اين است كه: زمانها با همه دگرگونيها و گذشتن‏هايش، خود يكى از موجودات آسمانها و زمين است، و با وجود خود، خداى را ثنا مى‏گويد، آنگاه آنچه در آسمانها و زمين است، با فقر و حاجتى كه به خداى تعالى دارد، و ذلتى كه در پيشگاه او دارد و نقصى كه نسبت به كمال او دارد، او را تسبيح گفته و از نقص و حاجت و ذلتى كه در خويش سراغ دارد منزه مى‏دارد، هم چنان كه خدا مى‏گويد ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[[406]](#footnote-406)، و اين اعتبار هر چند كه در جاى خود صحيح است ليكن منظور نظر دو آيه مورد بحث نيست.

مفسرين در معناى دو آيه اقوال مختلف ديگرى دارند، كه مهم‏ترين آنها را در آنجا كه

وجوه را ذكر مى‏كرديم، نقل نموديم.

و اگر در آيه شريفه در باره صبح و عصر و ظهر، كلمه «حين» را آورد، ولى در خصوص «عشاء - سر شب» اين كلمه را نياورد، بلكه فرمود «عشيا»، از اين جهت است كه كلمه مذكور فعلى از باب افعال از آن مشتق نشده، به خلاف «مساء و صباح و ظهيره» كه «امساء و اصباح و اظهار» از آنها مشتق شده است، و داخل شدن در «مساء و صباح و ظهيره» را مى‏رساند. - اينطور[[407]](#footnote-407) گفته‏اند.

باقى مى‏ماند خطاب در «﴿حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ﴾ و تظهرون - عصر مى‏كنيد و صبح و ظهر مى‏كنيد» كه آيا اين خطاب از باب التفات است، و يا نكته‏اى ديگر دارد؟ در جواب مى‏گوييم: نه، از باب التفات نيست، بلكه از باب تعميم خطابى است كه در آغاز سوره متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرد كه بعد از بيان حقايق، هنگام نتيجه گرفتن رو به همه بشر نموده، و فرموده است حال كه مطلب از اين قرار است، پس براى شما اى گروه بشر ثابت شد كه خدا هنگامى كه شما آدميان داخل عصر و صبح و شب و ظهر مى‏شويد، منزه است، و در همه آسمانها و زمين ثنايى جميل دارد.

نظير اين تعميم در خطاب، در آيه قبلى بود كه مى‏فرمود: «و اليه ترجعون - خدا خلقت را آغاز كرده، و آن را اعاده مى‏دهد، و به سويش بازمى‏گرديد» و نيز در آيه بعد كه مى‏فرمايد: «﴿يُخْرِجُ اَلْحَيَّ مِنَ اَلْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ اَلْمَيِّتَ مِنَ اَلْحَيِّ وَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ﴾ زنده را از مرده، و مرده را از زنده بيرون مى‏آورد، و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، و شما نيز اين طور بيرون مى‏شويد».

﴿يُخْرِجُ اَلْحَيَّ مِنَ اَلْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ اَلْمَيِّتَ مِنَ اَلْحَيِّ وَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ﴾

ظاهر بيرون آوردن زنده از مرده و به عكس، خلقت موجودات زنده از زمين مرده، و دوباره خاك كردن آنهاست، ولى بعضى‏[[408]](#footnote-408) آن را تفسير كرده‏اند به اينكه مؤمن از كافر و كافر از مؤمن خلق مى‏كند، چون خود خداى تعالى كافر را مرده، و مؤمن را زنده ناميده، و فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً﴾[[409]](#footnote-409).

و اما اينكه در آخر فرموده: و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، منظور آن حالتى است

كه زمين در فصل بهار به خود مى‏گيرد، و گياهان از آن بيرون آمده و سبز و خرم مى‏شود، و منظور از مردن زمين، خمودى آن در فصل پاييز و زمستان است، و اينكه فرمود: ﴿وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ﴾ معنايش اين است كه: شما هم اين چنين از قبرهايتان بيرون مى‏شويد، خداوند به احياى جديدى زنده‏تان مى‏كند، هم چنان كه همه‏ساله زمين را به احياى جديدى، بعد از مردنش زنده مى‏كند و تفسير صدر و ذيل اين آيه در آيات نظير آن گذشت.

### بحث روايتى (نقد رواياتى كه در ذيل آيه: ﴿غُلِبَتِ اَلرُّومُ...﴾ و شرط بندى با مشركين بر سر غلبه روم نقل شده)

در الدر المنثور است كه: احمد، ترمذى - وى حديث را حسن دانسته - نسايى، ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى - در كتاب تفسير كبير -، حاكم - وى حديث را صحيح شمرده - ابن مردويه، بيهقى، (در كتاب دلائل)، ضياء از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در باره‏ ﴿الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ﴾ گفت: هم «غلبت» و هم «غلبت».

بعد در توضيحش گفته كه مشركين ميل داشتند فارس به روم غلبه كند، چون فارسيان نيز مانند ايشان مشرك بودند، ولى مسلمانان دلشان مى‏خواست كه روم بر فارس غلبه كند، براى اينكه روميان اهل كتاب بودند، جريان به گوش ابى بكر رسيد، و او خدمت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معروض داشت، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وى فرمود: آگاه باشيد كه ايشان به زودى غلبه مى‏كنند، ابو بكر پاسخ آن جناب را به مردم رسانيد، مشركين گفتند مدتى براى اين پيشگويى مقرر كن، اگر در اين مدت فارسيان غلبه كردند، شما فلان مقدار... به ما بدهيد، و اگر روميان غلبه كردند ما فلان مقدار... مى‏دهيم، ابو بكر مدت پنج سال معين كرد، و در اين مدت امپراطورى روم بر ديگرى غلبه نكرد، ابو بكر جريان را به عرض رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسانيد، حضرت فرمود: چرا - يادم مى‏آيد فرمود - كمتر از ده سال معين نكردى، آنگاه چيزى نگذشت كه روم بر فارس غلبه كرد، و در اين باره آيه شريفه قرآن مى‏فرمايد: ﴿الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ﴾ پس روميان هم مغلوب شدند، و هم غلبه كردند.

خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اَللَّهِ﴾ سفيان گفته: شنيده‏ام كه در روز جنگ بدر روميان غلبه كردند و مسلمين خوشحال شدند[[410]](#footnote-410).

البته در اين معنا روايات ديگرى هست كه تا حدى با هم اختلاف دارند، مثلا در بعضى آمده كه اين شرطبندى و قمار بين ابى بكر و ابى بن خلف بوده، و در بعضى ديگر آمده كه در حقيقت بين همه مسلمين و همه مشركين بوده، چيزى كه هست ابو بكر از طرف مسلمانان، و ابى از طرف مشركين شرط بسته‏اند، و در بعضى ديگر آمده كه اصلا بين دو طرف بوده، نه شخص ابى بكر و ابى، و در بعضى ديگر مانند روايتى كه ما نقل كرديم آمده كه بين شخص ابى بكر و همه مشركين بوده.

و همچنين در باره مدت شرطبندى در بعضى سه سال، و در بعضى پنج سال، و در بعضى شش سال، و در بعضى هفت سال آمده.

و نيز در بعضى از آنها آمده كه مدت مقرر هفت سال بود، و در مكه به سرآمد، و ابو بكر به دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دو سال آن را تمديد كرد، تا آنكه روميان غلبه كردند، و در بعضى ديگر مخالف اين آمده.

و نيز در بعضى آمده كه مدت دوم نيز در مكه منقضى شد، و در بعضى ديگر آمده كه بعد از هجرت به سرآمد، و غلبه روم در روز جنگ بدر اتفاق افتاد، و در بعضى ديگر آمده كه در روز حديبيه واقع شد.

باز در بعضى از آن روايات آمده كه ابو بكر وقتى بر سر غلبه روم با مشركين قمار زد، شرطى از ايشان گرفت، و آن عبارت بود از صد شتر چاق و فربه، و آن را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورد، حضرت فرمود اين حلال نيست، صدقه‏اش بده.

آنچه همه روايات در آن اتفاق دارند اين است كه: ابو بكر با مشركين شرط بسته، و شرط را برد، و اين شرطبندى و قمار به اشاره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، بعد توجيه كرده‏اند به اينكه اين جريان قبل از نزول حرمت قمار بوده، چون قمار با شراب در يك آيه تحريم شد، و آن اواخر عمر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود.

و ليكن ما در تفسير آيه تحريم شراب و قمار گفتيم كه شراب از همان اول بعثت حرام بوده، و حرمت آن و زنا در دين جديد معروف بوده.

علاوه بر اين خمر و ميسر - كه همان شراب و قمار باشد - به نص آيه بقره كه مى‏فرمايد: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ اَلْخَمْرِ وَ اَلْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾[[411]](#footnote-411) اثم هستند، و «اثم» به نص آيه

اعراف كه فرموده: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ اَلْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ وَ اَلْإِثْمَ وَ اَلْبَغْيَ﴾[[412]](#footnote-412) حرام است و با در نظر داشتن اين كه سوره اعراف از سوره‏هاى قديمى قرآن است كه در مكه نازل شده محال است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ابى بكر اشاره كرده باشد كه با مشركين قمار و شرطبندى كند.

و به فرض هم كه حرمت قمار در اواخر عمر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده باشد، اشكال ديگرى كه بر اين روايات وارد است، اين كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه به ابى بكر فرموده باشد: اين حرام است، ببر و صدقه بده، چون اين حرف را با هيچ يك از موازين فقهى نمى‏شود تصحيح كرد، مگر چيزى كه مال مردم و حرام است مى‏شود صدقه داد؟ آنگاه براى رفع اين اشكال دست و پاى زيادى زده‏اند، ولى هر چه بيشتر دست و پا كرده‏اند اشكال بزرگتر شده است، اشكال ديگرى كه به روايت وارد است اين است كه: فارسيان را بت‏پرست دانست در حالى كه فارسيان هر چند مشرك بودند اما بت براى خود درست نكرده بودند.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ گفته: يعنى دنياى حاضر را مى‏بينند، و در باره آخرت، خود را به غفلت مى‏زنند[[413]](#footnote-413).

و در خصال آمده كه از امام صادق از معناى آيه‏ ﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ﴾ پرسيدند، فرمود: يعنى آيا در قرآن نظر نمى‏كنند[[414]](#footnote-414).

و در تفسير قمى در ذيل جمله: ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ﴾ گفته: يعنى به سوى جهنم و بهشت‏[[415]](#footnote-415).

## [سوره روم (30): آيات 20 تا 26]

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ٢٠ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ٢١ وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ ٢٢ وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ اِبْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ٢٣ وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ اَلْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٢٤ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ اَلْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ ٢٥ وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ٢٦﴾

### ترجمه آيات‏

و يكى از آياتش اين است كه: شما را از خاك آفريد و سپس ناگهان بشرى هستيد كه منتشر مى‏شويد (20).

و يكى از آيات او اين است كه براى شما از خود شما همسرانى خلق كرد تا به سوى آنان ميل كنيد و آرامش گيريد و بين شما مودت و رحمت قرار داد و در همين آيتها هست براى مردمى كه تفكر كنند (21).

و يكى از آيات او خلقت آسمانها و زمين و اختلاف زبانهاى شما و رنگهايتان است كه در اينها آياتى است براى دانايان (22).

و يكى از آياتش خوابيدنتان در شب و طلب روزيتان در روز است كه در اين، آيت‏ها هست براى مردمى كه بشنوند (23).

و يكى از آيات او اين است كه برق را به شما نشان مى‏دهد كه شما به خوف و طمع درآييد و از بالا آبى نازل مى‏كند پس با آن آب زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، در اين نيز آيت‏ها هست براى مردمى كه تعقل كنند (24).

و از جمله آيات او اين است كه آسمان و زمين را با امر خود سر پا نگه داشته پس چون شما را با يك دعوت مى‏خواند همه از زمين خارج مى‏شويد (25).

از آن اوست آن كس كه در آسمانها و زمين است و همه او را عبادت مى‏كنند (26).

### بيان آيات‏

در اين فصل عده‏اى از آيات را كه بر وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و الوهيت دلالت مى‏كند، ذكر فرموده، و در آن به امتزاج و آميختگى خلقت با تدبير، نيز اشاره شده، تا بدين وسيله روشن گردد كه ربوبيت به معناى مالكيت تدبير، و الوهيت به معناى معبود بودن به حق، مخصوص خدا است، و كسى جز خدا مستحق آن نيست، و چنين نيست كه وثنى‏ها پنداشته‏اند كه خلقت تنها از خدا است، ولى تدبير و عبادت از آن بت‏ها است، بايد بت‏ها را پرستيد، تا شفيعان ما در درگاه خدا شوند، و خداى سبحان جز بر ارباب و آلهه ربوبيتى ندارد، و ربوبيت موجودات از آن آلهه است.

#### اشاره به مراد از اينكه در مقام بر شمردن آيات خود فرموده است خدا شما را از خاك آفريد

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾

منظور از اينكه فرموده شما را از خاك خلق كرده، اين است كه: خلقت شما افراد بشر بالأخره منتهى به زمين مى‏شود، چون مراتب تكون و پيدايش انسان چه مرتبه نطفه، و چه علقه، و چه مضغه، و چه مراتب بعد از آن بالأخره از مواد غذايى زمين است كه پدر و مادر او مى‏خورند، و فرزند در صلب پدر و رحم مادر رشد مى‏كند، پس انسان پيدايشش از عناصر زمين است.

و در جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ كلمه «اذا» به اصطلاح اهل ادب، فجائيه (ناگهانى) است، و معناى جمله اين است كه: خداوند شما را از زمين خلق كرد، ناگهان

انسانى تمام عيار شديد، و به روى زمين منتشر گشتيد، با اينكه انتظار مى‏رود از زمين مرده مرده‏اى ديگر پديد آيد، نه موجودى جاندار، ليكن ناگهان و يك دفعه موجودى زنده و با شعور و عقل گشته، و براى تدبير امر زندگى خود در روى زمين به جنب و جوش درآمديد، پس جمله ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ در معناى همان جمله‏ ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾ [[416]](#footnote-416)مى‏باشد.

پس خلقت انسان يعنى جمع كردن اجزاء و مواد زمينى، و آنها را بهم تركيب كردن، آيتى و همه آن را انسانى داراى حيات و شعور عقلى ساختن، آيتى و يا آياتى ديگر است كه بر وجود صانعى زنده و عليم دلالت مى‏كند، صانعى كه امور را تدبير مى‏كند، و اين نظام عجيب را به وجود مى‏آورد.

با اين معنايى كه براى آيه شد، روشن گرديد كه كلمه «ثم» براى افاده بعديت و تاخير رتبى است، و جمله عطف است بر جمله «خلقكم» نه بر جمله «أن خلقكم».

#### بيان اينكه خلقت ازواج و جعل مودت و مهربانى بين زن و مرد از آيات خدا است

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...﴾

راغب گفته: كلمه «زوج» به هر يك از نر و ماده حيوانات در صورتى كه جفت هم شده باشند اطلاق مى‏شود، هم چنان كه به هر يك از دو قرين چه حيوان و چه غير حيوان نيز زوج گفته مى‏شود، خداى تعالى فرموده: «﴿فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ﴾ خدا از آن دو زوج قرار داد، يكى نر و يكى ماده» و نيز فرمود: به آدم گفتيم كه تو و زوجت در بهشت منزل كنيد، و اگر به ماده از حيوانات و مخصوصا انسان زوجه مى‏گويند، لغت نازيبا و غير فصيح است، كه جمعش زوجات مى‏آيد، - تا آنجا كه گفته - و جمع زوج ازواج مى‏آيد[[417]](#footnote-417).

پس اينكه فرمود: ﴿أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾، معنايش اين است كه براى شما و يا براى اينكه به شما نفع برساند از جنس خودتان زوج آفريد.

آرى هر يك از مرد و زن دستگاه تناسلى دارند كه با دستگاه تناسلى ديگرى كامل مى‏گردد و از مجموع آن دو توالد و تناسل صورت مى‏گيرد، پس هر يك از آن دو فى نفسه ناقص، و محتاج به طرف ديگر است، و از مجموع آن دو، واحدى تام و تمام درست مى‏شود، و به خاطر همين نقص و احتياج است كه هر يك به سوى ديگرى حركت مى‏كند، و چون بدان رسيد آرام مى‏شود، چون هر ناقصى مشتاق به كمال است، و هر محتاجى مايل به زوال حاجت و فقر خويش است، و اين حالت همان شهوتى است كه در هر يك از اين دو طرف به وديعت نهاده شده.

﴿وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً﴾ كلمه «مودت» تقريبا به معناى محبتى است كه اثرش در مقام عمل ظاهر باشد، در نتيجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع، چون خضوع آن خشوعى را گويند كه در مقام عمل اثرش هويدا شود، به خلاف خشوع كه به معناى نوعى تاثر نفسانى است، كه از مشاهده عظمت و كبريايى در دل پديد مى‏آيد.

و «رحمت»، به معناى نوعى تاثير نفسانى است، كه از مشاهده محروميت محرومى كه كمالى را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مى‏آيد، و صاحبدل را وادار مى‏كند به اينكه در مقام برآيد و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند.

يكى از روشن‏ترين جلوه‏گاه‏ها و موارد خودنمايى مودت و رحمت، جامعه كوچك خانواده است، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم يكديگرند، و اين دو با هم و مخصوصا زن، فرزندان كوچكتر را رحم مى‏كنند، چون در آنها ضعف و عجز مشاهده مى‏كنند، و مى‏بينند كه طفل صغيرشان نمى‏تواند حوائج ضرورى زندگى خود را تامين كند، لذا آن محبت و مودت وادارشان مى‏كند به اينكه در حفظ و حراست، و تغذيه، لباس، منزل، و تربيت او بكوشند، و اگر اين رحمت نبود، نسل به كلى منقطع مى‏شد، و هرگز نوع بشر دوام نمى‏يافت.

نظير اين مورد مودت و رحمتى است كه در جامعه بزرگ شهرى، و در ميان افراد جامعه مشاهده مى‏شود، يكى از افراد وقتى هم شهرى خود را مى‏بيند، با او انس مى‏گيرد، و احساس محبت مى‏كند، و به مسكينان و ناتوانان اهل شهر خود كه نمى‏توانند به واجبات زندگى خود قيام كنند، ترحم مى‏نمايد.

و به طورى كه از سياق برمى‏آيد مراد از «مودت و رحمت» در آيه همان مودت و رحمت خانوادگى است، هر چند كه اطلاق آيه شامل دومى نيز مى‏شود.

﴿لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ چون وقتى قومى در باره اصول تكوينى خويش بينديشند كه آن اصول مرد و زن را وادار كرده به اينكه تشكيل جامعه خانوادگى دهند، و نيز آن دو را به مودت و رحمت واداشت، و آن مودت و رحمت نيز اجتماع مدنى و شهرى را پديد آورد، و چه آثارى بر اين اجتماع مترتب شد، نوع بشرى بقاء يافت، و زندگى دنيايى و آخرتى انسان به كمال رسيد، آن وقت متوجه مى‏شوند كه چه آيات عجيبى در آنها هست، و خداى تعالى چه تدابيرى در امر اين نوع از موجودات به كار برده، تدابيرى كه عقل را حيران و دهشت زده مى‏كند.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ...﴾

ظاهرا مراد از اختلاف لسانها، اختلاف واژه‏ها باشد، كه يكى عربى، و يكى فارسى،

و يكى اردو، و يكى چيز ديگر است، و نيز مراد از اختلاف الوان اختلاف نژادهاى مختلف از نظر رنگ باشد كه يكى سفيد پوست، ديگرى سياه، يكى زرد پوست، و ديگرى سرخ پوست است.

البته ممكن است اختلاف لسان شامل اختلاف در لهجه‏ها، و اختلاف آهنگ صداها نيز بشود، چون مى‏بينيم كه در يك زبان بين اين شهر و آن شهر، و حتى اين ده و ده مجاورش اختلاف در لهجه هست، هم چنان كه اگر دقت شود خواهيم ديد كه تن صداى دو نفر مثل هم نيست، و همچنين ممكن است اختلاف الوان شامل افراد از يك نژاد نيز بشود، چون اگر دقت شود دو نفر از يك نژاد رنگشان عين هم نيست، و اين معنا از نظر علماى اين فن مسلم است.

پس متفكرين و اهل بحث كه پيرامون عالم كبير بحث مى‏كنند، در نظام خلقت، به آياتى دقيق برمى‏خورند كه دلالت مى‏كند بر اينكه عالم صنع و ايجاد با نظامى كه در آن جارى است ممكن نيست پديد آيد مگر از ناحيه خدا، و نيز ممكن نيست منتهى شود مگر به سوى او.

#### ياد آورى آيات الهى ديگر: خوابيدن در شب، تلاش در روز، رعد و برق، فرو فرستادن باران و...

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ اِبْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ...﴾

كلمه «فضل» به معناى زيادتر از مقدار حاجت از هر چيز است، و بر «عطيه» نيز اطلاق مى‏شود، چون صاحب عطا آنچه زايد بر مقدار حاجتش مى‏باشد عطا مى‏كند و مراد از اين كلمه در آيه شريفه رزق است. و معناى «ابتغاء فضل» طلب رزق است.

و در اينكه انسان داراى قواى فعال خلق شده كه او را وادار مى‏كند به اينكه در جستجوى رزق باشد، و حوائج زندگى خود را به خاطر بقاى خود تحصيل كند، از جاى برخيزد، و تلاش كند و نيز در اينكه به سوى استراحت و سكون هدايت شده، تا به وسيله آن، خستگى تلاش خود را بر طرف نموده و تجديد و تجهيز قوا كند، و باز در اينكه شب و روز پشت سر هم قرار داده شده براى تلاش و براى اينكه خستگى هر روز را در شب همان روز بر طرف سازد، و باز در اينكه براى پديد آمدن شب و روز اوضاع جوى به وسيله زمين و خورشيد پديد آمده، آيت‏ها و نشانه‏هاى سودمندى است براى كسى كه داراى گوشى شنوا باشد، و در آنچه مى‏شنود تعقل كند، و چون آن را حق ديد پيروى نمايد.

در كشاف گفته: «در آيه شريفه لف و نشر مرتب به كار رفته - كه معناى آن در ساير مجلدات فارسى اين كتاب گذشت - براى اينكه تقدير آيه چنين است» و من آياته منامكم و ابتغاؤكم من فضله بالليل و النهار - يكى از آيات او خواب شما، و كار و كسب شماست در شب و در روز، يعنى خوابتان در شب، و كار و كسبتان در روز، چيزى كه هست جمله

﴿بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾ بين دو قرين «منامكم و ابتغاؤكم» فاصله شده، براى اينكه هر دو از جنس زمانند، و زمان و آنچه در زمان واقع مى‏شود شى‏ء واحد است، علاوه بر اين خود لف، بر مساله اتحاد كمك مى‏كند.

احتمال هم دارد كه لف و نشرى در كار نباشد، و معناى آيه اين باشد كه: يكى از آيات خدا خواب شما در شب و روز، و كار و كسبتان در شب و روز است، و ليكن معناى اول روشن‏تر است، چون در قرآن كريم مكرر آمده، و بهترين معانى آن معنايى است كه قرآن بر آن دلالت كند[[418]](#footnote-418).

و از آنچه گذشت معلوم شد كه چرا در ذيل آيه فرمود: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ اَلْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾

ظاهرا كلمه «يريكم» كه فعل است، در جاى مصدر نشسته، براى اينكه بايد مى‏فرمود: يكى ديگر از آيات او نشان دادن برق به شما است، ولى فرموده يكى از آيات او اين است كه برق را به شما نشان مى‏دهد، پس فعل «نشان مى‏دهد» در جاى «نشان دادن» نشسته، و به همين جهت نفرمود: «ان يريكم» هم چنان كه در چند آيه قبل فرمود: «ان خلقكم» و ﴿أَنْ خَلَقَ لَكُمْ﴾ براى اينكه خود فعل، كار مصدر را كرده، و ديگر احتياج به «ان» مصدريه نيست.

و نشستن فعل در جاى مصدر از لغت‏هاى خوب عرب است، و مثل معروف در زبانها را هم كه مى‏گويند: «تسمع بالمعيدى خير من ان تراه - نام معيدى را از دور بشنوى بهتر است از اينكه ببينى» بر همين لغت حمل مى‏كنند، و مى‏گويند معنايش اين است كه: شنيدنت بهتر از ديدنت مر او راست، و هيچ عيبى ندارد، كه كلام خدا را بر اين معنا حمل كنيم، چون خداى تعالى در اول آيات مورد بحث تعبيرهاى گوناگون كرده، يك جا بدون «أن» مصدريه آورده و فرموده «يريكم»، و يك جا با «ان» آورده و فرموده: ﴿أَنْ تَقُومَ﴾ يك جا خود مصدر را آورده و فرموده: «منامكم».

البته در خصوص كلمه «يريكم» احتمال هست كه حرف «ان» مصدريه در آن حذف شده، و تقدير «ان يريكم» باشد، مؤيد اين احتمال اين است كه بعضى‏[[419]](#footnote-419) كلمه مزبور را

با نصب خوانده‏اند.

احتمال هم دارد از باب حذف مضاف باشد، و تقرير آن «و من آياته آية ان يريكم البرق - و يكى از آيات او آيت نشاندادن برق به شما است» باشد، هم چنان كه احتمال دارد تقدير آن «و من آياته آية البرق» باشد، و جمله‏ ﴿يُرِيكُمُ اَلْبَرْقَ...﴾ جمله استينافى باشد، و نيز احتمال دارد جمله «من آياته» متعلق باشد به جمله «يريكم» و تقدير كلام «يريكم من آياته البرق» باشد، و نيز احتمال دارد «من آياته» حال از «البرق» باشد و تقدير كلام «و يريكم البرق حال كون البرق من آياته» باشد، يعنى برق را به شما نشان مى‏دهد، در حالى كه برق يكى از آيات اوست.

اينها وجوه متفرقى است كه خواننده خود به دورى آنها از ذهن آگاه است، علاوه بر اين بعضى از آنها كلام را در اين آيه از سياق آيات سابق كه نظير همين آيه هستند خارج مى‏سازد، مانند دو وجه اخير.

و جمله‏ ﴿خَوْفاً وَ طَمَعاً﴾ معنايش «خوفا من الصاعقه، و طمعا فى المطر - ترس از صاعقه و طمع به باران» است، و تفسير جمله: ﴿وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ مكرر در اين كتاب گذشت، و معناى جمله‏ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ اين است كه: كسانى كه اهل تعقل هستند، مى‏فهمند كه در اين ميان عنايتى به اين نظام كه سراپا مصلحت است مى‏باشد، و پديد آمدن، صرفا از باب تصادف و اتفاق نيست.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ اَلْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ﴾

كلمه قيام كه لفظ «تقوم» مضارع آن است به معناى ايستادن، و در مقابل قعود است كه به معناى نشستن است، و چون معتدل‏ترين حالات آدمى، كه در آن بر همه كارهايش مسلط است، حالت ايستادگى است، لذا در عرب وقتى بخواهند از ثبوت و استقرار چيزى بر معتدل‏ترين حالاتش خبر دهند، تعبير به قيام آن چيز مى‏كنند، هم چنان كه در قرآن كريم بر تدبير عالم از ناحيه خدا قيام اطلاق كرده، و فرموده: ﴿أَ فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلىَ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾[[420]](#footnote-420).

و مراد از قيام آسمان و زمين به امر خدا، ثبوت آن دو است بر حالاتى كه عبارت است از حركت و سكون و تغيير و ثبات كه خدا به آنها داده، و اما اينكه كلمه «أمر» به چه

معناست؟ آيه‏ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[421]](#footnote-421) جوابگوى آن است.

﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ اَلْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ﴾ كلمه «اذا» ى اولى شرطيه، و «اذا» ى دومى فجائيه، (ناگهان) است، كه در جاى «فا» ى جزاء نشسته، و كلمه «من الأرض» متعلق است به كلمه «دعوة» و جمله دومى عطف است بر محل جمله اولى، چون مراد از جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾ بعث و رجوع به سوى خدا است، كه جزء آيات نيست، بلكه جمله‏اى است خبرى كه از امرى خبر مى‏دهد كه قبلا بر آن استدلال كرده، و بعدا نيز استدلال مى‏كند.

و اما اينكه بعضى‏[[422]](#footnote-422) گفته‏اند: «جمله مذكور بعد از تاويل به مصدر مفرد مى‏شود، و عطف بر ﴿أَنْ تَقُومَ﴾ مى‏گردد، و تقديرش اين است كه:» و من آياته قيام السماء و الأرض بامره ثم، خروجكم اذا دعاكم دعوة من الأرض - يكى ديگر از آيات او قيام آسمان و زمين به امر اوست، و سپس بيرون شدن شما از زمين هنگامى كه شما را بخواند صحيح نيست. زيرا لازمه‏اش اين است كه: مساله بعث نيز از آيات باشد، و حال آنكه گفتيم جزء آيات نيست، بلكه يكى از اصول سه‏گانه‏اى است كه آيات زمين و آسمان بر آن دلالت مى‏كند، به شهادت اينكه اگر مساله معاد آيت بود، بايد با اين مساله بر اثبات توحيد استدلال شود و چنين استدلالى معقول نيست، و به فرضى هم كه ممكن باشد با يكى از اصول سه‏گانه اعتقادى بر ديگرى استدلال شود، مساله توحيد است كه با آن مى‏توان معاد را اثبات كرد، نه اينكه با معاد توحيد اثبات شود - دقت بفرماييد -.

و از آنجايى كه آيات مذكور در اين فراز يعنى خلقت بشر از خاك، خلقتشان به صورت زوج، اختلاف زبانها و رنگها، خوابيدنشان در شب، و كار و كسبشان در روز، نشان دادن برق به ايشان، و نازل كردن آب از آسمان، همه آياتى بود مربوط به تدبير امر انسان، قهرا جمله‏ ﴿أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ﴾ هم به كمك سياق مربوط به تدبير امور انسانها مى‏شود، و مى‏خواهد بفرمايد: ثبات آسمان و زمين بر وضع طبيعى و حال عاديشان به طورى كه سازگار با زندگى نوع انسانى و مرتبط با آن باشد يكى از آيات اوست، و آن وقت جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾، مترتب بر آن مى‏شود، ترتبى تاخيرى، و معنايش اين مى‏شود كه: خروج انسانها از زمين بعد از اين قيام است، و وقتى است كه ديگر آسمان و زمين قائم نيستند، يعنى ويران

شده‏اند، هم چنان كه آيات بسيارى ديگر در مواردى از كلام مجيد بر اين خرابى دلالت دارد.

و نيز از اينجا معلوم مى‏شود كه مراد از جمله سابق هم كه مى‏فرمود ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ خلقتى است كه: مربوط و نافع به زندگى بشر است، نه اصل خلقت آنها.

#### نكاتى كه در ترتيب بيان آيات وجود دارد

آيات مذكور در اين فراز به طور ترتيب ذكر شده، اول شروع كرده به مساله خلقت انسان، و پيدايش او، آنگاه مساله دو صنف بودن و مرد و زن بودنش، سپس مرتبط بودن وجودش به وجود آسمان و زمين، آنگاه اختلاف زبانها و رنگهايش پس از آن سعى و كوشش او در طلب رزق، و آرامش و خوابيدنش در شب، آنگاه نشاندادن برق به او، و نازل كردن باران، و در آخر قيام آسمان و زمين تا روزى معين، يعنى روزى كه آن سرآمدى كه براى حيات بشر در زمين مقدر شده به پايان برسد، و آنگاه مساله معاد و از سرگرفتن زندگى‏اش ذكر شده. اين بود پاره‏اى از نكاتى كه در ترتيب آيات هست.

نكته ديگر در ترتيب فواصل آنها هست، اول فرموده «يتفكرون»، بعد «للعالمين»، بعد «يسمعون» سپس «يعقلون» و از اين ترتيب اين نكته استفاده مى‏شود كه انسان اول فكر مى‏كند، بعد عالم مى‏شود، و بعد هر گاه چيزى از حقايق را شنيد در خود جاى مى‏دهد، آنگاه پيرامون آن تعقل مى‏كند - و خدا داناتر است.

﴿وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾

همان طور كه گفتيم آياتى كه در اين فراز نام برد، همه براى اثبات ربوبيت خداى تعالى و الوهيتش بود، و چون سخن منتهى شد به مساله معاد، و بازگشت به سوى خدا، لذا در دنبال آن استدلال كرد بر امكان آن، و اين استدلال از خلقت و تدبيرى كه در آيات سابق مذكور بود گرفته شده.

پس جمله‏ ﴿لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ اشاره است به احاطه ملك حقيقى خدا، كه اثر آن جواز تصرف مالك در ملك خويش، و به دلخواه خويش است، پس خداى تعالى از آنجا كه مالك حقيقى عالم است، در مملوك خود تصرف نموده از نشاه دنيا به آخرت مى‏برد.

و اين معنا را با جمله‏ ﴿كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ تاكيد فرموده، چون «قنوت» به معناى لازم بودن اطاعت با خضوع است، هم چنان كه راغب‏[[423]](#footnote-423) نيز اين طور معنا كرده. و مراد از اطاعت با خضوع - به طورى كه سياق مى‏رساند - اطاعت تكوينى است، نه اطاعت دستورات شرعى، چون

دستورات شرعى گاهى نافرمانى مى‏شود، و درباره‏اش نمى‏توان گفت: «﴿كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ همه و همه براى او مطيع و خاضعند».

زيرا منظور از كل حتما جن و انس و ملك است، و همه مطيع اسباب تكوينى هستند، اما ملائكه كه جز خضوع اطاعت ندارند، و اما جن و انس آنها هم منقاد و مطيع علل و اسباب تكوينى هستند، هر چند كه دائما نقشه مى‏ريزند كه اثر علتى از علل و سببى از اسباب تكوينى را لغو كنند، ولى براى رسيدن به اين منظور باز متوسل به علت و سببى ديگر مى‏شوند.

از اين هم كه بگذريم خود علم و اراده و اختيارشان از اسباب تكوينى است، پس در هر حال مطيع تكوين هستند، پس در باب تكوين تنها مؤثر خداست و آنچه او بخواهد مى‏شود، يعنى آنچه كه علل خارجيش تمام باشد، و اما از آنچه جن و انس بخواهد تنها آن موجود مى‏شود كه خدا اذن داده باشد، و خواسته باشد، پس مالك همه آنان و آنچه را كه مالكند خدا است.

## [سوره روم (30): آيات 27 تا 39]

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٢٧ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ اَلْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٢٨ بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ٢٩ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٣٠ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ ٣١ مِنَ اَلَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ٣٢ وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ٣٣ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ٣٤ أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ ٣٥ وَ إِذَا أَذَقْنَا اَلنَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ ٣٦ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٣٧ فَآتِ ذَا اَلْقُرْبىَ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْكِينَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ ٣٨ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ ٣٩﴾

### ترجمه آيات‏

و او كسى است كه خلقت را آغاز كرد و اعاده‏اش مى‏كند، و اعاده برايش آسان‏تر است، و براى او در آسمانها و زمين از هر مثل فرد اعلايش هست و او مقتدر حكيم است (27).

براى شما از خود شما مثلى زده، آيا بردگان شما در آنچه كه از اموال به شما روزى كرده‏ايم هيچ فردى شريك شما هست بطورى كه آن برده و شما با هم برابر باشيد و احيانا شما از آن بردگان بترسيد كه مبادا در شركت تجاوز كنند آن طور كه از يك شريك آزاد مى‏ترسيد؟ قطعا نه، پس چطور مخلوقات خدا را شريك او مى‏گيريد، ما اين طور آيات را براى مردمى كه تعقل كنند توضيح مى‏دهيم (28).

بلكه آنها كه ستم كردند هواهاى خود را بدون علم پيروى كردند، و وقتى خدا كسى را گمراه كند كيست كه او را هدايت نمايد؟ و هيچ ناصرى برايشان نيست (29).

پس روى خود به سوى دين حنيف كن كه مطابق فطرت خدا است فطرتى كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده و در آفرينش خدا دگرگونگى نيست، اين است دين مستقيم ولى بيشتر مردم نمى‏دانند (30).

رو به سوى دين خدا كنيد و بپرهيزيد از او و نماز بپا داريد و از مشركين مباشيد (31).

از آنهايى كه دين خود را تكه تكه كرده و خود دسته دسته شدند و هر دسته‏اى به دين خود خوشحالى كردند (32).

و چون ضررى به مردم برسد به سوى خدا برگشته او را همى خوانند، ولى همين كه رحمتى از خود به ايشان مى‏چشاند باز دسته‏اى از آنان شرك مى‏ورزند (33).

تا نعمت‏ها كه ما به ايشان داده‏ايم كفران كنند، پس بهره بگيريد كه به زودى خواهيد فهميد (34).

و يا دليلى برايشان نازل كرده‏ايم، و آن دليل و رهنما شرك ورزيدن را به ايشان درس داده؟! (35).

و چون به انسان رحمتى مى‏چشانيم شادى مى‏كند. و اگر مصيبتى به ايشان برسد با اينكه اثر كارهاى خودش است ناگهان نوميد مى‏شود (36).

آيا نديدند كه خدا روزى را به هر كه بخواهد زياد و به هر كه بخواهد اندك مى‏دهد در اين خود آيتى است براى مردمى كه ايمان آورند (37).

پس حق ذى القربى و مسكين و ابن سبيل را بده اين براى كسانى كه رضاى خدا را مى‏طلبند بهتر است و هم ايشان رستگارند (38).

و آنچه از ربا مى‏دهيد تا مال مردم زياد شود نزد خدا زياد نمى‏شود و آنچه از زكات كه براى رضاى خدا مى‏دهيد زياد مى‏شود و زكات دهندگان مال خود را زياد مى‏كنند (39).

### بيان آيات‏

بعد از استدلال بر وحدانيت خدا، و بر معاد، از طريق شمردن آيات داله بر آن، كه پشت سر هم فرمود: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ … وَ مِنْ آيَاتِهِ﴾ تا آنجا كه فرمود: ﴿وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾، كه خود يكى از صفات فعلى خداست، اينك در اين آيات روش استدلال را از راه شمردن آيات به استدلال به صفات فعلى خدا تغيير داد، كه آنها را تا آخر سوره در چهار فصل بيان مى‏فرمايد، در هر فصل چند صفت از صفات فعل كه مستلزم وحدانيت خدا و معاد است، ذكر مى‏كند، فصل اول با آيه‏ ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ...﴾ آغاز شده. و فصل دوم با آيه‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ...﴾، و فصل سوم با آيه‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ...﴾، و فصل چهارم با آيه‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ...﴾، آغاز شده.

و اگر فصل اول مانند ساير فصول با نام جلاله «الله» آغاز نشده، بدين جهت است كه متصل به آيه سابق است كه مى‏فرمود: ﴿وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ كه در حقيقت واسطه و برزخ است بين دو سياق، پس آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾، فصل در صورت وصل است.

#### بررسى وجوه و اقوال مختلفى كه در جواب به اين اشكال كه چرا فرموده است اعاده خلق از خلقت ابتدايى بر خدا آسان‏تر است؟ گفته شده

﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ...﴾

كلمه «يبدؤا» از «بدء» است، و «بدء خلق» همان ايجاد ابتدايى و بدون الگو است، و كلمه «يعيده» از اعاده است، كه به معناى انشاء بعد از انشاء است.

در جمله‏ ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾، ضمير اولى به اعاده برمى‏گردد، كه از كلمه «يعيد» استفاده مى‏شود، و ضمير دومى - به طورى كه از سياق به ذهن تبادر مى‏كند - به خداى تعالى بر مى‏گردد.

بعضى‏[[424]](#footnote-424) به اين آيه شريفه اشكال كرده‏اند كه: «اگر اعاده انسانها در قيامت براى خدا آسانتر باشد، لازمه‏اش اين است كه ايجاد آنها بدون الگو در آغاز خلقت دشوارتر باشد، چون هر آسانترى يك دشوارتر دارد، و اين با قدرت مطلقه و نامحدود خدا نمى‏سازد، چون قدرت

نامتناهى وضعش نسبت به موارد مختلف نمى‏شود، و تعلقش بر دشوار و آسان يكسان است، پس كلمه أفعل تفضيل (آسانتر) در اين جا معنا ندارد».

در جواب از اين اشكال وجوهى ذكر كرده‏اند.

اول‏ اينكه [[425]](#footnote-425): ضمير در «عليه» به خدا برنمى‏گردد، بلكه به خلق برمى‏گردد، و معنايش اين است كه: اعاده هر چيزى براى خلق آسانتر از ايجاد ابتدايى است، چون ايجاد ابتدايى الگو ندارد، ولى اعاده هر چند بار هم كه باشد آسانتر است چون الگو دارد، و چون اعاده از ابتداء براى خلق آسانتر است ديگر در باره خداى تعالى چه اشكالى دارد.

و اين توجيه صحيح نيست، براى اينكه برگشتن ضمير به خلق خلاف ظاهر آيه است.

دوم اينكه‏ [[426]](#footnote-426): كلمه «اهون» در اين جا از معناى تفضيلى منسلخ است، و همان معناى «آسان» را مى‏دهد، نه «آسانتر»، هم چنان كه كلمه «خير» با اينكه در اصل فعل تفضيل است، و معناى «بهتر» را مى‏دهد در جمله ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ﴾ آنچه نزد خدا است خوبست نه لهو «،از معناى تفضيلى منسلخ شده».

اشكال اين توجيه هم اين است كه: دليلى بر آن نيست، و تحكم واضحى است.

سوم‏ اينكه[[427]](#footnote-427) : آسانتر بودن اعاده از انشاء ابتدايى از نظر مقايسه خود آن دو با هم است، نه اينكه نسبت به خدا باشد، و اين تفضيل در بين فعلى و فعل ديگر خدا هيچ مانعى ندارد، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[[428]](#footnote-428).

اين توجيه همان است كه از كلام زمخشرى هم استفاده مى‏شود كه گفته است: «اگر بگويى چرا در جمله‏ ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾ اعاده خلق اين قدر بزرگ شمرده شده، به طورى كه گويى از قيام آسمانها و زمين به امر خدا مهم‏تر است؟ و آن وقت همين اعاده در جمله‏ ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ آسانتر معرفى شده؟ در جواب مى‏گوييم: اعاده انسانها در قيامت فى نفسه بزرگ هست، و ليكن به قياس با انشاء ابتدايى آسانتر معرفى شده» [[429]](#footnote-429).

اشكال اين وجه اين است كه: كلمه «اهون» مقيد به «عليه» شده، يعنى براى خدا آسانتر است، و اين بهترين گواه است بر اينكه مقايسه‏اى كه بين انشاء و اعاده واقع شده نسبت

به خداى تعالى است، نه بين خود اعاده و انشاء، پس اشكال هم چنان به قوت خود باقى است.

توجيه چهارم اينكه گفته‏اند: «تفضيل نسبت به اصول و موازين رايج بين مردم است، نه نسبت به واقع امر، اين مردمند كه معتقدند تكرار شدن يك عمل هر چند يك بار باشد سبب مى‏شود براى اينكه اعاده‏اش از بار اولش آسانتر باشد. پس گويا گفته شده، اعاده براى خدا كارى ندارد، چون از نظر اصول و موازين خود شما هم كه باشد اعاده از انشاء آسانتر است براى خدايى كه عالم را بدون الگو، و براى اولين بار آفريده، اين از نظر اصول و موازين خود شماست، و گر نه قدرت او نسبت به ايجاد ابتدايى و اعاده يكسان است».

اشكال اين توجيه اين است كه: هر چند در جاى خود حرف صحيحى است، و ليكن اشكال در اين است كه چگونه از آيه استفاده كنيم، با اينكه شاهدى از الفاظ آيه بر آن نيست.

پنجم اينكه‏[[430]](#footnote-430) گفته‏اند: - اين را نيز صاحب كشاف به عنوان وجهى ديگر آورده - انشاء از قبيل تفضل است، كه فاعلش در انجام و ترك آن مخير است، مى‏تواند چيزى را ايجاد بكند، و مى‏تواند ايجاد نكند، ولى اعاده از قبيل واجب است، كه به هيچ وجه نبايد ترك شود، براى اينكه اعاده براى جزاء و كيفر و پاداش است، و اين بر خداى تعالى واجب است.

توضيح اينكه: كارها انجامش به دست فاعل يا محال است، كه محال قابليت آن را ندارد كه قدرت به آن متعلق شود، و فاعل آن را بياورد، و يا به خاطر وجود مانعى مثل قبح ممتنع است، كه انجام اين نيز براى حكيم مانند محال است، چيزى كه هست نه محال عقلى، بلكه محال عارضى، و يا تفضل است كه فاعل مى‏تواند آن را بياورد و مى‏تواند نياورد، و يا واجب است كه در اينگونه كارها فاعل مجبور به آوردن آن است، و نمى‏تواند در انجام آن اخلال كند.

حال كه اين تقسيم روشن شد مى‏گوييم دورترين افعال از محال بودن، فعل واجب است، هم چنان كه نزديك‏ترين آنها نسبت به تحقق باز واجب است، و چون اعاده واجب است، پس دورترين افعال است از امتناع، و چون چنين است نزديك‏ترين افعال است به تحقق، پس اعاده آسانترين كارها است، و چون آسان‏ترين آنهاست در نتيجه از انشاء نيز آسان‏تر است.

و ما به اين جواب چهار اشكال داريم:

اول اينكه: اين حرف وقتى صحيح است كه خلقت عالم و تحقق موجودات به اولويت بوده باشد، نه وجوب، و حال آنكه در جاى خودش ثابت كرده‏ايم كه تحقق اشياء بر اساس اولويت نيست، بلكه بر اساس وجوب است، و چون چنين است پس انشاء و اعاده هر دو به يك مقدار از امتناع فاصله دارند، يكى از ديگرى نزديك‏تر نيست.

دوم اينكه: دورى و نزديكى كه زمخشرى ذكر كرد صرف تصوير عقلى است، به خلاف سهولت و دشوارى كه دو صفت وجودى است، يعنى وجود يك چيز از جهت صدورش از فاعل گاهى آسان و گاهى سخت است، و اين گونه صفات وجودى دائر مدار اعتبار عقلى نمى‏شود.

سوم اينكه: انشاء هم مانند اعاده مبتنى بر مصلحت است اينطور نيست كه تنها اعاده به خاطر اينكه براى جزاء است مصلحت داشته باشد، بلكه انشاء نيز تا مصلحت صد در صد نداشته باشد از خداى حكيم سر نمى‏زند، پس از اين نظر اعاده و انشاء فرقى با هم ندارند، و به طورى كه گفته‏اند: از جهت دورى و نزديكى به امتناع يكسانند.

چهارم اينكه: به مقتضاى اين وجه اعاده فى نفسه آسان‏تر از انشاء است، نه به قياس با قدرت خداى تعالى، پس در حقيقت توجيه پنجم همان توجيه سوم خواهد بود، و اشكالش نيز همان اشكال.

#### جواب به اشكال فوق با بيان مفاد جمله: «﴿وَ لِلَّهِ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ﴾» و توضيح اينكه مراد اين است كه آسان ديگران براى خداوند آسانتر است

ببينيم آنچه سزاوار است گفته شود اين است كه جمله مورد بحث كه به آن اشكال شده يعنى جمله‏ ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ با جمله بعدى تعليل شده، و در آن فرموده كه چرا اعاده آسان‏تر است، و آن جمله: ﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ...﴾ است، كه در حقيقت حجتى است بر آسانتر بودن اعاده.

به اين بيان كه: از جمله مذكور برمى‏آيد كه هر صفت كمالى كه يك يك موجودات آسمان و زمين به آن متصف و ممثل مى‏شوند از قبيل حيات، قدرت، علم، ملك، جود، كرم، عظمت، و كبريايى، و امثال آن، در حقيقت اندكى است كه رفيع‏ترين رتبه آن، و عالى‏ترين حد آن در خداى سبحان است، زيرا هر موجودى هر قدر هم بزرگ باشد، بالأخره محدود و متناهى است، پس به قدر ظرفيت خود آن صفت را فرا گرفته، و نشان مى‏دهد، ولى خداى تعالى نامحدود و نامتناهى است، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ لِلَّهِ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنىَ﴾[[431]](#footnote-431).

توضيح اينكه: هر صفتى از صفات كمال كه در موجودى از موجودات زمين و آسمان

ببينيم بايد بلا درنگ منتقل به صفتى در مقابل آن شويم، چون صفت كمال او از خداست، و مقابل آن از خود اوست، مثلا وقتى موجودى زنده مى‏بينيم، منتقل مى‏شويم به اينكه او در ذات خود مرده است، و يا اگر قادر مى‏بينيم، مى‏فهميم كه او در ذاتش عاجز است، پس صفت كمالى كه دارد محدود و مقيد به حالى و وصفى است كه در غير آن حال و وضع آن صفت را ندارد.

مثلا علم در موجودات و مخلوقات، مطلق و غير محدود نيست، بلكه محدود و آميخته با جهل است، جهل به غير مسائل معلوم، و همچنين حيات، قدرت، ملك، عظمت و غير آن همه مقيد و محدودند.

ولى خداى سبحان كه افاضه كننده آن صفت كمال است، صفت مذكور در او محدود نيست، بلكه مطلق است، و آميخته با ضدش نيست بلكه صرف و خالص، است پس با علمش جهلى، و با حياتش مماتى نيست، پس خداى سبحان از آنچه غير او بدان متصف مى‏شود از صفات كمال - كه آميخته و محدود است - خزينه و نامحدود و خالصش را دارد.

تكرار مى‏كنم، هر صفتى كه در خداى تعالى و مخلوقات او پيدا شود، حد اعلايش و افضلش در خدا است، و حد پايين و غير خالصش در غير اوست، پس آنچه در غير اوست مفضول است نسبت به آنچه نزد اوست.

حال كه اين معنا روشن گرديد، مى‏گوييم: اعاده‏اى كه متصف به آسانى است (در وقتى كه قياس شود با انشايى كه نزد خلق است) نزد خدا اهون است، يعنى آسان محض است، و خالص از صعوبت و مشقت است، بخلاف آسانى نزد خلق، كه در عين آسانى خالى از دشوارى نيست، پس ديگر لازم نيست كه انشاء براى خدا سخت‏تر از اعاده باشد، براى اينكه مشقت و صعوبت مربوط به فعل است، كه فعل هم تابع قدرت فاعل است، هر چه قدرت كمتر باشد، مشقت فعل بيشتر، و هر چه قدرت بيشتر باشد، مشقت فعل كمتر خواهد بود، تا آنجا كه قدرت غير متناهى شود، كه در آن صورت ديگر مشقتى تصور ندارد، و چون قدرت خداى تعالى غير متناهى است، هيچ عملى براى او مشقت ندارد، هم چنان كه مستفاد از جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾ همين است، چون وقتى خدا بر هر چيز قادر بود، و قدرتش به هر چيز تعلق گرفت، ديگر متناهى نخواهد بود - دقت فرماييد.

پس حاصل جواب اين شد كه اعاده خدا آسان‏ترين اعاده، و انشايش آسان‏ترين انشاء، و هر كمال ديگرش كامل‏ترين كمال است.

﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ گفتيم كه اين جمله در مقام استدلال و

تعليل جمله‏ ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ است، و حاصل آن اين است كه: هر صفت كمال كه در موجودى از موجودات زمين و آسمان باشد چه صفت جمال باشد، و چه جلال، اعلا مرتبه آن، يعنى مطلق غير مقيد، و خالص بدون خلط و شائبه آن در خدا است، پس آسان ديگران براى او آسان‏تر است.

﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ اين جمله در مقام تعليل جمله‏ ﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ...﴾ است، و معنايش اين است كه: بدين جهت گفتيم كه عالى‏ترين صفات از آن اوست، كه او عزيز است، يعنى واجد است آنچه را كه ديگران فاقد آنند، و ممكن نيست چيزى برايش ممتنع باشد، و نيز براى اينكه او حكيم است، و نقص و فتور عارض بر فعل او نمى‏شود، چون اگر يكى از صفات او كه در ديگران نيز هست اعلا نمى‏بود، قهرا محدود و غير مطلق، و مخلوط به ضد و آميخته با نقص و قصور مى‏بود، و به خاطر همين نقص و قصور ذليل و پست مى‏شد، و حال آنكه او عزيز است، و عزتش على الاطلاق است، از سوى ديگر اگر نقص در او راه مى‏داشت، اين نقص و فتور در فعل او رخنه ايجاد مى‏كرد، و ديگر حكيم على الاطلاق نمى‏بود، و حال آنكه حكيم على الاطلاق است.

#### تمثيلى متضمن رد و ابطال پندار مشركين در باره اينكه خدا از مخلوقات خود شركايى دارد

﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ...﴾

كلمه «من» در جمله «من انفسكم» براى ابتداء غايت است، يعنى خداوند براى شما مثلى زده كه از خود شما اخذ شده، و از حالات خود شما گرفته شده، آنگاه با جمله‏ ﴿هَلْ لَكُمْ﴾ شروع به آن مثل مزبور شده است، و استفهام آن انكارى است و كلمه «ما» در جمله ﴿مِنْ مَا مَلَكَتْ﴾ نوعيت را مى‏رساند، يعنى از نوع آنچه شما مالكيد، از قبيل بردگان و كلمه «من» در جمله «من شركاء» زيادى است، و «شركاء» مبتدا، و جمله‏ ﴿فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ﴾ تفريع بر شركت است و كلمه «انتم» خطابى است كه از طريق غلبه شامل بردگان و مالكين آنان مى‏شود، و جمله‏ ﴿تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به اين معنا است كه: مى‏ترسيد مملوك‏هاى شركاء در تصرف مال مشترك استبداد به خرج دهند، همان طور كه مى‏ترسيد كه شركاى آزاد و مثل خودتان در مال مشترك تصرف كنند، بدون اينكه اجازه و رضايتى از شما كسب كرده باشند.

و اين مثلى است كه خداى تعالى براى بطلان پندار مشركين زده، كه براى خدا شريكهايى از مخلوقات خود او گرفته‏اند، و آنها را چون خدا «اله و رب» پنداشته‏اند، و اين مثل را به صورت استفهام انكارى آورده، مى‏پرسد: آيا هيچ در بين مملوك‏ها و غلام و كنيزهاى

شما غلام و كنيزى يافت مى‏شود كه در اموال شما كه خدا روزيتان كرده شريك شما باشند؟ با اينكه آنها مملوك شمايند، و شما مالك خود آنها و اموال آنهاييد؟ و آيا هيچ تصور دارد كه مملوك شما آن چنان شريك شما شود كه بترسيد بدون اجازه و رضايت شما در اموال شما تصرف كند؟ همان طور كه مى‏ترسيد شريكهايى كه مثل شما آزادند در اموالتان تصرف كنند؟ آيا هيچ چنين چيزى ممكن است؟

نه، ابدا چنين چيزى تصور ندارد، و ممكن نيست مملوك شريك مولاى خود باشد، و در اموال او تصرف كند، و وقتى چنين چيزى جايز نيست، پس چطور جايز است كه بعضى از مخلوقات خدا چون جن يا ملك با اينكه عبيد و مملوك اويند شريك او در ملك او باشند و اله و رب جداگانه‏اى باشند؟!

آنگاه مثالى را كه آورده با جمله‏ ﴿كَذَلِكَ نُفَصِّلُ اَلْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ خاتمه داده، تا زمينه‏اى براى آيه بعد باشد.

﴿بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾

كلمه «بل» اعراض از مطالب قبل را افاده مى‏كند، و در اينجا از مطلبى كه از ذيل آيه قبلى استفاده مى‏شد اعراض شده، و تقدير چنين است: «اين مشركين شرك خود را بر اساس تعقل بنا ننهاده‏اند، بلكه از هواهاى خود پيروى كردند، بدون اينكه علمى داشته باشند».

و مقتضاى ظاهر اين بود كه بفرمايد: «بل اتبع الذين اشركوا - بلكه مشركين هواهاى خود را پيروى كردند» ولى اينطور نفرمود و به جايش فرمود: «﴿بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ بلكه كسانى كه ستم كردند هواهاى خود را پيروى نمودند» تا بدين وسيله ضلالتى كه بعدا در آيه «﴿فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ﴾ چه كسى هدايت مى‏كند كسى را كه خدا به خاطر ظلمش گمراه كرد» به ايشان نسبت مى‏دهد تعليل كرده باشد، به اينكه چون ظالم بودند.

پس معلوم مى‏شود كه ظلم اضلال الهى را در پى دارد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿يُثَبِّتُ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ اَلثَّابِتِ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ فِي اَلْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اَللَّهُ اَلظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾[[432]](#footnote-432).

پس جمله‏ ﴿فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ﴾ استفهامى است انكارى كه مى‏رساند مشركين

پيرو هواى نفس بايد از نعمت هدايت مايوس باشند، هر چند كه حق برايشان ظاهر شده باشد، براى اينكه ستم كردند، و ستم باعث اين شد كه ما گمراهشان كنيم، و در كلام خداى تعالى مكرر آمده كه فرموده: «﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾ خدا مردم ستمگر را هدايت نمى‏كند».

﴿وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ اين جمله نجات ايشان را به كمك ياوران نفى مى‏كند، و حاصلش اين است كه: بعد از آنكه از ناحيه خودشان نتوانستند از ضلالت نجات يابند، چون خدا گمراهشان كرده بود، از ناحيه ديگران هم هيچ ياورى براى نجات ندارند، و اينكه كلمه «ناصرين» را جمع آورده، دلالت مى‏كند بر اينكه غير ايشان ياورانى از قبيل شفيعان دارند.

و اين حرف كه كسى‏[[433]](#footnote-433) بگويد «معناى نفى ناصران براى ايشان اين است كه: يك نفر از ايشان يك نفر ناصر ندارد، چون مشهور از مقابله جمع با جمع همين معنا است» درست نيست، براى اينكه حرف مزبور همه جا جارى نمى‏شود.

و معناى آيه اين است كه: بلكه كسانى كه با شرك ظلم كردند، هواهاى نفس خود را بدون علم پيروى نمودند، و در نتيجه خدا به كيفر ظلمشان گمراهشان كرد، و ديگر هيچ راهنمايى كه هدايتشان كند نيست، و هيچ ياورانى كه ياريشان كنند ندارند.

#### شرح مفاد آيه: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا...﴾ با بيان اينكه فطرت انسان هادى همه افراد در هر عصر و مصر به سوى سعادت است

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

حرف «فاء» كه در اول آيه است مى‏رساند كه كلام در آيه فرع و نتيجه مطالبى است كه در خصوص مبدء و معاد از آيات قبل استفاده مى‏شد، و معنايش اين است كه: وقتى ثابت شد كه خلقت و تدبير تنها از آن خداست، و او را شريكى نيست، و او به زودى خلق را مبعوث نموده و به حساب مى‏كشد، و نيز معلوم شد كه در آن روز كسى كه از او اعراض كرده باشد، و رو به غير او آورده باشد، راه نجاتى ندارد، پس روى دل به سوى دين كن، و ملازم آن باش، كه آن همان دينى است كه خلقت الهى بدان دعوت مى‏كند.

بعضى‏[[434]](#footnote-434) از مفسرين گفته‏اند «كلام در اين آيه فرع و نتيجه تسليتى است كه از سياق بيان سابق استفاده مى‏شد، و حق مطلب را مى‏رسانيد، و مى‏فرمود: مشركين به خاطر ظلمشان پيروى كردند هواها را، و از تعقل صحيح اعراض نمودند، و در نتيجه خدا گمراهشان كرد، و به

هيچ ناصرى اجازه يارى و هدايتشان را نداد، و به هيچ نجات دهنده‏اى اجازه نداد كه از ضلالت نجاتشان دهد، نه تو، و نه غير تو، پس تو از هدايت ايشان مايوس باش، و تنها به خودت و به مؤمنينى كه پيرويت كردند بپرداز، و روى دل خود و پيروانت را به سوى دين كن».

بنابراين مراد از «اقامه وجه براى دين» روى آوردن به سوى دين، و توجه بدان بدون غفلت از آن است، مانند كسى كه به سوى چيزى روى مى‏آورد، و همه حواس و توجهش را معطوف بدان مى‏كند، به طورى كه ديگر به هيچ طرف نه راست و نه چپ رو برنمى‏گرداند و ظاهرا لام در «دين» لام عهد است، و در نتيجه مراد از دين، اسلام خواهد بود.

كلمه «حنيفا» حال از فاعل «اقم» است، و ممكن هم هست حال از دين و يا حال از وجه باشد، اما اولى ظاهرتر و با سياق مناسب‏تر است، و كلمه مذكور از ماده «حنف» است، كه به معناى تمايل دو پا بسوى وسط مى‏باشد، و در آيه منظور اعتدال است.

﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ كلمه «فطرت» بر وزن فعلت به اصطلاح اهل ادب بناى نوع را مى‏رساند و در كلمه مورد بحث به معناى نوعى از خلقت است و ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ﴾ به نصب خوانده مى‏شود، چون در مقام وادارى شنونده است، و چنين معنا مى‏دهد كه ملازم فطرت باش و بنابراين در جمله مزبور اشاره است به اينكه اين دينى كه گفتيم واجب است براى او اقامه وجه كنى، همان دينى است كه خلقت بدان دعوت، و فطرت الهى به سويش هدايت مى‏كند، آن فطرتى كه تبديل پذير نيست.

براى اينكه دين چيزى به غير از سنت حيات، و راه و روشى كه بر انسان واجب است آن را پيشه كند تا سعادتمند شود نيست. پس هيچ انسانى هيچ هدف و غايتى ندارد مگر سعادت، هم چنان كه تمامى انواع مخلوقات به سوى سعادت خود، و آن هدفى كه ايده‏آل آنهاست هدايت فطرى شده‏اند، و طورى خلق شده، و به جهازى مجهز گشته‏اند كه با آن غايت و هدف مناسب است، هم چنان كه از موسى (علیه السلام) حكايت كرده كه در پاسخ فرعون گفت: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ﴾[[435]](#footnote-435) و نيز فرموده: ﴿اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ﴾[[436]](#footnote-436).

بنابراين انسان نيز مانند ساير انواع مخلوقات مفطور به فطرتى است كه او را به سوى تكميل نواقص، و رفع حوائجش هدايت نموده، و به آنچه كه نافع براى اوست، و به آنچه كه برايش ضرر دارد ملهم كرده و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[[437]](#footnote-437) و او در اين حال مجهز به جهاز بدنى نيز هست، كه با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام دهد، هم چنان كه فرموده: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[[438]](#footnote-438) يعنى سپس وسيله و راه زندگى را برايش فراهم كرد.

پس انسان داراى فطرتى خاص به خود است، كه او را به سنت خاص زندگى و راه معينى كه منتهى به هدف و غايتى خاص مى‏شود، هدايت مى‏كند راهى كه جز آن راه را نمى‏تواند پيش گيرد، ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ و انسان كه در اين نشاه زندگى مى‏كند، نوع واحدى است كه سودها و زيانهايش نسبت به بنيه و ساختمانى كه از روح و بدن دارد سود و زيان مشتركى است كه در افراد مختلف اختلاف پيدا نمى‏كند.

پس انسان از اين جهت كه انسان است بيش از يك سعادت و يك شقاوت ندارد، و چون چنين است لازم است كه در مرحله عمل تنها يك سنت ثابت برايش مقرر شود، و هادى واحد او را به آن هدف ثابت هدايت فرمايد.

و بايد اين هادى همان فطرت و نوع خلقت باشد، و به همين جهت دنبال‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ اضافه كرد كه‏ ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾.

و اما اينكه گفتيم نوع انسان يك سعادت و شقاوت دارد، براى اين است كه اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافى كه با هم دارد مختلف مى‏شد، يك جامعه صالح و واحدى كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمى‏گشت، و همچنين اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمينهايى كه در آن زندگى مى‏كنند، مختلف مى‏شد، و سنت اجتماعى كه همان دين است اساسش همان چيزى باشد كه منطقه اقتضاء دارد آن وقت ديگر انسانها نوع واحدى نمى‏شدند، بلكه به اختلاف منطقه‏ها مختلف مى‏شدند، و نيز اگر سعادت انسان به اقتضاى زمانها مختلف مى‏شد، يعنى اعصار و قرون يگانه اساس سنت دينى مى‏گشت. باز انسانهاى قرون و اعصار نوع واحدى نمى‏شدند، و انسان هر قرنى و زمانى غير انسان زمان ديگر مى‏شد، و اجتماع انسانى سير تكاملى نمى‏داشت، و انسانيت از نقص متوجه به سوى كمال نمى‏شد، چون نقص و كمالى وجود ندارد مگر اينكه يك جهت مشترك و ثابت

بين همه انسانهاى گذشته و آينده باشد.

البته منظور ما از اين حرف اين نيست كه اختلاف افراد و مكانها و زمانها هيچ تاثيرى در برقرارى سنت دينى ندارد، بلكه ما فى الجمله و تا حدى آن را قبول داريم، چيزى كه هست مى‏خواهيم اثبات كنيم كه اساس سنت دينى عبارت است از ساختمان و بنيه انسانيت، آن بنيه‏اى كه حقيقتى است واحد و مشترك بين همه افراد و اقوام، و ثابت در همه.

مى‏خواهيم بگوييم براى انسانيت سنتى است واحد، و ثابت به ثبات اساسش، كه همان انسان است، و همين سنت است كه آسياى انسانيت بر محور آن مى‏گردد، و همچنين سنت‏هاى جزئى كه به اختلاف افراد و مكانها و زمانها مختلف مى‏شود، پيرامون آن دور مى‏زند.

و اين همان است كه جمله‏ ﴿ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ بدان اشاره مى‏كند، و ما به زودى و در بحثى جداگانه ان شاء الله اين مطلب را توضيح بيشترى مى‏دهيم.

#### اقوال مختلف مفسرين در باره مفردات و مفاد آيه فوق‏

مفسرين در مفردات آيه، و معناى مجموع آن، اقوال متفرق ديگرى دارند.

اول اينكه:[[439]](#footnote-439) مراد از «اقامه وجه» محكم كارى در عمل است، چون وجه عبارت است از چيزى كه متوجه آنى و آن عمل است، و اقامه‏اش به معناى تسديد و اتقان آن است.

و اين حرف صحيح نيست، براى اينكه وجه عمل غرض مقصود از عمل است و آن غير از عمل است و در آيه شريفه فرمود: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ﴾، و نفرموده «فاقم وجه عملك».

دوم اينكه:[[440]](#footnote-440) كلمه «فطرة» در جمله‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ﴾ منصوب است، زيرا كلمه «اعنى» در تقدير است و كلمه فطرت به معناى ملت است، و معناى جمله اين است كه: استقامت در دين به خرج بده، و دين را نگهدار، يعنى ملتى را كه خدا مردم را بر آن ملت آفريده ادامه بده، كه در خلقت خدا تبديلى نيست.

اشكال اين وجه هم اين است كه: اين حرف وقتى صحيح است كه مراد از كلمه فطرت و كلمه‏ ﴿فَطَرَ اَلنَّاسَ﴾ دو چيز باشد، اولى به معناى ملت، و دومى به معناى خلقت باشد، و تفكيك در معناى آنها خلاف ظاهر آيه است، و اگر بگويى ممكن است دومى يعنى ﴿فَطَرَ اَلنَّاسَ﴾ را هم به همان معناى ملت و دين بگيريم، و بگوييم معنايش «ادان الناس»

است، يعنى مردم را وادار بر دين (توحيد) كرد و در اين صورت ديگر اشكال تفكيك وارد نمى‏شود، مى‏گوييم: بله، و ليكن آن وقت جمله‏ ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ از ما قبل خود بريده و غير مربوط به آن مى‏گردد.

علاوه بر اين در اين وجه خلاف ظاهر روشنى است، چون دين را به معناى توحيد گرفته، و اگر هم دين به معناى اسلام و يا مجموع دين‏ها باشد، و كلمه فطرت هم بر همان معناى متبادر خود باشد، كه عبارت است از خلقت، آن وقت تقدير گرفتن كلمه «اعنى» درست نمى‏شود، چون دين به اين معنا غير از فطرت به معناى خلقت است.

سوم اينكه: كلمه فطرت بدل است از كلمه «حنيفا»، و فطرت به معناى ملت است، اشكال اين حرف همان اشكالى است كه بر وجه سابق كرديم.

چهارم اينكه:[[441]](#footnote-441) كلمه فطرت مفعول مطلق است براى فعل محذوف، و مقدر، و تقدير كلام «فطر الله فطرة فطر الناس عليها» است، يعنى خدا فطرتى درست كرد كه انسانها را نيز بر آن فطرت مفطور كرده كه فساد اين وجه حاجت به توضيح ندارد.

پنجم اينكه: معناى آيه اين است كه: پيروى كن از دين، آنچه را كه فطرت خدا بر آن دلالت دارد، و آن همان است كه ابتداى خلقت، تو را بر آن دلالت مى‏كند، زيرا خداوند طورى موجودات را آفريد و تركيب و صورتگرى نمود، كه دلالت كند بر اينكه صانعى قادر، عالم، حى، قديم و واحد دارد، صانعى كه هيچ چيز شبيه او نيست، و او نيز به هيچ چيز شبيه نيست.

اشكال اين وجه اين است كه: مبتنى است بر اينكه كلمه «فطرت» به تقدير «اتبع - پيروى كن» منصوب شده باشد، هم چنان كه ابو السعود و قبل از او ابو مسلم مفسر، اين نظريه را داده‏اند، آن وقت مراد از پيروى فطرت، پيروى دلالت فطرت و خلقت مى‏شود، و مراد از «عدم تبديل الخلق» تغيير نپذيرفتن خلقت، است، در دلالت كردن بر وجود صانع، و صفات كريمه او، و اين وجه از نظر معنا نزديك به همان وجهى است كه ما براى آيه ذكر كرديم چون ما نيز كلمه «فطرت» را حمل بر وادارى نموديم، ليكن اين اشكال متوجه وجه مذكور مى‏شود كه آيه شريفه عام است، و وجهى ندارد كه به توحيد اختصاص يابد.

ششم اينكه:[[442]](#footnote-442) كلمه «لا» در جمله‏ ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ در عين اينكه نفى است،

معناى نهى را افاده مى‏كند، و مى‏فرمايد كه خلقت خدا يعنى آن دينى را كه ماموريد به آن متمسك شويد، تغيير ندهيد، و يا اينكه خلقت خدا را با انكار دلالتش بر توحيد تغيير ندهيد، و از همين باب است آن تفسيرى كه به ابن عباس نسبت داده‏اند كه گفته: منظور از آيه نهى از اخته كردن انسانها است.

اشكال اين وجه اين است كه: اولا هيچ دليلى نداريم بر اينكه خلق به معناى دين است و ثانيا دليلى نيست بر اينكه اعراض از دلالت مخلوقات، و يا انكار دلالت آن تبديل خلق خدا باشد، و تفسيرى هم كه به ابن عباس نسبت داده‏اند فسادش ظاهر است.

هفتم كلام فخر رازى است كه در تفسير كبير خود گفته: «احتمال دارد منظور از ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ اين باشد كه خداوند خلايق را براى عبادت آفريده، و همه آنها بندگان اويند، و اين هرگز تغيير پذير نيست، و بندگان او چون بندگان عرفى نيستند در بندگان عرفى تبديل هست اين مولا بنده خود را به آن ديگرى مى‏فروشد، و يا اصلا آزادش مى‏كند، ديروز فلانى مولايش بود، امروز ديگرى مولاى اوست، و يا اصلا مولا ندارد، به خلاف بندگى خدا، كسى نمى‏تواند از بندگى او بيرون شود.

پس اين جمله مى‏خواهد فساد قول كسانى را كه گفته‏اند: عبادت براى تحصيل كمال است، باطل كند، چون آنها مى‏گويند بنده وقتى به كمال بندگى خود رسيد، ديگر تكليفى برايش نمى‏ماند، همه حرام‏ها برايش حلال، و همه واجبات مباح مى‏شود، و جمله مورد بحث مى‏گويد: انسان به هر درجه از كمال هم برسد، باز هم بنده است.

و نيز مى‏خواهد گفتار مشركين را باطل كند، كه مى‏گفتند ناقص، صلاحيت عبادت خدا را ندارد، بلكه آدميان بندگان كواكبند، و كواكب بندگان خدايند، و نيز مى‏خواهد گفتار مسيحيان را باطل كند، كه گفته‏اند: خدا در عيسى حلول كرده و او اله شده، در جواب همه حرفها مى‏فرمايد: ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾، بلكه همه خلق، بندگان خدايند، و نمى‏توانند از بندگى او خارج شوند» [[443]](#footnote-443).

اشكالى كه به گفته وى وارد است اين است كه: بين ملكيت و عبادت تكوينى با ملكيت و عبادت تشريعى خلط كرده، چون ملك خداى تعالى قابل انتقال و بطلان نيست، زيرا ملك تكوينى است، به اين معنا كه قيام وجود اشياء به اوست، عبادتى هم كه در مقابل اين ملكيت قرار مى‏گيرد، عبادت تكوينى است، يعنى خضوع ذات هر چيزى براى اوست، و

اين عبادت هم مانند ملكيت قابل تبديل و ترك نيست، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[[444]](#footnote-444)

و آن عبادتى كه قابل تبديل است، و يا مى‏شود تركش كرد، عبادت تشريعى مانند نماز و امثال آن است، كه در مقابل ملك تشريعى خدا قرار مى‏گيرد، چون عقل همان طور كه من و تو را مالك اعتبار مى‏كند، خدا را نيز مالك قانونى مى‏داند - دقت بفرماييد.

و اگر جمله‏ ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ دلالت كند بر اينكه ملك و عبادت و عبوديت تبديل پذير نيست، تكوينى آن را مى‏گويد، نه تشريعى، و آن عبادتى هم كه مشركين و متصوفه و مسيحيان تبديل كرده‏اند به اينكه يكى قائل به ارتفاع تكليف از انسان كامل شده، و ديگرى به جاى خدا، بت و كواكب و يا مسيح را مى‏پرستد، عبادت تشريعى است، نه تكوينى.

﴿مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ﴾

در اين جمله بعد از آنكه در جملات قبل، خطاب متوجه شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، خطاب را متوجه عموم كرده نظير آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ﴾[[445]](#footnote-445)، و آيه‏ ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ ، وَ لاَ تَطْغَوْا﴾[[446]](#footnote-446)، كه اول خطاب را به رسول خود كرده، سپس متوجه عموم نموده است، و در نتيجه معناى آيه مورد بحث به مثل اين بر مى‏گردد كه بگوييم «فاقم وجهك للدين حنيفا انت و من معك منيبين الى الله - رو به سوى دين كن در حالى كه حنيف است، تو و هر كه با تو است در حالى كه به سوى خدا انابه داشته باشيد»، و «انابه» به معناى بازگشت و توبه است.

﴿وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ﴾ كلمه «تقوى» در اينجا بر حسب دلالتى كه مقام دارد شامل امتثال اوامر خدا، و پرهيز از نواهى او مى‏شود، و از بين همه اوامر خدا فقط نماز را ذكر كرد براى اينكه اهميت آن را برساند، چون نماز عمود دين است.

﴿وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ﴾ در اينكه چرا در بين همه محرمات تنها شرك را ذكر كرد، جوابش همان است كه در باره نماز داديم، چون شرك از همه گناهان كبيره بزرگتر است، به شهادت آيه‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [[447]](#footnote-447)و آياتى

ديگر.

#### نهى از تحزب و تفرق در دين كه از صفات مشركين و ناشى از پيروى آنان از اهواء خود است

﴿مِنَ اَلَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾

كلمه «من» براى بيان است، و منظور از كسانى كه دين خود را متفرق كردند، مشركين است، در اين جمله مشركين را به خصوصى‏ترين صفاتى كه در دين دارند معرفى نموده، و آن اين است كه: در دين متفرقند، و دسته دسته و حزب حزب هستند، و هر حزب به دين خود خوشحال است، و علت آن همان است كه كمى قبل از اين فرمود: ﴿بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ و بيان داشت كه مشركين اساس دين خود را بر هوى و هوس نهاده‏اند، و خدا ايشان را هدايت نمى‏كند، و هادى ديگرى هم جز او نيست.

و معلوم است كه هواى نفس همه مردم يك جور نيست، بلكه به يك حالت هم ثابت نمى‏ماند، بلكه به اختلاف احوال مختلف مى‏شود، و اگر چنين چيزى اساس دين باشد، معلوم است كه دين با سير هواها و پابپاى آن سير مى‏كند، و با سقوط هواها و پستى آنها پست مى‏گردد، و در اين اشكال هيچ فرقى بين دين حق و دين باطل نيست، چون دين حق هم وقتى اساسش هوى باشد باطل است.

از اينجا معلوم مى‏شود كه نهى از تفرقه كلمه در دين، در حقيقت نهى از اين است كه هواى را به جاى عقل، اساس دين قرار دهند، و چه بسا احتمال‏[[448]](#footnote-448) داده شود كه: «آيه شريفه كلامى است از سر گرفته شده باشد» ولى اين احتمال با سياق سازگار نيست.

در آيه شريفه از مشركين به خاطر تفرقى كه در كلمه و تشتتى كه در دين دارند مذمت شده.

﴿وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾

تعبير به «مس» براى اين است كه: بر ناچيزى و مختصر بودن گرفتارى دلالت كند، و نكره آوردن «ضر» و «رحمة» نيز براى افاده اختصار و ناچيزى است، و معناى آيه اين است كه: چون مختصر ضررى از قبيل مرض، فقر و شدت، به انسان‏ها برسد، پروردگارشان را مى‏خوانند، در حالى كه به سوى او كه همان خداى سبحان است بازگشت مى‏كنند، و چون خداى تعالى مختصر رحمتى به ايشان بچشاند، ناگهان جمعى از اين مردم به پروردگارشان كه

ديروز او را مى‏خواندند، و به ربوبيتش اعتراف مى‏كردند، شرك ورزيده و شريكها برايش مى‏تراشند.

خلاصه مى‏خواهد بفرمايد: انسان طبيعتا كفرانگر نعمت‏هاست، هر چند كه در هنگام گرفتارى به نعمت و ولى نعمت اقرار داشته باشد. و اگر فرموده: «ناگهان جمعى از مردم» براى اين است كه همه مردم چنين نيستند.

﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

در اين جمله مشركين مورد نظر را تهديد مى‏كند و لام در «ليكفروا» لام امر غايب است، و جمله «فتمتعوا» متفرع بر ما قبل خودش است، و امر ديگرى است كه با امر سابق روى هم تهديد را مى‏رساند و التفات از امر غايب به امر حاضر براى افاده فوران خشم است، از اينكه چقدر در باره خداى تعالى كوتاهى نموده، و امر او را ناچيز مى‏انگارند؟! و اين بى اعتنايشان به جايى رسيده كه در هنگام بدبختى و گرفتارى دست به دامنش مى‏شوند، ولى در هنگام خوشى كفران نعمتش مى‏كنند.

﴿أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ﴾

كلمه «ام» به اصطلاح ادبى منقطعه است، و مراد از «نازل كردن سلطان» اعلام و يا تعليم است، كه مجازا انزال خوانده شده، و مراد از «سلطان» برهان است، و منظور از «تكلم» دلالت است، كه مجازا تكلمش خوانده، و بنابراين معناى آيه اين است كه: بلكه ما به ايشان برهانى را اعلام كرديم كه دلالت مى‏كند بر شرك ايشان.

و ممكن هم هست مراد از «سلطان» صاحب سلطان يعنى فرشته باشد، كه در اين صورت ديگر مجازى در كلمه «انزال» و «تكلم» به كار نرفته، آن وقت معنا چنين مى‏شود: بلكه مگر ما فرشته‏اى بر ايشان نازل كرديم، پس او در باره شركشان تكلم كرد.

﴿وَ إِذَا أَذَقْنَا اَلنَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾

كلمه «اذاقة» مانند كلمه «مس»، كه گذشت، كمى و ناچيزى را مى‏رساند، و كلمه «قنوط» به معناى نوميدى است.

كلمه «اذا» ى اولى، شرطيه، و دومى فجائيه (ناگهانى) است، و مقابله بين «اذا» در چشاندن رحمت، و «ان» در رسانيدن سيئه، اين معنا را مى‏رساند كه رحمت قطعى و بسيار است، و مصيبت اندك و احتمالى است.

و اگر رحمت را به خدا نسبت داد، ولى رساندن سيئه را به خدا نسبت نداد، براى اين است كه رحمت، امر وجودى است كه از ناحيه خدا افاضه مى‏شود، و سيئه و گرفتارى‏ها، امور

عدمى هستند، و برگشتشان به افاضه نكردن خداست، و به همين جهت آن را تعليل كرد به ﴿بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾، آنچه به دست خود از پيش فرستادند، و همين تعليل آوردن در طرف سيئه و نياوردن آن در طرف رحمت، اشاره است به اينكه رحمت، تفضل است.

و تعبير در رحمت به «فرحوا» و در سيئه به‏ ﴿إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾، براى اشاره و دلالت بر اين است كه: نوميدى امرى حادث و چيزى است كه انتظارش نمى‏رود، چون رحمت و سيئه هر دو به دست خداست، ولى رحمت خدا واسع است، لذا تعبير به مضارع «يقنطون» كرد، كه حال آنان را مجسم كرده باشد، چون مضارع دلالت بر حال هم دارد.

#### بيان عدم منافات اينكه فرمود انسان با اصابه سيئه نوميد مى‏شود با آنكه فرمود: ﴿إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ...﴾

و مراد از آيه شريفه بيان اين نكته است كه: مردم نظرشان از ظاهر آنچه از نعمت و نقمت مى‏بينند فراتر نمى‏رود، باطن امر را نمى‏بينند، همين كه نعمتى به دستشان مى‏آيد، خوشحال مى‏شوند، بدون اينكه بينديشند اين امر به دست خود آنان نيست، و اين خدا است كه به مشيت خود نعمت را به ايشان رسانده، و اگر او نمى‏خواست نمى‏رسيد، و همين كه نعمتى را از دست مى‏دهند مايوس مى‏شوند، تو گويى خدا در اين ميان هيچكاره است، و از دست رفتن نعمت به اذن خدا نبوده، پس اين مردم ظاهر بين و سطحى‏اند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه ديگر هيچ تدافع و ناسازگارى بين اين آيه و آيه سابق كه مى‏فرمود: ﴿وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ...﴾، نيست، براى اينكه مدلول آيه مورد بحث اين است كه: مردم ظاهر بين و سطحى نگر هستند، وقتى نعمتى به دستشان مى‏رسد خوشحال مى‏شوند، و چون از دست مى‏دهند نوميد و مايوس، و مدلول آيه سابق اين است كه وقتى نعمتى بدستشان مى‏رسد خوشحال مى‏شوند، و چون از دست مى‏دهند خدا خدا مى‏كنند، در حالى كه از آنچه از دست داده‏اند نوميد، و از اسباب آن مايوسند، تنها به خدا بازگشت مى‏كنند، پس منافاتى بين دو آيه نيست.

و چه بسا بعضى‏[[449]](#footnote-449) از مفسرين از اين شبهه جواب داده‏اند كه: «مردم مورد نظر در دو آيه مختلفند، مراد از مردم در آيه سابق غير از مراد از مردم در آيه مورد بحث است، و به فرضى هم يكى باشند خدا خدا كردنشان در يك حال است، و نوميدى‏شان در حالى ديگر».

بعضى‏[[450]](#footnote-450) ديگر گفته‏اند: «خدا خدا گفتن زبانى از باب عادت است، و منافات ندارد كه همين شخص در دل نوميد باشد» ولى خواننده به سستى هر دو جواب واقف است.

جواب‏[[451]](#footnote-451) سومى كه داده‏اند اين است كه: «مراد از نوميدى ايشان اين است كه كار

نوميدان را مى‏كنند، مثل اينكه به جمع ذخيره در ايام قحطى مى‏پردازند». ولى به ايشان اشكال شده كه علاوه بر اينكه دليلى بر اين معنا نيست، با «اذا» ى فجائيه و نوميدى ناگهانى نمى‏سازد.

#### وسعت و تنگى معيشت تابع مشيت خدا است ﴿يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ﴾

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

اين آيه خطاى مردم را در مبادرت به خشنودى، و نوميدى بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد كه: نبايد در هنگام رسيدن به نعمت بى درنگ خوشحالى كرد، و در مورد از دست رفتن نعمت بى درنگ نوميد شد، براى اينكه رزق در كمى و زيادى تابع مشيت خداست، بر انسان لازم است كه بداند آن رحمتى كه به وى رسيده و همچنين آن ناملايمى كه به او رسيده هر دو با مشيت خدا قابل زوالند، پس نبايد به چيزى كه ايمن از فقدانش نيست خوشحال شود، و از چيزى كه اميد زوالش هست ناراحت و نوميد گردد.

و اما اينكه فرمود: مگر نمى‏بينند كه خدا روزى را براى هر كس بخواهد گسترش مى‏دهد، و مساله روزى دادن را امرى ديدنى معرفى كرد، براى اين است كه بفهماند اين رزقى كه به انسان مى‏رسد، و يا خود آدمى كسب مى‏كند، مولود دست بدست دادن هزاران هزار اسباب و شرايطى است كه آدمى - كه آن را از هنرمندى خود مى‏داند - يكى از آن هزاران هزار است، و همچنين آن سببى كه انسانها دل خود را به آن خوش مى‏كنند، كه من فلان مغازه يا فلان كارخانه و يا فلان پست را دارم، نيز يكى از آن اسباب است، و تمامى اسباب هم سبب بودنشان از خودشان نيست، همه مستند به خداى سبحان است. پس اين خدا است كه يا رزق مى‏دهد و يا نمى‏دهد، و همو است كه رزق را يا زياد مى‏دهد و يا كم مى‏دهد، بر يكى وسعت داده، و بر ديگرى تنگ مى‏گيرد، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿فَآتِ ذَا اَلْقُرْبىَ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْكِينَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِيلِ...﴾

كلمه «ذى القربى» به معناى صاحب قرابت از ارحام است. و كلمه «مسكين» به معناى كسى است كه از فقير بد حال‏تر باشد، و «ابن السبيل» به معناى مسافر در راه مانده و حاجتمند است، و اينكه كلمه «حق» به ضمير «ذى القربى» اضافه شده، دلالت دارد بر اينكه براى ذى القربى حق ثابتى است، و خطاب در آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، پس ظاهر آيه با قراينى كه در آن هست اين است كه مراد از «حق» خمس است، و وظيفه دادن آن متوجه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و هر مسلمانى كه مامور به دادن خمس است، مى‏باشد و منظور از كلمه «قرابت» به هر حال

قرابت رسول خدا است، هم چنان كه در آيه خمس هم مراد همين است. همه اينها در صورتى است كه آيه شريفه در مدينه نازل شده باشد، و اما در فرضى كه مانند ساير آيات اين سوره در مكه نازل شده باشد آن وقت مقصود از حق مطلق احسان خواهد بود، نه خمس.

و به خاطر اينكه آيه از نظر معنا عموميت دارد، و مخصوص به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست، لذا در بيان آثار نيك خمس، و يا صدقه به طور عموم فرمود: «﴿ذَلِكَ خَيْرٌ﴾ اين بهتر است براى كسانى كه رضاى خدا را مى‏جويند، و آنان رستگارانند».

#### مراد از «ربا» و «زكات» در آيه: ﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا...﴾

﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ﴾

كلمه «ربا»، به معناى نمو مال، و زياد شدن آن است، و جمله «ليربوا...» اشاره به علت اين نامگذارى مى‏كند، كه چرا ربا را ربا خواندند بنابراين مراد اين است كه: مالى كه شما به مردم داده‏ايد تا اموالشان زياد شود، نه براى اينكه خدا راضى شود - اين قيد را از ذكر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن مى‏فهميم - آن مال نزد خدا زياد نمى‏شود، و نمو نمى‏كند، و ثوابى از آن عايدتان نمى‏شود، براى اينكه قصد قربت نداشته‏ايد.

﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ﴾ مراد از «زكات» مطلق صدقه است، و معنايش اين است كه: آن مالى كه براى رضاى خدا داديد، و اسراف هم نكرديد، چند برابرش عايدتان مى‏شود، كلمه «مضعف» به معناى دارنده چند برابر است، و معناى كلام اين مى‏شود كه: چنين كسانى آنهايند كه «يضاعف لهم» مالشان و يا ثوابشان چند برابر مى‏شود.

پس مراد از «ربا» و «زكات» به قرينه مقابله و شواهدى كه همراه اين دو كلمه است، رباى حلال است، و آن اين است كه چيزى را به كسى عطا كنى و قصد قربت نداشته باشى، و مراد از صدقه آن مالى است كه براى رضاى خدا بدهى همه اينها در صورتى است كه آيه شريفه در مكه نازل شده باشد، و اما اگر در مدينه نازل شده باشد، مراد از ربا همان رباى حرام، و مراد از زكات همان زكات واجب است.

و اين آيات و آيات قبلش به مدنى شبيه‏ترند، تا به مكى، و اينكه: بعضى‏[[452]](#footnote-452) ادعاى روايت يا اجماع منقول در اين باب كرده‏اند، اعتبارى به گفته‏شان نيست

\*\*\*

### بحث روايتى [روايتى در باره شان نزول آيه: ﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾ كه در مقام نفى اعتقاد به شريك داشتن خدا است]

در كتاب عيون از عبد الله بن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين ما به خطبه ايستاد، و در آخر فرمود: ماييم كلمه تقوى و سبيل هدى و مثل اعلى و حجة عظمى و عروة الوثقى...[[453]](#footnote-453).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾، گفته: سبب نزول اين آيه چنين بود كه قريش حج خانه خدا را به روش ابراهيم (علیه السلام) انجام مى‏دادند، و تلبيه آن جناب را مى‏گفتند، يعنى مى‏گفتند: «لبيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك و الملك، لا شريك لك».

اين مراسم هم چنان ادامه داشت، تا آنكه وقتى ابليس به صورت پير مردى پيش ايشان آمد و تلبيه ايشان را تغيير داد و گفت: «لبيك اللهم لا شريك لك الا شريكا هو لك، تملكه و ما ملك - يعنى لبيك بار الها شريكى برايت نيست، مگر آن شريكى كه خودت گرفته‏اى، و مالك او و مالك ملك اويى» قريش از آن به بعد تلبيه خود را تغيير داده و تلبيه ابليس را سنت خود كردند، تا آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مبعوث شد، و اين عمل را انكار نمود و فرمود: خدا شريك ندارد، و اين تلبيه، شرك به خدا ورزيدن است.

پس اين آيه نازل شد كه: ﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ﴾، يعنى آيا راضى مى‏شويد شما انسانهاى مخلوق كه در آنچه داريد شريك داشته باشيد؟ نه، پس چطور راضى مى‏شويد براى من كه خالق عالمم در آنچه مالكم شريك قائل شويد؟![[454]](#footnote-454).

و در كافى به سند خود از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً﴾ فرمود: دين حنيف، ولايت است‏[[455]](#footnote-455).

و نيز در همان كتاب به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به آن جناب عرضه داشتم معناى‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾

چيست؟ فرمود دين توحيد است‏[[456]](#footnote-456).

مؤلف: اين روايت را از حلبى و زراره نيز از آن جناب روايت كرده‏[[457]](#footnote-457) و صدوق هم آن را در كتاب توحيد از علاء بن فضيل، و زراره، و بكير، از آن جناب نقل كرده است‏[[458]](#footnote-458).

و در روضه كافى به سند خود از اسماعيل جعفى، از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: شريعت نوح اين بود كه خدا به يكتايى پرستيده شود، و در عبادتش اخلاص داشته باشند، و شريكهايى كه براى خدا قائل بودند خلع كنند، و اين همان فطرتى است كه خدا خلق را بر آن خلق نموده‏[[459]](#footnote-459).

#### رواياتى در ذيل آيه: ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا...﴾ و بيان مراد از «فطرت»

و در تفسير قمى به سند خود از هيثم رمانى، از حضرت رضا (علیه السلام) از پدرش، از جدش، از پدرش محمد بن على (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ فرمود: آن فطرت عبارت است از لا اله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولى الله، و توحيد تا اينجا است‏[[460]](#footnote-460).

مؤلف: اين معنا در بصائر الدرجات از امام صادق (علیه السلام)[[461]](#footnote-461) و در كتاب توحيد از عبد الرحمن مولاى امام ابى جعفر (علیه السلام) از آن جناب روايت شده‏[[462]](#footnote-462).

و معناى اينكه: فرمود فطرت عبارت است از اين سه شهادت، اين است كه: هر انسانى مفطور است بر اعتراف به خدا، و به اينكه شريك ندارد، زيرا با و جدان خود در مى‏يابد كه به اسبابى احتياج دارد كه آن اسباب نيز سبب مى‏خواهند، و اين همان توحيد است و نيز مفطور به اعتراف بر نبوت نيز هست، زيرا به و جدان خود احساس مى‏كند كه ناقص است، و اين نقص او را نيازمند به دينى كرده كه تكميلش كند، و اين همان نبوت است، و نيز مفطور به ولايت و اعتراف به آن نيز هست، براى اينكه به و جدان خود احساس مى‏كند كه اگر بخواهد عمل خود را بر طبق دين تنظيم كند، جز در سايه سرپرستى و ولايت خدا نمى‏تواند، و فاتح اين ولايت در اسلام همان على بن ابى طالب (صلى الله عليه وآله و سلم) است، البته معناى گفتار ما اين

نيست كه انسانها حتى انسانهاى اولى به فطرتشان متدين به اين سه شهادت بوده‏اند.

برگشت معناى روايت قبلى كه آيه را به ولايت تفسير مى‏كرد به همين معنا است، چون ولايت مستلزم توحيد و نبوت هست، و معقول نيست كسى ولايت داشته باشد، و به آن معترف باشد، ولى نبوت را قبول نداشته باشد، و همچنين آن روايت ديگر كه فطرت را به توحيد تفسير مى‏كرد، همين معنا را افاده مى‏كند، چون معناى توحيد اين است كه انسان معتقد به وحدانيت خداى تعالى باشد، خدايى كه مستجمع تمامى صفات كمال است، كه مستلزم به معاد و نبوت و ولايت هست، پس بنابراين برگشت تفسير آيه در روايتى به شهادتهاى سه‏گانه، و در روايتى ديگر به ولايت، و در روايت سوم به توحيد، به يك معنا است.

و در كتاب محاسن به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت: من از امام ابى جعفر (علیه السلام) از آيه‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ پرسيدم، فرمود: خداوند مردم را بر اين معرفت كه او پروردگارشان است خلق كرده، و اگر غير از اين بود از هر كس مى‏پرسيدى پروردگار تو كيست؟ و كيست كه تو را روزى مى‏دهد؟ نمى‏توانست پاسخى بدهد[[463]](#footnote-463).

و در كافى به سند خود از حسين بن نعيم صحاف، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى گفت امام فرمود: خداى عز و جل همه مردم را بر فطرتى خلق كرد كه خلقتش طبق آن فطرت بوده، نه ايمان به شريعتى داشته‏اند، و نه كفرى و انكارى، تا آنكه خداى عز و جل رسولانى بر انگيخت، تا بندگان را به سوى ايمان به او دعوت كنند، و آن وقت بود كه بعضى ايمان آورده و خدا هدايتشان كرد، و بعضى ديگر را هدايت نكرد[[464]](#footnote-464).

مؤلف: و در اين معنا روايت ديگرى در تفسير آيه‏ ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [[465]](#footnote-465)وارد شده، و مراد از انسان فطرى در اين روايت انسان ساده‏اى است كه بر اساس فطرت ساده‏اى كه خدا او را بر آن فطرت آفريده بود زندگى مى‏كرد، آن فطرت ساده‏اى كه به اوهام فكرى، و هواهاى نفسانى آلوده نشده بود، و معلوم است كه چنين فطرت سالم و دست نخورده آن قدر استعداد پذيرايى اصول عقايد و كليات شرايع الهى را دارد كه مى‏توان گفت استعدادى است نزديك به فعليت، چون چنين انسانى هر چه مى‏كرد به تحريك فطرت و خصوصيت خلقتش مى‏كرد.

ولى با همه اينها راه يافتنش به خصوص عقايد حق، و تفاصيل شرايع الهى و جزئيات آن، منوط به هدايت خاص الهى و از طريق نبوت بود، چون عقل فطرى به آن جزئيات راه نمى‏يابد، در مباحث نبوت كه در جلد دوم اين كتاب گذشت اين مطلب را به طور مفصل بحث كرديم.

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه، از حماد بن عمرو الصفار، روايت كرده كه گفت: از قتاده پرسيدم معناى‏ ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ چيست؟ گفت: انس بن مالك برايم حديث كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: منظور از فطرتى كه خدا مردم را بر آن فطرت آفريده دين خدا است‏[[466]](#footnote-466).

#### چند روايت حاكى از اينكه كل مولود يولد على الفطرة...

و نيز در همان كتاب آمده كه بخارى، مسلم، ابن منذر، ابن ابى حاتم و ابن مردويه، از ابى هريره روايت كرده‏اند كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ مولودى به دنيا نمى‏آيد مگر بر فطرت، و اين پدر و مادر كودك هستند كه او را يهودى و نصرانى و مجوسى مى‏كنند، هم چنان كه نتاج و بچه هر حيوانى كامل است، آيا هيچ در آنها نقص مى‏بينيد؟ سپس ابو هريره گفت: اگر خواستيد در اين باره بخوانيد: ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا...﴾[[467]](#footnote-467).

مؤلف: اين روايت را از مالك و ابى داوود، و ابن مردويه، از ابى هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده، اما با اين عبارت كه: هر مولودى بر فطرت متولد مى‏شود، بعد پدر و مادرش او را يهودى يا نصرانى مى‏كند، هم چنان كه شتر بهيمه‏اى تمام عيار نتاج مى‏دهد، هيچ ديده‏اى كه ناقص نتاج دهد؟.

اين روايت را كافى نيز به سند خود از زراره از ابى جعفر (علیه السلام) در ضمن حديثى نقل كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر مولودى بر فطرت متولد مى‏شود، يعنى بر اين معرفت كه آفريدگارش خدا است...[[468]](#footnote-468).

و در توحيد به سند خود از عمر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كودك را به خاطر اينكه مى‏گريد مزنيد زيرا گريه طفل تا چهار ماه گواهى شهادت به لا اله الا الله است، و تا چهار ماه ديگر صلوات بر پيغمبر است، و تا چهار ماه ديگر دعا به جان پدر و مادر است‏[[469]](#footnote-469).

مؤلف: اين حديث مضمون لطيفى دارد، و معنايش اين است كه طفل تا چهار ماه احدى را نمى‏شناسد، تنها و تنها حاجتش را احساس مى‏كند، و با گريه رفع آن حاجت را مى‏خواهد، و معلوم است كه برآورنده حاجتش خدا است، پس او به درگاه خالقش تضرع مى‏كند، و به وحدانيت او شهادت مى‏دهد.

و در چهار ماه دوم پدر و مادرش را مى‏شناسد، و مى‏فهمد كه ايندو واسطه ميان او و رافع حاجاتش هستند، البته تنها اين مقدار را درك مى‏كند كه واسطه‏اند، نه اينكه شخص آن دو را بشناسد، تكرار مى‏كنم كه در چهار ماهه دوم اين قدر مى‏فهمد كه بين او و خدا كه رافع حاجاتش مى‏باشد واسطه‏اى هست، ولى نمى‏داند كه آن واسطه كه رحمت و فيض را مى‏گيرد و به خلق مى‏رساند پيغمبر است، پس گريه‏اش در چهار ماهه دوم در حقيقت درخواست رحمت است از پروردگارش براى پيغمبر، تا بوسيله پيغمبر به او نيز برسد.

و در چهار ماهه سوم پدر و مادر را بشخصه و با خصوصياتى كه دارند مى‏شناسد، و از ديگران تميز مى‏دهد، پس گريه‏اش دعا است به جان آن دو، مى‏خواهد رحمت خدا از مسير آن دو به وى برسد، پس حديث شريف لطيف‏ترين اشارتها را در كيفيت جريان فيض از مجراى واسطه‏ها بيان مى‏كند - دقت بفرماييد -.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبىَ حَقَّهُ﴾ مى‏گويد: ابو سعيد خدرى، و غير او روايت كرده‏اند كه وقتى اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل گرديد فدك را به فاطمه داد، و تسليمش هم كرد، و اين معنا از امام ابى جعفر و امام صادق (علیه السلام) روايت شده‏[[470]](#footnote-470).

و در كافى به سند خود از ابراهيم يمانى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: ربا دو جور است، يكى ربايى كه مى‏توان خورد، و ديگر آنكه نمى‏توان خورد، اما آن ربايى كه جايز و حلال است، هديه‏اى است كه به كسى مى‏دهى و از دادنت ثواب مى‏خواهى، چون ثواب آن چند برابر خود آن است، اين آن ربايى است كه مى‏توان خورد، و خداى تعالى در باره‏اش فرموده: ﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ﴾[[471]](#footnote-471). و اما آن ربايى كه خوردنى نيست، آن همان ربايى است كه خدا از آن نهى كرده و وعده آتش در برابرش داده.

مؤلف: اين روايت را در تهذيب هم از ابراهيم بن عمر، از آن جناب‏[[472]](#footnote-472)، و نيز در تفسير قمى از حفص بن غياث، از آن جناب‏[[473]](#footnote-473) و در مجمع البيان بدون ذكر سند از امام باقر (علیه السلام) آورده‏اند[[474]](#footnote-474).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ﴾ گفته امير المؤمنين (علیه السلام) فرموده: خداى تعالى نماز را واجب كرد تا خلق از تكبر منزه شوند، و زكات را واجب كرد تا سبب زيادى رزقشان گردد، و روزه را واجب كرد تا خلقشان را بيازمايد و خالص كند، و صله رحم را واجب كرد تا جمعيت زياد شود[[475]](#footnote-475).

و در كتاب فقيه خطبه‏اى از فاطمه زهراء (علیه السلام) نقل كرده كه در آن فرمود: خداوند ايمان را واجب كرد تا دلها از شرك پاك گردد، و نماز را واجب كرد، تا مردم را از مرض تكبر پاك كند، و زكات را واجب كرد تا رزقشان زياد شود[[476]](#footnote-476).

### گفتارى در معناى فطرى بودن دين در چند فصل‏

#### توضيح در مورد هدايت عامه موجودات و اينكه تمامى موجودات در مسير تكاملى خود مراحلى را طى مى‏كنند و در همه مراحل رو به سوى غايت تكوينى خود دارند

1-.اگر انواع موجودات، از جاندار و بى جان، شعور دار و بى شعور را مورد تامل قرار دهيم كه به تدريج ويكى پس از ديگرى موجود مى‏شوند، و تكامل مى‏كنند، يعنى از خاك خشك و بى جان به سوى حيات حركت نموده، و به صورت انواع نباتات در مى‏آيند، و از نبات به سوى حيات داراى شعور حركت نموده، به صورت انواع حيوانات در مى‏آيند، و از آن مرحله نيز گذشته و به صورت موجودى عاقل در مى‏آيد، خواهيم ديد كه هر نوعى از آنها در وجود خود سيرى تكوينى، و معين دارد و داراى مراحل مختلفى است، بعضى از مراحل قبل از بعض مراحل ديگر، و بعضى بعد از بعضى ديگر است، بطورى كه نوع به هر يك از آن مراحل مى‏رسد بعد از آن كه از مرحله قبلى گذشته باشد، و به مرحله بعدى هم نرسيده باشد، و اين نوع هم چنان با طى منازل استكمال مى‏كند تا به آخرين مرحله كه نهايت درجه كمال اوست برسد.

از سوى ديگر اين مراتبى كه در طى حركت نوع مشاهده مى‏كنيم، هر يك از آنها

ملازم مقامى است كه خاص به خود او است، نه از آن جلو مى‏افتد، و نه عقب مى‏ماند، و اين ملازمت از ابتداى حركت نوع در سير وجودى‏اش تا آخرين نقطه كمالش هست، از اينجا مى‏فهميم كه پس بين همه اين مراحل يك رابطه تكوينى وجود دارد، كه چون بند تسبيح مراحل را به يكديگر وصل كرده، به طورى كه نه يك مرحله آن از سلسله مراحل حذف مى‏شود، و نه جاى خود را به مرحله‏اى ديگر مى‏دهد، از اينجا نتيجه مى‏گيريم كه پس براى اين نوع موجود، غايتى تكوينى است، كه از همان آغاز وجودش متوجه آن غايت و به سوى آن در حركت است، و از پاى نمى‏ايستد تا به آن غايت برسد.

مثلا يك دانه گردو را اگر در نظر بگيريم مى‏بينيم كه اگر در زيرزمين قرار گيرد - البته نه هر قرارى، بلكه قرارى كه واجد شرايط نمو باشد، يعنى رطوبت به مقدار لازم، و حرارت و ساير شرايط را به مقدار لازم داشته باشد - مغز آن شروع مى‏كند به نمو، و چاق شدن، تا آنجا كه پوست را مى‏شكند، و از لاى پوست بيرون مى‏شود، و هر روز بر ابعاد حجمش افزوده مى‏شود، و هم چنان زيادتر مى‏گردد تا سر از خاك در آورد، بيرون خاك نيز بلندتر، و ضخيم‏تر مى‏شود تا به صورت درختى نيرومند و سبز و باردار در آيد.

پس يك دانه گردو در اين سير تكاملى، حالش تغيير نمى‏كند، و از ابتداى وجودش غايت تكوينى دارد، كه خود را به آن غايت تكوينى برساند، غايتى كه گفتيم عبارت است از درختى كامل و بارور.

همچنين اگر يك نوع از انواع حيوانات را، مثلا گوسفند را در نظر بگيريم، مى‏بينيم كه آن نيز بدون شك از همان ابتداء كه تكون پيدا مى‏كند، و در شكم مادر به صورت جنينى در مى‏آيد، متوجه به سوى غايت نوعيه‏اش مى‏باشد، و آن غايت عبارت است از گوسفندى كامل آن گوسفندى كه خواص و آثار گوسفندى دارد اين حيوان نيز از راهى كه تكوين پيش پايش قرار داده براهى ديگر منحرف نمى‏گردد، و غايت خود را فراموش نمى‏كند، و هرگز ديده نشده كه روزى از روزها گوسفند به سوى غير غايت خود سير كند، مثلا راه فيل را پيش بگيرد، و يا بخواهد درخت گردو شود.

پس معلوم مى‏شود هر نوع از انواع موجودات مسير خاصى در طريق استكمال وجود، دارند، و آن مسير هم داراى مراتب خاصى است، كه هر يك مترتب بر ديگرى است تا منتهى شود به عالى‏ترين مرتبه، كه همان غايت و هدف نهايى نوع است، و نوع با طلب تكوينى - نه ارادى -، و با حركت تكوينى - نه ارادى -، در طلب رسيدن به آن است، و از همان ابتداء كه داشت تكون مى‏يافت مجهز، به وسائل رسيدن به آن غايت، است.

و اين توجه تكوينى از آنجا كه مستند به خداى تعالى است، نامش را هدايت عام الهى مى‏گذاريم، و - همان طور كه متذكر شديم - اين هدايت تكوينى در هدايت هيچ نوعى از مسير تكوينى آن خطا نمى‏رود، بلكه با استكمال تدريجى و به كار بستن قوا و ادواتى، كه مجهز به آنها است، براى آسانى مسير، آن را به غايت نهايى سوق مى‏دهد. هم چنان كه فرموده: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ﴾ [[477]](#footnote-477)و نيز فرموده: ﴿اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ وَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلْمَرْعىَ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوىَ﴾[[478]](#footnote-478).

#### 2- زندگى اجتماعى و نياز به قانون ويژگى انسان است و بينش و ديدگاه انسان مبنا و تعيين كننده قوانين و سنن حاكم بر او است‏

2-.در اين ميان نوع انسان نيز همين وضع را دارد، و از آن حكم كلى مستثنى نيست، به اين معنا كه او نيز مشمول هدايت عامه است، چون مى‏دانيم از آن روزى كه نطفه‏اش شروع به تكون مى‏كند، به سوى يك انسان تمام عيار متوجه است، انسانى كه آثار انسانيت و خواص آن را دارد، و تا رسيدن به اين هدف نهايى مرحله‏هايى را طى مى‏كند، علقه مضغه، و مضغه عظام، و سپس جنين مى‏شود، طفل مى‏گردد، مراهق مى‏شود، جوان و كامل مرد، و پير مى‏گردد.

چيزى كه هست يك تفاوت بين انسان با ساير انواع حيوانات و نباتات و غير آن هست، و آن اين است كه: هر چند بعضى حيوانات نيز اجتماعى زندگى مى‏كنند، ليكن در قبال مدنيت بشر چيزى نيست، آرى انسان به خاطر احتياجات تكوينى بيشترى كه دارد، و نواقص بيشترى كه در وجود او هست، نمى‏تواند همه نواقص خود را خودش به تنهايى تكميل كند، و همه حوايج وجودى‏اش را خودش برآورد، به اين معنا كه يك فرد از انسان زندگى انسانى‏اش تمام نمى‏شود، در حالى كه خودش باشد و خودش، بلكه محتاج است به اينكه نخست يك اجتماع كوچك خانواده‏اى تشكيل شود، و سپس يك اجتماع بزرگ شهرى به وجود آيد، و از مسير ازدواج و تعاون و همكارى، با ديگران جمع شود، و همه با هم و با همه قواشان كه بدان مجهزند در رفع حوائج همه بكوشند، و سپس حاصل زحمات را بين همه تقسيم كنند، و هر كس به قدر شانى كه در اجتماع دارد سهم خود را از آن بگيرد.

خواننده عزيز در مباحث سابق اين كتاب خوانده كه گفتيم: مساله مدنيت و اجتماعى زندگى كردن طبيعى انسان نيست، و چنين نيست كه از ناحيه طبيعت تحريك بر اين معنا شود، بلكه او طبيعت ديگرى دارد كه نتيجه آن به وجود آمدن قهرى مدنيت است، و

آن اين است كه: انسان طبعا مى‏خواهد ديگران را به نفع خود استخدام كند، حال هر كس و هر چه مى‏خواهد باشد، حتى يك آهن پاره را ببيند بر مى‏دارد و مى‏گويد روزى بدرد مى‏خورد، تا چه رسد به گياهان و حيوانات، و معلوم است چنين كسى به استخدام افرادى ديگر از نوع خود جرى‏تر است، چون زبان آنها را مى‏داند، ليكن همين كه تصميم مى‏گيرد آنها را استخدام كند، متوجه مى‏شود كه آنها هم عينا مثل خود اويند، و بلكه از او جرى‏ترند، مى‏خواهند خود او را زير بار بكشند، خلاصه اميالى كه او دارد، آنها نيز دارند، لذا ناگزير مى‏شود با آنها از در مسالمت در آيد، و حقوقى مساوى حق خود، براى آنها قائل شود.

و نتيجه و سرانجام اين برخورد و تضاد بين منافع، اين است كه بعضى با بعضى ديگر در عمل تعاونى شركت جويند، و حاصل و دسترنج حاصل از همه كارها بين آنان تقسيم شود، و به هر يك آن مقدار كه استحقاق دارد بدهند.

به هر حال پس جامعه انسانى هرگز نمى‏تواند اجتماعى زندگى كند، و داراى اجتماعى آباد شود، مگر وقتى كه داراى اصولى علمى، و قوانينى اجتماعى باشد، و آن قوانين را همه محترم بشمارند، و نگهبانى بر آن بگمارند، تا آن قوانين را حفظ كند، و نگذارد از بين برود، و آن را از ضايع و تعطيل شدن جلوگيرى كند، بلكه در جامعه جارى‏اش سازد، در اين هنگام است كه زندگى اجتماعى افراد رضايت‏بخش و قرين سعادت مى‏شود.

و اما اينكه گفتيم اصولى علمى داشته باشد، اين اصول عبارت است از اينكه اجمالا حقيقت زندگى دنيا را بفهمند، و آغاز و سرانجام انسان را در نظر بگيرند، چون اختلاف مذاهب مختلف در همين سه مساله باعث مى‏شود كه سنن آن اجتماع نيز مختلف شود، واضح‏تر بگويم، طرز تفكر افراد اجتماع در باره حقيقت زندگى دنيا، و نيز طرز تفكرشان در آغاز و سرانجام جهان، هر قسم باشد سنت‏هايى كه در آن اجتماع وضع مى‏شود همان طور خواهد بود.

مردمى كه طرز تفكرشان در باره حقيقت زندگى انسان در دنيا اين باشد كه صرفا موجودى هستيد مادى، و به جز زندگى دنياى زودگذر كه با مرگ خاتمه مى‏يابد زندگى ديگرى ندارند، و نيز طرز تفكرشان در باره آغاز و سرانجام جهان اين باشد كه در دار هستى جز اسباب مادى كه يكى پس از ديگرى موجود مى‏شود، و سپس تباه مى‏گردد، چيز ديگرى نيست، چنين مردمى وقتى مى‏خواهند براى اجتماع خود سنت‏هايى مقرر سازند، طورى آن را مقرر مى‏كنند كه تنها لذائذ و كمالات محسوس و ماديشان را تامين كند، و ما وراى آن سعادتى نخواهد بود.

و اما مردمى كه معتقدند كه در پس اين عالم ماده صانعى غير مادى هست كه عالم،

صنع او و مخلوق اوست، مانند بت‏پرستان، وقتى بخواهند سنت‏ها و قوانينى براى اجتماع خود مقرر كنند، رعايت رضاى بت‏هايشان را هم مى‏كنند، چون معتقدند سعادت زندگيشان در دنياى مادى همه به دست خودشان نيست، بلكه به دست بت‏هاست.

و مردمى كه معتقدند كه عالم، صنع خدا است، و خدا اين جهان را آفريده، تا راه و وسيله براى جهان ديگر باشد، و خلاصه علاوه بر اعتقاد به مبدأ كه در بت‏پرستان نيز بود، معتقد به معاد هم هستند، وقتى مى‏خواهند براى زندگى دنيايى خود اساسى بريزند، طورى مى‏ريزند كه هم در دنيا سعادتمند باشند، و هم در آخرت كه حياتى است ابدى، و آغازش از همان روزى است كه حيات دنيا با مرگ خاتمه مى‏يابد.

بنابراين صورت و شكل زندگى با اختلاف در اصول اعتقادى و طرز تفكر در حقيقت عالم و حقيقت انسانى كه جزئى از آن است مختلف مى‏شود.

و اما اينكه گفتيم بشر اجتماعى و مدنى هرگز نمى‏تواند اجتماعى زندگى كند، مگر وقتى كه قوانينى داشته باشد، دليلش اين است كه با نبودن قانون و سنت‏هايى كه مورد احترام همه، و حد اقل، اكثريت باشد، جمع مردم متفرق، و جامعه‏شان منحل مى‏شود.

و اين سنت‏ها و قوانين قضايايى است كلى و عملى به شكل «نبايد چنين كرد»، «فلان چيز حرام»، و «فلان چيز جايز است»، و اين قوانين هر چه باشد، اگر احترام دارد و معتبر است، به خاطر مصلحت‏هايى است كه براى اجتماع در پى دارد، و جامعه را صالح مى‏سازد، پس در اين قوانين مصالح و مفاسد اعمال، در نظر گرفته مى‏شود.

#### 3- دين (مجموعه سنن و قوانين) بايد در جهت بر آوردن حوائج حقيقى انسان و مطابق با فطرت و تكوين تشريع شده باشد

3.-تا اينجا معلوم شد كه انسان وقتى به آن كمال و سعادت كه برايش مقدر شده مى‏رسد، كه اجتماعى صالح منعقد سازد، اجتماعى كه در آن سنت‏ها و قوانين صالح حكومت كند، قوانينى كه ضامن رسيدن انسان به سعادتش باشد، و اين سعادت امر و يا امورى است كمالى، و تكوينى، كه به انسان ناقص كه او نيز موجودى است تكوينى ضميمه مى‏شود، و او را انسانى كامل در نوع خود، و تام در وجودش مى‏سازد.

پس اين سنن و قوانين - كه گفتيم قضايايى عملى و اعتبارى است - واسطه‏اى است بين نقص انسان و كمال او، و راه عبورى است بين دو منزلگاه او، و همان طور كه گفتيم تابع مصالح اوست، كه عبارت است از كمال و يا كمالات او، و اين كمالات مانند آن واسطه اعتبارى و خيالى نيست، بلكه امورى است حقيقى، و واقعى، و سازگار با نواقصى كه هر يك مصداق يكى از حوائج حقيقى انسان است.

پس حوائج حقيقى و واقعى انسان اين قضايا و «بكن و نكن‏ها» ى عملى را وضع

كرده، و معتبر شمرده است، و مراد از حوائج، آن چيزهايى است كه نفس انسان آنها را با اميال و تصميم‏هايش مى‏طلبد، و عقل هم كه يگانه نيروى تميز بين خير و نافع و ما بين شر و مضر است، آنها را تصديق مى‏كند، و معين مى‏كند كه فلان قانون حاجتى از حوائج واقعى انسان را بر مياورد، و يا رفع احتياج نمى‏كند، نه هواهاى نفسانى، هواى نفس نمى‏تواند كمالات انسانى و حوائج واقعى او را تشخيص دهد، او تنها مى‏تواند لذائذ مادى و حيوانى انسان را تشخيص دهد.

بنابراين، اصول و ريشه‏هاى اين قوانين بايد حوائج حقيقى انسان باشد، حوائجى كه واقعا حاجت است، نه بر حسب تشخيص هواى نفس.

اين هم معلوم شد كه صنع و ايجاد هر نوعى از انواع موجودات را - كه يكى از آنها انسان است - به قوا و ابزارى كه اگر به كار رود حوائج او را بر طرف مى‏سازد مجهز ساخته، كه اگر آن موجود فعاليت كند، و آن قوا و آن ابزار را آن طور كه بايد به كار بزند، به كمال خود مى‏رسد، از اين معنا نتيجه مى‏گيريم كه جهازهاى تكوينى انسان كه بدان مجهز شده، هر يك محتاج و مقتضى يكى از آن قضاياى عملى «بكن و نكن» كه نامش سنت و قانون است مى‏باشد، به طورى كه اگر انسان به آن قضايا عمل كند، آن جهاز به حد رشد و كمال خود رسيده، مانند جهاز هاضمه كه يكى از جهازهاى تكوينى آدمى است، اين جهاز اقتضاء قوانينى مربوط به خود دارد، كه اگر صاحب جهاز به آن قوانين عمل كند، جهاز مذكور به حد كمال خود كه براى رسيدن به آن خلق شده است، مى‏رسد، و نيز جهاز تناسل اقتضاء دستوراتى دارد كه اگر صاحب جهاز مزبور به آن دستورات عمل كند، جهاز تناسلى خود را به حد كمال مى‏رساند چون در جايى صرف كرده كه براى آن خلق شده است.

پس روشن شد كه به حكم عقل بايد دين - كه همان اصول عملى و سنن و قوانين عملى است كه اگر به آن عمل شود سعادت واقعى انسان را ضمانت مى‏كند از احتياجات و اقتضاآت خلقت انسان منشا گرفته باشد، و بايد كه تشريع دين مطابق فطرت و تكوين باشد، و اين همان معنايى است كه آيه شريفه‏ ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾ آن را خاطرنشان مى‏سازد.

#### 4- اسلام «دين فطرت»، «دين خدا» و «سبيل الله» است‏

4-.تا اينجا خواننده عزيز متوجه شد كه معناى فطرى بودن دين چيست، اينك مى‏گوييم: اسلام «دين فطرت» خوانده شده، چون فطرت انسان اقتضاى آن را دارد، و به سوى آن راهنمايى مى‏كند.

و اگر اين دين «اسلام» ناميده شده، براى اين است كه: در اين دين، بنده تسليم

اراده خداى سبحان است و مصداق اراده او - كه صفت فعل است - عبارت است از تمامى علت‏هاى مؤتلفه از خلقت انسان و مقتضيات تكوينى او (اعم از فعل يا ترك) هم چنان كه فرمود: ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ﴾.

و نيز «دين خدا» ناميده شده، چون خداى تعالى اين دين را از بندگانش خواسته، يعنى خواسته است تا عمل خود را چه فعل و چه ترك با آن تطبيق دهند، و چنين اراده كرده است، - البته اراده به آن معنايى كه گذشت -.

و نيز «سبيل الله» ناميده شده، چون اسلام تنها سبيل و راهى است كه خدا از بندگانش خواسته، تا آن را بپيمايند، و سلوك كنند تا به كمال وجود و سعادت هستى خود برسند، هم چنان كه فرموده: ﴿اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً﴾[[479]](#footnote-479) و اما اين مساله كه دين حق بايد از طريق وحى و نبوت، به بشر اعلام شود، و عقل كافى نيست، بيانش در مباحث نبوت و غير آن گذشت.

## [سوره روم (30): آيات 40 تا 47]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٤٠ ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٤١ قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ ٤٢ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ اَلْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ ٤٣ مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ ٤٤ لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ ٤٥ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ اَلرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٤٦ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلاً إِلىَ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ ٤٧﴾

### ترجمه آيات‏

خدا است آن كسى كه شما را خلق كرد و سپس روزى داد آنگاه همو است كه شما را مى‏ميراند و سپس زنده مى‏كند آيا كسى از خدايان شما هست كه چنين كارها كند، منزه و متعالى است خدا از شركى كه به وى مى‏ورزند (40).

در دريا و خشكى فساد ظاهر گشت به خاطر كارهاى بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به اين وسيله بعضى از آثار كار بد را به ايشان بچشاند (41).

بگو در زمين سير كنيد و ببينيد عاقبت كسانى كه قبل از شما بودند چه شد و چگونه شد، بيشتر آنان مشرك بودند (42).

پس رو به سوى دين مستقيم كن قبل از آنكه روزى برسد كه ديگر خدا اجازه برگشت ندهد در آن روز مردم از هم جدا شوند (43).

آنهايى كه كافر شدند كفرشان به ضرر خودشان است و آنها كه عمل صالح كردند براى خود ذخيره نمودند (44).

تا خدا كسانى را كه ايمان آورده و عمل صالح كردند از فضل خود پاداش دهد كه او كافران را دوست نمى‏دارد (45).

و يكى از آيات او اين است كه بادها را مى‏فرستد تا مژده باران دهند و تا شما را از رحمت خود بچشاند و تا كشتى‏ها به امر او به حركت در آيند و تا شما به طلب فضل او برخيزيد و تا شايد شكر او بگزاريد (46).

و به تحقيق قبل از تو رسولانى به سوى قومشان فرستاديم معجزه‏هاى روشن براى آنها آوردند و ما از كسانى كه جرم كردند انتقام گرفتيم، و از ازل يارى مؤمنين حقى بود بر ما (47).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل دوم از فصول چهارگانه‏اى است كه گفتيم سوره مشتمل بر آن است، در اين آيات با افعال خاص به خدا، و به عبارتى با اسماى افعال خدا استدلال كرده بر بطلان شركاء، و نفى ربوبيت و الوهيت آنها، و نيز استدلال كرده است بر مساله معاد.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ...﴾

اسم جلاله «الله» در آيه شريفه مبتداء، و جمله‏ ﴿اَلَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ خبر آن است، و همچنين جمله‏ ﴿مَنْ يَفْعَلُ﴾ مبتداء است، و خبرش جمله‏ ﴿مِنْ شُرَكَائِكُمْ﴾ مى‏باشد كه از مبتداء جلو افتاده است، و استفهام در آيه انكارى است اين نظريه ما بود، البته ديگران در تركيب آيه احتمالات ديگرى دارند.

#### هيچ شانى از شؤون عالم از «خلقت» جدا نيست و لذا خالق عالم را شريكى نيست

و معناى آيه اين است كه: خداى سبحان كسى است كه متصف به اوصافى چنين و

چنان از اوصاف الوهيت و ربوبيت است، پس آيا از بين آلهه‏اى، كه شما مى‏گوييد اله‏اند، كسى هست كه چنين اوصافى داشته باشد؟ و چنين كارهايى كند؟ يعنى خلق كند، رزق دهد، بميراند، و زنده كند؟ و چون هيچ يك آنها چنين نيستند، پس خداى سبحان تنها «اله» شما، و رب شما است - لا اله الا هو - معبودى جز او نيست.

و شايد وجه اينكه در بين همه كارهاى خدا، خلقت و رزق دادن و احياء و اماته را اختصاص به ذكر داد، با اينكه مكرر نام آنها در ضمن احتجاجهاى سابق گذشت، اشاره به اين باشد كه رزق منفك از خلقت نيست، به اين معنا كه رزق دادن نيز خود خلقت است، چيزى كه هست به قياس با خلقتى ديگر آن را رزق او مى‏ناميم، چون هستى او را دوام مى‏بخشد، مثلا انسان مخلوقى است و نان و آب نيز مخلوقى ديگر. ولى چون حيات انسان بستگى به نان و آب دارد، ما آب و نان را رزق انسان مى‏ناميم، پس رزق هم خلق است، و كسى كه خلق را مى‏آفريند رازق نيز هست.

پس مشركين نمى‏توانند بگويند رازق و زنده كننده و ميراننده بعضى از خدايان ماست، كه چه بسا بعضى از آنان ادعاء هم كرده باشند، و گفته باشند كه به طور كلى مدبر عالم انسانى، بعضى از آلهه است، و مدبر تمامى شؤون عالم از خيرات و شرور بعضى ديگر از آلهه‏اند، و ليكن هيچ يك از مشركين اختلاف ندارند در اينكه خلقت و ايجاد تنها از خداى تعالى است، و كسى و چيزى شريك او در اين كار نيست، وقتى اين معنا مسلم شد، پس رزق و همچنين هر چيزى كه از خلقت جدا نيست، مانند خود خلقت راجع به خدا است، در نتيجه براى خدايان و ارباب آنان شانى از عالم نمى‏ماند، كه بگويند اين كار را الهه ما مى‏كنند، چون هيچ شانى از شؤون عالم جداى از مساله خلقت نيست.

آنگاه خداى سبحان خود را تنزيه نموده، مى‏فرمايد: «﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ منزه و متعالى است از شركى كه به وى مى‏ورزند».

﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

اين آيه به ظاهر لفظش عام است، و مخصوص به يك زمان و يا به يك مكان و يا به يك واقعه نيست و در نتيجه مراد از «بر و بحر» همان معناى معروف است كه شامل همه روى زمين مى‏شود.

و مراد از فساد در زمين، مصايب و بلاهايى عمومى است كه يكى از منطقه‏ها را گرفته و مردم را نابود مى‏كند، مانند زلزله، نيامدن باران، قحطى، مرضهاى مسرى، جنگها،

غارتها، و سلب امنيت، و كوتاه سخن هر بلايى كه نظام آراسته و صالح جارى در عالم را بر هم مى‏زند، چه اينكه مستند به اختيار بعضى از مردم باشد، و يا نباشد، چون همه آنها فسادى است كه در دريا و خشكى عالم پديد مى‏آيد، و خوشى و طيب عيش انسانها را از بين مى‏برد.

#### اشاره به وجود رابطه مستقيم بين اعمال مردم و حوادث عالم و توضيح مفاد آيه: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ...﴾

﴿بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ﴾

يعنى اين فساد ظاهر در زمين، بر اثر اعمال مردم است، يعنى به خاطر شركى است كه مى‏ورزند، و گناهانى است كه مى‏كنند، و ما در تفسير آيه‏ ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[[480]](#footnote-480)، و نيز در مباحث نبوت در جلد دوم اين كتاب، اثبات كرديم كه بين اعمال مردم و حوادث عالم رابطه مستقيم هست، كه هر يك متاثر از صلاح و فساد ديگرى است.

﴿لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِي عَمِلُوا﴾ لام در اين جمله، لام غايت است، و آيه چنين معنا مى‏دهد: آنچه در زمين ظاهر شد، به خاطر اين بود كه خدا و بال پاره‏اى از آنچه مى‏كردند به ايشان بچشاند، بلكه براى اين بود كه خود اعمالشان را به ايشان بچشاند، كه به صورت و بال به سوى‏شان بر مى‏گشت.

و اما اينكه چرا فرمود: بعض اعمالشان را، براى اينكه خدا از بيشتر اعمال آنان صرف نظر كرد، هم چنان كه فرمود: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾[[481]](#footnote-481).

اين آيه شريفه ناظر است به وبال دنيوى گناهان، و چشاندن و بال بعضى از آنها، نه همه آنها، و اما عذاب و وبال اخروى گناهان، آيه از آن ساكت است. پس اينكه بعضى‏ها[[482]](#footnote-482) گفته‏اند: «مراد اين است كه وبال دنيوى را مى‏چشانيم، و اخروى آن را تا رسيدن قيامت تاخير مى‏اندازيم» تفسيرى است بدون دليل.

و بعيد نيست كه تقدير كلام را «ليذيقهم بعض جزاء ما عملوا - تا بچشاند به ايشان بعضى از كيفر آنچه كرده‏اند» گرفته‏اند و حال آنكه تقدير آن به عكس اين است، يعنى تقديرش «ليذيقهم جزاء بعض ما عملوا - تا بچشاند به ايشان جزاء بعضى از كارهاى ايشان را» است براى اينكه: آنچه كه ما را ناگزير مى‏كند از اينكه چيزى تقدير بگيريم، - البته اگر ناگزير باشيم - اين است كه آنچه به صورت فساد به آنان بر مى‏گردد، جزاى اعمالشان است نه خود

اعمال، پس آنچه مى‏چشند جزاى پاره‏اى از اعمال است، نه پاره‏اى از جزاء اعمال.

و اينكه فرمود: ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ معنايش اين است كه: خداوند مى‏چشاند به آنان آنچه را مى‏چشاند، براى اينكه شايد از شركشان و گناهانشان دست برداشته، به سوى توحيد و اطاعت برگردند.

و اما در پاسخ اين سؤال كه وجه اتصال آيه مورد بحث به ما قبلش چيست؟ مى‏گوييم: وجهش اين است كه: در آيه قبل استدلال مى‏كرد بر توحيد، و نزاهت خدا از شركى كه برايش قائل شده‏اند، اينك در اين آيه به آثار شرك اشاره مى‏كند، و آن عبارت است از: گناه و فساد در زمين، و چشيدن و بال گناهان، چيزى كه هست در اين آيه نامى از شرك نبرده، و مطلب را به گناهان ناشى از شرك اختصاص نداده، بلكه به طور كلى راجع به گناه صحبت كرده است.

مفسرين در تفسير اين آيه سخنان مختلف و عجيب و غريبى زده‏اند، مثلا بعضى‏[[483]](#footnote-483) گفته‏اند: مراد از «ارض» سرزمين مكه است. بعضى‏[[484]](#footnote-484) گفته‏اند: مراد از «بر - خشكى» بيابانهايى خشك است كه نهرى از آن نمى‏گذرد، و مراد از «بحر» هر شهر و قريه‏اى است كه بر لب نهرى بزرگ قرار داشته باشد. بعضى‏[[485]](#footnote-485) ديگر گفته‏اند: مراد از «بر» صحراها و محل قبايل است، و مراد از «بحر» سواحل، و شهرهاى ساحل دريا و نهرها است بعضى‏[[486]](#footnote-486) ديگر گفته‏اند: مقصود از «بر» بيابانهاى لم يزرع و خشك است، و مراد از «بحر» صحراهاى سبز و خرم است.بعضى‏[[487]](#footnote-487) گفته‏اند: در اينجا مضافى در تقدير است، و تقدير «ظهر الفساد فى البر و مدن البحر» است، يعنى فساد در زمين و شهرهاى دريا ظاهر شد.

شايد داعى آقايان بر اين حرف‏ها اين بوده كه فكر كرده‏اند آيه شريفه - بر حسب روايتى كه رسيده - ناظر به قحطسالى مكه به دنبال نفرين رسول خدا به قريش است، چون قريش در كفر خود لجاجت كرده، و بر عناد خود ادامه دادند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفرينشان كرد، در نتيجه شهر مكه دچار قحطى شد، لذا خواسته‏اند با اين اقاويل آيه را به آن روايت تطبيق دهند، در نتيجه اين طور به زحمت افتاده‏اند.

و نيز بعضى‏[[488]](#footnote-488) گفته‏اند: «مراد از فساد در خشكى كشتن يكى از پسران آدم برادر

خودش را مى‏باشد، و مراد از فساد در دريا غضب كردن آن پادشاه است كه كشتى‏هاى مردم را مى‏گرفت». ولى خود خواننده به سستى اين سخن واقف است، زيرا در آيه شريفه دليلى بر آن نيست علاوه بر اينكه آيه عام است.

﴿قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ﴾

در اين آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور مى‏كند به اينكه به مردم دستور دهد در زمين سير كنند، و سرانجام و آثار باقيمانده اقوام گذشته را ببينند، كه چگونه خانه‏هايشان خراب گشته، و آثارشان محو شد، و تا آخرين نفر منقرض شدند، و نسلشان قطع گشت، و دچار انواع گرفتاريها و بلاها شدند، به خاطر اينكه بيشترشان مشرك بودند، پس خدا جزاى بعض كرده‏هايشان را به ايشان چشانيد، تا شايد عبرت گيرندگان عبرت گيرند، و در نتيجه به سوى توحيد برگردند. پس آيه شريفه در مقام استشهاد براى مضمون آيه قبل است.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ اَلْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ﴾

اين آيه تفريع بر ما قبل است، و معنايش اين است كه: وقتى شرك و كفر به حق چنين سرانجامى داشت، و وبالش گردنگير مرتكبش مى‏شود، پس رو به سوى دين مستقيم كن.﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ﴾ ظرف «من قبل» متعلق است به جمله «فاقم». و كلمه «مرد» مصدر ميمى از رد و به معناى «راد، برگرداننده» است، و مراد از روزى كه برگرداننده‏اى براى آن نيست، و كسى نيست كه آن را از خدا برگرداند، روز قيامت است.

#### دو دسته شدن مردم در روز قيامت، كافران به سوى جهنم و نكو كرداران به سوى بهشت

﴿يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ﴾ اصل اين كلمه «يتصدعون» بوده، و تصدع در اصل به معناى تفرق اجزاء ظروف بوده، و - به طورى كه گفته‏اند[[489]](#footnote-489)- بعدها در مطلق تفرق استعمال شده، و - باز به طورى كه گفته‏اند[[490]](#footnote-490)- مراد از آن در آيه اين است كه: روز قيامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق مى‏شوند.

بعضى‏[[491]](#footnote-491) ديگر گفته‏اند: مراد تفرقه اشخاص مردم است، هم چنان كه آيه‏ ﴿يَوْمَ يَكُونُ اَلنَّاسُ كَالْفَرَاشِ اَلْمَبْثُوثِ﴾[[492]](#footnote-492) بدان اشاره مى‏كند، و براى هر يك از اين دو معنى وجهى است، ولى ظاهر آن است كه - همان طور كه بعدا نيز خواهد آمد - بگوييم مراد همان وجه اول است.

﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾

ظاهرا اين آيه مى‏خواهد ﴿يَتَفَرَّقُونَ﴾ را كه در آيه قبل بود تفسير كند، و در جمله‏ ﴿فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ ممكن هست مضاف حذف شده باشد، و تقدير آن «فعليه و بال كفره» باشد، يعنى هر كس كفر بورزد وبال كفرش بر خودش مى‏باشد و ممكن هم هست مضافى در تقدير نباشد و معنايش «هر كه كفر بورزد كفرش عليه خودش است» باشد، چون همان عمل و يا اعتقادى كه در اين نشاه كفر نام دارد، در نشاه ديگر به آتش جاودانه منقلب مى‏شود. اين آيه بيان يكى از دو فريق است، و فريق ديگر را آيه بعدى بيان مى‏كند.

﴿وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ كلمه «يمهدون» از مهد است، كه به معناى گستردن بستر و استفاده از آن است، و فريق دوم كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، بسترى براى خود گسترده‏اند، و اگر فرموده: «فلانفسهم» با اينكه هر يك از ايشان يك نفرند، و بايد فرموده باشد هر كس عمل صالح كند براى خود...، نه براى خودشان، اين بدان جهت است كه نظر به معناى «من» دارد، كه جمع است، نه به لفظ آن كه مفرد است، هم چنان كه در جمله شرطيه سابق كه مى‏فرمود: ﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ نظر به لفظ «من» داشت، و ضمير را مفرد آورد.

نكته ديگر اينكه در جمله مورد بحث در شرط كردن اكتفاء كرد به عمل صالح، و نامى از ايمان نياورد، و اين بدان جهت است كه عمل بدون ايمان صالح نمى‏شود، علاوه بر اين چون در آيه قبلى شرط ايمان را آورده بود، ديگر حاجت به تكرار نداشت.

و معناى آيه اين است كه: كسانى كه - بعد از ايمان - اعمالى صالح را كردند براى خود تهيه ديده‏اند، سرمايه‏اى را كه با آن زندگى كنند، و به زودى بر آنچه براى خود گسترده‏اند قرار مى‏گيرند.

﴿لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ﴾

راغب گفته: كلمه «جزاء» به معناى بى نيازى و كفايت است، چنان كه خداى تعالى فرموده: ﴿لاَ تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً﴾[[493]](#footnote-493) و نيز فرموده: ﴿لاَ يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاَ مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً﴾[[494]](#footnote-494)، و نيز به معناى آن مقابلى كه كفايت كند، و در ازاء مقابل خود قرار گيرد، آمده، مى‏گويى: «جزيته كذا - من او را اين طور جزاء دادم، و يا جزيته بكذا - من

او را به فلان چيز جزاء دادم، حال اين چيز خير باشد، جزايش هم خير مى‏شود، شر باشد جزايش شر مى‏شود»[[495]](#footnote-495).

#### پاداشى كه خدا به مؤمنان صالح العمل مى‏دهد فضل او است كه ناشى از محبت خدا به بندگان خود مى‏باشد

در آيه مورد بحث لام در «ليجزى» لام غايت است، و منافات نيست ما بين اينكه آنچه را در قيامت به صالحان مى‏دهد جزاء خوانده، كه معناى مقابله را مى‏دهد، و اينكه در عين حال آن را فضل خود خوانده، كه در معنايش مقابله‏اى نيست، براى اينكه درست است كه ثواب آخرت را جزاء، و مقابل اعمال صالح آنان خوانده، ولى اين را هم نبايد فراموش كرد كه صاحبان اعمال صالح خودشان و اعمالشان ملك طلق خداى سبحانند، پس چيزى از خود ندارند، تا به خدا بدهند، و مستحق جزاء شوند، عبوديت كجا، و مالكيت استحقاق كجا؟ پس هر جزايى هم كه به ايشان داده شود فضلى است كه بدون استحقاق به ايشان داده شده است.

چيزى كه هست خداى تعالى باز از شدت فضل و رحمتى كه به بندگان خود دارد، آنان را مالك اعمالشان اعتبار كرده، و در عين اينكه خودش مالك ايشان، و مالك اعمال ايشان است، در برابر اعمالشان حقى برايشان قائل شده و آنان را مستحق آن حق خوانده، و بهشت و مقام قربى كه به ايشان مى‏دهد پاداشى در مقابل اعمالشان دانسته، و اين حق اعتبارى، خود فضل ديگرى است از خداى سبحان.

منشا اين فضل محبتى است كه خدا به بندگان خود دارد، چون آنان پروردگار خود را دوست مى‏دارند، و رو به سوى او مى‏كنند، و دين او را به پا مى‏دارند، و فرستادگان او را به آنچه دعوت مى‏كنند پيروى مى‏كنند، لذا خدا هم ايشان را دوست مى‏دارد، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ﴾[[496]](#footnote-496).

بدين جهت است كه آيه مورد بحث آنچه را كه خدا از ثواب به بندگان مى‏دهد اجر و پاداش آنان ناميده، با اينكه در معناى اين كلمه چه در عربى (اجر) و چه فارسى (پاداش) معناى مقابله و مبادله هست، و در عين حال آن را فضل هم خوانده، براى اينكه گفتيم خود آن مقابله و مبادله نيز از فضل خدا است، و منشاش محبتى است كه به بندگان خويش دارد، لذا در آخر آيه به همين نكته اشاره نموده و مى‏فرمايد: «﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ﴾ چون او كفار را دوست نمى‏دارد».

پس از اينجا معلوم شد كه جمله‏ ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ﴾ هم طرف اثبات را تعليل مى‏كند، و هم طرف نفى را، و مى‏فرمايد: خدا مؤمنين اهل عمل را به اين فضل اختصاص داده، و كفار را از آن محروم كرده، براى اينكه مؤمنين را دوست مى‏دارد، و كفار را دوست نمى‏دارد.

#### ياد آورى آيت «باد» و آثار آن‏

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ اَلرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

منظور از اينكه بادها را مبشر خوانده، اين است كه: بادها مژده باران مى‏دهند، چون قبل از آمدن باران باد مى‏وزد.

﴿وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ اين جمله عطف است بر محل «مبشرات» نه بر ظاهرش، چون در آن معناى تعليل است، و تقدير كلام اين است كه: «يرسل الرياح لتبشركم و ليذيقكم من رحمته» بادها را مى‏فرستد براى اينكه شما را مژده دهد، و براى اينكه از رحمت خود به شما بچشاند، و مراد از «اذاقه رحمت» رساندن انواع نعمت‏ها است كه بر وزيدن باد مترتب مى‏شود، چون وقتى باد مى‏وزد عمل تلقيح در گلها و ميوه‏ها انجام مى‏شود، و عفونت‏ها از بين مى‏رود، و جو زمين تصفيه مى‏شود، و نعمتهايى ديگر از اين قبيل كه اطلاق جمله، همه را شامل مى‏شود.

﴿وَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ بِأَمْرِهِ﴾ يعنى بادها را مى‏فرستد تا چنين و چنان شود، و نيز كشتيها به امر او به حركت در آيند ﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾، يعنى و تا رزق او را كه از فضل اوست بطلبيد.

﴿وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ و تا شايد شكر بگزاريد، اين جمله هدف و نتيجه معنوى فرستادن باد است، هم چنان كه بشارت باد، و چشاندن رحمت، و جريان كشتى‏ها، و به دست آوردن فضل خدا، نتايج صورى و مادى آن بود.

كلمه «شكر» به معناى آن است كه نعمت ولى نعمت را طورى به كار بزنى كه از انعام منعم آن خبر دهد، و يا ثناى او بگويى كه چه نعمتها به تو ارزانى داشته است، و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مى‏شود، و به همين جهت تعبير كرد به «لعل»، كه اميد را مى‏رساند، چون نتايج معنوى تخلف پذير است، يعنى ممكن است مردم شكر او را بجا نياورند، و لذا فرمود تا شايد شكر بگزاريد، به خلاف نتايج مادى مذكور كه تخلف پذير نيست، باد وقتى وزيد نتايج مذكور را در پى دارد.

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلاً إِلىَ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

راغب مى‏گويد: اصل «جرم» به فتح جيم و سكون راء، به معناى كندن ميوه از درخت است، - تا آنجا كه مى‏گويد - و «أجرم» به معناى اين است كه: فلانى صاحب جرم شد، مانند «أثمر و أتمر و البن» كه به معناى اين است كه: صاحب ميوه و خرما و شير شد. اين معناى لغوى ثلاثى و باب افعال كلمه است، و ليكن به عنوان استعاره در ارتكاب هر عمل زشتى استعمال مى‏شود، و در سراسر كلام عرب ديده نشده كه اين كلمه در حق اشخاص دانا و پسنديده استعمال شود[[497]](#footnote-497).

و اين آيه شريفه نظير جمله معترضه است، و گويا بدين منظور آمده كه بيان كند براى مؤمنين حقى بر پروردگارشان هست، و آن اين است كه: در دنيا و آخرت ياريشان كند، كه يكى از مصاديق يارى او از ايشان اين است كه از مجرمين انتقام بگيرد.

اين حقى است كه از ناحيه خود خداى تعالى براى مؤمنين جعل شده، پس ديگر جا ندارد كسى بر آن اشكال كند كه: خدا هيچ وقت مقهور و محكوم غير خود نمى‏شود.

﴿فَانْتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ «فاء» بر سر اين جمله فاى فصيحه است، و معنايش اين است كه: پس بعضى از ايشان ايمان آورده، و بعضى ديگر جرم كردند، در نتيجه ما از مجرمين انتقام گرفتيم، و اين همواره حقى است به عهده ما كه مؤمنين را يارى كنيم، يعنى از عذاب نجات داده و مخالفينشان را هلاك كنيم، و در اين آيه تا حدى اشعار به اين معنا است كه انتقام از مجرمين به خاطر مؤمنين است، چون يكى از مصاديق نصرت آنان است.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ...﴾ و برخى ديگر از آيات گذشته)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ﴾، نقل كرده كه فرمودند: فساد خشكى به نيامدن باران است، كه باعث تباهى حيوانات مى‏شود، و همچنين فساد در دريا كه آنهم با نيامدن باران و هلاك جنبندگان درياست، و نيز امام صادق (علیه السلام) فرمود: زندگى جنبندگان دريا به باران بستگى دارد، پس اگر باران نيايد، هم خشكى فاسد مى‏شود، هم دريا، و اين وقتى است كه گناهان بسيار شود[[498]](#footnote-498).

مؤلف: اين دو روايت از باب تطبيق كلى بر مصداق است، نه اينكه آيه در خصوص نيامدن باران نازل شده باشد.

و در روضه كافى به سند خود از ابى الربيع شامى، روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسيدم معناى آيه‏ ﴿قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلُ﴾، چيست؟ فرمود: منظور از آن اين است كه: در قرآن نظر بيفكنيد، تا ببينيد عاقبت مردم قبل از شما چه بود[[499]](#footnote-499).

و در مجمع البيان ذيل جمله‏ ﴿وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ مى‏گويد: منصور بن حازم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: عمل صالح قبل از صاحبش به سرعت به سوى بهشت مى‏رود، تا آنجا را براى ورود وى آماده كند، همان طور كه خادم شما براى شما آب و جارو مى‏كند[[500]](#footnote-500).

و نيز در همان كتاب است كه روايت آمده از ام درداء، كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: هيچ مردى از ناموس برادرش دفاع نمى‏كند مگر آنكه حقى بر خدا ثابت مى‏شود، كه در قيامت آتش جهنم را از او رد كند، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[[501]](#footnote-501).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن ابى حاتم، و نيز طبرانى، و ابن مردويه، از ابى الدرداء، نقل كرده‏اند[[502]](#footnote-502).

## [سوره روم (30): آيات 48 تا 53]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيَبْسُطُهُ فِي اَلسَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً فَتَرَى اَلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ٤٨ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ ٤٩ فَانْظُرْ إِلىَ آثَارِ رَحْمَتِ اَللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ٥٠ وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ ٥١ فَإِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ وَ لاَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ اَلدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ٥٢ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِ اَلْعُمْيِ عَنْ ضَلاَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ٥٣﴾

### ترجمه آيات‏

خدا آن كسى است كه بادها را مى‏فرستد تا ابرها را برانگيزد، و هر طور بخواهد آن را در آسمان بگستراند، و آن را قطعه‏هايى روى هم و متراكم كرده، قطره‏هاى باران را مى‏بينى كه از لابلاى آن ابر بيرون مى‏شود، و چون آن را به هر كس از بندگان خود برساند شادمانى كنند (48).

و اگر چه پيش از آنكه باران به ايشان نازل شود نوميد بودند (49).

پس نشانه‏هاى رحمت خدا را ببين، كه چگونه زمين را از پس موات شدنش زنده مى‏كند، اين همان خدا است كه زنده كننده مردگان است، و همو به همه چيز توانا است (50).

سوگند مى‏خورم، كه اگر باد سردى بفرستيم كه زراعتهايشان را زرد كند همين كه آن را زرد ببينند،

يك باره به نعمت‏هاى خدا كفر مى‏ورزند (51).

پس تو غم اينان مخور، كه هر دم بر يك مزاجند چون اينها مردگانند، كه وقتى رو مى‏گردانند، تو نمى‏توانى بشنوانى (52).

و نيز تو نمى‏توانى كوران گمراه را از گمراهى به هدايت بكشانى، و به جز كسانى را كه به آيات ما ايمان دارند، و تسليم ما هستند نمى‏شنوانى (53).

### بيان آيات [استدلال بر توحيد و معاد با ياد آورى انزال باران و ديگر افعال خداى تعالى]

اين آيات سومين فصل از سوره است، كه گفتيم از راه افعال خداى تعالى، بر اصول عقايد استدلال مى‏كند، و يا به عبارتى ديگر اسامى افعال خدا را مى‏شمارد، و غرض عمده از آن، احتجاج بر مساله معاد است.

و از آن جا كه عمده انكار و لجاجت مشركين متوجه به معاد است، و انكار آن مايه لغويت احكام و شرايع است، و در نتيجه مساله توحيد هم لغو مى‏شود، لذا دنبال احتجاج بر مساله معاد، رسول گرامى‏اش را از تاثير دعوتش در آنان مايوس نموده، و دستور مى‏دهد تنها به دعوت كسانى بپردازد كه در نفسشان استعداد ايمان و صلاحيت اسلام و تسليم شدن در برابر حق باشد.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيَبْسُطُهُ فِي اَلسَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ … إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾

كلمه «اثاره» به معناى تحريك و هم به معناى پاشاندن است. و كلمه «سحاب» به معناى ابر است. و «سماء» جهت بالا را گويند. پس هر چه بالاى سر آدمى قرار دارد، و سايه بر سرش بيفكند «سماء» است. كلمه «كسف» - به كسره كاف و فتحه سين - جمع «كسفة» به معناى قطعه است. و كلمه «ودق» به معناى مقدارى از باران است. و كلمه «خلال» جمع «خلة»، به معناى شكاف است.

و معناى آيه اين است كه: خدا آن كسى است كه بادها را مى‏فرستد، و بادها ابرها را به حركت در آورده، و منتشر مى‏كند، و ابرها در جهت جو بالاى سر شما گسترده گشته، هر جور كه خداى سبحان بخواهد بسط مى‏يابد، و خدا آنها را قطعه قطعه روى هم سوار، و درهم فشرده مى‏كند، سپس مى‏بينى كه مقدارى باران از شكاف ابرها بيرون مى‏آيد، و چون به مردمى كه خدا مى‏خواهد، برسد، آن مردم خوشحال مى‏شوند، و به يكديگر بشارت مى‏دهند، چون ماده

حياتشان و حيات حيوانات و گياهان به ايشان رسيده.

﴿وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ﴾

كلمه «مبلسين» از مصدر «ابلاس» است، و ابلاس به معناى ياس و نوميدى است. و ضمير در «ينزل» به كلمه «ودق» بر مى‏گردد. همچنين ضمير در كلمه «من قبله»، - به طورى كه گفته‏اند[[503]](#footnote-503)- و بنابراين كلمه «من قبله» تاكيد جمله‏ ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ﴾ خواهد بود، و فائده اين تاكيد - باز به طورى كه گفته‏اند[[504]](#footnote-504)- فهماندن سرعت دگرگونى دلها از ياس به خوشحالى است، چون جمله‏ ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ﴾ بيش از اين نمى‏رسانيد، كه خشكى زدگان قبل از اينكه باران آيد نوميد بودند، و احتمال دارد كه نوميدى آنان مدت زيادى قبل از آمدن باران بوده و كلمه «من قبله» احتمال فاصله زياد را دفع نموده، مى‏رساند در همان يك لحظه قبل نوميد بودند.

و در كشاف گفته كه جمله «من قبله» از باب تكرار، و به منظور تاكيد است، مانند تكرار در آيه‏ ﴿فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي اَلنَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا﴾ و معناى تاكيد در دلالت، و معناى تاكيد در قبليت، اين است كه دلالت كند بر اينكه عهد مردم به باران طولانى شده بود، چون مدتها بود باران نديده بودند، در نتيجه نوميديشان از باران در دلهايشان محكم و جايگير شده بود، و بدين جهت وقتى باران را ديدند خوشحالى آن مدت كوتاه به اندازه غم و اندوه آن مدت طولانى بود[[505]](#footnote-505).

و چه بسا گفته‏[[506]](#footnote-506) شده كه ضمير در جمله «من قبله» به ارسال رياح بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: «هر چند قبل از فرستادن باران بر آنان و بلكه قبل از برخاستن باد مايوس و نوميد بودند».

﴿فَانْظُرْ إِلىَ آثَارِ رَحْمَتِ اَللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾

كلمه «آثار» جمع اثر است، و اثر به معناى باقى مانده‏اى از چيزى است كه بعد از رفتنش بماند، و به هر بيننده بفهماند كه قبلا چنين چيزى در اينجا بوده، مانند اثر پا، و اثر ساختمان، ليكن به عنوان استعاره در هر چيزى كه متفرع بر چيز ديگرى شود، استعمال

مى‏شود.

و مراد از رحمت خدا بارانى است كه از ابرها فرو مى‏ريزد، ابرهايى كه به وسيله بادها گسترش يافته، و آثار آن عبارت است از هر چيزى كه بر آمدن باران مترتب شود، چون گياه و درخت و ميوه، كه در عين اينكه آثار بارانند آثار حيات يافتن زمين بعد از مردنش نيز هستند.

و لذا در آيه شريفه فرمود: «نظر كن به آثار رحمت خدا، كه چگونه زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند» كه در اين عبارت باران را رحمت خدا، و كيفيت زنده كردن زمين بعد از مردنش را آثار آن خوانده، پس زنده شدن زمين بعد از مردنش از آثار رحمت خدا است، و نباتات و اشجار و ميوه‏ها از آثار زنده شدن زمين است، با اينكه خود آنها نيز از آثار رحمت هستند، و تدبير، تدبيرى است الهى، كه از خلقت باد و ابر و باران حاصل مى‏شود.

و در جمله‏ ﴿إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِ اَلْمَوْتىَ﴾ كلمه «ذلك» اشاره است به خداى تعالى، كه داراى رحمتى است كه از آثار آن احياى زمين بعد از مردنش مى‏باشد، و اگر براى اشاره به خداى تعالى كلمه: «ذلك» را كه مخصوص اشاره به دور است به كار برده، به منظور تعظيم بوده، و مراد از «موتى - مردگان» انسان و يا انسان و ساير جانداران است.

#### خدايى كه زمين موات را (با فرستادن باران) زنده مى‏كند مردگان را نيز زنده خواهد كرد

و مراد از جمله مذكور فهماندن اين معنا است كه زنده كردن مردگان مثل زنده كردن زمين موات است، چون در هر دو مرگ هست، كه عبارت از اين است كه آثار حيات از چيزى سلب شود، و نيز حيات عبارت از اين است كه چيزى بعد از ساقط شدن آثار حيات از او دوباره اثر حيات به خود بگيرد، و زمين در فصل بهار داراى اثر حيات مى‏شود، پس در فصل بهار خداوند زمين مرده را زنده كرده، و حيات انسان و حيوان نيز مثل حيات زمين است، و چيزى غير از آن نيست.

خوب، وقتى مى‏بينيم كه خداى تعالى مى‏تواند از بين چند چيز مثل هم، يكى را بعد از مردن زنده كند، ديگر چرا نگوييم كه مى‏تواند آن چند چيز ديگر را نيز بعد از مردن زنده كند؟ با اينكه بنا به قاعده معروف: «حكم الامثال فيما يجوز و ما لا يجوز واحد - حكم چند چيز مثل هم در يكى كه محقق شده با آنكه محقق نشده يكى است». وقتى مى‏بينيم زمين و نبات مرده را زنده كرده، بى درنگ بايد قبول كنيم كه حيوان و انسان را هم مى‏تواند زنده كند.

و جمله‏ ﴿وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾ اثبات احياى مذكور است، به بيانى ديگر مى‏فرمايد: چرا خدا نتواند مردگان را زنده كند؟ با اينكه قدرت او عمومى، و غير محدود، و غير متناهى است، و وقتى قدرت غير متناهى شد شامل احياى بعد از موت نيز مى‏شود، و گر نه لازم است قدرت مقيد شود و حال آنكه ما آن را مطلق فرض كرديم.

﴿وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ﴾

ضمير در «فرأوه» به نبات بر مى‏گردد، البته لفظ نبات در سابق نيامده بود، بلكه معناى آن از سياق استفاده مى‏شود، پس ضمير به نبات مستفاد از معنا بر مى‏گردد، و جمله «لظلوا» جواب سوگند، و قائم مقام جزاى شرط «لئن» است، و معنايش اين است كه سوگند مى‏خورم كه اگر باد سردى بفرستيم كه زراعتهايشان و درختهايشان را زرد كند، و ببينند كه روييدنيهايشان زرد شده، بلا درنگ به نعمت‏هاى خدا كفران مى‏ورزند.

پس در آيه شريفه مشركين را سرزنش مى‏كند به اينكه به سرعت دلهايشان زير و رو مى‏شود، هنگام نعمت يك جور، و هنگام نقمت جور ديگر، به محضى كه آثار نعمت نزديك مى‏شود، بى درنگ خوشحال مى‏شوند، و چون بعضى از نعمتها را از ايشان بگيرد بدون هيچ درنگى نعمت‏هاى مسلم و روشن را منكر مى‏شوند.

بعضى‏[[507]](#footnote-507) گفته‏اند ضمير در «فرأوه» به كلمه سحاب بر مى‏گردد، چون سحاب (ابر) وقتى زرد رنگ شد ديگر نمى‏بارد. بعضى‏[[508]](#footnote-508) ديگر گفته‏اند: به كلمه «ريح» بر مى‏گردد، چون كلمه مذكور هم مرجع ضمير مؤنث مى‏شود و هم مذكر ليكن هر دو قول بعيد است.

﴿فَإِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ … فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾

اين جمله علت مطلبى را كه از سياق سابق فهميده مى‏شد بيان مى‏كند، گويا فرموده: اين قدر مشغول اين گونه افراد سست عنصر مشو، و غم بى ايمانيشان را مخور، كه چرا يك دم خوشحال و يك دم مايوسند، و به آيات ما ايمان نمى‏آورند، و در آنها تعقل نمى‏كنند، چون اينان مردگانى كر و كورند، و تو نمى‏توانى چيزى به ايشان بشنوانى، و هدايتشان كنى، تو، تنها كسانى را مى‏شنوانى و هدايت مى‏كنى كه به آيات ما ايمان داشته باشند، يعنى در اين جهت‏ها تعقل كنند، و تصديق نمايند، پس تنها اين گونه افراد مسلمند. و چون تفسير اين دو آيه در سوره نمل گذشت ديگر تكرار نمى‏كنيم.

## [سوره روم (30): آيات 54 تا 60]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْقَدِيرُ ٥٤ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ ٥٥ وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اَللَّهِ إِلىَ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ وَ لَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ٥٦ فَيَوْمَئِذٍ لاَ يَنْفَعُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ٥٧ وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ ٥٨ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ ٥٩ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ اَلَّذِينَ لاَ يُوقِنُونَ ٦٠﴾

### ترجمه آيات‏

خدا آن كسى است كه شما را از ناتوانى آفريد، و از پس ناتوانى نيرو داد، و از پس نيرو دو باره ناتوانى و پيرى آورد، هر چه بخواهد خلق مى‏كند، و او داناى توانا است (54).

روزى كه رستاخير بپا شود، بزه‏كاران سوگند خورند كه جز ساعتى درنگ نكرده‏اند، روش آنان در دنيا هم همين طور بود كه حق را باطل، و آيات داراى دلالت را بى دلالت وانمود مى‏كردند (55).

و كسانى كه علم و ايمان داده شدند، گويند همان طور كه خدا در كتابش خبر داده بود، طول

مدت بين دنيا و آخرت را خوابيده‏ايد، و اين همان آخرت و روز رستاخير است، اما شما در دنيا به آن علم و ايمان نداشتيد (56).

در آن روز كسانى كه ستم كردند عذرخواهيشان سودشان ندهد، و ايشان را به دفاع از خود دعوت نكنند (57).

براى مردم در اين قرآن همه جور مثل زده‏ايم، و چون آيه‏اى براى ايشان بياورى، كسانى كه كافرند گويند شما (از نظر ما) جز مردمى بيهوده كار نيستيد (58).

خدا اين چنين بر دل كسانى كه نمى‏دانند مهر مى‏نهد (59).

پس تو صبر كن كه وعده خدا درست است، و آن كسان كه يقين ندارند، تو را به سبك سرى وا ندارند (60).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل چهارم از آيات سوره است، كه از نظر مضمون نظير آيات قبل است، و سوره با آن خاتمه مى‏يابد.

#### ياد آورى مراحل خلقت و حيات انسان و وصف حال مجرمين در قيامت كه به سبب عدم اعتقادشان به معاد، بعد از رستاخيز فاصله بين مرگ و بعث خود را ساعتى بيش نمى‏پندارند

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً...﴾

«ضعف» در مقابل قوت است، و كلمه «من» در جمله «من ضعف» براى ابتداء است. و آيه چنين معنى مى‏دهد، كه خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء كرد، يعنى شما در ابتداى خلقت ضعيف بوديد. و مصداق اين ضعف - به طورى كه از مقابله بر مى‏آيد - اول طفوليت است، هر چند كه ممكن است بر نطفه هم صادق باشد.

و مراد از قوت بعد از ضعف، رسيدن طفل است به حد بلوغ، و مراد از ضعف بعد از قوت، دوران پيرى است، و لذا كلمه «شيبة - پيرى» را بر آن (ضعف) عطف كرد، تا تفسير آن باشد، و اگر «ضعف» و «قوت» را نكره آورد، براى اين است كه دلالت كند بر ابهام، و معين نبودن مقدار، چون افراد در آن اختلاف دارند.

﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ يعنى هر چه مى‏خواهد خلق مى‏كند، هم چنان كه ضعف را خواست و خلق كرد، و سپس قوت را خواست و خلق كرد، و در آخر ضعف را خواست و خلق كرد، و در اين بيان صريح‏ترين اشاره است به اينكه پشت سرهم قرار داشتن اين سه حالت، از مقوله خلقت است، و چون اين حالى به حالى كردن انسانها در عين اينكه تدبير است، خلق نيز

هست، پس اين نيز، فعل خدا مى‏باشد كه خالق اشياء است، پس ديگر كسى از مشركين نگويد كه اين حالى به حالى كردن انسانها از آنجايى كه از مقوله تدبير است، به اله انسان مربوط مى‏شود، نه خدا.

آنگاه كلام را با ذكر دو صفت علم و قدرت خدا پايان داده، فرمود: ﴿وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْقَدِيرُ﴾.

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ﴾

اين آيات به منزله دنباله‏اى است براى آيات سابق، كه قدرت‏نمايى‏ها و براهين خدايى بر وحدانيت او، و نيز بر معاد را ذكر مى‏كرد، و نيز به منزله توطئه و زمينه چينى است براى آيه‏اى كه سوره با آن ختم مى‏شود، چون بعد از آنكه مقدارى از آيات و حجتها را بيان نموده، و اشاره فرمود به اينكه مشركين از كسانى نيستند كه انتظار ايمان از ايشان داشته، و يا حتى اميد و طمع آن را داشته باشى، خواست بيان كند كه ايمان نياوردنشان به خاطر جهلى است كه نسبت به حق دارند، و سخن حق را باطل مى‏پندارند و آيات صريح الدلالة را بى دلالت مى‏پندارند، و به همين جهت افتراء مى‏بندند، و هيچ عذرى هم كه بدان متعذر شوند ندارند.

و اين افتراها و حالى به حالى شدن‏ها، و ميلشان از حق به باطل، هم چنان در ايشان ادامه دارد، و از ايشان جدا شدنى نيست، تا قيام قيامت، براى اين كه در آن روز هم امر بر ايشان مشتبه مى‏شود، خيال مى‏كنند كه بين مرگ و قيامت غير از يك ساعت از روز درنگ نكرده‏اند، هم چنان كه هر حقى بر آنان مشتبه مى‏شد، و آن را باطل مى‏پنداشتند.

پس اين كه فرمود ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ حكايت وضع ايشان است، كه در مساله فاصله بين دنيا و آخرت دچار اشتباه شده، به حدى كه پنداشتند كه اين فاصله ساعتى از يك روز بوده.

﴿كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ﴾ يعنى اين چنين از حق به سوى باطل مى‏گرايند، به سوى حق دعوت مى‏شوند، و بر ايشان استدلالها مى‏شود، مع ذلك آن را باطل و خرافى مى‏پندارند.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اَللَّهِ إِلىَ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ...﴾

اين آيه حكايت كلام مؤمنين در رد سخن مجرمين است كه مى‏گفتند: ﴿مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ چون مجرمين به خاطر روحيه مادى، و فرورفتگى كه در نشاه دنيا داشتند، روز قيامت و فاصله آن تا دنيا را محكوم به همان نظام دنيا مى‏دانستند، و با آن مقياس مى‏سنجيدند، لذا

گفتند: «غير از ساعتى درنگ نكردند» و يك ساعت مقدار كمى از زمان است، گويا خيال مى‏كردند كه هنوز هم در دنيا هستند، چون فهم و شعورشان همين قدر بود.

لذا اهل علم و ايمان سخن ايشان را رد كرده‏اند، كه درنگ آنان يك ساعت نبوده، بلكه به مقدار فاصله بين دنيا و آخرت بوده است، همان فاصله‏اى كه آيه‏ ﴿وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[[509]](#footnote-509) آن را بيان مى‏كند.

اهل علم و ايمان نتيجه گرفتند كه اين همان روز قيامت است، و ليكن مجرمين از آنجا كه هميشه در باره قيامت در شك بودند، و جز به امور مادى دنيوى يقين پيدا نمى‏كردند، لذا پنداشتند كه بيش از يك ساعت از ساعتهاى دنيا از مردنشان نگذشته است.

اين است معناى كلام اهل علم و ايمان كه گفتند ﴿لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اَللَّهِ إِلىَ يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ وَ لَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ﴾ يعنى شما جاهل و شكاك بوديد، يقين به چنين روز نداشتيد، و به همين جهت امروز امر بر شما مشتبه شده است.

از اينجا معلوم مى‏شود كه مراد از علم و ايمان در جمله‏ ﴿أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ﴾ يقين و التزام به مقتضاى يقين است، و اصولا «علم» در زبان قرآن عبارت است از يقين به خدا و آيات او، و «ايمان» به معنى التزام به آنچه يقين اقتضاى آن را دارد كه خود موهبتى است الهى.

و نيز از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از ﴿كِتَابِ اَللَّهِ﴾، كتابهاى آسمانى، و يا خصوص قرآن كريم است، و اينكه بعضى‏[[510]](#footnote-510) از مفسرين گفته‏اند در آيه تقديم و تاخيرى به كار رفته است، و تقدير آيه: «و قال الذين اوتوا العلم و الايمان فى كتاب الله لقد لبثتم الى يوم البعث» مى‏باشد صحيح و قابل اعتنا نيست.

﴿فَيَوْمَئِذٍ لاَ يَنْفَعُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾

«استعتاب» به معناى طلب عتبى است، و «عتبى» به معناى از بين بردن عتاب است، و معناى آيه اين است كه: آن روز معذرت خواهى از ظلم سودى به حالشان ندارد، و از ايشان نمى‏خواهند تا عتاب را از خود زايل كنند.

﴿وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ … إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾

اين آيه اشاره است به اينكه اشخاص مورد بحث به روگردانى از حق مبتلا شدند، به

حدى كه ديگر هر چه مثلها برايشان آورده شود، و هر قدر آن مثلها، حق را به دلها نزديك كند، سودى به حالشان ندارد، چون مهر بر لبهايشان زده شده، و حالت روگردانى جزو طبيعتشان شده است.

و لذا دنبال اين بيان فرموده‏ ﴿وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾ يعنى هر آيتى برايشان بياورى آنها كه كافر شدند خواهند گفت چيزى جز باطل نياورده‏اى، و اين را بدان جهت مى‏گويند كه روگردان از حق شدند، و هر حقى را باطل مى‏بينند. در اين جمله مى‏توانست به آوردن ضمير كفار اكتفاء نموده، بفرمايد: «و لئن جئتهم بآية ليقولون ان انتم...»، ولى به جاى ضمير، كلمه موصول «الذين» و صله «كفروا» را آورده، براى اين كه منشا و علت اين حرفشان را بيان كند و بفهماند كه اگر اين حرف را مى‏زنند به خاطر كفرشان است.

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

منظور از جمله «نمى‏دانند» اين است كه در باره خدا و آيات او كه يكى از آنها مساله بعث است جاهلند، و تازه بر جهل و شك خود اصرار هم مى‏ورزند.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ اَلَّذِينَ لاَ يُوقِنُونَ﴾

يعنى به هر عكس العملى كه با تو روبرو مى‏شوند بساز، و در برابر اينكه مى‏گويند: ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾ و ساير زورگوييهايشان صبر كن، كه وعده خدا حق است و اگر او وعده داده كه ياريت كند، قطعا خواهد كرد، هم چنان كه در آيات قبل نيز فرموده: ﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾، پس كسانى كه يقين به وعده خداى سبحان ندارند، تو را سست نسازند.

و اينكه بعضى‏[[511]](#footnote-511) گفته‏اند مراد از ﴿لاَ يُوقِنُونَ﴾، اين است كه به آنچه از آيات بينات كه برايشان مى‏خوانى يقين ندارند، و آن را تكذيب نموده تو را با اباطيل خود اذيت مى‏كنند، صحيح نيست، چون همان طور كه گفتيم وعده آخر آيه و اول آن يكى است، و آن وعده به نصرت است.

# سوره لقمان(31)

سوره لقمان مكى است و داراى سى و چهار آيه مى باشد

## [سوره لقمان (31): آيات 1 تا 11]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿الم ١ تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْحَكِيمِ ٢ هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ ٣ اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ٤ أُولَئِكَ عَلىَ هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ ٥ وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُواً أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ٦ وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٧ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلنَّعِيمِ ٨ خَالِدِينَ فِيهَا وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٩ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقىَ فِي اَلْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ١٠ هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِي مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ١١﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدا، كه رحمتى عمومى، و رحمتى خاص مؤمنين دارد، الم (1).

اين آيه‏هاى كتابى است سراسر حكمت، (كتابى كه جايى براى لهو در آن نيست) (2).

كتابى كه هدايت و رحمت براى نيكوكاران است (3).

آن كسانى كه نماز گزارند و زكات دهند، و خود به دنياى ديگرى يقين دارند (4).

آنان قرين هدايتى از پروردگار خويشند، و آنان خود رستگارانند (5).

بعضى از مردم گفتار بازيچه را ميخرند، تا بدون علم مردم را از راه خدا گمراه كنند، و راه خدا را مسخره گيرند، آنان عذابى خفت‏آور دارند (6).

و چون آيه‏هاى ما را بر آنان بخوانند، تكبركنان پشت كنند و بروند، گويى آن را نشنيده‏اند، تو گويى گوشهايشان كر است، اينگونه افراد را به عذابى غم انگيز نويد ده (7).

(در مقابل) كسانى كه ايمان آورده، و كارهاى شايسته كرده‏اند، بهشتهاى پر از نعمت دارند (8).

كه جاودانه در آن متنعم باشند، و اين وعده درست خدا است، كه نه ضعف در او راه دارد، و نه لغو، بلكه نيرومند و حكيم است (9).

آسمان‏ها را بدون ستونى كه شما ببينيد بيافريد، و در زمين لنگرها انداخت، تا كه شما را نلرزاند و در آن از همه گونه جانوران پراكنده كرد، و از آسمان آبى نازل كرديم، و در آن همه گونه گياه خوب رويانديم (10).

اين خلقت خدا است، پس شما هم به من نشان دهيد، غير از خدا كه شما خدايشان پنداشته‏ايد چه چيزى خلق كرده‏اند، (خودشان اعتراف دارند كه جز خدا خالقى نيست، پس علت شركشان خلقت نيست)، بلكه علت شرك اين ستمكاران اين است كه در ضلالتى آشكار قرار دارند (11).

### بيان آيات مضامين سوره مباركه لقمان و غرض از نزول آن‏

غرض اين سوره - به طورى كه آغاز و انجام آن، و نيز سياق تمامى آيات آن اشاره مى‏كند - دعوت به توحيد و ايقان و ايمان به معاد، و عمل به كليات شرايع دين است.

از ابتداى سوره پيداست كه در باره بعضى از مشركين نازل شده، كه مردم را از راه خدا و شنيدن قرآن، به وسيله تبليغاتى دروغ جلوگيرى نموده، مى‏خواستند مساله خدا و دين را از ياد مردم ببرند، اتفاقا روايت وارده در تفسير آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ...﴾ - به طورى كه خواهيد ديد - نيز همين را مى‏گويد.

پس اين سوره نازل شد تا اصول عقايد و كليات شرايع حق را بيان نمايد، و در برابر احاديث سرگرم كننده آنان مقدارى از داستان لقمان و مواعظش را ايراد كرده است.

و اين سوره - به شهادت سياقى كه آيات آن دارد - در مكه نازل شده، و يكى از آيات بر جسته آن آيه‏ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ اَلْبَاطِلُ...﴾ است.

﴿الم تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْحَكِيمِ هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ … يُوقِنُونَ﴾

تفسير مفردات اين آيات در سوره‏هاى قبل گذشت، چيزى كه تذكرش لازم است اين است كه: «كتاب» را به لفظ «حكيم» توصيف كرده، و اين دلالت دارد بر اينكه هيچ لهو الحديثى در آن وجود ندارد، بلكه نقطه ضعف و درزى ندارد كه سخن باطل و لهو الحديث بخواهد آن را پر كند، و نيز آن را توصيف كرد به دو وصف «هدى» و ﴿رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ﴾ تا صفت حكيم بودن قرآن را تكميل كند، پس قرآن به سوى واقع و حق هدايت مى‏كند، و به واقع نيز مى‏رساند، نه مثل لهو الحديث كه انسان را از مهمش باز داشته، و به واقعى نمى‏رساند، و نيز قرآن رحمت است، نه نقمت تا از نعمت باز بدارد.

آنگاه محسنين را توصيف و معرفى نموده به اين كه نماز مى‏خوانند و زكات مى‏دهند، كه دو ركن مهم عملند، و به اين كه داراى ايقان به آخرتند، و معلوم است كه يقين به آخرت مستلزم يقين به توحيد و رسالت و همه شرايط و مراحل تقوى نيز هست، و همه اين توصيف‏ها كه براى كتاب كرده در مقابل لهو الحديث است، و دارد به كسى كه گوش به لهو الحديث مى‏دهد، مى‏گويد: به اين حقايق گوش كن، نه به لهو الحديث.

#### نكوهش كسى كه براى اضلال مردم و منصرف ساختن آنان از حقائق و معارف قرآن، به ترويج‏ ﴿لَهْوَ اَلْحَدِيثِ﴾ مى‏پرداخته است‏

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُواً...﴾

كلمه «لهو» به معناى هر چيزى است كه آدمى را از مهمش باز بدارد، و لهو الحديث آن سخنى است كه آدمى را از حق منصرف نموده و به خود مشغول سازد، مانند حكايات خرافى، و داستانهايى كه آدمى را به فساد و فجور مى‏كشاند، و يا از قبيل سرگرمى به شعر و موسيقى و مزمار و ساير آلات لهو كه همه اينها مصاديق لهو الحديث هستند.

﴿لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ مقتضاى سياق اين است كه مراد از «سبيل الله» قرآن كريم، و معارف حق و صحيح، از اعتقادات، و دستور العملها، و به خصوص داستانهاى انبياء، و امم گذشته بوده باشد، چون لهو الحديث و خرافات ساخته و پرداخته فكر انسانهاست كه است دست به دست گشته، در درجه اول معارض با اين داستانهاى حق و صحيح است، و در درجه دوم بنيان ساير معارف حق و صحيح را در انظار مردم سست نموده، و سپس منهدم مى‏سازد.

مؤيد اين معنا جمله بعدى است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ يَتَّخِذَهَا هُزُواً﴾، يعنى حديث را مسخره مى‏كند، چون نام خرافات نيز حديث است، و همين باعث و هن هر حديثى مى‏شود، و سبب مى‏گردد مردم احاديث واقعى را نيز به سخريه بگيرند.

پس همان طور كه گفتيم مراد از «سبيل الله»، قرآن است، بدان جهت كه مشتمل بر

قصص و معارف است، و گويا مراد كسى كه خريدار لهو الحديث است اين است كه مردم را از قرآن منصرف نموده و گمراه نمايد، و قرآن را به سخريه بگيرد به اين كه به مردم بگويد اين نيز حديثى است مانند آن احاديث، و اساطيرى است چون آن اساطير.

جمله‏ ﴿بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ متعلق به كلمه «يضل» است، و در حقيقت وصف ضلالت گمراهان است، نه ضلال گمراه كنندگان، هر چند گمراه كنندگان نيز علم ندارند، آنگاه ايشان را تهديد مى‏كند به اينكه «﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾ ايشان عذابى خوار كننده دارند»، چون در دنيا مغرور و متكبر بودند.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً...﴾

در اين آيه آن كسى را كه خريدار لهو الحديث بود، توصيف مى‏كند و كلمه «وقر» به معناى بار سنگين است، و مراد از اينكه فرمود: «گويا در دو گوشش وقر است» اين است كه گويا چيزى به گوشهايش بسته كه از شنيدن جلوگيرى مى‏كند. بعضى‏[[512]](#footnote-512) هم گفته‏اند: «اصلا اين كلمه كنايه از كرى است».

و معناى آيه اين است كه چون بر اين خريدار لهو الحديث آيات قرآنى ما قرائت مى‏شود، پشت مى‏كند، و از آن رو مى‏گرداند و استكبار مى‏ورزد، مثل اينكه اصلا آن را نشنيده باشد، گويى كر است، پس تو او را به عذابى دردناك بشارت ده.

در سياق آيات مورد بحث، هم ضمير مفرد به‏ ﴿مَنْ يَشْتَرِي﴾ برگردانده و فرموده: «يشترى - مى‏خرد»، و «ليضل - تا گمراه كند»، و «يتخذها - آن را مى‏گيرد» تا رعايت لفظ شده باشد، و هم ضمير جمع برگردانده و فرموده «﴿أُولَئِكَ لَهُمْ﴾ - آنان برايشان» تا رعايت معنا شده باشد، چون خريدار لهو الحديث يك نفر نيست، آنگاه مجددا چند ضمير مفرد برگردانيده و فرموده: «عليه»، «ولى»، «يسمعها»، «اذنيه» تا باز رعايت لفظ شده باشد بعضى‏[[513]](#footnote-513) اين طور گفته‏اند، ليكن ممكن است بگوييم به‏ ﴿مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ﴾ همه جا ضمير مفرد برگردانيده، و ضمير جمع آيه قبلى به مجموع گمراه كننده و گمراه شده كه سياق بر او دلالت دارد بر مى‏گردد. پس ضميرهاى مفرد همه به «من» كه مفرد است برگشته است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلنَّعِيمِ … اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

در اين آيه بعد از انذار آن خريدار، و تهديدش به عذاب خوار كننده، و سپس عذاب اليم، رجوع شده است به بشارت محسنين، و خوشدل ساختن آنان به بهشت نعيم جاودان، كه

خود او وعده داده، و وعده‏اش حق است.

و چون غرض آن كسى كه خريدار لهو الحديث بوده اين بوده كه امر را بر فريب خوردگانش مشتبه سازد، و بدين غرض قرآن را اساطير و افسانه‏هاى كهنه‏اى مانند افسانه‏هاى خودش پنداشته، و آن را خوار شمرده است و هر چه از آيات آن بر او تلاوت شود اعتناء نمى‏كند، و از پذيرفتنش استكبار مى‏كند، و اين عمل خوار شمردن خداى سبحان است، لذا در اين آيه اولا وعده به محسنين را با جمله‏ ﴿وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا﴾ تاكيد نمود، و در ثانى خود را به عزت مطلق ستوده، تا بفهماند او با خوار شمردن وى خوار نمى‏شود، و نيز با حكمت مطلق ستوده، تا بفهماند هيچ باطلى در سخن او نيست، و نه هيچ خرافه و مزاحى.

آنگاه براى بار سوم خود را چنين ستوده، كه تدبير مى‏كند امر آسمان‏ها و زمين و نبات و حيوان و انسان را، چون آفريدگار آنهاست، پس مى‏تواند اين دسته را وعده بهشت داده و آن دسته را وعده عذاب دهد، و وعده او حق است، و جمله‏ ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...﴾، در اين مقام است.

﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا … مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾

در تفسير آيه‏ ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي رَفَعَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾[[514]](#footnote-514) گفتيم كه كلمه «ترونها» احتمال دارد قيد توضيحى باشد، و معنا اين باشد كه «شما آسمانها را مى‏بينيد كه ستون ندارد»، و احتمال هم دارد قيد احترازى باشد و معنا چنين باشد كه: «خدا آنها را بدون ستونى ديدنى خلق كرده»، تا اشعار داشته باشد به اينكه آسمانها ستون دارد، ليكن ديدنى نيست.

﴿وَ أَلْقىَ فِي اَلْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾ يعنى كوه‏هاى شامخى در زمين نهاد، تا زمين دچار اضطراب نگشته و شما را مضطرب نكند، و اين خود اشعار دارد بر اينكه بين كوه‏ها و زلزله‏ها رابطه‏اى مستقيم است.

﴿وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ﴾ يعنى در زمين از هر جنبده‏اى منتشر كرد.

﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾ يعنى نازل كرديم از جهت بالاى سر شما آبى، (كه همان باران باشد)، و رويانديم در آن مقدارى از هر دو جفت نباتى شريف، كه منافع شما در آن است، و برايتان فوايدى دارد.

در اين بيان اشاره است به اينكه نباتات نيز مانند حيوانات نر و ماده‏اند، كه بحث

مفصل آن در آياتى كه نظير اين آيه است گذشت.

در اين آيه التفاتى از غيبت (القى، بث - خداوند افكند و منتشر كرد)، به تكلم با غير (ما از آسمان آب نازل كرديم) به كار رفته - تا به طورى كه گفته‏اند - اشاره باشد به اينكه نسبت به اينكار خود يعنى فرستادن آب عنايت بيشترى دارد.

﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِي مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾

بعد از آنكه خلقت و تدبير خود را نسبت به آسمانها و زمين و آنچه روى آنهاست به رخ آنان كشيد، و با اين بيان ربوبيت و الوهيت خود را اثبات كرد، اينك در اين آيه به ايشان تكليف مى‏فرمايد كه حال، شما به من نشان دهيد، خدايان شما اگر راستى اله و رب هستند، چه چيزى خلق كرده‏اند، تا اگر نتوانستند چيزى نشان دهند، وحدانيت خداى تعالى در الوهيت و ربوبيت ثابت گردد.

و اگر به ايشان تكليف كرده كه به من نشان دهيد خدايانتان چه چيزى خلق كرده‏اند، با اينكه مشركين اعتراف دارند كه خلقت تنها از خدا است، و خلقت هيچ موجودى را مستند به آلهه خود نمى‏دانند، تنها و تنها تدبير را مستند به آنها مى‏دانند، از اين جهت است كه: خلقتى را به خدا نسبت داده كه در عين اينكه خلقت است تدبير نيز هست، و از تدبير جدا نيست، پس اگر تدبير عالم به دست خدايان ايشان است بايد آنها نيز چون خدا چنين خلقت و تدبيرى داشته باشند، و چون خلقتى ندارند تدبيرى نيز ندارند، پس هيچ معبودى غير از او نيست، و هيچ ربى سواى او وجود ندارد.

سياق آيه شريفه خطاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مردم است، چون نوع اين خطابها جز به زبان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) درست در نمى‏آيد، و معنا ندارد خدا به مردم بگويد به من نشان دهيد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره‏شان نزول آيه: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ...﴾ و اينكه غنا لهو الحديث است)

در مجمع البيان گفته آيه‏ ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ...﴾ در باره نضر بن حارث بن علقمة بن كلدة بن عبد الدار بن قصى بن كلاب نازل شد، چون او مردى تاجر بود، به ايران سفر مى‏كرد و در آن جا اخبار و افسانه‏هاى ايرانى را از منابعش مى‏گرفت و مى‏آمد براى قريش تعريف مى‏كرد، و به ايشان مى‏گفت: محمد از عاد و ثمود برايتان تعريف مى‏كند، و من از

رستم و اسفنديار و اكاسره، مردم هم قصه‏هاى او را گوش مى‏دادند و به آيات قرآن گوش فرا نمى‏دادند، (نقل از كلبى)[[515]](#footnote-515).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور از بيهقى از ابن عباس نيز آمده، و بعيد نيست كه علت نزول همه سوره بوده باشد. هم چنان كه قبلا نيز بدان اشاره شد[[516]](#footnote-516).

و در كتاب معانى الاخبار به سند خود از يحيى بن عباده، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در معناى لهو الحديث فرمود: يكى از مصاديق آن غناست‏[[517]](#footnote-517).

مؤلف: اين معنا در كافى هم به سند وى از مهران از امام صادق (علیه السلام)[[518]](#footnote-518)، و نيز به سندش از وشاء از حضرت رضا (علیه السلام)[[519]](#footnote-519)، و نيز به سندش از حسن بن هارون از آن جناب روايت شده است‏[[520]](#footnote-520).

و در كافى به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: من از آن جناب شنيدم كه مى‏فرمود غنا از آن گناهانى است كه خدا وعده آتش به مرتكبش داده، آنگاه اين آيه را خواند: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُواً أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾[[521]](#footnote-521).

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت از امام باقر (علیه السلام) پرسيدم كسب زنان آوازخوان چطور است؟ فرمود: اگر مى‏خواند تا مردها دورش جمع شوند حرام است، و اگر براى عروسى‏ها دعوت مى‏شود عيبى ندارد، و اين كلام خدا است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ﴾[[522]](#footnote-522).

و در مجمع البيان گفته: ابو امامه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: آموختن غنا به زنان، و كنيز مغنيه را فروختن حلال نيست، و پول آن حرام است، و خدا در تصديق اين فتوى در كتاب خود نازل كرده كه: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ

اَلْحَدِيثِ...﴾[[523]](#footnote-523).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از جمع كثيرى از صاحبان كتب حديث از ابى امامه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده است‏[[524]](#footnote-524).

و نيز در همان كتاب است كه از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه آن جناب فرمود: لهو الحديث عبارت است از طعنه و استهزاى حق، همان رفتارى كه ابو جهل و ياران او مى‏كردند، و ابو جهل فرياد مى‏زد اى گروه قريش آيا مى‏خواهيد خبرتان دهم كه آن زقومى كه رفيقتان شما را از آن مى‏ترساند چيست؟ آنگاه مى‏فرستاد تا كره و خرما مى‏آوردند، مى‏گفت: اين همان زقوم است كه او شما را از آن مى‏ترساند، امام صادق (علیه السلام) سپس فرمود: غنا نيز از مصاديق لهو الحديث است‏[[525]](#footnote-525).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا، از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: هيچ امتى كه در آن موسيقى باشد پاك و مقدس نشده و نمى‏شود[[526]](#footnote-526).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ فرمود: اين شخص نضر بن حارث بن علقمة بن كلدة، يك نفر از بنى عبد الدار بن قصى است، و اين نضر مردى دانا و داراى روايات و احاديث تاريخى بود، و اشعار مردم را نيز مى‏دانست، آيه شريفه او را ملامت كرده كه دنبال احاديث لغو مى‏رود، ولى وقتى آيات ما بر او خوانده مى‏شود رو مى‏گرداند[[527]](#footnote-527).

و نيز در همان كتاب از پدرش از حسين بن خالد روايت كرده كه گفت از ابو الحسن حضرت رضا (علیه السلام) پرسيدم معناى آيه‏ ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ﴾ چيست؟ حضرت انگشتان خود را مشبك نموده فرمود: آسمان اين طور محبوك به زمين است، پرسيدم چطور محبوك به زمين است، با اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد: ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾؟ فرمود: سبحان الله مگر نفرموده‏ ﴿بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ عرض كردم: بله، فرمود: پس معلوم مى‏شود ستونى هست ولى آن را نمى‏بينيد[[528]](#footnote-528).

## [سوره القمان (31): آيات 12 تا 19]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ١٢ وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لاِبْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ١٣ وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىَ وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اُشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ اَلْمَصِيرُ ١٤ وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلىَ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فِي اَلدُّنْيَا مَعْرُوفاً وَ اِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ١٥ يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِي اَلْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ١٦ يَا بُنَيَّ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اِنْهَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ ١٧ وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لاَ تَمْشِ فِي اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ١٨ وَ اِقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِيرِ ١٩﴾

### ترجمه آيات‏

به تحقيق لقمان را حكمت داديم، (و چون لازمه حكمت شكر منعم است، به او گفتيم:) خدا را سپاس بدار، و هر كس سپاس بدارد به نفع خود سپاس مى‏دارد، و هر كه كفران كند، (دود كفرانش به

چشم خودش مى‏رود،) چون خدا بى نياز است، (از شكر نكردن خلق متضرر نمى‏شود)، و نيز ستوده است، (چه شكرش بگزارند و چه كفرانش كنند) (12).

و آن دم كه لقمان به پسر خويش كه پندش مى‏داد گفت: اى پسرك من! به خدا شرك ميار، كه شرك، ستمى است بزرگ (13).

ما انسان را در مورد پدر و مادرش، و مخصوصا مادرش، كه با ناتوانى روز افزون حامل وى بوده، و از شير بريدنش تا دو سال طول مى‏كشد، سفارش كرديم، و گفتيم: مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، كه سرانجام به سوى من است (14).

و اگر بكوشند تا چيزى را كه در مورد آن علم ندارى با من شريك كنى اطاعتشان مكن، و در اين دنيا به نيكى همدمشان باش، طريق كسى را كه سوى من بازگشته است پيروى كن، كه در آخر بازگشت شما نيز نزد من است، و از اعمالى كه مى‏كرده‏ايد خبرتان مى‏دهيم (15).

اى پسرك من! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلى، آنهم پنهان در دل سنگى، يا در آسمان يا در زمين باشد، خدا آن را مى‏آورد، كه خدا دقيق و كاردان است (16).

اى پسرك من! نماز به پا دار، و امر به معروف و از منكر نهى كن، و بر مصائب خويش صبر كن، كه اين از كارهاى مطلوب است (17).

اى پسرك من، از در كبر و نخوت از مردم روى بر مگردان و در زمين چون مردم فرحناك راه مرو، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمى‏دارد (18).

در راه رفتن خويش معتدل باش، و صوت خود ملايم كن، كه نامطبوع‏ترين آوازها آواز خران است (19).

### بيان آيات‏

در اين آيات اشاره شده به اينكه به لقمان حكمت داده شد، و چند حكمت نيز از او در اندرز به فرزندش نقل شده، و در قرآن كريم جز در اين سوره نامى از لقمان نيامده، و اگر در اين سوره آمده، به خاطر تناسبى است كه داستان سراسر حكمت او با داستان خريدار لهو الحديث داشته، چون اين دو نفر در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، يك فرد انسان آن قدر دانا و حكيم است كه كلماتش راهنماى همه مى‏شود، و در مقابل، فرد ديگرى يافت مى‏شود كه راه خدا را مسخره مى‏كند، و براى گمراه كردن مردم اين در و آن در مى‏زند، تا لهو الحديثى جمع آورى نمايد.

#### مقصود از شكر خدا كه عبارت بود از حكمتى كه خداوند به لقمان داد ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ...﴾

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ … فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾

كلمه «حكمت» - به طورى كه از موارد استعمالش فهميده مى‏شود - به معناى معرفت علمى است در حدى كه نافع باشد، پس حكمت حد وسط بين جهل و جربزه است‏[[529]](#footnote-529).

در جمله‏ ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ بعضى‏[[530]](#footnote-530) گفته‏اند: كلمه «قلنا» در تقدير است، و معنايش اين است كه: بدو گفتيم ما را شكر بگزار، ولى ظاهرا احتياجى به اين تقدير نيست، و جمله مذكور تفسير حكمت دادن به لقمان است و مى‏خواهد بفرمايد حكمتى كه به لقمان داديم اين بود كه: «خدا را شكر بگزار» چون شكر عبارت است از به كار بردن هر نعمتى در جاى خودش، به طورى كه نعمت ولى نعمت را بهتر وانمود كند، و به كار بردن نعمت به اين نحو محتاج است به اينكه اول منعم، و سپس نعمتهايش، بدان جهت كه نعمت اوست شناخته شود، سپس كيفيت به كار بردن در محلش، آن طور كه لطف و انعام او را بهتر وانمود كند شناخته گردد، پس حكمت دادن به لقمان، لقمان را وادار كرد تا اين مراحل را در شكر طى كند، و در حقيقت حكمت دادن به او مستلزم امر به شكر نيز هست.

در جمله‏ ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ التفاتى از تكلم به غيبت به كار رفته، چون قبلا سياق، سياق تكلم با غير بود، و مى‏فرمود: «آتينا» اين جا هم بايد فرموده باشد «ان اشكر لنا» و اگر اينطور نفرمود، بدان جهت است كه تعبير به «نا - ما» در جمله «آتينا» از گوينده براى اظهار عظمت از قبال خودش و خدمه‏اش صحيح است، ولى در مساله شكر صحيح نبود، چون با توحيد در شكر تناسب نداشت.

﴿وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾

اين آيه بى نيازى خدا را خاطرنشان مى‏سازد، و مى‏فرمايد فايده شكر تنها به خود شاكر عايد مى‏شود، هم چنان كه ضرر كفران هم به خود كفران كننده عايد مى‏گردد، نه به خدا، چون خدا غنى مطلق است، و احتياج به شكر كسى ندارد، و چون حميد و محمود است، چه شكرش بگزارند و چه نگزارند، پس كفران هم به او ضرر نمى‏رساند.

و اگر در شكر تعبير به مضارع كرده، كه دلالت بر استمرار دارد، و در كفر تعبير به

ماضى كرده، كه تنها يك بار را مى‏رساند، براى اين است كه شكر وقتى نافع است كه استمرار داشته باشد، ولى كفر با يك بار هم ضررش خواهد رسيد.

#### اشاره به علت اينكه شرك به خدا شرك عظيم است‏

﴿وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لاِبْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾

عظمت هر عملى به عظمت اثر آن است، و عظمت معصيت به عظمت كسى است كه نافرمانى‏اش مى‏شود، چون كه مؤاخذه عظيم نيز عظيم است، بنابراين بزرگترين گناهان و نافرمانى‏ها نافرمانى خدا است، چون عظمت كبريايى همه از او است، و فوق هر عظمت و كبريايى است، چون خدايى است بى شريك، و بزرگترين نافرمانيهاى او اين است كه برايش شريك قائل شوى.

﴿إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ در اين جمله عظمت شرك را مقيد به قيدى با مقايسه با ساير گناهان نكرد، تا بفهماند كه عظمت ظلم شرك آن قدر است كه با هيچ گناه ديگرى قابل قياس نيست.

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ … إِلَيَّ اَلْمَصِيرُ﴾

اين آيه، جمله معترضه‏اى است كه در وسط كلمات لقمان قرار گرفته، و از كلمات او نيست، و اگر در اينجا واقع شده، براى اين است كه دلالت كند بر وجوب شكر والدين، مانند شكر خدا، بلكه شكر والدين، شكر خدا است، چون منتهى به سفارش و امر خداى تعالى است، پس شكر پدر و مادر عبادت خدا و شكر اوست.

﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىَ وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾ در اين جمله پاره‏اى از مشقات و اذيت‏ها كه مادر در حمل فرزند، و تربيت او تحمل مى‏كند، ذكر شده تا شنونده را به شكر پدر و مادر و بخصوص مادر وا بدارد.

كلمه «وهن» به معناى ضعف است، و در آيه شريفه حال و به معناى صاحب وهن است، ممكن هم هست مفعول مطلق باشد، و تقدير كلام «تهن وهنا على وهن» بوده باشد. و كلمه «فصال»، به معناى از شير جدا شدن، و شير ندادن به بچه است، و معناى اينكه فرمود: «از شير گرفتنش در دو سال است»، يعنى بعد از تحقق دو سال، آن نيز محقق مى‏شود، و در نتيجه مدت شير دادن دو سال مى‏شود، و چون با آيه «﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾ حملش و از شير گرفتنش سى ماه است» [[531]](#footnote-531)ضميمه شود، اين نكته به دست مى‏آيد كه كمترين مدت حاملگى زن شش ماه است، كه در بحث روايتى آينده، باز به اين نكته اشاره خواهد شد

ان شاء الله.

﴿أَنِ اُشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ اَلْمَصِيرُ﴾ اين جمله تفسير ﴿وَصَّيْنَا...﴾ است، و معنايش اين است كه وصيت ما همانا امر به شكر پدر و مادر بود، هم چنان كه امر به شكر خدا نيز كرديم، و جمله‏ ﴿إِلَيَّ اَلْمَصِيرُ﴾ انذار و تاكيد امر به شكر است.

در اين جمله نيز التفاتى نظير التفات در جمله‏ ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ بكار رفته، كه نكته‏اش نيز همان نكته است.

#### توضيحى در مورد اينكه فرمود: اگر والدين خواستند براى من چيزى را كه بدان علم ندارى شريك بگيرى اطاعتشان مكن‏

﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلىَ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا … كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

يعنى اگر پدر و مادر به تو اصرار كردند كه چيزى را كه علم بدان ندارى و يا حقيقت آن را نمى‏شناسى شريك من بگيرى، اطاعتشان مكن، و براى من شريكى مگير، و مراد از اينكه شريك مفروض حقيقتش نامعلوم است، اين است كه چنين چيزى اصلا وجود ندارد، و مجهول مطلقى است كه علم بدان تعلق نمى‏گيرد، پس برگشت معنا به اين مى‏شود كه چيزى را كه چيزى نيست شريك من مگير، اين حاصل آن چيزى است كه زمخشرى در كشاف گفته‏[[532]](#footnote-532)، و چه بسا آيه‏ ﴿أَ تُنَبِّئُونَ اَللَّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾[[533]](#footnote-533) اين معنا را تاكيد مى‏كند، يعنى به شريكى كه در همه اين عوالم وجود ندارد.

ولى بعض[[534]](#footnote-534) ديگر از مفسرين گفته‏اند كلمه «تشرك» در اينجا به معناى «تكفر» و كلمه «ما» به معناى «الذى» است، و معناى آيه اين است كه هر چه پدر و مادر به تو اصرار كردند كه به من كفر بورزى، كفرى كه هيچ دليل و حجتى بر آن نداشته باشى، اطاعتشان مكن، مؤيد اين احتمال اين است كه خداى تعالى در كلام مجيدش مكرر سلطان يعنى برهان بر شرك را نفى كرده، از آن جمله مثلا فرموده: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ [[535]](#footnote-535)و آيات ديگرى نظير آن.

﴿وَ صَاحِبْهُمَا فِي اَلدُّنْيَا مَعْرُوفاً وَ اِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ اين دو جمله به منزله

خلاصه و توضيحى است از مطالب دو آيه قبل، كه سفارش والدين را مى‏كرد، و از اطاعت آنان در مورد شرك به خدا نهى مى‏كرد.

مى‏فرمايد: بر انسان واجب است كه در امور دنيوى نه در احكام شرعى كه راه خدا است، با پدر و مادر خود به طور پسنديده و متعارف مصاحبت كند، نه به طور ناشايست، و رعايت حال آن دو را نموده، با رفق و نرمى رفتار نمايد، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتى كه از ناحيه آنان مى‏بيند تحمل نمايد، چون دنيا بيش از چند روزى گذرا نيست، و محروميتهايى كه از ناحيه آن دو مى‏بيند قابل تحمل است، بخلاف دين، كه نبايد به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشيد، چون راه سعادت ابدى است، پس اگر پدر و مادر از آنهايى باشند كه به خدا رجوع دارند، بايد راه آن دو را پيروى كند، و گر نه راه غير آن دو را، كه با خدا انابه دارند.

از اين بيان روشن مى‏شود كه در جمله‏ ﴿وَ اِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ اختصارى لطيف بكار رفته، چون در عين كوتاهيش مى‏فهماند اگر پدر و مادر با خدا بودند، بايد راهشان را پيروى كنى، و گر نه اطاعتشان بر تو واجب نيست، و بايد راه غير آن دو را، يعنى راه كسانى را كه با خدا هستند پيروى نمايى.

﴿ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ يعنى اين مطلبى كه گفته شد تكليف و وظيفه دنيايى شما است، و سپس چيزى نمى‏گذرد كه به سوى من بر مى‏گرديد، آن وقت شما را به حقيقت آنچه مى‏كرديد آگاه مى‏كنم، و بر حسب كرده‏هايتان چه خير و چه شر حكم خواهم كرد.

از آنچه گذشت اين معنا روشن شد كه جمله‏ ﴿فِي اَلدُّنْيَا﴾ سه نكته را در بر دارد، اول اينكه مصاحبت به نيكى و معروف را منحصر مى‏كند در امور مادى و دنيايى، نه امور دينى و معنوى، دوم اينكه تكليف را سبك مى‏كند، و مى‏فهماند تكليف مذكور هر چه هم دشوار باشد، در چند روزى انگشت‏شمار، و مدتى اندك به دوش شما است، پس تحمل بار خدمت به آنان شما را خيلى به ستوه نياورد، سوم اينكه مى‏فهماند اين كلمه در مقابل جمله‏ ﴿ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ﴾ قرار دارد، و در نتيجه سفارش مى‏شود به اينكه آخرت را در نظر داشته باشند.

﴿يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِي اَلْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اَللَّهُ...﴾

مى‏گويند[[536]](#footnote-536) كه ضمير در «انها» به خصلت - كه يا خير است يا شر -، بر مى‏گردد، چون

از سياق چنين بر مى‏آيد، و در عين حال همين ضمير اسم «كان»، و جمله‏ ﴿مِثْقَالَ حَبَّةٍ﴾ خبر آن است. و مراد از بودن آن در صخره، پنهان بودن و جايگير بودنش در شكم صخره محكم است، يا در جوف آسمانها يا در دل زمين، و مراد از آوردن آن، حاضر كردنش براى حساب و جزاست.

فصل سابق از كلام لقمان كه نقل شد راجع به توحيد و نفى شريك بود، و مضمون آيه مورد بحث فصل ديگرى از كلام اوست، كه مربوط به معاد و حساب اعمال است، و معنايش اين است كه اى پسرم! اگر آن خصلتى كه انجام داده‏اى، چه خير و چه شر، از خردى و كوچكى همسنگ يك دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و كوچك در شكم صخره‏اى، و يا در هر مكانى از آسمانها و زمين باشد، خدا آن را براى حساب حاضر خواهد كرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطيف است، و چيزى در اوج آسمانها و جوف زمين و اعماق دريا از علم او پنهان نيست و علم او به تمامى پنهان‏ها احاطه دارد، خبيرى است كه از كنه موجودات با خبر است.

#### معناى اينكه لقمان بعد از فرزند به صبر بر مصايب صبر را از «عزم الامور» خواند

﴿يَا بُنَيَّ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اِنْهَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾

اين آيه و آيه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره‏اى از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسنديده است.

از جمله اعمال، نماز است، كه عمود دين است، و دنبال آن امر به معروف و نهى از منكر است، و از جمله اخلاق پسنديده صبر در برابر مصائبى است كه به آدمى مى‏رسد.

و كلمه «ذلك» در جمله‏ ﴿إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾ اشاره است به صبر، و اگر اشاره را به لفظ «ذلك» آورده، كه براى دور است، نه «هذا» كه براى نزديك است، براى اين است كه به اهميت آن اشاره كرده باشد، و بلندى مرتبه صبر را رسانده باشد.

و اينكه بعضى‏[[537]](#footnote-537) از مفسرين گفته‏اند اشاره است به همه مطالب قبلى، كه عبارت است از نماز، امر به معروف، و نهى از منكر، و صبر، صحيح نيست، چون تنها در اين آيه نيست كه صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده، بلكه اين مطلب مكرر در كلام خداى تعالى آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾ [[538]](#footnote-538)و نيز فرموده: ﴿إِنْ

تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾[[539]](#footnote-539).

كلمه «عزم» به طورى كه راغب گفته عبارت است از تصميم قلبى بر گذراندن و فيصله دادن به كارى، و اگر صبر را كه همان حبس نفس از انجام امرى است، از عزم دانسته، از اين جهت است كه عقد قلبى ما دام كه سست نشده، و اين گره دل باز نگشته، انسان بر آن امرى كه بر انجامش تصميم گرفته، و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصميم خود باقى است، پس كسى كه بر امرى صبر مى‏كند، حتما در عقد قلبى‏اش و محافظت بر آن جديت دارد، و نمى‏خواهد كه از آن صرفنظر كند، و اين خود از قدرت و شهامت نفس است‏[[540]](#footnote-540).

و اينكه بعضى‏[[541]](#footnote-541) گفته‏اند: معنايش اين است كه اين از عزيمت خدا، و ايجاب او در امور است، صحيح نيست، و از لفظ آيه دور است. و همچنين گفتار بعضى‏[[542]](#footnote-542) ديگر كه گفته‏اند كه عزم در لغت «هذيل» عبارت است از جزم.

#### توضيح سفارشات ديگر لقمان به فرزند: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ...﴾

﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لاَ تَمْشِ فِي اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾

راغب گفته كلمه «صعر» به معناى كج بودن گردن، و كلمه «تصعير» به معناى گرداندن گردن از نظرها از روى تكبر است، هم چنان كه خداى تعالى فرمود: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾[[543]](#footnote-543)، و نيز گفته: كلمه «مرح» به معناى شدت خوشحالى، و زياده روى در آن است‏[[544]](#footnote-544).

و بنا به گفته وى معنا چنين مى‏شود كه: روى خود از در تكبر از مردم بر مگردان، و نيز در زمين چون آنان كه بسيار خوشحالند راه مرو، كه خدا دوست نمى‏دارد كسانى را كه دستخوش خيلاء و كبرند، و اگر كبر را خيلاء خوانده‏اند، بدين جهت است كه آدم متكبر خود را بزرگ خيال مى‏كند، و چون فضيلت براى خود خيال مى‏كند، زياد فخر مى‏فروشد. بعضى ديگر در معناى آيه گفته‏اند: معناى‏ ﴿لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾ اين است كه در وقت حاجت، گردن خود را از در تذلل و احساس خوارى براى مردم كج مكن، و در مقابل

هنگام بى نيازى هم غرور و خيلاء تو را نگيرد[[545]](#footnote-545) ليكن اين معنا با ذيل آيه نمى‏سازد، چون در ذيل آيه مى‏فرمايد خدا متكبران را دوست نمى‏دارد.

﴿وَ اِقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِيرِ﴾

كلمه «قصد» در هر چيز به معناى حد اعتدال در آن است‏[[546]](#footnote-546)، و كلمه «غض» به طورى كه راغب گفته به معناى نقصان در نگاه كردن و صدا كردن است، و بنا به گفته وى غض صوت به معناى آهسته و كوتاه صدا كردن است، و معناى آيه اين است كه در راه رفتنت ميانه‏روى را پيش گير، و در صدايت كوتاه و ناقص آن را پيشه ساز، كه ناخوش‏ترين صوت‏ها صوت خران است، كه در نهايت بلندى است‏[[547]](#footnote-547).

### بحث روايتى ]رواياتى در باره حقوق والدين و حد اطاعت از ايشان‏[

در كافى به سند خود از عبد الله بن سنان روايت كرده كه گفت از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: يكى از گناهان كبيره عقوق والدين، و يكى ديگر نوميدى از رحمت خدا، و يكى ايمنى از مكر اوست، و روايت شده كه از هر گناهى بزرگتر شرك به خدا است‏[[548]](#footnote-548).

و در كتاب فقيه در حقوقى كه از امام زين العابدين (علیه السلام) روايت كرده فرموده: بزرگترين حق خدا بر تو اين است كه او را بپرستى، و چيزى شريكش نسازى كه اگر اينكار را به اخلاص كردى خداوند حقى براى تو بر خود واجب مى‏كند، و آن اين است كه امور دنيا و آخرتت را كفايت مى‏كند.

و نيز فرمود: و اما حق مادرت اين است كه بدانى او تو را طورى حمل كرد كه احدى، احدى را آن طور حمل نمى‏كند، آرى او تو را در داخل شكم خود حمل كرد، و از ميوه قلبش چيزى به تو داد، كه احدى به احدى نمى‏دهد، و او با تمامى اعضاى بدنش تو را محافظت نمود، و باك نداشت از اينكه گرسنه و تشنه بماند، بلكه پروايش همه از گرسنگى و تشنگى تو بود، او باك نداشت از اينكه برهنه بماند، همه پروايش از برهنگى تو بود، او هيچ پروايى

نداشت از گرما، ولى سعيش اين بود كه بر سر تو سايه بيفكند، او به خاطر تو از خواب خوش صرفنظر كرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه اين تلاشها براى اين است كه تو مال او باشى، و تو نمى‏توانى از عهده شكر او برآيى، مگر با يارى و توفيق خدا.

و اما حق پدرت اين است كه بدانى او ريشه تو است، چون اگر او نبود تو نبودى، پس هر وقت از خودت چيزى ديدى كه خوشت آمد، بدان كه اصل آن نعمت پدر تو است، پس حمد خدا گوى، و شكر پدر بجاى آر، آن قدر كه با اين نعمت برابرى كند، و هيچ نيرويى نيست جز به وسيله خدا[[549]](#footnote-549).

و در كافى به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مردى نزد رسول اكرم (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت و گفت: يا رسول الله به چه كس نيكى كنم؟ فرمود به مادرت، عرضه داشت: سپس به چه كس؟ فرمود: به مادرت، عرضه داشت: سپس به چه كس؟ فرمود: به مادرت، عرضه داشت: سپس به چه كس؟ فرمود به پدرت‏[[550]](#footnote-550).

و در مناقب آمده كه روزى حسين بن على (علیه السلام) به عبد الرحمن بن عمرو بن عاص گذشت، پس عبد الرحمن گفت: هر كه مى‏خواهد به مردى نظر كند كه محبوبترين اهل زمين است نزد اهل آسمان، به اين شخص نظر كند، كه دارد مى‏گذرد، هر چند كه من بعد از جنگ صفين تا كنون با او همكلام نشده‏ام.

پس ابو سعيد خدرى او را نزد آن جناب آورد، حسين (علیه السلام) به او فرمود: آيا مى‏دانستى كه من محبوبترين اهل زمين نزد اهل آسمانم، و با اين حال در صفين شمشير به روى من و پدرم كشيدى؟ به خدا سوگند پدر من بهتر از من بود، پس عبد الرحمن عذر خواهى كرد و گفت: آخر چه كنم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به خود من سفارش فرمود كه پدرت را اطاعت كن، حضرت فرمود: مگر كلام خداى را نشنيدى كه فرمود: ﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلىَ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا﴾ و نيز مگر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نشنيده‏اى كه فرمود: اطاعت (پدر و مادر و يا هر كس كه اطاعتش واجب است) بايد كه معروف باشد، و اطاعتى كه نافرمانى خدا است معروف و پسنديده نيست، و نيز مگر نشنيده‏اى كه هيچ مخلوقى در نافرمانى خدا نبايد اطاعت شود[[551]](#footnote-551).

و در كتاب فقيه در ضمن كلمات كوتاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده كه فرمود: «لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق»[[552]](#footnote-552) كه ترجمه‏اش در صفحه قبل گذشت.

و در كافى به سند خود از ابى بصير از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت شنيدم مى‏فرمود: بپرهيزيد از گناهان كوچك، كه آنها هم باز خواست كننده‏اى دارد، ممكن است فكر كنيد كه گناه مى‏كنم و سپس از خدا طلب آمرزش مى‏كنم، ولى خداى عز و جل مى‏فرمايد: «﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ به زودى مى‏نويسيم آنچه به دست خود از پيش فرستاده‏اند، و آنچه اثر از ايشان بجاى مانده، و ما هر چيزى را در كتابى آشكارا مى‏نويسيم» و نيز فرموده: ﴿إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِي اَلْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ﴾[[553]](#footnote-553) كه ترجمه‏اش گذشت.

#### رواياتى در باره نماز، صبر و پرهيز از گناهان كوچك و راجع به معناى جمله: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾

و نيز در همان كتاب به سند خود از معاويه بن وهب روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسيدم بهترين چيزى كه با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب مى‏جويند، و نزد خدا محبوب‏ترين چيز است چيست؟ فرمود: من بعد از معرفت هيچ چيزى بهتر از اين نماز سراغ ندارم...[[554]](#footnote-554).

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن فضيل، از ابى الحسن (رضا ع)، روايت كرده كه فرمود: نماز مايه تقرب هر پرهيزكار است‏[[555]](#footnote-555).

و در مجمع البيان جمله‏ ﴿وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا أَصَابَكَ﴾ را تفسير كرده، به مشقت‏ها و اذيت‏هايى كه در اثر امر به معروف و نهى از منكر به انسان مى‏رسد، و اين تفسير را به على (علیه السلام) نسبت داده‏[[556]](#footnote-556).

و نيز جمله‏ ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾، را تفسير كرده به اينكه روى خود را به كلى از مردم مگردان، و از كسى كه دارد با تو سخن مى‏گويد از در توهين اعراض مكن، و اين معنا را به ابن عباس، و امام صادق (علیه السلام) نسبت داده است‏[[557]](#footnote-557).

و در الدر المنثور است كه طبرانى، و ابن عدى، و ابن مردويه، از ابى ايوب انصارى

روايت كرده كه گفت: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از معناى جمله‏ ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾ پرسيد: فرمود: اينكه در استهزاء و توهين به اشخاص دهن كجى نموده لوچه آويزان كنى‏[[558]](#footnote-558).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّ أَنْكَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِيرِ﴾ گفته كه: از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: منظور، عطسه كردن به صداى بلند و زشت است، و همچنين اينكه كسى در سخن گفتن صداى خود را به طور ناخوشايندى بلند كند، مگر اينكه در حال دعا يا قراءت قرآن باشد[[559]](#footnote-559).

مؤلف: و در همه اين معانى كه گذشت مخصوصا در مساله عاق والدين، روايات بسيار زيادى هست كه به منظور اختصار از نقلش خوددارى كرديم.

### گفتارى در داستان لقمان و پاره‏اى از كلمات حكمت آميزش در دو فصل‏

#### 1- شخصيت و داستان لقمان و حكمت داده شدنش، در روايات‏

فصل اول نام لقمان در كلام خداى تعالى جز در سوره لقمان نيامده، و از داستانهاى او جز آن مقدار كه در آيات‏ ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ...﴾ آمده، سخنى نرفته است، ولى در داستانهاى او و كلمات حكمت آميزش روايات بسيار مختلف رسيده، كه ما بعضى از آنها را كه با عقل و اعتبار سازگارتر است نقل مى‏كنيم.

در كافى از بعضى راويان اماميه، و سپس بعد از حذف بقيه سند، از هشام بن حكم روايت كرده كه گفت: ابو الحسن موسى بن جعفر (علیه السلام) به من فرمود: اى هشام خداى تعالى كه فرموده: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ﴾ منظور از حكمت فهم و عقل است‏[[560]](#footnote-560).

و در مجمع البيان گفته: نافع از ابن عمر روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: به حق مى‏گويم كه لقمان پيغمبر نبود، و ليكن بنده‏اى بود كه بسيار فكر مى‏كرد، و يقين خوبى داشت، خدا را دوست مى‏داشت، و خدا هم او را دوست بداشت، و به دادن حكمت به او منت نهاد.

روزى در وسط روز خوابيده بود كه ناگهان ندايى شنيد: اى لقمان! آيا مى‏خواهى خدا تو را خليفه خود در زمين كند، تا بين مردم به حق حكم كنى؟ لقمان صدا را پاسخ داد كه: اگر پروردگارم مرا مخير كند، عافيت را مى‏خواهم، و بلاء را نمى‏پذيرم، ولى اگر او اراده كرده مرا خليفه كند سمعا و طاعتا، براى اينكه ايمان و يقين دارم كه اگر او چنين اراده‏اى كرده باشد، خودش ياريم نموده و از خطا نگهم مى‏دارد.

ملائكه - به طورى كه لقمان ايشان را نمى‏ديد - پرسيدند: اى لقمان چرا؟ گفت: براى اينكه هيچ تكليفى دشوارتر از قضاوت و داورى نيست، و ظلم آن را از هر سو احاطه مى‏كند، اگر در داورى راه صواب رود اميد نجات دارد، نه يقين به آن، ولى اگر راه خطا رود راه بهشت را عوضى رفته است، و اگر انسان در دنيا ذليل و بى اسم و رسم باشد، ولى در آخرت شريف و آبرومند، بهتر است از اينكه در دنيا شريف و صاحب مقام باشد، ولى در آخرت ذليل و بى مقدار، و كسى كه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد، دنيايش از دست مى‏رود، و به آخرت هم نمى‏رسد.

ملائكه از منطق نيكوى او تعجب كردند، لقمان به خواب رفت، و در خواب حكمت به او داده شد، و چون از خواب برخاست به حكمت سخن مى‏گفت و او با حكمت خود براى داوود وزارت مى‏كرد، روزى داوود به او گفت: اى لقمان خوشا به حالت كه حكمت به تو داده شد، و بلاى نبوت هم از تو گردانده شد[[561]](#footnote-561).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آيا مى‏دانيد لقمان چه بوده؟ گفتند: خدا و رسولش داناتر است فرمود: حبشى بود[[562]](#footnote-562).

فصل دوم در تفسير قمى به سند خود از حماد روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از لقمان سراغ گرفتم، كه چه كسى بود؟ و حكمتى كه خدا به او ارزانى داشت چگونه بود؟ فرمود آگاه باش كه به خدا سوگند حكمت را به لقمان به خاطر حسب و دودمان و مال و فرزندان و يا درشتى در جسم و زيبايى رخسار ندادند، و ليكن او مردى بود كه در برابر امر خدا سخت نيرومندى به خرج مى‏داد و به خاطر خدا از آنچه خدا راضى نبود دورى مى‏كرد، مردى ساكت و فقير احوال بود، نظرى عميق و فكرى طولانى و نظرى تيز داشت، همواره

مى‏خواست تا از عبرت‏ها غنى باشد و هرگز در روز نخوابيد، و هرگز كسى او را در حال بول و يا غايط و يا غسل نديد، بس كه در خودپوشى مراقبت داشت، و نظرش بلند و عميق بود، و مواظب حركات و سكنات خويش بود، هرگز از ديدن يا شنيدن چيزى نخنديد، چون مى‏ترسيد گناه باشد، و هرگز خشمگين نشد، و با كسى مزاح نكرد، و چون چيزى از منافع دنيا عايدش مى‏شد اظهار شادمانى نمى‏كرد، و اگر از دست مى‏داد اظهار اندوه نمى‏نمود، زنانى بسيار گرفت، و خدا فرزندانى بسيار به او مرحمت نمود، و ليكن بيشتر آن فرزندان را از دست داد، و بر مرگ احدى از ايشان نگريست.

لقمان هرگز از دو نفر كه نزاع و يا كتك‏كارى داشتند نگذشت، مگر آنكه بين آن دو را اصلاح كرد، و از آن دو عبور نكرد، مگر وقتى كه دوستدار يكديگر شدند، و هرگز سخن نيكو از احدى نشنيد، مگر آنكه تفسيرش را پرسيد، و پرسيد كه اين سخن را از كه شنيده‏اى؟ لقمان بسيار با فقهاء و حكما نشست و برخاست مى‏كرد، و به ديدن قاضيان و پادشاهان و صاحبان منصب مى‏رفت، قاضيان را تسليت مى‏گفت، و برايشان نوحه‏سرايى مى‏كرد، كه خدا به چنين كارى مبتلايشان كرده، و براى سلاطين و ملوك اظهار دلسوزى و ترحم مى‏نمود، كه چگونه به ملك و سلطنت دل بسته، و از خدا بى خبر شده‏اند، لقمان بسيار عبرت مى‏گرفت، و طريقه غلبه بر هواى نفس را از ديگران مى‏پرسيد، و ياد مى‏گرفت، و با آن طريقه همواره با هواى نفس در جنگ بود، و از شيطان احتراز مى‏جست، و قلب خود را با فكر، و نفس خويش را با عبرت، مداوا مى‏كرد، هرگز سفر نمى‏كرد مگر به جايى كه برايش اهميت داشته باشد، به اين جهات بود كه خدا حكمتش بداد، و عصمتش ارزانى داشت.

و خداى تبارك و تعالى دستور داد به طوائفى از فرشتگان كه در نيمه روزى كه مردم به خواب قيلوله رفته بودند، لقمان را ندا دهند - به طورى كه صداى ايشان را بشنود، ولى اشخاص ايشان را نبيند - كه: اى لقمان آيا مى‏خواهى خدا تو را خليفه خود در زمين كند؟ تا فرمانفرماى مردم باشى؟ لقمان گفت: اگر خدا بدين شغل فرمانم دهد كه سمعا و طاعتا، چون اگر او اينكار را از من خواسته باشد، خودش ياريم مى‏كند، و راه نجاتم مى‏آموزد، و از خطا نگهم مى‏دارد، ولى اگر مرا مخير كند من عافيت را اختيار مى‏كنم.

ملائكه گفتند: اى لقمان چرا؟ گفت براى اينكه داورى بين مردم در دشوارترين موقعيت‏ها براى حفظ عصمت است، و فتنه و آزمايشش از هر جاى ديگر سخت‏تر و بيشتر است و آدمى بيچاره مى‏ماند، و كسى هم كمكش نمى‏كند، ظلم از چهار سو احاطه‏اش نموده، كارش به يكى از دو احتمال مى‏انجامد، يا اين است كه در داورى‏اش رأى و نظريه‏اش مطابق

حق و واقع مى‏شود، كه در اين صورت جا دارد كه سالم باشد، و احتمال آن هست، و يا اين است كه راه را عوضى مى‏رود كه در اين صورت راه بهشت را عوضى مى‏رود و هلاكتش قطعى است، و اگر آدمى در دنيا ذليل و ضعيف باشد آسان‏تر است تا آنكه در دنيا رئيس و آبرومند بوده ولى در آخرت ذليل و ضعيف باشد، از سوى ديگر كسى كه دنيا را بر آخرت ترجيح دهد هم در دنيا خاسر و زيانكار است، و هم در آخرت، چون دنيايش تمام مى‏شود، و به آخرت هم نمى‏رسد.

ملائكه از حكمت او به شگفت آمده، خداى رحمان نيز منطق او را نيكو دانست، پس همين كه شام شد، و در بستر خوابش آرميد، خدا حكمت را بر او نازل كرد، به طورى كه از فرق سر تا قدمش را پر كرد، و او خود در خواب بود كه خدا پرده و جامعه‏اى از حكمت بر سراسر وجود او بپوشانيد.

لقمان از خواب بيدار شد، در حالى كه قاضى‏ترين مردم زمانش بود، و در بين مردم مى‏آمد، و به حكمت سخن مى‏گفت، و حكمت خود را در بين مردم منتشر مى‏ساخت.

#### 2- پاره‏اى از مواعظ و حكم آن جناب‏

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: بعد از آنكه فرمان خلافت به او داده شد، و او نپذيرفت، خداى عز و جل ملائكه را فرمود تا داوود را به خلافت ندا دهند، داوود پذيرفت بدون اينكه شرطى را كه لقمان كرده بود به زبان آورد پس خداى عز و جل خلافت در زمين را به او داد، و چند مرتبه مبتلا به آزمايش شد، و در هر دفعه پايش بطرف خطا لغزيد و خدا او را نگهدارى نموده و از آن انحرافش در گذشت.

لقمان بسيار بديدن داوود مى‏رفت، و او را اندرز مى‏داد، و مواعظ و حكمت‏ها و علوم بسيار در اختيارش مى‏گذاشت، و داوود همواره به او مى‏گفت: خوشا به حالت اى لقمان، كه حكمت به تو داده شد، و به بلاى خلافت هم گرفتار نگشتى، و به داوود خلافت داده شد و به حكم و فتنه گرفتار آمد.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) در ذيل آيه‏ ﴿وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لاِبْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ فرمود: لقمان پسرش «بآثار» را وقتى اندرز مى‏داد آن قدر كلماتش نافذ بود كه فرزندش در نهايت درجه تاثر قرار مى‏گرفت.

اى حماد از جمله مواعظى كه به فرزندش كرد يكى اين بود كه: اى پسرم! تو از آن روزى كه به دنيا افتادى، پشت به دنيا و رو به آخرت كردى، و خانه‏اى كه دارى به طرف آن مى‏روى نزديك‏تر به تو است، از خانه‏اى كه از آن دور مى‏شوى، پسرم همواره با علما بنشين، و با دو زانوى خود مزاحمشان شو، ولى با آنان مجادله مكن، كه اگر چنين كنى از تعليم تو

دريغ مى‏ورزند، و از دنيا بقدر بلاغ و رفع حاجت بگير، و يك باره ترك آن مگوى، و گر نه سربار جامعه خواهى شد، و در دنيا آن چنان داخل مشو كه به آخرتت ضرر رساند، آن قدر روزه بگير كه از شهوتت جلوگيرى كند، و آن قدر روزه مگير كه از نماز بازت دارد، زيرا نماز نزد خدا محبوبتر از روزه است.

پسرم دنيا دريايى است عميق، كه دانشمندانى بسيار در آن هلاك شدند، و چون چنين است تو كشتى خود را در اين دريا از ايمان بساز، و بادبان آن را از توكل قرار ده، و آذوقه‏اى از تقواى خدا در آن ذخيره كن، اگر نجات يافتى، به رحمت خدا يافته‏اى و اگر هلاك شدى به گناهانت شده‏اى.

پسرم اگر طفل صغيرى را در كودكى ادب كنى، تو را در بزرگى سود مى‏رساند و تو از آن بهرمند شوى، و معلوم است كسى كه براى ادب ارزشى قائل است، نسبت به آن اهتمام مى‏ورزد، و كسى كه بدان اهتمام بورزد نخست راه بكار بستنش را مى‏آموزد و كسى كه مى‏خواهد راه تاديب را بياموزد، سعى و كوشش بسيار مى‏شود، و كسى كه سعى و كوشش را در طلب آن بسيار كرد قدم قدم به نفع آن بر مى‏خورد، و آن را عادت خود قرار مى‏دهد.

آرى خواهى ديد كه تو خود جانشين گذشتگان خود شده‏اى، و از جانشين خودت سود مى‏برى، و هر صاحب رغبتى به تو اميد مى‏بندد، كه از ادبت چيزى بياموزد، و هر ترسنده‏اى از صولتت هراسناك مى‏شود.

زنهار، كه به خاطر بدست آوردن و طلب غير علم و ادب، در طلب ادب دچار كسالت نشوى، و اگر در امر دنيا شكست خوردى، زنهار كه در امر آخرت مغلوب نشوى، و بدان كه اگر طلب علم از تو فوت شود، در امر آخرتت شكست خورده‏اى، و در روزها و شبها و ساعتهايت بهره‏اى بگذار براى طلب علم، براى اينكه عمر گرانمايه را هيچ چيز چون ترك علم ضايع نمى‏كند.

و مبادا كه هرگز با اشخاص لجوج در افتى، و هرگز با مردى فقيه جدال مكن، و هرگز با صاحب سلطنتى دشمنى مورز، و با هيچ ستمگرى سازگارى و دوستى مكن، و با هيچ فاسقى برادرى مورز، و با هيچ متهمى رفاقت مكن، و علم خود را مانند پولت گنجينه كن، و بهر كس و ناكس عرضه مدار.

پسرم از خداى عز و جل آن چنان بترس كه اگر در قيامت نيكيهاى همه نيكان جن و انس را داشته باشى باز ترس آن داشته باشى كه عذابت كند، و از خدا اميد رحمت داشته باش آن چنان كه اگر در روز قيامت تمامى گناهان جن و انس را داشته باشى، باز احتمال و

اميد اينكه خدا تو را بيامرزد داشته باشى.

پسرش به او گفت: پدر جان چطور چنين چيزى ممكن است، كه در عين داشتن چنان خوفى، اين چنين اميدى هم داشته باشم، و اين دو حالت متضاد در يك دل چگونه جمع مى‏شود؟ لقمان گفت: پسرم اگر قلب مؤمن را بيرون آرند، در آن دو نور يافت مى‏شود، نورى براى خوف، و نورى براى رجاء و اگر آن دو را با مقياسى بسنجند، برابر همند، هيچ يك از ديگرى حتى به سنگينى يك ذره بيشتر نيست، و كسى كه به خدا ايمان دارد، به گفته او نيز ايمان دارد، و كسى كه به گفته او ايمان داشته باشد، به فرمان او عمل مى‏كند، و كسى كه به فرمان او عمل نكند، گفتار او را تصديق نكرده، پس اين حالات دل هر يك گواه ديگرى است.

پس كسى كه به راستى ايمان به خدا داشته باشد، براى خدا عمل را خالص و خيرخواهانه انجام مى‏دهد، و كسى كه براى خدا عمل را خالص و خيرخواهانه انجام دهد، براستى ايمان به خدا دارد، و كسى كه خدا را اطاعت مى‏كند، از او هراسناك نيز هست، و كسى كه از خدا هراسناك باشد او را دوست هم دارد، و كسى كه او را دوست بدارد، اوامرش را پيروى مى‏كند، و كسى كه پيرو اوامر خدا باشد، مستوجب بهشت و رضوان او مى‏شود، و كسى كه پيروى خشنودى خدا نكند، از غضب او هيچ باكى ندارد، و پناه مى‏بريم به خدا از غضب او.

پسرم به دنيا ركون و اعتماد مكن، و دلت را مشغول بدان مدار، چون خداى تعالى هيچ خلقى را خوارتر از دنيا نيافريده، آيا نمى‏بينى كه نعيم دنيا را مزد و پاداش مطيعان نكرده، و آيا نمى‏بينى كه بلاى دنيا را عقوبت گنه‏كاران قرار نداده؟[[563]](#footnote-563).

و در كتاب قرب الاسناد، هارون، از ابن صدقه، از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: شخصى از لقمان پرسيد: آن چه دستورى است كه جامع همه حكمتهاى تو باشد؟ گفت: اينكه خود را در باره چيزى كه برايم ضمانت كرده‏اند به زحمت نيندازم، و آنچه را كه به خود من واگذار نموده‏اند ضايع نكنم، (يعنى عمر خود را صرف رزقى كه ضامن آن شده‏اند نسازم، و در باره سعادت آخرتم كه به خود من واگذار نموده‏اند اهمال نكنم)[[564]](#footnote-564).

و در بحار از قصص الانبياء به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: از جمله نصايحى كه لقمان به فرزندش كرد، يكى اين است كه: پسرم اگر در باره مردن شك دارى، خواب را از خودت بردار، و هرگز نمى‏توانى چنين كنى، و اگر در باره قيامت شك دارى، بيدارى را از خودت بردار، و هرگز نمى‏توانى.

براى اينكه اگر در اين اندرز من دقت كنى خواهى ديد كه نفس تو به دست ديگرى اداره مى‏شود، و نيز خواهى دانست كه خواب به منزله مرگ، و بيدارى بعد از خواب به منزله بعث بعد از مردن است.

و نيز فرمود: لقمان به فرزندش گفت: پسرم زياد نزديكش مشو، كه از آن دور خواهى ماند، و زياد هم دور مشو كه خوار خواهى گشت، (يعنى در طلب دنيا ميانه‏رو باش).

و نيز فرموده: پسرم هر جنبنده‏اى مثل خود را دوست مى‏دارد، مگر فرزند آدم كه هم افق خود را - در مزيتى از مزايا - دوست نمى‏دارد، و متاعى كه دارى نزد خواهان آن عرضه بدار، (و گر نه بازارش كساد خواهد شد) همانطور كه بين گرگ و گوسفند هرگز دوستى برقرار نمى‏گردد، همچنين بين نيكوكار و فاجر دوستى برقرار نمى‏شود، (پسرم) هر كه با قير سر و كار پيدا كند، سرانجام به قير آلوده مى‏شود، آميزش با فاجران نيز چنين است، عاقبت از او ياد مى‏گيرد، (چون نفس انسان خود پذير است)، (پسرم) هر كس سر و كله زدن و مجادله را دوست بدارد، عاقبت زبانش به فحاشى باز خواهد شد، و هر كس به جايى ناباب قدم نهد، عاقبت متهم مى‏شود، و كسى كه همنشينى با بدان كند، سالم نمى‏ماند، و كسى كه اختيار زبان خود را در كف ندارد، سرانجام پشيمان مى‏شود.

و نيز در اندرز فرزندش فرمود: پسرم صد دوست بگير، ولى يك دشمن مگير، پسرم وظيفه‏اى نسبت به خلاق خود دارى، و وظيفه‏اى نسبت به خلقت، اما خلاق تو همان دين تو است، و خلق تو عبارت است از طرز رفتارت در بين مردم، پس مراقب باش خلقت را مبغوض و منفور مردم مسازى و به همين منظور محاسن اخلاق را ياد بگير.

پسرم بنده اخيار باش، ولى فرزند اشرار مباش، فرزندم امانت را بپرداز، تا دنيا و آخرتت سالم بماند، و امين باش كه خدا خائنين را دوست ندارد، پسرم اين طور مباش كه به مردم نشاندهى كه از خدا مى‏ترسى، و در قلب بى‏پرواى از او باشى‏[[565]](#footnote-565).

و در كافى به سند خود از يحيى بن عقبه از درى از امام صادق (علیه السلام) روايت

كرده كه گفت: از جمله مواعظى كه لقمان به فرزندش كرد اين بود كه: پسرم مردم قبل از زمان تو براى فرزندان خود جمع كردند، و الآن تو مى‏بينى كه نه آنچه جمع كرده بودند مانده است، و نه آن فرزندان كه برايشان جمع كردند، آخر مگر نه اين است كه تو بنده‏اى اجير هستى كه مامور شده‏اى كارى را انجام دهى، و وعده‏ات دادند كه در مقابل مزدت بدهند؟ پس عملت را مستوفى و كامل انجام بده، تا اجرت را كامل دهند.

و در اين دنيا چون گوسفندى مباش كه در زراعتى سبز و خرم بيفتد و بچرد تا چاق شود. چون آن حيوان هر چه زودتر چاق شود، به كارد قصاب نزديك‏تر شده است، و ليكن دنيا را به منزله پلى بگير، كه بر روى نهرى زده باشند، كه تو از آن بگذرى و رهايش كنى، و ديگر تا ابد به سوى آن برنگردى، پس بايد آن را خراب كنى، نه اينكه تعمير نمايى، چون تو مامور به تعمير آن نيستى.

و نيز بدان كه تو به زودى و در فردايى نزديك وقتى پيش خداى عز و جل بايستى، از چهار چيز بازخواست خواهى شد، از جوانى‏ات كه در چه راهى تباه كردى، و از عمرت كه در چه فانى‏اش ساختى، و از مالت كه از كجا آوردى و در كجا مصرف نمودى، پس خود را آماده كن و جوابى مهيا بساز، و از آنچه از دنيا از كفت رفته غم مخور، چون اندك دنيا دوام و بقاء ندارد، و بسيارش از گزند بلاء ايمن نيست، پس حواست را جمع كن، و سخت در كار خويش بكوش، و پرده از روى خود كنار زن، و متعرض رحمت پروردگارت شو، و در دلت همواره توبه را تجديد كن، و در زمان فراغتت در عمل شتاب كن قبل از آن كه مرضها و بلاها به سوى تو روى آورند، و قبل از آنكه ايامت به سر آيد و مرگ بين تو و خواسته‏هايت حائل شود[[566]](#footnote-566).

و در بحار از قصص نقل كرده كه به سند خود از حماد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: لقمان به پسرش گفت: پسر جان! زنهار از كسالت و بد خلقى و كم صبرى، كه با داشتن اين چند عيب هيچ دوستى با تو دوام نمى‏آورد، و همواره در امور خود ملازم وقار و سكينت باش، و نفس خود را بر تحمل زحمات برادران صابر كن، و با همه مردم خوش خلق باش.

پسرم اگر مال دنيايى نداشتى كه با آن صله رحم كنى، و بر برادران تفضل نمايى، حسن خلق و روى خوش داشته باش، چون كسى كه حسن خلق دارد اخيار او را دوست مى‏دارند، و فجار از او دورى مى‏نمايند، پسر جان! به آنچه خدا قسمت تو كرده قانع باش تا

زندگى تو با صفا شود، پس اگر خواستى عزت دنيا برايت جمع شود، طمعت را از آنچه در دست مردم است ببر، چون انبياء و صديقين اگر رسيدند به آنچه كه رسيدند به سبب قطع طمعشان بود[[567]](#footnote-567).

مؤلف: اخبار در مواعظ لقمان بسيار زياد است، ما به منظور اختصار به همين مقدار اكتفاء كرديم.

## [سوره لقمان (31): آيات 20 تا 34]

﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدىً وَ لاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ ٢٠ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَ وَ لَوْ كَانَ اَلشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلىَ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ ٢١ وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اَللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اِسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقىَ وَ إِلَى اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ ٢٢ وَ مَنْ كَفَرَ فَلاَ يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ٢٣ نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلىَ عَذَابٍ غَلِيظٍ ٢٤ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ٢٥ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ ٢٦ وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاَمٌ وَ اَلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٢٧ مَا خَلْقُكُمْ وَ لاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ٢٨ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ أَنَّ اَللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ٢٩ ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ ٣٠ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْكَ تَجْرِي فِي اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ٣١ وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى اَلْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ

كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ ٣٢ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اِتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اِخْشَوْا يَوْماً لاَ يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاَ مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ ٣٣ إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي اَلْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ٣٤﴾

### ترجمه آيات‏

مگر نمى‏بينيد كه خدا هر چه را كه در آسمانها و زمين هست رام شما كرد؟ و نعمتهاى خويش را آشكارا و نهان بر شما كامل نمود؟ (و باز) بعضى از مردم بدون علم و هدايت و كتاب، در باره خدا مجادله مى‏كنند (20).

و چون به آنها گفته شود: چيزى را كه خدا نازل كرده پيروى كنيد، گويند: (نه)، تنها آيينى را كه پدران خود را بر آن يافته‏ايم پيروى مى‏كنيم، حتى اگر شيطان (در نتيجه پيروى از پدرانشان) به سوى عذاب سوزان دعوتشان كند، باز هم آنان را پيروى مى‏كنند؟ (21).

هر كس توجه بى شائبه خويش را سوى خدا كند، و نيكوكار باشد، به دستاويز محكمى چنگ زده، و عاقبت كارها سوى خدا است (22).

و هر كه انكار كند انكارش ترا محزون نكند، چون بازگشتشان سوى من است، و ما از اعمالشان خبرشان مى‏دهيم، كه خدا مكنون سينه‏ها را مى‏داند (23).

اندكى برخوردارشان كنيم، و سپس به سوى عذابى سختشان بكشيم (24).

اگر از آنان بپرسى آسمانها و زمين را كى آفريده؟ گويند: خدا، بگو پس ستايش هم خاص خداست، ولى بيشترشان نمى‏دانند (25).

هر چه در آسمانها و زمين هست از خدا است، و خدا همو بى نياز و ستوده است (26).

اگر آنچه در زمين درخت هست، قلم باشد، و دريا، به كمك آن دريا، هفت درياى ديگر مركب، كلمات خدا تمام نشود، كه خدا نيرومند و حكيم است (27).

خلق كردن شما، و از نو زنده كردنتان جز به مانند خلق كردن يك تن نيست، چون خدا شنوا و بينا است (28).

مگر نمى‏بينى كه خدا شب را به روز مى‏برد، و روز را به شب مى‏برد، و آفتاب و ماه را به خدمت

گرفته، كه هر يك به مدتى معين روان است، و خدا از اعمالى كه مى‏كنيد آگاه است (29).

چنين است، چون خدا حق است، و آنچه سواى او مى‏خوانند باطل است، و خدا والاى بزرگ است (30).

مگر نمى‏بينى كه به نعمت خدا كشتى به دريا روان است، تا آيه‏هاى خويش به شما بنماياند؟ كه در اين براى همه صبرپيشگان سپاسگزار عبرتهاست (31).

و چون موجى بمانند كوه‏ها، آنان را فرا گيرد، خدا را بخوانند، و دين را خاص او كنند، و چون به خشكيشان برد، تنها بعضى‏شان معتدلند، و آيه‏هاى ما را جز عهدشكنان كفران پيشه انكار نمى‏كنند (32).

اى مردم! از پروردگارتان بترسيد، و از روزى كه پدر براى فرزندش كارى نسازد، و فرزند به هيچ وجه كار ساز پدر خود نشود، بيمناك باشيد، كه وعده خدا حق است، زندگى اين دنيا فريبتان ندهد، و شيطان فريبنده، در كار خدا به فريبتان نكشد (33).

بدرستى علم رستاخيز پيش خدا است، كه باران فرود آورد، و آنچه را در رحمها است بداند، كسى نمى‏داند كه فردا چه مى‏كند و كسى نمى‏داند كه در كدام سرزمين مى‏ميرد، اما خدا دانا و آگاه است (34).

### بيان آيات‏

در اين آيات به ما قبل داستان لقمان برگشته، كه آيات وحدانيت خدا و نداشتن شريك، و ادله آن را ذكر نمود، و بدين جا منتهى شد، كه فرمود: ﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِي مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾.

﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾

از اين جا به ما قبل داستان لقمان رجوع شده، و همين خود دليل است بر اينكه خطاب (آيا نمى‏بينيد) به مشركين است، هر چند كه ذيل آيه اشعار دارد بر عموميت خطاب.

و بنابراين صدر آيه تتمه كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و متصل است به جمله‏ ﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِي مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ و ديگر التفاتى در جمله‏ ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ نيست.

و بنا بر تقديرى كه آيه مورد بحث جزو كلام خداى تعالى باشد، آن وقت در جمله ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ التفاتى از سياق غيبت در جمله‏ ﴿بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾، به سياق خطاب، به كار رفته است، و التفات در مثل اين گونه موارد از باب شدت يافتن و جد گوينده، و

عصبانيتش از جهل شنوندگان، و اصرارشان بر گمراهى است، كه هيچ راهنمايى سودى به ايشان نمى‏بخشد، و هيچ اشارتى در حالشان مؤثر واقع نمى‏شود، به همين جهت با اينكه تا كنون در سياق غيبت حرف مى‏زد، ناگهان روى سخن به خود شنوندگان نموده، آنچه كه در معرض ديد و شنوايى ايشان است به رخشان مى‏كشد، بلكه از خواب خرگوشى خود بيدار گشته، و از غفلت بدر آيند.

و به هر حال چه اينكه بنا به گفته ما جمله‏ ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ متصل به جمله‏ ﴿فَأَرُونِي﴾ باشد، و التفاتى در كار نباشد، و چه به گفته ديگران عطف و متصل به جمله‏ ﴿بَلِ اَلظَّالِمُونَ﴾ باشد، و التفاتى از غيبت به خطاب در آن شده باشد، مراد از تسخير آسمانها و زمين براى انسان، انسانى كه آسمان و زمين را مى‏بيند، آن نظام و ارتباطى است كه در اجزاى عالم مشاهده مى‏كنيم، و مى‏بينيم كه چگونه سراپاى عالم را در تحت نظامى عام اداره نموده، و انسان را كه اشراف اجزاى اين عالم محسوس است، شعور و اراده‏اش را درست كرده و تدبير مى‏كند، پس مى‏فهميم كه خداى تعالى سراپاى عالم را مسخر و محكوم اين نظام كرده، تا انسان كه شريف‏ترين اجزاى آن است پديد آيد و به كمال برسد.

#### معناى اينكه فرمود: ﴿سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ﴾

كلمه «تسخير» به معناى وادار كردن فاعل به فعلش مى‏باشد، به طورى كه فاعل، فعل خود را به اراده خود انجام ندهد، بلكه به اراده تسخير كننده انجام دهد، همان طور كه نويسنده، قلم را وادار مى‏كند تا به اراده او بنويسد، و مخدوم و مولى، بنده و خدمتگزار خود را وادار مى‏كند تا مطابق دستور و خواست او عمل را انجام دهد، و اسباب مؤثر در عالم هر چه باشد، با سببيتى كه هر يك مخصوص به خود دارد، آن كارى را انجام مى‏دهد كه خدا مى‏خواهد، و خدا از مجموع آنها نظامى را مى‏خواهد كه با آن عالم انسانى را تدبير كند، و حوائج او را بر آورد.

از آنچه گذشت معلوم شد كه «لام» در كلمه «لكم» لام تعليل غايى است، و معناى آن «به خاطر شما» است، و در نتيجه تسخير كننده اين اسباب خدا خواهد بود، نه انسان به خلاف اينكه لام را براى ملك بگيريم كه در آن صورت تسخير كننده انسان خواهد بود، ولى با مشيت خداى تعالى، هم چنان كه بعضى احتمال آن را داده‏اند، و پيشرفت انسانها در مرور زمان، و به خدمت گرفتن اجزاى عالم را در بيشتر مقاصدش، شاهد گفته خود گرفته‏اند، و ليكن اين احتمال با جمله‏ ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ نمى‏سازد، چون اگر تسخير كننده خود انسان بود، مسخر خود را مى‏ديد، و ديگر حاجت به اين سؤال نبود.

﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ كلمه «اسباغ» به معناى سنگ تمام گذاشتن، و

نيز توسعه دادن است، و معناى جمله اين است كه: «نعمت‏هاى ظاهرى و باطنى را بر شما تمام كرد، و توسعه داد». كلمه «نعم» جمع نعمت است، و نعمت در اصل لغت به معناى بناى نوع بوده، ولى استعمالش در هر چيزى كه سازگار آدمى است، و انسان از آن لذت مى‏برد، غلبه كرده است، و بيشتر در اين امور استعمال مى‏شود.

و مراد از نعمتهاى ظاهرى بنابراين كه خطاب در آيه به مشركين باشد، حواس ظاهرى، از گوش چشم و اعضاى بدن، و نيز سلامتى و عافيت و رزق طيب و گوارا، و مراد از نعمت‏هاى باطنى نعمتهاى غايب از حس است، مانند شعور و اراده و عقل.

و اما بنابراينكه خطاب به عموم انسانها باشد مراد از نعمت‏هاى ظاهرى آن نعمت‏هاى ظاهرى مذكور به اضافه دين خواهد بود، چون دين نيز از نعمت‏هاى محسوسى است كه امور دنيا و آخرت مردم را نظام مى‏بخشد.

و مراد از نعمت‏هاى باطنى باز همان نعمت‏هاى باطنى مذكور خواهد بود، به اضافه مقامات معنوى كه تنها از راه اخلاص در عمل حاصل مى‏گردد.

#### نكوهش برخى از مردم كه از روى تقليد و بدون «علم»، «هدى» و «كتاب منير» در باره خدا مجادله مى‏كنند

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدىً وَ لاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾

در اين آيه به سياق سابق برگشت شده، كه خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كرد، و كلمه «مجادله» به معناى بحث و مناظره به منظور غلبه يافتن بر خصم است، و مقابله‏اى كه بين «علم» و «هدى» و «كتاب» انداخته، اشاره دارد به اينكه مراد از علم آن حجتهاى عقلى است كه با تحصيل و اكتساب به دست مى‏آيد، و مراد از هدايت، آن حقايقى است كه خدا از طريق وحى و يا الهام به دل انسان افاضه مى‏كند، و مراد از كتاب، كتابهاى آسمانى است كه از طريق وحى و نبوت به خدا منتهى و مستند مى‏شود، و به همين جهت كه مستند به اوست آن را منير و روشنگر توصيف كرد، و اين سه طريق از طرق علم است كه چهارمى برايش نيست.

و بنابراين معناى آيه اين مى‏شود كه: بعضى از مردم بدون هيچ يك از اين سه علم در وحدانيت خدا از حيث ربوبيت و الوهيت مجادله مى‏كنند، و هيچ حجت قابل اعتمادى ندارند، تنها و تنها مدركشان تقليد است.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...﴾

ضميرهاى جمع همه به كلمه «من» بر مى‏گردد، كه از لحاظ معنا جمع است، هم چنان كه ضمير مفرد در آيه قبلى نيز به «من» بر مى‏گشت از لحاظ لفظش، كه مفرد است.

و اگر در جمله‏ ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ فرمود پيروى كنيد آنچه را كه خدا

نازل كرده، با اينكه مى‏توانست بفرمايد: پيروى كنيد كتاب و يا قرآن را، براى اين است كه اشاره كند به اينكه دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داراى حجت و برهان است، نه صرف زورگويى و ادعا، براى اينكه نزول اين كتاب مؤيد به حجت نبوت است، پس گويا فرموده: «وقتى دعوت مى‏شوند به سوى توحيد، توحيدى كه كتاب بر آن دلالت دارد، كتابى كه نزولش از ناحيه خدا قطعى است، در پاسخ چنين و چنان مى‏گويند».

و به عبارتى ديگر، وقتى حقايق و معارف را با دليل در اختيار آنان قرار مى‏دهند، ايشان در مقابل با تحكم و زور جواب مى‏دهند، بدون اينكه هيچ حجتى بر گفتار خود ارائه دهند، و آن اين است كه مى‏گويند: ما پدران خود را بر كيش شرك يافتيم، و ايشان را پيروى مى‏كنيم.

﴿أَ وَ لَوْ كَانَ اَلشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلىَ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ﴾ يعنى آيا پدران خود را پيروى مى‏كنند حتى در صورتى كه شيطان ايشان را به وسيله اين پيروى به سوى عذاب آتش دعوت كرده باشد؟ و بنابراين، استفهام در آيه انكارى، و كلمه «لو» وصليه، و عطف بر محذوف خواهد بود، و تقدير آن چنين مى‏شود: «ا يتبعونهم لو لم يدعوهم الشيطان و لو دعاهم؟» يعنى آيا پدران خود را پيروى مى‏كنند، چه در صورتى كه شيطان ايشان را دعوت نكرده باشد، و چه در صورتى كه دعوت كرده باشد؟

و حاصل كلام اين مى‏شود، كه پيروى وقتى نيكو و بجاست، كه پيروى شدگان بر حق بوده باشند، و اما اگر خود آنان بر باطل بوده باشند، و پيروى آنان پيروان را به شقاوت و عذاب سعير بكشاند، ديگر اين پيروى به جا و صحيح نيست، چون پيروى در پرستش غير از خدا است، و كسى غير از خدا قابل پرستش نيست.

﴿وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اَللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اِسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقىَ وَ إِلَى اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ﴾

اين جمله استينافى است و احتمال هم دارد كه حال از مفعول «يدعوهم» باشد، و در معناى جمله حاليه ضميرى به ايشان برگردد، كه در اين صورت معناى آيه و ما قبلش اين است كه: آيا حتى اگر شيطان ايشان را دعوت به فلان و فلان كرده باشد، در حالى كه هر كس محسن باشد و روى خود تسليم به سوى خدا كرده باشد نجات يافته، و رستگار است و نيز در حالى كه عاقبت امور به سوى خدا راجع است، پس واجب مى‏شود كه همو معبود باشد.

و اسلام وجه به سوى خدا، به معناى تسليم آن براى اوست، به اين معنا كه انسان با همه وجودش رو به خدا كند. و او را پرستش نمايد، و از ما سواى او اعراض كند، و كلمه

«محسن» اسم فاعل از مصدر احسان است، و احسان به معناى به جا آوردن اعمال صالح است با داشتن يقين به آخرت، هم چنان كه در اول سوره كه مى‏فرمايد: ﴿هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ﴾، خودش محسنين را به اين معنا تفسير كرده، فرموده: «﴿اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ كسانى كه نماز مى‏خوانند و زكات مى‏دهند، و در حالى كه به آخرت يقين دارند». و كلمه «عروة الوثقى» به معناى دست‏آويزى است كه قابل جدا شدن نباشد.

و معناى آيه اين است كه هر كس خود را يگانه بداند، و با يقين به معاد عمل صالح انجام دهد، او اهل نجات است، و سرانجام هلاك نخواهد شد، چون سرانجامش به سوى خدا است، و همو وعده نجات و رستگاريش داده است.

از اين بيان روشن مى‏شود كه جمله‏ ﴿وَ إِلَى اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ﴾، در مقام تعليل جمله ﴿فَقَدِ اِسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقىَ﴾ مى‏باشد، چون اين جمله (دستاويز محكم) استعاره تمثيلى، از نجات و رستگارى است، مى‏گويد براى اين به چنين دستاويزى چنگ زده، كه منتهى به خدايى است، كه وعده چنين نجات و فلاحى را داده است.

﴿وَ مَنْ كَفَرَ فَلاَ يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ … إِلىَ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾

اين آيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تسليت مى‏دهد و دلخوش مى‏كند تا اندوه بر او چيره نشود، به اينكه بالآخره روزى به سوى خدا بر مى‏گردند، و خدا به آنچه مى‏كرده‏اند آگاهشان مى‏كند، يعنى حقيقت اعمالشان و آثار سوء آن كه همان آتش است برايشان هويدا مى‏گردد.

﴿نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلىَ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾ در اين جمله با بيانى ديگر از حقيقت حال كفار پرده بردارى مى‏كند، چون در جمله‏ ﴿إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ چه بسا توهم گردد، مادامى كه در دنيا و متنعم به نعمت‏هاى آن هستند، دست خدا به ايشان نمى‏رسد، و از قدرت خدا خارجند، بله بعد از آنكه مردند يا مبعوث شدند آن وقت داخل در قدرت خدا مى‏شوند، و خدا با عذاب خود از ايشان انتقام مى‏گيرد.

لذا اين جمله اين توهم را دفع نموده و مى‏فهماند كه كفار در دنيا نيز حتى يك لحظه خارج از تدبير خدا نيستند، و اگر با متاع اندك دنيا بهره‏مندشان مى‏كند، چيزى نخواهد گذشت كه مضطر و ناچارشان مى‏كند، تا با پاى خود به سوى عذابى غليظ روان شوند. پس به هر حال مغلوب و مقهورند، و دائما امر آنان به دست خدا است و نمى‏توانند خدا را به ستوه آورند نه در حال بهره‏منديشان، و نه در غير آن حال.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

اين آيه اشاره است به اينكه كفار نيز مانند عموم بشر مفطور بر توحيد، و به آن معترفند، اعتراف ناخودآگاه، براى اينكه اگر از ايشان سؤال شود چه كسى آسمانها و زمين را آفريده؟ اعتراف خواهند كرد به اينكه خدا عز اسمه آن را آفريده، و وقتى آفريدگار آنها خدا باشد، پس مدبر آنها نيز همو خواهد بود، چون تدبير جدا از خلقت نيست. و وقتى خالق و مدبر عالم خدا باشند، و آن منعمى كه نعمت‏ها را قبض و بسط مى‏دهد، به يكى تنگ مى‏گيرد، و به ديگرى توسعه مى‏دهد. و نيز آن كسى كه همه ترسها و اميدها از او و به او است، پس معبود هم همو است، و شريكى برايش نيست پس ناخودآگاه به وحدانيت خدا اعتراف دارند.

لذا به رسول گرامى خود (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد، تا خدا را بر اين اعتراف ناخودآگاهشان حمد گويد، مى‏فرمايد: ﴿قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ آنگاه اشاره به اين معنا مى‏كند كه اكثر آنان معناى اعتراف خود را كه خدا خالق است، و لوازم اين اعتراف را نمى‏دانند، ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، بله اندكى از ايشان اين معنا را مى‏دانند، و ليكن آنها هم در برابر حق خضوع ندارند، و آن را دانسته و با يقين بدان انكار مى‏كنند، هم چنان كه در جاى ديگر در باره اين طائفه فرموده: ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[[568]](#footnote-568).

#### احتجاج بر وحدانيت خداى تعالى در الوهيت و ربوبيت، از طريق انحصار ملك حقيقى در او، و غنى و حميد على الاطلاق بودنش جل و علا

﴿لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ﴾

چون اعترافشان به خالق بودن خداى سبحان مستلزم اثبات يگانگى او در ربوبيت و الوهيت بود، زيرا تدبير و تصرف در دست اوست، و اعتراف به خالق بودن او كافى در استلزام مذكور بود لذا در تماميت حجت به همان مقدار اكتفاء نمود، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مامور به حمد نمود و قوم را به خاطر غفلتشان جاهل خواند.

آنگاه در آيه مورد بحث براى بار دوم از طريق انحصار ملك حقيقى در خدا، احتجاج كرد بر وحدانيت او، چون او غنى مطلق، و محمود مطلق است.

بيان اين احتجاج اين است كه خداى تعالى مبدأ تمامى خلائق، و دهنده تمامى كمالات است، پس خود او بايد داراى هر چيز باشد كه موجودات محتاج به آنند، پس او غنى على الاطلاق است، چون اگر از جهتى غنى و از جهتى ديگر محتاج باشد، نمى‏تواند از آن جهت، دهنده كمال باشد و اين خلف فرض است، زيرا گفتيم كه او دهنده هر كمال است.

#### افاده كثرت و وسعت خلق و تدبير خداى تعالى‏

و چون غنى على الاطلاق است، پس آنچه در زمين و آسمانهاست، ملك اوست، پس او مالك على الاطلاق نيز هست، و مى‏تواند در ملك خود به هر نحو كه بخواهد تصرف كند، پس هر تدبير و تصرفى كه در عالم واقع مى‏شود از آن اوست، چون اگر چيزى از آن تدبيرها از غير او باشد، آن غير نيز به همان مقدار مالك خواهد بود، و حال آنكه گفتيم مالك على الاطلاق اوست، و چون تدبير و تصرف تنها از خدا است، پس تنها او رب العالمين، و الهى است كه بايد پرستيده شود، و از انعام و احسانش سپاسگزارى گردد.

اين آن معنايى است كه جمله: ﴿لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ﴾ بدان اشاره مى‏كند، جمله‏ ﴿لِلَّهِ مَا فِي...﴾ حجت بر وحدانيت خدا است، و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ﴾ تعليل مالكيت على الاطلاق اوست.

و اما كلمه «حميد» كه به معناى محمود در افعال است، مبدء ديگرى است براى حجت، چون حمد به معناى ثناى در مقابل جميل اختيارى است، و هر جميل كه در عالم است ملك خداى سبحان است، پس قهرا ثناهايى هم كه هر جميلى استحقاق آن را دارد، به خدا بر مى‏گردد، و ثناى خدا است، پس خدا حميد على الاطلاق است، و اگر از اين تدبير متقن و جميل كه در عالم است چيزى و مقدارى از آن از غير خدا بود، و آن مقدار هيچ نسبتى و ارتباطى با خدا نداشت، حمد و ثناى آن مقدار جميل نيز مال غير خدا مى‏شد. نه مال خدا، در نتيجه خدا حميد على الاطلاق، و حميد نسبت به هر چيز نمى‏بود، و حال آنكه فرض كرديم كه او حميد على الاطلاق است، و خلف فرض باطل است.

﴿وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاَمٌ وَ اَلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اَللَّهِ...﴾

كلمه «من شجرة»، بيان موصول «ما» مى‏باشد، و «شجرة» واحد «شجر» است، كه در اين مقام كه سياق، سياق «لو» مى‏باشد، استغراق و كليت را مى‏رساند، يعنى هر درختى كه در زمين است، و مراد از «بحر» هم، مطلق دريا است، و معناى جمله‏ ﴿يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ﴾ اين است كه هفت درياى ديگر نظير درياى مفروض آن را كمك كند، و بر آن اضافه شود.

و ظاهرا مراد از عدد هفت افاده تكثير است، نه اينكه اين عدد خصوصيتى داشته باشد. و اما لفظ «كلمة» در لغت به معناى لفظى است كه دلالت بر معنايى داشته باشد، و به همين جهت لفظ بى معنا را كلمه نمى‏گويند، ولى در كلام خداى سبحان بر «هستى» اطلاق شده است، البته هستى افاضه شده به امر او، كه از آن به كلمه «كن» تعبير كرده و فرموده:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[569]](#footnote-569) و نيز حضرت مسيح را «كلمة» خوانده و فرموده: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلىَ مَرْيَمَ﴾[[570]](#footnote-570).

پس معناى آيه اين است كه اگر تمامى درختان زمين قلم گردد، و دريا به اضافه هفت درياى ديگر مانند آن مركب فرض شود، و با اين قلم و مركب كلمات خدا را - بعد از تبديل آنها به الفاظ - بنويسند، آب درياها قبل از تمام شدن كلمات (مخلوقات) خدا تمام مى‏شود، چون آب درياها هر چه باشد متناهى است، و كلمات خدا نامتناهى.

از اينجا معلوم مى‏شود كه در آيه شريفه حذف و اختصارگويى شده، و جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ در مقام تعليل است، و معناى آن اين است كه: «زيرا خداى تعالى عزيز است، و چيزى عزيز و قاهر بر او نيست»، پس اين كتابى هم كه گفتيم آنچه را نزد خدا است تمام نمى‏كند، و حكيم است، و به همين جهت تدبير را به غير واگذار نمى‏سازد.

آيه مورد بحث متصل به ما قبل است، براى اينكه اين آيه نيز مانند آيه قبلى دلالت دارد بر اينكه تدبير خلق مخصوص خداى سبحان است، و نه غير، چيزى كه هست آيه مورد بحث در اين صدد است كه وسعت تدبير خدا، و كثرت اوامر تكوينى او را در خلق و تدبير برساند، مى‏فرمايد: آن قدر اوامرش در خلق و تدبير بسيار است، كه دريا و هفت درياى ديگر مثل آن اگر مداد شوند، و درختان زمين به صورت قلم در آيند، و بخواهند كلمات او را بنويسند، درياها قبل از تمام شدن اوامر او تمام مى‏شوند.

#### توضيح اينكه تعليل امكان معاد به اينكه خدا سميع و بصير است متضمن جواب به اين اشكال است كه اعمال و نيات بى شمار از افراد بى شمار چگونه ضبط شده مخلوط و مشتبه نمى‏شوند

﴿مَا خَلْقُكُمْ وَ لاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾

اين جمله در مقام بيان امكان معاد است، چون مشركين از اين جهت كه بسيارى مردگان و در هم و برهم شدن خاك آنها با خاك زمين را مى‏ديدند، و مى‏ديدند كه هيچ امتيازى بين خاك فلان شخص با خاك آن ديگرى نيست، لذا زنده شدن مردگان را بعيد مى‏شمردند.

به همين جهت خداى تعالى در اين آيه فرموده: «خلقت و بعث همه شما عينا مانند بعث يك فرد است، همانطور كه بعث يك فرد براى ما ممكن است، بعث افراد در هم و برهم شده نيز مثل آن ممكن است چون هيچ چيزى خدا را از چيز ديگر باز نمى‏دارد، و بسيارى عدد

او را به ستوه نمى‏آورد، و نسبت به قدرت او يكى با بسيار، مساوى است»، و اگر در آيه مورد بحث با اينكه گفتگو از مساله بعث بود، خلقت را هم ضميمه فرمود، براى اين است كه در ضمن سخن بفهماند خلقت و بعث از نظر آسانى و دشوارى يكسانند، بلكه اصلا فعل خدا متصف به آسانى و دشوارى نمى‏شود.

شاهد اين معنا اضافه شدن خلق و بعث به ضمير جمع مخاطب (كم - شما) مى‏باشد، كه منظور از آن، همه مردم است، و آنگاه تشبيه همه به يك نفر است، و معنايش اين است كه: خلقت همه شما مردم با همه كثرتى كه داريد، و همچنين بعث شما، مانند خلق و بعث يك نفر است، و شما با همه بسياريتان با يك نفر مساوى هستيد، براى اينكه اگر فرض شود كه بعث همه شما و پاداش و كيفر دادن به اعمال همه شما دشوار باشد، لا بد به خاطر جهل دشوار مى‏شود، يعنى از آنجايى كه هر يك نفر از شما هزاران كار نيك و بد دارد، اين كارها با هم مخلوط و مشتبه مى‏شود، و خدا نمى‏داند كدام كار از كدام يك از شما است. و ليكن بعد از آنكه ثابت شد كه خدا جاهل نيست، چون شنواى اقوال و بيناى اعمال شماست، و به عبارتى ديگر هر چه از شما سر بزند در برابر او، و زير نظر او سر مى‏زند، پس ديگر مخلوط و مشتبه شدن اعمال شما براى او فرضى است محال.

با اين بيان جواب اعتراضى كه به آيه شده، داده مى‏شود. اعتراضى اين است كه مناسب با تعليل براى يكسان بودن بعث يك نفر و يك ميليون نفر به (سميع و بصير) نيست، بلكه مناسب براى چنين تعليلى اين است كه بفرمايد: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ﴾، و يا ﴿إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ و يا امثال آن، چون قدرت و قوت و عزت و امثال آن با خلقت و بعث ارتباط دارد، نه با «سميع» و «بصير» بودن.

جوابش اين شد كه آيه شريفه در مقام پاسخ به اعتراض و اشكالى است كه در ذهن مشركين بود، و آن اين است كه هزارها عمل از ميليونها نفوس چطور ضبط مى‏شود، و مخلوط و مشتبه نمى‏گردد، تا جزاء داده شود. پس اشكال متوجه جمله‏ ﴿فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ در سه آيه قبل است، كه آيه مورد بحث از آن جواب مى‏دهد به اينكه چطور گفتارها و كردارهاى ميليونها نفوس بر او مشتبه مى‏شود، با اينكه هر كس هر چه مى‏كند زير نظر و مشاهده او مى‏كند، و هيچ گفتار و كردارى از نظر او پوشيده نيست.

در سه آيه قبل كه مى‏فرمود: ﴿فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ دنباله‏اش فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ يعنى چون خدا داناست به آنچه كه در دلهاست، و معلوم است كه بنابراين تعليل ملاك در جزاء خوبى و بدى دلهاست، هم چنان كه آيه‏ ﴿وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ

تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾[[571]](#footnote-571) همين معنا را مى‏رساند.

و بنابراين، آيه شريفه در هر دو حال جواب از اشكال بالا مى‏شود، اما، اگر آن اشكال را هم بر اساس بسيارى منويات، و نهانى‏هاى دلها تصوير كنيم، و بگوييم خداوند چطور به حساب اين همه منويات خلايق مى‏رسد، و اشتباه نمى‏كند، آيه مذكور در پاسخ مى‏گويد: «﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ خدا داناى به منويات است».

و اگر اشكالى بر اساس اعمال و اقوال خارجى طرح شود و گفته شود كه خدا چگونه به حساب اين همه اعمال از اين همه خلايق مى‏رسد و اشتباه نمى‏كند، آن وقت آيه مورد بحث جواب آن را مى‏دهد كه خدا شنواى اقوال و بيناى اعمال است، پس اشكال و جوابى كه در آيه مورد بحث آمده نظير اشكال و جوابى است كه در آيه‏ ﴿قَالَ فَمَا بَالُ اَلْقُرُونِ اَلْأُولىَ قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لاَ يَضِلُّ رَبِّي وَ لاَ يَنْسىَ﴾[[572]](#footnote-572) آمده، دقت بفرماييد.

بعضى‏[[573]](#footnote-573) از مفسرين از اعتراض مذكور جوابهاى ديگرى داده‏اند، كه تمام نيست، اگر از خوانندگان كسى بخواهد بدانها واقف شود، بايد به تفاسير مفصل مراجعه نمايد.

#### استشهاد براى علم خدا به اعمال بندگان به تدبير جارى در نظام شب و روز

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

در اين آيه براى مضمون آيه قبلى، يعنى علم خدا به اعمال بندگان استشهاد شده است به تدبيرى كه در نظام شب و روز جارى است، كه گاهى اين طولانى و آن كوتاه، و گاهى اين كوتاه و آن طولانى مى‏شود، كه البته فصول سال و نيز سرزمينهاى مختلف در اين كوتاهى و بلندى شب و روز مؤثرند، اما در هر فصل و در هر منطقه نظام ثابت است.

و همچنين تدبيرى كه در آفتاب و ماه، و اختلاف طلوع و غروب آن دو جارى است، و همچنين اختلافى كه بر حسب حس در مسير و جريان آن دو است، همه اينها دليل بر تدبيرى است كه خدا در سراسر جهان دارد، چون مى‏بينيم هر يك از آفتاب و ماه نظام دقيقى دارد، كه هيچ خلل و تشويش و اضطرابى در آن نيست، و همه اينها دليل بر علم و اطلاع مدبر آنهاست، چون برقرار ساختن چنين نظامى دقيق بدون علم محال است.

پس مراد از «ايلاج» شب در روز اين است كه شب رو به بلندى بگذارد و بعضى از ساعات روز را اشغال كند، يعنى، بعضى از ساعات كه قبلا روز بودند جزو خود سازد و مراد از «ايلاج» روز در شب عكس اين معنا است، و مراد از اينكه فرمود: هر يك از آفتاب و ماه مسخر و رام شده، تا اجلى مسمى جريان دارند، اين است كه هر وضعى از اوضاعشان تا وقتى معين است، و دوباره به وضع اول بر مى‏گردند.

پس هر كس اين نظام دقيق را كه در آفتاب و ماه است در نظر بگيرد، شكى نمى‏كند در اينكه مدبرش با علم، امر آنها را تدبير كرده، علمى كه آميخته با جهل نيست، نه اينكه خودش تصادفا و اتفاقا چنين نظامى به خود گرفته باشد.

﴿وَ أَنَّ اَللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ اين جمله عطف است بر موضع جمله ﴿أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ﴾، و تقديرش چنين است: «ا لم تر ان الله يولج...»، و «ا لم تر ان الله بما تعملون خبير»، چون به طورى كه گفته‏اند[[574]](#footnote-574) كسى كه نظام شب و روز و آفتاب و ماه را ببيند، ممكن نيست از عالم بودن صانع آن به دقايق و اعمال مهم آن غافل بماند.

ليكن به نظر ما اين نتيجه‏گيرى، يعنى نتيجه‏گيرى علم به آنچه مردم مى‏كنند، از علم به نظامى كه در شب و روز و آفتاب و ماه جارى است، درست نيست، زيرا چنين استنتاجى صرف حدس است، يعنى مردم بايد حدس بزنند كه خدايى كه داناى به آن نظام است، به اعمال ايشان نيز عالم است، و علم حدسى را مشاهده و رؤيت خواندن صحيح نيست، (چون از علم قطعى به رؤيت تعبير مى‏كند نه از حدس).

و شايد مراد از ديدن خبير بودن خدا به اعمال، در جمله «آيا نمى‏بينى كه خدا به اعمال شما خبير است؟» اين باشد كه اگر انسان در نظام و اعمال خودش بدان جهت كه عمل يك فرد انسانى است دقت كند، خواهد ديد كه اعمال او از چند جهت قابل تقسيم است، از يك جهت تقسيم مى‏شود به اعمالى كه از قواى ظاهرى يعنى حواس پنجگانه بينايى، شنوايى، بويايى، چشايى، و لامسه صادر مى‏شود، و اعمالى كه از قواى باطنى او يعنى قوه مدركه و فعاله سر مى‏زند.

از جهت دوم تقسيم مى‏شود به اعمالى كه همه قواى او در آن دخالت دارند، و اعمالى كه بعضى از آن قوا در آن مؤثرند.

و از جهت سوم اعمالى كه جنبه جاذبه دارند، و جلب نفع مى‏كنند، و اعمالى كه جنبه

دافعه دارند، و دفع ضرر مى‏نمايند.

و از جهت چهارم تقسيم مى‏شود به اعمالى كه در طفوليت از او سر مى‏زند، و اعمالى كه در دوران كودكى‏اش و اعمالى كه در دوران جوانى‏اش، و اعمالى كه در دوران پيرى‏اش انجام مى‏دهد، و همچنين تقسيماتى ديگر.

آنگاه اگر در ارتباط اين اعمال با يكديگر، و استخدام بعضى از آنها براى بعضى ديگر، و راه‏يابى نفس در انجام هر يك از آنها در آنجايى كه انجام داده، و سزاوار بوده كه انجام دهد و نيز در حركت انسان با اين كاروان قوى و اعمال به سوى غايت‏ها، و آن كمال و سعادتى كه در مال كار مترتب بر آنها مى‏شود. و نيز در فرورفتگيش در ورطه‏هاى ماديت، و موطن زينت و فتنه و سرانجام ناجى بودن بعضى و هالك شدن بعضى ديگر، تدبر و دقت كند.

آرى اگر در اين نظام حيرت انگيز باريك شود، خواهد ديد و ديگر شكى نخواهد كرد در اينكه آنچه كرده و مى‏كند، تقديرى بوده كه خدا مقدرش كرده، و نظامى بوده كه صانع عليم و آفريدگار توانا رديف كرده است، و ديدن اين نظام علمى عجيب، ديدن اين معنا است كه «خدا به آنچه مى‏كنيد خبير است» (و خدا داناتر است).

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾

بعد از آنكه خداى سبحان فرمود: مبدأ هر چيز خدا است، و در نتيجه وجود و تدبير امر هر چيز مستند به اوست، و عود هر چيزى هم به سوى اوست، بدون فرق بين فرد و جمعيت، و بين قليل و كثير، و نيز خاطرنشان كرد كه هيچ چيز از خلقت و امر به دست خدايانى كه ايشان مى‏خوانند نيست، اينك تمامى اين مطالب را در تحت يك بيان جامع جمع كرد، و با كلمه «ذلك» به آنچه تا كنون گفته شده اشاره نموده و فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ...﴾.

#### معناى «حق» بودن خداى تعالى و «على» و «كبير» بودن او عز اسمه‏

توضيح آن: كلمه «حق» به معناى ثابت است، اما نه از هر جهت، بلكه از جهت ثبوتش، و در مقابل آن كلمه «باطل» به معناى غير ثابت است، از جهت عدم ثبوتش، و جمله ﴿بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ به خاطر ضمير فصلى كه در آن هست، و نيز بخاطر معرفه آوردن خبر، - الف و لام آوردن بر سر كلمه «حق» - انحصار را مى‏رساند، يعنى انحصار مبتداء در خبر.

پس جمله‏ ﴿بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ ثبوت را منحصر مى‏كند در خدا، و مى‏فرمايد: تنها خدا است كه ثابتى است كه با بطلان آميخته نيست، و به عبارت ديگر ثابت از جميع جهات است، و به عبارت سوم موجود بر هر تقدير است، پس وجودش مطلق است، يعنى مقيد به هيچ

قيد و مشروط به هيچ شرطى نيست، پس وجود او ضرورى و عدمش محال است، به خلاف غير او از موجودات ممكن الوجود، كه وجودشان تقديرى است، يعنى به تقدير و فرضى كه مسبب آن موجود شود آن نيز موجود مى‏شود، پس وجود ممكنات مقيد است به وجود سبب آنها، پس به دست آن سبب موجود مى‏شوند، نه بخودى خود و به ضرورتى از ذات خود.

و وقتى حقيقت هر چيز عبارت است از ثبوت آن، پس خداى تعالى كه ثبوتش ضرورى است، به ذات خود حق است، ولى غير او به وسيله او حق مى‏شوند.

و وقتى اين معنا مورد دقت قرار گيرد، و آن طور كه شايد و بايد در آن تامل شود، معلوم مى‏شود:

اولا تمامى موجودات در وجود يافتن، مستند به خداى تعالى هستند، و همچنين نظام عامى كه در عموم آنها، و نيز نظامهاى جزئى كه در بعضى از آنها يعنى در هر نوعى و فردى از آنها جارى است، همه مستند به خداى تعالى است.

و ثانيا كمالات وجودى كه در حقيقت، صفات وجودند، از قبيل علم، قدرت، حيات، سمع، بصر، وحدت، خلق، ملك، غنى، حمد، و خبير بودن، چه آنها كه در آيات سابق ذكر شده، و چه آنها كه ذكر نشده، صفاتى است كه قائم به خداى تعالى است، كه يا عين ذات اويند، مانند علم و قدرت، و يا صفاتى خارج از ذات اويند، كه از فعل او انتزاع مى‏شود، مانند صفت خالق و رازق و رحيم، كه از خلقت و رزق و رحمت او انتزاع مى‏شوند.

و ثالثا قبول شريك در ذات او، يا در تدبيرش، و نيز هر صفتى كه معناى فقدان و نقص را داشته باشد، از ذات خداى تعالى مسلوب است، يعنى اينگونه اوصاف در او نيست، و به همين جهت آنها را صفات سلبيه خدا مى‏گوييم، مانند بى‏شريكى، تعددناپذيرى، بى جسمى، بى مكانى، بى زمانى، جهل، عجز، بطلان، زوال و امثال آن.

براى اينكه همه اين صفات معناى عدمى دارند، و چون وجود خدا مقيد به قيدى نيست، همين نداشتن قيد عدمى (به حكم نفى در نفى موجب اثبات است)، اطلاق وجود او را اثبات مى‏كند.

و شايد جمله‏ ﴿وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾، ثبوت صفات را به هر دو مرحله‏اش افاده كند، چون نام «العلى» تنزه خدا را از هر چيز كه لايق به ساحت او نيست افاده مى‏كند، پس بدليل اينكه «العلى» است مجمع همه صفات سلبى است.

و كلمه «كبير» وسعت او را نسبت به هر كمال وجودى افاده مى‏كند، پس چون كبير است مجمع تمام صفات ثبوتى است.

پس صدر آيه يعنى جمله‏ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ برهان بر مضمون ذيل آن، يعنى جمله‏ ﴿أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾ است، و ذيل آن برهان بر جامعيت خداى تعالى نسبت به صفات ثبوتيه و سلبيه هر دو است، كه بيانش گذشت، پس خدا ذاتى است مستجمع و دارنده همه صفات كمال، پس او «الله» است، كه عزيز است نام او.

جمله‏ ﴿وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ﴾، از آنجا كه در مقابل جمله‏ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ است، لذا هر چه در باره اين جمله گفته شد، مقابل آن، در آن جمله جريان مى‏يابد، يعنى خدايانى كه مشركين براى خود اتخاذ كرده‏اند، هيچ بهره‏اى از حقيقت ندارند، و از خلق و تدبير چيزى مستند به آنها نيست، چون شريك در الوهيت و ربوبيت باطل است و حقيقتى در آن نيست و چون به هر تقدير باطل است، پس از خلق و تدبير به هيچ وجه چيزى مستند به آنها نمى‏شود.

مطلب ديگر اينكه در آيه شريفه از اسماء الحسنى سه اسم «حق» و «على» و «كبير» ذكر شده، و از آنچه گذشت معلوم شد كه كلمه «حق» به معناى واجب الوجود است، و كلمه «على» از صفات سلبيه، و كلمه «كبير» از صفات ثبوتيه كه قريب المعنى با عبارت «مستجمع صفات كمال» است.

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْكَ تَجْرِي فِي اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ...﴾

حرف «باء» در جمله‏ ﴿بِنِعْمَتِ اَللَّهِ﴾ باء سببيت است، و ذكر نعمت از قبيل مقدمه چينى براى آخر آيه است، و در آن اشاره است به وجوب شكر خداى تعالى، در برابر نعمتش، براى اينكه شكر منعم واجب است.

و معناى آيه اين است كه آيا نمى‏بينى كه كشتى در دريا به وسيله نعمت او به حركت در مى‏آيد؟ و آن نعمت عبارت است از اسباب حركت، و جريان كشتى، يعنى باد، و رطوبت داشتن آب، و امثال آن.

بعضى‏[[575]](#footnote-575) از مفسرين احتمال داده‏اند كه باى مذكور باى تعديه، و يا به معناى «مع - با» باشد، و مراد از «نعمت» طعام و ساير محمولاتى باشد كه كشتى‏ها بارگيرى مى‏كنند، بنا بر احتمال دوم معنا چنين مى‏شود كه: آيا نمى‏بينى كه كشتى با بارش در دريا به حركت در مى‏آيد؟ و بنا بر احتمال اول چنين مى‏شود: آيا نمى‏بينى كه كشتى بارش را در دريا به حركت در مى‏آورد؟

و آيه شريفه با جمله‏ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ تمام شده است. كلمه «صبار» يعنى كسى كه در هنگام ناملايمات بسيار صبر مى‏كند، و «شكور» يعنى كسى كه در برخورد با نعمت‏ها بسيار شكرگزار است، و اين تعبير به طورى كه گفته‏اند[[576]](#footnote-576) كنايه از مؤمن است.

﴿وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ ... كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾

راغب گفته كلمه «ظلة» به معناى ابرى است سايه افكن، و بيشتر به ابرى ظلة مى‏گويند كه عواقب ناگوارى داشته باشد، از آن جمله در قرآن فرموده: ﴿كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ﴾ و نيز فرموده: ﴿عَذَابُ يَوْمِ اَلظُّلَّةِ﴾[[577]](#footnote-577).

و معنايش اين است كه چون موجى در دريا مانند قطعه‏اى ابر برايشان احاطه مى‏كند، دست از همه چيز شسته، فقط متوجه خدا مى‏شوند، و از او نجات خود را مى‏طلبند، در حالى كه دين را برايش خالص دارند، و خلاصه مى‏خواهد بفرمايد: اين خواندن خدا در آن حال دليل بر اين است كه فطرتشان فطرت توحيد و يگانه‏پرستى است.

«﴿فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى اَلْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ﴾ كلمه «مقتصد» به معناى كسى است كه راه «قصد» يعنى راه مستقيم را مى‏پيمايد كه مراد از آن راه توحيدى است كه فطرتشان در آن حال بر آن دلالتشان مى‏كرد، و تعبير به منهم - بعضى از ايشان، براى اندك شمردن آنان است، و معنايش اين است كه همين كه خداى سبحان اين گرفتاران دريا را كه خدا را به خلوص مى‏خواندند نجات داد، و به خشكى رساند، اندكى از ايشان مقتصدند.

﴿وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾ كلمه «ختار» مبالغه است و از ماده «ختر» مى‏باشد كه به معناى شدت مكر و حيله است، و از سياق بر مى‏آيد كه اين عده بيشتر آن مردمند، و معنايش اين است كه از آن جمعيت گرفتار در دريا، بيشترشان آيات ما را انكار كردند، و آيات ما را انكار نمى‏كند، مگر هر نيرنگ‏باز كفران پيشه.

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اِتَّقُوا رَبَّكُمْ ... وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾

بعد از آنكه حجت‏ها و مواعظ شافى و وافى را بيان نمود، در اين جمله كه خاتمه آن مواعظ است، در بيانى عمومى همه را مخاطب قرار داده و به سوى تقوى دعوت و از روز قيامت انذار مى‏كند، قيامتى كه هيچ بى‏نياز كننده‏اى نيست، كه آدمى را بى‏نياز كند، مگر ايمان و تقوى.

#### معناى جمله: ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾

راغب گفته: كلمه «جزاء» به معناى بى نيازى و كفايت است‏[[578]](#footnote-578)، و گفته: «غررت فلانا» به اين معنا است كه من رگ خواب او را جستم، و آنچه از او مى‏خواستم گرفتم، و «غرة» به معناى غفلت در بيدارى است، و كلمه «غرار» به معناى غفلت با چرت و فتور است، - تا آنجا كه مى‏گويد: پس غرور به معناى هر چيزى است كه آدمى را فريب مى‏دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شيطان، چيزى كه هست بعضى از مفسرين كلمه «غرور» را به شيطان تفسير كرده‏اند، و اين بدان جهت است كه او خبيث‏ترين فريب‏دهندگان است و بعضى ديگر آن را به دنيا تفسير كرده‏اند چون در مثل گفته شده «الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مى‏آورد و ضرر مى‏زند و مى‏گذرد» [[579]](#footnote-579).

و بنا به گفته وى معناى آيه اين مى‏شود: «اى انسانها بپرهيزيد از پروردگارتان»، و او خداى سبحان است، «و بترسيد روزى را» و آن روز قيامت است، كه «لا يجزى» كفايت نمى‏كند «پدرى از فرزندش، و نه مولودى كفايت كننده و بى نياز كننده است» چيزى را «از والد خويش، كه وعده خدا» به آمدن قيامت «حق» است، يعنى ثابت است و تخلف ناپذير، ﴿فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا﴾ پس زنهار، كه زندگى دنيا با زينت فريبنده خود شما را بفريبد ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾ و بطور كلى بهوش باشيد، كه هيچ فريبنده‏اى چه از شؤون زندگى باشد، و چه خصوص شيطان شما را گول نزند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي اَلْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

كلمه «غيث» به معناى باران مى‏باشد، و معناى جمله‏هاى آيه روشن است.

چيزى كه در تفسير اين آيه لازم است گفته شود، اين است كه در اين آيه سه مورد از مواردى كه علم خدا متعلق بدانها است بر شمرده، يكى علم به قيام قيامت، كه از مسائلى است كه خداوند علم بدان را به خود اختصاص داده، و احدى جز او از تاريخ وقوع آن خبر ندارد، هم چنان كه جمله «﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ﴾ به درستى خدا نزد او است علم به قيامت»، نيز اين انحصار را مى‏رساند.

دوم مساله فرستادن باران، و سوم علم بدانچه در رحم زنان است، از پسر و دختر، كه خداوند اين دو را نيز به خود اختصاص داده مگر آنكه خودش تعليم كسى كند.

و دو چيز ديگر هم شمرده، كه انسان از آن اطلاعى ندارد، و به خاطر همين از حوادث آينده خود بى‏خبر است،

اول اينكه: «﴿وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً﴾ هيچ كس نمى‏داند كه فردا چه به دستش مى‏آيد»، دوم اينكه: «﴿وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ و هيچ كس نمى‏داند در چه سرزمينى مى‏ميرد».

و گويا مراد از تذكر اين دو نكته، يادآورى اين معنا باشد، كه خداى تعالى، عالم به هر كوچك و بزرگ است، حتى مثل مساله قيامت را مى‏داند، كه علمش براى خلق فراهم نمى‏شود، و خود شما به آن كه مهمترين مساله است علمى نداريد، پس خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد، و چون چنين است، پس زنهار كه به وى شرك ورزيد، و از اوامرش تمرد كنيد، و از پذيرفتن دعوتش رو گردانيد، و در نتيجه به خاطر نادانى خود هلاك شويد.

### بحث روايتى [چند روايت در بيان مراد از نعمت‏هاى ظاهر و باطن در ذيل آيه‏ ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ ]

در كتاب كمال الدين به سندى كه به حماد بن ابى زياد دارد روايت كرده، كه وى گفت: من از آقاى خودم موسى بن جعفر (علیه السلام) از آيه‏ ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ پرسيدم، فرمود نعمت ظاهرى، امام ظاهر، و نعمت باطنى، امام غائب است‏[[580]](#footnote-580).

مؤلف: البته اين روايت از باب تطبيق يكى از مصاديق بر كل آيه است، و آيه مدلولش اعم از مورد روايت است.

و در تفسير قمى به سند خود از جابر روايت كرده كه گفت: مردى نزد امام ابى جعفر (علیه السلام) به عنوان سؤال آيه‏ ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ را تلاوت كرد، امام (علیه السلام) فرمود: اما نعمت ظاهرى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و معرفت و توحيدى است كه آن جناب در باره خداى عز و جل آورده، و اما نعمت باطنى ولايت ما اهل بيت و عقد مودت ما است...[[581]](#footnote-581).

مؤلف: اين روايت نيز مانند روايت قبلى از باب تطبيق است.

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ...﴾ گفته: و در روايت ضحاك از ابن عباس آمده كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم معناى اين آيه

چيست؟ حضرتش فرمود: اى ابن عباس اما آنچه كه ظاهر است اسلام است و آنچه كه خدا آفريده، از خلقت و رزقى كه به تو افاضه كرده، و اما آنچه باطن است اين است كه اعمال زشتت را پوشانده و رسوايت نكرده، اى ابن عباس خداى تعالى مى‏فرمايد: من سه چيز را به مؤمن داده‏ام، كه از خود او نيست، اول دعائى كه مؤمنين بعد از او بر او مى‏خوانند با اينكه او ديگر عملى ندارد، و دوم اينكه ثلث مالش را براى خودش قرار دادم، تا با آن گناهانش را ببخشم، سوم اينكه كارهاى زشتش را پوشاندم، و به هيچ يك از آنها رسوايش نكردم، با اينكه اگر يكى از آنها را بر ملا و فاش مى‏ساختم، حتى خاندانش او را طرد مى‏كردند، تا چه رسد به غريبه‏ها[[582]](#footnote-582).

مؤلف: قريب به اين مضمون را سيوطى در الدر المنثور به چند طريق از ابن عباس آورده، و اين حديث هم مانند دو حديث قبلى از باب تطبيق يكى از مصاديق نعمت‏هاى ظاهرى و باطنى بر كلى آن است‏[[583]](#footnote-583).

و در توحيد به سند خود از عمر بن اذينة از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: هر مولودى با فطرت يعنى معرفت اينكه خدا آفريدگار اوست متولد مى‏شود، و اين همان است كه خداى تعالى مى‏فرمايد: «﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾ و اگر از ايشان بپرسى چه كسى آسمانها و زمين را آفريده هر آينه حتما خواهند گفت الله»[[584]](#footnote-584).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْكَ تَجْرِي فِي اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ﴾ از امام (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود «كشتى‏ها در دريا به قدرت خدا حركت مى‏كنند»[[585]](#footnote-585).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ نقل كرده كه فرمود: صبار آن كسى است كه در برابر فقر و فاقه خويشتن دارى مى‏كند، و شكور آن كسى است كه بر همه احوال شكر خدا مى‏گزارد[[586]](#footnote-586).

و در مجمع البيان در ذيل همين آيه گفته: در حديث آمده، كه ايمان دو نيم است، نيمى صبر است، و نيمى شكر[[587]](#footnote-587).

مؤلف: اين حديث از همين آيه شريفه گرفته شده، كه ما در ذيل آن گفتيم كنايه است از مؤمن.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏ ﴿إِلاَّ كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾ معصوم فرموده: «ختار» به معناى خداع و نيرنگ‏باز است، و در ذيل جمله‏ ﴿إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ فرموده: منظور از اين وعده، وعده قيامت است‏[[588]](#footnote-588).

#### وصف دنيا از زبان امير المؤمنين (عليه السلام) در جواب مردى كه از دنيا بدگويى مى‏كرد

و در كتاب ارشاد مفيد نقل كرده كه امير المؤمنين (علیه السلام) شنيد كه مردى از دنيا بدگويى مى‏كند، بدون اينكه بفهمد چه مى‏گويد، و چه بايد در باره آن بگويد پس در پاسخش مطالبى فرمود، كه از آن جمله اين است كه: دنيا جاى راستى است، براى كسى كه با دنيا صادق باشد، و جاى عافيت است براى كسى كه از دنيا چيز بفهمد، و جاى بى‏نياز كردن خويش است، براى كسى كه از آن توشه برگيرد، و نيز دنيا، مسجد انبياى خدا، و محل نزول وحى اوست، و مصلاى ملائكه، و تجارتخانه اولياى خدا است، در دنيا رحمت به چنگ آوريد، و در آن بهشت را كسب كنيد، پس اين كى است كه دنيا را مذمت مى‏كند؟ با اينكه خود دنيا ناپايدارى و جدا شدنش از اهل دنيا را اعلام مى‏كند، و به بانگ بلند از فراق و جدايى خبر مى‏دهد، و خودش خبر از مرگ خود مى‏دهد، با نمونه‏اى كه از سرور دارد بشر را به سرور آخرت تشويق مى‏كند، و با نمونه‏اى كه از بلاء دارد مردم را از بلاى آخرت بر حذر مى‏دارد، و اين ترغيب و تحذيرش را به بهترين بيان صورت مى‏دهد.

پس هان اى كسى كه دنيا را مذمت مى‏كنى، و در عين حال كه آن را فريبگر مى‏خوانى، فريب خورده اين بيان خويشى، او كى تو را فريب داده؟ آيا با بستر مرگ پدرانت؟ و قبور ايشان كه ايشان را كهنه و پوسيده كرد تو را گول زده؟ و يا با افتادن مادرانت در گودال گورها؟ تو مگر يادت نيست كه چقدر با دست خود و به مباشرت خود آنان را پرستارى و عيادت كردى، به اميد اينكه شايد بهبودى يابند، و چقدر و با چه علاقه‏اى شرح بيماريشان را براى پزشكان بيان مى‏كردى، و از آنان التماس دواء مى‏نمودى، نه آن علاقه و حرصت سودى به حال آنان بخشيد، و نه ميانجى‏گريت فائده‏اى به حالشان داشت، اين وضع كه خودت ديدى و دنيا نشان تو داد، بستر مرگ تو را به تو نشان داد، كه در آن روز نيز نه گريه‏ات به جايى مى‏رسد، و نه دوستانت سودى به حالت دارند[[589]](#footnote-589).

و در خصال از ابى اسامة از ابى عبد الله امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه وى گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: آيا نمى‏خواهيد از پنج چيز خبرتان دهم، كه خداى تعالى احدى از خلق خود را به آنها آگاه نساخته؟ مى‏گويد: عرضه داشتم: بله، فرمود: خداوند تاريخ قطعى قيام قيامت را مى‏داند، و به احدى از خلق خود خبر نداده، و خداوند باران را نازل مى‏كند، و آنچه در رحم‏ها هست مى‏داند، و هيچ كس نمى‏داند كه فردا چه چيزى كسب مى‏كند، و هيچ كس نمى‏داند در چه سرزمينى مى‏ميرد، ولى خدا همه اينها را مى‏داند، و از آنها با خبر است‏[[590]](#footnote-590).

#### چند روايت در مورد انحصار علم به چند چيز در خداى تعالى در ذيل آيه: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ...﴾

مؤلف: در عين حال روايات بسيار زيادى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) رسيده كه اين حضرات از آينده حال خود و از زمان مرگشان و اينكه در چه سرزمينى از دنيا مى‏روند خبر داده‏اند، و اين روايات بسيار، روايت بالا و نظائر آن را تقييد مى‏كند، و حاصل مجموع روايات اين مى‏شود، كه علم اين پنج امر مخصوص خدا است، و به كسى نداده، مگر آن كس كه خود به وى تعليم نموده است، البته در اين دسته از روايات رواياتى هست كه قبول تقييد نمى‏كند، مثلا در آنها آمده كه حتى به تعليم الهى نيز كسى در اين پنج مساله آگاه نمى‏شود، ليكن به اين روايات نبايد اعتناء كرد، براى اينكه روايات پيشگوييهاى ائمه و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن قدر زياد است، كه نمى‏شود به خاطر يك روايت از همه آنها چشم پوشيد.

و در الدر المنثور است كه ابن منذر، از عكرمه روايت كرده كه گفت: مردى به نام وراث از قبيله بنى مازن بن حفصة بن قيس غيلان، نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و گفت: اى محمد قيام قيامت چه وقت است؟ تا از اين بدبختى‏ها نجات يابيم؟ ديگر اينكه قحطى همه جا و همه سرزمينهاى ما را فرا گرفته، چه وقت نعمت فراوان مى‏شود؟، و من وقتى از قبيله‏ام بيرون مى‏آمدم زنم حامله بود، چه وقت پا سبك مى‏كند؟ ديگر اينكه امروز فهميدم چه چيزها به دستم آمد، بفرما فردا چه به دست مى‏آورم؟ و ديگر اينكه من فهميدم در كجا بدنيا آمدم، بفرما ببينم در كجا از دنيا مى‏روم؟ پس اين آيه در پاسخ وى نازل شد[[591]](#footnote-591).

مؤلف: اين روايت خالى از اشكال نيست، براى اينكه آيه شريفه با فقرات سؤال منطبق نيست، در آيه نيامده كه خدا مى‏داند حمل حامله چه وقت به دنيا مى‏آيد، تا جواب از

سؤال وراث باشد، و نيز در آيه نيامده كه تنها خدا مى‏داند چه وقت قحطى بر طرف مى‏شود.

و در همان كتاب است كه ابن مردويه از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: هيچ چيز از نظر پيامبرتان مخفى نيست، مگر همان پنج سر غيبى كه آيه آخر سوره لقمان متعرض آن است‏[[592]](#footnote-592).

# سوره سجده(32)

سوره سجده مكى است و سى آيه دارد

## [سوره سجده (32): آيات 1 تا 14]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ١ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٢ أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ٣ اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ ٤ يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ٥ ذَلِكَ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ ٦ اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ٧ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ٨ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ ٩ وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ ١٠ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ١١ وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ ١٢ وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٣ فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ١٤﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدايى كه رحمتى عالمگير و رحمتى خاص به مؤمنان دارد الم (1).

نازل كردن اين كتاب كه شكى در آن نيست، از پروردگار جهانيان است (2).

مگر گويند آن را تزوير كرده؟ (نه) بلكه آن حق است، و از پروردگار تو است، تا گروهى را كه پيش از تو بيم‏رسان سويشان نيامده، بيم دهى، شايد هدايت يابند (3).

خدا آن كسى است كه آسمانها و زمين را با هر چه ميان آنهاست به شش روز آفريد، سپس به عرش پرداخت، جز او سرپرست و شفيعى نداريد، چرا پند نمى‏گيريد؟ (4).

از آسمان گرفته تا زمين تدبير هر كار را مى‏كند، آنگاه در روزى كه اندازه‏اش هزار سال از آنهاست كه شما مى‏شماريد، (همه چيز) به سوى او بالا مى‏رود (5).

اين خدا داناى غيب و شهود، و عزيز و رحيم است (6).

همان كه خلقت همه چيز را نيكو كرده، و خلقت انسان را از گلى آغاز كرد (7).

و نژاد او را از مايه‏اى از آب پست قرار داد (8).

آنگاه وى را پرداخت، و از روح خويش در او بدميد، و براى شما گوش و ديدگان و دلها آفريد، اما شما چه كم سپاس مى‏داريد! (9).

گويند: چگونه وقتى در زمين گم شديم، دوباره در خلقتى تازه در خواهيم آمد؟ (اينها كه مى‏گويند همه بهانه است)، بلكه علت واقعى انكارشان اين است كه رفتن به پيشگاه پروردگار خود را منكرند (10).

بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته‏اند جانتان را مى‏گيرد، سپس به سوى پروردگارتان بازگشت خواهيد كرد (11).

اگر ببينى وقتى گنه‏كاران در پيشگاه پروردگارشان سرها به زير افكنده‏اند، (خواهى ديد كه مى‏گويند) پروردگار را ديديم و شنيديم، ما را بازگردان تا عمل شايسته كنيم، كه ما ديگر به يقين رسيديم (12).

اگر مى‏خواستيم همه كس را هدايت عطا مى‏كرديم، ولى اين سخن از من مقرر شده كه جهنم را از جنيان و آدميان جملگى پر مى‏كنم (13).

به سزاى آنكه ديدار اين روزتان را فراموش كرديد، عذاب بكشيد، كه ما نيز به فراموشيتان سپرديم، و به سزاى اعمالى كه مى‏كرديد عذاب جاويد را تحمل كنيد (14).

### بيان آيات اجمال مطالبى كه سوره مباركه سجده متضمن است‏

غرض اين سوره بيان مبدأ و معاد، و اقامه برهان بر اين مساله است، و نيز دفع شبهه‏هايى كه در باره اين دو مساله در دلها خلجان مى‏كند، و در ضمن به مساله نبوت و كتاب نيز اشاره مى‏نمايد، و امتيازى كه دو گروه مؤمنين حقيقى به آيات خدا، و فاسقان خارج از زى عبوديت، از يكديگر دارند بيان مى‏كند، و نيز به دسته اول وعده ثوابى مى‏دهد كه از تصور هر متصور بيرون است، و به دسته دوم وعيدى مى‏دهد، و به انتقام شديدى تهديد مى‏كند كه عبارت است از عذاب اليم و ابدى در قيامت، و عذابى كوچك‏تر از آن كه در دنيا به زودى خواهند چشيد، و در آخر، سوره را با تاكيد آن وعيد، و دستور به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه تو نيز منتظر باش آن چنان كه آنان منتظرند، ختم مى‏كند.

اين فهرست و اجمال مطالبى است كه در اين سوره آمده، و اين سوره در مكه نازل شده، مگر سه آيه آن كه بعضى‏[[593]](#footnote-593) گفته‏اند در مدينه نازل شده است، و آن عبارت است از آيه ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً﴾ تا تمامى سه آيه.

آنچه در اين فصل از آيات سوره مورد بحث آورده‏ايم، فصل اول از آن فهرست را يعنى مساله مبدأ و معاد را متضمن است.

﴿الم تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

اين آيه در تقدير «هذا تنزيل الكتاب» بوده، يعنى اين تنزيل كتاب است، و كلمه «تنزيل» مصدر به معناى اسم مفعول است، و اگر مصدر را اضافه به كتاب كرده، از باب اضافه صفت به موصوف است، و معنايش اين است كه اين همان كتاب نازل شده است، كه شكى در آن نيست.

در جمله‏ ﴿مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ براعت استهلال به كار رفته، و براعت استهلال اين است كه در ابتداى كتاب يا نامه سخنى گفته شود كه به خواننده بفهماند در كتاب يا نامه چه چيزهايى آمده است.

در جمله مورد بحث نيز اين نكته بكار رفته، و به خواننده مى‏فهماند كه در اين سوره از وحدانيت خدا و معادى كه وثنيت بت‏پرست منكر آن است گفتگو شده، چون همانطور كه

مكرر گفتيم، وثنى‏ها قائل به موجودى به نام رب العالمين نيستند، براى هر عالمى ربى قائلند، و رب همه آن رب‏ها را خدا مى‏دانند، و (خدا منزه و بزرگتر است از آنچه اينان مى‏گويند، و بسيار هم بزرگتر است).

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ...﴾

كلمه «ام» به اصطلاح ادبى منقطعه است، كه معناى «بلكه» را مى‏دهد، و معنا را چنين مى‏كند: بلكه مى‏گويند قرآن را به خدا افتراء بسته، و از ناحيه خدا نيست، آنگاه سخن آنان را رد نموده، مى‏فرمايد: ﴿بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ...﴾.

#### مقصود از قومى كه پيش از پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم)، پيامبرى به سويشان فرستاده نشده بود ﴿مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾

﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾ بعضى‏[[594]](#footnote-594) از مفسرين گفته‏اند منظور از اين قوم، قريش است، چون هيچ پيغمبرى قبل از آن جناب به سوى قريش گسيل نشده بود، به خلاف اقوام ديگر عرب، كه بعضى از پيغمبران به سوى ايشان مبعوث شده بودند، مانند خالد بن سنان عبسى، و حنظله، كه بنا به آنچه در روايات است دو تن از پيغمبران عرب بودند.

بعضى‏[[595]](#footnote-595) ديگر گفته‏اند: مراد از قوم مذكور، همه اهل فترت، يعنى مردم ما بين عيسى و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون در اين فاصله زمانى، مردم از مساله دين و از وظائفى كه در قبال نعمت‏هاى الهى داشتند، و از آن غرض كه به خاطر آن خلق شده بودند، يعنى عبادت، به كلى غافل ماندند. ليكن اين تفسير صحيح نيست، براى اينكه معناى فترت اين است كه مدتى پيغمبر صاحب شريعت و كتاب مبعوث نشده باشد، كه اين مدت را مدت فترت مى‏نامند، و اما مدت مبعوث نشدن پيامبران بى شريعت، اولا فترت نيست، و ثانيا قبول نداريم كه ما بين عيسى و محمد (علیه السلام) چنين پيامبرانى نيامده باشند، با اينكه زمان فاصل بين آن دو پيامبر شش قرن بوده.

﴿لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾ غايتى است براى ارسال رسول، اما نه غايتى حتمى، بلكه رجائى و احتمالى، (توضيح اينكه: هدايت يافتن قوم مذكور نتيجه و غايت رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، اما نتيجه احتمالى، و لذا فرمود: شايد هدايت شوند، و آرزوى مذكور از خدا نيست، چون كسى آرزوى چيزى را مى‏كند كه از شدن و نشدن آن بى خبر باشد، و خدا منزه از بى خبرى است، بلكه آرزو قائم به مقام است، و يا قائم به مخاطب است، كه همان

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، و اين مطلب در نظائر جمله مورد بحث گذشت.

#### استواء خداوند بر عرش كنايه از مقام تدبير موجودات بعد از خلقت آنها است

﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ … أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ﴾

تفسير اين آيه در تفسير آيه‏ ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ … ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ﴾[[596]](#footnote-596) و در آياتى نظير آن گذشت، و نيز در گذشته گفتيم كه تعبير به استواء در عرش كنايه است از مقام تدبير موجودات، و به نظام در آوردن آنها، نظامى عام و پيوسته، كه حاكم بر همه آنها باشد، و به همين جهت كه كنايه از اين معنا است در اغلب مواردى كه اين تعبير آمده، دنبالش يكى از تدبيرها را به عنوان نمونه ذكر كرده، مثلا يك جا فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يُغْشِي اَللَّيْلَ اَلنَّهَارَ﴾[[597]](#footnote-597)، و در جاى ديگر فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ﴾[[598]](#footnote-598) و جاى ديگر فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ﴾ [[599]](#footnote-599) و نيز فرموده: ﴿ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾[[600]](#footnote-600).

و اگر بعد از خلقت آسمانها و زمين، مساله استواء بر عرش را ذكر كرده براى اين است كه سخن در اختصاص ربوبيت و الوهيت به خداى يگانه است، و در چنين مقامى صرف استناد خلقت به خداى تعالى، در باطل كردن عقيده بت‏پرستان كافى نبود، چون آنها منكر اين استناد نيستند، بلكه منكر استناد تدبير به خدا هستند، مى‏گويند تدبير عالم كه همان ربوبيت بوده باشد، كار خدايان ماست، در نتيجه الوهيت (استحقاق پرستش) نيز مختص به آن خدايان است، و براى خدا تنها اين مى‏ماند كه رب آن ارباب و معبود آن معبودهاست. لذا لازم بود بعد از مساله خلقت، استواء بر عرش را هم بياورد، چون بين خلقت و تدبير ملازمه هست، يعنى يكى از ديگرى جدايى پذير نيست، لذا در آيه مورد بحث هر دو را ذكر كرد تا بفهماند پديد آرنده موجودات همان كسى است كه مدبر آنها است، پس همو به تنهايى رب و اله است، هم چنان كه به تنهايى خالق است.

و باز به همين جهت در آيه مورد بحث مانند آياتى كه به عنوان شاهد آورديم، بعد از ذكر استواء بر عرش نمونه‏اى از تدبير خدا را ذكر نموده و فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ مَا

لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾ چون ولايت و شفاعت نيز مانند استواء بر عرش از شؤون تدبير است.

﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾ «ولى» به معناى كسى است كه مالك تدبير امر چيزى باشد، و معلوم است كه امور ما و آن شؤونى كه قوام حيات ما به آنهاست قائم به هستى است، و محكوم و در تحت تدبير نظام عامى است كه حاكم بر همه هستى است، و نيز محكوم به نظام خاصى است كه خود ما انسانها داريم، و نظام هر چه باشد چه عامش و چه خاصش از لوازم و خصوصياتى است كه خلقت هر چيزى دارد، و خلقت هم هر چه باشد مستند به خداى تعالى است، پس اوست كه خصوصيات هر موجودى و از آن جمله انسان را داده، و در نتيجه باز همو است كه براى انسان نظامى مخصوص به خودش، و نظامى عام مقرر كرده، پس او مدبر و ولى ماست، كه به امور ما رسيدگى نموده و شؤون ما را تدبير مى‏كند، همانطور كه ولى هر چيزى است، شريكى برايش نيست.

#### تحليل معناى شفاعت و اينكه جز خداوند ولى و شفيعى نيست‏

و «شفيع» - بنا بر آنچه در مباحث شفاعت در جلد اول از اين كتاب گذشت - عبارت شد از كسى كه منظم به سببى ناقص شود، و سببيت ناقص را تكميل كند، پس شفاعت عبارت است از تتميم سبب ناقص در تاثيرش، و چون اين معنا را با اسباب و مسببات خارجى تطبيق كنيم، نتيجه‏اش اين مى‏شود كه هر يك از اسباب و شرايط عالم، شفيع يكديگرند، چون سببيت يكديگر را در تاثير تكميل مى‏كنند، هم چنان كه هر يك از ابر، باران، آفتاب، سايه، و امثال آن شفيع روييدنيها هستند، چون هر يك از نامبردگان سببيت ديگرى را تكميل مى‏كند.

حال مى‏گوييم، وقتى پديد آورنده اسباب، و اجزاى آنها، و ربط دهنده بين آنها، و مسببات، خداى سبحان باشد، پس خدا شفيع حقيقى است، كه نقص هر سبب را تكميل مى‏كند، پس شفيع واقعى و حقيقى تنها خدا است، و غير از او شفيعى نيست.

به بيانى ديگر و دقيق‏تر اينكه: قبلا كه پيرامون اسماء حسنى بحث مى‏كرديم، (جلد هشتم)، گفتيم كه اسماء حسناى خداى تعالى واسطه‏هايى بين او و بين خلقش در رساندن فيض به ايشان هستند، مثلا خداى تعالى بدان جهت كه داراى اسم رازق، جواد، غنى، و رحيم است، به خلق خود رزق مى‏دهد، و بدان جهت كه شافى، معافى، رؤوف و رحيم است بيماران را شفا مى‏دهد، و بدان جهت كه شديد البطش، ذو انتقام و عزيز است، ستمكاران را هلاك مى‏كند، و همچنين هر فيضى را كه به خلق مى‏رساند، به وساطت يكى از اسماء حسنايش مى‏رساند.

و بنابراين هيچ چيز از مخلوقات او كه وجودش مركب است نخواهى ديد، مگر آنكه در وجود آن، چند اسم از اسماء حسناى خدا دخالت و وساطت دارند، كه اين چند اسم بعضى ما فوق بعضى، و بعضى در عرض بعضى ديگرند، و هر اسمى از آن اسماء كه خصوصى‏تر است، واسطه است بين آن موجود، و بين آن اسمى كه اعم از خودش است، مثلا اسم شافى اخص از اسم رؤوف و رحيم است، چون او تنها مربوط به شفاى بيماران است، و آن دوى ديگر هم شامل بيماران مى‏شود، و هم غير آنان، و به همين جهت اسم شافى واسطه مى‏شود بين مريض، و بين اسم رؤوف و رحيم، باز اسم رحيم خصوصى‏تر از اسم قدير است، و به همين جهت واسطه مى‏شود ميان قدير و بيمار، و به همين منوال ساير اسماء.

و اين وساطت در حقيقت تتميم تاثير سبب در مسبب است، و يا به عبارت ديگر نزديك كردن مسبب است به سبب، تا تاثير سبب به فعليت برسد، و از اين معنا نتيجه مى‏گيريم كه خدا شفيع مى‏شود با بعضى از اسماى خود، نزد بعضى ديگر، پس صحيح است كه به استعمال حقيقى گفته شود كه خدا شفيع است، و غير از او شفيعى نيست، (دقت بفرماييد).

#### معناى ديگرى كه مفسرين براى جمله: ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾ قائل شده‏اند و براى آن توجيهاتى كرده‏اند

از آنچه گذشت معلوم و روشن شد كه ديگر هيچ اشكالى در اين اطلاق و استعمال نيست، و جا ندارد كسى اشكال كند كه چطور خدا شفيع مى‏شود نزد خودش، چون گفتيم حقيقت اين شفاعت وساطت يكى از صفات كريمه او بين شخص محتاج، و يكى ديگر از صفات اوست، هم چنان كه خود ما همه روزه پناه مى‏بريم به رحمت او از غضبش و يا پناه مى‏بريم به فضلش از عدلش، و رحمت و فضلش را شفيع قرار مى‏دهيم بين خود و بين غضب و عدل او، و اما اين معناى از شفاعت كه خدا براى كسى نزد غير خودش، شفيع شود البته به هيچ وجه صحيح نيست.

مفسرين براى اينكه همين معناى دوم به نظرشان نزديك‏تر رسيده، در تفسير آيه اختلاف كرده و حرفها زده‏اند:

بعضى‏[[601]](#footnote-601) گفته‏اند: كلمه «دون» در جمله‏ ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾، به معناى كلمه «عند - نزد» مى‏باشد، و جمله «من دونه» حال از ضمير «لكم» است، و معناى آيه اين است: شما در اين حال كه از خدا تجاوز كرده‏ايد (براى خدا شريك قائل شده‏ايد)، ديگر هيچ ولى و شفيعى نداريد، و خلاصه مى‏خواهد بفرمايد نزد خدا شفيع و وليى ندارند.

ليكن اشكال اين تفسير اين است كه هر چند استعمال كلمه «دون» به معناى «عند» صحيح است، ليكن بودن كلمه «من» در آيه قرينه است بر اينكه «دون» به معناى «غير» است، و من دونه «به معناى» غير از خدا است، نه نزد خدا، و مفهوم تجاوز را در تقدير گرفتن و ارجاع كلمه «من دونه» به «ما لكم عنده» بى معنا است.

بعضى‏[[602]](#footnote-602) ديگر گفته‏اند: كلمه «شفيع» در آيه شريفه مجازا در معناى «ناصر» استعمال شده، و كلمه «دون» به معناى غير است، و جمله «من دونه» حال از ولى است، و معناى آيه اين است كه شما ولى و ناصرى غير از خدا نداريد، اشكال اين تفسير اين است كه بدون جهت مرتكب اين مجاز شده است.

بعضى‏[[603]](#footnote-603) ديگر گفته‏اند: اطلاق شفيع در اينجا از قبيل مشاكله تقديرى است، يعنى روى فرض صحت كلام خصم، نظير او سخن بگويند، و در مقام ما چون مشركين - كه آيه در مقام انذار ايشان است - در باره بت‏هاى خود مى‏گفتند اينها شفيعان ما هستند، و معتقد بودند كه هر يك از آنها شفيع آنان در يك قسم حاجت است،

معناى آيه اين مى‏شود كه بر فرض كه معبود، ولى و شفيع شما باشد، ولى شما غير از خدا ولى و شفيعى نداريد.

كه معبود، ولى و شفيع شما باشد، ولى شما غير از خدا ولى و شفيعى نداريد.

بعضى‏[[604]](#footnote-604) ديگر گفته‏اند: كلمه «دون» به معناى «عند - نزد» است، ولى ضمير «من دونه» به عذاب بر مى‏گردد، و معناى جمله اين است كه براى شما نزد عذاب خدا، وليى نيست، يعنى خويشاوندى كه به دردتان بخورد، و عذاب را از شما برگرداند، و نيز شفيعى كه سودى به حالتان بخشد نيست.

اشكال اين تفسير اين است كه برگرداندن ضمير به عذاب زورگويى و بى‏دليل حرف زدن است علاوه بر اين، اشكال ديگرى كه بر همه وجوهى كه نقل كرديم وارد است، اين است كه صاحبان اين وجوه از اين جهت خود را به زحمت انداخته‏اند كه فكر كرده‏اند وقتى خدا شفيع باشد آن كس كه نزد او شفاعت كند كيست؟ و خواننده عزيز متوجه شد كه با تحليلى كه كرديم، خداى تعالى هم شفيع است و هم شفاعت پذير.

﴿أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ﴾ اين استفهام توبيخى است، توبيخ بر اينكه تا كى مى‏خواهند متذكر

نشوند، و از ادله عقول روى بگردانند، و نفهمند كه ملك و تدبير هر دو از خداى سبحان است، و او يگانه معبود به حق است، و غير از او ولى و شفيعى ندارند، و شفاعتى كه براى آلهه خود قائلند خيالى بيش نيست.

#### توضيح مفاد آيه: ﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾

﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾

اين آيه تتميم بيان اين معنا است كه فرمود: تدبير امر موجودات قائم به خداى سبحان است، و اين خود قرينه است بر اينكه مراد از كلمه «امر» در آيه، شان است، نه امر در مقابل نهى.

و كلمه «يدبر» از تدبير است، و تدبير از ماده «دبر» است كه به معناى دنباله و عقب چيزى است، و تدبير اين است كه چيزى را پشت سر چيزى قرار دهى، و يا دستورى را به دنبال ديگر قرار دهى، و در آيه مورد بحث برگشت مى‏كند به اينكه خداى تعالى وجود حوادث يكى پس از ديگرى را مانند سلسله زنجيرى كه پشت سرهم و متصل ما بين آسمان و زمين باشد قرار مى‏دهد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ [[605]](#footnote-605) و نيز فرمود: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾[[606]](#footnote-606).

﴿ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾ اين جمله از اين جهت كه بعد از جمله‏ ﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ﴾ قرار گرفته، خالى از اين اشعار نيست، كه كلمه «يدبر» معناى تنزيل را متضمن است، و معنايش اين است كه او تدبير امر مى‏كند، در حالى كه نازل كننده است، و يا او نازل كننده است در حالى كه مدبر است، از آسمان تا زمين را، و بعيد نيست منظور از اين امر همان امرى باشد كه در آيه‏ ﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾[[607]](#footnote-607) آمده است.

و در جمله‏ ﴿ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾ اشعار است به اينكه مراد از سماء مقام قربى است كه زمام همه امور بدانجا منتهى مى‏شود، نه آسمان كه به معناى جهت بالا و يا ناحيه‏اى از نواحى عالم جسمانى است، براى اينكه قبلا فرمود: «تدبير امر مى‏كند از آسمان تا زمين» آنگاه

فرمود: «سپس به سوى او عروج مى‏كند»، پس معلوم مى‏شود عروج به سوى او از همان طريقى است كه از آن نازل شده، و در آيه غير از علوى كه به تعبير سماء آمده و پايينى كه از آن به ارض تعبير كرده، و نزول و عروج چيز ديگرى نيامده پس قهرا نزول از سماء و عروج به سوى خدا را مى‏فهماند كه مراد از سماء، مقام حضور است، كه تدبير امر از آن مقام صادر مى‏شود. و يا مراد اين است كه موطن و محل تدبير امور زمينى، آسمان است، و خدا كه محيط به هر چيز است تدبير زمين را از آن موطن نازل مى‏كند، كه البته اين معناى دوم به فهم نزديك‏تر است، چون جمله‏ ﴿وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ با آن سازگارتر است.

﴿فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ معنايش چه به احتمال اول و چه دوم اين است كه خداى تعالى تدبير مذكور را در ظرفى انجام مى‏دهد كه اگر با مقدار حركت و حوادث زمينى تطبيق شود با هزار سال از سالهايى كه شما ساكنان زمين مى‏شماريد برابر مى‏گردد، چون مسلم است كه روز، شب، ماه و سالى كه ما مى‏شماريم بيشتر از عمر خود زمين نيست.

و چون مراد از سماى عالم، قرب و حضور است، و اين عالم از حيطه زمان بيرون است، ناگزير مراد از آن، ظرفى خواهد بود كه اگر با مقدار حركت و حوادث زمينى تطبيق شود هزار سال از سالهايى كه ما مى‏شماريم خواهد شد.

و اما اينكه اين مقدار آيا مقدار نزول و مكث و عروج است يا مقدار نزول و عروج رويهم است، بدون مكث، و يا مقدار هر يك از اين دو است، و يا تنها مقدار خود عروج است، البته بنابراينكه كلمه «فى يوم» قيد باشد براى‏ ﴿يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾ به تنهايى، احتمالاتى است كه آيه‏ ﴿تَعْرُجُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾ [[608]](#footnote-608) مؤيد احتمال اخير است، چون مدت مذكور را تنها مدت عروج معرفى مى‏كند.

آنگاه بنا بر فرضى كه ظرف هزار سال قيد عروج باشد، آيا منظور از عروج، مطلق عروج حوادث به سوى خدا است، يا تنها عروج آنها در روز قيامت است، و مقدار هزار سال هم طول مدت قيامت است، و اگر در آيه سوره معارج مقدار آن را پنجاه هزار سال خوانده، چون مربوط به كفار است، تا به خاطر كفرشان مشقت بيشترى بكشند، ممكن هم هست بگوييم مقدار هزار سال مربوط به يكى از مواقف روز قيامت است، و مقدار پنجاه هزار سال مقدار و طول مدت پنجاه موقف است.

از اين هم كه بگذريم احتمالات ديگرى در خصوص هزار سال است، كه آيا تحديدى

است حقيقى، و يا مراد صرف زياد جلوه دادن مدت است، هم چنان كه در آيه‏ ﴿يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[[609]](#footnote-609) نيز منظور همين است، يعنى مى‏خواهد بفرمايد دوست مى‏دارند بسيار زياد عمر كنند، نه خصوص عدد هزار، ليكن اين احتمال از سياق آيه بعيد است.

به طورى كه ملاحظه فرموديد آيه شريفه احتمالهاى زيادى را تحمل مى‏كند، و با همه آنها مى‏سازد، و ليكن از همه آنها نزديك‏تر به ذهن اين است كه كلمه «فى يوم» قيد باشد براى‏ ﴿ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾ و مراد از روز عروج امر، يكى از پنجاه موقف از مواقف روز قيامت باشد (و خدا داناتر است).

﴿ذَلِكَ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ﴾

تفسير مفردات اين آيه گذشت، و مناسبت اسماى سه‏گانه در آن، با اين مقام ظاهر است.

#### اشاره به حقيقت حسن و بيان اينكه خلقت و حسن متلازمند ﴿أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ﴾ و زشتى و بدى ذاتى مخلوقات نيست

﴿اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ﴾

راغب مى‏گويد: كلمه «حسن» عبارت است از هر چيزى كه بهجت آورد و انسان به سوى آن رغبت كند، و اين حالت سه قسم است، يكى اينكه چيزى مستحسن از جهت عقل باشد، يعنى عقل آن را نيكو بداند، دوم اينكه از نظر هواى نفس نيكو باشد، سوم از نظر حسى زيبا و نيكو باشد[[610]](#footnote-610). البته اين تقسيمى است براى زيبايى از نظر ادراكات سه‏گانه انسان.

و حقيقت حسن عبارت است از سازگارى اجزاى هر چيز نسبت بهم، و سازگارى همه اجزاء با غرض و غايتى كه خارج از ذات آن است، بنابراين، زيبايى روى به معناى جور بودن و سازگار بودن اجزاى صورت از چشم و ابرو و بينى و دهان و غيره است، و حسن عدالت سازگاريش با غرضى است كه از اجتماع مدنى منظور است، و آن به اين است كه در جامعه هر صاحب حقى به حق خود برسد، و همچنين است حسن هر چيز ديگر.

دقت در خلقت اشياء كه هر يك داراى اجزايى موافق و مناسب با يكديگر است، و اينكه مجموع آن اجزاء مجهز به وسايل رسيدن آن موجود به كمال و سعادت خويش است، و اينكه اين مجهز بودنش به نحوى است كه بهتر و كامل‏تر از آن تصور ندارد، اين معنا را دست مى‏دهد كه هر يك از موجودات فى نفسه و براى خودش داراى حسنى است، كه تمام‏تر و

كامل‏تر از آن براى آن موجود تصور نمى‏شود.

و اما اينكه مى‏بينيم موجودى زشت و ناپسند است، براى يكى از دو علت است، يا براى اين است كه آن موجود داراى عنوان عدمى است، كه بدى و ناپسندى‏اش مستند به آن عدم است، مانند ظلم ظالم و زناى زناكار، كه ظلم بدان جهت كه فعلى از افعال است زشت نيست، بلكه بدان جهت كه حقى را معدوم و باطل مى‏كند زشت است، و زنا بدان جهت كه عمل خارجى است و هزاران شرايط دست بدست هم داده تا آن عمل صورت خارجى بگيرد زشت نيست، چون صورت خارجى آن با صورت خارجى عمل نكاح مشترك است، بلكه زشتى‏اش بدين جهت است كه مخالف نهى شرعى، و يا مخالف مصلحت اجتماعى است.

و يا براى اين است كه با موجودى ديگر مقايسه‏اش مى‏كنيم، و از راه مقايسه است كه زشتى و بدى عارضش مى‏شود، مثلا حنظل (هندوانه ابو جهل) خودش نه زشتى دارد و نه بدى، ولى وقتى با خربزه مقايسه‏اش مى‏كنيم، مى‏گوييم بد است، و يا مثلا خار كه در مقايسه با گل زشت و بد مى‏شود، و عقرب كه در مقايسه با انسان زشت و بد مى‏گردد، بدى و زشتى ذاتى آنها نيست، بلكه با مقايسه‏اش به چيز ديگر و سپس قياسش با طبيعت خودمان مى‏گوييم بد و ناگوار و زشت است، كه اين زشتى و بدى نيز در حقيقت به همان زشتى به معناى اول بر مى‏گردد.

پس به هر حال هيچ موجودى بدان جهت كه موجود و مخلوق است متصف به بدى نمى‏شود، به دليل اينكه خداى تعالى خلقت هر موجودى را نيكو خوانده و فرموده: «﴿اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ﴾ خدايى كه هر چيزى را نيكو خلق كرده»، كه اگر اين فرمايش خدا را با فرمايش ديگرش كه فرموده: ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ﴾[[611]](#footnote-611) ضميمه كنيم، اين نتيجه به دست مى‏آيد كه اولا خلقت ملازم با حسن است، پس هر مخلوقى بدان جهت كه مخلوق است حسن و نيكو است.

و ثانيا هر زشت و بدى كه تصور كنيم مخلوق خدا نيست، البته بدى و زشتى‏اش مخلوق نيست، نه خودش، كه توضيحش گذشت. پس معصيت و نافرمانى و گناهان از آن جهت كه گناه و زشت و بدند مخلوق خدا نيستند، و بديها همه از ناحيه قياس پديد مى‏آيد.

#### مراد از انسان در جمله: ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾

﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾

مراد از انسان فرد فرد آدميان نيست، تا بگويى خلقت فرد فرد از گل نبوده، بلكه مراد

نوع آدمى است، مى‏خواهد بفرمايد: مبدأ پيدايش اين نوع گل بوده، كه همه افراد منتهى به وى مى‏شوند، و خلاصه تمامى افراد اين نوع از فردى پديد آمده‏اند كه او از گل خلق شده، چون فرزندانش از راه تناسل و تولد از پدر و مادر پديد آمده‏اند و مراد از آن فردى كه از گل خلق شده آدم و حوا (علیه السلام) است.

دليل گفتار ما اين است كه دنبال جمله مورد بحث مى‏فرمايد: ﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾، يعنى سپس نسل او را از آبى بى مقدار خلق كرد، و اين تعبير مى‏فهماند كه منظور از مبدأ خلقت انسان، همان اولين فردى است كه از گل خلق شده، نه فرد فرد انسانها، كه از آبى بى مقدار خلق شده‏اند، تا معنا چنين شود كه خدا ابتداى انسانهاى مخلوق از آب بى مقدار را، از گل قرار داد. زيرا اگر مراد اين بود جا داشت بفرمايد: «ثم جعله سلاله من ماء مهين - سپس همان انسان را سلاله و خلاصه‏اى كرد از آبى خوار و بى مقدار»، و ديگر حاجت به ذكر نسل نبود، چون كلمه نسل به معناى ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است، و مقابله بين «بدء خلق» و بين «نسل» به خوبى مى‏فهماند كه مراد از انسان نوع است، كه ابتداى خلقتش از گل، و نسلش از آب مهين است (دقت بفرماييد).

﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ كلمه «سلالة» بطورى كه در مجمع البيان گفته‏[[612]](#footnote-612) برگزيده و خلاصه‏اى است كه از چيزى ديگر گرفته شود، و نطفه مرد را سلالة گفته‏اند، چون از صلب او گرفته مى‏شود. و كلمه «مهين» از «هون» است كه به معناى ضعف و حقارت است. و كلمه «ثم» بعديت زمانى را مى‏رساند، و معناى جمله اين است كه: خداوند سپس ولادت انسان را از طريق جدا شدن و ولادت از خلاصه‏اى از آبى ضعيف يا حقير قرار داد.

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾

«تسويه» به معناى تصوير و هم تتميم عمل است. و در جمله‏ ﴿نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾ استعاره و كنايه‏گويى شده است، يعنى روح تشبيه شده به دم زدن و نفسى كه آدمى مى‏كشد و بر مى‏گرداند، و احيانا آن را در غير خود مى‏دمد و اضافه كلمه روح به ضميرى كه به خدا بر مى‏گردد اضافه تشريفى است، و معنايش «ثم نفخ فيه من روح شريف و منسوب اليه» مى‏باشد، يعنى سپس خدا از روحى شريف و منسوب به خودش در او دميد.

﴿وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ﴾

در اين جمله به نعمت ادراكهاى حسى، يعنى چشم و گوش، و ادراكهاى فكرى يعنى

قلب منت نهاده است، كه هم ادراكهاى جزئى و خيالى را شامل مى‏شود، و هم كلى و عقلى را.

﴿قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ﴾ يعنى شكر مى‏گزاريد، اما بسيار اندك، و اين خود اعتراضى است كه به جاى توبيخ و سرزنش به كار رفته، بعضى‏[[613]](#footnote-613) از مفسرين گفته‏اند: جمله حاليه است، و معناى آن اين است كه خدا براى شما چشم و گوش قرار داد، در حالى كه شما كم شكر مى‏گزاريد و به هر حال چه به گفته ما و چه به گفته آن مفسر، آيه شريفه در سياق گلايه و توبيخ است، و مى‏خواهد بدين وسيله مردم را به شكر وا بدارد.

قبل از آيه مورد بحث انسان غايب فرض شده بود، و درباره‏اش مى‏فرمود: «سپس او را تكميل كرد، و از روح خود در او دميد» و در جمله مورد بحث ناگهان روى سخن متوجه انسان شده، مى‏فرمايد: «و برايتان چشم، گوش و دل قرار داد» اين التفات از غيبت به خطاب جمع، براى اين است كه انعام الهى را كه شامل همه هست، تسجيل كند، تا به شكر خدا وادار شوند، چون مردم در اين باره يا قاصرند و يا مقصر.

#### سخن كفار در مقام استبعاد معاد، و جواب به آن‏

﴿وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾

اين آيه، دليل منكرين قيامت را نقل مى‏كند، كه جز استبعاد اساسى ندارد، مراد از گم شدن در زمين به قول بعضى‏[[614]](#footnote-614) از مفسرين ضايع شدن و ناپديد شدن است، هم چنان كه مى‏گويند: «ضلت النعمة» يعنى نعمت ضايع گشت، بعضى‏[[615]](#footnote-615) ديگر گفته‏اند: «به معناى غايب و گم شدن است» و به هر حال، مراد كفار اين است كه آيا وقتى مرديم، و اجزاى بدنمان متلاشى گشت، و خاكش در زمين گم شد، به طورى كه ديگر اجزاى بدنمان از يكديگر تميز داده نشد، و چيزى از ما باقى نماند كه دوباره خلق شويم، آيا دوباره خلق مى‏شويم و به همان صورت اول كه داشتيم بر مى‏گرديم؟

و معلوم است كه استفهامشان انكارى است، و مرادشان از خلقت جديد همان مساله بعث و معاد است.

جمله‏ ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ اعراض از سخن ايشان است، كه مى‏گفتند: «آيا اگر در زمين گم شويم...» گويا فرموده: كفار منكر خلقت جديد و قدرت ما بر آن نيستند، و بهانه ديگرى هم ندارند، بلكه تنها علت اين انكارشان اين است كه رجوع به سوى ما و لقاى ما را منكرند. و چون برگشت كلامشان به اين معنا بوده، پاسخشان را طورى داده كه دلالت به

رجوع كند، و آن اين است كه: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾.

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾

كلمه «توفى» به معناى اين است كه چيزى را به طور كامل دريافت كنى، مانند توفى حق، و توفى قرض از بدهكار، كه معنايش تا دينار آخر حق و طلب را گرفتن است.

بعضى‏[[616]](#footnote-616) از مفسرين گفته‏اند: معناى «﴿مَلَكُ اَلْمَوْتِ﴾ موكل به شماست» اين است كه موكل به ميراندن و قبض روح شماست، ولى آيه شريفه مطلق است، و ظاهر اطلاقش اين است كه موكل بر اعم از ميراندن باشد.

و اگر در اين آيه قبض روح و توفى را به ملك الموت و در آيه‏ ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[[617]](#footnote-617) به خدا نسبت داده، و در آيه‏ ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[[618]](#footnote-618) به فرستادگان، و در آيه‏ ﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾[[619]](#footnote-619) به ملائكه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزديكتر به ميت ملائكه هستند، كه از طرف ملك الموت فرستاده مى‏شوند، و سبب دورتر از آنان خود ملك الموت است، كه ما فوق آنان است، و امر خداى تعالى را نخست او اجراء مى‏كند، و به ايشان دستور مى‏دهد، خداى تعالى هم ما فوق همه آنان و محيط بر آنان، سبب اعلاى ميراندن و مسبب الاسباب است، و اگر بخواهيم اين جريان را با مثلى مجسم سازيم، نظير عمل كتابت است كه هم به قلم نسبت مى‏دهيم و مى‏گوييم قلم خوب مى‏نويسد، و هم به دست و انگشتان نسبت مى‏دهيم و مى‏گوييم دست فلانى به نوشتن روان است، و هم به انسان نسبت مى‏دهيم و مى‏گوييم فلانى خوب مى‏نويسد.

﴿ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ اين رجوع همان است كه در آيه قبلى از آن به لقاى خدا تعبير كرده بود، و موطن و جاى آن روز قيامت است، كه بايد بعد از توفى و مردن انجام شود، و براى فهماندن اين بعديت تعبير به «ثم» كرد، كه تراخى و بعديت را مى‏رساند.

و به هر تقدير اين آيه پاسخى است از احتجاج كفار كه مى‏گفتند ما بعد از مردن در زمين گم مى‏شويم، و مى‏خواستند اين حرف را دليل بر نبودن معاد بگيرند، و معلوم است كه صرف اين كه ملك الموت انسانها را مى‏ميراند جواب از دليل ايشان نمى‏شود، باقى مى‏ماند

جمله‏ ﴿ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ و اين هم ادعايى است بى دليل، در مقابل ادعاى با دليل كفار، و كلام الهى منزه از اين گونه احتجاج است.

#### بيان اينكه مرگ انسان نابودى او نيست با توضيحى راجع به تجرد نفس

لذا مى‏گوييم خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور داده كه در پاسخ از استبعاد ايشان به ايشان بگو كه حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست، و شما انسانها در زمين گم نمى‏شويد، بلكه ملك الموت شما را بدون اينكه چيزى از شما كم شود، بطور كامل مى‏گيرد، (چون گفتيم كلمه توفى گرفتن بطور كامل را مى‏رساند)، و ارواح شما را از بدنهايتان بيرون مى‏كشد، به اين معنا كه علاقه شما را از بدنهايتان قطع مى‏كند.

و چون تمام حقيقت شما ارواح شماست، پس شما يعنى همان كسى كه كلمه «شما» خطاب به او است، (و يك عمر مى‏گفتيد من و شما)، بعد از مردن هم محفوظ و زنده‏ايد، و چيزى از شما گم نمى‏شود، آنچه گم مى‏شود و از حالى به حالى تغيير مى‏يابد، و از اول خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدنهاى شما بود نه شما، و شما بعد از مردن بدنها محفوظ مى‏مانيد، تا به سوى پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدنهايتان برگرديد[[620]](#footnote-620).

با اين بيان دليل كفار بر نبودن معاد به كلى باطل مى‏شود، چه دليل آنان را طورى تقرير كنيم كه تنها استبعاد باشد، و يا طورى تقرير كنيم كه به صورت برهانى فلسفى در آيد، يعنى بگوييم: بدن بعد از متلاشى شدن شخصيتش نيز نابود مى‏شود، يعنى آن خصوصياتى كه به خاطر آن، اين بدن زيد فرزند عمرو بود از بين مى‏رود، و اگر بخواهد دوباره موجود شود اعاده معدوم لازم مى‏آيد، و آن هم محال است.

اين صورت برهانى سخن كفار است، و آيه شريفه آن را باطل مى‏كند، چون گفتيم حقيقت انسان عبارت است از جان و روح و نفس او، كه با كلمه «من - تو» از آن حكايت مى‏كنيم، و روح آدمى غير از بدن اوست، و بدن در وجودش و شخصيتش تابع روح است، و روح با مردن متلاشى نمى‏شود و معدوم نمى‏گردد، بلكه در حيطه قدرت خداى تعالى محفوظ است، تا روزى كه اجازه بازگشت به بدن يافته و به سوى پروردگارش براى حساب و جزاء بر گردد، و با همان خصوصياتى كه خداى سبحان از آن خبر داده مبعوث شود.

پس از آنچه گذشت دو مطلب روشن گرديد، اول اينكه آيه‏ ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ...﴾ متصل است به آيه‏ ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ...﴾، و پاسخى است كه اشكال كفار را باطل، و شبهه آنان را در باره معاد دفع مى‏كند.

ليكن بعضى از مفسرين كه كلمه «توفى» را به معناى مطلق ميراندن گرفته‏اند، و متوجه نكته‏اى كه در اين تعبير هست نشده‏اند و در تفسير آيه دچار اشكال شده، و در توجيه اتصال آن به آيه قبل دست و پا كرده‏اند، و توجيهى كرده‏اند كه عقل سليم پذيراى آن نيست و آن را نمى‏پسندد[[621]](#footnote-621).

نكته دوم اينكه اين آيه از روشن‏ترين آيات قرآنى است كه دلالت بر تجرد نفس مى‏كند و مى‏فهماند كه نفس غير از بدن است، نه جزو آن است، و نه حالى از حالات آن.

﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾

«نكس رؤس» به معناى سر به پايين انداختن است و مراد از مجرمين - به قرينه ذيل آيه - خصوص منكرين معاد است، و به همين جهت لام در آن خالى از معناى عهد نيست، در نتيجه اين معنا را به آيه مى‏دهد كه: اگر ببينى مجرمين مذكور و معهود را، كه منكر معاد بودند و مى‏گفتند: ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ...﴾، چگونه سر به پايين انداخته‏اند...

و اگر از قيامت تعبير كرد به «﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ نزد پروردگارشان»، به اين منظور است كه در مقابل جمله قبلى يعنى جمله‏ ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ قرار گيرد، و چنين معنا دهد: همانهايى كه به لقاى پروردگارشان كافر بودند، در موقفى از لقاى پروردگارشان قرار خواهند گرفت، كه ديگر نتوانند لقاء را انكار كنند.

و اينكه مى‏گويند: پروردگارا ديديم و شنيديم، پس ما را برگردان كه عمل صالح كنيم، زيرا داراى ايمان و يقين شده‏ايم، به خاطر اين است كه در آن روز حق برايشان آشكارا گشته، و اين معنا منكشف مى‏شود كه نجات تنها در ايمان و عمل صالح است، ايمان برايشان حاصل شده، درخواست رجوع مى‏كنند تا عمل صالح را نيز تامين نمايند، تا سبب نجاتشان كه گفتيم دو جزء است تمام و كامل بشود.

و معناى آيه اين است كه چه مى‏شد كه همين مجرمين منكر لقاء الله را مى‏ديدى، كه چگونه سرها نزد پروردگارشان بزير افكنده و در موقفى از لقاء الله قرار گرفته‏اند، كه موقف خوارى و ذلت و پشيمانى است، مى‏گويند: پروردگارا با دو چشم خود ديديم و با دو گوشمان

حق را شنيديم و تسليم شديم، پس ما را برگردان تا عمل صالح هم انجام بدهيم، چون يقين برايمان حاصل شد.

و خلاصه معنا اين است كه تو امروز آنان را مى‏بينى كه منكر لقاى خدايند، اگر فردايشان را ببينى خواهى ديد كه خوارى و ذلت از هر سو احاطه‏شان كرده و سرها از شرم به زير افكنده‏اند، و به آنچه امروز منكرش هستند اعتراف مى‏كنند، و درخواست مى‏نمايند كه بدين جا برگردند، ولى هرگز برنخواهند گشت.

﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا … وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾

يعنى اگر مى‏خواستيم به هر كس چه مؤمن و چه كافر هدايتش را ارزانى بداريم، يعنى آن هدايتى كه مخصوص و مناسب شخص اوست بدهيم مى‏داديم.

البته منظور اين نيست كه همه را مجبور به هدايت كنيم، بلكه منظور اين است كه كافران را نيز مانند مؤمنين هدايت مى‏كنيم، تا به اختيار و اراده خود داراى هدايت شوند، همانطور كه مؤمنين با اختيار و اراده خود داراى هدايت شدند، چون اگر پاى جبر در ميان آيد تكليف در دنيا و جزاء در آخرت به كلى باطل مى‏شود.

﴿وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ يعنى ليكن اينطور نخواستيم، چون در اين ميان قضايى است كه از سابق از ناحيه من رانده شده، قضايى حتمى، و آن اين است كه جهنم را از جن و انس پر كنم.

و اين قضاى حتمى سابق، همان است كه بعد از امتناع ابليس از سجده بر آدم، و سوگندش كه گفت: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ﴾[[622]](#footnote-622) فرموده: ﴿فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[[623]](#footnote-623).

و لازمه اين قضاء اين است كه به خاطر ظلمشان و فسقشان و خروجشان از زى عبوديت هدايتشان نكند، هم چنان كه باز خودش فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾[[624]](#footnote-624) و نيز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ﴾[[625]](#footnote-625)، و نيز آياتى ديگر.

﴿فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ...﴾

اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّي﴾ است، يعنى چون چنين قضايى رانده شده، پس بچشيد... و كلمه «نسيان» به معناى محو شدن صورت ذهنى چيزى است از مركز و نيروى ذاكره، و گاهى كنايه مى‏شود از بى اعتنايى به امرى مهم، و همين معناى كنايى مورد نظر آيه است.

و معناى آيه اين است كه وقتى قضاى حتمى رانده شده كه پيروان ابليس عذاب را بچشند، پس شما نيز عذاب را بچشيد، به خاطر اينكه به لقاى چنين روزى بى اعتنايى كرديد، آن قدر كه حتى آن را انكار نموديد و عمل صالحى انجام نداديد، كه امروز پاداش نيكى بگيريد، چون ما نيز امروز به آنچه براى شما مهم است يعنى به سعادت و نجات شما بى‏اعتناييم.

جمله‏ ﴿وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ تاكيد و توضيح همان بيان سابق است، و مى‏فهماند چشيدن عذاب كه شما را بدان مامور نموديم، چشيدن عذاب دائمى است، و بى‏اعتناييتان به لقاى امروز (آخرت)، همان اعمال زشتى است كه مى‏كرديد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره توفى ملك الموت و...)

در الدر المنثور است كه نحاس، از ابن عباس، روايت كرده كه گفت: سوره سجده در مكه نازل شده، مگر سه آيه آن كه از آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً﴾ شروع شده است‏[[626]](#footnote-626).

و نيز در همان كتاب آمده كه سعيد بن منصور، و ابن ابى شيبه از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه گفت: عزائم (سجده‏هاى واجب قرآن) چهار است، «الم تنزيل، حم تنزيل، نجم، ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ﴾»[[627]](#footnote-627).

و در كتاب خصال از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: عزائم چهار است، «﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ﴾، نجم، تنزيل سجده، حم سجده»[[628]](#footnote-628).

باز در الدر المنثور است كه احمد، و طبرانى، از شريد بن سويد، روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردى را ديد كه دامن خود را بلند گرفته، به وى

فرمود دامنت را جمع كن، عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) من مبتلا به كژى پايم، دامن خود بلند كرده‏ام كه پيدا نباشد. فرمود: دامنت را جمع كن كه تمامى خلقهاى خدا نيكو است‏[[629]](#footnote-629).

و در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام صادق (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيد، كه مى‏فرمايد: ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[[630]](#footnote-630) و در جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[[631]](#footnote-631)، و در جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ طَيِّبِينَ﴾[[632]](#footnote-632) و نيز جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ [[633]](#footnote-633) و جاى ديگر مى‏فرمايد: ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[[634]](#footnote-634)، و نيز مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ يَتَوَفَّى اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلْمَلاَئِكَةُ﴾ [[635]](#footnote-635) با اينكه در يك ساعت در دنيا هزاران نفر كه عددشان را جز خدا كسى نمى‏داند مى‏ميرند، اين چگونه ممكن است كه ملائكه، و يا ملك الموت در آن واحد به قبض روح همه اينها برسد؟

امام (علیه السلام) در جواب فرمود: خداى تبارك و تعالى براى ملك الموت كاركنان و ياورانى از ملائكه قرار داده، كه او نسبت به آن اعوان به منزله فرمانده است، و هر يك را به ماموريتى مى‏فرستد، پس هم ملائكه قبض روح مى‏كنند، و هم خود ملك الموت، آنگاه خدا آن ارواح را از ملك الموت مى‏گيرد[[636]](#footnote-636).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، و ابو الشيخ، از ابى جعفر محمد بن على روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مردى از انصار وارد شد تا او را عيادت كند، ديد كه ملك الموت بالاى سر وى نشسته، پرسيد اى ملك الموت نسبت به رفيق ما مدارا كن، كه او مردى با ايمان است، ملك الموت عرضه داشت: اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) مژده كه من نسبت به هر مؤمنى مدارا مى‏كنم.

اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) بدان كه من بعد از آن كه روح آدميان را

قبض مى‏كنم، لحظه‏اى گوشه خانه مى‏ايستم، و مى‏گويم به خدا سوگند كه من هيچ گناهى ندارم، چون مامورم، و من بار ديگر، و بار ديگر به اين خانواده بر مى‏گردم، الحذر الحذر، و خداى تعالى هيچ اهل بيتى و كلوخى و مويى و كركى در خشكى و دريا خلق نكرده، مگر آنكه من در هر شبانه روز پنج نوبت آنها را از نظر مى‏گذرانم.

حتى من به صغير آنان و كبيرشان از خودشان آشناترم، و به خدا سوگند اى محمد من قادر نيستم كه حتى جان يك پشه را قبض كنم، مگر وقتى كه خداى تعالى مرا دستور قبض آن را بدهد[[637]](#footnote-637).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾ معصوم (علیه السلام) فرمود: يعنى اگر بخواهيم همه را معصوم از گناه كنيم، مى‏توانيم‏[[638]](#footnote-638).

مؤلف: مقام عصمت منافاتى با اختيار ندارد، و به همين جهت بين مضمون اين روايت و آنچه در تفسير آيه گفتيم منافاتى نيست.

### گفتارى در پيدايش انسان اولى بررسى آنچه در قرآن در اين باره آمده است‏

در تفسير سوره نساء گفتارى در اين معنا گذشت، و گفتار ما در اينجا به منزله تكميل همان بحث است، در آنجا گفتيم كه آيات كريمه قرآن ظاهر قريب به صريح است در اينكه بشر موجود امروزى - كه ما افرادى از ايشانيم -، از طريق تناسل منتهى مى‏شوند به يك زن و شوهر معين، كه قرآن نام آن شوهر را آدم معرفى كرده، و نيز صريح است در اينكه اين اولين فرد بشر و همسرش از هيچ پدر و مادرى متولد نشده‏اند، بلكه از خاك يا گل يا لايه يا زمين، به اختلاف تعبيرات قرآن - خلق شده‏اند.

اين آن معنايى است كه آيات با ظهور قوى خود، آن را افاده مى‏كنند، چيزى كه هست ظهور آيات در اين معنا به حد صراحت نمى‏رسد، و نص در اين معنا نيست، تا نشود آن را تاويل كرد، از سوى ديگر، مساله از ضروريات دين هم نيست، تا منكر آن مرتد از دين باشد، بله ممكن است اين معنا را از ضروريات قرآن دانست، كه نسل حاضر بشر منتهى به مردى به نام آدم است.

و اما آدم كيست؟ آيا مقصود از اين كلمه، آدم نوعى است؟ يعنى طبيعت انسانيت كه در همه افراد وجود دارد؟ و يا عده معدودى از افراد بشر است كه ريشه‏هاى انسانهاى امروز بوده‏اند؟ و يا فردى از جنس انسان است كه نامش آدم است؟، معلوم نيست.

و بنابراينكه فردى از نوع انسان باشد آيا اين فرد متولد از نوعى ديگر از حيوانات مثلا ميمون بوده، و از طريق تطور انواع و پيدايش فردى كاملتر از فردى كامل، و فردى كامل از فردى ناقص، و همچنين ناقصى از ناقص‏تر، بوجود آمده؟ يا آنكه فرد نامبرده انسانى كامل و داراى كمال فكر بوده، كه از يك جفت انسان غير كامل و غير مجهز به جهاز تعقل، متولد شده است، و مبدأ ظهور و پيدايش نوع انسانهاى مجهز به تعقل و قابل تكليف شده؟

كه بشر موجود در عصر حاضر نوع كاملى از انسان باشد كه هر فرد آن منتهى شود به انسان اول، كه او نيز فردى كامل بوده به نام آدم، كه او از طريق تطور از نوع ديگرى از انسان متولد شده، كه آن نوع ناقص و فاقد عقل بوده، و همچنين آن نوع نيز منتهى شود به نوعى ديگر، و اين سير قهقرى در انواع حيوانات ادامه داشته باشد، تا در آخر منتهى شود به بسيطترين و ساده‏ترين حيوان، كه از هر حيوان ديگر ناقص‏تر باشد.

و به عكس اگر از آن حيوان ناقص و ساده شروع كنيم، لا يزال از ناقصى به كاملى، و از كاملى به كامل‏ترى برسيم، تا منتهى شويم به انسان، اما انسان بدون تعقل، و سپس از آن حيوان منتقل شويم به انسان كامل، كه تمامى اين انواع همه در يك سلسله قرار داشته، و بهم متصل و از يكدگر متولد شده باشند، بطورى كه آن حيوان ساده‏اى كه گفتيم، جد اعلاى انسان امروزى باشد.

و يا آنكه سلسله توالد و تناسلى كه فعلا در بين ما انسانها هست، پس از رسيدن به آدم و همسرش منقطع شود، و آدم و همسرش از زمين تكون يافته باشند، و از مادر و پدرى متولد نشده باشند، هيچ يك از اين چند صورت ضرورى دين اسلام و قرآن كريم نيست.

و به هر تقدير ظاهر آيات قرآنى همين صورت اخير است، يعنى از ظاهر قرآن بر مى‏آيد كه نسل حاضر بشر منتهى به آدم و همسرش مى‏شود، و آدم و همسرش از پدر و مادرى متولد نشده، بلكه از زمين تكون يافته‏اند.

چيزى كه هست آيات قرآنى بيان نكرده كه چگونه آدم از زمين خلق شد، آيا در خلقت او علل و عوامل خارق العاده دست داشته؟ و آيا خلقتش به تكوين الهى آنى بوده، بدون اينكه مدتى طول كشيده باشد پس جسد ساخته شده از گل، مبدل به بدنى معمولى و عادى و

داراى روح انسانى شده؟ و يا آنكه در زمانهايى طولانى اين دگرگونى صورت گرفته، و استعدادهايى يكى پس از ديگرى در او تبدل يافته، و نيز صورتهايى يكى پس از ديگرى به خود گرفته، تا آنكه استعدادش براى گرفتن روح انسانى به حد كمال رسيده، آنگاه آن روح در او دميده شده است، و كوتاه سخن نظير نطفه در رحم علل و شرايطى يكى پس از ديگرى در او اثر كرده است؟ هيچ يك از اين احتمالات در قرآن كريم نيامده.

تنها روشن‏ترين آيه‏اى كه در باره خلقت آدم در قرآن ديده مى‏شود آيه‏ ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[[639]](#footnote-639) است، چون اين آيه شريفه در پاسخ از احتجاج مسيحيان بر پسر بدون عيسى براى خدا نازل شده، مسيحيان احتجاج مى‏كردند به اينكه او بدون پدرى از جنس انسانى، به دنيا آمده، و حال آنكه هر كس به دنيا بيايد از پدرى متولد مى‏شود، پس پدر عيسى بايد خدا باشد، آيه شريفه در پاسخ آنان مى‏فرمايد: صفت عيسى (علیه السلام) مانند صفت آدم است، كه خداى تعالى او را از خاك زمين خلق كرد، بدون اينكه پدرى داشته باشد، كه از نطفه او متولد شود، پس چرا مسيحيان نمى‏گويند آدم پسر خدا است.

و اگر مراد از خلقت از خاك، منتهى شدن خلقت آدم به خاك باشد، همانطور كه همه جانداران متولد از نطفه نيز خلقتشان منتهى به زمين مى‏شود، در اين صورت معناى آيه چنين مى‏شود كه: صفت عيسى كه پدر ندارد مانند صفت آدم است كه خلقتش منتهى به خاك مى‏شود، هم چنان كه همه مردم نيز چنينند.

و معلوم است كه در اين صورت ديگر آدم خصوصيتى ندارد، تا به خاطر آن عيساى بدون پدر را با وى مقايسه كنند، و در نتيجه آيه شريفه بى معنا مى‏شود، يعنى احتجاج عليه نصارى و پاسخ به دليل آنان نمى‏شود.

با اين بيان روشن مى‏گردد كه تمامى آيات قرآنى كه از خلقت آدم از تراب، و يا گل يا امثال آن خبر مى‏دهد، همه بر مدعاى ما دلالت مى‏كند، يعنى مى‏فهماند كه خلقت او آنى، و بدون گذشت زمان، و بدون پدر و مادر بوده، و گرنه همانطور كه گفتيم ديگر براى آدم خصوصيتى نمى‏ماند، كه تنها خلقت او را به رخ ما بكشد، و بفرمايد من او را از خاك يا گل خلق كرده‏ام، چون در اين صورت تمامى حيوانات و انسانها نيز خلقتشان به گل و خاك منتهى مى‏شود.

پس اگر فرموده: ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ﴾[[640]](#footnote-640) و يا مى‏فرمايد: ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾[[641]](#footnote-641).

همه دلالت دارد بر اينكه خلقت آدم با خلقت ساير افراد بشر و ساير جانداران فرق داشته است.

#### نظريات و فرضيات مختلف در اين باره، از آن جمله فرضيه تطور انواع‏

و اما اينكه بعضى‏[[642]](#footnote-642) گفته‏اند: مراد از آدم، آدم نوعى، يعنى جنس و طبيعت انسان خارجى است، كه در همه افراد هست، نه آدم شخصى، و مراد از اينكه افراد انسان بنى آدم هستند اين است كه افراد اين نوع زياد شده چون قيود زيادى منضم به آن گشته، و داستان داخل شدن آدم در بهشت، و سپس بيرون شدنش به اغواى شيطان، و نافرمانى كردن او، يك تمثيل تخيلى است، تا بفهماند اين نوع از جانداران فى نفسه چه مكانتى دارد، و چقدر مقرب درگاه خدا است، و وقتى دنبال هواى نفس را مى‏گيرد، و ابليس را اطاعت مى‏كند، تا چه پايه پايين مى‏آيد.

سخنى است كه با آيه سابق و ظواهر بسيارى از آيات قرآنى نمى‏سازد، از قبيل آيه ﴿اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَ نِسَاءً﴾[[643]](#footnote-643).

چون اگر مراد از نفس واحد (يك تن) آدم نوعى باشد، ديگر محلى براى فرض همسر براى او باقى نمى‏ماند، و از قبيل اين آيه است، آياتى كه مى‏رساند خدا او و همسرش را در بهشت داخل كرد، و آن دو با خوردن از آن درخت، خدا را نافرمانى كردند.

و به هر حال بايد ببينيم منشا اين كه گفته‏اند مراد، آدم نوعى است، چيست؟ اصل اين حرف ناشى از اعتقاد به قديم بودن زمين، و انواع موجودات اصلى آن، و از آن جمله انسان است، كه قهرا افراد اين انواع اصلى، از دو طرف گذشته و آينده غير متناهى خواهند بود، يعنى از ازل انسانها بوده‏اند، و تا ابد نيز خواهند بود، و اصول علمى اين دعوى را بطور قطع باطل مى‏كند.

و اما اينكه بعضى گفته‏اند: نسل حاضر بشر منتهى مى‏شود به چند تن انسان، كه هر يك داراى رنگ مخصوصى بوده‏اند، يكى سرخ پوست، ديگرى زرد پوست، سومى سفيد

پوست، چهارمى سياه پوست، و چهار نژاد فعلى بشر منتهى مى‏شود به چهار زن و شوهر، و يا آنكه بعضى از اين نژادها قديمى، و بعضى ديگر بعدها پيدا شده‏اند، مانند نژاد سرخ و زرد، كه در آمريكا و استراليا پديد آمده‏اند.

اين سخن نيز باطل است، براى اينكه تمامى آيات قرآنى كه متعرض آغاز خلقت بشر است، نسل بشر حاضر را منتهى به يك زن و شوهر مى‏داند، حال چه اينكه مراد از آدم را، آدم شخصى بگيريم، و چه آدم نوعى و طبيعت آدم، و اما چهار زن و شوهر فرضيه‏اى است كه به هيچ وجه آيات قرآنى با آن نمى‏سازد.

علاوه بر اين، چهار جفت بودن كه مبدأ پيدايش چهار نژاد بشر مى‏باشد، مبنى بر اين است كه اين چهار نژاد سفيد و سياه و سرخ و زرد با هم تباين داشته باشند، و چهار نوع جداگانه باشند، تا مثلا نژاد سياه منتهى به منشاى شود غير منشا و مبدأ پيدايش نژاد سفيد و همچنين آن دو نژاد ديگر. و يا قاره‏هاى زمين از ازل از يكديگر جدا بوده باشند، و جداييشان هرگز مسبوق به عدم نبوده باشد، و بطلان اين نيز مانند فرضيه‏هاى بالا در امروز روشن، و بلكه نزديك به بديهى شده است.

و اما اين فرضيه كه كسى بگويد: نسل حاضر بشر منتهى مى‏شود به يك جفت و يا چند جفت انسان، كه اين جفت‏ها از يك نوع حيوان ديگر جدا شده‏اند، كه آن حيوان از ساير حيوانات به مرز انسانيت نزديك‏تر بوده، مانند ميمون، همانطور كه گاهى از فردى كامل فردى كاملتر و نابغه پديد مى‏آيد، كه اين تطور را در اصطلاح صاحبان فرضيه جهش مى‏گويند، نيز با آيات قرآن نمى‏سازد.

براى اينكه آياتى كه در سابق ذكر كرديم، صريح در اين بودند كه مبدأ پيدايش نسل انسان يك جفت انسان بوده، كه خود آن دو، نسل كسى نبوده‏اند، و از هيچ جاندارى متولد نشدند.

علاوه بر اين، دليل علمى هم كه بر مدعاى خود اقامه كرده‏اند از اثبات آن قاصر است، كه به زودى در پاسخ به فرضيه بعدى به قصور آن اشاره مى‏كنيم.

فرضيه ديگر اين است كه نسل حاضر منتهى مى‏شود به يك جفت انسان مثل خود، يعنى كامل و داراى عقل، كه آن يك جفت با جهش و تطور از نوعى ديگر از انسان كه از نظر ظاهر انسان بودند، ولى فاقد كمال فكرى بودند، پيدا شده، آنگاه به حكم تنازع در بقاء، و انتخاب اصلح، نسل تكامل نيافته منقرض شد، و دو نفر انسان تكامل يافته باقى ماند، كه نسل حاضر از آن دو فرد تكامل يافته است.

اين فرضيه نيز با آيات قرآنى سازگار نيست، و نمى‏شود آن را تحميل بر قرآن كرد، چون آيه‏ ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾، به همان بيانى كه گذشت، و نيز آيات ديگرى كه همين معنا را مى‏رساند، آن را باطل مى‏داند.

علاوه بر اين، اين گفتار صرف فرضيه‏اى بيش نيست، و ادله‏اى كه براى اثبات آن اقامه كرده‏اند، از اثباتش قاصر است، و شواهدى است كه ماخوذ مى‏باشد از تشريح تطبيقى و جنين‏هاى حيوان و فسيل‏هاى يافت شده در حفريات، كه دلالت مى‏كند بر اينكه صفاتى كه در انواع حيوانات و نيز اعضاى آنهاست به تدريج، و همچنين اصل پيدايش آنها به تدريج صورت گرفته است، به اين معنا كه در آغاز خلقت زمين، نخست ساده‏ترين حيوان پيدا شده، و سپس حيوانات تكامل يافته‏ترى با جهش به وجود آمده‏اند، و همچنين به تدريج تركيبات بيشترى و محكم‏ترى و پيچيده‏ترى به خود گرفته‏اند، تا در آخر كامل‏ترين حيوانات، يعنى انسان پديد آمده.

اين آن مطلبى است كه شواهد زيست‏شناسى بر آن دلالت مى‏كند، و ليكن صرفنظر از اينكه گفتيم اين فرضيه را نمى‏توان بر قرآن كريم تحميل كرد، از نظر علمى نيز دليل مذكور قانع كننده و اثبات كننده آن نيست، زيرا صرف پيدايش نوع كامل از حيث تجهيزات، بعد از نوع ناقص، در مدتهاى طولانى، بيش از اين دلالت ندارد كه سير تكاملى ماده براى قبول صورتهاى مختلف حيوانى به تدريج بوده است، پس او بعد از پذيرش صورت ناقص نوع حيوانى استعداد قبول حيات كاملا انسانى را پيدا كرده، و بعد از پذيرش صورت موجوداتى پست به صورت موجوداتى شريف در آمده است.

اين نهايت چيزى است كه ادله زيست‏شناسى بر آن دلالت دارد، و اما اينكه موجودات كامل از ناقص متولد شده‏اند، - كه ادعاى زيست‏شناسان است - دليل مزبور آن را اثبات نمى‏كند، و نمى‏گويد كه حيوانات كامل از حيوانات ناقص منشعب شده، و بين همه آنها و در آخر ميان انسان و ميمون خويشاوندى است، و اين بحث يعنى بحث زيست‏شناسى با همه موشكافيها و طول مدتش تا كنون براى نمونه به هيچ فرد از نوع كاملى برنخورده، كه از نوع ديگرى متولد شده باشد، البته به طورى كه خود تولد را مشاهده كنيم نه دو فرد كامل شبيه بهم را.

و آنچه تا كنون يافته‏اند كه شهادت مى‏دهد بر دگرگونى تدريجى، هر چه هست دگرگونى در يك نوع است، كه همواره از صفتى به صفتى ديگر منتقل مى‏شود، ولى از نوعيتش به نوعيت ديگر منتقل نشده است، و تا كنون به اين معنا برنخورده‏اند كه مثلا

ميمونى حيوان غير ميمون و كاملترى شود، و مدعى همين است كه انواع در سير تكاملى جاى خود را به يكديگر داده، نوع ناقص بدل به نوع كامل مى‏شود.

آنچه مى‏توان پذيرفت، و نمى‏شود انكار كرد، تنها اين مقدار است كه نشاه زندگى از نظر كمال و نقص و شرافت و پستى داراى مراتبى مختلف است، و اعلى مراتب زندگى، زندگى انسانى است، و از آن پايين‏تر زندگى حيواناتى است كه به زندگى انسان شبيه‏تر است و همچنين حيوانات ديگرى كه در مراتب پايين‏تر از زندگى انسان قرار دارد كه هر يك به زندگى انسان نزديكترند در مرتبه عالى‏ترى قرار دارند.

و اما اينكه اين اختلاف مراتب از راه هر نوعى به نوع همسايه خود كه كامل‏تر از آن است صورت گرفته، هيچ دليلى در كار نيست، كه آن را افاده كند، و از اختلاف مراتب زندگى نمى‏توان تطور را نتيجه گرفت.

بله مى‏توان از آن حدس غير يقينى زد، پس فرضيه تطور انواع، فرضيه‏اى است حدسى، كه اساس علوم طبيعى امروز را تشكيل داده، كه ممكن است روز ديگر فرضيه‏اى قوى جاى آن را بگيرد، چون علم هيچ وقت توقف نمى‏كند، و همواره رو به پيشرفت، و دامنه مباحث علمى رو به گسترش است.

#### بيان عدم دلالت آياتى كه احيانا براى تاييد فرضيه تطور انواع بدانها استشهاد شده است بر صحت اين فرضيه

و چه بسا بعضى از اهل بحث براى اثبات فرضيه مزبور استدلال كنند به آيه شريفه ﴿إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفىَ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾[[644]](#footnote-644).

به اين بيان كه «اصطفاء» به معناى انتخاب و برگزيدن نخبه هر چيزى است، و اين برگزيدن وقتى صحيح است كه فرد برگزيده شده در بين جماعتى باشد، تا انتخاب كننده آن فرد را از بين ساير افراد انتخاب كند. و بر ديگران ترجيح دهد، همانطور كه نوح را از بين مردم زمانش، و آل ابراهيم و آل عمران را از بين مردم معاصرشان برگزيد.

و لازمه اين حرف اين است كه در زمان آدم نيز افرادى چون آدم بوده باشند، تا خدا از بين آنان آدم را انتخاب كند، و مجهز به عقل سازد، و آن افراد غير از بشر اولى چيزى نمى‏تواند باشد، بلكه بشر اولى بوده، كه مجهز به جهاز عقل نبوده‏اند، و خدا آدم را از بين آنان برگزيد، و مجهز به عقل كرد، و در نتيجه آدم با جهش خدايى از يك نوع جنبنده به نوعى ديگر منتقل شد و از مرتبه انسان اولى وحشى و بى عقل، به مرتبه انسان مجهز به عقل كامل منتقل گشت، و آنگاه نسل او زياد شده، و نسل انسان اولى و ناقص، رو به نقصان نهاد، تا منقرض گشت.

و ليكن غفلت كرده‏اند از اينكه كلمه «عالمين» كه «الف و لام» دارد، افاده عموم مى‏كند، يعنى بر عالمها، كه بر تمام بشر تا روز قيامت صادق است، پس آدم و نوح و آل عمران و آل ابراهيم بر تمامى معاصرين خود و آيندگان از بشر اصطفاء و برگزيده شدند، همانطور كه عالمين در آيه‏ ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[[645]](#footnote-645) افاده عموم مى‏كند با اين حال چه مانعى دارد كه بگوييم آدم نيز مانند ساير نامبردگان برترى بر همه بشر دارد، چيزى كه هست ساير نامبردگان بر معاصرين خود و آيندگان، برگزيده شدند، ولى آدم بر آيندگان برگزيده شده است.

و بر فرض هم كه بگوييد اصطفاء، بايد حتما از بين معاصرين باشد، مى‏گوييم چه مانعى دارد كه آدم وقتى به مقام اصطفاء رسيده باشد، كه فرزندانى داشته، و از بين آنان برگزيده شده باشد، چون در آيه دلالتى نيست بر اينكه از اول خلقتش و قبل از فرزنددار شدنش به اين مقام رسيده باشد.

علاوه بر اين اگر اصطفاء آدم، و برگزيده شدنش از بين انسانهاى اولى باشد، - كه مستدل هم همين را مى‏گويد -، اين اصطفاء براى آدم فضيلتى نمى‏شود، چون مستدل مى‏گويد آدم به خاطر عقل‏دار بودنش اصطفاء شد، و داشتن عقل اختصاص به آدم نداشت، فرزندان او نيز عقل داشتند، پس تمامى بنى آدم نسبت به انسانهاى اولى اصطفاء دارند، و اينكه در آيه اصطفاء را تنها به آدم نسبت داده، تخصيص بدون مخصص است.

و نيز چه بسا استدلال كرده باشند به آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ﴾[[646]](#footnote-646).

به اين بيان كه كلمه «ثم» در جايى استعمال مى‏شود كه بين ما قبل و ما بعدش زمانى فاصله شده باشد[[647]](#footnote-647). و در آيه شريفه بين تصوير، و خلقت «ثم» فاصله شده، كه مى‏رساند بين آن دو فاصله زمانى بوده، پس انسان قبل از خلقت آدم وجود داشته و پس از انسان آدم وجود يافت، و ملائكه مامور به سجده بر وى شدند.

ليكن اين استدلال صحيح نيست، زيرا كلمه «ثم» همه جا براى افاده تاخير زمانى نمى‏آيد، و در بسيارى از موارد تنها ترتيب كلامى را مى‏رساند، و حتى در كلام خداى تعالى بسيارى اوقات تنها براى اين منظور آمده، علاوه بر اين آيه شريفه اصلا معناى ديگرى هم دارد، كه ما در ذيل خود آن آيه در جلد هشتم اين كتاب بدان اشاره نموديم.

باز چه بسا استدلال شده است براى اثبات فرضيه مذكور به آيه‏ ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[[648]](#footnote-648).

به اين بيان كه آيه اولى از آنها متعرض آغاز خلقت بشر است، و مى‏فرمايد كه خلقت اولى بشر از خاك بوده، خاكى كه مبدأ مشترك پيدايش همه افراد است، و آيه سوم مساله صورتگرى و نفخ روح در آدم را بيان مى‏كند كه آخرين مرحله تكامل انسانى است، و چون اين دو مرحله را با كلمه «ثم» عطف كرده، مى‏فهماند كه فاصله زمانى معتنا بهى در بين اين دو مرحله بوده.

و اين زمان متوسط همان زمانى است كه بين ساير انواع فاصله مى‏شده، تا هر نوعى به نوع بالاتر خود تطور پيدا كند، و با اين تطور تدريجى انسان كامل شود، (مثلا اگر بين ميمون تا انسان اولى بى شعور يك ميليون سال فاصله شده، بين آن انسان و انسان داراى شعور نيز، يك ميليون سال فاصله شده است. مترجم) مخصوصا از كلمه «سلالة» به خاطر اينكه نكره است، و دلالت بر عموم مى‏كند، فهميده مى‏شود كه هر نوع كاملترى از سلاله‏اى از نوع ناقص‏تر درست شده.

اين استدلال نيز درست نيست، زيرا جمله «ثم سويه» عطف شده به جمله «بدء» و چون آيات در مقام بيان ظهور و پيدايش نوع انسانى از راه خلقت است، و اينكه ابتداى خلقت انسان كه همان خلقت آدم باشد از گل بوده، و سپس مبدل شده به سلاله‏اى از آب مخصوص تا فرزندانش پديد آيند، و سپس خلقت اين نوع يعنى خود آدم و فرزندانش به وسيله صورتگرى و نفخ روح پايان پذيرفت.

و اين معناى صحيحى است كه قابل انطباق با لفظ آيه است، و لازم نيست كه ما جمله ﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ را بر انواع متوسط بين خلقت از گل و بين تسويه و نفخ روح بگيريم، و نكره بودن «سلالة» نيز هيچ مستلزم عموميت نيست، چون اگر شنيده‏ايد كه نكره

عموميت را مى‏رساند، در جايى است كه در سياق نفى باشد، نه سياق اثبات، و سياق آيه مورد بحث، سياق اثبات است.

البته براى اثبات فرضيه تطور به آيات ديگرى از قرآن كه مربوط به خلقت انسان است استدلال كرده‏اند، كه بيانش نظير بيانهايى است كه گذشت، و جوابش هم از جوابهاى گذشته معلوم مى‏شود، و حاجتى به نقل آنها و اطاله كلام به جواب از آنها نيست.

## [سوره سجده (32): آيات 15 تا 30]

﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ ١٥ تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ١٦ فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٧ أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ ١٨ أَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ اَلْمَأْوىَ نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٩ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ اَلنَّارِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ٢٠ وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىَ دُونَ اَلْعَذَابِ اَلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٢١ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ ٢٢ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ ٢٣ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ٢٥ أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَ فَلاَ يَسْمَعُونَ ٢٦ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ اَلْمَاءَ إِلَى اَلْأَرْضِ اَلْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَ فَلاَ يُبْصِرُونَ ٢٧ وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٢٨ قُلْ يَوْمَ اَلْفَتْحِ لاَ يَنْفَعُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنْظَرُونَ ٢٩ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ اِنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ٣٠﴾

### ترجمه آيات‏

به آيات ما فقط آن كسانى ايمان دارند كه چون بدان اندرزشان دهند سجده‏كنان بيفتند، و به ستايش پروردگارشان تسبيح گويند، بدون اينكه تكبر بورزند (15).

پهلوهايشان را از رختخوابها دور مى‏كنند، پروردگارشان را با بيم و اميد مى‏خوانند، و از آنچه روزيشان كرديم انفاق مى‏كنند (16).

هيچ كس نداند به سزاى آن عملها كه مى‏كرده‏اند چه مسرتها براى ايشان نهان كرده‏اند (17).

آنكه مؤمن است با آنكه عصيان پيشه است چگونه همانند و يكسانند (18).

(هرگز نيستند)، اما كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند، به پاداش اعمال صالح، منزلگاه پر نعمت در بهشت ابد يابند (19).

اما كسانى كه عصيان ورزيده‏اند، جايشان جهنم است، و هر وقت بخواهند از آن برون شوند، بدان جا بازشان گردانند و گويند: عذاب جهنمى را كه تكذيبش مى‏كرديد بچشيد (20).

ما عذاب نزديك را زودتر از عذاب بزرگ به آنها مى‏چشانيم، شايد باز گردند (21).

ستمگرتر از آن كس كه چون به آيه‏هاى پروردگارش پندش دهند از آن روى برمى‏گرداند، كيست؟ ما به يقين از تبه‏كاران انتقام مى‏گيريم (22).

موسى را آن كتاب داديم، از ديدار او به شك مباش، و آن را براى بنى اسرائيل هدايتى كرديم (23).

و از آنان پيشوايانى كرديم، كه چون صبور بودند و به آيه‏هاى ما يقين داشتند، به فرمان ما هدايت مى‏كردند (24).

پروردگارت روز رستاخيز در مورد چيزهايى كه در آن اختلاف داشته‏اند ميانشان حكم مى‏كند (25).

مگر ندانسته‏اند كه پيش از آنان چه نسلهايى را هلاك كرده‏ايم؟ كه اينان در مسكنهايشان گام مى‏زنند، و بدرستى كه در اين هلاك پيشينيان عبرتهاست، چرا نمى‏شنوند؟ (26).

مگر نمى‏بينند كه ما اين آب را به زمين باير مى‏رانيم و با آن روئيدنى پديد مى‏آوريم، كه حيواناتشان و خودشان نيز از آن مى‏خورند، چرا نمى‏بينند؟ (27).

گويند اگر راست مى‏گوييد پيروزى موعودتان كى مى‏رسد؟ (28).

روز پيروزى، كافران را ايمان آوردنشان سود ندهد، و مهلتشان ندهند (29).

از آنان روى بگردان و منتظر باش كه آنها نيز منتظرند (30).

### بيان آيات معرفى مؤمنين از نظر اوصاف و اعمال‏

اين آيات بين مؤمنين واقعى و به حقيقت معناى ايمان، و بين فاسقان و ظالمان فرق مى‏گذارد، و آثار و لوازم هر يك را بيان نموده سپس ظالمان را به عذاب دنيا تهديد مى‏كند، و رسول گرامى‏اش را دستور مى‏دهد كه منتظر باشد تا فتح و پيروزى فرا رسد، آنگاه سوره مورد بحث ختم مى‏شود.

﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾

بعد از آنكه مقدارى در باره كفار و منكرين معاد سخن گفت، كه اينان در دنيا از ايمان و عمل صالح استكبار مى‏ورزند، اينك در اين فصل از آيات شروع مى‏كند به بيان خصوصيات افرادى كه به پروردگار خود ايمان دارند، كه وقتى حق را به يادشان بياورند، و پند و اندرزشان دهند، دلهايشان در برابر آن خاضع مى‏شود.

پس جمله‏ ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا﴾، ايمان به حقيقت معناى كلمه را منحصر در آنان مى‏كند، و معنايش اين است كه علامت آمادگى براى ايمان حقيقى چنين و چنان است.

و جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً﴾، بيان پاره‏اى از اوصاف و رفتار مؤمنين است، اما آنچه مربوط به اوصاف ايشان است، اين است كه نسبت به مقام ربوبيت پروردگارشان تذلل دارند، و از خضوع در برابر آن مقام و تسبيح و حمد او استكبار نمى‏ورزند، ﴿إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا﴾ يعنى وقتى به آيات پروردگارشان - كه دلالت بر وحدانيت او در ربوبيت و الوهيت دارد - تذكر داده مى‏شوند، و همچنين لوازم ربوبيت او را كه همان مساله معاد و دعوت نبى به سوى ايمان و عمل صالح است به يادشان بياورند ﴿خَرُّوا سُجَّداً﴾، بى اختيار به زمين مى‏افتند، و به حالت سجده براى خدا در مى‏آيند تا تذلل و استكانت خود را اظهار كنند.﴿وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾، و او را توأم با ثناى جميل از هر نقصى منزه مى‏دارند.

و اين سجده و تسبيح و تحميد هر چند مربوط به افعال است، ليكن در عين حال مظاهر همان صفات مؤمنين است، يعنى صفت تذلل و خضوعشان در برابر مقام ربوبيت و الوهيت، و به همين جهت دنبال اين سه عمل با اينكه از مقوله عمل بودند صفتى آورد كه ملازم آنهاست، و آن اين است كه‏ ﴿وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ در حالى كه استكبار نمى‏كنند.

﴿تَتَجَافى‏َ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾

اين آيه معرف مؤمنين است از نظر اعمالشان، هم چنان كه آيه قبلى معرف ايشان بود از نظر اوصاف.

و بنابراين جمله‏ ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾، با در نظر گرفتن اينكه «تجافى» به معناى اجتناب و دورى است، و «جنوب» جمع جنب به معنى پهلو است و «مضاجع» جمع مضجع به معناى رختخواب و محل استراحت است، كنايه مى‏شود از اينكه مؤمنين خواب خود را ترك مى‏كنند، و به عبادت خدا مى‏پردازند.

﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً﴾ اين جمله حال از ضمير در «جنوبهم» است، و مراد اين است كه از بستر دورى مى‏كنند، در حالى كه مشغول به دعاى پروردگارشانند، در دل شب، آن هنگامى كه چشمها به خواب و بدنها بى حركت افتاده، خدا را مى‏خوانند، اما نه تنها از خوف، تا نوميدى از رحمت خدا بر آنان مسلط شود، و نه تنها به طمع رحمت، تا از غضب و مكر خدا ايمن باشند، بلكه هم از ترس و هم به طمع، او را مى‏خوانند، و در دعاى خود ادب عبوديت را بيشتر رعايت مى‏كنند، تا در خواست آن حوائجى كه هدايت براى آدمى پديد مى‏آورد، و اين تجافى از بستر و دعا، با نوافل شبانه و نماز شب، منطبق است.

﴿وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ اين جمله يك عمل ديگرى از مؤمنين واقعى را يادآور شده، و آن اين است كه براى خدا و در راه او انفاق مى‏كنند.

#### بشارت به مؤمنين به پاداشى ما فوق علم و تصور همگان ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾

﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

اين جمله تفريع اوصاف و اعمالى است كه مؤمنين دارند، مى‏فرمايد: به خاطر آن اوصاف و اعمالى كه دارند خداوند چنين ثوابى برايشان فراهم كرده.

در اين جمله كلمه «نفس» كه نكره است و در سياق نفى قرار گرفته عموميت را مى‏رساند، يعنى هيچ كس نمى‏داند، و اگر كلمه «قرة» را اضافه به كلمه «اعين» كرده، نه به «اعينهم»، براى اين است كه بفهماند آن نعمت‏ها آن قدر بزرگ و خيره‏كننده است، كه تنها يك چشم و دو چشم از ديدنش روشن نمى‏شود، بلكه هر صاحب چشمى كه آن را ببيند چشمش روشن مى‏گردد.

و معنايش اين است كه هيچ نفسى از نفوس بشر نمى‏داند كه خدا چه نعمتهايى كه مايه روشنى ديده هر صاحب ديده‏اى است در قبال اعمال نيكى كه در دنيا كردند پنهان نموده، و اين ندانستنشان به خاطر اين است كه آن نعمت‏ها ما فوق علم و تصور ايشان است.

﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾

«ايمان» عبارت است از سكون و آرامش علمى خاصى در نفس، نسبت به هر چيزى كه ايمان به آن تعلق گرفته، و لازمه اين آرامش التزام عملى نسبت به آن چيزى است كه به آن ايمان دارد، حال اگر كسى اين التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسى را فاسق گويند، چون كلمه «فسق» به معناى بيرون شدن است، وقتى مى‏گويند: «فسقت التمرة» كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از زى بندگى است.

و استفهامى كه در آيه شريفه شده استفهام انكارى است، و جمله «لا يستوون» برابرى دو طائفه را نفى مى‏كند، تا تاكيد همان استفهام انكارى باشد.

﴿أَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ اَلْمَأْوىَ نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

كلمه «ماوى» به معناى مكانى است كه انسان در آن منزل كند و مسكن خود قرار دهد. و كلمه «نزل» به ضمه «ن» و «ز» به معناى هر چيزى است كه براى شخصى كه وارد خانه‏اى مى‏شود آماده شود، مانند طعام و آب، ولى از معناى لغوى آن تجاوز شده، به هر عطيه‏اى هم نزل مى‏گويند و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ … كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾

لازمه اينكه فرمود: آتش، ماواى ايشان است اين است كه جاودانه در آتش باشند، و به همين جهت دنبالش فرمود «﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾ هر چه بخواهند از آن بيرون شوند به سوى آن برگردانده مى‏شوند».

و اينكه فرمود: ﴿وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ اَلنَّارِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾، دليل بر اين است كه مراد از فاسقان، منكرين معادند، و اينكه منكرين معاد را در داخل آتش چنين خطابى مى‏كنند، براى شماتت ايشان است، چون خود ايشان همواره در دنيا مؤمنين را شماتت مى‏كردند، كه چرا شما به قيامت نديده ايمان داريد.

﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىَ دُونَ اَلْعَذَابِ اَلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

در اين آيه شريفه نتيجه چشاندنشان عذاب دنيا را اميد بازگشت قرار داده، و اين بازگشتى كه آرزويش كرده همان بازگشت به خدا، يعنى توبه و انابه است، در نتيجه مراد از عذاب «أدنى» عذاب دنيا خواهد بود، كه خداوند برايشان نازل كرد، تا زهر چشمى بگيرد، و از عذاب بزرگ قيامت بترساند، و در نتيجه قبل از رسيدن عذاب استيصال توبه كنند، و بنا بر

اين مراد از عذاب «اكبر» هم عذاب قيامت خواهد بود.

و معناى آيه اين است كه سوگند مى‏خورم كه به زودى از عذاب ادنى يعنى عذاب نزديكتر، از عذاب قيامت چيزى از قبيل قحطى و مرض و جنگ و خونريزى و امثال آن به ايشان مى‏چشانيم، باشد، كه قبل از عذاب روز قيامت به سوى ما برگردند، و از شرك و لجبازيشان توبه نمايند.

بعضى‏[[649]](#footnote-649) از مفسرين گفته‏اند: اگر عذاب دنيا را عذاب نزديكتر خواند، و عذاب قيامت را عذاب بزرگتر، با اينكه جا داشت عذاب دنيا را در مقابل عذاب بزرگتر قيامت، عذاب كوچكتر بخواند، براى اين است كه مقام، مقام تهديد و تخويف بود، و در چنين مقامى مناسب نبود عذاب را كوچكتر بخواند، لذا آن را عذاب نزديك‏تر خواند، و به همين علت عذاب قيامت را هم در مقابل عذاب نزديكتر دنيا عذاب دورتر نخواند، چون با مقام تهديد مناسب نبود.

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾

گويا اين آيه در مقام بيان علت مطالب قبل يعنى چشاندن عذاب ادنى قبل از عذاب اكبر است، مى‏فرمايد به اين علت ايشان را عذاب مى‏كنيم كه مرتكب شديدترين ظلم شدند، و آن اين است كه از آيات ما بعد از تذكر اعراض مى‏كردند، پس اينان مجرمينند، و خدا از مجرمين انتقام خواهد گرفت.

پس جمله‏ ﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ...﴾، تعليل عذاب است به اينكه شديدترين ظلم را مرتكب شدند، آنگاه جمله‏ ﴿إِنَّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾ تعليل عذاب ظالمان است، به اينكه چون مجرمند، و عذاب هم انتقام از مجرمين است، و خدا هم انتقام گيرنده از مجرمين است.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾

مراد از «الكتاب»، تورات است. و كلمه «مرية» به معناى شك و بدگمانى است.

#### وجوه مختلف در باره مراد از «بلقائه» در آيه‏ ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ...﴾

مفسرين در مرجع ضمير در كلمه «لقائه»، و نيز در معناى كلمه مزبور اختلاف كرده‏اند، بعضى‏[[650]](#footnote-650) گفته‏اند: ضمير به موسى (علیه السلام) برمى‏گردد. و مفعول كلمه، لقاء است، و تقدير كلام «فلا تكن فى مرية من لقائك موسى» است، يعنى شك نكن در ديدارت با موسى، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - به طورى كه در روايات هم آمده - شب

معراج موسى را ديدار كرد، پس در نتيجه اگر سوره مورد بحث، بعد از معراج نازل شده باشد، آيه شريفه يادآورى خاطرات شب معراج است، و اگر قبل از شب معراج نازل شده باشد وعده‏اى از خدا به آن جناب است كه به زودى موسى را خواهى ديد.

بعضى‏[[651]](#footnote-651) ديگر گفته‏اند: ضمير به موسى برمى‏گردد، ولى معناى آيه اين است كه شك مكن در اينكه روز قيامت موسى را مى‏بينى.

بعضى‏[[652]](#footnote-652) ديگر گفته‏اند: ضمير به كتاب برمى‏گردد، و تقدير كلام «فلا تكن فى مرية من لقاء موسى الكتاب» است يعنى شك مكن در اينكه موسى كتاب را خواهد ديد، بعضى‏[[653]](#footnote-653) ديگر تقدير را «من لقائك الكتاب» و يا «من لقاء الكتاب اياك» گرفته‏اند، كه بنا به تقدير اول معنا چنين مى‏شود: شك مكن از اينكه كتاب را خواهى ديد، و بنا به تقدير دوم: در شك مباش از اينكه كتاب تو را خواهد ديد.

بعضى‏[[654]](#footnote-654) ديگر گفته‏اند: ضمير به آزار و شكنجه‏اى برمى‏گردد كه موسى از دست قومش ديد، و معناى آيه اين است كه: تو در شك مباش از ديدن اذيت، همانطور كه موسى آن را از قومش بديد، ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه طبع و سليقه سالم هيچ يك از اين وجوه را نمى‏پذيرد، علاوه بر اين، اين وجوه نمى‏تواند اتصال آيه را به ما قبلش حفظ كند.

اما آنچه به نظر ما مى‏رسد - و خدا داناتر است - اين است كه مى‏گوييم ممكن است ضمير «لقائه» به خداى تعالى برگردد، و مراد از لقاى خدا مساله بعث و قيامت باشد، به اين عنايت كه روز بعث روزى است كه همه در برابر خدا قرار مى‏گيرند، در حالى كه - بطورى كه گذشت - حجابى بين آنان و بين پروردگارشان نيست. شاهد و مؤيد اين معنايى كه ما براى لقاء كرديم، اين است كه قبلا هم در جمله‏ ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ گفتگو از لقاى پروردگارشان به ميان آورده، و سپس در جمله‏ ﴿نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾، نيز از سرافكندگى كفار در برابر پروردگارشان كه آن نيز در معناى لقاء است سخن گفت.

در نتيجه معناى آيه شريفه اين مى‏شود كه: ما به موسى هم كتاب داديم همانطور كه به تو داديم، پس تو در باره مساله بعث كه قرآن از آن سخن مى‏گويد در شك مباش كه اين شك مستلزم شك در قرآن است.

و اين تاييد حقانيت قرآن به وسيله نزول تورات، تنها در اين آيه نيامده، بلكه در چند جا

از قرآن خاطرنشان شده، و نيز مؤيد اين معنا جمله بعد است كه مى‏فرمايد: ﴿وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾.

ممكن هم هست مراد از لقاى خدا، دل بريدن از هر چيز به سوى خدا تعالى باشد، هنگام وحى قرآن، و يا بعضى از آن، هم چنان كه از روايات نيز اين معنا استفاده مى‏شود، و بنابراين، در آيه شريفه به صدر سوره برگشت شده، كه مى‏فرمود: ﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾، و ذيل آيه بعد كه مى‏فرمايد: ﴿وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾، بيشتر اين وجه را تاييد مى‏كند، چون در آن مى‏فرمايد: آنان كه پيشوايان هدايت بودند به آيات ما يقين داشتند، پس تو هم با شك در مساله قيامت، در قرآن شك مكن، (و به هر حال خدا داناتر است).

﴿وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ يعنى ما تورات را هادى بنى اسرائيل قرار داديم، و بنابراين كلمه «هدى» مصدر به معناى اسم فاعل، و يا به معناى خود مصدر آمده، ولى به عنوان مبالغه (مثل اينكه در فارسى مى‏گوييم فلانى عين سخاوت است).

﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

يعنى ما بعضى از بنى اسرائيل را پيشوايان قرار داديم، تا مردم را به امر ما هدايت كنند و وقتى ايشان را به امامت و پيشوايى هدايت نصب كرديم، كه در دين صبر كردند، و قبلا هم به آيات ما يقين داشتند.

در تفسير آيه‏ ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ [[655]](#footnote-655) و نيز در تفسير آيه‏ ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ [[656]](#footnote-656) و نيز در مواردى ديگر كه مناسب بوده بحثهايى پيرامون مساله امامت، و اينكه هدايت امام به امر خدا چه معنايى دارد گذرانديم.

اين دو آيه از رحمت گسترده به وسيله تورات متضمن اين است كه تورات فى نفسه هدايت است، و پيروان خود را به سوى حق هدايت مى‏كند، آن چنان كه در دامن تربيت خود افرادى را بار آورد، كه در پيشرفتگى و لياقت به حدى رسيدند كه خدا براى امامتشان برگزيد، و آنان را به مقامى رسانيد كه مردم را به امر او هدايت مى‏كردند، پس تورات كتاب پر بركتى است براى عمل كردن، و نيز بعد از عمل كردن.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾

منظور از اين اختلاف، اختلاف مردم در دين است، و اين اختلاف را به راه نينداختند

مگر از باب ستم، ستمى كه به يكديگر مى‏كردند، هم چنان كه در چند جا از كلامش به اين معنا اشاره نموده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ … فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[[657]](#footnote-657).

و بنابراين، مراد از جمله‏ ﴿يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ﴾ قضاء و داورى بين حق و باطل، و محق و مبطل است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ...﴾

كلمه «او» در اول آيه، جمله را عطف مى‏كند به چيزى كه از كلام حذف شده، گويا فرموده: آيا براى آنان روشن نشد كه چه و چه و آيا برايشان روشن نگرديد كه چقدر از قرون گذشته و ما قبل ايشان را كه اينان سرگرم قدم زدن در محل آنان مى‏باشند هلاك كرديم؟ كلمه هدايت در آيه شريفه به معناى بيان كردن و يا به همان معناى راهنمايى است، ولى متضمن معناى بيان كردن نيز هست، چون مى‏بينيم كه با حرف «ل» متعدى شده، و اگر متضمن معناى بيان نبود مى‏بايستى با «الى» متعدى شود.

﴿كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُونِ﴾ - اين جمله اشاره به فاعل هدايت، و قائم مقام آن است، چون همين اهلاك امت‏هاى گذشته است كه بايد نسل حاضر را هدايت كند، و معناى آيه اين است: آيا برايشان بيان و هدايت نكرد، كثرت اهلاك ما امت‏هاى گذشته را، در حالى كه اينان در مساكن آنان راه مى‏روند؟ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَ فَلاَ يَسْمَعُونَ﴾ در اين سرگذشتها آيت‏ها هست، آيا باز هم نمى‏شنوند، و مراد از «سمع» شنيدن مواعظى است كه آدمى را به اطاعت حق و قبول آن وا بدارد.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ اَلْمَاءَ إِلَى اَلْأَرْضِ اَلْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ...﴾

در مجمع البيان گفته اصل كلمه «سوق» به معناى وادار كردن كسى است به راه رفتن، و از ماده «ساق، يسوق» است. و نيز گفته كلمه «جرز» زمين خشكى را گويند كه به خاطر نيامدن باران بدون گياه باشد[[658]](#footnote-658) و كلمه «زرع» در اصل مصدر بوده، و مراد از آن در اينجا

مزروع (زراعت) است.

اين آيه يكى ديگر از آيات خداى سبحان را تذكر مى‏دهد كه بر حسن تدبير او نسبت به موجودات و مخصوصا موجودات زنده از قبيل چارپايان و انسان دلالت مى‏كند، و مراد از سوق آب به سوى زمين خالى از گياه، راندن ابرهاى حامل باران به سوى آن سرزمين است.

پس، از نزول باران از ابر، حيات زمين، و بيرون شدن زرع، و تغذى انسان و چارپايان تامين مى‏شود، چارپايانى كه خداوند آنها را رام انسانها كرده، تا براى رسيدن به مقاصد حيات خود تربيتشان كنند.

جمله‏ ﴿أَ فَلاَ يُبْصِرُونَ﴾ تنبيه و توبيخ كفار است، كه چرا اين آيات را نمى‏بينند، و اگر خصوص آيت باران را اختصاص به ديدن داد، و آيت سابق، يعنى اهلاك امت‏هاى گذشته را اختصاص به شنيدن، براى اين است كه علم به هلاكت اقوام گذشته از راه شنيدن تاريخ و اخبار گذشتگان است، كه به وسيله گوش حاصل مى‏شود. و اما علم به راندن ابرها به اين سرزمين و آن سرزمين، و بيرون آوردن زراعت از زمين‏هاى مرده، و تغذى انسانها و چارپايان از آن زراعت، از راه ديدن حاصل مى‏شود.

#### مقصود از «فتح» در آيه: ﴿وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْفَتْحُ...﴾

﴿وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْفَتْحُ … وَ لاَ هُمْ يُنْظَرُونَ﴾

راغب گفته: كلمه «فتح» به معناى برداشتن قفل و حل اشكال است، - تا آنجا كه مى‏گويد - و وقتى گفته مى‏شود «فتح القضية فتحا» معنايش اين است كه فلانى فلان كار را حل كرد، و گره از آن برداشت، هم چنان كه در آيه‏ ﴿رَبَّنَا اِفْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلْفَاتِحِينَ﴾ به همين معنا است‏[[659]](#footnote-659).

در آيات سابق نيز مطالبى گذشت كه فتح به معناى فصل و حل بر آنها صادق است، يكى فصل بين مردم در روز قيامت است، كه در باره آن فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ و دوم، چشاندن عذاب نزديك‏تر، و يا انتقام از مجرمين در دنيا است، كه معناى فتح بر آن نيز صادق است، و لذا بعضى‏[[660]](#footnote-660) از مفسرين فتح را به روز قيامت تفسير كرده‏اند.

و بنابراين، معناى كلام كفار كه گفته‏اند: اين فتح چه وقت است اگر راست مى‏گوييد؟ همان مطلبى است كه مكرر در قرآن از ايشان حكايت شده، كه گفته‏اند: ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اين وعده چه وقت است اگر راست مى‏گوييد؟.

بعضى‏[[661]](#footnote-661) از مفسرين آيه را به فتح در جنگ بدر تفسير كرده‏اند، چون در آن روز مشركين كه كشته شدند، از ايمان، بعد از كشته شدن خود بهره‏مند نگشتند. و بعضى از مفسرين آيه را به فتح مكه تفسير كرده‏اند، ولى جوابى كه در آيه آمده با آن نمى‏سازد، چون در جواب فرمود: بگو روز فتح، ديگر ايمان آوردن كفار سودى به حالشان ندارد، و ديگر مهلت داده نمى‏شوند، و حال آنكه اگر كافرى در روز فتح مكه ايمان مى‏آورد، ايمانش سود داشت.

مگر آنكه كسى بگويد اگر هم ايمان مى‏آوردند، بدين جهت سود نداشت كه معاند حق بودند، و بارها با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جنگيدند، و در خاموش كردن نور حق كوشش‏ها كردند، و معلوم است كه ايمان چنين اشخاصى ايمان واقعى نيست، بلكه نفاق و دورويى است، ايمانى نيست كه در دلشان وارد شده باشد، و دلهايشان را اصلاح كرده باشد، در چنين وقتى چاره‏اى جز ايمان ندارند، و به همين جهت مهلت داده نمى‏شوند.

ممكن هم هست كه مراد از فتح، قضاى ما بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امت باشد، كه در آخر الزمان همانطور كه در تفسير جمله‏ ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ﴾[[662]](#footnote-662) گذشت، عملى مى‏شود.

و به هر حال مراد از اين دو آيه اين است كه مشركين عجله مى‏كردند در آمدن فتح، و حال آنكه اين فتح سودى به حال كفار ندارد، هر چند كه در آن روز ايمان بياورند، چون آن روز، روزى است كه ايمان احدى نفعى به صاحبش نمى‏بخشد، و عذاب مهلتشان نمى‏دهد.

﴿فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ اِنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ﴾

در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر مى‏كند به اينكه از كفار اعراض كند، و منتظر فتح باشد، هم چنان كه كفار منتظر آن مى‏باشند، چون كفار منتظر مرگ و يا كشته شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند، و كوتاه سخن، اينكه منتظر بودند دعوت حقه‏اش به آخر نرسد و نيمه‏كاره از بين برود، پس او هم منتظر باشد، هم چنان كه آنان منتظرند، تا خدا حق را بر باطل و محق را بر مبطل غلبه دهد.

از اين سياق بر مى‏آيد كه مراد از فتح، فتح دنيوى است.

### بحث روايتى [رواياتى در ذيل آيه‏ ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾ و ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾ ]

در الدر المنثور است كه ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى آيه‏ ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾، فرمود: اينان كسانى هستند كه قبل از عشاء نمى‏خوابند، خداى تعالى ثنايشان گفته، از آن به بعد صحابه از رفتن در بستر خواب خوددارى مى‏كردند، مبادا خواب بر چشم آنان غلبه كند، پس وقت عشاء عبارت است از آن هنگامى كه هنوز بچه‏ها به خواب نرفته، و بزرگسالان كسل نشده باشند[[663]](#footnote-663).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور به چند طريق ديگر كه بعضى سندش تمام و بعضى ناتمام است نقل كرده، و صدر آن را شيخ طوسى - رحمه الله - در امالى به سند خود از امام صادق (علیه السلام) در ذيل همين آيه آورده، چيزى كه هست عبارتش چنين است: صحابه ديگر نمى‏خوابيدند، مگر اينكه نماز عشاء را مى‏خواندند[[664]](#footnote-664).

و در كافى به سند خود از سليمان بن خالد از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مى‏خواهى تو را خبر دهم از اصل و فرع و بلندى مقام اسلام؟ عرضه داشتم: بله، فدايت شوم، فرمود: اصل آن نماز، و فرعش زكات، و مقام بلندش جهاد است.

آنگاه فرمود: اگر بخواهى تو را از ابواب خير خبر مى‏دهم، عرضه داشتم: بفرماييد، فدايت شوم، فرمود: روزه سپر از آتش دوزخ، و صدقه از بين برنده خطايا، و نماز در دل شب ياد آورنده خدا است، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾[[665]](#footnote-665).

مؤلف: اين معنا را برقى نيز در محاسن به سند خود از على بن عبد العزيز از امام صادق (علیه السلام)[[666]](#footnote-666) و در مجمع البيان از واحدى به سند خود از معاذ بن جبل، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) [[667]](#footnote-667)و در الدر المنثور[[668]](#footnote-668) از ترمذى و نسايى و ابن ماجه، و ديگران از معاذ از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير از مجاهد روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مساله شب‏زنده‏دارى را براى ما مى‏گفت، ديدگانش پر از اشك شد، بطورى كه اشك از ديدگانش فرو ريخت، و همى خواند: ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾[[669]](#footnote-669).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن ابى شيبه، احمد، مسلم، طبرانى، ابن جرير، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و ابن مردويه، و محمد بن نصر در كتاب صلاة، از طريق ابى صخر، از ابى حازم از سهل بن سعد، روايت كرده‏اند، كه گفت در جمعى كه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نشسته بوديم، و ايشان اوصاف بهشت را برايمان مى‏گفت، صحبت بدين جا كشيد كه در بهشت نعمتهايى هست كه نه هيچ چشمى ديده و نه هيچ گوشى شنيده و نه به قلب كسى خطور كرده، آنگاه اين آيه را تا آخر آيه بعدى‏اش تلاوت كرد: ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾[[670]](#footnote-670).

و در مجمع البيان گفته: از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: هيچ حسنه‏اى نيست مگر آنكه ثوابى براى آن بيان شده، مگر نماز شب، كه خداى عز و جل ثواب آن را بيان نكرده و به خاطر عظمتى كه داشته، همين قدر فرموده: ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ...﴾[[671]](#footnote-671).

و در تفسير قمى آمده كه: پدرم از عبد الرحمن بن ابى نجران، از عاصم بن حميد، از امام صادق (علیه السلام) برايم حديث كرد، كه فرمود: هيچ عمل نيكى از بنده خدا سر نمى‏زند مگر آنكه در قرآن ثوابى برايش معين شده، جز نماز شب كه خداى عز و جل ثوابى برايش بيان نكرده. بس كه ثوابش عظيم بوده، همين قدر فرموده: ﴿تَتَجَافىَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ … يَعْمَلُونَ﴾.

آنگاه فرمود: خداى عز و جل براى بندگان مؤمنش در هر جمعه كرامتى دارد، چون روز جمعه مى‏شود خداوند فرشته‏اى به سوى بنده‏اش روانه مى‏كند، كه با او دو جامه است، فرشته‏اى آن جامه را به باغ بهشتى آن بنده مى‏برد، و از دربان اجازه ورود مى‏خواهد، خادمان از صاحب باغ اجازه مى‏خواهند، از همسران خود مى‏پرسد مگر بهتر از اين نعمتها كه دارم نعمت ديگرى وجود دارد كه اين فرشته برايم آورده؟ همسرانش مى‏گويند: اى آقا و مولاى ما، به آن خدايى كه اين بهشت را بر تو مباح كرده سوگند، هديه‏اى آورده كه از آن زيباتر چيزى نديده‏ايم، پس بنده مؤمن يكى از آن دو جامه را لنگ، و ديگرى را سردوشى مى‏كند، به هيچ چيز عبور نمى‏كند مگر آنكه از نور آن دو جامه روشن مى‏شود، تا به مكان مقرر برسد.

همين كه به آن قرارگاه رسيد، و با ساير مؤمنان در آنجا گرد آمدند، پروردگارشان برايشان تجلى مى‏كند، چون به او نظر مى‏كنند، يعنى به رحمت او، بى اختيار به سجده مى‏افتند،

پروردگارشان خطاب مى‏كند كه سرها از سجده بر داريد، اين جا ديگر جاى سجده نيست، و امروز روز عبادت نيست، من از شما زحمت هر عملى و عبادتى را برداشتم، مى‏گويند:پروردگارا آخر هيچ چيزى بهتر از اين كه به ما داده‏اى نيست، (چگونه به شكرانه‏اش به سجده نيفتيم؟) به ما بهشت ارزانى داشته‏اى، مى‏فرمايد: شما هفتاد برابر آنچه داريد نيز نزد من داريد.

پس مؤمن در هر روز جمعه آنچه دارد هفتاد برابر مى‏شود، و اين است معناى جمله ﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ كه مربوط است به روز جمعه، آرى، شب آن روز، شبى بسيار بزرگ، و روزش روزى بسيار تابناك است، تا مى‏توانيد در شب و روز جمعه تسبيح و تهليل و تكبير و ثناى خداى عز و جل بگوييد، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) درود بفرستيد.

آنگاه فرمود: پس مؤمن از آن قرارگاه مى‏رود و به هيچ چيز عبور نمى‏كند، مگر آنكه روشنش مى‏سازد، تا به همسرانش مى‏رسد، همسرانش مى‏گويند: به آن خدايى كه اين بهشت را در اختيارمان گذاشت، اى مولاى ما، هرگز تو را زيباتر از اين ساعت نديده‏ايم، مى‏گويد: من به نور پروردگارم نظر كردم، تا آنجا كه گفت: عرضه داشتم: فدايت شوم، باز هم برايم بگو، فرمود: خداى تعالى بهشتى را به دست خود آفريد، كه هيچ چشمى آن را نديده، و احدى از آن خبر ندارد، همه روزه صبح درب آن بهشت را باز مى‏كند، و به آن فرمان مى‏دهد كه بوى خوشت را زيادتر كن، و نسيمت را جانفزاتر ساز، اين است كه خداى عز و جل در باره‏اش فرموده: ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[[672]](#footnote-672).

مؤلف: ذيل روايت صدرش را تفسير مى‏كند، كه منظور از اينكه گفت: چون به او نظر مى‏كنند، همان است كه در ذيلش فرمود: من به نور پروردگارم نظر كردم، و اما جمله «يعنى به رحمت او» جزو روايت نيست، بلكه تفسيرى است كه راوى خودش براى آن جمله كرده.

و در كافى به سند خود از عبد الله بن ميمون قداح، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: كسى كه مؤمنى را طعام دهد تا سير شود، هيچ كس از خلق خدا نمى‏داند كه چه اجرى در آخرت دارد، نه هيچ ملكى مقرب، و نه هيچ پيغمبرى مرسل، مگر خود رب العالمين‏[[673]](#footnote-673).

#### چند روايت در ذيل آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً...﴾ و ﴿لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىَ...﴾

و در تفسير قمى در روايتى از ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده: كه در ذيل آيه‏ ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾ فرمود: على بن ابى طالب (علیه السلام) و وليد بن عقبة بن ابى معيط با هم مشاجره كردند، فاسق، يعنى همان وليد بن عقبه، مى‏گفت به خدا سوگند زبان من از تو گوياتر، نيزه‏ام از نيزه تو تيزتر، و در صف تيراندازان ثابت‏قدم‏ترم، على

(علیه السلام) فرمود ساكت باش، تو تنها فاسقى و بس، پس خداى تعالى اين آيه را نازل كرد: ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[[674]](#footnote-674).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان از واحدى از ابن عباس‏[[675]](#footnote-675) و نيز سيوطى در الدر المنثور[[676]](#footnote-676) از كتاب اغانى و واحدى و ابن عدى و ابن مردويه و خطيب و ابن عساكر از ابن عباس، و نيز از ابن اسحاق و ابن جرير از عطاء بن يسار، و از ابن ابى حاتم از اسدى از ابن عباس نقل كرده، و نيز از ابن ابى حاتم از ابن ابى ليلى، نظير آن را روايت كرده.

و در كتاب احتجاج از حسن بن على (علیه السلام) در حديثى كه راجع به احتجاج آن جناب با عده‏اى از اطرافيان معاويه است، آمده كه فرمود: اما تو اى وليد بن عقبه، به خدا سوگند من تو را به خاطر دشمنى‏ات با على ملامت نمى‏كنم، زيرا آن جناب تو را به خاطر مى‏گسارى‏ات هشتاد تازيانه زد، و پدرت را هم در جنگ بدر با دست خود به سخت‏ترين وجهى بكشت، ولى فقط از تو مى‏پرسم چگونه او را ناسزا مى‏گويى؟ با اينكه خدا او را در ده آيه از قرآن مؤمن خوانده و تو را در قرآن فاسق معرفى كرده و فرموده: ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[[677]](#footnote-677).

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه، از ابن ادريس خولانى، روايت كرده كه گفت: من از عبادة بن صامت، از آيه‏ ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىَ دُونَ اَلْعَذَابِ اَلْأَكْبَرِ﴾ پرسيدم، گفت: من معناى اين آيه را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم، فرمود: منظور از عذاب نزديكتر، مصائب و بيماريها و دشواريهاست، كه به سوى اسرافگران در دنيا روى مى‏آورد، نه عذاب آخرت، عرضه داشتم: يا رسول الله عذاب ادناى ما چيست؟ (ما كه نه مصيبت ديده‏ايم و نه بيمار شده‏ايم و نه گرفتارى سختى ديده‏ايم)، فرمود: عذاب ادناى شما زكات و طهارت است‏[[678]](#footnote-678).

و در مجمع البيان گفته: در روايت از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده كه فرمودند: عذاب أدنى دابه و دجال است‏[[679]](#footnote-679).

# سوره احزاب(33)

سوره احزاب مدنى است، و هفتاد و سه آيه دارد

## [سوره احزاب (33): آيات 1 تا 8]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ١ وَ اِتَّبِعْ مَا يُوحىَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ٢ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ وَكِيلاً ٣ مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اَللاَّئِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ ٤ اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٥ اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىَ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىَ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً كَانَ ذَلِكَ فِي اَلْكِتَابِ مَسْطُوراً ٦ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً ٧ لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً ٨﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدايى كه رحمتى عالم‏گير، و نيز رحمتى خاص مؤمنان دارد، اى پيغمبر از خدا بترس، و

اطاعت كافران و منافقين مكن، كه خدا دانا و فرزانه است (1).

و آنچه از ناحيه پروردگارت به تو وحى مى‏شود پيروى كن، كه خدا به آنچه كه مى‏كنيد همواره با خبر است (2).

و بر خدا توكل كن، كه خدا براى توكل و اعتماد كافى است (3).

خدا براى يك نفر دو قلب در جوفش ننهاده، و خدا همسرانى را كه ظهار مى‏كنيد (و مى‏گوييد پشت تو پشت مادرم باد) مادر شما نكرده، و خدا پسر خوانده‏هايتان را پسرانتان نكرده، اين سخنانى است كه شما از پيش خود مى‏تراشيد، ولى خدا حق مى‏گويد، و به سوى راه، هدايت مى‏كند (4).

پسر خوانده‏ها را به نام پدرانشان صدا بزنيد، كه اين نزد خدا به عدالت نزديك‏تر است، و به فرضى كه پدر آنان را نمى‏شناسيد، برادر دينى خطابشان كنيد، و يا به عنوان دوست صدايشان بزنيد، و خدا در آنچه كه تا كنون اشتباه كرده‏ايد شما را مؤاخذه نمى‏كند، و ليكن آنچه را عمدا مرتكب مى‏شويد مؤاخذه مى‏كند، و خدا همواره آمرزنده و رحيم است (5).

پيغمبر اسلام از خود مؤمنين نسبت به آنان اختياردارتر است، و همسران وى مادران ايشانند، و ارحام بعضى مقدم بر بعضى ديگرند، تا كسى از ارحامش وارثى دارد، ارث او به مؤمنين و مهاجرين نمى‏رسد، مگر آنكه بخواهيد با وصيت مقدارى از ارث خود براى آنان، احسانى به آنان كرده باشيد، اين حكم در لوح محفوظ هم نوشته شده است (6).

و چون از پيامبران پيمانشان را بستانديم، و نيز از تو پيمانت را گرفتيم، و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم، و از همه‏شان ميثاق غليظى بستانديم (7).

تا از راستگويان بخواهم كه راستى باطنى خود را اظهار كنند، و خدا براى كافران عذابى دردناك آماده كرده است (8).

### بيان آيات‏

اين سوره مشتمل است بر معارف، احكام، قصص، عبرتها، و مواعظى چند، و از آن جمله مشتمل است بر داستان جنگ خندق، و اشاره‏اى هم به داستان يهوديان بنى قريظه دارد، و سياق آيات آن شهادت مى‏دهد به اينكه از سوره‏هايى است كه در مدينه نازل شده.

#### اشاره به زمينه نزول آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾

در اين آيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده به تقواى از خدا، و در آن

زمينه‏چينى شده براى نهى بعدى، يعنى نهى از اطاعت كافرين و منافقين.

در اين سياق، كه سياق نفى است، بين كفار و منافقين جمع شده، و هر دو را ذكر كرده، و از اطاعت هر دو نهى فرموده، از اين معنا كشف مى‏شود كه كفار از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چيزى مى‏خواسته‏اند كه مورد رضاى خداى سبحان نبوده، منافقين هم كه در صف مسلمانان بودند، كفار را تاييد مى‏كردند، و از آن جناب به اصرار مى‏خواستند كه پيشنهاد كفار را بپذيرد، و آن پيشنهاد، امرى بوده كه خداى سبحان به علم و حكمت خود بر خلاف آن حكم رانده بوده، و وحى الهى هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نيز كشف مى‏شود كه آن امر، امر مهمى بوده، كه بيم آن مى‏رفته كه اسباب ظاهرى بر خلاف آن مساعدت نكند، و بر عكس، بر وفق آن كمك كند، مگر آنكه خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگيرد، لذا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده از اجابت كفار نسبت به خواهششان خوددارى كند، و آنچه به او وحى شده متابعت نمايد، و از كسى نهراسيده و بر خدا توكل كند.

با اين بيان روايتى كه در شان نزول آيه وارد شده تاييد مى‏شود، چون در آن روايت آمده كه عده‏اى از صناديد و رؤساى قريش، بعد از داستان جنگ احد به مدينه آمدند، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امان خواستند، و درخواست كردند كه آن جناب با ايشان و بت‏پرستى ايشان كارى نداشته باشد، ايشان هم با او و يكتاپرستى‏اش كارى نداشته باشند، اين آيه‏ها نازل شد كه نبايد دعوت ايشان را اجابت كنى، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم از اجابت خواسته آنان خوددارى نمود، كه ان شاء الله جريانش در بحث روايتى آينده خواهد آمد.

با بيانى كه گذشت وجه اينكه چرا دنبال آيه فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾ و نيز وجه تعقيب آيه مورد بحث به دو آيه بعد معلوم و روشن مى‏شود.

﴿وَ اِتَّبِعْ مَا يُوحىَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾

اين آيه شريفه در حد خود عموميت دارد، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بايد از همه آنچه كه به وى وحى مى‏شود پيروى كند، و ليكن از جهت اينكه در سياق نهى قرار گرفته، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند به پيروى آنچه به وى وحى شده، لذا مخصوص به مساله پيشنهادى كفار و منافقين است، كه نتيجه پيروى آن اين است كه بر طبق آن عمل كند، نه بر طبق خواسته آنان، به دليل اينكه دنبالش فرمود: خدا به آنچه مى‏كنيد با خبر است.

﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ وَكِيلاً﴾

اين آيه مانند آيه سابق با اينكه فى حد نفسه عام است، ليكن به خاطر وقوعش در سياق نهى دلالت مى‏كند بر امر به توكل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحى او، و نيز اشعار دارد بر اينكه امر مزبور مطلب مهمى است، كه از نظر اسباب ظاهرى عمل به آن محذور دارد و درد سر ايجاد مى‏كند، و هر دلى كه باشد دچار وحشت و دل واپسى مى‏شود مگر آنكه كسى در عمل به آن توكل به خداى سبحان كند، كه او يگانه سببى است كه هيچ سبب مخالفى بر او غلبه نمى‏كند.

#### معناى جمله: ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾ و ارتباط آن با قبل و بعد

﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾

اين جمله كنايه است از اينكه ممكن نيست كسى بين دو اعتقاد متنافى و دو رأى متناقض جمع كند، اگر دو اعتقاد متنافى ديديم بايد بدانيم كه دو قلب به آن دو معتقد است، يعنى دو فرد مخالف هر يك به يكى از آن دو اعتقاد دارند، و ممكن نيست يك فرد به هر دو معتقد باشد، و اينكه فرمود: «﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾ خدا در جوف كسى دو قلب ننهاده» منظور از آن بيشتر بيان كردن است، هم چنان كه در جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ تَعْمَى اَلْقُلُوبُ اَلَّتِي فِي اَلصُّدُورِ﴾[[680]](#footnote-680) نيز اين زيادى آمده.

بعضى‏[[681]](#footnote-681) از مفسرين گفته‏اند: جمله مورد بحث زمينه‏چينى و مقدمه‏اى است كه الغاى مساله «ظهار» و پسرگيرى را كه بعدا بيان مى‏كند تعليل نمايد، براى اينكه ظهار (اينكه به همسرت بگويى پشت تو چون پشت مادرم است، و با اين سخن او را بر خود حرام كنى) جمع بين دو متنافى است، يعنى زوجيت و مادرى، و همچنين فرزند ديگران را فرزند خود خواندن دو متنافى است، كه در يك قلب جمع نمى‏شوند: ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.

ولى به نظر ما بعيد نيست كه بگوييم آيه شريفه تعليل مطلب قبل است، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از اطاعت كفار و منافقين نهى مى‏كرد و به پيروى آنچه به وى وحى مى‏شود امر مى‏فرمود، جمله مورد بحث اين امر و نهى را تعليل مى‏كند و مى‏فرمايد اطاعت خدا با اطاعت كفار و منافقين تنافى دارد، چون قبول ولايت خدا و ولايت آنان متنافى است، مثل توحيد و شرك، كه در يك قلب جمع نمى‏شود ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.

#### الغاء رسم و سنت «ظهار» و دعاء و تبنى - فرزند خواندگى‏

﴿وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اَللاَّئِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ﴾

در جاهليت، رسم بود وقتى مرد از دست همسرش به خشم مى‏آمد، و مى‏خواست او را طلاق دهد يك نوع طلاقشان اين بود كه بگويد: پشت تو چون پشت مادرم است، و يا بگويد بر من باد كه پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و اين عمل را «ظهار» مى‏ناميدند و يك نوع طلاق مى‏دانستند كه اسلام آن را لغو كرد.

و بنابراين مفاد آيه اين است كه خداى تعالى همسران شما را به صرف اينكه ظهار كنيد، و بگوييد پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمى‏دهد، و چون قرار نداده، پس هيچ اثرى براى اين كلام نيست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده.

﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾

كلمه «ادعياء» جمع دعى، به معناى پسر خوانده است، و در جاهليت اين عمل «دعاء» و «تبنى» در بينشان دائر و معمول بوده است، و همچنين در بين امت‏هاى مترقى آن روز، مانند روم و فارس كه وقتى كودكى را پسر خود مى‏خواندند، احكام فرزند صلبى را در حق او اجراء مى‏كردند، يعنى اگر دختر بود ازدواج با او را حرام مى‏دانستند، و چون پدر خوانده مى‏مرد، به او نيز مانند ساير فرزندان ارث مى‏دادند، و همچنين ساير احكام پدر و فرزندى را در باره او اجراء مى‏كردند، و اسلام اين عمل را نيز لغو كرد.

بنابراين مفاد آيه اين است كه خداى تعالى آن كسانى را كه شما آنها را فرزند خود خوانده‏ايد، فرزندان شما قرار نداده تا احكام فرزندان صلبى در حق آنان نيز جارى باشد.

﴿ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ﴾

كلمه «ذلكم» در اين آيه اشاره به مساله ظهار، و فرزندخواندگى، و يا تنها اشاره به مساله دومى است، كه البته ظهور آيه در احتمال دومى روشن‏تر است، مؤيدش هم اين است كه در آيه بعدى تنها حكم فرزندخواندگى را بيان مى‏كند.

و اينكه فرمود: ﴿قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ﴾ معنايش اين است: اينكه شما فرزند ديگرى را به خود نسبت مى‏دهيد، سخنى است كه با دهان‏هاى خود مى‏گوييد، و جز اين اثرى ندارد، و اين تعبير كنايه است از بى اثر بودن اين سخن، هم چنان كه در آيه‏ ﴿كَلاَّ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾ [[682]](#footnote-682)نيز كنايه از بيهودگى آن سخن است.

﴿وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ﴾ معناى حق بودن قول خدا اين است كه او از

چيزى خبر مى‏دهد كه واقع و حقيقت مطابق آن است، و اگر حكم و فرمانى براند، آثارش بر آن مترتب مى‏شود، و مصلحت واقعى مطابق آن است.

و معناى راهنمايى‏اش به راه، اين است كه هر كس را هدايت كند، بر آن راه حقى وادارش مى‏كند كه خير و سعادت در آن است، و در اين دو جمله اشاره است به اينكه وقتى سخن شما بيهوده و بى اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگيريد.

﴿اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ … وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾

حرف «لام» در كلمه «لآبائهم» لام اختصاص است، و معناى آيه اين است كه: وقتى مى‏خواهيد پسر خوانده خود را معرفى و يا صدا كنيد، طورى صدا بزنيد كه مخصوص پدرانشان شوند، يعنى به پدرشان نسبت دهيد (و بگوييد اى پسر فلانى، و نگوييد پسرم).

﴿هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ﴾ ضمير «هو» به مصدرى بر مى‏گردد كه از «ادعوهم» فهميده مى‏شود، و معناى جمله اين است كه خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزديك‏تر است، و نظير اين آيه در برگشتن ضمير به مصدر مفهوم از جمله آيه‏ ﴿اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىَ﴾[[683]](#footnote-683) مى‏باشد.

و كلمه «اقسط» صيغه تفضيل از ماده «قسط» است، كه به معناى عدالت است.

و معناى آيه اين است كه پسر خوانده‏هايتان را وقتى صدا مى‏زنيد به پدرانشان نسبت دهيد، براى اينكه نسبت دادن به پدرانشان، عادلانه‏تر در نزد خدا است.

﴿فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ﴾ مراد از «علم نداشتن به پدران پسرخواندگان» اين است كه پدران ايشان را با اسم و رسم و خصوصيات نشناسند. و كلمه «موالى» به معناى اولياء است، و معناى آيه اين است كه: اگر پدران پسرخواندگان خود را نمى‏شناسيد (هنگام صدا زدن) به غير پدرانشان نسبت ندهيد، بلكه آنان را برادر خطاب كنيد، و يا به اعتبار ولايت دينى ولى خود بخوانيد.

﴿وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾ يعنى گناهى بر شما نيست در مواردى كه اشتباها و يا از روى فراموشى ايشان را به غير پدرانشان نسبت دهيد، و ليكن در مواردى كه دلهايتان آگاه است، و عمدا اين كار را مى‏كنيد، گناهكاريد - اين معنا

در صورتى است كه كلمه «ما» را موصوله، و به معناى «آنچه» بگيريم، و اما اگر مصدر بگيريم معنايش چنين مى‏شود - و ليكن در تعمد دلهايتان گناه هست، و جمله‏ ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾ مربوط به موارد اشتباه و خطا است.

#### توضيح مفاد و مراد از اينكه فرمود: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

«انفس مؤمنين»، يعنى خود مؤمنين، و بنابراين، معناى «أولى بودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مؤمنين از خود مؤمنين» اين است كه آن جناب اختياردارتر نسبت به مؤمنين است از خود مؤمنين، و معناى اولويت اين است كه فرد مسلمان هر جا امر را دائر ديد بين حفظ منافع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و حفظ منافع خودش، بايد منافع رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مقدم بدارد.

و بنابراين معناى آيه اين مى‏شود كه مؤمن هر حق و منافعى كه براى خودش قائل است، اگر حفظ جان خويش است و اگر دوست داشتن خودش است، و اگر براى خود حرمتى قائل است، و اگر استجابت دعوت است، و اگر به كار بردن اراده خويش است، هر چه باشد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مقدم بر او است، يعنى هر جا كه امر دائر شد بين حفظ جان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، يا جان خودش، يا بين دوست داشتن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، يا دوست داشتن خودش، و همچنين ساير موارد ديگر، جانب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بر جانب خود ترجيح دهد.

در نتيجه، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مخاطره قرار گيرد، يك فرد مسلمان موظف است كه با جان خود سپر بلاى آن جناب شود و خود را فدايش كند.

و همچنين در تمامى امور دنيا و دين، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) أولى و اختياردارتر است، و اينكه گفتيم در تمامى امور دنيا و دين، به خاطر اطلاقى است كه در جمله‏ ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ هست.

از اينجا روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[684]](#footnote-684) گفته‏اند: مراد اولويت آن جناب در دعوت است، يعنى وقتى آن جناب مؤمنين را به چيزى دعوت كرد، و نفس مؤمنين ايشان را به چيز ديگر، واجب است دعوت او را اطاعت كنند و دعوت نفس خود را عصيان كنند، در نتيجه آيه مورد بحث همان را مى‏گويد كه آيه‏ ﴿وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ﴾[[685]](#footnote-685) و آيه﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ

بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾ [[686]](#footnote-686)و آياتى ديگر نظير آن، در مقام بيان آن است، تفسير ضعيفى است براى اينكه گفتيم آيه مطلق است، و همه شؤون دنيايى و دينى را شامل مى‏شود.

و همچنين آن تفسير ديگر كه گفته‏اند[[687]](#footnote-687): مراد نافذتر بودن حكم آن جناب نسبت به حكمى كه مؤمنين عليه يكديگر مى‏كنند، مى‏باشد هم چنان كه در آيه‏ ﴿فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ﴾[[688]](#footnote-688) منظور سلام كردن به يكديگر است، پس به گفته اين مفسرين برگشت معناى آيه مورد بحث به اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مؤمنين ولايت دارد، ولايتى كه فوق ولايت آنان نسبت به يكديگر است، كه آيه‏ ﴿وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [[689]](#footnote-689)بر آن دلالت دارد اين قول نيز ضعيف است براى اينكه سياق با آن مساعد نيست.

﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ اينكه زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مادران امتند، حكمى است شرعى و مخصوص به آن جناب، و معنايش اين است كه همانطور كه احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنين احترام همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آيات بعد به مساله حرمت نكاح با آنان تصريح نموده و مى‏فرمايد ﴿وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً﴾.

پس تشبيه همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مادران، تشبيه در بعضى از آثار مادرى است، نه همه آنها، چون مادر به غير از وجوب احترام و حرمت نكاح، آثار ديگرى نيز دارد، از فرزند خود ارث مى‏برد، و فرزند از او ارث مى‏برد، و نظر كردن به روى او جائز است، و با دخترانى كه از شوهر ديگر دارد نمى‏شود ازدواج كرد، چون خواهر مادرى آدمى است، و نيز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمى است، و برادرانش دايى، و خواهرانش خاله انسان است، ولى همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به غير از آن دو حكم، احكام ديگر مادرى را ندارند.

﴿وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىَ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ … مَسْطُوراً﴾

كلمه «ارحام» جمع رحم است، كه همان عضوى از زنان است كه نطفه شوهر را در

خود جاى مى‏دهد، تا به صورت جنين در آمده، و سپس متولد شود، و چون قرابتهاى نسبى بالأخره منتهى به يك رحم مى‏شود، بدين مناسبت خويشاوندان نسبى را رحم گفته‏اند، و دارندگان نسبت را ذى رحم خوانده‏اند.

و مراد از اولويت در اين جمله كه فرمود: صاحبان رحم بعضى اولى بر بعض ديگرند، اولويت در توارث (از يكديگر ارث بردن) است، و منظور از كتاب خدا، يا لوح محفوظ است، و يا قرآن، و يا سوره قرآن، و جمله‏ ﴿مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ﴾، بيان مى‏كند آن كسانى را كه صاحبان رحم از آنان اولى به ارثند.

و مراد از مؤمنين، مؤمنين غير مهاجر است، و معناى آيه اين است كه صاحبان رحم بعضيشان اولى به بعض ديگر از مهاجرين، و سائر مؤمنين هستند كه به ملاك برادرى دينى از يكديگر ارث مى‏بردند، و اين اولويت در كتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود كه جمله‏ ﴿مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ﴾، بيان صاحبان رحم باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: صاحبان رحم از مهاجرين و غير مهاجرين بعضى اولى از بعضى ديگرند.

اين آيه ناسخ حكمى است كه در صدر اسلام اجراء مى‏شد و آن اين بود كه كسانى كه به خاطر حفظ دينشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم مى‏پوشيدند، و يا صرفا به خاطر دين با يكديگر دوستى مى‏كردند، در بين خود از يكديگر ارث مى‏بردند، آيه مورد بحث اين حكم را نسخ كرد، و فرمود: از اين به بعد تنها خويشاوندان از يكديگر ارث مى‏برند.

كلمه «الا» در جمله‏ ﴿إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىَ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾ استثناء منقطع است، (استثنايى است كه مستثنى از جنس مستثنى منه نباشد) و مراد از فعل معروف نسبت به اولياء، اين است كه چيزى از مال را براى آنان وصيت كنى، كه در شرع اسلام به ثلث مال و كمتر از آن تحديد شده.

﴿كَانَ ذَلِكَ فِي اَلْكِتَابِ مَسْطُوراً﴾، يعنى حكم فعل معروف، و وصيت كردن به چيزى از مال، در لوح محفوظ يا در قرآن و يا در سوره نوشته شده.

#### الغاء سنت توارث غير ارحام از يكديگر - مراد از ميثاقى كه خداوند از پيامبران گرفت

﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾

اضافه ميثاق به ضميرى كه به انبياء بر مى‏گردد، خود دليل است بر اينكه مراد از ميثاق انبياء، ميثاق خاص به ايشان است، هم چنان كه بردن نام پيغمبران به لفظ انبياء اين معنا را مى‏فهماند، كه ميثاق پيغمبران ميثاقى است كه با صفت نبوت آنان ارتباط دارد، و غير از آن ميثاقى است كه از عموم بشر گرفته و آيه‏ ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىَ﴾[[690]](#footnote-690) از آن خبر مى‏دهد.

و مساله ميثاق گرفتن از انبياء در جاى ديگر نيز آمده، و فرموده: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اَللَّهُ مِيثَاقَ اَلنَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلىَ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا﴾[[691]](#footnote-691).

آيه مورد بحث هر چند بيان نكرده كه آن عهد و ميثاقى كه از انبياء گرفته شده چيست، و تنها به طورى كه گفتيم اشاره‏اى دارد به اينكه عهد مزبور چيزيست مربوط به پست نبوت، ليكن ممكن است از آيه ديگرى كه از سوره آل عمران نقل كرديم استفاده كرد كه آن ميثاق عبارت است از وحدت كلمه در دين و اختلاف نكردن در آن، هم چنان كه آيه‏ ﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾[[692]](#footnote-692) و آيه‏ ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسىَ أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [[693]](#footnote-693) نيز بدان اشاره نموده است.

در آيه مورد بحث «نبيين» را به لفظ عام آورد، تا شامل همه شود، آنگاه از بين همه آنان پنج نفر را با اسم ذكر كرده، و به عموم انبياء عطف كرده، فرموده: از تو و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم، و معناى عطف اين پنج نفر به عموم انبياء اين است كه ايشان را به خاطر خصوصياتى كه دارند از بين انبياء بيرون كرده و به خصوص ذكر نموده است، پس گويا فرموده: و چون از شما پنج نفر و از ساير انبياء ميثاق گرفتيم، چنين و چنان شد.

و اگر به اين اسلوب، اين پنج نفر را اختصاص به ذكر داد، تنها به منظور تعظيم و احترام ايشان است، چون شانى عظيم و مقامى رفيع داشتند، براى اينكه اولو العزم و صاحب

شريعت و داراى كتاب بودند، و به همين ملاك بود كه چهار نفر از ايشان را به ترتيب عصرشان ذكر كرد، ولى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بر آنان مقدم داشت، با اينكه آن جناب از لحاظ عصر آخرين ايشان بود، براى اينكه آن جناب برترى و شرافت و تقدم بر همه آنان دارد.

﴿وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾ اين جمله تاكيد ميثاق مذكور است، مى‏خواهد بفرمايد: پيمان مزبور بسيار غليظ و محكم بود، نظير آيه‏ ﴿وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوداً وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾[[694]](#footnote-694).

﴿لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً﴾

لام در «ليسئل» لام تعليل، و يا لام غايت است، و در هر حال متعلق به محذوفى است كه جمله‏ ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا﴾ بر آن دلالت دارد، و جمله «و أعد» بر همان محذوف عطف شده، تقدير كلام اين است كه: خداوند اگر اين كار را كرد، و از انبياء پيمان گرفت، براى اين است كه زمينه فراهم شود، تا از راستگويان از راستيشان بپرسد، و براى كفار عذابى دردناك آماده كند.

چيزى كه هست به جاى اينكه بفرمايد: و براى كفار عذابى دردناك آماده كند، فرموده: و عذابى دردناك براى كفار آماده كرده، و اين بدان علت است كه كسى نپندارد كه عذاب كفار علت غايى گرفتن پيمان است، بلكه جهنمى شدن آنان، و نقصشان از ناحيه خودشان است، و اين خود آنان بودند كه خلف پيمان كردند.

#### وجوهى كه در باره مراد از اينكه فرمود: «تا از راستى راستگويان بپرسد» گفته‏اند

و اما اينكه از راستى راستگويان بپرسد چه معنايى دارد؟ بعضى‏[[695]](#footnote-695) گفته‏اند: مقصود از «صادقين» انبياء، و مقصود از پرسش از راستى آنان، اين است كه روز قيامت از ايشان مى‏پرسند كه امت‏شان چه كارها كردند؟ و گويا مفسر نامبرده اين معنا را از آيه‏ ﴿يَوْمَ يَجْمَعُ اَللَّهُ اَلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَا ذَا أُجِبْتُمْ﴾ [[696]](#footnote-696)ا ستفاده كرده.

بعضى‏[[697]](#footnote-697) ديگر گفته‏اند: مراد، سؤال از مطلق راستگويان است، نه تنها انبياء، بلكه هر

راستگوى در توحيد خدا، و عدالت او و شرايع او، و مراد از راستى آنان، هر چيزى است كه در باره‏اش سخنى گفته باشند. بعضى‏[[698]](#footnote-698) ديگر گفته‏اند: مراد از سؤال از صادقان، صادقان در سخن، و مراد از صدقشان صدق در عملشان است، (و حاصل معنايش اين است كه از هر راستگويى مى‏پرسند آيا اعمالشان هم مطابق اقوالشان راست بوده يا نه؟)

بعضى‏[[699]](#footnote-699) ديگر گفته‏اند: مراد، پرسش از صادقان است، از آن هدفها و منظورهايى كه در دل از راستگوييهاى خود پنهان داشتند، آيا منظورشان از راستگوييها وجه الله (رضاى خدا) بوده يا چيز ديگر؟ و از اين قبيل توجيهات براى آيه كرده‏اند، و بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد هيچ يك از آنها دلچسب نيست.

#### بيان اينكه مراد از راستى در جمله: ﴿لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ﴾ انطباق پيمان الهى در عالم ذر با كردار و عمل در اين عالم است

و اما آنچه به نظر ما مى‏رسد اين است كه دقت در مفاد جمله‏ ﴿لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ﴾ انسان را بر خلاف آن توجيهات رهنمون مى‏شود، چون فرق است بين اينكه بگوييم: «سئلت الغنى عن غناه - از بى نيازى پرسيدم از بى‏نيازى‏اش» و يا از عالم از علمش سؤال كردم، و بين اينكه بگوييم از فلانى از مالش سؤال كردم، و يا از فلانى از علمش پرسيدم، اين دو قسم عبارت مفادشان يكى نيست، آنچه از عبارت اول به ذهن تبادر مى‏كند، و جلوتر از معانى ديگر به ذهن مى‏رسد، اين است كه من از شخص غنى خواستم تا غنايش را اظهار كند، و يا علمش را بنماياند، و آنچه از عبارت دوم به ذهن تبادر مى‏كند كه من از او خواستم تا مرا از مال و يا علم خود خبر دهد، آيا مال و يا علم دارد يا نه؟ و يا از او خواستم تا برايم تعريف كند، چقدر مال دارد؟ و از مال چه چيزهايى دارد، و يا چه چيزهايى مى‏داند؟

و به هر حال معناى سؤال از صادقان از صدقشان، اين است كه صدق باطنى خود را اظهار كنند، و در مرحله گفتار و كردار آن را نمايش دهند، و خلاصه در دنيا عمل صالح كنند، (چون عمل صالح مساوى است با تطابق گفتار و كردار با صدق باطنى).

پس مراد از سؤال از صادقان از صدق آنان اين مى‏شود كه تكليف‏هاى دينى را طورى متوجه ايشان سازد، كه با مقتضاى ميثاق سازگار و منطبق باشد، تا در نتيجه آن صدق كه در بطون دلها نهفته است، در گفتار و كردار ظهور و جلوه كند.

و البته معلوم است كه جاى اين ظهور دنيا است، نه آخرت، و نيز معلوم مى‏شود كه اخذ ميثاق در دنيا نبوده، بلكه قبل از دنيا بوده، هم چنان كه آيات «ذر» نيز بر آن دلالت دارد، و مى‏فهماند كه خداى تعالى قبل از آنكه انسانها را به نشاه دنيا بياورد، پيمانهايى از ايشان

بگرفت، از آن جمله مى‏فرمايد: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىَ﴾[[700]](#footnote-700) كه ترجمه‏اش گذشت.

و كوتاه سخن اينكه دو آيه مورد بحث از آياتى است كه از عالم ذر خبر مى‏دهند، چيزى كه هست اخذ ميثاق از انبياء، و ترتب شان آنان و اعمالشان بر طبق ميثاق را در ضمن ترتب صدق هر صادقى بر ميثاقى كه از وى گرفته‏اند بيان مى‏كند، (ساده‏تر بگويم در دو آيه مورد بحث سخنى صريح از عالم ذر به ميان نيامده، تنها در آيه اولى فرموده از انبياء ميثاقى محكم گرفتيم، و در آيه دومى فرموده تا از صادقان بخواهد كه صدق خود را نشان دهند، تا در دنيا گفتار و كردارشان از ميثاق ازلى حكايت كند و آن را نشان دهد).

و چون در آيه دوم خصوص انبياء (علیه السلام) مورد گفتار قرار نگرفته‏اند، بلكه عنوانى كلى يعنى صادقان مورد كلام واقع شده‏اند، لذا سرانجام كفار را هم با اينكه از انبياء نيستند بيان فرموده، پس گويا فرموده: ما از انبياء ميثاقى غليظ گرفتيم، مبنى بر اينكه بر دين واحد متفق الكلمه باشند و همان را تبليغ كنند، تا در نتيجه خداى تعالى با تكليف و هدايت خود از صادقان بخواهد كه عمل و گفتارشان نمايانگر آن ميثاق باشد، از ايشان صدق در اعتقاد و عمل را مطالبه كند، انبياء هم همين كار را كردند، و خداوند پاداشى براى آنان مقدر فرمود، و براى كافران عذابى دردناك آماده كرده.

از اينجا معلوم مى‏شود كه چرا در دو آيه مورد بحث التفات به كار رفته، در آيه اول «﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا﴾ و چون گرفتيم» سياق، سياق متكلم بود ولى در آيه دومى غايب شد «ليسئل - تا خدا بازخواست كند» نكته اين التفات اين است كه ميثاق عبارت است از پيمان بر پرستش او به تنهايى و شرك نورزيدن بر او، و اين هر چند كه با وساطت ملائكه صورت گرفته، و به همين جهت كلمه «گرفتيم» به كار رفته، ولى در حقيقت آن كسى كه از صادقان مطالبه صدق مى‏كند، و كافران را عذاب مى‏كند، تنها خدا است، لذا در آيه دوم فرمود «تا مطالبه كند» تا همه مردم تنها او را بپرستند (دقت بفرماييد).

### بحث روايتى [رواياتى در باره‏شان نزول آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللَّهَ...﴾ و آيه: ﴿مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾ ]

در مجمع البيان ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ اِتَّقِ اَللَّهَ﴾ گفته: اين آيات در باره ابى سفيان

بن حرب، و عكرمة بن ابى جهل، و ابى الاعور سلمى، نازل شده، كه وقتى جنگ احد تمام شد، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امان گرفتند، و سپس به مدينه آمده بر عبد الله بن ابى وارد شدند، و آنگاه بوسيله ميزبان خود از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو كنند، بعد از كسب اجازه به اتفاق ميزبان و عبد الله بن سعيد بن ابى سرح، و طعمة بن أبيرق، به خدمت آن جناب رفتند، و گفتند اى محمد! تو دست از خدايان ما بردار، و «لات» و «عزى» و «منات» را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش كه اين خدايان شفاعت مى‏كنند كسى را كه آنها را بپرستد، ما نيز دست از پروردگار تو برمى‏داريم، اين سخن سخت بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گران آمد، عمر بن خطاب گفت: يا رسول الله اجازه بده تا هم اكنون گردنشان را بزنيم، فرمود: آخر من به ايشان امان داده‏ام، ناگزير دستور داد تا از مدينه بيرونشان كنند، آنگاه مى‏گويد: آيه‏ ﴿وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ﴾ در اين باره نازل شد، كه مراد از كافرين كفار اهل مكه ابو سفيان و ابو اعور سلمى و عكرمه است، و مراد از ﴿وَ اَلْمُنَافِقِينَ﴾ ابن ابى، و ابن سعيد، و طعمه مى‏باشد[[701]](#footnote-701).

مؤلف: اجمال اين داستان را سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير از ابن عباس روايت كرده، البته روايات ديگرى در شان نزول آيه مزبور هست كه چون از سياق آيات بيگانه بودند، از نقل آنها صرفنظر كرديم‏[[702]](#footnote-702).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾ مى‏گويد: پدرم از ابن ابى عمير، از جميل، از امام صادق (علیه السلام) برايم حديث كرد، كه فرمود: سبب نزول اين آيه اين بود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با خديجه دختر خويلد ازدواج كرد، به منظور تجارت از مكه به عكاظ رفت و در آنجا زيد را ديد كه در معرض فروش قرار گرفته، او را جوانى زيرك و تيزهوش و عفيف يافت، پس وى را خريدارى كرد، و همين كه به نبوت رسيد، زيد را به اسلام دعوت نمود، و زيد مسلمان شد، از آن روز مردم به وى مى‏گفتند: مولى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم).

از سوى ديگر وقتى حارثة بن شراحيل كلبى از سرگذشت پسرش زيد خبردار شد، به مكه آمد (تا فرزندش را از مولايش خريده آزاد كند)، و حارثه مردى محترم و بزرگ بود، نزد ابو طالب آمده گفت: اى ابو طالب! پسر من (در حادثه‏اى) اسير شده، و شنيده‏ام كه دست به

دست بفروش رفته، تا به دست برادرزاده‏ات افتاده، (از تو خواهش مى‏كنم) به ايشان پيشنهاد كنى يا پسرم را بفروشد، و يا عوض آن غلامى ديگر بگيرد، و يا آزادش كند.

ابو طالب با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صحبت كرد، حضرت فرمود: من او را آزاد كردم هر جا مى‏خواهد برود، حارثه برخاست و دست زيد را گرفت و گفت: پسر بر خيز و به شرافت و حسب و آبروى سابقت برگرد، زيد گفت: به هيچ وجه تا زنده‏ام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جدا نمى‏شوم، حارثه گفت: آيا دست از شرافت و دودمان خود بر مى‏دارى، و برده قريش مى‏شوى؟ زيد مجددا گفت به هيچ وجه و تا چندى كه زنده‏ام از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جدا نمى‏شوم، پدرش خشم كرده گفت اى گروه قريش شاهد باشيد كه من از او بيزارى جستم و او ديگر پسر من نيست، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حاضران خطاب كرد كه شاهد باشيد، زيد پسر من است، از من ارث مى‏برد، و من از او ارث مى‏برم. از آن روز مردم به زيد مى‏گفتند: «ابن محمد» و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را دوست مى‏داشت، و نامش را «زيد محبت» گذاشته بود.

بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه مهاجرت فرمود، زينب دختر جحش را به ازدواج زيد درآورد، روزى دير به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت، آن جناب به منزل وى رفت تا از او خبر بگيرد، و در آن هنگام زينب وسط اطاق خود نشسته، و با «فهر» (سنگى كه ادويه را با آن نرم مى‏كنند) عطر جامد خود را مى‏ساييد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) درب را باز كرد تا از زينب خبر بگيرد، ناگهان چشمش به زينب كه زنى زيبا بود بيفتاد و گفت: منزه است خدا آفريدگار نور و ﴿فَتَبَارَكَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِينَ﴾ و سپس به منزل خود برگشت، در حالى كه به ياد زيبايى او بود.

زيد به منزل آمد، زينب جريان را به شوهرش گفت: زيد گفت: آيا ميل دارى تو را طلاق دهم تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با تو ازدواج كند؟ زينب گفت: مى‏ترسم تو طلاقم بدهى، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم با من ازدواج نكند، زيد نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت و عرضه داشت: پدر و مادرم فدايت، زينب جريانى به اين صورت برايم تعريف كرد، آيا ميل دارى من او را طلاق دهم تا شما با او ازدواج كنيد؟ فرمود: نه، برو و از خدا بترس، و همسرت را نگهدار، خداى تعالى اين جريان را حكايت كرده و فرمود ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضىَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا ... وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾ پس خداى تعالى در بالاى عرش خود زينب را به ازدواج آن جناب درآورد.

منافقين گفتند: زنان پسران ما را بر ما حرام مى‏كند، آن وقت خودش همسر پسرش زيد را مى‏گيرد، خداى تعالى در پاسخ آنان فرمود: ﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ... يَهْدِي اَلسَّبِيلَ﴾[[703]](#footnote-703).

مؤلف: سيوطى قريب به اين مضمون را با مختصرى اختلاف در الدر المنثور از ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏[[704]](#footnote-704).

و نيز در الدر المنثور است كه احمد و ابو داوود و ابن مردويه، از جابر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏فرمود: من اولاى به هر مؤمنم از خود او، پس هر مردى از دنيا برود، و قرضى بگذارد، آن قرض به عهده من است، و هر كس بميرد و مالى از خود بگذارد، از آن ورثه اوست‏[[705]](#footnote-705).

مؤلف: در اين معنا روايات ديگرى از طريق شيعه و اهل سنت رسيده.

#### چند روايت حاكى از اينكه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود هر كه را من مولايم على (عليه السلام) مولا است در ذيل جمله: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾

و در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه و احمد و نسايى، از بريده روايت كرده‏اند كه گفت: من با على (علیه السلام) در جنگ يمن شركت داشتم، و از او جفايى ديدم، پس همين كه به مدينه برگشته، شرفياب محضر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شدم، نزد آن جناب از على بدگويى كردم و عيب گرفتم، ديدم كه رنگ آن جناب دگرگون شد، و فرمود: اى بريده مگر من اولى به مؤمنين از خود آنان نيستم؟ عرض كردم: بله يا رسول الله فرمود: پس هر كه من مولاى اويم، على مولاى اوست‏[[706]](#footnote-706).

و در احتجاج از عبد اللَّه بن جعفر بن ابى طالب روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى گفت: از رسول خدا شنيدم كه مى‏فرمود: من به مؤمنين اولى هستم از خود آنان، هر كس من اولايم به او از خود او، تو اولى هستى به او از خودش، و اين سخن را خطاب به على كه در خانه در مقابل حضرت بود فرمود[[707]](#footnote-707).

مؤلف: اين روايت را كافى هم به سند خود از جعفر از آن جناب نقل كرده، و احاديث در اين معنا از طريق شيعه و سنى از حد شمار بيرون است‏[[708]](#footnote-708).

و در كافى به سند خود از حنان روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام)

عرضه داشتم كه: موالى (بردگان) چه حقى از آدم مى‏برند؟ فرمود: هيچ سهمى از ارث به ايشان نمى‏رسد، مگر همان كه قرآن فرمود: ﴿إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىَ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾[[709]](#footnote-709).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چه وقت از تو پيمان گرفتند؟ فرمود آن وقت كه آدم بين روح و جسد بود[[710]](#footnote-710).

مؤلف: اين روايت با همين لفظ و عبارت به چند طريق مختلف از آن جناب نقل شده، و معنايش اين است كه ميثاقى كه گرفته شد، در نشاه‏اى قبل از نشاه دنيا بود.

## [سوره احزاب (33): آيات 9 تا 27]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا نِعْمَةَ الله عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ كَانَ الله بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً ٩ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ اَلْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ اَلظُّنُونَا ١٠ هُنَالِكَ اُبْتُلِيَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً ١١ وَ إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا الله وَ رَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً ١٢ وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ اَلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلاَّ فِرَاراً ١٣ وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا اَلْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلاَّ يَسِيراً ١٤ وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا الله مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ الله مَسْؤُلاً ١٥ قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ اَلْمَوْتِ أَوِ اَلْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً ١٦ قُلْ مَنْ ذَا اَلَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اَللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً ١٧ قَدْ يَعْلَمُ اَللَّهُ اَلْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ اَلْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لاَ يَأْتُونَ اَلْبَأْسَ إِلاَّ قَلِيلاً ١٨ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ اَلْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشىَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ اَلْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى اَلْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اَللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً ١٩ يَحْسَبُونَ اَلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَ إِنْ يَأْتِ اَلْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي اَلْأَعْرَابِ يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ

وَ لَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً ٢٠ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَكَرَ اَللَّهَ كَثِيراً ٢١ وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَاناً وَ تَسْلِيماً ٢٢ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً ٢٣ لِيَجْزِيَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً ٢٤ وَ رَدَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَ كَفَى اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ اَلْقِتَالَ وَ كَانَ اَللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً ٢٥ وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً ٢٦ وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيراً ٢٧﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد نعمتى را كه خدا به شما ارزانى داشته به ياد آوريد و فراموش مكنيد روزى را كه لشكرها به سويتان آمدند، ما، بادى و لشكرى كه نمى‏ديديد بر شما فرستاديم، و خدا به آنچه شما مى‏كنيد بينا است (9).

هنگامى كه از نقطه بالا و از پايين‏تر شما بيامدند، آن روزى كه چشمها از ترس خيره، و دلها به گلوگاه رسيد، و در باره خدا به پندارها افتاديد (10).

در آن هنگام بود كه مؤمنين آزمايش شدند، و سخت متزلزل گشتند (11).

همان روزى كه منافقان و بيماردلان گفتند: خدا و رسولش جز فريبى به ما وعده ندادند (12).

روزى كه طائفه‏اى از ايشان گفتند: اى اهل مدينه! ديگر جاى درنگ برايتان نيست، برگرديد، وعده‏اى از ايشان از پيامبر اجازه برگشتن گرفتند، به اين بهانه كه گفتند خانه‏هاى ما در و بام محكمى ندارد، در حالى كه چنين نبود، و منظورى جز فرار نداشتند (13).

به شهادت اينكه اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه‏هايشان درآيند، و بخواهند كه اينان دست از دين بردارند، جز اندكى بدون درنگ از دين بر مى‏گردند (14).

در حالى كه قبلا با خدا عهد بستند كه پشت به خدا و دين نكنند، و خدا از عهد خود بازخواست خواهد كرد (15).

بگو به فرضى هم كه از مرگ يا كشته شدن فرار كنيد، تازه جز اندكى زندگى نخواهيد كرد (16).

بگو آن كيست كه شما را از خدا اگر بدى شما را بخواهد نگه بدارد؟ و يا جلو رحمت او را اگر رحمت شما را بخواهد بگيرد؟ نه، به غير خدا ولى و ياورى براى خود نخواهند يافت (17).

و بدانند كه خدا مى‏شناسد چه كسانى از شما امروز و فردا كردند، و چه كسانى بودند كه به برادران خود گفتند: نزد ما بياييد، و به جنگ نرويد، اينها جز اندكى به جنگ حاضر نمى‏شوند (18).

آنان نسبت به جان خود بر شما بخل مى‏ورزند، به شهادت اينكه وقتى پاى ترس به ميان مى‏آيد، ايشان را مى‏بينى كه وقتى به تو نگاه مى‏كنند مانند كسى كه به غشوه مرگ افتاده، حدقه‏هايشان مى‏چرخد، ولى چون ترس تمام مى‏شود، با زبانهايى تيز به شما طعن مى‏زنند، و در خير رساندن بخيلند، ايشان ايمان نياورده‏اند، و خدا هم اعمال نيكشان را بى اجر كرده، و اين براى خدا آسان است (19).

پنداشتند احزاب هنوز نرفته‏اند، و اگر هم برگردند، دوست مى‏دارند اى كاش به باديه رفته بودند، و از آنجا جوياى اخبار شما مى‏شدند، و به فرضى هم در ميان شما باشند، جز اندكى قتال نمى‏كنند (20).

در حالى كه شما مى‏توانستيد به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به خوبى تاسى كنيد، و اين وظيفه هر كسى است كه اميد به خدا و روز جزا دارد، و بسيار ياد خدا مى‏كند (21).

و چون مؤمنان احزاب را ديدند، گفتند: اين همان وعده‏اى است كه خدا و رسولش به ما داد، و خدا و رسولش راست گفتند، و از ديدن احزاب جز بيشتر شدن ايمان و تسليم، بهره‏اى نگرفتند (22).

بعضى از مؤمنان مردانى هستند كه بر هر چه با خدا عهد بستند وفا كردند، پس بعضى‏شان از دنيا رفتند، و بعضى ديگر منتظرند و هيچ چيز را تبديل نكردند (23).

تا خدا به صادقان، پاداش صدقشان را دهد و منافقان را اگر خواست عذاب كند، و يا بر آنان توبه كند، كه خدا آمرزنده رحيم است (24).

و خدا آنان را كه كافر شدند، به غيظشان برگردانيد، به هيچ خيرى نرسيدند، و خدا زحمت جنگ را هم از مؤمنان برداشت، و خدا همواره توانا و عزيز است (25).

و ياران كتابى ايشان را كه كمكشان كردند از قلعه‏هايشان بيرون كرد، و ترس در دلهايشان بيفكند، عده‏اى از ايشان را كشتيد، و جمعى ديگر را اسير كرديد (26).

و سرزمين ايشان، و خانه‏هايشان، و اموالشان، و زمينى را كه تا امروز در آن قدم ننهاده بوديد، همه را به شما ارث داد، و خدا همواره بر هر چيزى توانا است (27).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به داستان جنگ احزاب (خندق)

در اين آيات، داستان جنگ خندق، و به دنبالش سرگذشت بنى قريظه را آورده، و وجه اتصالش به ما قبل اين است كه در اين آيات نيز در باره حفظ عهد و پيمان‏شكنى گفتگو شده است.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا نِعْمَةَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ … بَصِيراً﴾

اين آيه مؤمنين را يادآورى مى‏كند كه در ايام جنگ خندق چه نعمتها به ايشان ارزانى داشت، ايشان را يارى، و شر لشكر مشركين را از ايشان برگردانيد، با اينكه لشكريانى مجهز، و از شعوب و قبائل گوناگون بودند، از غطفان، از قريش، احابيش، كنانه، يهوديان بنى قريظه، بنى النضير جمع كثيرى آن لشكر را تشكيل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پايين احاطه كرده بودند، با اين حال خداى تعالى باد را بر آنان مسلط كرد، و فرشتگانى فرستاد تا بيچاره‏شان كردند.

كلمه «اذ» در جمله «اذ جاءتكم» ظرف است براى نعمت، يا براى ثبوت آن، ﴿جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾، لشكرهايى از هر طائفه به سر وقتتان آمدند، لشكرى از غطفان، لشكرى از قريش، و لشكريانى از ساير قبائل، «فارسلنا» اين جمله بيان آن نعمت است، و آن عبارت است از فرستادن باد كه متفرع بر آمدن لشكريان است، و چون متفرع بر آمدن آنها است، حرف «فاء» بر سر جمله آورد، ﴿عَلَيْهِمْ رِيحاً﴾، فرستاديم بر آنان بادى، كه مراد از آن، باد صبا است، چون نسيمى سرد در شبهايى زمستانى بوده، ﴿وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا﴾ لشكرهايى كه شما ايشان را نمى‏ديديد، و آن ملائكه بودند كه براى بيچاره كردن لشكر كفر آمدند، «﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً﴾ و خدا به آنچه مى‏كنيد بيناست».

﴿إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ...﴾

لشكرى كه از بالاى سر مسلمانان يعنى از طرف مشرق مدينه آمدند، قبيله غطفان، و يهوديان بنى قريظه، و بنى نضير بودند، و لشكرى كه از پايين مسلمانان آمدند، يعنى از طرف غرب مدينه آمدند، قريش و هم پيمانان آنان از احابيش و كنانه بودند، و بنابراين جمله‏ ﴿إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾ عطف بيان است براى جمله‏ ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾.

و جمله‏ ﴿إِذْ زَاغَتِ اَلْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ﴾ عطف بيان ديگرى است براى جمله‏ ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ...﴾، و كلمه «زاغت» از زيغ بصر است، كه به معناى كجى ديد چشم ـ

است، و مراد از قلوب جانها و مراد از حناجر، حنجره‏ها است، كه به معناى جوف حلقوم است.

و اين دو وصف يعنى كجى چشم، و رسيدن جانها به گلو، كنايه است از كمال چيرگى ترس بر آدمى، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسيدند كه به حال جان دادن افتادند، كه در آن حال چشم تعادل خود را از دست مى‏دهد، و جان به گلوگاه مى‏رسد.

﴿وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ اَلظُّنُونَا﴾ يعنى منافقين و كسانى كه بيمار دل بودند، آن روز در باره خدا گمانها كردند، بعضى از آنها گفتند: كفار به زودى غلبه مى‏كنند، و بر مدينه مسلط مى‏شوند، بعضى ديگر گفتند: بزودى اسلام از بين مى‏رود و اثرى از دين نمى‏ماند، بعضى ديگر گفتند: جاهليت دو باره جان مى‏گيرد، بعضى ديگر گفتند: خدا و رسول او مسلمانان را گول زدند، و از اين قبيل پندارهاى باطل.

#### حكايت ترس و بهانه تراشى منافقان و بيمار دلان بعد از مشاهده لشكر انبوه دشمن و سخن پراكنى‏هايشان در جهت تضعيف روحيه مؤمنين

﴿هُنَالِكَ اُبْتُلِيَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً﴾

كلمه «هنالك» كه اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است، دور از جهت زمان، و يا دور از جهت مكان، در اينجا اشاره است به زمان آمدن آن لشكرها، كه براى مسلمانان مشكلى بود كه حل آن بسيار دور به نظر مى‏رسيد، و كلمه «ابتلاء» به معناى امتحان، و «زلزال» به معناى اضطراب، و «شدة» به معناى قوت است، چيزى كه هست موارد استعمال شديد و قوى مختلف است، چون غالب موارد استعمال شديد در محسوسات است، و غالب موارد استعمال قوى به طورى كه گفته‏اند در غير محسوسات است، و به همين جهت به خداى تعالى قوى گفته مى‏شود، ولى شديد گفته نمى‏شود.

و معناى آيه اين است كه در آن زمان سخت، مؤمنين امتحان شدند، و از ترس دچار اضطرابى سخت گشتند.

﴿وَ إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً﴾

منظور از آنهايى كه در دلهايشان مرض دارند افراد ضعيف الايمان از مؤمنين‏اند، و اين دسته غير منافقين هستند كه اظهار اسلام نموده و كفر باطنى خود را پنهان مى‏دارند و اگر منافقين، پيغمبر اكرم (صلى الله عليه وآله و سلم) را رسول خواندند، با اينكه در باطن او را پيامبر نمى‏دانستند، باز براى همين است كه اظهار اسلام كنند.

كلمه «غرور» به معناى اين است كه كسى آدمى را به شرى وادار كند كه به صورت خير باشد، و اين عمل او را غرور (فريب) مى‏خوانند، و عمل ما را كه فريب او را خورده و آن

عمل را مرتكب شده‏ايم «اغترار» مى‏خوانند، راغب گفته: معناى اينكه بگوييم: «غررت فلانا» اين است كه من رگ خواب فلانى را يافتم، و توانستم فريبش دهم، و به آنچه از او مى‏خواستم برسم، و كلمه «غرة» به كسره غين، به معناى غفلت در بيدارى است‏[[711]](#footnote-711).

و وعده‏اى كه منافقين آن را فريبى از خدا و رسول خواندند، به قرينه مقام، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه اديان است، و اين وعده در كلام خداى تعالى مكرر آمده، هم چنان كه در روايات هم آمده كه منافقين گفته بودند محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) به ما وعده مى‏دهد كه شهرهاى كسرى و قيصر را براى ما فتح مى‏كند، با اينكه ما جرأت نداريم در خانه خود تا مستراح برويم؟!!

﴿وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا﴾

كلمه «يثرب» نام قديمى مدينه طيبه است، قبل از ظهور اسلام اين شهر را يثرب مى‏خواندند، بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به اين شهر هجرت كردند نامش را «مدينة الرسول» نهادند، و سپس كلمه رسول را از آن حذف كرده و به مدينه مشهور گرديد.

و كلمه «مقام» به ضمه ميم به معناى اقامه است، و اينكه گفتند اى اهل مدينه شما در اين جا مقام نداريد، و ناگزير بايد برگرديد، معنايش اين است كه ديگر معنا ندارد در اين جا اقامت كنيد، چون در مقابل لشكرهاى مشركين تاب نمى‏آوريد، و ناگزير بايد برگرديد.

خداى تعالى بعد از حكايت اين كلام از منافقين، كلام يك دسته ديگر را هم حكايت كرده، و بر كلام اول عطف نموده، و فرموده‏ ﴿وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ﴾، يعنى يك دسته از منافقين و كسانى كه در دل بيمارى سستى ايمان دارند، «النبى» از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه مراجعت مى‏خواهند، «يقولون» و در هنگام اجازه خواستن مى‏گويند: ﴿إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ﴾، يعنى خانه‏هاى ما، در و ديوار درستى ندارد، و ايمن از آمدن دزد و حمله دشمن نيستيم، ﴿وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلاَّ فِرَاراً﴾، يعنى دروغ مى‏گويند و خانه‏هايشان بدون در و ديوار نيست، و از اين حرف جز فرار از جهاد منظورى ندارند.

﴿وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا اَلْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلاَّ يَسِيراً﴾

ضميرهاى جمع همه به منافقين و بيماردلان، و ضمير در فعل «دخلت» به كلمه «بيوت» برمى‏گردد، و معناى جمله‏ ﴿دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ﴾ اين است كه: اگر لشكريان مشركين

داخل خانه‏ها شوند، در حالى كه دخول بر آنان نيز باشد، جز اندكى درنگ نمى‏كنند، و كلمه «اقطار» جمع قطر به معناى ناحيه و جانب است، و مراد از فتنه به قرينه مقام، برگشتن از دين، و مراد از درخواست آن، درخواست از ايشان است، و كلمه «تلبث» به معناى درنگ كردن است.

و معناى آيه اين است كه اگر لشكرهاى مشركين از اطراف، داخل خانه‏هاى ايشان شوند، و آنان در خانه‏ها باشند، آنگاه از ايشان بخواهند كه از دين برگردند، حتما پيشنهاد آنان را مى‏پذيرند، و جز اندكى از زمان درنگ نمى‏كنند مگر همان قدر كه پيشنهاد كفار طول كشيده باشد، و منظور اين است كه اين عده تا آنجا پايدارى در دين دارند، كه آسايش و منافعشان از بين نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بيفتد، و يا پاى جنگ پيش بيايد، ديگر پايدارى نمى‏كنند، و بدون درنگ از دين برمى‏گردند.

﴿وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اَللَّهِ مَسْؤُلاً﴾

لام در «لقد» لام قسم است، و معناى‏ ﴿لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ﴾ اين است كه پشت به دشمن نكرده از جنگ نمى‏گريزند، و اين جمله بيان آن عهدى است كه قبلا كرده بودند، و بعيد نيست كه مراد از عهد آنان از سابق، بيعتى باشد كه بر مساله ايمان به خدا و رسولش، و دينى كه آن جناب آورده با آن جناب كرده‏اند، و يكى از احكام دينى كه آن جناب آورده مساله جهاد و حرمت فرار از جنگ است، و معناى آيه روشن است.

﴿قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ اَلْمَوْتِ أَوِ اَلْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾

يعنى بگو اگر از مرگ و يا قتل فرار كنيد، اين فرار سودى به حالتان ندارد، و جز اندكى زنده نمى‏مانيد، براى اينكه هر كسى بايد روزى بميرد، و هر نفس‏كشى اجلى معين و حتمى دارد، كه حتى يك ساعت عقب و جلو نمى‏شود، پس فرار از جنگ در تاخير اجل هيچ اثرى ندارد.

﴿وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ يعنى به فرضى هم كه فرار از جنگ در تاخير اجل شما مؤثر باشد، تازه چقدر زندگى مى‏كنيد؟ در چنين فرضى تازه بهره‏منديتان از زندگى بسيار اندك، و يا در زمانى اندك است، چون بالآخره تمام مى‏شود.

﴿قُلْ مَنْ ذَا اَلَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اَللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾

آيه قبلى منافقين را هشدار مى‏داد كه زندگى انسان مدت و اجلى معين دارد، كه با آن تقدير، ديگر فرار از جنگ هيچ سودى ندارد، و در اين آيه تذكرشان مى‏دهد كه خير و شر همه

تابع اراده خدا است، و بس، و هيچ سببى از اسباب، از نفوذ اراده خدا جلوگير نمى‏شود، و هيچ كس آدمى را از اراده خدا اگر به شر تعلق گرفته باشد نگه نمى‏دارد، پس حزم و احتياط اين را اقتضاء مى‏كند كه انسان توكل به خدا نموده و امور را محول به او كند.

و از آنجا كه منافقين و بيماردلان به خاطر مرضى كه دارند، و يا كفرى كه در دل پنهان كرده‏اند و دلهايشان مشغول بدانست، خداى تعالى كه تا كنون به رسول گرامى خود دستور داده بود با ايشان صحبت كند، در اين جا خودش صحبت كرده، و فرموده‏ ﴿وَ لاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾ ايشان غير از خدا ولى و ياورى براى خود نمى‏يابند.

﴿قَدْ يَعْلَمُ اَللَّهُ اَلْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ ... يَسِيراً﴾

كلمه «معوقين» اسم فاعل از تعويق است كه به معناى منصرف كردن و تاخير انداختن است، و كلمه «هلم» اسم فعلى است كه معناى «بيا» را مى‏دهد، و چون اسم فعل است تثنيه و جمع ندارد، اين البته در لغت حجاز چنين است، و كلمه «باس» به معناى شدت و جنگ و كلمه «اشحة» جمع شحيح است، كه به معناى بخيل است، و جمله «﴿كَالَّذِي يُغْشىَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ﴾» به معناى كسى است كه غشوه مرگ او را گرفته باشد، و در نتيجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه بگردش درآمده باشد، و كلمه «سلق» - به فتحه سين و سكون لام - به معناى زدن و طعنه است. و معناى دو آيه اين است كه: خدا مى‏شناسد آن كسان از شما را كه مردم را از شركت در جهاد بازمى‏دارند، و آن منافقينى را كه از شركت مسلمانان در جهاد جلوگيرى مى‏كنند، و نيز آن منافقين را كه به برادران منافق خود و يا به بيماردلان مى‏گويند بياييد نزد ما و به جهاد نرويد، و خود كمتر در جهاد شركت نموده و از شما مسلمانان جان خود را دريغ مى‏دارند.

و همين كه آتش جنگ شعله‏ور شد، ايشان را مى‏بينى كه از ترس به تو نگاه مى‏كنند، اما نگاهى بدون اراده، و چشمانشان در حدقه كنترل ندارد، و مانند چشمان شخص محتضر در حدقه مى‏گردد، و همين كه ترس از بين رفت، شما را با زبانهايى تيزتر از شمشير مى‏زنند، در حالى كه از آن خيرى كه به شما رسيده ناراحتند، و بدان بخل مى‏ورزند.

اينگونه افراد - كه نشانيهايشان را داديم - ايمان نياورده‏اند، به اين معنا كه ايمان در دلهايشان جايگير نشده، هر چند كه در زبان آن را اظهار مى‏كنند پس خداوند اعمال آنان را بى اجر نموده و اين كار براى خدا آسان است.

﴿يَحْسَبُونَ اَلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا...﴾

يعنى از شدت ترس هنوز گمان مى‏كنند كه احزاب - لشكر دشمن - فرار نكرده‏اند (و

اگر آنها را احزاب خواند چون همگى عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) متحد شده بودند) و اگر احزاب بعد از رفتن از مدينه بار ديگر برگردند، اين منافقين دوست مى‏دارند اى كاش از مدينه بيرون شويم، و در باديه منزل بگيريم، و از آنجا خبر مسلمين را به دست آوريم، كه از بين رفتند يا نه، ﴿يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ﴾ از آنجا اخبار شما را به دست آورند، ﴿وَ لَوْ كَانُوا فِيكُمْ﴾ و به فرضى كه به باديه نروند، و در بين شما بمانند، ﴿مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً﴾ قتال نمى‏كنند مگر اندكى، پس بودن منافقين با شما فايده زيادى براى شما ندارد، چون قتال آنان خدمت قابل توجهى نيست.

#### مقصود از اينكه فرمود: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَكَرَ اَللَّهَ كَثِيراً﴾

كلمه «أسوة» به معناى اقتداء و پيروى است، و معناى‏ ﴿فِي رَسُولِ اَللَّهِ﴾ يعنى در مورد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و اسوه در مورد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، عبارت است از پيروى او، و اگر تعبير كرد به «﴿لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ﴾ شما در مورد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تاسى داريد» كه استقرار و استمرار در گذشته را افاده مى‏كند، براى اين است كه اشاره كند به اينكه اين وظيفه هميشه ثابت است، و شما هميشه بايد به آن جناب تاسى كنيد.

و معناى آيه اين است كه يكى از احكام رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ايمان آوردن شما، اين است كه به او تاسى كنيد، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما مى‏بينيد كه او در راه خدا چه مشقت‏هايى تحمل مى‏كند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آن طور كه بايد جهاد مى‏كند، شما نيز بايد از او پيروى كنيد.

در تفسير كشاف گفته: اگر كسى بپرسد حقيقت معناى آيه‏ ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ چيست؟ البته با در نظر گرفتن اينكه كلمه «اسوة» به ضمه همزه قراءت شده، در جواب مى‏گوييم دو احتمال هست، اول اينكه خود آن جناب اسوه‏اى حسنه و نيكو است، يعنى بهترين رهبر و مؤتسى يعنى مقتدى به است، و اين تعبير نظير تعبير زير است، كه در باره كلاهخود مى‏گويى بيست من آهن، يعنى اين كلاه بيست من آهن است، دوم اينكه بگوييم خود آن جناب اسوه نيست، بلكه در او صفتى است كه جا دارد مردم به وى در آن صفت اقتداء كنند، و آن عبارت است از مواساة، يعنى اينكه خود را برتر از مردم نمى‏داند[[712]](#footnote-712). و

وجه اول قريب به همان معنايى است كه ما بيان كرديم.

در جمله‏ ﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَكَرَ اَللَّهَ كَثِيراً﴾ كلمه «من - كسى كه» بدل است از ضمير خطاب در «لكم» تا دلالت كند بر اينكه تاسى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صفت حميده و پاكيزه‏اى است كه هر كسى كه مؤمن ناميده شود بدان متصف نمى‏شود، بلكه كسانى به اين صفت پسنديده متصف مى‏شوند كه متصف به حقيقت ايمان باشند، و معلوم است كه چنين كسانى اميدشان همه به خدا است، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است، چون دل در گرو خدا دارند، و به زندگى آخرت اهميت مى‏دهند و در نتيجه عمل صالح مى‏كنند، و با اين حال بسيار به ياد خدا مى‏باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمى‏مانند، و نتيجه اين توجه دائمى، تاسى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، در گفتار و كردار.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: جمله‏ ﴿لِمَنْ كَانَ...﴾ صله است براى كلمه «حسنة» و يا صفتى است براى آن، و منظورشان اين بوده كه كلمه «من» را بدل از ضمير خطاب نگيرند، ولى برگشت هر سه وجه به يكى است.

#### وصف حال مؤمنين بعد از ديدن لشكريان احزاب: افزون گشتن ايمان، وفا و استوارى بر عهد و...

﴿وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾

اين آيه وصف حال مؤمنين است كه وقتى لشكرها را مى‏بينند كه پيرامون مدينه اتراق كرده‏اند، مى‏گويند اين همان وعده‏اى است كه خدا و رسولش به ما داده، و خدا و رسولش راست مى‏گويند، و اين عكس العمل آنان براى اين است كه در ايمان خود بينا، و رشد يافته‏اند، و خدا و رسولش را تصديق دارند. به خلاف آن عكس العملى كه منافقين و بيماردلان از خود نشان دادند، آنها وقتى لشكرها ديدند به شك افتاده و سخنان زشتى گفتند، از همين جا معلوم مى‏شود كه مراد از مؤمنين آن افرادى هستند كه با خلوص به خدا و رسول ايمان آوردند.

﴿قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ كلمه «هذا» اشاره است به آنچه ديدند، منهاى ساير خصوصيات، هم چنان كه در آيه‏ ﴿فَلَمَّا رَأَى اَلشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي﴾[[713]](#footnote-713) كلمه «هذا» صرفا اشاره است به همين معنا.

و وعده‏اى كه به آن اشاره كردند - به قول بعضى[[714]](#footnote-714)- عبارت بود از اينكه رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) قبلا فرموده بود به زودى احزاب عليه ايشان پشت بهم مى‏دهند، و به همين جهت وقتى احزاب را ديدند فهميدند اين همان است كه آن جناب وعده داده بود.

بعضى‏[[715]](#footnote-715) ديگر گفته‏اند: منظور از وعده مزبور آيه سوره بقره است، كه قبلا از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيده بودند: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ اَلْبَأْسَاءُ وَ اَلضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتىَ نَصْرُ اَللَّهِ أَلاَ إِنَّ نَصْرَ اَللَّهِ قَرِيبٌ﴾[[716]](#footnote-716) و مى‏دانستند كه به زودى گرفتار مصائبى مى‏شوند، كه انبياء و مؤمنين گذشته بدان گرفتار شده، و در نتيجه دلهايشان دچار اضطراب و وحشت مى‏شود و چون احزاب را ديدند يقين كردند كه اين همان وعده موعود است، و خدا به زودى ياريشان داده و بر دشمن پيروزشان مى‏كند.

اين دو وجهى است كه در باره وعده مذكور در آيه گفته‏اند، و حق مطلب اين است كه بين آن دو جمع كنيم، چون در آيه شريفه وعده را هم به خدا نسبت داده‏اند، و هم به رسول او، و گفتند: ﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾.

جمله‏ ﴿وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ شهادتى است از ايشان بر صدق وعده، ﴿وَ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَاناً وَ تَسْلِيماً﴾، يعنى ديدن احزاب در آنان زياد نكرد، مگر ايمان به خدا و رسولش، و تسليم در برابر امر خدا، و يارى كردن دين خدا، و جهاد در راه او را.

﴿مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾

راغب گفته كلمه «نحب» به معناى نذرى است كه محكوم به وجوب باشد، مثلا وقتى گفته مى‏شود «فلان قضى نحبه» معنايش اين است كه فلانى به نذر خود وفا كرد، و در قرآن آمده‏ ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ﴾ كه البته منظور از آن، مردن است، هم چنان كه مى‏گويند: «فلان قضى اجله - فلانى اجلش را به سر رساند» و يا مى‏گويند «فلان استوفى اكله - فلانى رزق خود را تا به آخر دريافت كرد» و يا مى‏گويند: «فلان قضى من الدنيا حاجته - فلانى حاجتش را از دنيا برآورد»[[717]](#footnote-717).

﴿صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ﴾ يعنى صدق خود را در آنچه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عهد كرده بودند به ثبوت رساندند، و آن عهد اين بود كه هر وقت به دشمن

برخوردند فرار نكنند، شاهد اينكه مراد از عهد اين است، محاذاتى است كه آيه مورد بحث با آيه سابق دارد، كه در باره منافقين و بيماردلان سست ايمان مى‏فرمود: «﴿وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ﴾ قبلا با خدا عهد كرده بودند كه پشت به دشمن نكنند» هم چنان كه همين محاذات بين آيه سابق و آيه‏اى كه قبلا فرموده بود كه: منافقين در چنين مخاطرى به شك افتادند، و تسليم امر خدا نشدند، نيز برقرار است.

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ﴾ يعنى بعضى از مؤمنين در جنگ اجلشان به سر رسيد، يا مردند، و يا در راه خدا كشته شدند، و بعضى منتظر رسيدن اجل خود هستند، و از قول خود و عهدى كه بسته بودند هيچ چيز را تبديل نكردند.

﴿لِيَجْزِيَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾.

لام در اول آيه، لام غايت است، چون مضمون آيه غايت و نتيجه براى همه نامبردگان در آيات قبل است، چه منافقين و چه مؤمنين.

﴿لِيَجْزِيَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ﴾ مراد از صادقين مؤمنين‏اند، كه قبلا هم سخن از صدق ايشان بود، و حرف «باء» در جمله «بصدقهم» باى سببيت است، و آيه چنين معنا مى‏دهد، كه نتيجه عمل منافقين و مؤمنين اين شد كه خداى تعالى مؤمنينى را كه به عهد خود وفا كردند، به سبب وفايشان پاداش دهد.

﴿وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ يعنى و منافقين را اگر خواست عذاب كند، كه معلوم است اين در صورتى است كه توبه نكنند، و يا اگر توبه كردند نظر رحمت خود را به ايشان برگرداند، كه خدا آمرزنده و رحيم است.

#### اشاره به اينكه بسا مى‏شود گناه مقدمه سعادت و آمرزش مى‏شود

در اين آيه از جهت اينكه غايت رفتار منافقين و مؤمنين را بيان مى‏كند، نكته لطيفى هست، و آن اين است كه چه بسا ممكن است گناهان، مقدمه سعادت و آمرزش شوند، البته نه از آن جهت كه گناهند، بلكه از اين جهت كه نفس آدمى را از ظلمت و شقاوت به جايى مى‏كشانند، كه مايه وحشت نفس شده، و در نتيجه نفس سرانجام شوم گناه را لمس نموده، متنبه مى‏شود و به سوى پروردگار خود برمى‏گردد، و با برگشتنش همه گناهان از او دور مى‏شود، و معلوم است كه در چنين وقتى خدا هم به سوى او برمى‏گردد، و او را مى‏آمرزد.

﴿وَ رَدَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَ كَفَى اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ اَلْقِتَالَ وَ كَانَ اَللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً﴾

كلمه «غيظ» به معناى اندوه و خشم است، و مراد از «خير» آن آرزوهايى است كه

كفار آن را براى خود خير مى‏پنداشتند، و آن عبارت بود از غلبه بر مسلمانان، و از بين بردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

و معناى آيه اين است كه خداى تعالى كفار را به اندوه و خشمشان برگردانيد، در حالى كه به هيچ آرزويى نرسيدند، و خداوند كارى كرد كه مؤمنين هيچ احتياجى به قتال و جنگ پيدا نكردند، و خدا قوى بر اراده خويش، و عزيزى است كه هرگز مغلوب نمى‏شود.

﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ … قَدِيراً﴾

«ظاهروهم» از «مظاهر» است، كه به معناى معاونت و يارى است، و «صياصى» جمع «صيصية» است، كه به معناى قلعه بسيار محكمى است، كه با آن از حمله دشمن جلوگيرى مى‏شود، و شايد تعبير به انزال از قلعه‏ها، (با اينكه ممكن بود بفرمايد آنها را از قلعه‏هايشان بيرون كرديم)، بدين جهت باشد كه اهل كتاب از بالاى برجها و ديوارهاى قلعه بر دشمنان خود كه در بيرون قلعه ايشان را محاصره مى‏كردند مشرف مى‏شدند.

و معناى آيه اين است كه‏ ﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ﴾ خداوند آنهايى را هم كه مشركين را عليه مسلمانان يارى مى‏كردند، يعنى بنى قريظه را كه‏ ﴿مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ﴾ از اهل كتاب و يهودى بودند، ﴿مِنْ صَيَاصِيهِمْ﴾ از بالاى قلعه‏هايشان پايين آورد، «و قذف» و افكند ﴿فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ﴾ ترس را در دلهايشان، ﴿فَرِيقاً تَقْتُلُونَ﴾ عده‏اى را كه همان مردان جنگى دشمن باشند بكشتيد، ﴿وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً﴾ و جمعى كه عبارت بودند از زنان و كودكان دشمن را اسير كرديد ﴿وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهَا﴾ بعد از كشته شدن و اسارت آنان، اراضى و خانه‏ها و اموال آنان، و سرزمينى را كه تا آن روز قدم در آن ننهاده بوديد به ملك شما درآورد.

و منظور از اين سرزمين، سرزمين خيبر، و يا آن اراضى است كه خداوند بدون جنگ نصيب مسلمانان كرد، و اما اينكه بعضى گفته‏اند: مقصود هر زمينى است كه تا روز قيامت به دست مسلمانان فتح شود، و يا خصوص زمين مكه، و يا زمين روم و فارس است، تفسيرى است كه سياق دو آيه مورد بحث با آن نمى‏سازد[[718]](#footnote-718).

و اما جمله‏ ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيراً﴾ معنايش روشن است.

\*\*\*

### بحث روايتى [داستان اجتماع قبائل مختلف عرب براى جنگ با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و وقايع جنگ احزاب: حفر خندق و...]

در مجمع البيان آمده كه محمد بن كعب قرظى، و ديگران از تاريخ‏نويسان گفته‏اند:

يكى از حوادث جنگ خندق اين بود كه عده‏اى از يهوديان كه يكى از آنان سلام بن ابى الحقيق، و يكى ديگر حيى بن اخطب بود با جماعتى از بنى النضير يعنى آنهايى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تبعيدشان كرده بود، به مكه رفتند، و قريش را دعوت به جنگ با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نموده، گفتند: ما در مدينه به شما كمك مى‏كنيم، تا مسلمانان را مستاصل نماييم.

قريش به يهوديان گفتند: شما اهل كتابيد آنهم كتاب اول «تورات»، شما بگوييد: آيا دين ما بهتر است يا دين محمد؟ گفتند البته دين شما بهتر است، و شما به حق نزديكتر از اوييد، كه آيه شريفه‏ ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ اَلْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ اَلطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلاَءِ أَهْدىَ مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً﴾[[719]](#footnote-719) تا آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿وَ كَفىَ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً﴾ در باره همين جريان نازل شد.

و قريش از اين سخن يهوديان سخت خوشحال شده، و دعوت آنان را با آغوش باز استقبال نموده، براى جنگ با مسلمانان به جمع عده و عده پرداختند.

آنگاه يهوديان نامبرده از مكه بيرون شده مستقيما به غطفان رفتند و مردم آنجا را نيز به جنگ با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دعوت نمودند، و گفتند كه اگر شما بپذيريد ما نيز با شما خواهيم بود، هم چنان كه اهل مكه نيز با ما در اين باره بيعت كردند. آنان نيز دعوتشان را اجابت كردند.

چيزى نگذشت كه قريش به سردارى ابو سفيان پسر حرب از مكه و غطفان بسركردگى عيينة بن حصين بن حذيفة بن بدر، در تيره فزاره، و حارث بن عوف، در قبيله بنى مرة، و مسعر بن جبلة اشجعى در جمعى از قبيله اشجع، به حركت در آمدند، و غطفان علاوه بر اين چند قبيله‏اش، نامه‏اى به هم سوگندانى كه در بنى اسد داشتند نوشتند، و از بين آن قبيله جمعى به سركردگى طليحه به راه افتادند، چون دو قبيله اسد و غطفان هم سوگند بودند.

از سوى ديگر قريش هم به جمعى از قبيله بنى سليم نامه نوشته، و آنان به سركردگى ابو الأعور سلمى به مدد قريش شتافتند.

همين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جريان با خبر شد، خندقى در اطراف مدينه حفر كرد، و آن كسى كه چنين پيشنهادى به آن جناب كرده بود سلمان فارسى بود، كه تازه به اسلام گرويده، و اين اولين جنگ از جنگهاى اسلامى بود كه سلمان در آن شركت مى‏كرد، و اين وقتى بود كه وى آزاد شده بود، به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: يا رسول الله، ما وقتى در بلاد خود يعنى بلاد فارس محاصره مى‏شويم، پيرامون خود خندقى حفر مى‏كنيم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيشنهادش را پذيرفته، با مسلمانان سرگرم حفر آن شدند، و خندقى محكم بساختند.

از جمله حوادثى كه در هنگام حفر خندق پيش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب مى‏كند، جريانى است كه آن را ابو عبد الله حافظ، به سند خود از كثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنى، نقل كرده، او مى‏گويد: پدرم از پدرش برايم نقل كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در سالى كه جنگ احزاب پيش آمد نقشه حفر خندق را طرح كرد، و آن اين طور بود كه هر چهل ذراع (تقريبا بيست متر) را به ده نفر واگذار كرد، مهاجرين و انصار بر سر سلمان فارسى اختلاف كردند، و چون سلمان مردى قوى و نيرومند بود، انصار گفتند سلمان از ماست، و مهاجرين گفتند از ماست، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: سلمان از ما اهل بيت است.

آنگاه ناقل حديث يعنى عمرو بن عوف مى‏گويد: من، و سلمان، و حذيفة بن يمان، و نعمان بن مقرن، و شش نفر از انصار چهل ذراع را معين نموده حفر كرديم، تا آن جا كه از ريگ گذشته به رگه خاك رسيديم، در آنجا خداى تعالى از شكم خندق صخره‏اى بسيار بزرگ، و سفيد و گرد، نمودار كرد، كه هر چه كلنگ زديم كلنگها از كار افتاد، و آن صخره تكان نخورد، به سلمان گفتيم برو بالا و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جريان را بگو، يا دستور مى‏دهد آن را رها كنيد، چون چيزى به كف خندق نمانده، و يا دستور ديگرى مى‏دهد، چون ما دوست نداريم از نقشه‏اى كه آن جناب به ما داده تخطى كنيم، سلمان از خندق بالا آمده، جريان را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه در آن ساعت در قبه‏اى قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم)! سنگى گرد و سفيد در خندق نمايان شده كه همه آلات آهنى ما را شكست، و خود كمترين تكانى نخورد، و حتى خراشى هم بر نداشت، نه كم و نه زياد، حال هر چه دستور مى‏فرمايى عمل كنيم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باتفاق سلمان به داخل خندق پايين آمد، و كلنگ را گرفته ضربه‏اى به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‏اى برخاست، كه دو طرف مدينه از نور آن روشن شد، به طورى كه گويى چراغى در دل شبى بسيار تاريك روشن كرده باشند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تكبيرى گفت كه در همه جنگها در هنگام فتح و پيروزى به زبان جارى مى‏كرد، دنبال تكبير آن جناب همه مسلمانان تكبير گفتند، بار دوم ضربتى زد، و برقى ديگر از سنگ برخاست، بار سوم نيز ضربتى زد، و برقى ديگر برخاست.

سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدايت، اين برقها چيست كه مى‏بينيم؟ فرمود: اما اولى نويدى بود مبنى بر اينكه خداى عز و جل به زودى يمن را براى من فتح خواهد كرد، و اما دومى نويد مى‏داد كه خداوند شام و مغرب را برايم فتح مى‏كند، و اما سومى نويدى بود كه خداى تعالى بزودى مشرق را برايم فتح مى‏كند، مسلمانان بسيار خوشحال شدند، و حمد خدا بر اين وعده راست بگفتند.

راوى سپس مى‏گويد: احزاب يكى پس از ديگرى رسيدند، از مسلمانان آنان كه مؤمن واقعى بودند، وقتى لشكرها بديدند گفتند: اين همان وعده‏اى است كه خدا و رسول او به ما دادند و خدا و رسول راست گفتند، و آنان كه ايمان واقعى نداشتند، و منافق بودند، گفتند: هيچ تعجب نمى‏كنيد از اينكه اين مرد به شما چه وعده‏هاى پوچى مى‏دهد، به شما مى‏گويد من از مدينه، قصرهاى حيره و مدائن را ديدم، و به زودى اين بلاد براى شما فتح خواهد شد، آن وقت شما را واميدارد كه از ترس دشمن دور خود خندق بكنيد، و شما هم از ترس جرأت نداريد به قضاء حاجت برويد؟!!

يكى ديگر از دلائل نبوت كه در اين جنگ رخ داد، جريانى است كه باز ابو عبد الله حافظ آن را به سند خود از عبد الواحد بن ايمن مخزومى، آورده، كه گفت: ايمن مخزومى برايم نقل كرد كه من از جابر بن عبد الله انصارى شنيدم كه مى‏گفت: در ايام جنگ خندق روزى به يك رگه بزرگ سنگى برخورديم، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشتيم در مسير خندق كوهى سنگى است، فرمود آب به آن بپاشيد تا بيايم، آنگاه برخاست و بدانجا آمد، در حالى كه از شدت گرسنگى شالى به شكم خود بسته بود، پس كلنگ و يا بيل را به دست گرفته و سه بار بسم الله گفت، و ضربتى بر آن فرود آورد كه آن كوه سنگى مبدل به تلى از ريگ شد.

عرضه داشتم: يا رسول الله اجازه بده تا سرى به خانه بزنم، بعد از كسب اجازه به خانه آمدم، و از همسرم پرسيدم: آيا هيچ طعامى در خانه داريم؟ گفت تنها صاعى جو و يك

ماده بز داريم، دستور دادم جو را دستاس و خمير كند و من نيز ماده بز را سر بريده و پوستش را كندم، و به همسرم دادم، و خود شرفياب حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شدم، ساعتى در خدمتش نشستم، و دوباره اجازه گرفته به خانه آمدم، ديدم خمير و گوشت درست شده، باز نزد آن حضرت برگشتم و عرضه داشتم يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ما طعامى تهيه كرده‏ايم شما با دو نفر از اصحاب تشريف بياوريد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: چقدر غذا تهيه كرده‏اى؟ عرضه داشتم: يك من جو، و يك ماده بز، پس آن جناب به تمامى مسلمانان خطاب كرد كه برخيزيد برويم منزل جابر، من از خجالت به حالى افتادم كه جز خدا كسى نمى‏داند، و با خود گفتم خدايا اين همه جمعيت كجا؟ و يك من نان جو و يك ماده بز كجا؟

پس به خانه رفتم، و جريان را گفتم، كه الآن رسوا مى‏شويم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تمامى مسلمانان را مى‏آورد، زن گفت: آيا از تو پرسيدند كه طعامت چقدر است؟ گفتم: بله پرسيدند و من جواب دادم، زن گفت: پس هيچ غم مخور كه خدا و رسول خود به وضع داناترند، چون تو گفته‏اى كه چقدر تهيه دارى؟ از گفته زن اندوه شديدى كه داشتم برطرف شد.

در همين بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد خانه شد، و به همسرم گفت تو تنها چونه به تنور بزن، و گوشت را به من واگذار، زن مرتب چونه مى‏گرفت، و به تنور مى‏زد، و چون پخته مى‏شد به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏داد، و آن جناب آنها را در ظرفى تريد مى‏كرد، و آبگوشت روى آن مى‏ريخت، و به اين و آن مى‏داد، و اين وضع را هم چنان ادامه داد، تا تمامى مردم سير شدند، در آخر، تنور و ديگ پرتر از اولش بود.

آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به همسر جابر فرمود: خودت بخور، و به همسايگان هديه بده، و ما خورديم و به تمامى اقوام و همسايگان هديه داديم‏[[720]](#footnote-720).

راويان احاديث گفته‏اند: همين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از حفر خندق فارغ شد، لشكر قريش رسيده، بين كوه جرف و جنگل لشكرگاه كردند، و عده آنان با هم سوگندان و تابعانى كه از بنى كنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند ده هزار نفر بودند، از سوى ديگر قبيله غطفان با تابعين خود از اهل نجد در كنار احد منزل كردند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسيدگى كنند، و صلاح در

اين ديدند كه در دامنه كوه سلع لشكرگاه بسازند، و مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پشت آن كوه را لشكرگاه كرد، در حالى كه خندق بين او و لشكر كفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و كودكان در قلعه‏هاى مدينه متحصن شوند.

پس دشمن خدا، حيى بن اخطب نضيرى به نزد كعب بن اسد قرظى رئيس بنى قريظه رفت، كه او را همراه خود سازد، غافل از اينكه كعب با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معاهده صلح و ترك خصومت دارد، و به همين جهت وقتى صداى حيى بن اخطب را شنيد درب قلعه را به روى او بست، ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولى كعب حاضر نشد در را به رويش بگشايد، حيى فرياد كرد: اى كعب در برويم باز كن، گفت: واى بر تو اى حيى، چرا باز كنم، با اينكه مى‏دانم تو مردى شوم هستى. و من با محمد پيمان دارم، و هرگز حاضر نيستم براى خاطر تو پيمان خود را بشكنم، چون من از او جز وفاى به عهد و راستى نديدم، كعب گفت: واى بر تو در برويم بگشاى تا برايت تعريف كنم، گفت: من اينكار را نخواهم كرد، حيى گفت: از ترس اينكه قاشقى از آشت را بخورم در برويم باز نكردى؟ و با اين سخن كعب را به خشم آورد، و ناگزير كرد در را باز كند، پس حيى گفت: واى بر تو اى كعب! من عزت دنيا را برايت آوردم، من دريايى بى‏كران آبرو برايت تهيه ديده‏ام، من قريش را با همه رهبرانش، و غطفان را با همه سرانش، برايت آوردم، با من پيمان بسته‏اند كه تا محمد را مستاصل و نابود نكنند دست برندارند، كعب گفت: ولى به خدا سوگند يك عمر ذلت برايم آوردى، و يك آسمان ابر بى باران و فريب‏گر برايم تهيه ديده‏اى، ابرى كه آبش را جاى ديگر ريخته، و براى من فقط رعد و برق تو خالى دارد، برو و مرا با محمد بگذار، من هرگز عليه او عهدى نمى‏بندم، چون از او جز صدق و وفا چيزى نديده‏ام.

اين مشاجره هم چنان ادامه يافت، و حيى مثل كسى كه بخواهد طناب در بينى شتر بيندازد، و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گيرد، تلاش همى كرد، تا آنكه بالآخره موفق شده كعب را بفريبد، اما با اين عهد و ميثاق كه اگر قريش و غطفان نتوانستند به محمد دست بيابند، حيى وى را با خود به قلعه خود ببرد، تا هر چه بر سر خودش آمد بر سر وى نيز بيايد، با اين شرط كعب عهد خود با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را شكست، و از آن عهد و آن سوابق كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داشت بيزارى جست.

و چون خبر عهدشكنى وى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيد، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القيس كه يكى از بنى عبد الاشهل، و او در آن روز رئيس قبيله اوس بود به اتفاق سعد بن عباده كه يكى از بنى ساعدة بن كعب بن خزرج و

رئيس خزرج در آن ايام بود، و نيز عبد الله بن رواحه و خوات بن جبير را نزد وى فرستاد، كه ببينند اين خبر كه به ما رسيده صحيح است يا نه، در صورتى كه صحيح بود، و كعب عهد ما را شكسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگوييد (تا دچار وهن و سستى نشوند)، بلكه تنها به من بگوييد، آنهم با كنايه، كه مردم بو نبرند، و اگر دروغ بود، و كعب هم چنان بر پيمان خود وفادار بود، خبرش را علنى در بين مردم انتشار دهيد.

و آنان هم به قبيله بنى قريظه رفته و با كعب رئيس قبيله تماس گرفتند، و ديدند كه انحراف بنى قريظه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيش از آن مقدارى است كه به اطلاع آن جناب رسانده‏اند، و مردم قبيله صريحا به فرستادگان آن جناب گفتند: هيچ عهد و پيمانى بين ما و محمد نيست، سعد بن عباده به ايشان بد و بيراه گفت، و آنها به وى گفتند، و سعد بن معاذ بن ابن عباده گفت: اين حرفها را ول كن، زيرا بين ما و ايشان رابطه سخت‏تر از بد و بيراه گفتن است، (يعنى جوابشان را بايد با لبه شمشير داد).

آنگاه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده به كنايه گفتند: «عضل و القاره» و اين دو اسم نام دو نفر بود كه در واقعه رجيع با چند نفر از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سركردگى خبيب بن عدى نيرنگ كرده بودند، - رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: الله اكبر، اى گروه مسلمانان شما را مژده باد.

در اين هنگام بلا و ترس بر مسلمانان چيره گشت، و دشمنان از بالا و پايين احاطه‏شان كردند، به طورى كه مؤمنين در دل خيالها كردند، و منافقين نفاق خود را به زبان اظهار كردند.

#### آغاز درگيرى و به ميدان آمدن عمر و بن عبد ود و مقابله امير المؤمنين (عليه السلام) با او

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مشركين بيست و چند شب در برابر يكديگر قرار گرفتند، بدون اينكه جنگى كنند، مگر گاهگاهى كه به صف يكديگر تير مى‏انداختند، و بعد از اين چند روز، چند نفر از سواره نظامهاى لشكر دشمن به ميدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از عمرو بن عبد ود، برادر بنى عامر بن لوى، و عكرمة بن ابى جهل، و ضرار بن خطاب، و هبيرة بن ابى وهب، و نوفل بن عبد الله، كه بر اسب سوار شده و به صف بنى كنانه عبور كرده، و گفتند: آماده جنگ باشيد، كه بزودى خواهيد ديد چه كسانى دلاورند؟

آنگاه به سرعت و با غرور و به صف مسلمانان نهادند، همين كه نزديك خندق رسيدند، گفتند: به خدا سوگند اين نقشه نقشه‏اى است كه تا كنون در عرب سابقه نداشته، ناگزير از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‏ترين نقطه را پيدا كنند، و با اسب از آن عبور نمايند، و همين كار را كردند، چند نفر از خندق گذشته، و در فاصله بين خندق و سلع را جولانگاه خود كردند،

على بن ابى طالب (علیه السلام) با چند نفر از مسلمانان رفتند، و از عبور بقيه لشكر دشمن از آن نقطه جلوگيرى كردند، در آنجا سوارگان دشمن كه يكى از آنها عمرو بن عبد ود بود با على (علیه السلام) و همراهانش روبرو شدند.

عمرو بن عبد ود يگانه جنگجوى شجاع قريش بود، قبلا هم در جنگ بدر شركت جسته بود، و چون زخمهاى سنگينى برداشته بود نتوانست در جنگ احد شركت كند، و در اين جنگ شركت كرد، و با پاى خود به قتلگاه خود آمد، اين مرد با هزار مرد جنگى برابرى مى‏كرد، و او را فارس و دلاور يليل مى‏ناميدند، چون روزى از روزها در نزديكى‏هاى بدر، در محلى كه آن را يليل مى‏ناميدند، با راهزنان قبيله بنى بكر مصادف شد، به رفقايش گفت: شما همگى برويد، من خود به تنهايى حريف اينها هستم، پس در برابر صف بنى بكر قرار گرفت، و نگذاشت كه به بدر برسند، از آن روز او را فارس يليل خواندند، براى اينكه در آن روز به همراهان خود گفت شما همگى كنار برويد، و خود به تنهايى به صف بنى بكر حمله كرد، و نگذاشت به بدر بروند. و در مدينه اين محلى كه خندق را در آن حفر كردند نامش «مذاد» بود، و اولين كسى كه از خندق پريد همين عمرو و همراهانش بودند، و در شان او گفتند:

عمرو بن عبد كان اول فارس \*\*\* جزع المذاد و كان فارس يليل‏

يعنى عمرو پسر عبد اولين سواره‏اى بود كه از مذاد گذشت، و همو بود كه در واقعه يليل يكه سوار بود.

ابن اسحاق نوشته كه عمرو بن عبد ود آن روز با بانگ بلند مبارزه طلب مى‏كرد، على (علیه السلام) در حالى كه روپوشى از آهن داشت، برخاست و گفت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) مرا نامزدش كن، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اين مرد عمرو است، بنشين، بار ديگر عمرو بانگ زد، كه كيست با من هماوردى كند؟ و آيا در بين شما هيچ مردى نيست كه با من دست و پنجه نرم كند؟ و براى اين كه مسلمانان را سرزنش و مسخره كند مى‏گفت: چه شد آن بهشتى كه مى‏گفتيد هر كس در راه دين كشته شود به آن بهشت مى‏رسد؟ پس بياييد تا من شما را به آن بهشت برسانم، در اين نوبت باز على (علیه السلام) برخاست و عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) مرا نامزدش كن، (باز حضرت اجازه نداد).

بار سوم عمرو بن عبد ود اين رجز را خواند:

و لقد بححت عن النداء \*\*\* بجمعكم هل من مبارز

و وقفت اذ جبن المشجع \*\*\* موقف البطل المناجز

ان السماحة و الشجاعة فى \*\*\* الفتى خير الغرائز

من از بس رو در روى جمع شما فرياد (هل من مبارز) زدم صداى خود را خشن ساختم، و كسى پاسخم نگفت. و من هم چنان در موقفى كه شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت مى‏شوند، با كمال جرأت ايستاده، آماده جنگم، راستى كه سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترين غريزه‏ها است.

اين بار نيز از بين صف مسلمين على برخاست، و اجازه خواست، كه به نبرد او برود، حضرت فرمود: آخر او عمرو است، عرضه داشت: هر چند كه عمرو باشد، پس اجازه‏اش داد، و آن جناب به سويش شتافت.

ابن اسحاق مى‏گويد: على (علیه السلام) وقتى به طرف عمرو مى‏رفت اين رجز را مى‏خواند:

لا تعجلن فقد أتاك \*\*\* مجيب صوتك غير عاجز

ذو نية و بصيرة \*\*\* و الصدق منجى كل فائز

انى لأرجو ان اقيم \*\*\* عليك نائحة الجنائز

من ضربة نجلاء يبقى \*\*\* ذكرها عند الهزاهز

يعنى عجله مكن، كه پاسخگوى فريادت مردى آمد كه هرگز زبون نمى‏شود، مردى كه نيتى پاك و صادق دارد، و داراى بصيرت است، و صدق است كه هر رستگارى را نجات مى‏بخشد، من اميدوارم (در اينجا غرور به خود راه نداد همچون دلاوران ديگر خدا را فراموش نكرد، و نفرمود من چنين و چنان مى‏كنم، بلكه فرمود اميدوارم كه چنين كنم) نوحه‏سرايان را كه دنبال جنازه‏ها نوحه مى‏خوانند، به نوحه‏سرايى در مرگت برانگيزم، آنهم با ضربتى كوبنده، كه اثر و خاطره‏اش، در همه جنگها باقى بماند.

عمرو وقتى از زير آن روپوش آهنى اين رجز را شنيد، پرسيد: تو كيستى؟ فرمود: من على هستم، پرسيد: پسر عبد منافى؟ فرمود: پسر ابى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافم، عمرو گفت: اى برادر زاده! غير از تو كسى مى‏آمد كه سالدارتر از تو مى‏بود، از قبيل عموهايت، چون من از ريختن خون تو كراهت دارم.

على (علیه السلام) فرمود: و ليكن به خدا سوگند من هيچ كراهتى از ريختن خون تو ندارم، عمرو از شنيدن اين پاسخ سخت خشمناك شد، و از اسب فرود آمد و شمشير خود را از غلاف كشيد، شمشيرى چون شعله آتش و با خشم به طرف على حمله‏ور شد، على

(علیه السلام) با سپر خود به استقبالش رفت، و عمرو شمشير خود را بر سپر او فرود آورد و دو نيمش كرد، و از شكاف آن فرق سر آن جناب را هم شكافت، و على (علیه السلام) شمشير خود را بر رگ گردن او فرود آورد، و به زمينش انداخت.

و در روايت حذيفه آمده كه على (علیه السلام) پاهاى عمرو را با شمشير قطع كرد، و او به پشت به زمين افتاد، و در اين گير و دار غبار غليظى برخاست و هيچ يك از دو لشكر نمى‏دانستند كدام يك از آن دو نفر پيروزند، تا آن كه صداى على به تكبير بلند شد، رسول خدا فرمود: به آن خدايى كه جانم در دست اوست على او را كشت، و اولين كسى كه به سوى گرد و غبار دويد عمر بن خطاب بود، كه رفت، و برگشت و گفت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) عمرو را كشت، پس على سر از بدن عمرو جدا نمود و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورد، در حالى كه رويش از شكرانه اين موفقيت چون ماه مى‏درخشيد.

حذيفه مى‏گويد: پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وى فرمود: اى على بشارت باد تو را كه اگر عمل امروز تو در يك كفه ميزان، و عمل تمامى امت در كفه ديگر گذاشته شود، عمل تو سنگين‏تر است، براى اينكه هيچ خانه‏اى از خانه‏هاى شرك نماند، مگر آنكه مرگ عمرو خوارى را در آن وارد كرد، هم چنان كه هيچ خانه‏اى از خانه‏هاى اسلام نماند، مگر آنكه با كشته شدن عمرو عزت در آن داخل گرديد.

و از حاكم ابو القاسم نيز آمده كه به سند خود از سفيان ثورى، از زبيد ثانى، از مرة، از عبد الله بن مسعود، روايت كرده كه گفت: وى آيه را چنين مى‏خواند: «و كفى الله المؤمنين القتال بعلى».

همراهان عمرو، بعد از مرگ وى فرار كردند، و از خندق پريدند، و مسلمين به دنبالشان شتافتند، نوفل بن عبد العزى را ديدند كه در داخل خندق افتاده او را سنگ باران كردند، نوفل به ايشان گفت كشتن از اين بهتر است، يكى از شما پايين بيايد، تا با او بجنگم، زبير بن عوام پايين رفت، و او را كشت، ابن اسحاق مى‏گويد على (علیه السلام) با ضربتى كه به ترقوه او وارد آورد به قتلش رسانيد، و ضربتش آن چنان شديد بود كه نيزه فرو رفت، و از آنجا بيرون آمد.

آنگاه مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام دادند كه مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مردار او مال شما، و ما از مرده‏فروشى رزق نمى‏خوريم، و در اين هنگام على (علیه السلام) اشعارى سرود، كه چند بيت آن را مى‏خوانيد:

نصر الحجارة من سفاهة رأيه \*\*\* و نصرت رب محمد بصواب

فضربته و تركته متجدلا \*\*\* كالجذع بين دكادك و رواب

و عففت عن اثوابه لو اننى \*\*\* كنت المقطر بزنى أثوابى‏

يعنى او راه سفاهت پيمود، و به يارى بتهاى سنگى برخاست، و من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را يارى كردم، در نتيجه با يك ضربت كارش را بساختم و جيفه‏اش را چون تنه درخت خرما در ميان پستى و بلنديها روى زمين گذاشتم و رفتم، و به جامه‏هاى جنگى‏اش طمع نكردم، و از آن چشم پوشيدم، با اينكه مى‏دانستم اگر او بر من دست مى‏يافت، و مرا مى‏كشت، جامه‏هاى مرا مى‏برد.

ابن اسحاق مى‏گويد: حنان بن قيس عرفه تيرى به سوى سعد بن معاذ انداخت، و بانگ زد: اين را بگير كه من فرستادم، و من ابن عرفه‏ام، تير، رگ اكحل (شاهرگ دست) سعد را پاره كرد، و سعد او را نفرين كرد، و گفت خدا رويت را با آتش آشنا سازد، و بار الها اگر از جنگ قريش چيزى باقى گذاشته‏اى، مرا هم باقى بدار، تا به جهادى قيام كنم، كه محبوب‏ترين جهاد در نظرم باشد، و خلاصه با مردمى كه پيامبر تو را اذيت كردند، و او را تكذيب نموده و از وطنش بيرون نمودند، آن طور كه دلم مى‏خواهد جنگ كنم، و اگر ديگر جنگى بين ما و ايشان باقى نگذاشته‏اى، همين بريده شدن رگ اكحلم را شهادت قرار ده، و مرا نميران، تا آنكه چشمم را از بنى قريظه روشن كنى.

#### نيرنگى كه يكى از مؤمنان بعد از اجازه گرفتن از پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) براى ايجاد تفرقه بين دشمنان به كار برد

آنگاه مى‏گويد: نعيم بن مسعود اشجعى به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده عرضه داشت يا رسول الله! من در حالى مسلمان شده‏ام كه هيچ يك از اقوام و آشنايانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستورى مى‏فرمايى انجام دهم، و با لشكر دشمن به عنوان اينكه من نيز مشرك هستم نيرنگ بزنم، آن حضرت فرمود: از هر طريق بتوانى جلو پيشرفت كفار را بگيرى مى‏توانى، چون جنگ خدعه و نيرنگ است، و ممكن است يك نفر با نيرنگ كار يك لشكر كند.

نعيم بن مسعود بعد از اين كسب اجازه نزد بنى قريظه رفت، و به ايشان گفت: من دوست شمايم، و به خدا سوگند شما با قريش و غطفان فرق داريد، چون مدينه (يثرب) شهر شماست، و اموال و فرزندان و زنان شما در دست‏رس محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) قرار دارد، و اما قريش و غطفان خانه و زندگى ايشان جاى ديگر است، آنها آمده‏اند و به شما وارد شده‏اند، اگر فرصتى به دست آورند، آن را غنيمت شمرده، و اگر فرصتى نيافتند، و شكست خوردند به شهر و ديار خود بر مى‏گردند، و شما را در زير چنگال دشمنتان تنها مى‏گذارند، و شما

هم خوب مى‏دانيد كه حريف او نيستيد، پس بياييد و از قريش و غطفان گروگان بگيريد، آنهم بزرگان ايشان را گرو بگيريد، تا به اين وسيله وثيقه‏اى به دست آورده باشيد كه شما را تنها نگذارند، بنى قريظه اين رأى را پسنديدند.

از سوى ديگر به طرف لشكر قريش روانه شد، و نزد ابو سفيان و اشراف قريش رفت و گفت: اى گروه قريش شما واقفيد كه من دوستدار شمايم، و فاصله‏ام را از محمد و دين او مى‏دانيد، اينك آمده‏ام شما را با نصيحتى خيرخواهى كنم، به شرط آنكه به احدى اظهار نكنيد، گفتند: مطمئن باش كه به احدى نمى‏گوييم، و تو در نزد ما متهم نيستى، گفت: هيچ مى‏دانيد كه بنى قريظه از اينكه پيمان خود را با محمد شكستند، و به شما پيوستند پشيمان شده‏اند؟ و نزد محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام فرستاده‏اند، كه براى اينكه تو از ما راضى شوى مى‏خواهيم بزرگان لشكر دشمن را گرفته به دست تو دهيم، تا گردنهايشان را بزنى، و بعد از آن همواره با تو باشيم، تا لشكر دشمن را از اين سرزمين بيرون برانيم، و او قبول كرده، پس هوشيار باشيد، اگر بنى قريظه نزد شما آمدند، و چند نفر از شما را به عنوان رهن خواستند، قبول نكنيد، حتى يك نفر هم به ايشان ندهيد، و زنهار از ايشان بر حذر باشيد.

از آن جا برخاسته نزد بنى غطفان رفت، و گفت اى مردم، من يكى از شمايم، و همان حرفهايى را كه به قريش زده بود به ايشان زد.

فردا صبح كه روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابو سفيان عكرمة بن ابى جهل با چند نفر ديگر از قريش را نزد بنى قريظه فرستاد كه ابو سفيان مى‏گويد: اى گروه يهود آذوقه گوشتى ما تمام شد، و ما در اينجا از خانه و زندگى خود دور هستيم و نمى‏توانيم تجديد قوا كنيم، از قلعه‏ها بيرون شويد، تا با محمد بجنگيم.

يهوديان گفتند: امروز روز شنبه است، كه ما يهوديان هيچ كارى را جائز نمى‏دانيم، و گذشته از اين اصلا ما حاضر نيستيم در جنگ با محمد با شما شركت كنيم، مگر آنكه از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهيد، كه از اين شهر نرويد، و ما را تنها نگذاريد، تا كار محمد را يكسره كنيد.

ابو سفيان وقتى اين پيام يهوديان را شنيد گفت: به خدا سوگند نعيم درست گفت: ناگزير كسى نزد بنى قريظه فرستاد كه احدى را به شما گروگان نمى‏دهيم، مى‏خواهيد در جنگ شركت كنيد و مى‏خواهيد در قلعه خود بنشينيد، يهوديان هم گفتند: به خدا قسم نعيم درست گفت، در پاسخ قريش پيام دادند كه به خدا سوگند با شما شركت نمى‏كنيم، مگر وقتى گروگان بدهيد، و خداوند به اين وسيله اتحاد بين لشكر را بهم زد، آنگاه در شبهاى زمستانى

آن روز بادى بسيار سرد بر لشكر كفر مسلط نمود و همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت.

محمد بن كعب مى‏گويد: حذيفة بن اليمان گفت: به خدا سوگند در ايام خندق آن قدر در فشار بوديم كه جز خدا كسى نمى‏تواند از مقدار خستگى و گرسنگى و ترس ما آگاه شود، شبى از آن شبها رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست، و مقدارى نماز گزاشته سپس فرمود: آيا كسى هست برود و خبرى از اين قوم براى ما بياورد و در عوض رفيق من در بهشت باشد؟

حذيفه سپس اضافه كرد: و چون شدت ترس و خستگى و گرسنگى به احدى اجازه پاسخ نداد، ناگزير مرا صدا زد، و من كه چاره‏اى جز پذيرفتن نداشتم، عرضه داشتم: بله يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم)، فرمود: برو و خبرى از اين قوم براى ما بياور، و هيچ كارى مكن تا برگردى، من به طرف لشكرگاه دشمن رفتم، ديدم (با كمال تعجب) در آنجا باد سردى و لشكرى از طرف خدا به لشكر دشمن مسلط شده، آن چنان كه بيچاره‏شان كرده، نه خيمه‏اى برايشان باقى گذاشته، و نه بنايى، و نه آتشى و نه ديگى مى‏تواند روى اجاق قرار گيرد.

همان طور كه ايستاده بودم و وضع را مى‏ديدم، ناگهان ابو سفيان از خيمه‏اش بيرون آمد، فرياد زد اى گروه قريش! هر كس رفيق بغل دستى خود را بشناسد، مردم در تاريكى شب از يكديگر پرسيدند تو كيستى؟ من پيش‏دستى كردم و از كسى كه در طرف راستم ايستاده بود پرسيدم تو كيستى؟ گفت: من فلانيم.

آنگاه ابو سفيان به منزلگاه خود رفت، و دو باره برگشت، و صدا زد اى گروه قريش! به خدا ديگر اين جا جاى ماندن نيست، براى اينكه همه چهار پايان و مركبهاى ما هلاك شدند، و بنى قريظه هم با ما بى وفايى كردند، اين باد سرد هم چيزى براى ما باقى نگذاشت، و با آن هيچ چيزى در جاى خود قرار نمى‏گيرد، آنگاه به عجله سوار بر مركب خود شد، آن قدر عجول بود كه بند از پاى مركب باز نكرد، و بعد از سوار شدن باز كرد.

مى‏گويد: من با خود گفتم چه خوب است همين الان او را با تير از پاى در آورم، و اين دشمن خدا را بكشم، كه اگر اين كار را بكنم كار بزرگى كرده‏ام، پس زه كمان خود را بستم و تير در كمان گذاشتم، همين كه خواستم رها كنم، و او را بكشم به ياد دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) افتادم، كه فرمود: هيچ كارى صورت مده، تا برگردى، ناگزير كمان را به حال اول برگردانده، نزد رسول خدا برگشتم، ديدم هم چنان مشغول نماز است،

همين كه صداى پاى مرا شنيد، ميان دو پاى خود را باز كرد، و من بين دو پايش پنهان شدم، و مقدارى از پتويى كه به خود پيچيده بود رويم انداخت، و با همين حال ركوع و سجده را به جا آورد، آنگاه پرسيد: چه خبر؟ من جريان را به عرض رساندم.

و از سليمان بن صرد نقل شده كه گفت: رسول خدا بعد از پايان يافتن احزاب فرمود: ديگر از اين به بعد كفار به ما حمله نخواهند كرد، بلكه ما با ايشان مى‏جنگيم، و همين طور هم شد، و بعد از احزاب ديگر قريش هوس جنگيدن نكرد، و رسول خدا با ايشان جنگيد، تا آنكه مكه را فتح كرد[[721]](#footnote-721).

مؤلف: اين جريان را صاحب مجمع البيان، مرحوم طبرسى نقل كرده، كه ما خلاصه آن را در اين جا آورديم، و مرحوم قمى‏[[722]](#footnote-722) در تفسير خود قريب همان را آورده، و سيوطى در الدر المنثور روايات متفرقه‏اى در اين قصه نقل كرده است‏[[723]](#footnote-723).

#### خاتمه جنگ احزاب و روانه شدن سپاه اسلام به سوى بنى قريظه و محاصره آنان و...

و نيز در مجمع البيان گفته: زهرى از عبد الرحمن بن عبد الله بن كعب بن مالك، از پدرش مالك، نقل كرده كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنگ خندق برگشت، و ابزار جنگ را به زمين گذاشت، و استحمام كرد، جبرئيل برايش نمودار شد، و گفت در انجام جهاد هيچ عذرى باقى نگذاشتى، حال مى‏بينيم لباس جنگ را از خود جدا مى‏كنى، و حال آنكه ما نكنده‏ايم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از شدت ناراحتى از جاى پريد، و فورا خود را به مردم رسانيد، كه نماز عصر را نخوانند، مگر بعد از آنكه بنى قريظه را محاصره كرده باشند، مردم مجددا لباس جنگ به تن كردند، و هنوز به قلعه بنى قريظه نرسيده بودند كه آفتاب غروب كرد، و مردم با هم بگو مگو كردند، بعضى گفتند: ما گناهى نكرده‏ايم، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ما فرمود نماز عصر را نخوانيد مگر بعد از آنكه به قلعه بنى قريظه برسيد، و ما امر او را اطاعت كرديم، بعضى ديگر به احتمال اينكه دستور آن جناب منافاتى با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظيفه مخالفت احتمالى هم نكرده باشند، ولى بعضى ديگر نخواندند، تا نمازشان قضاء شد، و بعد از غروب آفتاب كه به قلعه رسيدند نمازشان را قضاء كردند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ يك از دو طايفه را

ملامت نفرمود.

عروه مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على بن ابى طالب (علیه السلام) را به عنوان مقدمه جلو فرستاد، و لواء جنگ را به دستش داد، و فرمود، همه جا پيش برو، تا لشكر را جلو قلعه بنى قريظه پياده كنى، على (علیه السلام) از پيش براند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به دنبالش براه افتاد، در بين راه به عده‏اى از انصار كه از تيره بنى غنم بودند برخورد، كه منتظر رسيدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را ديدند خيال كردند كه آن حضرت از دور به ايشان فرمود ساعتى قبل لشكر از اين جا عبور كرد؟ در پاسخ گفتند: دحيه كلبى سوار بر قاطرى ابلق از اين جا گذشت، در حالى كه پتويى از ابريشم بر پشت قاطر انداخته بود، حضرت فرمود: او دحيه كلبى نبود، بلكه جبرئيل بود، كه خداوند او را مامور بنى قريظه كرده، تا ايشان را متزلزل كند، و دلهايشان را پر از ترس سازد.

مى‏گويند: على (علیه السلام) هم چنان برفت تا به قلعه بنى قريظه رسيد، در آن جا از مردم قلعه، ناسزاها به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيد، پس برگشت تا در راه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بديد، و عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) سزاوار نيست شما نزديك قلعه بياييد، و به اين مردم ناپاك نزديك شويد.

حضرت فرمود: مثل اينكه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنيده‏اى؟ عرضه داشت: بله يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به محضى كه مرا ببينند ديگر از آن سخنان نخواهند گفت، پس به اتفاق نزديك قلعه آمدند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى برادران مردمى كه به صورت ميمون و خوك مسخ شدند، آيا خدا خوارتان كرد، و بلا بر شما نازل فرمود؟ يهوديان بنى قريظه گفتند: اى ابا القاسم تو مردى نادان نبودى.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيست و پنج شب آنان را محاصره كرد، تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دلهايشان مسلط فرمود، تصادفا بعد از آنكه قريش و غطفان فرار كردند، حيى بن اخطب (بزرگ خيبريان) با مردم بنى قريظه داخل قلعه ايشان شده بود، و چون يقين كردند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از پيرامون قلعه بر نمى‏گردد، تا آنكه با ايشان نبرد كند، كعب بن اسد به ايشان گفت: اى گروه يهود بلايى است كه مى‏بينيد به شما روى آورده، و من يكى از سه كار را به شما پيشنهاد مى‏كنم، هر يك را صلاح ديديد عملى كنيد.

پرسيدند، بگو ببينيم چيست؟ گفت: اول اينكه بياييد با اين مرد بيعت كنيم، و دين او را بپذيريم، براى همه شما روشن شده كه او پيغمبرى است مرسل، و همان شخصى است

كه در كتاب آسمانى خود نامش را يافته‏ايد، اگر اين كار را بكنيم، هم جان و مال و زنانمان محفوظ مى‏شود، و هم دين خدا را پذيرفته‏ايم.

گفتند: ما هرگز از دين تورات جدا نخواهيم شد، و آن را با دينى ديگر معاوضه نخواهيم نمود.

گفت: دوم اينكه اگر آن پيشنهاد را نمى‏پذيريد، بياييد فرزندان و زنان خود را به دست خود بكشيم، و سپس با محمد نبرد كنيم، و حتى اموال خود را نيز نابود كنيم، تا بعد از ما چيزى از ما باقى نماند، تا خدا بين ما و محمد حكم كند، اگر كشته شديم بدون دل واپسى كشته شده‏ايم، چون نه زنى داريم، و نه فرزندى و نه مالى، و اگر غلبه كرديم تهيه زن و فرزند آسان است، گفتند: مى‏گويى اين يك مشت بيچاره را بكشيم؟ آن وقت ديگر چه خيرى در زندگى بدون آنان هست؟

گفت: اگر اين را هم نمى‏پذيريد بياييد همين امشب كه شب شنبه است، و محمد و يارانش مى‏دانند كه ما در اين شب نمى‏جنگيم، از اين غفلت آنان استفاده نموده به ايشان شبيخون بزنيم، گفتند: آيا حرمت شب شنبه خود را از بين ببريم؟ و همان كارى را كه گذشتگان ما كردند بكنيم، و به آن بلاى كه ميدانى دچار شدند، و مسخ شدند ما نيز دچار شويم؟ نه، هرگز اين كار را نمى‏كنيم، كعب بن اسد وقتى ديد هيچ يك از پيشنهادهايش پذيرفته نشد، گفت: عجب مردم بى عقلى هستيد، خيال مى‏كنم از آن روز كه به دنيا آمده‏ايد حتى يك روز هم در خود حزم و احتياط نداشته‏ايد.

زهرى مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در پاسخ بنى قريظه كه پيشنهاد كردند يك نفر را حكم قرار دهد، فرمود: هر يك از اصحاب مرا كه خواستيد مى‏توانيد حكم خود كنيد، بنى قريظه سعد بن معاذ را اختيار كردند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبول كرد، و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع كنند، و سپس دستهايشان را از پشت بستند، و به يكديگر پيوستند و در خانه اسامه باز داشت كردند، آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد سعد بن معاذ را بياورند، وقتى آمد، پرسيد: با اين يهوديان چه كنيم؟ عرضه داشت جنگى‏هايشان كشته شوند، و ذرارى و زنانشان اسير گردند، و اموالشان به عنوان غنيمت تقسيم شود، و ملك و باغاتشان تنها بين مهاجرين تقسيم شود، آنگاه به انصار گفت كه اين جا وطن شما است، و شما ملك و باغ داريد و مهاجران ندارند.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تكبير گفت، و فرمود: بين ما و آنان به حكم

خداى عز و جل داورى كردى، و در بعضى روايات آمده كه فرمود: به حكمى داورى كردى كه خدا از بالاى هفت رقيع رانده، و رقيع به معناى آسمان دنيا است.

آنگاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد مقاتلان ايشان را - كه به طورى كه گفته‏اند ششصد نفر بودند - كشتند، بعضى‏ها گفته‏اند: چهار صد و پنجاه نفر كشته و هفتصد و پنجاه نفر اسير شدند، و در روايت آمده كه: در موقعى كه بنى قريظه را دست بسته مى‏بردند نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، به كعب بن اسد گفتند هيچ مى‏بينى با ما چه مى‏كنند؟ كعب گفت: حالا كه بيچاره شديد اين حرف را مى‏زنيد؟ چرا قبلا به راهنماييهاى من اعتناء نكرديد؟ اى كاش همه جا اين پرسش را مى‏كرديد، و چاره كار خود را از خيرخواهان مى‏پرسيديد، به خدا سوگند دعوت كننده ما دست بردار نيست، و هر يك از شما برود ديگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پاى خود به قتلگاهش مى‏رود.

در اين هنگام حيى بن اخطب دشمن خدا را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آوردند، در حالى كه حله‏اى فاختى در بر داشت، و آن را از هر طرف پاره پاره كرده بود، و مانند جاى انگشت سوراخ كرده بود، تا كسى آن را از تنش بيرون نكند، و دستهايش با طناب به گردنش بسته شده بود، همين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را ديد، فرمود: آگاه باش كه به خدا سوگند من هيچ ملامتى در دشمنى با تو ندارم، و خلاصه تقصيرى در خود نمى‏بينم، و اين بيچارگى تو از اين جهت است كه خواستى خدا را بيچاره كنى، آنگاه فرمود: اى مردم از آنچه خدا براى بنى اسرائيل مقدر كرده ناراحت نشويد، اين همان سرنوشت و تقديرى است كه خدا عليه بنى اسرائيل نوشته، و مقدر كرده، آنگاه نشست و سر از بدن او جدا كردند.

بعد از اعدام جنگجويان عهدشكن بنى قريظه، زنان و كودكان و اموال ايشان را در بين مسلمانان تقسيم كرد، و عده‏اى از اسراى ايشان را به اتفاق سعد بن زيد انصارى به نجد فرستاد، تا به فروش برساند، و با پول آن اسب و سلاح خريدارى كند.

مى‏گويند وقتى كار بنى قريظه خاتمه يافت، زخم سعد بن معاذ باز شد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را به خيمه‏اى كه در مسجد برايش زده بودند برگردانيد، (تا به معالجه‏اش بپردازند).

جابر بن عبد الله مى‏گويد: در همين موقع جبرئيل نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و پرسيد اين بنده صالح كيست كه در اين خيمه از دنيا رفته، درهاى آسمان برايش باز شده، و عرش به جنب و جوش در آمده؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مسجد

آمد، ديد سعد بن معاذ از دنيا رفته است‏[[724]](#footnote-724).

مؤلف: اين داستان را قمى در تفسير خود به طور مفصل آورده، و در آن آمده كه كعب ابن اسد را در حالى كه دستهايش را به گردنش بسته بودند آوردند، همين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نظرش به وى افتاد، فرمود: اى كعب آيا وصيت ابن الحواس آن خاخام هوشيار كه از شام نزد شما آمده بود سودى به حالت نبخشيد؟ با اينكه او وقتى نزد شما آمد گفت من از عيش و نوش و زندگى فراخ شام صرفنظر كردم، و به اين سرزمين اخمو كه غير از چند دانه خرما چيزى ندارد آمده‏ام، و به آن قناعت كرده‏ام، براى اينكه به ديدار پيغمبرى نايل شوم كه در مكه مبعوث مى‏شود، و بدين سرزمين مهاجرت مى‏كند، پيغمبرى است كه با پاره‏اى نان و خرما قانع است، و به الاغ بى پالان سوار مى‏شود، و در چشمش سرخى، و در بين دو شانه‏اش مهر نبوت است، شمشيرش را به شانه‏اش مى‏گيرد، و هيچ باكى از احدى از شما ندارد، سلطنتش تا جايى كه سواره و پياده از پا درآيند گسترش مى‏يابد؟!

كعب گفت: چرا اى محمد همه اينها كه گفتى درست است، ولى چكنم كه از سرزنش يهود پروا داشتم، ترسيدم بگويند كعب از كشته شدن ترسيد، و گر نه به تو ايمان مى‏آوردم، و تصديقت مى‏كردم، ولى من چون عمرى به دين يهود بودم و به همين دين زندگى كردم، بهتر است به همان دين نيز بميرم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بياييد گردنش را بزنيد، مامورين آمدند، و گردنش را زدند[[725]](#footnote-725).

باز در همان كتاب آمده كه آن جناب يهوديان بنى قريظه را در مدت سه روز در سردى صبح و شام اعدام كرد و مكرر مى‏فرمود: آب گوارا به ايشان بچشانيد و غذاى پاكيزه به ايشان بدهيد، و با اسيرانشان نيكى كنيد، تا آنكه همه را به قتل رسانيد و اين آيه نازل شد: ﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ … وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيراً﴾[[726]](#footnote-726).

و در مجمع البيان آمده كه ابو القاسم حسكانى، از عمرو بن ثابت، از ابى اسحاق، از على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: آيه‏ ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ﴾ در باره ما نازل شد، و به خدا سوگند ماييم، و من به هيچ وجه آنچه نازل شده بر خلاف معنا نمى‏كنم‏[[727]](#footnote-727).

## [سوره احزاب (33): آيات 28 تا 35]

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً ٢٨ وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ فَإِنَّ اَللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً ٢٩ يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً ٣٠ وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً ٣١ يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَيْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ اَلَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً ٣٢ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِيَّةِ اَلْأُولىَ وَ أَقِمْنَ اَلصَّلاَةَ وَ آتِينَ اَلزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ٣٣ وَ اُذْكُرْنَ مَا يُتْلىَ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اَللَّهِ وَ اَلْحِكْمَةِ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً ٣٤ إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ اَلْقَانِتِينَ وَ اَلْقَانِتَاتِ وَ اَلصَّادِقِينَ وَ اَلصَّادِقَاتِ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ اَلصَّابِرَاتِ وَ اَلْخَاشِعِينَ وَ اَلْخَاشِعَاتِ وَ اَلْمُتَصَدِّقِينَ وَ اَلْمُتَصَدِّقَاتِ وَ اَلصَّائِمِينَ وَ اَلصَّائِمَاتِ وَ اَلْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ اَلْحَافِظَاتِ وَ اَلذَّاكِرِينَ اَللَّهَ كَثِيراً وَ اَلذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً ٣٥﴾

### ترجمه آيات‏

اى پيامبر! به همسرانت بگو اگر زندگى دنيا و زينت آن را مى‏خواهيد، بياييد تا چيزى از دنيا به شما بدهم، و رهايتان كنم، طلاقى نيكو و بى سر و صدا (28).

و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را مى‏خواهيد، بدانيد كه خدا براى نيكوكاران از شما اجرى عظيم تهيه ديده است (29).

اى زنان پيامبر! هر يك از شما كه عمل زشتى روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و اين بر خدا آسان است (30).

و هر يك از شما براى خدا و رسولش مطيع شود، و عمل صالح كند، اجر او نيز دو چندان داده مى‏شود، و ما برايش رزقى آبرومند فراهم كرده‏ايم (31).

اى زنان پيامبر! شما مثل احدى از ساير زنان نيستيد، البته اگر تقوى پيشه سازيد، پس در سخن دلربايى مكنيد، كه بيمار دل به طمع بيفتد، و سخن نيكو گوييد (32).

و در خانه‏هاى خود بنشينيد، و چون زنان جاهليت نخست خود نمايى نكنيد، و نماز بپا داريد، و زكات دهيد، و خدا و رسولش را اطاعت كنيد، خدا جز اين منظور ندارد كه پليدى را از شما اهل بيت ببرد، و آن طور كه خود مى‏داند پاكتان كند (33).

و آنچه در خانه‏هاى شما از آيات خدا و حكمت كه تلاوت مى‏شود به ياد آوريد، كه خدا همواره داراى لطف و با خبر است (34).

بدرستى كه مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع، و زنان خاشع، مردان و زنانى كه صدقه مى‏دهند، مردان و زنانى كه روزه مى‏گيرند، مردان و زنانى كه شهوت و فرج خود را حفظ مى‏كنند، مردان و زنانى كه خدا را بسيار ذكر مى‏گويند، و ياد مى‏كنند، خداوند برايشان آمرزشى و اجرى عظيم آماده كرده است (35).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به همسران رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)

اين آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه اولا به ايشان تذكر دهد كه از دنيا و زينت آن جز عفت و رزق كفاف بهره‏اى ندارند، البته اين در

صورتى است كه بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند ساير مردمند، و سپس ايشان را خطاب كند كه متوجه باشند در چه موقفى دشوار قرار گرفته‏اند، و به خاطر افتخارى كه نصيبشان شده چه شدايدى را بايد تحمل كنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان مى‏دهد، و اگر هم عمل زشتى كنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ايشان را امر مى‏كند به عفت، و اينكه ملازم خانه خود باشند، و چون ساير زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زكات دهند، و از آنچه در خانه‏هايشان نازل و تلاوت مى‏شود از آيات قرآنى و حكمت آسمانى ياد كنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظيم مى‏دهد.

#### مخير بودن همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) بين جدايى از او - اگر دل به دنيا و زينت‏هاى آن بسته‏اند - يا تحمل سختى‏هاى زندگى در خانه او - اگر خدا و رسول و دار آخرت را مى‏طلبند

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ … أَجْراً عَظِيماً﴾

سياق اين دو آيه اشاره دارد به اينكه گويا از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يا از بعضى ايشان سخنى و يا عملى سرزده كه دلالت مى‏كرده بر اينكه از زندگى مادى خود راضى نبوده‏اند، و در خانه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ايشان سخت مى‏گذشته، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از وضع زندگى خود شكايت كرده‏اند و پيشنهاد كرده‏اند كه كمى در زندگى ايشان توسعه دهد، و از زينت زندگى مادى بهره‏مندشان كند.

دنبال اين جريان خدا اين آيات را فرستاده، و به پيغمبرش دستور داده كه ايشان را بين ماندن و رفتن مخير كند، يا بروند و هر جورى كه دلشان مى‏خواهد زندگى كنند، و يا بمانند و با همين زندگى بسازند، چيزى كه هست اين معنا را چنين تعبير كرد، كه اگر حيات دنيا و زينت آن را مى‏خواهيد، بياييد تا رهايتان كنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را مى‏خواهيد بايد با وضع موجود بسازيد، و از اين تعبير بر مى‏آيد كه:

اولا جمع بين وسعت در عيش دنيا، و صفاى آن، كه از هر نعمتى بهره بگيرى و به آن سرگرم شوى، با همسرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و زندگى در خانه او ممكن نيست، و اين دو با هم جمع نمى‏شوند.

ثانيا دلالت مى‏كند بر اينكه هر يك از دو طرف تخيير مقيد به مقابل ديگرش است، و مراد از اراده حيات دنيا و زينت آن، اين است كه انسان دنيا و زينت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اينكه آخرت را هم در نظر بگيرد يا نه، و مراد از اراده حيات آخرت نيز اين است كه آدمى آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اينكه حيات دنياييش هم توسعه داشته باشد، و به زينت و صفاى عيش نائل بشود، يا آنكه از لذائذ مادى به كلى

بى بهره باشد.

مطلب ديگر اينكه جزاء يعنى نتيجه اختيار كردن يكى از اين دو طرف ترديد مختلف است، اگر حيات دنيا و زينت آن را اختيار كنند، يعنى همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از همسرى او صرفنظر نمايند، نتيجه و جزايش اين است كه آن جناب ايشان را طلاق دهد، و هم از مال دنيا بهره‏مندشان سازد و اما بر فرضى كه به همسرى آن جناب باقى بمانند و آخرت را بر حيات دنيا و زينت آن ترجيح دهند نتيجه‏اش اجر عظيمى است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلكه به شرطى كه احسان و عمل صالح هم بكنند.

#### تنها ملاك سعادت و كرامت «تقوى» است و هيچ حسب و نسب ديگرى از آن جمله همسرى پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) - ملاك نيست

پس چنين نيست كه صرف همسرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجر عظيم داشته باشد، و خدا براى هر كس كه همسر آن جناب شود كرامتى و حرمتى قائل باشد، بلكه كرامت و احترام براى همسرى توأم با احسان و تقوى است، و به همين جهت است كه مى‏بينيم وقتى براى بار دوم علو مقام ايشان را ذكر مى‏كند، آن را مقيد به تقوى نموده و مى‏فرمايد: ﴿لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَيْتُنَّ﴾.

و اين تقييد نظير تقييدى است كه نسبت به كرامت اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده، و فرموده: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً … وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾[[728]](#footnote-728)، پس معلوم مى‏شود همه كسانى كه صحابى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند مشمول اين وعده نيستند، بلكه تنها شامل آن عده است كه ايمان و عمل صالح داشته‏اند، (پس اگر از يك نفر صحابى انحراف و گناه و ظلمى سرزده باشد، ما نمى‏توانيم صحبت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را كفاره آن حساب كنيم).

و كوتاه سخن اينكه اطلاق جمله: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [[729]](#footnote-729)با اين حرفها تقييد نمى‏شود، و هم چنان به قوت خود باقى است، و به حكم اطلاق آن حسب و نسب و يا هيچ سببى ديگر ملاك كرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اينكه فرمود ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ﴾ دستور به آن جناب است كه اين دو آيه را

به همسران خود ابلاغ كند، و لازمه‏اش اين است كه اگر شق اول را اختيار كردند، طلاقشان داده، مهريه‏شان را بپردازد، و اگر شق دوم يعنى خدا و رسول و خانه آخرت را اختيار كردند، بر همسرى خود باقيشان بدارد.

﴿إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا﴾ اراده حيات دنيا و زينت آن به قرينه مقابله، كنايه است از اختيار دنيا، و دلدادگى به تمتعات آن، و روى آوردن بدان، و روى گرداندن از آخرت.

﴿فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾

در كشاف گفته: كلمه «تعال» در اصل براى اين وضع شده كه هر وقت در مكانى بلند قرار داشتى، و خواستى كسى را كه در مكانى پايين‏تر قرار دارد صدا بزنى، و بگويى بيا، اين كلمه را بكار ببرى، و ليكن در اثر كثرت استعمال، كار آن به جايى رسيده كه در همه جا استعمال مى‏شود، چه مكان بلند، و چه پست، و معناى كلمه «تعالين»، آمدن با پا نيست، بلكه روى آوردن بكارى است، (در فارسى هم مى‏گوييم بياييد فلان كار را انجام دهيم)، يعنى بياييد با اراده و اختيارتان يكى از دو پيشنهادم را عملى كنيد، نه اينكه با پاى خود بياييد، هم چنان كه مى‏گوييم: فلانى دارد مى‏آيد تا با من مخاصمه كند، و يا فلانى رفت در باره من حرف بزند، و يا برخاست تا مرا تهديد كند، كه در اين موارد هيچ يك از كلمات مى‏آيد، رفت و برخاست به معناى لغوى خود استعمال نشده بلكه همه آنها كنايه است‏[[730]](#footnote-730).

و تمتيع عبارت است از اينكه وقتى يكى از ايشان را طلاق مى‏دهد مالى به او بدهد كه با آن زندگى كند، و كلمه «تسريح» به معناى رها كردن است، و سراح جميل به اين معنا است كه بدون خصومت و مشاجره و بد و بيراه گفتن او را طلاق دهد.

در اين آيه شريفه بحث‏هايى از نظر فقه هست، كه مفسرين آن را ايراد كرده‏اند، و ليكن حق مطلب اين است كه احكامى كه در اين آيه آمده شخصى است، و مربوط به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و هيچ دليلى از جهت لفظ در آيه نيست، كه دلالت كند بر اينكه شامل غير از آن جناب نيز هست، و تفصيل همين مطلب در كتب فقهى آمده.

﴿وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ﴾ در سابق گذشت كه مقابله بين اين جمله و جمله‏ ﴿إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا...﴾، هر يك از دو كلام را مقيد مى‏كند به

مخالف آن ديگرى، و نبودن آن، و در نتيجه معناى جمله مورد بحث چنين مى‏شود (و اگر طاعت خدا و رسول، و سعادت خانه آخرت را اختيار كرديد، و به همين جهت در مقابل تنگى و سختى زندگى صبر كرديد، و نيز محروميت از زينت زندگى دنيا را تحمل نموديد، چنين و چنان مى‏شود) كه به طورى كه ديديد مقيد شد، به مخالف مضمون جمله ديگر، و در عين حال كنايه است از اينكه در همسرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باقى بمانند و در برابر تنگى معيشت صبر كنند، چون اگر جز اين بود، صحيح نبود كه قيد احسان را هم در آن اجر موعود شرط كند، و اين خود روشن است.

پس معناى آيه اين مى‏شود كه: و اگر بقاء نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همسرى او را اختيار كرديد، و بر تنگى زندگى صبر نموديد، خداوند برايتان اجرى عظيم آماده كرده، اما به شرطى كه نيكو كار باشيد، و خلاصه علاوه بر اين گزينش، يعنى گزينش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نيكو كار باشيد، چه اگر به صرف اين گزينش اكتفاء نموده و در عمل نيكو كار نباشيد، هم در دنيا زيانكار شده‏ايد و از لذائذ آن محروم مانده‏ايد، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‏ايد.

﴿يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...﴾

در اين آيه از خطابى كه قبلا به خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در باره همسران او داشت، عدول نموده، روى سخن را متوجه خود آنان كرده، تا تكليفى را كه متوجه ايشان است مسجل و مؤكد كند، و اين آيه و آيه بعدش به نحوى تقرير و توضيح جمله‏ ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً﴾ مى‏باشد، و هم اثباتا آن را توضيح مى‏دهد، كه چگونه اجرى عظيم داريد، و هم نفيا كه چرا غير از محسنات از شما آن اجر عظيم را ندارند.

كلمه «فاحشة» در جمله «﴿مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ﴾ هر يك از شما كه گناهى آشكار مرتكب شود» به معناى عملى است كه در زشتى و شناعت به نهايت رسيده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) افتراء، غيبت، و امثال اينها، و كلمه «مبينة» به معناى آشكار است، يعنى گناهى كه زشتى‏اش براى همه روشن باشد.

﴿يُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ﴾ يعنى عذاب براى او دو چندان مى‏شود، در حالى كه مضاعف هم باشد، و «ضعفين» به معناى دو مثل است و مؤيد آن اين است كه در طرف ثواب فرموده: ﴿نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ﴾، اجرش را دو بار مى‏دهيم، و بنابراين ديگر نبايد به گفتار بعضى اعتناء كرد كه گفته‏اند: مراد از مضاعفه عذاب ضعفين، اين است كه چنين همسرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سه بار عذاب دارد، به اين بيان كه مضاعفه عذاب به معناى

زياد شدن عذاب است، و چون بر اين عذاب دو برابر افزوده شود مجموع سه برابر مى‏گردد.

آيه شريفه با جمله‏ ﴿وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً﴾ ختم شده، تا اشاره كند به اينكه صرف همسرى پيغمبر جلوگير عذاب دو چندان نمى‏شود، هيچ ملاكى براى احترام نيست مگر تقوى، و همسرى پيغمبر وقتى اثر نيك دارد كه توأم با تقوى باشد، و اما با معصيت اثرى جز دورتر شدن، و وبال بيشتر آوردن ندارد.

#### همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) در برابر عمل خوب و بد خود پاداش و كيفر دو برابر دارند و بايد در اطاعت خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) دقت و مواظبت بيشترى داشته باشند

﴿وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ...﴾

كلمه «قنوت» به معناى خضوع است‏[[731]](#footnote-731) و بعضى‏[[732]](#footnote-732) گفته‏اند: به معناى اطاعت است، بعضى‏[[733]](#footnote-733) ديگر به معناى ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‏اند، و كلمه «اعتاد» به معناى تهيه كردن است، و رزق كريم مصداق بارزش بهشت است.

و معناى آيه اين است كه هر يك از شما همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى خدا و رسول او خاضع شود، و يا ملازم اطاعت و خضوع براى خدا و رسول باشد، و عمل صالح كند، اجرش را دو باره مى‏دهيم، يعنى دو برابر مى‏دهيم، و برايش رزقى كريم، يعنى بهشت آماده مى‏كنيم.

در اين آيه التفاتى از غيبت (و اين براى خدا آسان است) به تكلم با غير (مى‏دهيم - و آماده مى‏كنيم) به كار رفته، تا اعلام بدارد: كه چنين افرادى به درگاه خدا نزديكند، و خدا برايشان احترام قائل است، هم چنان كه سياق غيبت قبلى مى‏فهماند كه آنهايى كه مرتكب فاحشه مبينه مى‏شوند، از خدا دورند، و خدا هيچ ارزشى برايشان قائل نيست، و همسرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كمترين اثرى برايشان ندارد.

﴿يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَيْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ اَلَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾

اين آيه برابرى زنان پيغمبر با ساير زنان را نفى مى‏كند، و مى‏فرمايد: شما با ساير زنان برابر نيستيد اگر تقوى به خرج دهيد، و مقام آنها را به همان شرطى كه گفته شد بالا مى‏برد، آنگاه از پاره‏اى از كارها نهى، و به پاره‏اى از كارها امر مى‏كند، امر و نهيى كه متفرع بر برابر نبودن آنان با ساير زنان است، چون بعد از آنكه مى‏فرمايد شما مثل ساير زنان نيستيد، با كلمه «فاء - پس» آن امر و نهى را متفرع بر آن نموده، فرموده، پس در سخن خضوع نكنيد، (و چون

ساير زنان آهنگ صدا را فريبنده نسازيد)، و در خانه‏هاى خود بنشينيد، و كرشمه و ناز مكنيد...، با اينكه اين امور بين زنان پيغمبر و ساير زنان مشترك است.

پس از اينجا مى‏فهميم كه آوردن جمله «شما مثل ساير زنان نيستيد» براى تاكيد است، و مى‏خواهد اين تكاليف را بر آنان تاكيد كند، و گويا مى‏فرمايد شما چون مثل ديگران نيستيد، واجب است در امتثال اين تكاليف كوشش و رعايت بيشترى بكنيد، و در دين خدا بيشتر از ساير زنان احتياط به خرج دهيد.

مؤيد و بلكه دليل بر اينكه تكليف همسران آن جناب سخت‏تر و شديدتر است، اين است كه پاداش و كيفرشان دو چندان است، همان طور كه ديديد آيه قبلى آن را مضاعف خواند، و معقول نيست تكليف از همه يكسان باشد، ولى كيفر و پاداش از بعضى مضاعف، پس اگر كيفر و پاداش بعضى مضاعف بود، بايد بفهميم كه تكليف آنان مؤكد، و مسئووليتشان سنگين‏تر است.

﴿فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ اَلَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ بعد از آنكه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به خاطر انتسابشان به آن جناب بيان نموده، اين علو مقامشان را مشروط به تقوى نموده، و فرموده كه فضيلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست، بلكه به خاطر تقوى است، اينك در اين جمله ايشان را از خضوع در كلام نهى مى‏كند، و خضوع در كلام به معناى اين است كه در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازك و لطيف كنند، تا دل او را دچار ريبه، و خيالهاى شيطانى نموده، شهوتش را بر انگيزانند، و در نتيجه آن مردى كه در دل بيمار است به طمع بيفتد، و منظور از بيمارى دل، نداشتن نيروى ايمان است، آن نيرويى كه آدمى را از ميل به سوى شهوات باز مى‏دارد.

﴿وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً﴾ يعنى سخن معمول و مستقيم بگوييد، سخنى كه شرع و عرف اسلامى (نه هر عرفى) آن را پسنديده دارد، و آن سخنى است كه تنها مدلول خود را برساند، (نه اينكه كرشمه و ناز را بر آن اضافه كنى، تا شنونده علاوه بر درك مدلول آن دچار ريبه هم بشود).

﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِيَّةِ اَلْأُولىَ … وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾

كلمه «قرن» امر از ماده «قر» است، كه به معناى پا بر جا شدن است، و اصل اين كلمه «اقررن» بوده، كه يكى از دو تا «راء» آن حذف شده است، ممكن هم هست از ماده «قار، يقار» به معناى اجتماع، و كنايه از ثابت ماندن در خانه‏ها باشد، و مراد اين باشد كه اى

زنان پيغمبر! از خانه‏هاى خود بيرون نياييد.

و كلمه «تبرج» به معناى ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور كه برج قلعه براى همه هويدا است، و كلمه «جاهلية اولى» به معناى جاهليت قبل از بعثت است، پس در نتيجه مراد از آن، جاهليت قديم است، و اينكه بعضى‏[[734]](#footnote-734) گفته‏اند مراد از آن دوران هشتصد ساله ما بين آدم و نوح است، و يا گفته‏اند[[735]](#footnote-735): زمان داوود و سليمان است، و يا گفتار آنان كه گفته‏اند زمان ولادت ابراهيم است، و يا گفتار آنان كه گفته‏اند[[736]](#footnote-736) زمان فترت بين عيسى و محمد (صلوات الله عليهما) است، اقوالى است بدون دليل.

﴿وَ أَقِمْنَ اَلصَّلاَةَ وَ آتِينَ اَلزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ اين آيه دستور مى‏دهد كه اوامر دينى را امتثال كنند، و اگر از بين همه اوامر فقط نماز و زكات را ذكر نمود، براى اين است كه اين دو دستور ركن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذكر اين دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت كنيد.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تكاليف شرعى او، و اطاعت رسولش به اين است كه آنچه با ولايتى كه دارد امر و نهى مى‏كند، امتثال شود، چون امر و نهى او نيز از ناحيه خدا جعل شده، خدا او را به حكم‏ ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [[737]](#footnote-737)ولى مؤمنين كرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

كلمه «انما» در آيه انحصار خواست خدا را مى‏رساند، و مى‏فهماند كه خدا خواسته كه رجس و پليدى را تنها از اهل بيت دور كند، و به آنان عصمت دهد، و كلمه‏ ﴿أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ چه اينكه صرفا براى اختصاص باشد، تا غير از اهل خانه داخل در حكم نشوند، و چه اينكه اين كلمه نوعى مدح باشد، و چه اينكه نداء، و به معناى «اى اهل بيت» بوده باشد، على اى حال دلالت دارد بر اينكه دور كردن رجس و پليدى از آنان، و تطهيرشان، مساله‏اى است مختص به آنان، و كسانى كه مخاطب در كلمه «عنكم - از شما» هستند.

بنابراين در آيه شريفه در حقيقت دو قصر و انحصار بكار رفته، يكى انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور كردن پليدى و تطهير اهل بيت، دوم انحصار اين عصمت و دورى از پليدى در اهل بيت.

#### ﴿أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ و مخاطب آيه‏ ﴿يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ چه كسانى هستند؟

حال بايد ديد اهل بيت چه كسانى هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بيت او نيستند، براى اينكه هيچگاه صحيح نيست ضمير مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت «عنكم - از شما» بلكه اگر فقط همسران اهل بيت بودند، بايد مى‏فرمود: «عنكن»، بنابراين، يا بايد گفت مخاطب همسران پيامبر و ديگران هستند هم چنان كه بعضى‏[[738]](#footnote-738) ديگر گفته‏اند: مراد از اهل البيت، اهل بيت الحرام است، كه در آيه‏ ﴿إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ﴾ آنان را متقى خوانده، و بعضى‏[[739]](#footnote-739) ديگر گفته‏اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و بعضى‏[[740]](#footnote-740) گفته‏اند: همه آن كسانى است كه در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار مى‏روند، چه همسرانش، و چه خويشاوندان و نزديكانش، يعنى آل عباس، آل عقيل، آل جعفر، و آل على، و بعضى‏[[741]](#footnote-741) ديگر گفته‏اند: مراد خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همسران اوست، و شايد آنچه به عكرمه و عروه نسبت داده‏اند همين باشد، چون آنها گفته‏اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

تا اينكه مخاطب هم چنان كه بعضى‏[[742]](#footnote-742) ديگر گفته‏اند: غير از همسران آن جناب هستند و خطاب در «عنكم - از شما» متوجه اقرباى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، يعنى آل عباس، آل على، آل عقيل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهير اهل بيت تنها همان تقواى دينى، و اجتناب از نواهى، و امتثال اوامر است، و بنابراين معناى آيه اين است كه خداى تعالى از اين تكاليف دينى كه متوجه شما كرده سودى نمى‏برد، و نمى‏خواهد سود ببرد، بلكه مى‏خواهد شما را پاك كند، و پليدى را از شما دور سازد، و بنابراين آيه شريفه در حد آيه‏ ﴿مَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾[[743]](#footnote-743) مى‏باشد، و اگر معنا اين باشد، آن وقت

آيه شريفه، با هيچ يك از چند معنايى كه گذشت نمى‏سازد، چون اين معنا با اختصاص آيه به اهل بيت منافات دارد، زيرا خدا اين گونه تطهير را براى عموم مسلمانان و مكلفين باحكام دين مى‏خواهد، نه براى خصوص اهل بيت، و حال آنكه گفتيم آيه شريفه دو انحصار را مى‏رساند، كه انحصار دوم تطهير اهل بيت است.

و اگر بگويى مراد از بردن رجس، و تطهير كردن، همانا تقواى شديد و كامل است، و معناى آيه اين است كه اين تشديدى كه در تكاليف متوجه شما كرديم، و در برابر اجر دو چندان هم وعده‏تان داديم، براى اين نيست كه خود ما از آن سودى ببريم، بلكه براى اين است كه مى‏خواهيم پليدى را دور نموده و تطهيرتان كنيم.

و در اين معنا هم اختصاص رعايت شده، و هم عموميت خطاب به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و به ديگران، چيزى كه هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر يعنى در كلمه «عنكم» متوجه عموم.

ليكن اين حرف هم صحيح نيست، براى اينكه در آخر، خطاب متوجه غير از ايشان شده، و اگر بگويى خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غير آنان، مى‏گوييم: اين نيز باطل است، براى اينكه غير از همسران شريك در تشديد تكليف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خداى تعالى بفرمايد: اگر به شما همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تكاليف دشوارترى كرديم، براى اين است كه خواستيم عموم مسلمانان و شما را پاك نموده و پليدى را از همه دور كنيم.

خواهى گفت: چرا جايز نباشد كه خطاب متوجه همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، با اينكه تكليف خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم مانند تكاليف همسرانش شديد است؟ در پاسخ مى‏گوييم: نبايد همسران آن جناب را با خود آن جناب مقايسه كرد، چون آن جناب مؤيد به داشتن عصمت خدايى است، و اين موهبتى است كه با عمل و اكتساب به دست نمى‏آيد، تا بفرمايد تكليف تو را تشديد كرديم، و اجرت را مضاعف نموديم، تا پاكت كنيم، چون معناى اين حرف اين است كه تشديد تكليف، و دو چندان كردن اجر مقدمه و يا سبب است براى بدست آمدن عصمت، و به همين جهت هيچ يك از مفسرين اين احتمال را نداده‏اند كه خطاب متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همسرانش باشد و بس. و اگر ما آن را جزو اقوال ذكر كرديم، به عنوان اين است كه اين هم يك احتمال است، و خواستيم با ايراد اين احتمال نظريه آن مفسرينى كه گفته‏اند: مراد خصوص همسران آن جناب

است تصحيح كنيم، نه اينكه بگوييم: كسى از مفسرين اين احتمال را هم داده.

و اگر مراد بردن رجس و پاك كردن، به اراده خدا باشد، و در نتيجه مراد اين باشد كه خدا مى‏خواهد به طور مطلق، و بدون هيچ قيدى شما را تطهير كند، نه از راه توجيه تكاليف، و نه از راه تكليف شديد، بلكه اراده مطلقه‏اى است از خدا كه شما پاك و از پليديها دور باشيد، چون اهل بيت پيغمبريد، در اين صورت معناى آيه منافى با آن شرطى است كه كرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوى، حال چه اينكه مراد از اراده، اراده تشريعى باشد، و چه تكوينى، هر يك باشد با شرط نمى‏سازد، پس معلوم مى‏شود اراده مطلقه نيست.

#### اثبات اينكه مراد از ﴿أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ و مخاطب آيه تطهير، خمسه طيبه (پيغمبر، على، فاطمه، حسن و حسين عليهم السلام) هستند

با اين بيانى كه گذشت آن رواياتى كه در شان نزول آيه وارد شده تاييد مى‏شود، چه در آن روايت آمده كه آيه شريفه در شان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و على و فاطمه و حسن و حسين (علیه السلام) نازل شده است، و احدى در اين فضيلت با آنان شركت ندارد.

و اين روايات بسيار زياد، و بيش از هفتاد حديث است، كه بيشتر آنها از طرق اهل سنت است، و اهل سنت آنها را از طرق بسيارى، از ام سلمه، عايشه، ابى سعيد خدرى، سعد، وائلة بن الاسقع، ابى الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبد الله بن جعفر، على، و حسن بن على (علیه السلام) كه تقريبا از چهل طريق نقل كرده‏اند.

و شيعه آن را از حضرت على، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا (علیه السلام)، و از ام سلمه، ابى ذر، ابى ليلى، ابى الاسود دؤلى، عمرو بن ميمون اودى، و سعد بن ابى وقاص، بيش از سى طريق نقل كرده‏اند.

حال اگر كسى بگويد: اين روايات بيش از اين دلالت ندارد كه على و فاطمه و حسنين (علیه السلام) نيز مشمول آيه هستند، و اين منافات ندارد با اينكه همسران رسول خدا نيز مشمول آن باشند، چون آيه شريفه در سياق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ مى‏گوييم: بسيارى از اين روايات و بخصوص آنچه از ام سلمه - كه آيه در خانه او نازل شده - روايت شده است، تصريح دارد بر اينكه آيه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست، كه ان شاء الله روايات مزبور كه بعضى از آنها داراى سندى صحيح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر كسى بگويد: آن روايات بايد به خاطر ناسازگارى‏اش با صريح قرآن طرح شود، چون روايت هر قدر هم صحيح باشد، وقتى پذيرفته است كه با نص صريح قرآن منافات نداشته

باشد، و روايات مذكور مخالف قرآن است، براى اينكه آيه مورد بحث دنبال آياتى قرار دارد كه خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، پس بايد خطاب در اين آيه نيز به ايشان باشد.

در پاسخ مى‏گوييم: همه حرفها در همين است، كه آيا آيه مورد بحث متصل به آن آيات، و تتمه آنها است يا نه؟ چون رواياتى كه بدان اشاره شد، همين را منكر است، و مى‏فرمايد آيه مورد بحث به تنهايى، و در يك واقعه جداگانه نازل شده، و حتى در بين اين هفتاد روايت، يك روايت هم وجود ندارد، كه بگويد آيه شريفه دنبال آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده، و حتى احدى هم از مفسرين اين حرف را نزده‏اند، حتى آنها هم كه گفته‏اند آيه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، مانند عكرمه و عروه، نگفته‏اند كه: آيه در ضمن آيات نازل شده.

پس آيه مورد بحث از جهت نزول جزو آيات مربوط به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و متصل به آن نيست، حال يا اين است كه به دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دنبال آن آيات قرارش داده‏اند، و يا بعد از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اصحاب در هنگام تاليف آيات قرآنى در آنجا نوشته‏اند، مؤيد اين احتمال اين است كه اگر آيه مورد بحث كه در حال حاضر جزو آيه‏ ﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ است، از آن حذف شود، و فرض كنيم كه اصلا جزو آن نيست، آيه مزبور با آيه بعدش كه مى‏فرمايد: «و اذكرن» كمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمى‏خورد.

پس معلوم مى‏شود جمله مورد بحث نسبت به آيه قبل و بعدش نظير آيه‏ ﴿اَلْيَوْمَ يَئِسَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾[[744]](#footnote-744) است كه در وسط آياتى قرار گرفته كه آنچه خوردنش حرام است مى‏شمارد، كه در جلد پنجم اين كتاب در سوره مائده گفتيم كه: چرا آيه مزبور در وسط آن آيات قرار گرفته، و اين بى نظمى از كجا ناشى شده است.

بنا بر آنچه گفته شد، كلمه‏ ﴿أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ در عرف قرآن اسم خاص است كه هر جا ذكر شود، منظور از آن، اين پنج تن هستند، يعنى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و على و فاطمه و حسنين ع، و بر هيچ كس ديگر اطلاق نمى‏شود، هر چند كه از خويشاوندان و اقرباى آن جناب باشد، البته اين معنا، معنايى است كه قرآن كريم لفظ مذكور را بدان اختصاص داده، و گر نه به حسب عرف عام، كلمه مزبور بر خويشاوندان نيز اطلاق

مى‏شود.

كلمه «رجس» - به كسره را، و سكون جيم - صفتى است از ماده رجاست، يعنى پليدى، و قذارت، و پليدى و قذارت هياتى است در نفس آدمى، كه آدمى را وادار به اجتناب و نفرت مى‏نمايد، و نيز هياتى است در ظاهر موجود پليد، كه باز آدمى از آن نفرت مى‏نمايد اولى مانند پليدى رذائل، دومى مانند پليدى خوك، هم چنان كه قرآن كريم اين لفظ را در هر دو معنا اطلاق كرده، در باره پليدى ظاهرى فرموده: ﴿أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ﴾[[745]](#footnote-745) و هم در پليديهاى معنوى، مانند شرك و كفر و اعمال ناشايست به كار برده و فرموده: ﴿وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾[[746]](#footnote-746)، و نيز فرموده: ﴿وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي اَلسَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اَللَّهُ اَلرِّجْسَ عَلَى اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[[747]](#footnote-747).

و اين كلمه به هر معنا كه باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراكى نفسانى، و اثرى شعورى، كه از علاقه و بستگى قلب به اعتقادى باطل، يا عملى زشت حاصل مى‏شود، وقتى مى‏گوييم (انسان پليد، يعنى انسانى كه به خاطر دل بستگى به عقايد باطل، يا عمل باطل دلش دچار پليدى شده است).

#### توضيح اينكه مفاد آيه تطهير معصوم بودن اهل بيت (عليهم السلام) از اعتقاد و عمل باطل و ملازم بودن با اعتقاد و عمل حق، به اراده تكوينى خداوند است

و با در نظر گرفتن اينكه كلمه رجس در آيه شريفه الف و لام دارد، كه جنس را مى‏رساند، معنايش اين مى‏شود كه خدا مى‏خواهد تمامى انواع پليديها، و هياتهاى خبيثه، و رذيله، را از نفس شما ببرد، هياتهايى كه اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان مى‏گيرد، و چنين ازاله‏اى با عصمت الهى منطبق مى‏شود، و آن عبارت است از صورت علميه‏اى در نفس كه انسان را از هر باطلى، چه عقايد و چه اعمال حفظ مى‏كند، پس آيه شريفه يكى از ادله عصمت اهل بيت است.

براى اينكه قبلا گفتيم اگر مراد از آيه، چنين معنايى نباشد، بلكه مراد از آن تقوى و يا تشديد در تكاليف باشد، ديگر اختصاصى به اهل بيت نخواهد داشت، خدا از همه بندگانش

تقوى مى‏خواهد، نه تنها از اهل بيت، و نيز گفتيم كه يكى از اهل بيت خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و با اينكه آن جناب معصوم است، ديگر معنا ندارد كه خدا از او تقوى بخواهد.

پس چاره‏اى جز اين نيست كه آيه شريفه را حمل بر عصمت اهل بيت كنيم، و بگوييم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهير در جمله ﴿يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ كه با مصدر تطهير تاكيد شده، زايل ساختن اثر رجس به وسيله وارد كردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهير اهل بيت عبارت شد، از اينكه ايشان را مجهز به ادراك حق كند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده اين معنا، (خدا مى‏خواهد چنين كند)، نيز اراده تكوينى مى‏شود، چون قبلا هم گفتيم اراده تشريعى را كه منشا تكاليف دينى و منشا متوجه ساختن آن تكاليف به مكلفين است، اصلا با اين مقام سازگار نيست، (چون گفتيم اراده تشريعى را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بيت).

پس معناى آيه اين شد كه خداى سبحان مستمرا و دائما اراده دارد شما را به اين موهبت يعنى موهبت عصمت اختصاص دهد به اين طريق كه اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بيت ببرد، و در جاى آن عصمتى بياورد كه حتى اثرى از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهايتان باقى نگذارد.

﴿وَ اُذْكُرْنَ مَا يُتْلىَ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اَللَّهِ وَ اَلْحِكْمَةِ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً﴾

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از «ذكر»، معناى مقابل فراموشى باشد، كه همان ياد آورى است، چون اين معنا مناسب تاكيد و تشديدى است كه در آيات شده است پس در نتيجه اين آيه به منزله سفارش و وصيتى است بعد از وصيت به امتثال تكاليف كه قبلا متوجه ايشان كرده است، و در كلمه‏ ﴿فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ تاكيدى ديگر است، (چون مى‏فهماند مردم بايد امتثال امر خدا را از شما ياد بگيرند، آن وقت سزاوار نيست شما كه قرآن در خانه‏هايتان نازل مى‏شود، اوامر خدا را فراموش كنيد).

و معناى آيه اين است كه شما زنان پيغمبر بايد آنچه را كه در خانه‏هايتان از آيات خدا و حكمت تلاوت مى‏شود، حفظ كنيد، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانيد، و از خط سيرى كه خدا برايتان معين كرده تجاوز مكنيد.

اين است معناى آيه، نه آنكه ديگران گفته‏اند كه: مراد از ذكر، شكر خدا است، و

معناى آيه اين است كه خدا را شكر كنيد، كه شما را در خانه‏هايى قرار داد كه در آن قرآن و سنت خوانده مى‏شود، چون اين معنا از سياق آيه و بخصوص با در نظر گرفتن جمله‏ ﴿إِنَّ اَللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً﴾ دور است.

﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ … أَجْراً عَظِيماً﴾

شريعت مقدسه اسلام در كرامت و حرمت اشخاص از نظر دين دارى فرقى بين زن و مرد نگذاشته، و در آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾[[748]](#footnote-748)، به طور اجمال به اين حقيقت اشاره مى‏نمايد، و در آيه‏ ﴿أَنِّي لاَ أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ﴾[[749]](#footnote-749)، به آن تصريح، و سپس در آيه مورد بحث با صراحت بيشترى آن را بيان كرده است.

#### اشاره به فرق بين اسلام و ايمان و اشاره به اينكه در شريعت اسلام از نظر حرمت و كرامت بين زن و مرد فرق نيست‏

پس مقابله‏اى كه در جمله‏ ﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ﴾ بين اسلام و ايمان انداخته، مى‏فهماند كه اين دو با هم تفاوت دارند، و نوعى فرق بين آن دو هست، و آن آيه‏اى كه بفهماند آن نوع تفاوت چيست؟ آيه‏ ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ است، كه اينك همه آن از نظر خواننده مى‏گذرد: ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ... إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾[[750]](#footnote-750)، كه مى‏فهماند اولا اسلام به معناى تسليم دين شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضاى ظاهرى بدن است، و ايمان امرى است قلبى، و ثانيا اينكه گفتيم ايمان امرى است قلبى، عبارت است از اعتقاد باطنى، به طورى كه آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهرى و بدنى نيز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسليم عملى براى دين، به اينكه همه تكاليف آن را بياورى، و آنچه از آن نهى كرده ترك كنى، و «مسلمون» و «مسلمات» مردان و زنانى هستند كه اين

طور تسليم دين شده باشند، و اما «مؤمنين» و «مؤمنات» مردان و زنانى هستند كه دين خدا را در دل خود جاى داده باشند، به طورى كه وقتى به اعمال آنان نگاه مى‏كنى، پيداست كه اين شخص در دل به خدا ايمان دارد، پس هر مؤمنى مسلمان هست، ولى هر مسلمانى مؤمن نيست.

﴿وَ اَلْقَانِتِينَ وَ اَلْقَانِتَاتِ﴾ كلمه «قنوت» به طورى كه گفته‏اند به معناى ملازمت در اطاعت و خضوع است، و در نتيجه معناى دو كلمه مورد بحث مردان و زنانى است كه ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

﴿وَ اَلصَّادِقِينَ وَ اَلصَّادِقَاتِ﴾ كلمه «صدق» به معناى هر فعل و قولى است كه مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ايمان هم در ادعاى دين‏دارى صادقند، و هم در گفتار راست مى‏گويند، و هم خلف وعده نمى‏كنند.

﴿وَ اَلصَّابِرِينَ وَ اَلصَّابِرَاتِ﴾ اينان كسانى هستند كه هم در هنگام مصيبت و بلاء، صبر مى‏كنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا كه گناهى پيش آمده، در ترك آن صابرند.

﴿وَ اَلْخَاشِعِينَ وَ اَلْخَاشِعَاتِ﴾ كلمه «خشوع» به معناى خوارى و تذلل باطنى و قلبى است، هم چنان كه كلمه «خضوع» به معناى تذلل ظاهرى، و با اعضاى بدن است.

﴿وَ اَلْمُتَصَدِّقِينَ وَ اَلْمُتَصَدِّقَاتِ﴾ كلمه «صدقة» به معناى خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكى از مصاديق آن زكات واجب است.

﴿وَ اَلصَّائِمِينَ وَ اَلصَّائِمَاتِ﴾ مراد از «صوم» روزه‏هاى واجب و مستحبّ هر دو است، ﴿وَ اَلْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ اَلْحَافِظَاتِ﴾ يعنى كسانى كه فروج خود را حفظ مى‏كنند، و آن را در غير آنچه خدا حلال كرده به كار نمى‏بندند.

﴿وَ اَلذَّاكِرِينَ اَللَّهَ كَثِيراً وَ اَلذَّاكِرَاتِ﴾ يعنى «و الذاكرات الله» كه كلمه «الله» به خاطر اينكه معلوم بوده حذف شده يعنى، و كسانى كه ذكر خدا را بسيار مى‏كنند، هم با زبان و هم با قلب، و اين ذكر شامل نماز و حج نيز هست.

﴿أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾

نكره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظيم آن است.

### بحث روايتى‏

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ﴾ آمده كه سبب نزول اين آيه

اين بود كه چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنگ خيبر برگشت، و در آن جنگ گنجينه‏هاى آل ابى الحقيق نصيب مسلمانان شد، همسرانش به آن جناب عرضه داشتند اين گنجينه‏ها را به ما بده، حضرتش فرمود: بر طبق دستور خداى تعالى در بين همه مسلمانان تقسيم كردم، همسران از وى در خشم شدند، و گفتند تو چنان گمان كرده‏اى كه اگر ما را طلاق دهى ديگر در همه فاميل ما يك همسر كفو پيدا نمى‏شود كه ما را بگيرد؟

خداى تعالى از اين سخن ايشان براى رسول گرامى‏اش غيرت كرد، و به آن جناب دستور داد از ايشان كناره‏گيرى كند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيست و نه روز از ايشان كناره‏گيرى نموده و در مشربه ام ابراهيم منزل گزيد، تا آن كه يك نوبت حيض ديدند، و پاك شدند، آنگاه آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ … أَجْراً عَظِيماً﴾ را فرستاد، كه در آن همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مخير كرد بين باقى ماندن بر همسرى آن جناب، و بين طلاق گرفتن.

و اولين كسى كه در بين همسران برخاست ام سلمه بود، عرضه داشت: من خدا و رسول را اختيار مى‏كنم، دنبال او ساير همسران يكى يكى برخاستند، و با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از در آشتى معانقه كردند، و كلام ام سلمه را همى گفتند[[751]](#footnote-751).

مؤلف: قريب به اين معنا از طرق اهل سنت نيز روايت شده، و در آن آمده: اولين كسى كه برخاست و گفت من خدا و رسولش را اختيار كردم عايشه بود[[752]](#footnote-752).

#### رواياتى در ذيل آيات مربوط به همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم)

و در كافى به سند خود از داوود بن سرحان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: زينب دختر جحش گفت: رسول خدا پنداشتند اگر ما را طلاق دهد شوهر براى ما قحطى است، و اين در هنگامى بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيست و نه روز از آنان كناره‏گيرى كرده بود، وقتى زينب اين حرف را زد، خداى تعالى جبرئيل را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد، و گفت: ﴿قُلْ لِأَزْوَاجِكَ...﴾ پس همسران گفتند: ما خدا و رسول او را و خانه آخرت را برگزيديم‏[[753]](#footnote-753).

و در همان كتاب به سند خود از عيص بن قاسم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب اين مساله را پرسيدم كه مردى همسر خود را مخير مى‏كند، و همسرش جدايى را مى‏گزيند، آيا به صرف اين گزينش جدا مى‏شود يا نه؟ فرمود: نه، اين حكم

تنها مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، كه از ناحيه خدا مامور شد همسرانش را مخير كند، و او هم از باب امتثال امر خدا اين كار را كرد، تازه اگر همسرانش جدايى را اختيار مى‏كردند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) طلاقشان مى‏داد، و صرف اختيار زنان طلاق نمى‏شود، خداى تعالى هم به مساله طلاق تصريح كرده، و فرموده: ﴿قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾[[754]](#footnote-754).

و در مجمع البيان آمده كه واحدى به سند خود از سعيد بن جبير، از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با حفصه (دختر عمر) نشسته بودند با هم مشاجره كردند و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: ميل دارى مردى بين من و تو حكم شود؟ حفصه عرضه داشت: آرى.

پس كسى را فرستاد نزد عمر، عمر وقتى آمد به دخترش گفت: حرف بزن، حفصه گفت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) تو سخن بگو، ولى غير از حق چيزى مگو، عمر چون اين بشنيد، دست بلند كرد و محكم به صورت دخترش زد، و اين سيلى را دو باره تكراركرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عمر فرمود: دست نگه دار، پس عمر به دخترش گفت: اى دشمن خدا، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جز حق نمى‏گويد، به آن خدايى كه او را به حق مبعوث كرده، اگر احترام محضر او نبود دست خود را نگه نمى‏داشتم، آن قدر مى‏زدم تا بميرى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست و به بالا خانه‏اى كه داشت رفت، و تا يك ماه با احدى از همسرانش نياميخت، و در همان غرفه صبحانه و شام مى‏خورد، پس خداى تعالى اين آيات را فرو فرستاد[[755]](#footnote-755).

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرموده: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با پانزده زن ازدواج كرد، و با سيزده نفر از آنان در آميخت، و چون از دنيا رفت نه نفر از آنان همسرش بودند، و اما آن دو نفرى كه آن جناب با ايشان آميزش نكرد، يكى عمرة بود، و ديگرى سنا، و اما آن سيزده نفرى كه با ايشان بياميخت، اول خديجه دختر خويلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج كرد، و سپس با ام سلمه كه نامش هند، و دختر ابى اميه بود، و سپس با ام عبد الله عايشه دختر ابى بكر، و آنگاه با حفصه دختر عمر، و سپس با زينب

دختر خزيمة بن حارث ام المساكين، و بعد از او با زينب دختر جحش، آنگاه با ام حبيب رملة دختر ابى سفيان، و بعد از او با ميمونه دختر حارث، و سپس با زينب دختر عميس، آنگاه با جويريه دختر حارث، و بعد از او با صفيه دختر حيى بن اخطب، و آنكه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بخشيد خوله دختر حكيم سلمى بود.

و آن جناب علاوه بر اين همسران، دو كنيز داشت، يكى ماريه قبطيه، و ديگرى ريحانه خندفيه، كه با آنان نيز معامله همسران آزاد را مى‏كرد، يعنى شبهاى خود را بين همسران و اين دو كنيز تقسيم مى‏كرد.

و آن نه نفرى كه در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عايشه، حفصه، ام سلمه، زينب دختر جحش، ميمونه دختر حارث، ام حبيب دختر ابو سفيان، جويريه، سوده، صفيه، كه از همه فاضلتر خديجه، و بعد از او ام سلمه و سپس ميمونه بود[[756]](#footnote-756).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏ ﴿يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ...﴾ آمده كه محمد بن ابى عمير، از ابراهيم بن عبد الحميد، از على بن عبد الله بن الحسين، از پدرش، از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده، كه مردى در حضورش گفت: شما از اهل بيتى هستيد كه خدا شما را آمرزيده، امام سجاد غضب كرد و فرمود: ما سزاوارتريم به اينكه آنچه خدا در همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عملى كرد در باره ما عملى كند، ما معتقديم كه نيكو كار از ما را دو برابر اجر داد، و بد كار از ما را دو برابر عذاب، نه آنكه تو پنداشته‏اى (كه چون آمرزيده شده‏ايم، دست از عبادت برداريم، و هر كارى خواستيم بكنيم)[[757]](#footnote-757).

و در تفسير قمى روايتى با سند از امام صادق از پدرش (علیه السلام) در ذيل آيه‏ ﴿وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِيَّةِ اَلْأُولىَ﴾ آورده، و آن اين است كه حضرت فرمود: بعد از جاهليت اول، جاهليت ديگرى نيز خواهد آمد[[758]](#footnote-758).

مؤلف: اين روايت نكته‏اى جالب و لطيف را از آيه شريفه استفاده كرده.

و در الدر المنثور است كه طبرانى از ام سلمه روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به فاطمه فرمود: همسرت و دو پسرانت را نزدم حاضر كن، فاطمه

ايشان را به خانه ما آورد، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبايى بافت فدك بر سر ايشان انداخت، و دست خود را روى سر همگى آنان گذاشت، و گفت: بار الها! اينهايند اهل محمد، - و در نقلى ديگر آمده اينهايند آل محمد - پس صلوات و بركات خود را بر آل محمد قرار ده، همانطور كه بر آل ابراهيم قرار دادى، و تو حميد و مجيدى، ام سلمه مى‏گويد: پس من عبا را بلند كردم كه من نيز جزو آنان باشم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبا را از دستم كشيد، و فرمود: تو عاقبت بخير هستى‏[[759]](#footnote-759).

مؤلف: اين روايت را صاحب غاية المرام هم از عبد الله بن احمد بن حنبل، از پدرش احمد، و او به سند خود از ام سلمه نقل كرده است.

#### روايات متعدد در باره نزول آيه تطهير در باره پنج تن (عليهم السلام) كه در زير كساى پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) جمع شده بودند

و در همان كتاب است: كه ابن مردويه، از ام سلمه روايت كرده كه گفت: آيه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئيل، ميكائيل، على، فاطمه، حسن، و حسين، و من كه دم در ايستاده بودم، عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) آيا من از اهل بيت نيستم؟ فرمود تو عاقبت بخيرى، تو از همسران پيغمبرى‏[[760]](#footnote-760).

باز در همان كتاب است كه ابن جرير، و ابن منذر، و ابن ابى حاتم، و طبرانى، و ابن مردويه همگى از ام سلمه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خانه او عبايى بافت خيبر به روى خود كشيده، و خوابيده بود، كه فاطمه از در درآمد، در حالى كه ظرفى غذا با خود آورده بود، رسول خدا فرمود: همسرت و دو پسرانت حسن و حسين را صدا بزن، فاطمه برگشت و ايشان را با خود بياورد، در همان بين كه داشتند آن غذا را مى‏خوردند اين آيه نازل شد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زيادى جامه‏اى كه داشت بر سر آنان كشيد، آنگاه دست خود را از زير كسا بيرون آورد، به آسمان اشاره كرد، و عرضه داشت:بار الها اينها اهل بيت من، و خاصگان من هستند، پس پليدى را از ايشان ببر، و تطهيرشان كن، و اين كلام را سه بار تكرار كرد.

ام سلمه مى‏گويد: من سر خود را در زير جامه بردم، و عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) منهم با شمايم، حضرت دو بار فرمود: تو عاقبت بخيرى‏[[761]](#footnote-761).

مؤلف: اين حديث را صاحب غاية المرام از عبد الله پسر احمد بن حنبل، به سه طريق از ام سلمه نقل كرده، و همچنين تفسير ثعلبى نيز آن را روايت كرده است.

و در همان كتاب است كه ابن مردويه، و خطيب، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت: روزى كه نوبت ام سلمه بود، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خانه او قرار داشت، جبرئيل بر آن جناب نازل شد، و آيه‏ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ را نازل كرد، ابى سعيد سپس مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حسن و حسين و على و فاطمه را خواست، بعد از آنكه نزدش حاضر شدند، ايشان را به خود چسبانيد، و جامه‏اى رويشان افكند، و اين در حالى بود كه ام سلمه در پشت پرده قرار داشت، آنگاه گفت: بار الها اينان اهل بيت منند، پروردگارا پليدى را از ايشان ببر، و آن طور كه خودت مى‏دانى پاكشان كن، ام سلمه گفت: اى پيغمبر خدا! آيا من نيز با ايشان هستم؟ حضرت فرمود: تو جاى خود دارى، و عاقبتت بخير است‏[[762]](#footnote-762).

باز در آن كتاب آمده كه ابن جرير، و ابن ابى حاتم، و طبرانى، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آيه‏ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ در باره پنج نفر نازل شد، من، على، فاطمه، حسن و حسين‏[[763]](#footnote-763).

مؤلف: اين روايت را صاحب غاية المرام نيز از تفسير ثعلبى نقل كرده.

و نيز در آن كتاب آمده كه ترمذى (وى حديث را صحيح دانسته)، و ابن جرير، ابن منذر، و حاكم (وى نيز حديث را صحيح دانسته)، و ابن مردويه، و بيهقى، در سنن خود، از چند طريق از ام سلمه روايت كرده‏اند كه گفت آيه‏ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ در خانه من نازل شد، و آن روز در خانه من فاطمه، على، حسن و حسين، بودند، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را با عبايى پوشانيد آنگاه گفت: خدايا اينهايند اهل بيت من، پس پليدى را از ايشان ببر، و پاكشان گردان‏[[764]](#footnote-764).

و در غاية المرام از حميدى روايت كرده كه گفت: شصت و چهارمين حديث متفق عليه از احاديث بخارى و مسلم، از مسند عايشه، از مصعب بن شيبه، از صفيه دختر شيبه، از عايشه اين حديث است كه گفت: روزى صبح رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اطاق بيرون شد در حالى كه بر تن خود مرط مرحل از مو و رنگ سياه داشت، در اين هنگام حسن بن

على (علیه السلام) وارد شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را داخل جامه برد، پس از او حسين آمد، او را هم داخل كرد، سپس فاطمه آمد، او را هم درون برد، در آخر على آمد، او را نيز داخل برد، آنگاه فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.

مؤلف: اين حديث به طرق مختلفه از عايشه روايت شده.

#### رواياتى در باره اينكه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مدتى را هر صبح به در خانه على (عليه السلام) مى‏آمد و ايشان را اهل البيت خطاب مى‏كرد و آيه تطهير را تلاوت مى‏فرمود

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه، از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت: چون على (علیه السلام) با فاطمه ازدواج كرد، چهل روز صبح رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به در خانه او آمد، و گفت، سلام بر شما اهل بيت، و رحمت خدا و بركات او، وقت نماز است، خدا رحمتتان كند، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ من در جنگم، با كسى كه با شما بجنگد، و آشتى و دوستم با كسى كه با شما آشتى و دوست باشد[[765]](#footnote-765).

و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: ما نه ماه همه روزه شاهد اين جريان بوديم، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنگام هر نمازى به در خانه فاطمه آمد، و گفت: سلام بر شما اهل بيت و رحمت خدا و بركات او ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[[766]](#footnote-766).

مؤلف: و نيز اين روايت را الدر المنثور از طبرانى، از ابى الحمراء نقل كرده، اما به اين عبارت كه گفت: من شش ماه تمام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدم كه به در خانه على و فاطمه مى‏آمد، و مى‏گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ...﴾. و نيز از ابن جرير، و ابن مردويه، از ابى الحمراء نقل كرده كه چنين گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حفظ كردم، درست هشت ماه در مدينه بر آن جناب گذشت، كه حتى يك روز براى نماز صبح بيرون نشد مگر آنكه به در خانه على مى‏آمد، و دست خود را بر دو طرف در مى‏گذاشت، و سپس مى‏گفت: نماز نماز ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ...﴾[[767]](#footnote-767).

و نيز همين روايت را از ابن ابى شيبه، احمد و ترمذى، (وى حديث را حسن شمرد)، و ابن جرير، ابن منذر، طبرانى، و حاكم (وى آن را صحيح دانسته). و ابن مردويه، از انس نقل كرده كه عبارتش چنين است كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره وقتى براى نماز صبح بيرون مى‏شد، به در خانه فاطمه مى‏گذشت و مى‏گفت: نماز اى اهل بيت، نماز، كه‏ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[[768]](#footnote-768).

مؤلف: روايات در اين معانى از طرق اهل سنت، و همچنين از طرق شيعه بسيار زياد است، هر كس بخواهد بدان اطلاع يابد، بايد به كتاب غاية المرام بحرانى، و كتاب عبقات مراجعه كند، (و فارسى آن روايات در كتاب على در كتب اهل سنت به قلم مترجم آمده).

و در غاية المرام از حموينى، و او به سند خود از يزيد بن حيان، روايت كرده كه گفت: داخل شديم بر زيد بن ارقم، او گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ما را خطاب كرد، و فرمود: آگاه باشيد كه من در بين شما امت اسلام دو چيز گرانبها مى‏گذارم، و مى‏روم، يكى كتاب خداى عز و جل است، كه هر كس آن را پيروى كند هدايت مى‏شود، و هر كه آن را پشت سر اندازد، در ضلالت است، و سپس اهل بيتم، من خدا را به ياد شما مى‏آورم در باره اهل بيتم، و اين كلمه را سه بار تكرار كرد.

#### چند روايت متضمن اينكه مقصود از اهل بيت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) همسران آن حضرت نيستند

ما از زيد بن ارقم پرسيديم: اهل بيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چه كسانى بودند؟ آيا همسرانش بودند؟ گفت: نه، اهل بيت او، دودمان اويند، كه بعد از آن جناب صدقه خوردن بر آنان حرام است، يعنى آل على، آل عباس، آل جعفر، و آل عقيل.

و نيز در همان كتاب از صحيح مسلم، به سند خود از يزيد بن حيان از زيد بن ارقم روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: «من در بين شما دو چيز گرانبها و سنگين مى‏گذارم، يكى كتاب خدا است، كه حبل الله است و هر كس آن را پيروى كند بر طريق هدايت، و هر كس تركش گويد بر ضلالت است، و دومى اهل بيتم» پرسيديم: اهل بيت او كيست؟ همسران اويند؟ گفت: نه، به خدا قسم، همسر آدمى چند صباحى با آدمى است، و چون طلاقش دهند به خانه پدرش بر مى‏گردد، و دو باره بيگانه مى‏شود، اهل بيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اهل او، و عصبه و خويشاوندان اويند، كه بعد از او صدقه برايشان حرام است‏[[769]](#footnote-769).

مؤلف: در اين روايت كلمه بيت به نسب تفسير شده، هم چنان كه عرفا هم بر اين معنا اطلاق مى‏شود، مى‏گويند بيوتات عرب، يعنى خاندانها و تيره‏هاى عرب، و ليكن روايات سابق كه از ام سلمه و غير او نقل شد، با اين معنا سازگار نيست، براى اينكه در آن روايت اهل بيت تنها به على، فاطمه، و حسنين (علیه السلام) تفسير شده.

و در مجمع البيان مى‏گويد: مقاتل بن حيان گفته: وقتى اسماء بنت عميس با شوهرش جعفر بن ابى طالب از حبشه برگشت، داخل شد در بين همسران رسول خدا (صلى الله

عليه وآله و سلم) و پرسيد آيا چيزى از قرآن در باره مهاجرين به حبشه نازل شد؟ گفتند: نه.

پس نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) مثل اينكه جنس زن هميشه بايد محروم و در زيان باشد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چطور مگر؟ گفت: براى اينكه آن طور كه مردان در قرآن كريم به نيكى ياد شده‏اند، زنان ياد نشده‏اند، بعد از اين جريان آيه‏ ﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ...﴾ نازل گرديد[[770]](#footnote-770).

مؤلف: در رواياتى ديگر آمده كه اين شكوه را ام سلمه كرد.

## [سوره احزاب (33): آيات 36 تا 40]

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً مُبِيناً ٣٦ وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضىَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لاَ يَكُونَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً ٣٧ مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اَللَّهِ فِي اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً ٣٨ اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ وَ كَفىَ بِاللَّهِ حَسِيباً ٣٩ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً ٤٠﴾

### ترجمه آيات‏

هيچ مرد مؤمن و زن مؤمن را سزاوار نيست كه وقتى خدا و رسولش امرى را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختيار بدانند، و هر كس خدا و رسولش را نافرمانى كند، به ضلالتى آشكار گمراه شده است (36).

به ياد آور كه به آن كس كه خدا به او نعمت داد، و تو نيز به او احسان كردى گفتى: همسرت را بر

خلاف ميلت نگه دار، و از خدا بترس، (با اينكه تو از پيش مى‏دانستى، كه سر انجام و بر حسب تقدير الهى او همسرش را طلاق مى‏دهد و تو بايد آن را بگيرى) تو آنچه در دل داشتى، و مى‏دانستى خدا بالآخره آشكارش خواهد كرد، از ترس مردم پنهان كردى، و خدا سزاوارتر است به اينكه از او بترسى، پس همين كه زيد بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسرى تو در آورديم، تا ديگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‏هاى خود وقتى مطلقه مى‏شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنى است (37).

بر پيغمبر اسلام هيچ حرجى در خصوص عملى كه خدا بر شخص او واجب كرده نيست، اين سنتى است از خدا كه در امت‏هاى قبل نيز جارى بوده، و امر خدا اندازه دار و سنجيده است (38).

كسانى كه رسالتهاى خدا را ابلاغ مى‏كنند، و از او مى‏ترسند، و از احدى به جز خدا نمى‏ترسند، و خدا براى حسابرسى كافى است (39).

محمد پدر احدى از مردان فعلى شما نيست، بلكه فرستاده خدا و خاتم پيغمبران است، و خدا به هر چيزى دانا است (40).

### بيان آيات توضيح معناى آيه‏ ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً...﴾ و بيان مراد از قضاى خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) در اين آيه

اين آيات يعنى آيه‏ ﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ﴾ تا آيه ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً﴾ در باره داستان ازدواج رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با همسر زيد است همان زيدى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را به عنوان فرزند خود پذيرفته بود، و بعيد نيست كه آيه اولى هم كه مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ...﴾ از باب مقدمه و توطئه براى آيات بعدش باشد.

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾

سياق، شهادت مى‏دهد بر اينكه مراد از قضاء، قضاء تشريعى، و گذراندن قانون است، نه قضاء تكوينى، پس مراد از قضاى خدا، حكم شرعى او است كه در هر مساله‏اى كه مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسيله در شؤونات آنان دخل و تصرف مى‏نمايد، و البته اين احكام را به وسيله يكى از فرستادگان خود بيان مى‏كند.

و اما قضاى رسول او، به معناى دومى از قضاء است، و آن عبارت است از اينكه رسول او به خاطر ولايتى كه خدا برايش قرار داده، در شانى از شؤون بندگان، دخل و تصرف كند،

هم چنان كه امثال آيه‏ ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ از اين ولايت كه خدا براى رسول گرامى اسلام قرار داده خبر مى‏دهد.

و به حكم آيه مذكور، قضاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قضاى خدا نيز هست، چون خدا قرار دهنده ولايت براى رسول خويش است، و او است كه امر رسول را در بندگانش نافذ كرده.

و سياق جمله‏ ﴿إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً﴾، از آنجايى كه يك مساله را هم مورد قضاى خدا دانسته و هم مورد قضاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، شهادت مى‏دهد بر اينكه مراد از قضاء، تصرف در شانى از شؤون مردم است، نه جعل حكم تشريعى كه مختص به خداى تعالى است، (آرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جاعل و قانونگذار قوانين دين نيست، اين شان مختص به خدا است، و رسول او، تنها بيان كننده وحى او است، پس معلوم شد كه مراد از قضاى رسول، تصرف در شؤون مردم است).

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ﴾ يعنى صحيح و سزاوار نيست از مؤمنين و مؤمنات، و چنين حقى ندارند، كه در كار خود اختيار داشته باشند كه هر كارى خواستند بكنند و جمله ﴿إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً﴾ ظرف است، براى اينكه فرمود اختيار ندارند، يعنى در موردى اختيار ندارند، كه خدا و رسول در آن مورد امرى و دستورى داشته باشند.

و ضمير جمع در جمله‏ ﴿لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾، به مؤمن و مؤمنه بر مى‏گردد، و مراد از آن دو كلمه، همه مؤمنين و مؤمنات هستند، چون در سياق نفى قرار گرفته‏اند، و اگر نفرمود: «ان يكون لهم الخيرة فيه»، بلكه كلمه «من امرهم» را اضافه كرد با اينكه قبلا كلمه «امرا» را آورده بود، و حاجتى به ذكر دومى نبود، براى اين است كه بفهماند منشا توهم اينكه اختيار دارند، اين است كه امر، امر ايشان، و كار، كار ايشان است، و اين توهم را رد نموده مى‏فرمايد: با اينكه كار، كار خود ايشان است، در عين حال اختيارى در آن ندارند.

و معناى آيه اين است: احدى از مؤمنين و مؤمنات حق ندارند در جايى كه خدا و رسول او در كارى از كارهاى ايشان دخالت مى‏كنند، خود ايشان باز خود را صاحب اختيار بدانند، و فكر كنند كه آخر كار مال ماست، و منسوب به ما، و امرى از امور زندگى ماست، چرا اختيار نداشته باشيم؟ آن وقت چيزى را اختيار كنند، كه مخالف اختيار و حكم خدا و رسول او باشد، بلكه بر همه آنان واجب است پيرو خواست خدا و رسول باشند، و از خواست خود صرفنظر كنند.

و اين آيه شريفه هر چند عموميت دارد، و همه مواردى را كه خدا و رسول حكمى

بر خلاف خواسته مردم دارند شامل مى‏شود، اما به خاطر اينكه در سياق آيات بعدى قرار دارد، كه داستان ازدواج رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با همسر پسر خوانده‏اش زيد را بيان مى‏كند، مى‏توان گفت به منزله مقدمه براى بيان همين داستان است، و مى‏خواهد به كسانى كه به آن جناب اعتراض و سرزنش مى‏كردند، كه داستانش در بحث روايتى اين فصل خواهد آمد، پاسخ دهد، كه اين مساله ربطى به شما ندارد، و شما نمى‏توانيد در آنچه خدا و رسول حكم مى‏كند مداخله كنيد.

#### توضيح آيه: ﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ...﴾ كه راجع به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) با همسر پسر خوانده‏اش مى‏باشد. و اشاره به اشتباه مفسرين در اين باره‏

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ … وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾

اين كسى كه خدا و رسول او به وى انعام كرده‏اند، زيد بن حارثه است، كه قبلا برده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، سپس آن جناب آزادش كرد و او را فرزند خود گرفت، و اين يك انعامى بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وى كرد، انعام ديگرش اين بود كه دختر عمه خود - زينب دختر جحش - را همسر او كرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت مى‏كند، كه اگر صلاح بدانيد من او را طلاق دهم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را از اين كار نهى مى‏كند، ولى سرانجام زيد همسرش را طلاق داد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با او ازدواج كرد، و اين آيه در بيان اين قصه نازل شد.

بنابراين، منظور از ﴿أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ﴾ نعمت هدايت است كه خدا به زيد ارزانى داشت، و او را كه يك مشرك زاده بود، به سوى ايمان هدايت نمود، و نيز محبت او را در دل پيامبرش افكند، و منظور از جمله‏ ﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾ احسانى است كه پيغمبر به وى كرد، و او را كه برده‏اى بود، آزاد ساخت، و به فرزندى خود پذيرفت، و جمله‏ ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ﴾ كنايه است از اينكه همسرت را طلاق مده، و اين كنايه خالى از اين اشاره نيست، كه زيد اصرار داشته او را طلاق دهد.

﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ﴾ يعنى تو در دلت مطلبى را پنهان مى‏كنى كه خدا ظاهر كننده آن است‏ ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ از ذيل آيات يعنى جمله‏ ﴿اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ﴾، بر مى‏آيد كه ترس از مردم در جمله مورد بحث، اين نبوده كه آن جناب از جان خود مى‏ترسيده، بلكه ترسش راجع به خدا و مربوط به دين او بوده، و مى‏ترسيد مردم به خاطر ازدواجش با همسر زيد او را سرزنش كنند، و اين ترس را در دل پنهان مى‏داشته، چون مى‏ترسيده اگر اظهارش كند، مردم او را سرزنش كنند، و بيماردلان هو و جنجال به راه بيندازند، كه چرا همسر پسرت را گرفته‏اى، و در نتيجه ايمان

عوام مردم هم سست شود، و اين ترس به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد ترس مشروعى بوده، نه مذموم، چون در حقيقت ترس براى خداى سبحان بوده است. جمله‏ ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ هم كه ظاهرش نوعى عتاب است، كه از مردم مى‏ترسى؟ با اينكه خدا سزاوارتر است به اينكه از او بترسى در حقيقت، و بر خلاف ظاهرش، عتاب از يك نوع ترس از خدا است، و اين ترس از خدا از طريق مردم است، مى‏خواهد آن جناب را از اين صورت ترس از خدا نهى نموده و به صورتى ديگر هدايت كند، و آن اين است كه در ترس از خدا مردم را دخالت مده، مستقيما از خدا بترس، و آنچه در دل پنهان كرده‏اى، كه همان ترس باشد، از مردم پنهان مكن، چون خدا آن را آشكار مى‏كند.

#### بيان اينكه جمله‏ ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ متضمن تاييد و انتصار آن جناب است‏

و اين خود شاهد خوبى است بر اينكه خداى تعالى بر پيامبر خود واجب كرده بوده كه بايد با همسر زيد، پسر خوانده‏اش ازدواج كند، تا به اين وسيله همه بفهمند كه همسر پسر خوانده محرم انسان نيست، و ساير مسلمانان نيز مى‏توانند با همسر پسر خوانده‏هايشان ازدواج كنند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين معنا را در دل پنهان مى‏داشت، چون از اثر سوء آن در مردم مى‏ترسيد، خداى تعالى با اين عتاب او را امنيت داد، نظير امنيتى كه در آيه ﴿يَا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ … وَ اَللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ اَلنَّاسِ﴾[[771]](#footnote-771) داد.

پس ظاهر عتابى كه از جمله‏ ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ استفاده مى‏شود، اين است كه مى‏خواهد آن جناب را نصرت و تاييد كند تا جبران طعن طاعنان بيمار دل را بكند، نظير آنچه در تفسير آيه‏ ﴿عَفَا اَللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ اَلْكَاذِبِينَ﴾[[772]](#footnote-772) گذشت.

يكى از ادله‏اى كه دلالت دارد بر اينكه منظور از آيه مورد بحث تاييد و انتصار آن جناب است، كه به صورت عتاب آمده، اين است كه بعد از آن جمله فرموده: «﴿فَلَمَّا قَضىَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا﴾ - همين كه زيد از همسرش صرفنظر كرد، ما او را به ازدواج تو در مى‏آوريم»، و از اين تعبير به خوبى پيداست كه گويى ازدواج با زينب از اراده و اختيار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خارج بوده، و خدا اينكار را كرده، دليل دومش جمله «﴿وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾ كارهاى خدا انجام شدنى است» مى‏باشد، كه باز داستان ازدواج را كار خدا دانسته.

پس جمله‏ ﴿فَلَمَّا قَضىَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا﴾ نتيجه‏گيرى از مطالب قبل است، كه مى‏فرمود: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ﴾، (و حاصل مجموع آن دو اين است كه چنانچه قبلا گفتيم، خدا آنچه را تو پنهان كرده‏اى آشكار مى‏سازد، پس به زودى بعد از آنكه زيد او را طلاق داد به ازدواج تو در مى‏آوريم.

و تعبير قضاى وطر، كنايه است از بهره‏مندى از وى، و هم‏خوابگى با او، و جمله ﴿لِكَيْ لاَ يَكُونَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً﴾ تعليل ازدواج مورد بحث، و بيان مصلحت اين حكم است، مى‏فرمايد: اينكه ما زينب را به ازدواج تو در مى‏آوريم، و اين عمل را حلال و جايز كرديم، علتش اين است كه خواستيم مؤمنين در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده‏هايشان، بعد از آنكه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نيز مى‏توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج كنند.

از اينجا روشن مى‏شود كه آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دل پنهان مى‏داشته همين حكم بوده، و معلوم مى‏شود اين عمل قبلا براى آن جناب واجب شده بود، نه اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن طورى كه بعضى‏[[773]](#footnote-773) از مفسرين گفته‏اند عاشق زينب شده باشد، و عشق خود را پنهان كرده باشد، بلكه وجوب اين عمل را پنهان مى‏كرده.

مفسرين در اثر اين اشتباه به حيص و بيص افتاده و در مقام توجيه عشق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر آمده‏اند، كه او هم بشر بوده، و عشق هم يك حالت جبلى و فطرى است، كه هيچ بشرى از آن مستثنى نيست، غافل از اينكه اولا با اين توجيه نيروى تربيت الهى را از نيروى جبلت و طبيعت بشرى كمتر دانسته‏اند، و حال آنكه نيروى تربيت الهى قاهر بر هر نيروى ديگر است، و ثانيا در چنين فرضى ديگر معنا ندارد كه آن جناب را عتاب كند، كه چرا عشق خودت را پنهان كرده‏اى، چون معنايش اين مى‏شود كه تو بايد عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار مى‏كردى، و چرا نكردى؟ و رسوايى اين حرف از آفتاب روشن‏تر است، چون از يك فرد عادى پسنديده نيست كه دنبال ناموس مردم حرفى بزند، و به ياد آنان باشد، و براى بچنگ آوردن آنان تثبيت كند، تا چه رسد به خاتم انبياء (صلى الله عليه وآله و سلم).

﴿مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ ... مَقْدُوراً﴾

كلمه «فرض» به معناى تعيين و سهم دادن است، وقتى مى‏گويند: فلانى فلان مقدار

را براى فلان كس فرض كرده، يعنى معين كرده و سهم داده، بعضى‏[[774]](#footnote-774) از علماء گفته‏اند: كلمه فرض، در خصوص آيه مورد بحث، به معناى اباحه و تجويز است، و كلمه «حرج» به معناى به زحمت افتادن و در تنگنا بودن است، و مراد از اينكه فرمود: پيغمبر در تنگنا نيست، نفى علت تنگنايى است، و آن علت عبارت است از منع خدا از انجام آنچه برايش معين شده.

و معناى اين آيه اين است كه پيغمبر در آنچه خدا برايش معين كرده، و يا برايش اباحه نمود، در منع نيست، تا در تنگنا قرار گيرد.

كلمه «سنة» در جمله‏ ﴿سُنَّةَ اَللَّهِ فِي اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ اسمى است كه در جاى مصدر به كار رفته، و در نتيجه مفعول مطلقى است براى فعل مقدر، و تقدير آن چنين است: «سن الله ذلك سنة»، و مراد از ﴿اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ انبياى گذشته، و رسولان قبل از آن جناب است، به قرينه اينكه بعدش مى‏فرمايد: «﴿اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ﴾ همان گذشتگانى كه رسالتهاى خدا را ابلاغ مى‏كردند».

﴿وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً﴾ يعنى خدا از ناحيه خود براى هر فردى چيزى را كه سازگار حال اوست مقدر مى‏كند، و انبياء هم از آنچه خدا برايشان مقدر كرده استثناء نشده، و ممنوع نگشته‏اند، همان چيزهايى كه براى ساير مردم مباح است، براى ايشان نيز مباح است، بدون اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از پاره‏اى از آن مقدرات ممنوع و محروم باشد.

﴿اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ...﴾

كلمه «الذين» بيانگر موصول قبلى، يعنى‏ ﴿اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ است، و كلمه «خشية» به معناى تاثر مخصوصى در قلب است، كه از برخورد با ناملايمات دست مى‏دهد، و اى بسا به آن چيزى هم كه سبب تاثر قلب مى‏شود خشيت بگويند، مثلا بگويند: «خشيت ان يفعل بى فلان كذا - مى‏ترسيدم فلانى با من فلان كار را بكند» و انبياء از خدا مى‏ترسند، نه از غير خدا، براى اينكه در نظر آنان هيچ مؤثرى در عالم نيست مگر خدا.

#### اشاره به فرقى بين «خوف» و «خشيت» و اينكه خوف به انبياء (عليهم السلام) نسبت داده مى‏شود ولى خشيت از غير خدا از آنان نفى شده‏

و اين كلمه غير از كلمه «خوف» است، زيرا كلمه خوف به معناى توقع و احتمال دادن پيش آمد مكروهى است، ولى كلمه خشيت همان طور كه گفتيم به معناى تاثر قلب از چنين احتمالى است، و خلاصه كلمه خشيت به معناى حالت و امرى است قلبى، و كلمه خوف به معناى امرى است عملى، و به همين جهت خوف را به انبياء هم مى‏توان نسبت داد،

ولى خشيت از غير خدا را نمى‏توان به ايشان نسبت داد، در قرآن هم مى‏بينيم با اينكه خشيت از غير خدا را از ايشان نفى كرده، نسبت خوف را به ايشان داده، مثلا از موسى (علیه السلام) نقل فرموده كه گفت: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾[[775]](#footnote-775) و در خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: ﴿وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً﴾[[776]](#footnote-776) البته اين معنايى كه براى دو كلمه خوف و خشيت گفتيم، معناى اصلى اين دو كلمه است، و منافات ندارد كه گاهى ببينيم با آن دو معامله مترادف كنند، و هر دو را به يك معنا استعمال نمايند.

از آنچه گذشت روشن شد كه خشيت بطور كلى از انبياء نفى شده، هر چند كه از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه تنها در تبليغ رسالت دچار خشيت از غير خدا نمى‏شوند، علاوه بر اينكه تمام افعال انبياء مانند اقوالشان، جنبه تبليغ را دارد، و فعل آنان عينا مانند قولشان براى مردم حجت، و بيانگر وظائف خدايى است، پس اگر ظاهر سياق مى‏رساند كه در مقام تبليغ رسالت از غير خدا خشيت ندارند، تمامى حركات و سكنات و اقوال ايشان را شامل مى‏شود.

﴿وَ كَفىَ بِاللَّهِ حَسِيباً﴾ «حسيبا» يعنى «محاسبا» خدا براى محاسب بودن و به حساب آوردن اعمال كوچك و بزرگ شما كافى است، پس واجب است كه از او خشيت داشته باشيد، و از غير او دچار خشيت نشويد.

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ...﴾

شكى نيست در اينكه آيه شريفه در اين مقام است كه اعتراضى را كه مردم به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كردند كه چرا همسر پسر خوانده‏اش را گرفت؟ جواب گويد، و حاصل آن اين است كه رسول گرامى ما پدر هيچ يك از مردان موجود و فعلى شما نيست، تا ازدواجش با همسر يكى از شما، ازدواج با همسر پسرش باشد، و بنابراين خطاب در ﴿مِنْ رِجَالِكُمْ﴾ به مردم موجود در زمان نزول آيه است، و مراد از رجال، مقابل زنان و فرزندان است، و نفى پدرى، نفى تكوينى است، يعنى هيچ يك از مردان شما از صلب او متولد نشده‏اند، نه نفى تشريعى، و جمله مورد بحث، هيچ بويى از تشريع ندارد.

و معنايش اين است كه محمد پدر احدى از اين مردان كه همان مردان شما باشند نيست، تا آنكه ازدواجش با همسر يكى از آنان، بعد از جدايى، ازدواج با همسر فرزندش باشد، و زيد بن حارثه هم يكى از همين مردان شماست، پس ازدواج رسول خدا (صلى الله

عليه وآله و سلم) با همسر او، بعد از آنكه همسر خود را طلاق داد، ازدواج با همسر پسرش نمى‏باشد، و اما اينكه آن جناب وى را پسر خود خواند، صرف خواندن بوده، و هيچ اثرى از آثار پدر و فرزندى بر آن مترتب نمى‏شود، چون خدا پسر خوانده‏هاى شما را فرزند شما نمى‏داند.

و اما قاسم، طيب، طاهر، و ابراهيم چهار پسرى كه خدا به آن جناب داد - البته اگر به قول بعضى طيب و طاهر لقب قاسم نباشد - فرزندان حقيقى او بودند، ليكن قبل از رسيدن به حد بلوغ از دنيا رفتند، و كلمه رجال در حقشان صادق نيست، تا مورد نقض آيه واقع شوند، و همچنين حسن و حسين كه دو فرزندان آن جناب بودند، آن دو نيز طفل بودند، و تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دنيا بود به حد رشد نرسيدند، و مشمول كلمه رجال واقع نشدند.

از آنچه گذشت روشن شد كه آيه شريفه هيچ اقتضاء ندارد بر اينكه آن جناب پدر قاسم، طيب، طاهر، و ابراهيم، و همچنين حسن، و حسين، نباشد، براى اينكه گفتيم آيه در خصوص رجال موجود در زمان نزول آيه و همه آن كسانى است كه در آن روز صفت مردى را واجد بودند، و نامبردگان هيچ يك واجد اين صفت نبودند.

﴿وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ كلمه «خاتم» - به فتحه تاء - به معناى هر چيزى است كه با آن، چيزى را مهر كنند، مانند طابع، و قالب كه به معناى چيزى است كه با آن چيزى را طبع نموده، يا قالب زنند، و مراد از ﴿خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ بودن آن جناب، اين است كه نبوت با او ختم شده، و بعد از او ديگر نبوتى نخواهد بود.

در گذشته توجه فرموديد كه معناى رسالت و نبوت چه بود، و گفتيم كه: رسول عبارت از كسى است كه حامل رسالتى از خداى تعالى به سوى مردم باشد، و نبى آن كسى است كه حامل خبرى از غيب باشد و آن غيب عبارت از دين و حقايق آن است، و لازمه اين حرف اين است كه وقتى نبوتى بعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نباشد، رسالتى هم نخواهد بود، چون رسالت، خود يكى از اخبار و انباى غيب است، وقتى بنا باشد انباى غيب منقطع شود، و ديگر نبوتى و نبيى نباشد، قهرا رسالتى هم نخواهد بود.

از اين جا روشن مى‏شود كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خاتم النبيين باشد، خاتم الرسل هم خواهد بود.

و در اين آيه اشاره به اين حقيقت نيز هست كه ارتباط آن جناب به شما مردم، ارتباط رسالت و نبوت است، و آنچه او مى‏كند به امر خداى سبحان است.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً﴾ يعنى آنچه خدا براى شما بيان كرده، به علم خود

بيان كرده است.

### بحث روايتى (رواياتى پيرامون آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) با همسر مطلقه زيد بن حارثه)

در الدر المنثور است كه ابن جرير از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زينب دختر جحش را براى زيد بن حارثه خواستگارى كرد، و او قبول نمى‏كرد، و مى‏گفت: حسب و نسب من آبرومندتر، و بهتر از حسب و نسب اوست، و اين حرف را بر حسب طبيعت تندى كه داشت با خشونت گفت: لذا آيه شريفه نازل شد كه‏ ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ...﴾[[777]](#footnote-777).

مؤلف: در اين معنا رواياتى ديگر نيز هست.

و در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم از ابن زيد روايت كرده كه گفت: اين آيه در شان ام كلثوم، دختر عقبة بن ابى معيط نازل شده، وى اولين زنى بوده كه در راه خدا مهاجرت كرد، و خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بخشيد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را به زيد بن حارثه تزويج كرد، و او و برادرش خشمناك شده، و ام كلثوم گفت ما خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مى‏خواستيم، او ما را به غلامش تزويج كرد، و آيه شريفه در پاسخ او نازل شد[[778]](#footnote-778).

مؤلف: اين دو روايت به تطبيق شبيه‏تر است تا به سبب نزول.

و در عيون در باب مجلس حضرت رضا (علیه السلام) با مامون، و علماى اديان آمده كه امام در پاسخ سؤالات على بن جهم، از آياتى كه در بدو نظر مخالف عصمت انبياء است فرمود: اما محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)، و كلام خداى عز و جل در باره او كه مى‏فرمايد ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ با عصمت آن جناب منافات ندارد، براى اينكه از اين آيه معلوم مى‏شود كه خداوند اسماى همسرانى كه آن جناب با ايشان ازدواج مى‏كند قبلا برايش نام برده، هم همسران در دنيايش را، و هم همسران در آخرتش را، و نيز فرموده كه اينها مادران مؤمنين هستند و يكى از همسرانى كه برايش نام برده بود، زنى بوده بنام زينب دختر جحش، و او در آن روزها همسر زيد بن حارثه بود، و آن جناب اين معنا را

كه وى (زينب) به زودى در ازدواجش در مى‏آيد، از مردم پنهان مى‏كرد، تا كسى از منافقين نگويد: در باره زن مردم مى‏گويد همسر من است، و جزو مادران مؤمنين است، و چون از جنجال منافقين مى‏ترسيد، اين آيه به وى خاطر نشان كرد كه: تو از مردم مى‏ترسى، با اينكه خدا سزاوارتر است به اينكه از او بترسى، يعنى در دل از او بترسى...[[779]](#footnote-779).

مؤلف: قريب به اين مضمون نيز در همان كتاب از آن جناب، در پاسخ از سؤال مامون در خصوص عصمت انبياء آمده‏[[780]](#footnote-780).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ﴾ آمده كه بعضى گفته‏اند: آنچه در دل پنهان مى‏داشته، اين بوده كه خدا به وى اعلام كرده بود كه زينب به زودى يكى از همسران او خواهد شد، و زيد او را طلاق خواهد داد، پس وقتى زيد نزدش آمد، و عرضه داشت: مى‏خواهم زينب را طلاق گويم، حضرت به وى فرمود: همسرت را نگه دار، خداى سبحان در آيه شريفه به وى مى‏فرمايد: چرا گفتى همسرت را نگه دار، با اينكه به تو اعلام كرده بودم كه او همسر تو خواهد بود؟، اين معنا از على بن الحسين (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[781]](#footnote-781).

و در الدر المنثور است كه احمد، عبد بن حميد، بخارى، ترمذى، ابن منذر، حاكم، ابن مردويه، و بيهقى در سنن خود از انس روايت كرده‏اند، كه گفت: زيد بن حارثه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و از زينب همسرش شكايت كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مكرر به او فرمود: از خدا بترس و همسرت را داشته باش، دنبال اين جريان اين آيه نازل شد: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ﴾.

انس آنگاه اضافه كرد: اگر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چيزى از وحى خدا را حاشا و كتمان مى‏كرد، جا داشت اين آيه را كتمان كند، (و چون نكرد بايد بفهميم هيچ يك از آيات خدا، و حتى يك كلمه از آنها را كتمان نكرد و ناگفته نگذاشت...[[782]](#footnote-782).

مؤلف: اين گونه روايات در مساله مورد بحث بسيار زياد است، هر چند كه بسيارى از آنها خالى از شبهه نيست، و در بعضى از آنها آمده كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ازدواج با هيچ يك از همسرانش آن وليمه‏اى كه در ازدواج با زينب داد تهيه نديد،

چون در ازدواج با زينب گوسفند كشت، و به مردم نان و گوشت داد، باز در آنها آمده كه: زينب به ساير زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فخر مى‏فروخت، و به سه چيز مى‏باليد، اول اينكه جد او و جد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يكى بود، چون مادر زينب اميمه دختر عبد المطلب، عمه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، دوم اينكه خدا وى را به ازدواج آن جناب در آورد، سوم اينكه خواستگارى وى جبرئيل بود[[783]](#footnote-783).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ گفته: روايت صحيح از جابر بن عبد الله از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيده، كه فرمود: مثل من در بين انبياء، مثل مردى است كه خانه‏اى بسازد، و آن را تكميل نموده و آرايش هم بدهد، ولى جاى يك آجر را خالى بگذارد، كه هر كس وارد آن خانه شود، آن جاى آجر توى ذوقش بزند، و بگويد: همه جاى اين خانه خوب است، اما حيف كه اين جاى آجر بد تركيبش كرده، و من تا وقتى مبعوث نشده بودم، آن جاى خالى در بناى نبوت بودم، همين كه مبعوث شدم، بناى نبوت به تمام و كمال رسيد، اين روايت را بخارى و مسلم نيز در كتاب صحيح خود آورده‏اند[[784]](#footnote-784).

مؤلف: اين معنا را غير آن دو، يعنى ترمذى، نسايى، احمد، و ابن مردويه، از غير جابر، مانند ابى سعيد، و ابى هريرة، نيز روايت كرده‏اند.

و در الدر المنثور است كه ابن الانبارى، در كتاب «مصاحف» از ابى عبد الرحمن سلمى روايت كرده كه گفت: من به حسن و حسين قرآن ياد مى‏دادم، (تا حفظ كنند) على بن ابى طالب عبور كرد، و ديد كه من مشغول خواندن براى ايشانم، فرمود: براى آنان بخوان ﴿وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ به فتحه تاء[[785]](#footnote-785).

## [سوره احزاب (33): آيات 41 تا 48]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً ٤١ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ٤٢ هُوَ اَلَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ٤٣ تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلاَمٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً ٤٤ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ٤٥ وَ دَاعِياً إِلَى اَللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً ٤٦ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً ٤٧ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ وَكِيلاً ٤٨﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! ياد آوريد خدا را، ياد بسيار (41).

و صبح و شام تسبيحش بگوييد (42).

اوست كسى كه بر شما درود مى‏فرستد، و نيز ملائكه او، تا شما را از ظلمت‏ها به سوى نور در آورد، و خدا به مؤمنان مهربان است (43).

تحيتشان در روزى كه او را ديدار كنند سلام است، براى ايشان اجرى محترمانه فراهم كرده است (44).

اى پيامبر اسلام ما تو را شاهد بر امت، و نويدبخش و زنهارده آنان قرار داديم (45).

و قرارت داديم كه دعوت كننده به اذن خدا، و چراغى نور بخش باشى (46).

و مؤمنان را مژده بده كه از ناحيه خدا فضلى بس بزرگ دارند (47).

و كافران و منافقان را اطاعت مكن، و آزارشان را واگذار كن و بر خدا توكل كن، و خدا براى اعتماد كافى است (48).

### بيان آيات‏

اين آيات مؤمنين را به ذكر و تسبيح دعوت نموده و به ايشان بشارت و وعده جميل مى‏دهد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را با صفات كريم خود خطاب نموده و به او دستور مى‏دهد كه به مؤمنين بشارت دهد، و كفار و منافقين را اطاعت نكند، احتمال اين نيز هست، كه گفتار در باره مؤمنين در ايامى و گفتار در باره كفار و منافقين در ايامى ديگر نازل شده باشد.

#### معنى و مراد از ذكر و تسبيحى كه مؤمنان بدان امر شده‏اند و وجه اينكه فرمود: ﴿سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً﴾

كلمه «ذكر» در مقابل «نسيان» به معناى به ياد داشتن است، و آن عبارت است از اينكه آدمى نيروى ادراك خود را متوجه ياد شده كند، حالا يا به اينكه نام آن را ببرد، و يا صفات او را به زبان جارى كند، خلاصه چيزى به زبان بگويد، كه حكايت از آن مذكور كند، اين يكى از مصاديق ذكر است، (و گر نه مصداق مهم‏تر از آن اين است كه در قلب به ياد او باشى)

﴿وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

كلمه «تسبيح» به معناى منزه داشتن است، و اين كلمه نيز مانند كلمه ذكر بستگى به لفظ ندارد، هر چند تسبيح به لفظ يعنى گفتن سبحان الله نيز يكى از مصاديق آن است (و گرنه تسبيح در سويداى دل از آن مهم‏تر است).

كلمه «بكرة» به معناى اول روز و كلمه «اصيل» به معناى آخر روز و بعد از عصر است، و اگر تسبيح را مقيد به «بكره» و «اصيل» كرده، براى اين است كه اين دو هنگام، هنگام تحول احوال افق است، در صبح، افق تاريك روشن مى‏شود، و در غروب دوباره رو به تاريكى مى‏گذارد، و اين تغيير و دگرگونى مناسب با اين است كه خداى را منزه از تغير و تحول، و معرض دگرگونى بودن بدانيم، ممكن هم هست دو كلمه بكرة و اصيل كنايه باشد از دوام، مانند شب و روز در آيه‏ ﴿يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾[[786]](#footnote-786).

#### مقصود از درود فرستادن خدا بر بندگان كه بسيار ياد خدا مى‏كنند

﴿هُوَ اَلَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ﴾

معناى جامع كلمه «صلاة» - به طورى كه از موارد استعمال آن فهميده مى‏شود - انعطاف است، چيزى كه هست اين معناى جامع به خاطر اختلاف مواردى كه به آن نسبت داده مى‏شود مختلف مى‏شود، و به همين جهت بعضى‏[[787]](#footnote-787) گفته‏اند: صلات از خدا به معناى رحمت، و از ملائكه به معناى استغفار، و از مردم دعا است، ليكن اين را نيز بايد دانست كه هر چند صلات از خدا به معناى رحمت است، اما نه هر رحمت، بلكه رحمت خاصى كه ذخيره آخرت براى خصوص مؤمنين است، و سعادت آخرتى آنان و فلاح ابديشان، مترتب بر آن مى‏شود، و بدين جهت است كه به دنبال جمله مورد بحث علت صلوات فرستادن خداى تعالى را چنين بيان كرده: ﴿لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾ صلوات مى‏فرستد، تا شما را از تاريكى‏ها به سوى نور بيرون آورد، چون او همواره نسبت به مؤمنين رحيم است.

اين نكته را نيز بايد دانست كه خداى تعالى در كلام خود همواره ياد خود مر بندگان را مترتب كرده بر ياد بندگان مر او را، و فرموده: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ [[788]](#footnote-788)هم چنان كه فراموش كردن بندگان وى را، باعث فراموشى خدا مر بندگان را دانسته، و فرموده: ﴿نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾[[789]](#footnote-789)، يكى از مصاديق ياد آورى خدا بندگان خود را، همانا درود فرستادن او بر آنان است، و اين خود يادآورى ايشان است به رحمت، كه مترتب شده بر ياد بندگان خداى خود را، چون فرمود: اگر خدا را بسيار ياد كنند، و او را صبح و شام تسبيح گويند، خدا هم بسيار بر آنان درود مى‏فرستد، و غرق نورشان مى‏كند، و از ظلمتها دورشان مى‏سازد.

همه اينها را بدان جهت گفتيم كه معلوم شود جمله او كسى است كه صلوات بر شما مى‏فرستد...، در مقام تعليل آيه قبل است، كه مى‏فرمود: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد خدا را بسيار ياد كنيد، و اين تعليل همان قاعده كلى قبل را مى‏رساند، و مى‏فهماند كه اگر شما خدا را زياد ياد كنيد، خدا هم به رحمت خود زياد شما را ياد مى‏كند، و از ظلمتها به سوى نور بيرونتان مى‏سازد، و از اين معنا استفاده مى‏شود كه مراد از ظلمتها، ظلمتهاى فراموش كردن خدا، و غفلت از او است، و مراد از نور نور ذكر خدا است.

﴿وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾ در اينجا با اينكه جا داشت بفرمايد «و كان بكم رحيما

و او به شما مهربان است» چون قبلا نام مؤمنين ذكر شده بود، ولى اين طور نفرمود، بلكه نام مؤمنين را دو باره تكرار كرد، تا دلالت كند بر اينكه سبب رحمت خدا همانا صفت ايمان ايشان است.

﴿تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلاَمٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً﴾

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه كلمه «تحيتهم» مصدرى است كه به مفعول خود اضافه شده است، و معنايش اين است كه ايشان تحيت گفته مى‏شوند، يعنى روزى كه پروردگارشان را ملاقات مى‏كنند از ناحيه او و از ناحيه ملائكه او، به ايشان تحيت و سلام گفته مى‏شود، به اين معنا كه ايشان در روز لقاى خدا در امنيت و سلامتى هستند، و هيچ مكروهى و عذابى به ايشان نمى‏رسد.

﴿وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً﴾ يعنى اجرى بسيار بزرگ و آبرومند براى ايشان آماده كرده است.

#### اشاره به معناى «شاهد» و «سراج منير» بودن پيامبر گرامى (صلى الله عليه و آله و سلم)

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾

معناى شاهد بودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، در تفسير آيه‏ ﴿لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى اَلنَّاسِ وَ يَكُونَ اَلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾ [[790]](#footnote-790)و در آيات ديگرى كه مساله شهادت آن جناب را متعرض است، بيان كرده و گفتيم كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دنيا شاهد بر اعمال امت است، و آنچه امت مى‏كنند او تحمل نموده روز قيامت آن را اداء مى‏كند، و نيز گفتيم: كه بعد از او امامان شاهد امت هستند، و آن جناب شاهد شاهدان است.

و معناى «مبشر» و «نذير» بودن او اين است كه مؤمنين مطيع خدا و رسول را به ثواب خدا و بهشت بشارت، و كفار عاصى را به عذاب خدا و آتش او انذار مى‏دهد.

﴿وَ دَاعِياً إِلَى اَللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً﴾

دعوت آن جناب به سوى خدا همان دعوت مردم است به سوى ايمان به خداى يگانه، كه لازمه آن ايمان به دين خدا است، و اگر دعوت آن جناب را مقيد به اذن خدا كرد، بدان جهت است كه به مساله بعثت و نبوت او اشاره كند.

و «سراج منير» بودنش به اين است، كه آن جناب را طورى قرار داد كه مردم به وسيله او به سعادت خود و به راه نجاتشان از ظلمتهاى شقاوت و گمراهى هدايت شوند، و بنابراين، تعبير مزبور از باب استعاره است، و اينكه بعضى‏[[791]](#footnote-791) گفته‏اند: مراد از «سراج منير»، قرآن است،

و تقدير آيه «ذا سراج منير - صاحب سراجى منير» است، بيهوده خود را به زحمت انداخته‏اند.

﴿وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً﴾

كلمه «فضل» به معناى عطا كردن بدون استحقاق گيرنده است، و در جاى ديگر عطاى خود را توصيف كرده و فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[[792]](#footnote-792)، و نيز فرموده: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[[793]](#footnote-793)، كه در اين دو آيه بيان كرده كه او از ثواب آن قدر مى‏دهد، كه يك مقدارش در مقابل عمل قرار مى‏گيرد، و بيشترش در مقابل عملى قرار نمى‏گيرد، و اين همان فضل است، و در آيه شريفه هيچ دليلى نيست بر اينكه دلالت كند كه اين اجر زيادى مخصوص آخرت است.

﴿وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ...﴾

معناى اطاعت كافران و منافقان در اول سوره گذشت.

﴿وَ دَعْ أَذَاهُمْ﴾ يعنى آنچه به تو آزار مى‏رسانند رها كن، و در مقام پى‏گيرى آن برميا، و خود را مشغول بدان مساز، دليل بر اينكه معنايش اين است كه ما گفتيم، جمله‏ ﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ﴾ است، يعنى تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان، بلكه خدا را وكيل خود در اين دفع بدان، و خدا براى وكالت كافى است.

### بحث روايتى [رواياتى در باره فضيلت ذكر خدا در ذيل آيه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً﴾]

در كافى به سند خود از ابن قداح، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: هيچ چيزى در عالم نيست مگر آنكه حد و اندازه‏اى دارد، كه وقتى بدان حد رسيد تمام مى‏شود، مگر ذكر خدا كه هيچ حدى برايش نيست، كه بگويى وقتى از اين حد گذشت ديگر ذكر خدا خوب نيست، خداى عز و جل واجباتى را واجب كرد كه هر كس آن واجبات را بجا آرد حدش را آورده، مثلا ماه مبارك رمضان حد روزه واجب، و حج خانه خدا، حد آن است، هر كس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را بجا بياورد، حدش را آورده، اما ذكر خدا چنين نيست، چون خدا به اندك آن راضى نيست، و براى زيادش هم حدى معين نكرده، امام (علیه السلام) سپس اين آيه را تلاوت كرد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ

سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾، مجددا فرمود: به طورى كه مى‏بينيد در اين آيه براى ذكر، حدى معين نفرموده.

آنگاه فرمود: پدرم كثير الذكر بود بارها من با او قدم مى‏زدم، و مى‏ديدم كه مشغول ذكر است، با او غذا مى‏خوردم، مى‏ديدم مشغول ذكر است، با مردم سخن مى‏گفت مع ذلك سخن با مردم او را از ذكر خدا باز نمى‏داشت، و من بارها مى‏ديدم كه زبانش به سقف دهانش متصل است مى‏گويد: «لا اله الا الله».

و نيز بارها ما را جمع مى‏كرد، و وادارمان مى‏ساخت به گفتن ذكر، تا آفتاب طلوع مى‏كرد، و وادارمان مى‏كرد به اينكه هر كدام مى‏توانيم قرآن بخوانيم و هر كدام از خواندن قرآن عاجزيم، ذكر بگوييم.

آرى آن خانه‏اى كه ذكر خدا در آن بسيار شود، بركتش بسيار مى‏شود، و ملائكه در آن خانه حاضر، و شيطانها دور مى‏گردند، و آن خانه براى اهل آسمانها آن چنان درخشنده است كه ستارگان براى اهل زمين، و خانه‏اى كه در آن قرآن خوانده نشود، و ذكر خدا در آن نشود، بركتش كم است، و ملائكه از آن خانه گريزان، و در عوض شيطانها در آن حاضر مى‏شوند.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم فرمود: آيا مى‏خواهيد شما را به بهترين اعمال خبر دهم؟ عملى كه از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است، و درجه شما را بالاتر مى‏برد، و از هر عملى ديگر نزد سلطان شما، و مالكتان پاكيزه‏تر است، و از درهم و دينار برايتان بهتر، و حتى از اين هم برايتان بهتر است كه با دشمن خود بجنگيد، شما ايشان را بكشيد و ايشان شما را بكشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرماييد، فرمود: بسيار ذكر خداى عز و جل گفتن است.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) اضافه كردند كه مردى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: بهترين اهل مسجد كيست؟ فرمود آن كس كه بيشتر ذكر مى‏گويد.

و نيز رسول خدا فرمود: به هر كس زبانى ذكرگو داده شد، خير دنيا و آخرتش داده‏اند، و در معناى آيه‏ ﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾ فرمود: آنچه از عمل خير كه براى خدا انجام مى‏دهى زياد مشمار، و به نظرت جلوه نكند[[794]](#footnote-794).

و در همان كتاب به سند خود از ابى المعزاء (نام بقيه رجال حديث را انداخته)

روايت كرده كه گفت: امير المؤمنين (علیه السلام) فرمود: هر كس خدا را در نهان ذكر گويد، خدا را ذكر بسيار گفته، چون منافقين علنى ذكر خدا مى‏گفتند، و چون به خلوت مى‏رفتند، به ياد خدا نبودند، و خداى تعالى در باره ايشان فرموده: «﴿يُرَاؤُنَ اَلنَّاسَ وَ لاَ يَذْكُرُونَ اَللَّهَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ با مردم ريا مى‏كنند، و خدا را جز اندكى ذكر نمى‏گويند»[[795]](#footnote-795).

مؤلف: اين استفاده‏اى كه امام از آيه شريفه كرده، استفاده لطيفى است، (چون آيه شريفه ذكر علنى را اندك شمرده، كه مفهومش اين مى‏شود كه ذكر سرى ذكر كثير است).

و در خصال از زيد شحام روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: هيچ بلايى براى مؤمن سخت‏تر از اين سه بلاء نيست، كه از سه نعمت محروم شود شخصى.

پرسيد: آن سه نعمت چيست؟ فرمود: يارى مسلمان با آنچه خدا به او روزى كرده، دوم انصاف دادن و خود را جاى ديگران فرض كردن، و سوم زياد خدا را ذكر كردن، البته منظور من از ذكر بسيار گفتن، سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الا الله و الله اكبر تنها نيست، هر چند كه آنهم ذكر خدا است، و ليكن منظور من ذكر خدا در هنگام استفاده و بهره‏مندى از حلال او، و باز ذكر خدا در هنگام برخورد به حرام او است‏[[796]](#footnote-796).

و در الدر المنثور است كه احمد، ترمذى، بيهقى، از ابى سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: كدام يك از بندگان خدا در روز قيامت درجه بالاترى نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان كه ذكر خدا بسيار مى‏گويند. من عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) حتى از جهاد كنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آنها كه ذكر خدا مى‏گويند، حتى از مجاهدى هم كه با شمشير خود جهاد كند، تا شمشيرش بشكند، و خود غرق خون شود، بالاترند[[797]](#footnote-797).

و در كتاب علل به سند خود از عبد الله بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: عده‏اى يهودى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند، از همه عالمترشان مسائلى از آن جناب پرسيد، از جمله مسائلى كه پرسيد اين بود، كه چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشير، نذير، و داعى، ناميدند؟ آن حضرت فرمود: اما مرا داعى خواندند، چون من مردم را به دين پروردگار عز و جل خود مى‏خوانم، و اما نذيرم

خواندند، چون كسانى را كه از اطاعتم سر بر چينند از آتش دوزخ انذار مى‏دهم، اما بشيرم ناميدند، براى اينكه هر كس اطاعتم كند من او را به بهشت مژده مى‏دهم... تا آخر[[798]](#footnote-798).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ … وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ وَكِيلاً﴾ از معصوم نقل كرده كه فرمود: اين آيه در مكه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد[[799]](#footnote-799).

## [سوره احزاب (33): آيات 49 تا 62]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً ٤٩ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اَللاَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِكَ اَللاَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٥٠ تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ مَنِ اِبْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنىَ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لاَ يَحْزَنَّ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً ٥١ لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلاَّ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً ٥٢ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلىَ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي اَلنَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يَسْتَحْيِي مِنَ اَلْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللَّهِ وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيماً ٥٣ إِنْ تُبْدُوا

شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً ٥٤ لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَائِهِنَّ وَ لاَ إِخْوَانِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَاءِ إِخْوَانِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَاءِ أَخَوَاتِهِنَّ وَ لاَ نِسَائِهِنَّ وَ لاَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيداً ٥٥ إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً ٥٦ إِنَّ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً ٥٧ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اِكْتَسَبُوا فَقَدِ اِحْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ٥٨ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنىَ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلاَ يُؤْذَيْنَ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٥٩ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِي اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لاَ يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلاَّ قَلِيلاً ٦٠ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً ٦١ سُنَّةَ اَللَّهِ فِي اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً ٦٢﴾

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، چون زنان مؤمن را نكاح كرديد و بعد طلاقشان داديد، اگر قبل از نزديكى طلاق داده‏ايد، لازم نيست عده طلاق شما را نگه دارند، پس مى‏توانيد با آنان ازدواج كنيد، و (اگر بناى سازش نيست)، مى‏توانيد به صورتى خوش طلاق دهيد (49).

اى پيامبر اسلام! ما همسرانت را برايت حلال كرديم، چه آنها كه حق شان را داده‏اى، و چه آنها كه كنيز تو هستند، و خدا به عنوان غنيمت نصيبت كرده، و نيز دختران عمو، و نيز دختران عمه، و دختران دايى، و دختران خاله‏هايت، كه با تو مهاجرت كردند، همه را برايت حلال كرديم، و نيز زن مؤمن اگر خودش را به پيغمبر ببخشد، و پيغمبر هم بخواهد با او ازدواج كند، تنها اين نكاح بدون مهر براى اوست، نه همه مؤمنين، ما مى‏دانيم چه احكامى در باره همسران مؤمنين و كنيزهايشان واجب كرده‏ايم، تا در اين باره حرجى بر تو نباشد، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (50).

از آنان هر يك را بخواهى مى‏توانى قبول پيشنهاد را تاخير اندازى، و هر يك را بخواهى مى‏توانى پيشنهاد ازدواجش را بپذيرى، و آن را هم كه قبلا طلاق گفته‏اى مى‏توانى بگيرى، اين به خوشنودى آنان، و

اينكه اندوهناك نشوند، و اينكه به همه آنچه به آنان داده‏اى راضى شوند، نزديكتر است، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى‏داند، و خدا داناى شكيبا است (51).

بعد از آنچه برايت شمرديم، ديگر هيچ زنى برايت حلال نيست، و نيز حلال نيست كه همسرانت را به همسرى ديگر مبدل كنى، هر چند كه از كمال وى خوشت آيد، مگر كنيزان، و خدا بر هر چيز مراقب بوده است (52).

اى كسانى كه ايمان آورديد! به خانه‏هاى پيغمبر در نياييد، مگر آنكه شما را به طعامى دعوت كنند، به شرطى كه به انتظار طعام زودتر نرويد، بلكه وقتى شما را خواندند، داخل شويد، و چون طعام خورديد، متفرق گرديد، و آن جا را محل انس و گفتگو مكنيد، كه اين، پيغمبر را ناراحت مى‏كند، او از شما خجالت مى‏كشد، ولى خدا از بيان حق خجالت نمى‏كشد، و چون از همسران او چيزى مى‏پرسيد، از پشت پرده بپرسيد، اين براى طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق نداريد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را اذيت كنيد، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نماييد، اين كار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا كارى عظيم است (53).

چه آنكه چيزى را اظهار كنيد، و چه پنهان داريد، خدا به هر چيزى دانا است (54).

هيچ حرجى براى همسران در خصوص نامبردگان زير نيست، يعنى لازم نيست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ايشان و كنيزانى كه دارند بپوشانند، و بايد كه از خدا بترسند، كه خدا همواره بر هر چيزى شاهد و ناظر است (55).

خدا و فرشتگان او بر پيامبر اسلام درود مى‏فرستند، شما هم اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بر او صلوات بفرستيد، و آن طور كه بايد تسليم شويد (56).

خدا آن كسانى را كه او و پيامبرش را اذيت مى‏كنند، در دنيا و آخرت لعنت كرده، و عذابى خوار كننده براى ايشان مهيا نموده (57).

و كسانى كه مؤمنين و زنان مؤمن را بدون جرم اذيت مى‏كنند، مرتكب بهتان و گناهى بزرگ مى‏شوند (58).

هان اى پيامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنين، بگو تا جلباب خود پيش بكشند، بدين وسيله بهتر معلوم مى‏شود كه زن مسلمانند، در نتيجه اذيت نمى‏بينند، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (59).

اگر منافقان و بيماردلان و گل‏آلودكنندگان جو مدينه، دست بر ندارند، تو را عليه آنان مامور مى‏كنيم، تا ديگر جز مدتى كوتاه در مجاورتت نمانند (60).

در حالى كه ملعون و رانده باشند، به طورى كه هر جا ديده شوند كشته شوند (61).

سنت خدا در اقوام گذشته و قبل از اين نيز همين بود، و تو هرگز سنت خدا را دگرگون نخواهى ديد (62).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به نكاح و طلاق كه بعضى مخصوص پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و برخى راجع به همه مسلمانان است

اين آيات احكام متفرقى را متضمن است كه بعضى از آنها مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و همسران او، و بعضى ديگر مربوط به عموم مسلمانان است.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾

منظور از «نكاح» زنان، عقد كردن آنان است، و كلمه «مس» به معناى دخول و انجام دادن عمل زناشويى است. و منظور از «متعوهن» اين است كه چيزى از مال به ايشان بدهند، كه مناسب حال و شان ايشان باشد، و كلمه «تسريح به جميل»، به معناى اين است كه بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معناى آيه اين است كه: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! وقتى زنان را طلاق مى‏دهيد، بعد از آنكه با ايشان عقد ازدواج بسته‏ايد، و قبل از اينكه عمل زناشويى با ايشان انجام داده باشيد، ديگر لازم نيست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است كه اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهيد، و در ثانى با چيزى از مال بهره‏مندشان كنيد.

اين آيه مطلق است، و آن موردى را كه مهر براى زن معين كرده باشند، و نيز موردى را كه معين نكرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل مى‏شود آنجا را هم كه مهر معين كرده‏اند، و مى‏فرمايد هم بايد مهر بدهيد، و هم به چيزى از مال بهره‏مندشان كنيد.

چون هر دو صورت را شامل بود، آيه‏ ﴿وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ﴾ [[800]](#footnote-800)آن را مقيد به صورتى مى‏كند، كه مهريه معين نكرده باشند، چون آيه مزبور مى‏فرمايد: و چون زنان را قبل از آنكه عمل زناشويى انجام داده باشيد طلاق دهيد، در صورتى كه مهر براى ايشان معين كرده‏ايد، تنها نصف مهر را مى‏برند، آنگاه آيه مورد بحث در جايى حجت مى‏شود كه مهر معين نكرده باشند.

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اَللاَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ...﴾

خداى سبحان در اين آيه شريفه براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيان

مى‏كند از زنان آنچه من حلال كرده‏ام هفت طايفه‏اند، طايفه اول: ﴿أَزْوَاجَكَ اَللاَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾ كه مراد از «اجور» مهريه‏ها است، طايفه دوم: ﴿وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَيْكَ﴾ يعنى كنيزانى كه به عنوان غنيمت و در جنگها خدا در اختيار شما قرار داد، و اگر «ملك يمين» (كنيز) را مقيد به «﴿مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَيْكَ﴾ آنچه خدا به عنوان غنيمت نصيب تو كرد»، نمود صرفا به منظور توضيح بود، نه احتراز، نظير تقييدى كه در ازدواج كرد، و فرمود: همسرانى كه مهرشان را داده‏اى.

سوم و چهارمين طايفه از زنانى كه حلالند، يعنى مى‏توان با آنان ازدواج كرد، ﴿وَ بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ﴾ دختر عموها و دختر عمه‏هايند، بعضى‏[[801]](#footnote-801) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اين دو طايفه زنان قريشند.

پنجم و ششمين طايفه: ﴿وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِكَ﴾ دختران دايى و دختران خاله‏اند، بعضى‏[[802]](#footnote-802) از مفسرين گفته‏اند يعنى زنان بنى زهره، و قيد «﴿اَللاَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ﴾ آنهايى كه با تو هجرت كرده‏اند» - به طورى كه در مجمع البيان گفته - مربوط به قبل از تحليل غير مهاجرات و نسخ آيه مورد بحث است، يعنى مربوط به ايامى است كه ازدواج آن جناب با غير زنان هجرت كرده حلال نبوده، لذا در اين آيه فرموده: زنان نامبرده به شرطى بر تو حلالند كه با تو هجرت كرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

هفتم از زنانى كه آن جناب مى‏توانسته با آنان ازدواج كند: ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا﴾ زن مؤمنه‏اى است كه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج كند، كه خداوند چنين زنى را كه بخواهد بدون مهريه خود را در اختيار آن جناب بگذارد، براى آن جناب حلال كرده است، اگر بخواهد مى‏تواند با او ازدواج كند. ﴿خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ اين جمله اعلام مى‏دارد كه اين حكم - يعنى حلال شدن زنى براى مردى بصرف اينكه خود را به او ببخشد، از خصايصى است كه مختص به آن جناب است، و در مؤمنين جريان ندارد، ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾ اين جمله حكم اختصاص را تقرير مى‏كند و مى‏فرمايد: آنچه براى مؤمنين حلال و فرض كرديم مى‏دانيم كه چه زنى و چه كنيزى بر آنان حلال شد.

﴿لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ﴾ اين جمله حكمى را كه در صدر آيه بود، و مى‏فرمود: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ﴾ تعليل مى‏كند، ممكن هم هست تعليل ذيل آيه باشد، و بفهماند كه چرا اين

حكم مخصوص تو است، ولى احتمال اول روشن‏تر به نظر مى‏رسد، به خاطر اينكه مضمون آيه بيان رحمتهاى الهى نسبت به آن جناب، و تنزيه ساحت مقدس او بود، و آيه با دو كلمه «غفور» و «رحيم» ختم شد.

﴿تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ...﴾

كلمه «ترجى» از مصدر «ارجاء» است، كه به معناى تاخير و دور كردن است، و در اينجا كنايه است از رد و نپذيرفتن، و كلمه «تؤوى» از «ايواء» است، كه به معناى اسكان دادن در مكان مى‏آيد، و اين نيز كنايه است از پذيرفتن و به خود نزديك كردن.

سياق آيات دلالت دارد بر اينكه مراد از اين كلام اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مخير است در قبول و يا رد آن زنى كه خود را به وى بخشيده.

﴿وَ مَنِ اِبْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكَ﴾ كلمه «ابتغاء» به معناى طلب است، و معناى جمله اين است كه اگر يكى از آنهايى كه بعد از آنكه خود را به تو بخشيد رد كردى، دو باره خواستى بپذيرى منعى بر تو نيست، مى‏توانى بپذيرى، نه گناهى دارد، و نه سرزنش مى‏شوى.

و ممكن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسيم بين همسران، و اينكه آن جناب مى‏تواند اصلا خود را در بين همسرانش تقسيم نكند، و مقيد نسازد كه هر شب به خانه يكى برود، و به فرضى هم كه تقسيم كرد، مى‏تواند اين تقسيم را به هم بزند، و يا نوبت كسى را كه مؤخر است مقدم، و آن كس را كه مقدم است مؤخر كند، و يا آنكه اصلا با يكى از همسران متاركه كند، و قسمتى به او ندهد، و يا اگر متاركه كرده، دو باره او را به خود نزديك كند، و اين معنا با جمله‏ ﴿وَ مَنِ اِبْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنىَ...﴾ نزديك‏تر است، و بهتر مى‏سازد، چون حاصل آن اين است كه: اگر همسرى را كه قبلا كنار زده بودى، دو باره بخواهى نزديك سازى، مى‏توانى، و هيچ حرجى بر تو نيست، و بلكه اين بهتر و نزديك‏تر است به اينكه چشمشان روشن شود، يعنى خوشحال شوند، و راضى گردند به آنچه تو در اختيارشان قرار داده‏اى، و خدا آنچه در دلهاى شماست مى‏داند، چون آنكه قسمتش را پيش انداخته‏اى خوشحال، و آنكه عقب انداخته‏اى به اميد روزى مى‏نشيند كه قسمتش جلو بيفتد.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً﴾ يعنى خدا مصالح بندگان خود را مى‏داند، و چون «حليم» است در عقوبت آنان عجله نمى‏كند.

در اين آيه اقوال مختلف ديگرى هست كه آنچه ما گفتيم با سياق آيه، و سياق آيات

سابق بر آن سازگارتر است، رواياتى هم كه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده، همين معنا را تاييد مى‏كند، و به زودى آن روايات از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ...﴾

ظاهر آيه به فرضى كه مستقل از ما قبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، اين است كه زنان را بر آن جناب حرام مى‏كند، مگر آن زنى كه آن جناب مختارش كند، و آن زن خدا را اختيار كند، اين كه فرمود: جايز نيست زنان را عوض كنى، خود مؤيد اين احتمال است.

و ليكن اگر فرض شود كه متصل به ما قبل است كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ...﴾، در اين صورت مفادش تحريم ماسواى شش طايفه‏اى است كه قبلا شمرد.

و در بعضى روايات از ائمه اهل بيت (علیه السلام) آمده كه مراد از آيه شريفه تحريم آن زنانى است كه در آيه‏ ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ﴾[[803]](#footnote-803) نام برده شده‏اند.

پس معناى كلمه بعد در جمله‏ ﴿لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ﴾ بعد از زنانى است كه خدا و رسول را برگزيدند، كه همان نه زن نامبرده‏اند، و يا بعد از آنان كه در آيه‏ ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ﴾ برايت شمرديم مى‏باشد، و يا بعد از زنان حلالى كه برايت معين كرديم، كه بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

﴿وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾ يعنى و ديگر نمى‏توانى بعضى از همسرانت را طلاق گفته و به جاى آنان همسرانى ديگر بگيرى‏ ﴿إِلاَّ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ﴾ يعنى مگر كنيزكان، و اين استثناء از صدر آيه است، كه مى‏فرمود: ﴿لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ﴾.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً﴾ معناى اين جمله روشن است، و منظور از آن تحذير، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ … مِنَ اَلْحَقِّ﴾

كلمه «الا» استثناء از نهى است، و جمله «الى طعام» متعلق است به اذن، و جمله ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾ معنايش اين است كه منتظر ورود ظرف طعام نباشيد، و خلاصه زياد مزاحم او نشويد، كه به انتظار رسيدن طعام زودتر از موعد حاضر شويد، و در نتيجه وقت بيشترى از او تلف كنيد. جمله «﴿وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾ وقتى دعوت مى‏شويد داخل خانه‏اش بشويد (نه قبل از موعد)، و وقتى غذا خورديد متفرق شويد» اين

وظيفه را بيان مى‏كند، و جمله «﴿وَ لاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾ و منزل او را محل انس و گفت و شنود قرار ندهيد» عطف است بر جمله‏ ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾ و جمله حاليه‏اى است بعد از جمله حاليه ديگر، كه مجموعا مى‏فهماند، نه قبل از طعام به انتظار رسيدن طعام در آنجا بنشينيد، و نه بعد از صرف طعام جا خوش كرده و منزل او را محل انس و نقالى قرار دهيد.

«﴿إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي اَلنَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ﴾ اين عمل شما هميشه باعث اذيت پيغمبر است، و او شرم مى‏كند از شما كه بگويد بيرون شويد» اين جمله نهى قبلى را كه مى‏فرمود: در منزل وى زياد ننشينيد، تعليل مى‏كند، و مى‏فرمايد علتش اين است كه اين عمل شما مايه اذيت پيغمبر است و او از شما شرم دارد، كه تقاضا كند بيرون شويد، «﴿وَ اَللَّهُ لاَ يَسْتَحْيِي مِنَ اَلْحَقِّ﴾ و خدا از بيان حق شرم نمى‏كند» و حق در اينجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام اين معنا است، كه پيغمبر از طرز رفتار شما ناراحت مى‏شود، و نيز حق عبارت است از همان ادب لايقى كه قبلا به مردم ياد داد.

#### دستور به مسلمانان كه از وراى حجاب با همسران پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) ملاقات كنند

﴿وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾

ضمير «هن» به همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد، و در خواست متاع از ايشان، كنايه است از اينكه مردم با ايشان در باره حوائجى كه دارند سؤال كنند، و معنايش اين است كه اگر به خاطر حاجتى كه برايتان پيش آمده، ناگزير شديد با يكى از همسران آن جناب صحبتى بكنيد، از پس پرده صحبت كنيد، ﴿ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾ اين جمله مصلحت حكم مزبور را بيان مى‏كند، و مى‏فرمايد: براى اينكه وقتى از پشت پرده با ايشان صحبت كنيد، دلهايتان دچار وسوسه نمى‏شود، و در نتيجه اين رويه، دلهايتان را پاكتر نگه مى‏دارد.

﴿وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللَّهِ وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً...﴾

شما را نمى‏سزد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را با مخالفت كردن دستوراتش - چه آنها كه در خصوص همسرانش داده، و چه غير آنها - او را اذيت كنيد، و نيز سزاوار نيست كه شما بعد از در گذشت او با يكى از همسرانش ازدواج كنيد، چون اين عمل نزد خدا جرمى است بزرگ.

در اين آيه اشعارى هست به اينكه گويا بعضى از مسلمانان گفته‏اند كه بعد از در گذشت او همسرانش را مى‏گيريم، و به طورى كه در بحث روايتى آينده خواهيد خواند، همين طور هم بوده.

﴿إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيماً﴾

معناى اين آيه روشن است، و در حقيقت تنبيهى است با لحن تهديد عليه كسانى كه آن جناب را اذيت مى‏كرده‏اند، و يا مى‏گفته‏اند كه پس از وى با فلان همسرش ازدواج خواهيم كرد.

﴿لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ...﴾

ضمير «عليهن» باز به همسران آن جناب بر مى‏گردد، و در حقيقت آيه شريفه در معناى استثنايى است از عموميت حكم حجاب، مى‏فرمايد: اينكه گفتيم مسلمانها بايد از پس حجاب با ايشان گفتگو كنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهاى ايشان نمى‏شود، نامبردگان مى‏توانند بدون حجاب با آنان گفتگو كنند بعضى‏[[804]](#footnote-804) از مفسرين گفته‏اند: اگر عموها و داييهاى آنان را نام نبرد، براى اين است كه ممكن بود عموى يكى از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از گفتگوى با او برود، و براى پسرش تعريف كند، كه برادر زاده و يا خواهرزاده من فلانى چنين و چنان است.

و نيز زنان قوم و خويش ايشان را نيز استثناء كرده، و اينكه فرموده: زنان ايشان، اشاره دارد به اينكه مراد از زنان ايشان تنها آن زنان از فاميل ايشان است كه ايمان داشته باشند، نه كفار، هم چنان كه در تفسير كلمه‏ ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾ [[805]](#footnote-805)نيز اين معنا خاطر نشان شده، و نيز از كسانى كه استثناء شده‏اند، كنيزان و غلامان خود ايشان است.

﴿وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيداً﴾ - در اين جمله حكم مذكور تاكيد شده، و بخصوص از جهت التفاتى كه از غيبت به خطاب شده، و با اينكه سياق قبل از اين جمله زنان را غايب گرفته بود، در اين جمله خطاب به خود ايشان كرده، كه «﴿وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ﴾ از خدا بترسيد» اين تاكيد روشن‏تر به چشم مى‏خورد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾

قبلا گفتيم كه كلمه «صلاة» در اصل به معناى انعطاف بوده، و صلات خدا بر پيغمبر به معناى انعطاف او به وى است، به وسيله رحمتش، البته انعطافى مطلق، چون در آيه شريفه

صلات را مقيد به قيدى نكرده، و همچنين صلات ملائكه او بر آن جناب، انعطاف ايشان است بر وى، به اينكه او را تزكيه نموده و برايش استغفار كنند، و صلات مؤمنين بر او انعطاف ايشان است به وسيله درخواست رحمت براى او.

و در اينكه قبل از امر به مؤمنين كه بر او صلوات بفرستيد، نخست صلات خود و ملائكه خود را ذكر كرده، دلالتى هست بر اينكه صلوات مؤمنين بر آن جناب به پيروى خداى سبحان، و متابعت ملائكه اوست، و اين خود نهى آينده را تاكيد مى‏كند.

از طريق شيعه و سنى هم روايت بسيار زياد رسيده، در اينكه طريق صلوات فرستادن مؤمنين بر آن جناب، اين است كه از خدا بخواهند بر او و آل او صلوات بفرستد.

#### معناى اينكه خدا آزار دهندگان پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) را در دنيا و آخرت لعنت كرده است‏

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾

همه مى‏دانيم كه خداى تعالى منزه است از اينكه كسى او را بيازارد، و يا هر چيزى كه بويى از نقص و خوارى داشته باشد به ساحت او راه يابد، پس اگر در آيه مورد بحث مى‏بينيم كه خدا را در اذيت شدن با رسولش شريك كرده مى‏فهميم كه خواسته است از رسول خود احترام كرده باشد، و نيز اشاره كند به اينكه هر كس قصد سويى نسبت به رسول كند، در حقيقت نسبت به خدا هم كرده، چون رسول بدان جهت كه رسول است، هدفى جز خدا ندارد، پس هر كس او را قصد كند، چه به خير و چه به سوء، خدا را قصد كرده است.

در آيه مورد بحث افرادى كه در صدد بر مى‏آيند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را اذيت كنند، به لعنت در دنيا و آخرت وعده داده شده‏اند، و «لعنت» به معناى دور كردن از رحمت است، و چون رحمت مخصوص به مؤمنين، عبارت است از هدايت به سوى عقايد حق، و ايمان حقيقى و بدنبال آن عمل صالح، در نتيجه دورى از رحمت در دنيا، به معناى محروميت او از اين هدايت است، و اين محروم ساختن جنبه كيفر دارد، و در نتيجه همان طبع قلوبى است كه در آيه‏ ﴿لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً﴾[[806]](#footnote-806) و آيه‏ ﴿وَ لَكِنْ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلاَ يُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[[807]](#footnote-807) و آيه‏ ﴿أُولَئِكَ اَلَّذِينَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمىَ أَبْصَارَهُمْ﴾[[808]](#footnote-808) به آن اشاره نموده، و آيه شريفه مورد بحث با اين آيات منطبق است.

اين معناى لعنت در دنيا، و اما لعنت در آخرت به معناى دور كردن از رحمت قرب است، كه باز در جاى ديگر فرموده: ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[[809]](#footnote-809).

در آيه مورد بحث بعد از لعنت آزار كنندگان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در دنيا و آخرت اين تهديد را كرده كه براى آنان و براى آخرتشان عذابى خوار كننده تهيه كرده است. و اگر عذابشان را به وصف خوار كننده توصيف كرده، بدان جهت است كه تلافى استكبار آنان باشد، چون اينان در دنيا، خدا و رسول را اهانت مى‏كردند، در مقابل اين رفتارشان عذابشان خوار كننده خواهد بود.

#### وجه اينكه آزار مؤمنين را «بهتان» و «اثم مبين» خواند

﴿وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اِكْتَسَبُوا فَقَدِ اِحْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً﴾

در اين آيه ايذاء مؤمنين و مؤمنات را در گناه بودن، مقيد كرده به قيد «﴿بِغَيْرِ مَا اِكْتَسَبُوا﴾ بدون اينكه تقصيرى كرده باشند» و اين براى آن است كه شامل صورت قصاص و حد شرعى، و تعزير نشود، چون ايذاى مؤمنين و مؤمنات، در اين چند صورت گناه نيست، زيرا خود شارع اجازه داده، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگيرد، و به حاكم شرع اجازه داده تا بعضى از گنهكاران را حد بزند، و بعضى ديگر را تنبيه كند.

و اما در غير اين چند صورت خداى تعالى آزار مؤمنين و مؤمنات را احتمال (و زير بار و بال رفتن) بهتان و اثم مبين خوانده. و بهتان عبارت است از دروغ بستن به كسى در پيش روى خود او، و اگر ايذاى مؤمنين را بهتان خوانده، وجهش اين است كه آزار دهنده مؤمنين حتما پيش خودش علتى براى اين كار درست كرده، علتى كه از نظر او جرم است، مثلا پيش خودش گفته: فلانى چرا چنين گفت؟ و چرا چنين كرد؟ گفته و كرده او را جرم حساب مى‏كند، در حالى كه در واقع جرمى نيست، و اين همان دروغ بستن، و نسبت جرم به بى گناهى دادن است، و گفتيم كه اين طور نسبت دادن بهتان است.

و اگر آن را اثم مبين خواند، بدين جهت است كه گناه بودن افتراء و بهتان، از چيزهايى است كه عقل انسان آن را درك مى‏كند، و احتياجى ندارد به اينكه از ناحيه شرع نهيى در مورد آن صادر شود.

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ...﴾

كلمه «جلابيب» جمع جلباب است، و آن جامه‏اى است سرتاسرى كه تمامى بدن را

مى‏پوشاند، و يا روسرى مخصوصى است كه صورت و سر را ساتر مى‏شود، و منظور از جمله «پيش بكشند مقدارى از جلباب خود را»، اين است كه آن را طورى بپوشند كه زير گلو و سينه‏هايشان در انظار ناظرين پيدا نباشد.

﴿ذَلِكَ أَدْنىَ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلاَ يُؤْذَيْنَ﴾ يعنى پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اينكه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزديك‏تر است، در نتيجه وقتى به اين عنوان شناخته شدند، ديگر اذيت نمى‏شوند، يعنى اهل فسق و فجور متعرض آنان نمى‏گردند.

بعضى‏[[810]](#footnote-810) از مفسرين در معناى آن گفته‏اند: اين پوشيدگى، نزديك‏تر بودن ايشان به مسلمان بودن و آزاد بودن را مى‏شناساند، چون زنان غير مسلمان، و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتيجه كسى متعرض آنان نمى‏شد، و حتى كسى نمى‏پنداشت كه ايشان كنيز و يا غير مسلمانند، و از ملت يهود و نصارى هستند ليكن معناى اول به ذهن نزديك‏تر است.

#### تهديد منافقين و بيمار دلان و شايعه پراكنان به اخراج از شهر و مهدور ساختن خونشان، اگر از فساد دست نكشند

﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِي اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ...﴾

كلمه «انتهاء» به معناى امتناع از عملى و ترك كردن آن است، و كلمه «مرجفون» جمع اسم فاعل از «ارجاف» است، و «ارجاف» به معناى اشاعه باطل، و در سايه آن استفاده‏هاى نامشروع بردن است، و يا حد اقل مردم را دچار اضطراب كردن است.

و كلمه «لنغرينك» از «اغراء» است، و «اغراء» به معناى تحريك كسى است به انجام عملى.

و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم، اگر منافقين و بيماردلان دست از فساد انگيزى بر ندارند، و كسانى كه اخبار و شايعات دروغى در بين مردم انتشار مى‏دهند، تا از آب گل‏آلود اغراض شيطانى خود را بدست آورند، و يا حد اقل در بين مسلمانان دلهره و اضطراب پديد آورند، تو را مامور مى‏كنيم تا عليه ايشان قيام كنى، و نگذارى در مدينه در جوارت زندگى كنند، بلكه از اين شهر بيرونشان كنى، و جز مدتى كم مهلتشان ندهى، و منظور از اين مدت كم فاصله بين مامور شدن، و ماموريت را انجام دادن است.

﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾

كلمه «ثقفوا» مجهول ماضى از ماده «ثقف» است، كه به معناى ادراك، و ظفر

يافتن به چيزى است، و جمله مورد بحث حاليه است، كه حال منافقين و آن دو طايفه ديگر را بيان مى‏كند، و حاصل مجموع اين حال و آن صاحب حال، اين مى‏شود كه اگر سه طايفه مذكور دست از فساد برندارند، تو را عليه آنان مى‏شورانيم، در حالى كه اين سه طايفه هر جا كه يافت شوند ملعون باشند، و خونشان براى همه مسلمانان هدر باشد.

﴿سُنَّةَ اَللَّهِ فِي اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً﴾

كلمه «سنة» به معناى طريقه معمول و رايج است، كه به طبع خود غالبا يا دائما جارى باشد.

خداى سبحان مى‏فرمايد: اين عذاب و نكالى كه به منافقين و آن دو طايفه ديگر وعده داديم و گفتيم كه تبعيدشان مى‏كنيم و خونشان را هدر مى‏سازيم، سنتى است از خدا كه در امتهاى پيشين نيز جارى ساخته، هر وقت قومى به راه فساد انگيزى و ايجاد فتنه افتادند، و خواستند تا بمنظور استفاده‏هاى نامشروع، در بين مردم اضطراب افكنده، تا در طغيان و سركشى بى مانع باشند، ما آنان را به همين طريق گرفتيم، و تو هرگز دگرگونى در سنت خدا نخواهى يافت، پس در شما امت همان جارى مى‏شود كه در امتهاى قبل از شما جارى شد.

### بحث روايتى [چند روايت در باره احكام و آداب طلاق‏]

در كتاب فقيه آمده كه عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (علیه السلام) روايت كرد كه در ذيل كلام خداى عز و جل‏ ﴿ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾ فرموده: «متعوهن» معنايش اين است كه تا آن جا كه مى‏توانيد به ايشان نيكى كنيد، چون زن طلاق گرفته با نكبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان، به خانه خود بر مى‏گردد، و چون خدا خودش كريم و با حياء است، اهل كرامت و حياء را دوست مى‏دارد، و گرامى‏ترين شما كسى است كه نسبت به همسر خود كرامت و بزرگوارى بيشترى داشته باشد[[811]](#footnote-811).

و در كافى به سند خود از حلبى، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه در پاسخ اين مساله كه مردى همسرش را قبل از آنكه عمل زناشويى با وى انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معين كرده، نصف آن را بايد بدهد، و اگر معين نشده، بايد به مقدار پولى

كه معمولا به مثل چنين زنى مى‏دهند، او را بهره‏مند سازد[[812]](#footnote-812).

مؤلف: روايات در اين معنا بسيار است، و همه آنها بر اين اساس صحيح است كه همانطور كه در تفسير آيه گفتيم - آيه شريفه با آيه سوره بقره تخصيص خورده باشد.

#### رواياتى در ذيل آيات مربوط به ازدواج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و احكام مربوط به همسران آن جناب (صلى الله عليه و آله و سلم)

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، از حبيب بن ثابت روايت كرده كه گفت: مردى نزد على بن الحسين (علیه السلام) آمد، و از او در باره شخصى سؤال كرد كه گفته است اگر من با فلان زن ازدواج كنم او خود بخود مطلقه باشد، حال آيا مى‏تواند با او ازدواج كند؟ فرمود: اين سخن او هيچ اثرى ندارد، چون طلاق بعد از ازدواج است، و قبل از ازدواج اثرى ندارد، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ﴾[[813]](#footnote-813).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان نيز از حبيب بن ثابت از آن جناب نقل كرده‏[[814]](#footnote-814).

و نيز در الدر المنثور است كه ابن ماجه، و ابن مردويه، از مسور بن مخرمه، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: طلاق قبل از نكاح، و آزاد كردن برده قبل از مالك شدن وى، باطل است و اثرى ندارد[[815]](#footnote-815).

مؤلف: مثل اين را از جابر و عايشه از آن جناب روايت كرده‏[[816]](#footnote-816).

و در كافى به سند خود از حضرمى، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ﴾ در پاسخ كسى كه پرسيد: خداوند چند همسر را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حلال كرد؟ فرمودند: هر چه مى‏خواست مى‏توانست بگيرد[[817]](#footnote-817).

و در همان كتاب به سند خود از حلبى، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏[[818]](#footnote-818) كه گفت: از آن جناب پرسيدم كه معناى آيه‏ ﴿لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾

چيست؟ فرمود: براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جايز بود كه هر قدر مى‏خواست زن بگيرد، از دختران عموها و عمه‏ها، و دختران دايى‏ها و دختران خاله‏ها، با داشتن زنانى كه با خود او مهاجرت كردند[[819]](#footnote-819).

و نيز حلال بود براى او اينكه با همسران مؤمنين (البته بعد از طلاق يا بعد از مرگ شوهرشان)، بدون مهر ازدواج كند، و اين جنبه بخشش و هبه را داشت، كه زنى خود را به او مى‏بخشيد، و اين از خصايص آن جناب بود، و بر ساير مسلمانان جايز نيست و نمى‏توانند بدون مهر زن بگيرند. اين خصيصه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همان است كه قرآن در جمله‏ ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾ بدان اشاره مى‏كند.

و در الدر المنثور است كه ابن سعد، ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، و طبرانى، از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده‏اند، كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً﴾ فرمود: اين جمله در باره‏ام شريك ازدى نازل شد، كه خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بخشيد[[820]](#footnote-820).

مؤلف: روايت شده كه نام آن زن خوله دختر حكيم بوده، و نيز آمده كه ليلى دختر حطيم بوده، و نيز آمده كه وى ميمونه بود، و ظاهرا زنانى چند بوده‏اند كه خود را به آن جناب بخشيده‏اند.

و در كافى‏[[821]](#footnote-821) با ذكر سند، از محمد بن قيس، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: زنى از انصار نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و عرضه داشت: يا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر چند رسم نيست كه زن به خواستگارى شوهر رود، ولى من از آن جايى كه زنى رسيده هستم، و سالها است كه شوهر ندارم، و فرزند دار نشده‏ام، آيا شما ميل دارى مرا بگيرى؟ اگر حاجتى به من داشته باشى، من خود را به تو مى‏بخشم، در صورتى كه قبول كنى، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روى خوش به او نشان داد، و دعاى خير كرد.

آنگاه فرمود: اى خواهر انصار، خدا از ناحيه رسول خود به همه شما جزاى خير دهد، مردان شما مرا يارى كردند، و زنانشان به من رغبت نمودند، حفصه (دختر عمر و همسر آن

جناب) به آن زن گفت: چقدر حياى تو كم است، و چقدر پر رو و بى اختيارى در مقابل مردان، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى حفصه دست از او بردار كه او از تو بهتر است، براى اينكه او به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رغبت كرده، و تو او را سرزنش مى‏كنى، و از او عيب مى‏گيرى.

آنگاه به آن زن فرمود: برگرد، خدا رحمتت كند، برگرد كه خدا بهشتش را بر تو واجب كرد، به همين جهت كه در من رغبت كردى و دوستدار من شدى، و مرا خوشحال ساختى، به زودى خبر من به تو خواهد رسيد ان شاء الله.

دنبال اين ماجرا بود كه آيه‏ ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ نازل شد، آنگاه امام فرمود: خدا با اين پيامش اين عمل را كه زنى خود را به پيامبر هبه كند براى آن جناب حلال كرد، ولى براى غير او حلال نكرد[[822]](#footnote-822).

و در مجمع البيان گفته بعضى گفته‏اند كه: وقتى آن زن خود را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بخشيد، عايشه گفت: زنان را چه شده كه خود را بدون مهر مى‏بخشند؟ پس اين آيه نازل شد، و عايشه گفت: چقدر خدا موافق ميل تو عمل مى‏كند؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تو هم اگر خدا را اطاعت كنى، به ميل و خواهش تو هم عمل مى‏كند[[823]](#footnote-823).

و نيز در مجمع البيان در ذيل جمله‏ ﴿تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ﴾ از امام ابى جعفر، و امام صادق (علیه السلام) نقل كرده كه فرمودند: هر يك را كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ارجاء مى‏كرد در حقيقت طلاقش داده بود، و هر يك را كه منزل مى‏داد نگهش داشته بود[[824]](#footnote-824).

و در كافى به سند خود از حضرمى، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿لاَ يَحِلُّ لَكَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ﴾ فرمود: منظور اين است كه: بعد از آنكه در آيه‏ ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالاَتُكُمْ...﴾ عده‏اى از زنان حرام شدند ديگر بر تو حلال نيست كه با يكى از آنان ازدواج كنى.

چون اگر معناى آيه آن طور بود كه مردم مى‏گويند، بايد زنانى كه بر شما حلال است بر آن جناب حلال نباشد، چون شما مى‏توانيد زن خود را عوض كنيد، يكى را طلاق داده يكى

ديگر را بگيريد، آن وقت چگونه ممكن است اين عمل براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جايز نباشد؟ پس معناى آيه آن نيست كه مردم مى‏گويند، بلكه خداى عز و جل براى پيامبرش حلال كرده كه هر زنى را خواست بگيرد، تنها آنهايى را كه در آيه سوره نساء نام برده بر او و همه مسلمانان حرام كرده است‏[[825]](#footnote-825).

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد، ابن منذر، و ابن ابى حاتم، از طريق على بن زيد، از حسن روايت كرده، كه در ذيل جمله‏ ﴿وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾ گفته است: خداى تعالى در اين آيه زنان را بر آن جناب حرام كرد، مگر همان نه نفرى كه تا روز رحلتش داشت.

على مى‏گويد: من اين شنيده خود را، به على بن الحسين (علیه السلام) گفتم، فرمود: آن جناب اگر مى‏خواست مى‏توانست غير از آن نه نفر، زنان ديگرى را بگيرد. و در روايت عبد بن حميد به اين عبارت آمده: آن جناب باز هم مى‏توانست غير از آن نه نفر زنان ديگر بگيرد[[826]](#footnote-826).

و در تفسير قمى است كه فرمود: اما اينكه خداى عز و جل فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾ سبب نزولش اين بود كه چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با زينب دختر جحش ازدواج كرد، و او را دوست مى‏داشت، پس وليمه‏اى درست كرد و اصحابش را به آن وليمه دعوت كرد، و اصحاب بعد از خوردن غذا دوست مى‏داشتند بنشينند، و با هم گفتگو كنند، و آن جناب دلش مى‏خواست ميهمانان خانه را براى او و همسرش خلوت كنند، پس خداى عز و جل اين آيه را فرستاد كه: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! داخل خانه‏هاى رسول نشويد، مگر بعد از آنكه به شما اجازه داده شود، چون قبلا بدون اجازه هم داخل مى‏شدند، و اين آيه اين كار را منع كرد، و نيز گفتگو كردن با همسران آن جناب را بدون پرده و حائل منع نمود[[827]](#footnote-827).

مؤلف: تفصيل اين قصه به چند طريق مختلف از انس روايت شده‏[[828]](#footnote-828).

و در الدر المنثور است كه ابن سعد، از صالح بن كيسان، روايت كرده كه گفت: حجاب همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ذى القعده سال پنجم از هجرت

نازل شد[[829]](#footnote-829).

مؤلف: اين حديث را ابن سعد، از انس نيز روايت كرده، و در آن آمده كه سال پنجم همان سالى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با زينب ازدواج كرد.

و نيز در آن كتاب در ذيل آيه‏ ﴿وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا﴾ آمده كه ابن ابى حاتم از سدى روايت كرده كه گفت: به ما چنين رسيده، كه طلحة بن عبيد الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهايمان منع مى‏كند، آن وقت بعد از ما زنان ما را مى‏گيرد؟! ما هم صبر مى‏كنيم تا او بميرد، زنان او را بعد از او مى‏گيريم، پس آيه مورد بحث در باره‏اش نازل شد[[830]](#footnote-830).

مؤلف: در اينكه آيه مذكور در باره اين قصه نازل شده، چند روايت رسيده، كه در بعضى از آنها آمده كه: منظور طلحه، عايشه، و ام سلمه بوده.

#### چند روايت در باره معناى صلوات خدا و ملائكه و مؤمنين بر پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) و كيفيت صلوات فرستادن بر آن حضرت‏

و در كتاب ثواب الاعمال از ابى المعزا از حضرت ابى الحسن (علیه السلام) روايتى نقل شده كه در ضمن حديثى كه از آن جناب سؤال شد معناى صلوات خدا و صلات ملائكه و صلات مؤمن بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چيست؟ فرموده: صلات خدا، رحمت خدا است، و صلات ملائكه، تزكيه ايشان وى راست، و صلات مؤمن دعايشان براى او است‏[[831]](#footnote-831).

و در كتاب خصال، از امير المؤمنين (علیه السلام) در ضمن حديث معروف به اربع مائة (چهار صد) آمده كه فرمود: صلوات را بر محمد و آل او بفرستيد كه خداى تعالى دعاى شما را هنگامى كه نام محمد را ببريد، و حق او را رعايت كنيد، مستجاب مى‏كند، پس وقتى مى‏خوانيد ﴿إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ﴾ چه در نماز آن را بخوانيد، و چه در غير نماز، صلوات را بفرستيد[[832]](#footnote-832).

و در الدر المنثور است كه: عبد الرزاق، ابن ابى شيبه، احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابن ماجه، و ابن مردويه، از كعب بن عجره، روايت كرده كه گفت: مردى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: ما سلام كردن به تو را فهميديم كه چگونه است، بفرماييد ببينم صلوات را چگونه بفرستيم؟ فرمود: بگو «اللهم صل على محمد و على آل محمد كما صليت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد و على

آل محمد كما باركت على ابراهيم انك حميد مجيد»[[833]](#footnote-833).

مؤلف: سيوطى در الدر المنثور غير از اين حديث هجده حديث ديگر آورده، كه همه دلالت دارند بر اينكه بايد «آل» را نيز در صلات اضافه نمود، يعنى بايد گفت: اللهم صل على محمد و آل محمد و اين روايات را صاحبان سنن، و جوامع حديث، از عده‏اى از صحابه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن جمله ابن عباس، طلحه، ابو سعيد خدرى، ابو هريرة، ابو مسعود، كعب بن عجره، و على (علیه السلام) نقل كرده‏اند، و اما روايات شيعه از حد شمار بيرون است‏[[834]](#footnote-834).

و در آن كتاب است كه احمد و ترمذى از حسين بن على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بخيل كسى است كه نام من نزد او برده شود، و صلوات نفرستد[[835]](#footnote-835).

#### دو روايت در ذيل آيه مربوط به حجاب زنان و در ذيل آيه متضمن تهديد منافقان و بيمار دلان و شايعه پراكنان‏

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ﴾ از معصوم نقل كرده كه فرموده: سبب نزول اين آيه چنين بود، كه زنان از خانه بيرون مى‏شدند تا به مسجد آيند، و دنبال رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نماز بخوانند، و چون شب مى‏شد، و زنان براى نماز مغرب و عشاء بيرون مى‏آمدند، جوانان سر راه آنان مى‏نشستند، و متعرض ايشان مى‏شدند، خداى تعالى اين آيه را نازل فرمود[[836]](#footnote-836).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، عبد بن حميد، ابو داود، ابن منذر، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، از ام سلمه روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه‏ ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ﴾ نازل شد، زنان انصار طورى از خانه‏ها بيرون شدند كه گويى كلاغ سياهند، چون كيسه‏اى سياه به خود پوشانده بودند كه سراپايشان گرفته بود[[837]](#footnote-837).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ﴾ از معصوم نقل كرده كه فرموده: اين آيه در باره مردمى از منافقين نازل شد كه در مدينه زندگى مى‏كردند، و همواره به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زخم زبان مى‏زدند، و چون آن جناب مى‏خواست به جنگى برود، در بين مسلمانان انتشار مى‏دادند كه باز هم مرگ و اسيرى، و مسلمانان اندوهناك مى‏شدند، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شكايت مى‏كردند، خداى تعالى در اين آيه تا جمله

«الا قليلا» دستور داد جز اندكى از ايشان همگى را از مدينه بيرون كند.

﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾. و در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه فرمود: معناى «ملعونين» اين است كه به فرمان خدا واجب شده است بر آنان لعنت بعد از لعنت‏[[838]](#footnote-838).

## [سوره احزاب (33): آيات 63 تا 73]

﴿يَسْئَلُكَ اَلنَّاسُ عَنِ اَلسَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً ٦٣ إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً ٦٤ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً ٦٥ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ ٦٦ وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِيلاَ ٦٧ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ اَلْعَذَابِ وَ اِلْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً ٦٨ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى‏َ فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً ٦٩ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً ٧٠ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً ٧١ إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً ٧٢ لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ وَ يَتُوبَ اَللَّهُ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٧٣﴾

### ترجمه آيات‏

مردم از تو از قيامت مى‏پرسند، بگو علم آن تنها نزد خدا است، و تو چه مى‏دانى شايد قيامت نزديك باشد (63).

به درستى خدا كافران را لعنت كرده، و براى آنها عذابى سوزان تهيه ديده است (64).

در حالى كه جاودان در آن باشند، و سرپرستى و ياورى نيابند (65).

روزى كه رويهايشان در آتش دگرگون شود، و بگويند: اى كاش خدا را اطاعت كرده بوديم، اى كاش پيغمبر را اطاعت كرده بوديم (66).

و گفتند: پروردگارا! ما بزرگان و سالخوردگان خود را اطاعت كرديم، و آنها ما را گمراه كردند (67).

پروردگارا! پس عذابشان را دو برابر كن، و به لعنتى بزرگ لعنتشان فرما (68).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! همانند كسانى نباشيد كه موسى را اذيت كردند، و خدا موسى را از آنچه آنان گفتند تبرئه كرد، و او نزد خدا آبرويى داشت (69).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از خدا بترسيد و سخن سنجيده بگوييد (70).

تا خدا اعمالتان را به سودتان اصلاح كند، و گناهانتان را برايتان بيامرزد، و هر كس خدا و رسولش را اطاعت كند مسلما به رستگارى عظيمى رستگار شده است (71).

ما آن امانت را بر آسمانها و زمين و كوه‏ها عرضه كرديم، پس آنها از تحمل آن امتناع كردند، و ترسيدند، و انسان آن را حمل كرد، چون انسان ستم پيشه و جاهل بود (72).

تا خدا منافقان و زنان منافق و مشركان و زنان مشرك را عذاب نموده و بر مؤمنين و زنان با ايمان ببخشايد، و خدا همواره آمرزنده رحيم است (73).

### بيان آيات‏

اين آيات در باره ساعت، يعنى قيامت، سخن مى‏گويد، و پاره‏اى از آنچه بر سر كفار خواهد آمد، و عذابهايى كه خواهند ديد، بيان مى‏كند، و مؤمنين را دستور مى‏دهد به اينكه سخن سنجيده و منطقى بگويند، و وعده‏شان مى‏دهد به وعده‏هايى جميل، و در آخر، سوره را با ذكر مساله امانت ختم مى‏كند.

﴿يَسْئَلُكَ اَلنَّاسُ عَنِ اَلسَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً﴾

آيه شريفه تنها مى‏فرمايد: مردم از قيامت مى‏پرسند، و ديگر بيان نمى‏كند كه از چه چيز آن مى‏پرسند، ولى از تعبير قيامت به ساعت بر مى‏آيد كه مراد پرسش كنندگان تاريخ وقوع قيامت است، مى‏خواستند بفهمند آيا قيامت نزديك است يا دور، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

را دستور مى‏دهد كه در پاسخ ايشان بگويد: من از آن اطلاعى ندارم، و نه تنها من اطلاع ندارم بلكه جز خدا احدى اطلاع ندارد، و اين جواب تنها جوابى است كه در همه جاى قرآن در مواردى كه از تاريخ قيامت سؤال شده به كار رفته است.

﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً﴾ چه مى‏دانى، اى بسا كه تاريخ آن خيلى نزديك باشد. اين جمله ابهام در مساله را بيشتر مى‏كند، تا بهتر بفهماند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز در اين مساله مانند ساير مردم است، و قيامت از آن اسرارى نيست كه خدا به وى گفته، و از مردم پنهان كرده باشد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً﴾

لعن كفار به معناى دور كردن آنان از رحمت است. و كلمه «اعد» از اعداد است، كه به معناى تهيه ديدن است. و كلمه «سعير» به معناى آتش شعله‏ور است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾

فرق بين «ولى» و «نصير» اين است كه: ولى هر كس عبارت است از كسى كه تمامى كارهاى او را انجام دهد، و آن كس خودش به كلى كنار باشد. ولى كلمه نصير به معناى آن كسى است كه در كارهاى وى او را كمك كند، و گوشه‏اى از كارهاى او را بعهده گيرد، و در كارى كه انجام مى‏شود هم صاحب كار دخالت داشته باشد، و هم نصير او.

بنابراين ولى عبارت است از كسى كه همه كارهاى «مولى عليه» خود را انجام مى‏دهد، اما نصير قسمتى از آن را. بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### وصف حال كافران در عذاب قيامت و عذر آوردنشان به اينكه ما بزرگان خود را پيروى كرديم و گمراه شديم‏

﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ﴾

تقلب وجوه در آتش، به معناى زير و رو شدن، و حال به حال گشتن است، لحظه‏اى زرد، سپس سياه و در آخر كباب مى‏شوند، و ممكن است مراد از آن جابجا كردن كفار در آتش باشد، چون جابجا كردن، در بهتر سوختن مؤثر است، هم چنان كه كباب را روى آتش جابجا مى‏كنند تا زودتر برشته شود.

جمله‏ ﴿يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ﴾ سخنى است كه كفار از باب حسرت و ندامت مى‏زنند، و آرزو مى‏كنند: اى كاش خدا و رسول را اطاعت مى‏كردند.

﴿وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِيلاَ﴾

كلمه «سادة» جمع سيد (آقا) است، و كلمه «سيد» به طورى كه صاحب مجمع البيان گفته: به معناى مالك بزرگى است كه تدبير امور شهر و «سواد اعظم»، يعنى جمعيت

بسيارى را عهده دار باشد، و كلمه «كبراء» جمع كبير است، و شايد مراد از آن بزرگسالان باشد كه معمولا عامه مردم از آنان تقليد مى‏كنند، چون مردم همانطور كه بزرگ قوم را اطاعت مى‏كنند، بزرگسالان را نيز پيروى مى‏نمايند[[839]](#footnote-839).

﴿رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ اَلْعَذَابِ وَ اِلْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً﴾

كلمه «ضعفان» به معناى مثلان (دو مانند) است، و اگر عامه مردم از خدا در خواست كرده‏اند كه بزرگانشان را دو برابر عذاب كند، براى اين است كه بزرگان قوم هم خودشان گمراه بودند، و هم ديگران را گمراه كردند، و به همين جهت در خواست مى‏كنند كه ايشان را به لعنتى بزرگ لعنت كند.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً﴾

در اين آيه مؤمنين را نهى مى‏فرمايد از اينكه مانند بعضى از بنى اسرائيل باشند، و با پيغمبرشان عملى انجام دهند كه آنان انجام دادند، يعنى پيغمبرشان را اذيت كنند.

و مراد از اين اذيت مطلق آزارهاى زبانى، و يا عملى نيست، گرچه مطلق آزار پيامبران حرام و مورد نهى است، ولى در خصوص آيه به قرينه جمله «﴿فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ﴾ خدا تبرئه‏اش كرد» مراد آزار از ناحيه تهمت و افتراء است، چون اين اذيت است كه رفع آن محتاج به تبرئه خدايى است.

و شايد علت اينكه از بيان آزار بنى اسرائيل نسبت به موسى (علیه السلام) سكوت كرد، و نفرموده كه آزارشان چه بوده، مضمون آن حديث را تاييد كند، كه فرمود: بنى اسرائيل اين تهمت را به موسى زدند، كه وى آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسى را از اين تهمت تبرئه كرد، و به زودى حديث مزبور از نظر خواننده عزيز خواهد گذشت.

و اما در خصوص رسول گرامى اسلام، و اينكه تهمتى كه به وى زدند چه بوده؟ بهترين وجهى كه ذكر كرده‏اند اين است كه آيه شريفه اشاره است به تهمتهايى كه به آن جناب در خصوص داستان زيد و زينب زدند، و بعيد نيست كه چنين باشد، چون در روايات بسيارى كه در اين قصه وارد شده، مطالبى است كه با قداست ساحت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مناسبت ندارند.

﴿وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً﴾ يعنى او نزد خدا صاحب جاه و آبرو، و مقام و منزلت بود، و

اين جمله علاوه بر اينكه به طور اجمال مشتمل بر تبرئه موسى است، تبرئه را نيز تعليل مى‏كند، و بيان مى‏نمايد كه چرا خدا او را تبرئه كرده، و اين آيه و آيه بعدش نوعى اتصال به آيه قبل دارد، كه از ايذاى پيغمبر نهى مى‏كرد.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً﴾

كلمه «سديد» از ماده «سداد» است، كه به معناى اصابت رأى، و داشتن رشاد است، و بنابراين، قول سديد، عبارت است از كلامى كه هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و يا اگر فايده دارد، فايده‏اش چون سخن‏چينى و امثال آن، غير مشروع نباشد. پس بر مؤمن لازم است كه به راستى آنچه مى‏گويد مطمئن باشد، و نيز گفتار خود را بيازمايد، كه لغو و يا مايه افساد نباشد.

#### توضيحى در باره اينكه صلاح اعمال و غفران ذنوب را نتيجه و فرع بر «قول سديد» آورد

﴿يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً﴾

«اصلاح اعمال» و «مغفرت ذنوب» را نتيجه قول سديد دانسته، و فرموده: قول سديد بگوييد، تا اعمالتان صالح گردد، و گناهانتان آمرزيده شود، و اين بدان جهت است كه وقتى نفس آدمى عادت كرد به راستى، و به قول سديد، و به هيچ وجه آن را ترك نكرد، ديگر دروغ از او سر نمى‏زند، و سخن لغو، و يا سخنى كه فساد از آن برخيزد از او شنيده نمى‏شود، و وقتى اين صفت در نفس رسوخ يافت، بالطبع از فحشاء و منكر، و سخن لغو دور گشته، در چنين وقتى اعمال انسان صالح مى‏شود، و بالطبع از عمرى كه در گناهان مهلك صرف كرده، دريغ مى‏خورد، و از كرده‏ها پشيمان مى‏گردد، و همين پشيمانى توبه است.

و وقتى توبه كرد، و خدا هم در ما بقى عمر از ارتكاب گناهان مهلك محافظتش فرمود، ديگر گناهان كوچك خيلى خطرى نيست، چون خود خدا وعده داده كه اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد، ما صغيره‏هايتان را مى‏آمرزيم، ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾[[840]](#footnote-840) و در نتيجه ملازمت قول سديد انسان را به سوى صلاح اعمال كشانيده، و به اذن خدا به آمرزش گناهان منتهى مى‏شود.

﴿وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً﴾ اين جمله وعده‏اى است جميل به كسانى كه همه اعمال صالح را بجا آورند و از همه گناهان اجتناب كنند، چون فوز عظيم را مترتب بر طاعت خدا و رسول كرده.

با اين آيه، سوره احزاب در حقيقت تمام شده است، چون مساله اطاعت خدا و رسول، كلام جامعى است كه همه احكام سابق از واجبات و محرمات را شامل مى‏شود، و دو آيه بعدى به منزله متمم براى آيه مورد بحث است.

﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً … غَفُوراً رَحِيماً﴾

امانت - هر چه باشد - به معناى چيزى است كه نزد غير وديعه بسپارند، تا او آن را براى سپارنده حفظ كند، و سپس به وى برگرداند، و در آيه مورد بحث امانت عبارت است از چيزى كه خداى تعالى آن را به انسان به وديعه سپرده، تا انسان آن را براى خدا حفظ كند، و سالم و مستقيم نگه بدارد، و سپس به صاحبش يعنى خداى سبحان برگرداند.

#### احتمالات مختلف در باره مراد از امانتى كه آسمان‏ها و زمين و كوه‏ها از پذيرفتن آن سرباز زدند و انسان آن را پذيرفت و منشا انقسام او به مؤمن، مشرك و منافق شد

و اما اينكه اين امانت چيست؟ از جمله‏ ﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ...﴾ بر مى‏آيد كه امانت مذكور چيزى است كه نفاق و شرك و ايمان هر سه بر حمل آن امانت مترتب مى‏شود، در نتيجه حاملين آن امانت به سه طائفه تقسيم مى‏شوند، چون كيفيت حمل آنان مختلف است.

از اين جا مى‏فهميم كه ناگزير امانت مذكور امرى است مربوط به دين حق، كه دارنده آن متصف به ايمان، و فاقد آن متصف به شرك، و آن كس كه ادعاى آن را مى‏كند، ولى در واقع فاقد آن است، متصف به نفاق مى‏شود.

حال آيا اين امر عبارت است از اعتقاد حق، و شهادت بر توحيد خدا، و يا مجموع عقايد و اعمال؟ و به عبارت ديگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقايد دين حق، با قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و يا اينكه عبارت از داشتن آن عقايد به ضميمه عمل به آن، و يا آنكه هيچ يك از اين احتمال‏ها نيست بلكه عبارت است از آن كمالى كه از ناحيه داشتن يكى از آن امور براى انسان حاصل مى‏شود.

از اين احتمالها احتمال اولى كه توحيد است ممكن نيست منظور باشد، براى اينكه آيه شريفه مى‏فرمايد آسمان و زمين و كوه‏ها از حمل آن امانت مضايقه كردند، و حال آنكه به حكم صريح قرآن آسمانها و زمين و كوه‏ها و تمامى موجودات، خدا را يگانه دانسته، و به حمد او تسبيح مى‏گويند، هم چنان كه فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [[841]](#footnote-841) و در آيه مورد بحث مى‏فرمايد آسمانها و زمين از پذيرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم مى‏شود امانت

مذكور توحيد خدا نيست.

و اما احتمال دوم كه بگوييم مراد از امانت پذيرش دين حق به طور تفصيل است، نيز صحيح نيست، براى اينكه آيه شريفه مى‏فرمايد انسانها به طور مطلق، يعنى چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل كردند، و پذيرفتند، و معلوم است كه بيشتر انسانها در هر دوره‏اى از ايمان به دين حق امتناع ورزيدند، و كسى كه ايمان به آن نداشته باشد حمل آن را هم نكرده، و اصلا اطلاعى از آن ندارد.

با اين بيان روشن مى‏شود كه احتمال سوم هم نمى‏تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوم اين بود به طور مفصل در عمل متلبس به دين حق باشد و معلوم است كه تمامى انسانها اين طور دين دار نبوده و نيستند.

احتمال چهارم هم نمى‏تواند مراد از امانت باشد، براى اينكه آسمانها و زمين و ساير موجودات با اعتراف به توحيد خدا، و اتصافشان به اين اعتراف كمال مزبور را دارند، و آيه شريفه مى‏فرمايد آسمانها و زمين اين امانت را نپذيرفتند.

و اما اين احتمال كه مراد از آن امانت تلبس و اتصاف به كمالى باشد كه از ناحيه اعتقاد به حقانيت همه عقايد، و علم به دين حق حاصل مى‏شود، نيز صحيح نيست، چون همانطور كه گفتيم امانت مذكور چيزى است كه هم نفاق مترتب بر آن مى‏شود، و هم شرك، و هم ايمان، و اين سه بر صرف اعتقاد به حقانيت تكاليف اعتقادى و عملى دين مترتب نمى‏شود، و صرف اين اعتقاد نه سعادتى مى‏آورد، و نه شقاوتى، آنچه سعادت و شقاوت مى‏آورد، التزام به اين عقايد، و تلبس در عمل به آن تكاليف است، نه صرف عقيده به حقانيت آنها.

#### بيان اينكه مراد از اين امانت ولايت الهى و كمال در اعتقاد و عمل حق است و مقصود از حمل انسان دارا بودن صلاحيت و استعداد مى‏باشد

ناگزير از بين همه احتمالات باقى مى‏ماند احتمال ششم، و آن اين است كه مراد از امانت مزبور كمالى باشد كه از ناحيه تلبس و داشتن اعتقادات حق، و نيز تلبس به اعمال صالح، و سلوك طريقه كمال حاصل شود به اينكه از حضيض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پيدا كند و خداوند انسان حامل آن امانت را براى خود خالص كند، اين است آن احتمالى كه مى‏تواند مراد از امانت باشد، چون در اين كمال هيچ موجودى نه آسمان، و نه زمين، و نه غير آن دو، شريك انسان نيست. از سويى ديگر چنين كسى تنها خدا متولى امور اوست، و جز ولايت الهى هيچ موجودى از آسمان و زمين در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را براى خود خالص كرده.

پس مراد از امانت عبارت شد از ولايت الهى، و مراد از عرضه داشتن اين ولايت بر

آسمانها و زمين، و ساير موجودات مقايسه اين ولايت با وضع آنهاست. و معناى آيه اين است كه: اگر ولايت الهى را با وضع آسمانها و زمين مقايسه كنى، خواهى ديد كه اينها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان مى‏تواند حامل آن باشد، و معناى امتناع آسمانها و زمين، و پذيرفتن و حمل آن به وسيله انسان اين است كه در انسان استعداد و صلاحيت تلبس آن هست، ولى در آسمانها و زمين نيست.

اين است آن معنايى كه مى‏توان آيه را بر آن منطبق كرد، و گفت آسمانها و زمين و كوه‏ها با اينكه از نظر حجم بسيار بزرگ، و از نظر سنگينى بسيار ثقيل و از نظر نيرو بسيار نيرومند هستند، ليكن با اين حال استعداد آن را ندارند كه حامل ولايت الهى شوند، و مراد از امتناعشان از حمل اين امانت، و اشفاقشان از آن، همين نداشتن استعداد است.

و ليكن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزيد، و نه از سنگينى آن و خطر عظيمش اشفاق كرد و به هراس افتاد، بلكه با همه سنگينى و خطرناكى‏اش قبولش كرد، و اين سبب شد كه انسان كه يك حقيقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرك و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمين و كوه‏ها داراى اين سه قسم نباشند، بلكه همه مطيع و مؤمن باشند.

#### پاسخ به اين پرسش كه چرا خداى حكيم و عليم چنين بار سنگينى را بر انسان ظلوم و جهول بار كرد

در اينجا ممكن است بپرسى كه: خدا با اينكه حكيم و عليم است، چرا چنين بار سنگينى را كه حملش از قدرت آسمانها و زمين بيرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل كرد؟ با اينكه مى‏دانست انسان نيز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول كردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده، و اين دو خصوصيت او را مغرور و غافل ساخته، و به او مهلت نداده كه به عواقب اين كار بينديشد، و اين در حقيقت مثل اين مى‏ماند كه سرپرستى و ولايت بر مردم يك كشور را به ديوانه‏اى واگذار كنيم، خود ديوانه هيچ حرفى ندارد، اما حرف نداشتنش براى اين است كه ديوانه است، و گر نه، عقلا اين كار را نمى‏پسندند، و در باره ديوانه دچار اشفاق و دلسوزى مى‏شوند.

در پاسخ مى‏گوييم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند كه به وجهى عيب و ملاك ملامت و عتاب، و خرده گيرى است، و ليكن، عين همين ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولايت الهى است، براى اينكه كسى متصف به ظلم و جهل مى‏شود كه شانش اين است كه متصف به عدل و علم باشد، و گر نه چرا به كوه ظالم و جاهل نمى‏گويند، چون متصف به عدالت و علم نمى‏شود، و همچنين آسمانها و زمين جهل و ظلم را حمل نمى‏كنند، به خاطر اينكه متصف به عدل و علم نمى‏شوند، به خلاف انسان كه به خاطر اينكه شان و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نيز هست.

و امانت مذكور در آيه كه گفتيم عبارت است از ولايت الهى، و كمال صفت عبوديت، وقتى حاصل مى‏شود كه حامل آن، علم و ايمان به خدا داشته، و نيز عمل صالح را كه عبارت ديگر عدالت است، داشته باشد، و كسى كه متصف به اين دو صفت بشود، يعنى ممكن باشد كه به او بگوييم عالم و عادل، قهرا ممكن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم، و چون علم و عدالت انسان موهبتى است كه خدا به او داده، و اما خود او فى حد نفسه جاهل و ظالم است، پس همين اتصاف ذاتى‏اش به ظلم و جهل، مجوز اين شده كه امانت الهى را حمل كند، و در حقش گفته شود: انسان بار اين امانت را به دوش كشيد، چون ظلوم و جهول بود - دقت بفرماييد.

و بنابراين معناى دو آيه شريفه به وجهى نظير معناى آيه‏ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾[[842]](#footnote-842)

است، چون آيه اولى مورد بحث نظير آيه اولى از اين سه آيه است، و آيه دومى مورد بحث نظير دو آيه دوم و سوم از آيات سوره التين است.

پس جمله‏ ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ﴾ معنايش اين است كه: ما ولايت الهى و استكمال به حقايق دين حق را، چه علم به آن حقايق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمين عرضه كرديم، و معناى عرضه كردن آن، اين است كه ما يك يك موجودات را با آن سنجيديم، و قياس كرديم، هيچ يك استعداد پذيرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

﴿عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ﴾ يعنى اين موجودات بسيار بزرگ، با اينكه از نظر خلقت بسيار بزرگتر از انسانند، استعداد پذيرفتن آن را نداشتند، همانطور كه خداوند مى‏فرمايد ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[[843]](#footnote-843) «فابين ان يحملنها و اشفقن منها» پس امتناع كردند از اينكه آن را حمل كنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتى كردند، چون مشتمل بر صلاحيت تلبس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبير به حمل كرد، براى اشاره به اين نكته است كه امانت مذكور آن قدر سنگين است كه آسمانها و زمين و كوه‏ها با همه بزرگى‏شان قادر به پذيرفتن آن نيستند.

﴿وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ﴾ يعنى انسان با همه كوچكى حجمش صلاحيت و آمادگى پذيرفتن آن را داشت، و آن را پذيرفت، ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً﴾، يعنى چون او ستمگر به نفس

خويش، و جاهل به آثار و عواقب وخيم اين امانت است، او نمى‏داند كه اگر به اين امانت خيانت كند عاقبت وخيمى به دنبال دارد، و آن هلاكت دايمى اوست.

و به معنايى دقيق‏تر چون كه: انسان به خودى خود فاقد علم و عدالت بود، ولى قابليت آن را داشت كه خدا آن دو را به وى افاضه كند، و در نتيجه از حضيض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پيدا كند.

و دو كلمه «ظلوم» و «جهول» دو وصف از ظلم و جهلند، و كسى را ظلوم و جهول گويند كه ظلم و جهل در او امكان داشته باشد، هم چنان كه به قول فخر رازى اسب چموش، و چارپاى چموش، و آب طهور، اوصافى هستند، براى حيوانى كه امكان چموشى، و آبى كه امكان طهور بودن را داشته باشد، و به همين جهت به سنگ و كلوخ، چموش نمى‏گويند[[844]](#footnote-844).

ممكن هم هست - به قول بعضى ديگر - «دو كلمه مورد بحث به معناى مبالغه در ظلم و جهل را افاده كنند». و به هر حال چه معناى فخر رازى درست باشد، و چه غير از او، معناى آيه مستقيم و معلوم است، (و خلاصه فرق بين اين وجه و وجه قبلى اين است كه در وجه قبلى استعداد انسان را ملاك قرار مى‏داديم و در اين وجه خالى بودن انسان از علم و عدالت را ملاك قرار داديم، مترجم).

﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ﴾ حرف «لام» در جمله «ليعذب» لام غايت است، كه به آيه چنين معنا مى‏دهد: عاقبت اين حمل اين است كه خدا منافقين و منافقات و مشركين و مشركات را عذاب كند، چون كسانى كه به اين امانت خيانت مى‏كنند غالبا اظهار صلاح و امانت مى‏كنند، و اين همان نفاق است، آرى كمتر يافت مى‏شوند كه به خيانت خود تظاهر كنند، و اى بسا اعتبار همين معنا باعث شده كه قبل از مشركين و مشركات منافقين و منافقات را ذكر كند.

﴿وَ يَتُوبَ اَللَّهُ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾ اين جمله عطف است بر جمله «يعذب» در نتيجه معنايش اين است كه عاقبت اين حمل، علاوه بر عذاب منافقين و منافقات، اين شد كه خدا بر مؤمنين و مؤمنات توبه كند، و توبه خدا رجوع و بازگشت او به بندگان خود به رحمت است، پس وقتى انسان‏ها به وى ايمان بياورند، و خيانت نكنند، خداوند به رحمت خود به آنان بر مى‏گردد، و متولى امورشان مى‏شود، كه او ولى مؤمنين است، پس ايشان را به سوى خود هدايت نموده و ظلم‏شان و جهل‏شان را

مى‏پوشاند، و به جاى ظلم و جهل آنان را به زيور علم نافع و عمل صالح مى‏آرايد، كه او آمرزنده و رحيم است.

ممكن است كسى بگويد: چرا امانت را به معناى تكليف كه همان دين حق باشد نگيريم؟ و كلمه حمل را به معناى استعداد و صلاحيت تكليف معنا نكنيم، و كلمه «اباء - امتناع» را به معناى نداشتن آن استعداد، و كلمه «عرض» را به معناى مقايسه آسمانها و زمين و جبال با آن تكليف نگيريم؟ و چه مانعى دارد آيه را اين طور معنا كنيم، با اينكه اگر اين طور هم معنا كنيم همه مطالبى كه در بيان آيه گفته شد با اين معنا نيز منطبق است؟

در جواب مى‏گوييم: بله، ممكن است، و ليكن اشكالى كه هست، اين است كه تكليف مقدمه رسيدن به ولايت الهى و رسيدن به صفت كمال بندگى است پس آنچه در حقيقت عرضه شده و مورد نظر است ولايت الهى و كمال بندگى است، نه اين كه مقدمه براى مطلوب باشد.

نكته‏اى كه در اين آيه به كار رفته، التفاتى است كه در جمله‏ ﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ﴾ به كار رفته، چون اول آيه خداى تعالى متكلم حساب شده، و فرموده: ما امانت را عرضه كرديم، و در اين جمله خود را غايب حساب كرده، و فرموده: تا آنكه خدا عذاب كند، و اين التفات براى اين است كه دلالت كند بر اينكه عواقب امور به سوى خداى سبحان است، چون خداى سبحان «اللَّه» است.

نكته ديگر اينكه در جمله‏ ﴿وَ يَتُوبَ اَللَّهُ﴾ ممكن بود ضمير به جاى اسم ظاهر به كار رود، يعنى بفرمايد: «و يتوب على المؤمنين و المؤمنات» ولى در اين جمله براى بار دوم اسم جلاله را آورد، و اين براى اين است كه اشعار كند بر اينكه خداوند در حق مؤمنين و مؤمنات كمال عنايت و اهتمام را دارد.

#### اقوال مختلف مفسرين در تفسير آيه: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ...﴾ و مراد از امانت و عرض آن‏

مفسرين در تفسير امانت مذكور در آيه، اقوال مختلفى دارند.

مثلا بعضى‏[[845]](#footnote-845) گفته‏اند: «مراد از آن تكليف است، كه اطاعت آن باعث مى‏شود بنده خدا داخل بهشت شود، و مخالفتش باعث مى‏شود داخل جهنم شود، و مراد از عرض تكليف بر آسمانها و زمين و جبال، سنجيدن آن با استعداد آنهاست، و مراد از امتناع آسمانها و زمين و جبال، از حمل تكليف، و اشفاقشان از آن، عبارت است از استعداد نداشتن براى پذيرفتن آن و مراد از حمل انسان آن تكليف را، اين است كه وى استعداد آن را داشت، و تعبير عرضه و

حمل و امتناع، همه از باب تمثيل است».

بعضى‏[[846]](#footnote-846) ديگر گفته‏اند: «مراد از امانت، عقلى است كه ملاك تكليف، مناط ثواب و عقاب است».

بعضى‏[[847]](#footnote-847) ديگر گفته‏اند: مراد از آن قول «لا اله الا الله» است.

بعضى‏[[848]](#footnote-848) گفته‏اند: «مراد از آن اعضاى بدن، از چشم، گوش، دست، پا، عورت و زبان است، كه بر آدمى واجب است اين امانتها را حفظ نموده و جز در مواردى كه خدا راضى است به كار نگيرد».

بعضى‏[[849]](#footnote-849) ديگر گفته‏اند: «مراد از آن امانتهاى مردم، و وفاى به عهد ايشان است».

بعضى‏[[850]](#footnote-850) ديگر گفته‏اند: «مراد از آن معرفت خدا، و لوازم آن است، و اين وجه از همه وجوه به حق نزديكتر است، و برگشتش به همان وجهى است كه ما ذكر كرديم».

اين اقوالى بود كه در معناى امانت گفته بودند، و همچنين در معناى عرض امانت اقوال مختلفى دارند، يكى‏[[851]](#footnote-851) اينكه: عرض به معناى حقيقى كلمه است، جز اينكه مراد از آسمانها و زمين و جبال، اهل آسمان و زمين و جبال، و ملائكه ساكن در آنهاست. خداوند براى ملائكه بيان كرد كه خيانت به اين امانت گناه بزرگى است، و به همين جهت ملائكه از حمل آن امتناع ورزيدند، ولى به انسان عرضه شد و امتناع نورزيد.

يكى‏[[852]](#footnote-852) ديگر اينكه: عرضه امانت، به همان معناى حقيقى كلمه است به اين بيان كه خدا وقتى جرم آسمانها و زمين و كوه‏ها را آفريد، فهمى هم در آنها قرار داد، و به آنها فرمود: من واجباتى واجب كرده‏ام، و براى هر كس كه اطاعتم كند بهشتى و براى هر كس كه نافرمانيم كند آتشى خلق كرده‏ام، آسمانها و زمين و كوه‏ها گفتند: ما حاضريم رام و مسخر باشيم براى آن غرضى كه بدان غرض خلقمان نمودى، اما تاب تحمل واجبات را نداريم، نه آن ثواب را مى‏خواهيم، و نه آن آتش را، و چون نوبت به خلقت بشر رسيد، همين كه عرضه به وى شد، قبول كرد، چون او ظلوم به نفس خود، و جهول به وخامت عاقبت كار بود.

وجه‏[[853]](#footnote-853) سوم در معناى عرضه، اين است كه به معناى معارضه، و مقابله باشد، و حاصل كلام اين باشد كه ما مقابله كرديم بين اين امانت و بين آسمانها و زمين و كوه‏ها، و ديديم كه

اين امانت سنگين‏تر بود.

چهارم‏[[854]](#footnote-854) اينكه كلام در آيه شريفه جارى مجراى فرض باشد، و معناى آيه اين باشد كه: اگر ما فرض كنيم آسمانها و زمين و كوه‏ها فهم و شعور داشته باشند، آنگاه امانت خود را به آنها عرضه بداريم، هر آينه از تحمل آن امتناع خواهند ورزيد، و از اقدام به اينكار خواهند ترسيد، و ليكن انسان به علت ظلوم و جهول بودن آن را تحمل كرد.

و ليكن اگر بار ديگر به توجيهى كه ما براى آيه كرديم، مراجعه كنيم، خواهيم ديد كه هيچ يك از اين وجوه خالى از جهات ضعف نيست، پس غفلت مورز.

### بحث روايتى [روايات و اقوالى در باره مقصود از اذيت بنى اسرائيل به موسى (عليه السلام) در ذيل آيه: ﴿لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ...﴾]

در كافى به سند خود از محمد بن سالم، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده، كه در حديثى فرمود: خدا هيچ مؤمنى را لعنت نمى‏كند، چون خودش فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾[[855]](#footnote-855).

و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه فرمود: بنى اسرائيل مى‏گفتند: آنچه مردان دارند موسى ندارد، و اين تهمت از اين نظر بهتر در دلها مى‏نشست، كه موسى همواره بدن خود را در محلى مى‏شست كه احدى او را نبيند، اين بود تا آنكه روزى موسى كنار نهرى جامه خود را كند، و روى سنگى گذاشت، و مشغول شستشو شد خداوند سنگ را فرمود: تا از موسى دور شود، و موسى مجبور شود به تعقيب آن برود و در نتيجه بنى اسرائيل همه عورت او را ببينند، و بدانند كه آن سخن تهمت است، و همين طور هم شد، و فهميدند آنچه مى‏گفتند تهمت بوده، پس اين آيه در اين باره است كه مى‏فرمايد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ...﴾[[856]](#footnote-856).

و در مجمع البيان آمده كه مفسرين در تفسير اين آيه و اينكه منظور از اذيت بنى اسرائيل چيست؟ اقوالى گفته‏اند:

اول اينكه موسى و هارون به بالاى كوه رفته بودند، و در همانجا هارون مرد،

بنى اسرائيل به موسى گفتند: تو او را كشته‏اى، خدا به ملائكه دستور داد، جنازه هارون را برداشته، به يك يك بنى اسرائيل نشان دهند، و بگويند كه او به مرگ خود مرده است، و بدين وسيله موسى را تبرئه كرد (نقل از على و ابن عباس).

دوم اينكه موسى مردى بسيار با حياء و پوشيده، و همواره شستشوى بدن خود را در نقطه‏اى انجام مى‏داد كه كسى او را نبيند، بنى اسرائيل به گمان افتادند، كه لابد عيبى نظير پيسى و جذام در بدن او هست، كه اين قدر خود را از ما پنهان مى‏دارد، ناگزير روزى براى شستشو به نقطه خلوتى رفته بود، و جامه خود را روى سنگى نهاده مشغول آب تنى بود، كه ناگهان ديد سنگ جامه را برداشته مى‏رود، موسى لخت و عريان سنگ را تعقيب كرد، و بنى اسرائيل همه ديدند كه بدن او از هر بدنى ديگر بى عيب‏تر، و پاكيزه‏تر است، و خدا وى را از آنچه در باره‏اش مى‏گفتند تبرئه كرد، (بدون سند نقل از ابى هريره)[[857]](#footnote-857).

مؤلف: روايت اولى را الدر المنثور هم از ابن مسعود، و روايت دومى را از انس، و ابن عباس نقل كرده‏[[858]](#footnote-858).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر، و ابن مردويه، از سهل بن سعد ساعدى، روايت كرده كه گفت: هرگز نشد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نوبتى بر اين منبر بنشيند، و آيه‏ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً﴾ را تلاوت نكند[[859]](#footnote-859).

مؤلف: قريب به اين مضمون را از عايشه و ابى موسى اشعرى و عروه نيز نقل كرده‏[[860]](#footnote-860).

و در نهج البلاغه فرموده: سپس اداء امانت است كه هر كس اهل امانت نباشد، زيانكار و خائب است، چون مساله امانت آن قدر اهميت دارد كه خدا آن را بر آسمانهاى مبنيه، و زمين‏هاى گسترده، و كوه‏هاى بلند كه ديگر بلندتر و بزرگتر از آنها نيست عرضه كرد، پس اگر بنا بود به ملاك داشتن طول و عرض و قوت و عزت چيزى از اشفاق امتناع بورزد كوه‏ها و آسمانها و زمين مى‏ورزيدند و ليكن از عقوبت آن ترسيدند، و به عقل آنها رسيد چيزى كه به عقل انسان كه ضعيف‏تر از آنهاست نرسيد، چون انسان ظلوم و جهول بوده است‏[[861]](#footnote-861).

#### دو روايت در باره امانتى كه خدا عرضه كرد و توضيحى در باره اينكه مقصود از آن امانت، ولايت امير المؤمنين (عليه السلام) است‏

و در كافى به سند خود از اسحاق بن عمار، از مردى، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه در ذيل كلام خداى عز و جل: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ...﴾، فرموده: اين امانت

عبارت است از ولايت امير مؤمنين (علیه السلام)[[862]](#footnote-862).

مؤلف: منظور از ولايت امير المؤمنين (علیه السلام)، آن ولايتى است كه اولين نفر از اين امت كه بدان رسيد امير المؤمنين (علیه السلام) بود، و آن ولايت كه اولين كسى كه از امت اسلام فتح بابش را كرد على (علیه السلام) بود، عبارت است از اينكه آدمى به جايى از تكامل برسد، كه خداى سبحان عهده‏دار امور او شود، و اين از راه مجاهده و عبادت خالصانه به دست مى‏آيد.

منظور از ولايت اين است، نه ولايت به معناى محبت و يا امامت، هر چند كه از ظاهر بعضى از روايات بر مى‏آيد كه به معناى محبت و يا امامت است، ولى آن روايات خواسته‏اند تطبيق كلى بر مصداق كنند، و بگويند محبت على، و نيز امامت او، هر دو از مصاديق ولايت است.

# سوره سبا(34)

سوره سبا مكى است و 54 آيه دارد

## [سوره سبإ (34): آيات 1 تا 9]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْآخِرَةِ وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْخَبِيرُ ١ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ اَلرَّحِيمُ اَلْغَفُورُ ٢ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ اَلْغَيْبِ لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَ لاَ أَكْبَرُ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ٣ لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ٤ وَ اَلَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ ٥ وَ يَرَى اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ اَلَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ اَلْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلىَ صِرَاطِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ ٦ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىَ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ٧ أَفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي اَلْعَذَابِ وَ اَلضَّلاَلِ اَلْبَعِيدِ ٨ أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلىَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ٩﴾

### ترجمه آيات‏

به نام خدايى كه رحمتى شامل، و رحمتى خاص نيكان دارد، سپاس آن خدايى را كه ملك آنچه

در آسمانها و آنچه در زمين است از آن اوست، و سپاس براى اوست، در آخرت نيز، و او حكيم و خبير است (1).

آنچه كه در زمين دفن مى‏شود، و آنچه كه از زمين بيرون مى‏آيد، و آنچه كه از آسمان نازل مى‏گردد، و آنچه كه به آسمان بالا مى‏رود، همه را مى‏داند، و او رحيم و آمرزنده است (2).

كسانى كه كفر ورزيدند گفتند: قيامتى به سر وقت ما نمى‏آيد، بگو: چرا مى‏آيد، و به پروردگار سوگند كه به طور قطع به سراغتان خواهد آمد، و او عالم غيب است، كه حتى به سنگينى ذره‏اى در همه آسمانها و زمين از او پوشيده نيست، و نه كوچكتر از آن ذره، و نه بزرگتر از آن، مگر آنكه در كتاب مبين ثبت است (3).

تا آنان كه ايمان آورده عملهاى صالح مى‏كنند پاداش دهد، اينان آمرزشى و رزقى آبرومندانه دارند (4).

و در مقابل، كسانى كه به منظور جلوگيرى از پيشرفت آيات ما تلاش مى‏كنند عذابى پليد و دردناك دارند (5).

آنان كه علم داده شده‏اند، آنچه را كه از ناحيه پروردگارت به تو نازل شده حق مى‏بينند، حقى كه به سوى صراط عزيز حميد راه‏نمايى مى‏كند (6).

و آنان كه كفر ورزيدند گفتند: آيا مى‏خواهيد شما را به مردى رهنمون شويم كه خبر آورده كه چون شما پس از مرگ پاره پاره شديد دو باره به خلقت جديدى در مى‏آييد (7).

چنين دروغى به خدا افتراء بسته، و يا آنكه دچار جنون شده است، ليكن نه آن است، و نه اين، بلكه كسانى كه به آخرت ايمان ندارند در عذاب و ضلالتى بعيد قرار گرفته‏اند (8).

مگر نمى‏بينيد آنچه را كه پيش روى ايشان و پشت سرشان از آسمان و زمين است، كه اگر بخواهيم زمين را در زير پايشان مى‏شكافيم، و يا پاره‏اى از آسمان بر سرشان مى‏كوبيم، در همين مطلب آيتى است براى هر بنده‏اى كه به سوى خدا برگشت دارد (9).

### بيان آيات ]موضوعاتى كه در سوره مباركه سبا از آن بحث شده[

اين سوره پيرامون اصول سه‏گانه اعتقادات، يعنى توحيد و نبوت و قيامت بحث مى‏كند. بعد از بيان آنها كيفر كسانى را كه منكر آنهايند، و يا القاى شبهه در باره آنها مى‏كنند، بيان نموده، آنگاه از راه‏هاى مختلف آن شبهه‏ها را دفع مى‏كند، يك بار از راه حكمت و موعظه، بار ديگر از راه مجادله. و از بين اين سه اصول بيشتر به مساله قيامت اهتمام مى‏ورزد، ـ

هم در اول كلام آن را ذكر مى‏كند، و تا آخر سوره چند بار ديگر هم متعرض آن مى‏شود.

#### استدلال بر بعث و جزا با استناد به عموميت ملك، و كمال علم خداى تعالى‏

﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ...﴾

مطلوب در اين آيه بيان بعث و جزاء است، بيانى كه ديگر جاى شكى باقى نگذارد، يعنى به حجت و برهانى اشاره كند كه خصم را ساكت نموده ديگر نتواند سخنى بگويد، و اساسى كه اين حجت بر آن بنا شده دو چيز است، اول مساله عموميت ملك خداى تعالى است نسبت به تمامى موجودات، و به تمامى جهات آنها، به طورى كه مى‏تواند هر رقم تصرفى در هر يك از آنها بكند، (بخلاف مالكيت ما، كه از هر جهت نيست، و نمى‏توانيم مثلا چشم خود را در آوريم).

ولى خدا مى‏تواند هر قسم تصرفى بكند، خلق كند، رزق دهد، بميراند، دو باره زنده كند، پاداش و كيفر دهد.

اساس دوم برهان، كمال علم خدا است به اشياء كه علم او به اشياء از جميع جهات است، و علمش آميخته با جهل نيست، و دستخوش زوال نمى‏شود، چون اگر جز اين بود نمى‏توانست هر كه را بخواهد اعاده خلقت دهد، و بر تمامى اعمال خير و شرش پاداش و كيفر دهد.

امر اول از دو امر مزبور مورد اشاره آيه اولى سوره است، يعنى همان آيه مورد بحث، و امر دوم را آيه دوم اشاره مى‏كند، و از همين جا روشن مى‏شود، كه دو آيه اول سوره مقدمه است براى آيه سوم و چهارم.

پس آيه‏ ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ﴾ خدا را بر ملك عام و منبسط بر همه عالمش ثنا مى‏گويد، و اشاره مى‏كند به اينكه او مى‏تواند در هر چيز و به هر نحو كه بخواهد تصرف كند.

﴿وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلْآخِرَةِ﴾ اگر حمد را اختصاص داد به ظرف آخرت، براى اين است كه جمله اولى متضمن حمد خدا در دنيا بود، چون نظام محسوس در آسمانها و زمين نظام دنيوى است، به دليل اين كه در آيه‏ ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَيْرَ اَلْأَرْضِ وَ اَلسَّمَاوَاتُ﴾ [[863]](#footnote-863)نظام آخرتى آسمانها و زمين را غير از نظام دنيوى آنها دانسته است.

﴿وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْخَبِيرُ﴾ اين جمله آيه را با دو نام از نامهاى كريم خدا خاتمه مى‏دهد، يكى حكيم، و ديگرى خبير، تا دلالت كند بر اينكه تصرف خدا در نظام دنيا، و در

دنبال آن پديد آوردن نظام آخرت، همه بر اساس حكمت و خبرويت است، پس با حكمتش آخرت را بعد از دنيا قرار داد، چون اگر قرار نمى‏داد، خلقت دنيا لغو و عبث مى‏شد، و نيكو كار از بد كار متمايز نمى‏گشت، هم چنان كه خودش فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً﴾[[864]](#footnote-864)تا آنجا كه باز مى‏فرمايد: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[[865]](#footnote-865).

و با خبرويتش ايشان را بعد از مردن محشور مى‏كند، در حالى كه احدى را از قلم نينداخته باشد، و هر نفسى را به آنچه كسب كرده جزاء مى‏دهد.

كلمه «خبير» يكى از اسماء حسناى خدا است، كه از ماده «خبر» گرفته شده، كه به معناى اطلاع داشتن از جزئيات امور است. پس مى‏توان گفت: خبير خصوصى‏تر از عليم است، چون عليم در جزئيات و كليات هر دو به كار مى‏رود، ولى خبير تنها در جزئيات به كار مى‏رود.

﴿يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا﴾

كلمه «يلج» مضارع از ماده «ولوج» است، كه به معناى فرو رفتن، و بر خلاف خارج شدن است. و كلمه «يعرج» از عروج است، كه معناى مقابل نزول را مى‏دهد، نزول يعنى پايين آمدن، و عروج يعنى بالا رفتن، و اينكه فرمود خدا علم دارد به آنچه در زمين فرو مى‏رود، و از زمين بيرون مى‏شود، و آنچه از آسمان فرو مى‏آيد، و به آسمان بالا مى‏رود، گويا كنايه است از علم خدا به حركت هر صاحب حركتى، و آنچه انجام مى‏دهد، و آيه شريفه با دو كلمه‏ ﴿وَ هُوَ اَلرَّحِيمُ اَلْغَفُورُ﴾ ختم شده و گويا در اين جمله اشاره است به اينكه خدا رحمتى دارد ثابت، و مغفرتى كه خاص اقوامى است كه ايمان داشته باشند.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ اَلْغَيْبِ … فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾

در اين آيه انكار منكرين معاد را به رخ ايشان مى‏كشد، چون با عموميت ملك خدا و علمش به همه موجودات جايى براى شك و ترديد در آمدن آن نيست، تا چه رسد به اينكه به ضرس قاطع آن را انكار كنند، و به همين جهت به رسول گرامى (صلى الله عليه وآله و سلم)

خود دستور داده كه به سخن ايشان جواب گويد، كه: «﴿بَلىَ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ﴾ آرى به پروردگارم سوگند، قيامت شما به طور قطع و مسلم خواهد آمد».

و چون علت عمده انكار ايشان اين بوده كه فكر كرده‏اند بدنهاى مردگان همه با هم مخلوط گشته، و صورتها تغيير و تبدل يافته، خاكى كه ديروز يك انسان بود، امروز خاك و فردا، خشت، و چند صباح ديگر چيز ديگر مى‏شود، با اين حال چگونه ممكن است بار ديگر همان انسان به همان خصوصيات موجود شود؟ لذا براى دفع اين توهم، در جمله‏ ﴿عَالِمِ اَلْغَيْبِ لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ فرموده كه: هيچ محلى براى استبعاد نيست، براى اينكه خداى تعالى عالم به غيب است، و كوچكترين موجود از علم او دور نيست، حتى چيزى به سنگينى يك ذره (معلق در فضا) در همه آسمانها و زمين از علم او پنهان نيست، و با اين حال براى او چه اشكالى دارد كه ذرات وجودى زيد را با ذرات وجودى عمرو اشتباه نكند؟

﴿وَ لاَ أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَ لاَ أَكْبَرُ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ اين جمله علم خدا را به تمامى موجودات تعميم مى‏دهد تا كسى نپندارد تنها موجودات نظير ذره را مى‏داند، كوچكتر از آن و بزرگتر را هم مى‏داند. نكته‏اى كه در اين آيه بدان اشاره كرده، اين است كه اشياء هر چه باشند در كتاب مبين خدا ثبوتى دارند، كه دستخوش تغيير و تبديل نمى‏شوند و انسان و هر موجود ديگر هر چند اجزاى دنيوى‏اش از هم متلاشى گردد، و به كلى آثارش از صفحه روزگار محو و نابود شود، باز هم اعاده‏اش براى خدا كارى ندارد، چون همين نابودى در كتاب مبين بودى و ثبوتى دارد. و ما در سوره انعام و در مواردى ديگر پيرامون كتاب مبين بحثهايى كرده‏ايم.

﴿لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾

لام در جمله «ليجزى» لام تعليل است، و متعلق است به جمله «لتاتينكم». و در جمله‏ ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ يك نوع محاذات با جمله قبلى‏ ﴿وَ هُوَ اَلرَّحِيمُ اَلْغَفُورُ﴾ هست.

و اين آيه يكى از دو سبب قيام قيامت را شرح مى‏دهد و مى‏گويد براى اين است كه خداى سبحان افراد با ايمان و داراى عمل صالح را به مغفرت و رزق كريم كه عبارت است از بهشت و آنچه در آن است جزاء دهد. و سبب دومى قيام قيامت را جمله‏ ﴿وَ اَلَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ...﴾ بدان اشاره مى‏كند.

﴿وَ اَلَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ﴾

كلمه «سعى» به معناى دويدن، يا دوندگى است، و كلمه «معاجز» مبالغه در اعجاز

است، و بعضى‏[[866]](#footnote-866) گفته‏اند به معناى مسابقه است، و اساس اين كلام بر استعاره به كنايه است گويا آيات خدا را مسافتى فرض كرده، كه افراد نامبرده در آن مسافت، سعى و دوندگى مى‏كنند، تا بلكه بتوانند خدا را به ستوه بياورند، و بر او غلبه كنند، و كلمه «رجز» مانند «رجس» به معناى پليدى است، و شايد مراد از آن اعمال زشت باشد، كه در اين صورت آيه شريفه اشاره‏اى مى‏شود به تبدل عمل به عذاب اليم، و يا به اينكه عمل آنان سبب عذاب اليم آنان شده. بعضى‏[[867]](#footnote-867) ديگر در معناى «رجز» گفته‏اند: به معناى عذاب زشت است. و در اين آيه تعريض و طعنه به كفار است كه اصرار دارند در انكار معاد.

﴿وَ يَرَى اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ اَلَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ اَلْحَقَّ﴾

موصول اول (الذين) فاعل «يرى» است، و موصول دوم (الذى) مفعول اول آن است، و كلمه «حق» مفعول دوم آن است. و مراد از ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾ كسانى است كه عالم باللَّه و عالم به آيات اويند، و مراد از ﴿اَلَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ قرآن است، كه به وى نازل شد.

و جمله‏ ﴿وَ يَرَى...﴾ جمله‏اى است از نو، كه متعرض جمله قبلى‏ ﴿قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ شده، آن را بيان مى‏كند. ممكن هم هست حال از فاعل «كفروا» باشد، و معنا چنين باشد: اينها مى‏گويند: «﴿لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ﴾ قيامتى به سر وقت ما نمى‏آيد» و آن را از روى جهل انكار مى‏كنند، در حالى كه علماى باللَّه و به آيات او، مى‏بينند و مى‏دانند كه اين قرآن نازل بر تو قرآنى كه از قيامت خبر مى‏دهد حق است.

﴿وَ يَهْدِي إِلىَ صِرَاطِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ﴾ اين جمله عطف است بر كلمه «حق»، و معنايش اين است كه علماى باللَّه مى‏بينند كه قرآن و قيامتى كه از آمدن آن خبر مى‏دهد، حق است، و نيز مى‏بينند كه اين قرآن به سوى صراط كسى هدايت مى‏كند كه اجل از آن است كه كسى بر خواسته او غلبه كند، صراط كسى كه محمود است، و بر تمامى افعالش سزاوار حمد و ثناست، چون او در عين عزتش جز جميل كارى نمى‏كند، و او خداى سبحان است، و اگر خدا را به وصف عزيز و حميد توصيف كرده، براى اين است كه در مقابل‏ ﴿اَلَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ﴾ قرار گيرد، آرى در مقابل كسانى كه مى‏خواهند از پيشرفت آيات خدا جلوگيرى كنند بايد عزت و ستودگى خدا به رخشان كشيده شود.

#### استهزاى كفار پيامبر اكرم (صلى الله عليه و آله و سلم) را در اخبارش از معاد، و جواب به آنان و تهديدشان به عذاب و هلاكت‏

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىَ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾

اين آيه كه حكايت كلام كفار است، سخنى است كه در مقام استهزاء گفته‏اند، و در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به يكديگر معرفى مى‏كنند، كه اين مرد قائل به معاد است!

كلمه «تمزيق» به معناى تقطيع و تفريق است، و تعبير به‏ ﴿إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ استمرار و استقرار را مى‏رساند، و معنايش اين است كه: از در تمسخر به يكديگر گفتند: مى‏خواهيد شما را به مردى راهنمايى كنيم كه مى‏گويد: شما مردم وقتى در گور خود پاره پاره شديد دو باره خلق مى‏شويد؟ و بعد از مردن دو باره زندگى جديدى پيدا مى‏كنيد؟ و جمله: «﴿إِذَا مُزِّقْتُمْ﴾ وقتى پاره پاره شديد» ظرف است براى جمله‏ ﴿إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾.

و معناى مجموع اين دو جمله اين است كه: «شما در زمان پاره پاره شدن، خلقت جديدى به خود مى‏گيريد»؟ و معناى آيه اين است كه: كسانى كه كافر شدند از در تمسخر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه ايشان را از قيامت و جزاى آن مى‏ترساند به يكديگر گفتند: آيا مى‏خواهيد شما را به مردى (كه مقصود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است) دلالت كنيم كه شما را خبر مى‏دهد از اينكه به زودى در هنگام پاره پاره شدن اجزايتان و در زمانى كه هيچ يك از اجزاى شما از يكديگر متمايز نيست در خلقت جديدى قرار مى‏گيريد؟ و هستى دو باره‏اى پيدا مى‏كنيد؟

﴿أَفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...﴾

استفهامى است از در تعجب، چون در نظر كفار زنده شدن اجساد بعد از فنا و پوسيدن، امرى عجيب بوده، آن قدر عجيب بوده كه به نظرشان هيچ عاقلى به خود اجازه نمى‏دهد كه چنين سخنى بگويد، مگر آنكه بخواهد مردم را دچار اشتباه و ضلالت كند، و منافع آنان را تصاحب كند، و اگر چنين منظورى در كار نباشد، چطور يك فرد عاقل مطلب به اين روشنى را نمى‏فهمد؟ و نمى‏داند كه بدن پوسيده دو باره زنده نمى‏شود.

و چون مساله در نظرشان محال مى‏نموده، لذا امر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را كه مدعى قيامت است، داير بين دو چيز دانستند: يكى افتراء بستن به خدا، و ديگرى ديوانگى. آن وقت از يكديگر مى‏پرسند: كه به نظر شما اين مرد كدام يك از اين دو انحراف را دارد، آيا به خدا افتراء مى‏بندد، تا به اغراض خود برسد، و يا آنكه ديوانه است؟

و معناى آيه اين است كه: آيا به نظر شما اين مرد عاقل است؟ و عالما و عامدا به خدا

افتراء مى‏بندد؟ و دم از بعثت و قيامت مى‏زند؟ و يا آنكه به نوعى جنون مبتلا شده؟ و آنچه مى‏گويد بدون فكر مستقيم است؟

﴿بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي اَلْعَذَابِ وَ اَلضَّلاَلِ اَلْبَعِيدِ﴾

در اين جمله سخن كفار را رد مى‏كند، و از ترديدى كه ايشان كردند، كه آيا چنين است يا چنان، اعراض نموده، حاصلش اين است كه: اين مرد نه به خدا افتراء مى‏بندد، و نه دچار جنون شده، بلكه اين كفار در عذابى قرار گرفته‏اند كه به زودى برايشان ظاهر مى‏شود، و چون اهل عذاب شده‏اند، از حق دور گشته‏اند، و در ضلالتى دور قرار گرفته‏اند، آن قدر دور كه به اين زوديها نمى‏توانند حق را تعقل كنند، و به آن ايمان بياورند.

و اگر در جمله‏ ﴿بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...﴾، با اينكه مى‏توانست بفرمايد: «بل هم فى العذاب و الضلال البعيد» به جاى ضمير، نام آنان را مجددا ذكر كرده، براى اين است كه به علت وقوعشان در عذاب و ضلالت آنان اشاره نموده، و بفرمايد علت آن اين است كه به آخرت ايمان ندارند.

﴿أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلىَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ...﴾

اين آيه كفار را اندرز مى‏دهد، و تهديد مى‏كند، و اين عملشان را كه آيات خدا را تكذيب كرده، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را استهزا كردند، جرمى بسيار بزرگ دانسته، و ايشان را نسبت به ارتكاب آن جرى و جسور مى‏خواند.

پس مراد از جمله‏ ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ اين است كه بفرمايد: آسمان و زمين ايشان را از جلو و عقب احاطه كرده، هر جا كه نظر كنند آسمانى مى‏بينند، كه بر سرشان سايه افكنده، و زمينى كه روى آن هستند، نه از طرف بالا مى‏توانند بگريزند، و نه از طرف پايين.

﴿إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ﴾ يعنى آسمان و زمينى كه از بالا و پايين ايشان را احاطه كرده، با تدبير ما مى‏گردند، و اداره مى‏شوند، و منقاد و مسخر ما هستند، اگر ما بخواهيم زمين دهن باز كرده، ايشان را در خود فرو مى‏برد، و همه آنان را بدين وسيله هلاك مى‏كنيم، و يا آنكه قطعه‏اى از آسمان را بر سرشان مى‏كوبيم، و نابودشان مى‏سازيم. پس چرا از اين حرفها دست بر نمى‏دارند؟

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾ يعنى در آنچه گفته شد (از احاطه آسمان و زمين بر انسانها، و اينكه آن دو به تدبير ما اداره مى‏شوند، و همواره به فرمان مايند، اگر فرمان به زمين

دهيم ايشان را در خود فرو مى‏برد، و اگر به آسمان فرمان دهيم قطعه‏اى از آن بر سرشان مى‏افتد، و هلاكشان مى‏كند) خود آيتى است كه براى هر بنده‏اى كه بخواهد به خود آيد و به خدايش برگردد بس است، و اگر اين مردم به اينگونه امور بى اعتنايى مى‏كنند، و بر تكذيب اين آيات جسورانه اقدام مى‏نمايند، جز بدين جهت نيست كه ايشان مغرور و متكبرند، و روح سركششان اجازه به ايشان نمى‏دهد كه در برابر خدا تسليم شده، و توبه نموده، به اطاعت او برگردند.

## [سوره سبإ (34): آيات 10 تا 21]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ ١٠ أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي اَلسَّرْدِ وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ١١ وَ لِسُلَيْمَانَ اَلرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ اَلْقِطْرِ وَ مِنَ اَلْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ ١٢ يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ اَلشَّكُورُ ١٣ فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلىَ مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ ١٤ لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اُشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ ١٥ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ اَلْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‏ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ١٦ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلاَّ اَلْكَفُورَ ١٧ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَلْقُرَى اَلَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً وَ قَدَّرْنَا فِيهَا اَلسَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ ١٨ فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ١٩ وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ٢٠ وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ

حَفِيظٌ ٢١﴾

### ترجمه آيات‏

و به تحقيق داوود را از ناحيه خود فضلى داديم، (و آن اين بود كه به كوه‏ها و مرغان گفتيم:) اى كوه‏ها و اى مرغان! با او همصدا شويد! و آهن را هم برايش نرم كرديم (10).

(و بدو گفتيم با اين آهن نرم) زره بباف، و سيم‏هاى آن را به يك اندازه ببر، و عمل صالح كن، كه من به آنچه مى‏كنيد بينايم (11).

و براى سليمان باد را مسخر كرديم، كه صبح مسافت يك ماه راه را مى‏رفت، و عصر هم همين مسافت را طى مى‏كرد، و چشمه مس را برايش جارى كرديم، و از جن كسانى به دستور و به اذن خدا برايش كار مى‏كردند، و هر يك از امر ما منحرف مى‏شد از عذابى سوزان به وى مى‏چشانديم (12).

براى او هر چه مى‏خواست از محرابها، و تمثالها، و كاسه‏هايى چون حوض، و ديگهاى ثابت در زمين، درست مى‏كردند، گفتيم: اى آل داوود! شكر بگزاريد، و بندگان شكرگزار من اندكند (13).

بعد از آنكه قضاى مرگ بر او رانديم، كسى جنيان را از مرگ وى خبر نداد، مگر موريانه زمين، كه عصايش را خورد، و او به زمين افتاد، همين كه افتاد جنيان فهميدند: كه اگر از مرگ او خبر مى‏داشتند (در اين مدت طولانى) در عذابى خوار كننده به سر نمى‏بردند (14).

براى قوم سبا در شهرشان آيتى بود، و آن دو باغستان از راست و چپ محل بود، كه گفتيم رزق پروردگارتان را بخوريد، و شكر بر او بگزاريد شهرى پاكيزه، و پروردگارى آمرزنده (15).

ولى روى بگرداندند، پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرديم، و دو باغستانشان را مبدل به دو زمين خشك كرديم، كه جز خوراكى تلخ، و اثل و مختصرى سدر نمى‏رويانيد (16).

اين كيفر را بدان جهت به آنان داديم كه كفران كردند، و مگر جز مردم كفرانگر را كيفر مى‏كنيم (17).

و ما بين آنان و دهكده‏هاى پر بركت قريه‏ها قرار داديم، كه يكديگر را مى‏ديدند، و مسافت بين آنها را به اندازه هم كرده بوديم، گفتيم: در بين اين شهرها شبها و روزها سير كنيد، در حالى كه ايمن باشيد (18).

گفتند: پروردگار ما بين سفرهاى ما فاصله زياد قرار داده، و به خود ستم كردند، پس آن چنان هلاكشان كرديم كه داستان آيندگان شدند، و آن چنان متفرقشان كرديم كه ما فوق آن تصور ندارد، و در اين آيت‏ها است براى هر پر صبر و پر شكرى (19).

ابليس وعده خود را در باره آنان عملى كرد، او را پيروى كردند، مگر طايفه‏اى از مؤمنان (20).

با اينكه ابليس سلطنتى بر آنان نداشت، بلكه ما مى‏خواستيم مؤمنين به آخرت را، از كسانى كه در باره آن شك دارند متمايز كنيم، و پروردگار تو بر هر چيزى آگاه است (21).

### بيان آيات [بيان آيات مربوط به نعمت‏هايى كه خداوند به داوود و سليمان (عليه السلام) موهبت فرموده بود]

اين آيات به پاره‏اى از داستانهاى داوود و سليمان، و نعمت‏هايى كه به ايشان موهبت فرموده بود، اشاره مى‏كند، و مى‏فرمايد: چگونه كوه‏ها و مرغان را براى داوود مسخر كرديم، و آهن را در دستش نرم ساختيم، و چگونه باد را در فرمان سليمان در آورديم، كه صبحگاهان مسير يك ماه را مى‏پيمود و عصرگاهان نيز مسير يك ماه را و جن را برايش مسخر كرديم كه هر چه او مى‏خواست از محرابها و تمثالها و غير آن برايش مى‏ساختند. آنگاه داوود و سليمان را دستور مى‏دهد به اينكه به شكرانه اين مواهب عمل صالح كنند. و آن دو بندگانى شكور بودند.

سپس به داستان سبأ اشاره مى‏كند، كه خدا به آنان دو تا بهشت در طرف راست و چپ شهر داده بود، تا با عوايد آنها زندگى مرفهى داشته باشند، ولى به جاى شكر خدا، نعمت او را كفران نموده از اداى شكرش سر باز زدند، و خداوند سيل عرم را به سويشان گسيل داشت، و در نتيجه دو قسمت باغستانهاى راست و چپ محل از بين رفتند و در نتيجه مايه آبادى محلشان از بين رفت، و خود مردم آن چنان متفرق شدند، كه اثرى از ايشان نماند، تنها قصه‏هايى از آنان به جاى ماند، همه اينها به خاطر كفران نعمت، و اعراضشان از شكر بود، و خداوند جز مردم كفران گر را كيفر نمى‏كند.

و وجه اتصال اين داستانها به آيات قبل، كه در باره معاد بحث مى‏كرد، اين است كه خدا مدبر امور بندگان خويش است، ولى از آنجايى كه بندگان او در دنيا فرو رفته در انواع نعمتهاى مادى هستند، لذا معلوم نمى‏شود كه كدام يك شكر منعم خود را بجا آوردند، و كدام يك كفران نمودند، و چون در نشاه دنيا امتيازى بين اين دو طائفه نيست، پس بايد حتما نشاه ديگر باشد، تا در آنجا كفور از شكور ممتاز گردد.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ﴾

كلمه «فضل» به معناى عطيه است. و كلمه «اوبى» امر از مصدر تاويب است، و «تاويب» از ماده «أوب - برگشتن» به معنى ترجيع است و در اين جا به معناى چهچه صوت در تسبيح نمودن است، به دليل اينكه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا اَلْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ

بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْرَاقِ وَ اَلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾[[868]](#footnote-868).

كلمه «طير» عطف بر محل جبال است، چون كلمه جبال كه در ظاهر مخاطب و منادى است، و به همين جهت به صداى پيش خوانده مى‏شود، در واقع مفعول تسخيرى است كه با همين خطاب صورت گرفته است، و معناى جمله در واقع اين است كه ما با خطاب خود جبال و طير را مسخر او كرديم، و معلوم است كه در اين معنا جبال و طير مفعول تسخيرند، بارى اگر چه جبال را به خاطر حرف ندا با صداى پيش مى‏خوانيم طير را با صداى بالا مى‏خوانيم، چون عطف است بر واقع جبال، كه آن نيز منصوب است.

از همين جا روشن مى‏شود، بطلان قول بعضى از مفسرين كه گفته‏اند: كلمه «اوب» به معناى سير، است. بعضى‏[[869]](#footnote-869) از مفسرين آيه را چنين معنا كرده‏اند كه: خداوند كوه‏ها را براى داوود مسخر كرده بود، كه هر جا او مى‏رود آنها نيز با او بروند و ما گفتيم كه: كلمه «اوب» به معناى برگشتن است، و مراد اين است كه چون داوود تسبيح مى‏گفت، كوه‏ها و مرغان با وى هم آواز مى‏شدند، نه اينكه با او به راه مى‏افتادند.

﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ﴾ اين جمله بيان فضلى است كه خدا به داوود داد، و در اين جمله خطابى كه به كوه‏ها و مرغان شده - كه به آن خطاب مسخر شدند - در جاى تسخير قرار گرفته، و بيان مى‏كند: عطيه‏اى كه ما به داوود داديم اين بود كه با چنين خطابى كوه‏ها و مرغان را مسخر وى كرديم، و اين گونه تعبير از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است، و معنايش اين است كه ما كوه‏ها را مسخر او كرديم، تا با او هم آواز شوند، و مرغان را نيز اين آن معنايى است كه از تسخير جبال و طير براى داوود به دست مى‏آيد، هم چنان كه آيه 19 سوره \_ ص كه در بالا نقل شده نيز به آن اشاره مى‏كند.

﴿وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ﴾ يعنى ما آهن را با همه صلابت و سختى‏اش براى او نرم كرديم.

﴿أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي اَلسَّرْدِ...﴾

كلمه «سابغات» جمع سابغة است، كه به معناى زره فراخ است. و كلمه «سرد» به معناى بافتن زره است. و اينكه فرمود: «﴿قَدِّرْ فِي اَلسَّرْدِ﴾ در بافتن زره تقديرى بگير» معنايش اين است كه حلقه‏هاى زره را اندازه‏گيرى كن، تا با هم مناسب شوند. و جمله «ان اعمل...»

يك نوع تفسير است براى جمله‏ ﴿وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ﴾.

﴿وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ معناى اين جمله فى نفسه و از نظر خود جمله روشن است، چون مى‏فرمايد: عمل صالح كنيد، كه من به آنچه مى‏كنيد بينا هستم، ولى از نظر اينكه در سياقى قرار دارد كه مى‏خواهد فضل را بيان كند، و نعمت‏هايى كه به داوود داده بر شمارد، از اين رو معناى امر به شكر را افاده مى‏كند، گويا فرموده «ما به داوود گفتيم: به شكرانه اين نعمتها، تو و قومت بايد عمل صالح كنيد».

﴿وَ لِسُلَيْمَانَ اَلرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ...﴾

يعنى ما براى سليمان باد را در شعاع يك ماه راهى كه انسانها طى مى‏كنند مسخر كرديم، به طورى كه مسير «غدو» يعنى از اول روز تا ظهر آن يك ماه باشد، و مسير «رواح» يعنى از ظهر تا به عصرش نيز يك ماه باشد، و در نتيجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طى كند.

﴿وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ اَلْقِطْرِ﴾ كلمه «اسلنا» از مصدر اساله است كه باب افعال از سيلان به معناى جريان است، و كلمه «قطر» به معناى مس است. و معناى جمله اين است كه ما معدن مس را مانند آب براى او روان و جارى كرديم.

﴿وَ مِنَ اَلْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾ يعنى و جمعى از طايفه جن - چون بعدا فعل جمع به آنها نسبت داده، مى‏فرمايد: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ﴾، پس معلوم مى‏شود جمعى از جن بوده‏اند - كه نزد او و به اذن پروردگار او كار مى‏كردند، چون خدا آنها را مسخر وى كرده بود. ﴿وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا﴾ يعنى و هر يك كه از امر ما منحرف مى‏شدند، و اطاعت سليمان نمى‏كردند، ﴿نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ﴾ از عذاب آتش به وى مى‏چشانديم. از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از عذاب سعير عذاب آتش دنيا بوده، نه آخرت، و از ظاهر الفاظ آيه بر مى‏آيد كه: همه طوايف جن مسخر وى نبوده‏اند، بلكه بعضى از جن مسخرش بوده‏اند.

﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ...﴾

كلمه «محاريب» جمع محراب است، كه به معناى نمازگاه و محل عبادت است. كلمه «تماثيل» جمع تمثال است، كه به معناى مجسمه از هر چيز است و كلمه «جفان» جمع جفنه است، كه به معناى كاسه طعام است، و كلمه «جواب - جوابى»، جمع جابيه است، كه به معناى حوضى است كه آب در آن جمع شود، و كلمه «قدور» جمع قدر است، كه به معناى ديگ طعام است، و «راسيات» به معناى ثابت و پا بر جا است. منظور اين است كه ديگهايى كه جن براى سليمان درست مى‏كرده‏اند، به قدرى بزرگ بوده‏اند كه قابل نقل و

انتقال نبوده، و هر يك در جاى خود ثابت بوده است.

﴿اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً﴾ اين جمله خطاب به سليمان، و ساير افراد دودمان داوود است كه با سليمان بودند، به ايشان مى‏فرمايد خدا را بندگى كنند، تا شكر او را به جاى آورده باشند. ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ اَلشَّكُورُ﴾ اين جمله يا مى‏خواهد مقام شاكران را بالا ببرد، و بفرمايد كسانى كه خدا را همواره شكر بگويند، اندكند تنها افراد انگشت شمار و معدودى از آنان چنينند، و يا مى‏خواهد حكم قبلى را تعليل كند، و بفرمايد: اين كه به شما آل داوود گفتيم شكر بگزاريد، براى اين است كه خواستيم عده شكرگزاران زياد شوند، چون شكرگزاران، خيلى كم هستند پس عده آنها را زياد كنيد.

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلىَ مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾

مراد از ﴿دَابَّةُ اَلْأَرْضِ﴾ به طورى كه در روايت آمده - حشره معروف به موريانه است، كه چوبها و پارچه‏ها را مى‏خورد، و مراد از «منساة» عصا است، و اينكه فرموده: ﴿فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ﴾ كلمه «خر» از خرور است، كه به معناى به خاك افتادن است.

از سياق استفاده مى‏شود كه سليمان در حالى كه تكيه به عصا داشته، از دنيا رفته، و كسى متوجه مردنش نشده، و هم چنان در حال تكيه به عصا بوده، و از انس و جن كسى متوجه واقع مطلب نبوده، تا آنكه خداوند موريانه‏اى را مامور مى‏كند، تا عصاى سليمان را بخورد، و عصا از كمر بشكند، و سليمان به زمين بيفتد، آن وقت مردم متوجه شدند، كه وى مرده است، و جن به دست آورد و گفت اى كاش علم غيب مى‏داشت، چون اگر علم به غيب مى‏داشت، تا به امروز در باره مرگ سليمان در اشتباه نمى‏ماند، و اين عذاب خوار كننده را بيهوده تحمل نمى‏كرد.

#### داستان قوم «سبا» كه متنعم بودند و كفران نمودند و هلاك و نابود گشتند

﴿لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ...﴾

مردم سبا قومى قديمى از عرب بودند، كه در يمن زندگى مى‏كردند، و نام سبا - به طورى كه گفته‏اند -: نام پدر بزرگ ايشان، سبا پسر يشحب، پسر يعرب پسر قحطان است، و منظور از جمله ﴿عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ﴾ سمت راست و چپ آبادى ايشان است.

﴿كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ﴾ در اين جمله امر مى‏كند رزق پروردگارتان را از اين دو مزرعه بخوريد، و اين كنايه است از اينكه اين دو مزرعه از جهت حاصلخيزى تمامى اقتصاد آن مردم را اداره مى‏كرده، آنگاه بعد از امر به خوردن رزق، امر به شكر پروردگار مى‏كند، كه چنين نعمتى و رزقى مرحمت كرده، و چنين سرزمينى به آنها داده‏ ﴿بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ﴾ شهرى

پاكيزه و ملايم طبع، و حاصلخيز، و پروردگارى آمرزنده، كه بسيار مى‏آمرزد، و با يك گناه و دو گناه و ده گناه بنده خود را مؤاخذه نمى‏نمايد.

﴿فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ اَلْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْ‏ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ﴾ كلمه «عرم» به معناى سد در مقابل رودخانه است، كه آب را حبس مى‏كند. بعضى‏[[870]](#footnote-870) ديگر گفته‏اند: به معناى باران سيل‏زا مى‏باشد، بعضى‏[[871]](#footnote-871) ديگر به معناى ديگرى گفته‏اند. و كلمه «اكل» - به دو ضمه - به معناى هر ميوه‏اى است كه براى انسان ماكول باشد. و كلمه «خمط» - به طورى كه گفته‏اند -: به معناى هر گياهى است كه كمى تلخ مزه باشد، و هر چه بگذرد، تلخ‏تر شود. و كلمه «اثل» به معناى گياه معروف طرفاء است و بعضى‏[[872]](#footnote-872) گفته‏اند شبيه طرفاء است ولى از آن بزرگتر است و بار و ميوه ندارد، و كلمه «سدر» هم معنايش معروف است. و دو كلمه «اثل» و «شى‏ء» عطف بر «اكل» هستند، نه عطف بر «خمط».

و معناى آيه اين است كه: مردم سبا از شكر خدا و عبادت او كه بدان مامور شده بودند، روى گردانيدند، و ما هم كيفرشان كرديم يعنى سيل عرم را فرستاديم تا همه شهر و باغات و مزارع آن را غرق كند، و به جاى آن دو بهشت، دو سر زمين بگذارد، كه طرفاء و گياهان تلخ و بوته سدر از آن سر در آورد.

﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلاَّ اَلْكَفُورَ﴾

كلمه «ذلك» اشاره به مطلبى است كه قبلا ذكر كرد، يعنى فرستادن سيل و تبديل دو بهشت به دو سر زمين كذايى، و كلمه «ذلك» در تقدير و در محل نصب است، تا مفعول دوم «جزيناهم» باشد، و تقدير آن «جزيناهم ذلك» است. و به طورى كه گفته‏اند -: فرق است بين جزاء، و مجازات، چون مجازات تنها در شر استعمال مى‏شود، ولى جزاء در خير و شر هر دو استعمال مى‏شود.

و معناى آيه اين است كه ما به مردم سبا چون كافر شدند، و از شكر ما اعراض كردند، و يا در مقابل كفرشان اين چنين جزاء داديم و ما جزاى بد نمى‏دهيم، مگر كسى را كه بسيار كفران نعمت‏هاى ما كند.

﴿وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَلْقُرَى اَلَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً...﴾

ضمير «بينهم» به مردم سبا بر مى‏گردد، و سياق كلام سياق تكميل داستان ايشان

است، و جمله مورد بحث عطف است بر جمله‏ ﴿كَانَ لِسَبَإٍ﴾ و مراد از قرايى كه فرموده (در آن بركت نهاديم، قراى شام است، و مراد از اينكه فرموده: قرايى ظاهره بود، اين است كه نزديك به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طورى كه از اين قريه آن قريه ديده مى‏شد.

﴿وَ قَدَّرْنَا فِيهَا اَلسَّيْرَ﴾ يعنى سير در آن قراء را به نسبتى متناسب قرار داديم، نه مختلف، به طورى كه نسبت مسافت بين اولى و دومى، برابر بود با نسبت مسافتى كه بين دومى و سومى بود، ﴿سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ﴾ در اين جمله كلمه قول در تقدير است، و تقدير آن «قلنا سيروا...» است، يعنى و به ايشان گفتيم كه: در اين قريه‏ها سير كنيد، در حالى كه ايمن باشيد، اگر خواستيد در روز گردش كنيد، و اگر خواستيد در شب، و خلاصه معنا، اين است كه آن چنان امنيت در اين قراء برقرار كرديم، كه سير شب و روز در آنها فرقى نداشت، هر وقت مى‏خواستند مى‏توانستند با آرامش خاطر به سير بپردازند.

﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ...﴾

يعنى ما اين نعمتها را در اختيار آنان قرار داديم، ميوه‏هاى فراوان، و نزديكى قريه‏ها به يكديگر و امنيت راهها و آسانى سير و فراخى زندگى، از زيادى نعمت ملول شده، و به تنگ آمدند و گفتند: پروردگارا بين سفرهاى ما دورى بينداز، يعنى سفرهايمان را طولانى كن، تا مسافتهاى دور برويم، و بار سفر دور ببنديم، بيابانها و باديه‏ها بپيماييم، و اين كفران و طغيانى بود از ايشان، همان طور كه بنى اسرائيل كفران و طغيان كرده، از من و سلوى به ستوه آمدند، و تقاضاى سير و پياز كردند.

كوتاه سخن اينكه خداوند نعمت را بر آنان تمام كرد، هم در سفر كه سفرهايشان را كوتاه و راههايشان را امن و نعمت را فراوان كرد، و هم در حضر، و انتظار داشت كه شكر نعمتهايش را به جا آورند، ولى آنان كفران نعمت كردند، هم در سفر، و هم در حضر، خداوند هم در عذابى كه خودشان خواستند شتاب نمود، شهرها و ديارشان را خراب، و جمعشان را پراكنده ساخت.

و بنابراين جمله‏ ﴿رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا﴾ پيشنهاد عذابى بود، كه خود آنان كردند، البته پيشنهاد ضمنى، چون معناى كلامشان مستلزم همين بود كه شهرها و ديارشان ويران گرديد. ﴿وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ و با ارتكاب گناهان به خود ستم كردند.

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾

يعنى ما عينى و اثرى از آنان باقى نگذاشتيم، و جز داستان‏ها چيزى از ايشان باقى نگذاشتيم. اسمايى شدند، بدون مسمى، و جز در وهم متوهم، و خيال متخيل، وجودى برايشان

نماند، نه ديگر شهر سبايى ماند و نه قرايى و نه مردمى از آنان فقط سخنى و حكايتى از ايشان به جاى ماند، و حتى اجزاى وجودشان را هم متفرق كرديم، به طورى كه دو جزء از اجزاى آنان متصل به هم باقى نماند، تكه‏هاى خرد و كلانشان از هم جدا شد، و بعد از آنكه مجتمعى نيرومند و داراى شوكت بودند، غبارى شدند، كه حتى شبحى هم از ايشان نماند، و براى نسلهاى بعدى ضرب المثل شدند، كه هر موجود نابود شده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبيه كنند، و بگويند: «تفرقوا أيادى سبا - آن چنان متلاشى شدند كه نعمت و قدرهاى مردم شهر سبا شد».

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ - يعنى در اين داستانها كه از قوم سبا نقل كرديم، اندرزها و آيت‏ها است، براى هر كسى كه در راه خدا صبر بسيار داشته باشد، و شكرش در برابر نعمتهاى بى شمار خدا نيز زياد باشد، و از شنيدن و خواندن اين آيات استدلال كند بر اينكه بر انسان واجب است كه پروردگار خود را از در شكر عبادت كند، و نيز بر اينكه در ما وراى اين زندگى، روز بعثى هست، كه در آن روز زنده مى‏شود و به خاطر اعمالش مجازات مى‏شود.

﴿وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

يعنى ابليس آرزو و پندار خود را در باره آنان محقق كرد و به كرسى نشاند، و يا معنايش اين است كه شيطان ظنى و پندارى كه در باره آنان داشت، محقق يافت، چون شيطان در باره تمامى ابناى بشر اين آرزو و اين پندار را دارد كه همگى آنان را گمراه كند، چون خودش گفته: «﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ - همه ايشان را گمراه مى‏كنم»، و نيز گفته‏ ﴿وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ﴾ و باز وعده داد كه «﴿وَ لاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ - و اكثر آنان از شكرگزاران نباشند». ﴿فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ اين جمله بيان همان صدق ظن است.

و از اينجا معلوم مى‏شود كه ضمير جمع در كلمه «عليهم»، در اين جمله، و همچنين در آيه بعدى، به عموم مردم بر مى‏گردد، نه تنها به قوم سبا، هر چند كه آيه شريفه به خصوص آنان منطبق است.

﴿وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ﴾

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از اين آيه اين است كه شيطان ايشان را مجبور به گمراهى نكرد، كه به اجبار او را پيروى كنند تا در نتيجه معذور باشند، بلكه خود آنان به سوء اختيارشان شيطان را پيروى كردند، و اين خودشان بودند كه پيروى او را اختيار نموده، او هم

بر آنان مسلط گرديد، نه اينكه اول او بر ايشان مسلط شده، و آنان به حكم اجبار پيرويش كرده باشند. هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ﴾ [[873]](#footnote-873) و نيز از ابليس حكايت كرده كه در قيامت مى‏گويد: ﴿وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ﴾[[874]](#footnote-874).

#### پيروى از شيطان اختيارى بوده و معيارى براى تميز مؤمن به آخرت از شاك در آن است‏

و منشا پيرويشان از شيطان شكى است كه در باره مساله آخرت دارند، و آثارش كه همان پيروى شيطان است ظاهر مى‏شود. پس اينكه خداى تعالى به ابليس اجازه داد تا به اين مقدار، يعنى به مقدارى كه پاى جبر در كار نيايد، بر ابناى بشر مسلط شود، براى همين بود كه اهل شك از اهل ايمان متمايز و جدا شوند، و معلومشان شود چه كسى به روز جزا ايمان دارد، و چه كسى ندارد، و اين باعث سلب مسئوليتشان در پيروى شيطان نمى‏شود، چون اگر پيروى كردند به اختيار خود كردند، نه به اجبار كسى.

پس اينكه كلمه «من» بر سر سلطان آورد، و فرمود: ﴿وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ﴾ براى اين است كه تمامى سلطانها را سلب كند. ﴿إِلاَّ لِنَعْلَمَ﴾ منظور از اين علم، رفع جهل نيست، كه بگويى در خدا محال است، بلكه منظور متمايز كردن است و معنايش اين است كه: «اين كار را كرديم تا فلان و بهمان را از هم جدا كنيم». ﴿إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ﴾ - شاهد اين كه گفتيم جمله «نعلم» به معناى «تمييز» است، كلمه «ممن - از كسى كه» مى‏باشد، چون اگر «نعلم» به معناى علم متعارف بود، احتياج به اين كلمه نبود، و چون آورده معنايش اين است كه: «مگر آنكه مشخص و جدا كنيم، كسى را كه ايمان به آخرت دارد، از كسى كه از آن در شك است».

و اين جمله استثناء از سلطان ابليس بر بندگان، و پيروى اختيارى آنان از وى است، مى‏فرمايد: «ابليس بر بندگان سلطنت نداشته، مگر سلطنت از طريق پيروى اختيارى»، چيزى كه هست، مستثنى يعنى (سلطنت از طريق پيروى اختيارى) از جمله برداشته شده، و در جايش غرض حاصل از آن نهاده شده، و آن «تمييز فلان از بهمان است».

و اگر در آيه مورد بحث ايمان و شك هر دو مقيد به قيد آخرت شده، براى اين است

كه تنها جلوگير آدمى از نافرمانى خدا، و تنها وادارنده‏اش به اطاعت او، ايمان به آخرت است، نه ايمان به خدا و رسول جداى از ايمان به آخرت، هم چنان كه خود خداى سبحان در جاى ديگر فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسَابِ﴾[[875]](#footnote-875).

﴿وَ رَبُّكَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَفِيظٌ﴾ يعنى خدا در باره هر چيزى علمى دارد كه معلومش به خاطر فراموشى و يا سهو و يا غير ذلك از دستش نمى‏رود، و فوت نمى‏شود، و اين تحذير و تهديدى است از كفران و معصيت، و انذارى است براى اهل كفر و معصيت.

### بحث روايتى [روايتى در باره مواهب خداوند به داود و سليمان (عليه السلام) و داستان قوم سبا]

در كتاب كمال الدين به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه در ضمن حديثى كه راجع به داستان داوود (علیه السلام) است، فرموده: داوود روزى از خانه بيرون شد تا زبور بخواند، و آن جناب هر وقت زبور مى‏خواند هيچ كوهى و سنگى و مرغى نمى‏ماند، مگر آنكه او را پاسخ مى‏گفت، و گفته او را دو باره تكرار مى‏كرد[[876]](#footnote-876).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏ ﴿أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ﴾ روايت كرده كه امام فرموده معنايش اين است كه به داوود گفتيم: زره بافى كن. ﴿وَ قَدِّرْ فِي اَلسَّرْدِ﴾ فرموده: يعنى ميخ‏ها (سيم‏ها) ى آن را به يك اندازه ببر (تا وقتى حلقه‏اش مى‏كنى حلقه‏ها هم قد باشند)، ﴿وَ لِسُلَيْمَانَ اَلرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ فرمود: باد، تخت سليمان را حمل مى‏كرد، و آن را صبح تا مسافت يك ماه راه مى‏برد، و عصر نيز تا مسافت يك ماه‏[[877]](#footnote-877).

و در كافى به سند خود از داوود بن حصين، و نيز از ابان بن عثمان، از فضل ابى العباس روايت كرده كه گفت: به ابى جعفر عرض كردم: منظور از تمثال در آيه‏ ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾ چيست؟ آيا مجسمه زنان و مردان است؟ فرمود: نه، منظور تماثيل مردان و زنان نيست، بلكه تمثال درخت و امثال آن است‏[[878]](#footnote-878).

و در همان كتاب از بعضى از علماى شيعه آمده كه او بدون ذكر سند از هشام بن

حكم روايت كرده، كه گفت: حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر (علیه السلام) به من فرمود: اى هشام! خداوند اقليت بشر را مدح كرده، كه فرموده: ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ اَلشَّكُورُ﴾[[879]](#footnote-879).

مؤلف: اين معنا در عده‏اى روايات ديگر نيز آمده، و با يكى از دو معنايى كه در تفسير آيه گفته شد منطبق است.

و در كتاب علل به سند خود از حضرت ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: سليمان بن داوود به جن دستور داد تا قبه‏اى از شيشه برايش بسازند، روزى در بينى كه در آن قبه تكيه به عصاى خود داده بود، و به لشكر جن خود تماشا مى‏كرد، كه چطور او را نگاه مى‏كنند، كه ناگهان نظرش از لشكريان به سويى ديگر افتاد، مردى را ديد كه در قبه اوست، پرسيد: تو كيستى؟ گفت: من آنم كه نه رشوه مى‏پذيرم، و نه از ملوك پروايى دارم، من ملك الموتم، پس او را قبض روح كرد، در حالى كه هم چنان سر پا ايستاده، و تكيه به عصاى خود داشت، و جن او را تماشا مى‏كردند.

آنگاه فرمود: يك سال تمام براى او كار كردند، به گمان اينكه او زنده است، تا آنكه خداى عز و جل حشره موريانه را مامور كرد، تا عصاى او را خورد، همين كه سليمان به زمين افتاد، آن وقت جن فهميدند كه اگر غيب مى‏دانستند، يك سال تمام بيهوده در عذابى خوار كننده نمى‏ماندند، (تا آخر حديث)[[880]](#footnote-880).

مؤلف: در اينكه بعد از مرگ يك سال تكيه به عصا باقى ماند، روايات ديگرى از شيعه و سنى آمده است.

و در مجمع البيان در حديثى از فروة بن مسيك آمده، كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: سبا مرد بوده يا زن؟ فرمود مردى از عرب بود كه ده فرزند داشت، كه شش تن از آنان تيامن كردند، (يعنى در يمن سكونت نمودند)، و چهار تن ديگر تشاوم كردند، (يعنى در سرزمين شام منزل گزيدند)، اما آن شش نفر كه در يمن منزل كردند، ازد، كنده، مذحج، اشعرون، انمار، و حمير بودند، در اين جا مردى پرسيد انمار چيست؟ فرمود: قومى بودند كه خثعم و بجيله از ايشان‏اند، و اما آن چهارتنى كه در شام منزل گزيدند، عامله، خدام، لخم، و غسان بودند[[881]](#footnote-881).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از عده‏اى از صاحبان جوامع و سنن از آن جناب

روايت كرده‏[[882]](#footnote-882).

و در كافى به سند خود از سدير روايت كرده كه گفت: مردى از امام صادق (علیه السلام) از اين كلام خداى عز و جل پرسيد كه مى‏فرمايد: ﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ...﴾ حضرتش در پاسخ فرمود: اينان قومى بودند كه آباديهايى پشت سر هم داشتند، به طورى كه از اين آبادى، آن آبادى را مى‏ديدند، نهرهاى روان، و اموال فراوان داشتند، و نعمت‏هاى خداى عز و جل را كفران نموده، عافيتى كه خدا به ايشان داده بود تغيير دادند، خدا هم نعمت‏هاى خود را تغيير داد، چون خدا نعمتى را كه به قومى مى‏دهد تغيير نمى‏دهد، تا آنكه خود آن قوم وضع خود را تغيير دهند، پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرد، و آباديهايشان را از هم پاشاند، و ديارشان را ويران ساخت، و اموالشان را از بين برد، و باغاتى را كه داشتند به دو سرزمين مبدل كرد، كه جز خوردنيهاى تلخ، و بوته‏هاى اثل، و مختصرى سدر، چيزى نداشت، آنگاه خداى تعالى فرمود: ﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلاَّ اَلْكَفُورَ﴾[[883]](#footnote-883).

مؤلف: در عده‏اى روايات وارد شده كه آن قريه‏ها كه خدا بركت در آنها نهاده، اهل بيت رسول خدايند (صلى الله عليه وآله و سلم) و آن قريه‏ها كه پشت سر هم قرار دارند، واسطه‏هاى بين اهل بيت و مردمند، يعنى علمايى كه احاديث اهل بيت و غير از ايشان را در سينه خود حمل مى‏كنند، و اين روايات متعرض باطن قرآن است، نه تفسير آن.

## [سوره سبإ (34): آيات 22 تا 30]

﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ ٢٢ وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ ٢٣ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ قُلِ اَللَّهُ وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلىَ هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ٢٤ قُلْ لاَ تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَ لاَ نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ ٢٥ قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ اَلْفَتَّاحُ اَلْعَلِيمُ ٢٦ قُلْ أَرُونِيَ اَلَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ كَلاَّ بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٢٧ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٢٨ وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٢٩ قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لاَ تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لاَ تَسْتَقْدِمُونَ ٣٠﴾

### ترجمه آيات‏

بگو: آن خدايان را كه به جاى خدا معبود خود پنداشته‏ايد بخوانيد، (آن وقت خواهيد ديد كه) مالك حتى يك ذره در همه آسمانها و زمين نيستند، و در هيچ چيز شريك خدا نبوده، و احدى از آنها پشتيبان وى نيستند (22).

و نزد خدا شفاعت سودى ندارد، مگر از كسى كه به وى اجازه آن داده شود، تا آنكه فزع از

دلهايشان زايل شود، آن وقت مى‏پرسند: پروردگار شما چه گفت؟ مى‏گويند: حق گفت، و او بلند مرتبه و والاست (23).

بگو: چه كسى شما را از آسمانها و زمين روزى مى‏دهد؟ و خودت پاسخ بده: خدا، و بگو: من و يا شما بر طريق هدايت و يا در ضلالتى آشكاريم (24).

بگو: اگر ما مجرم باشيم شما مسئول جرم ما نيستيد، و اگر شما مجرم باشيد، ما از آنچه شما مى‏كنيد بازخواست نمى‏شويم (25).

بگو: پروردگار ما بين ما و شما جمع نموده، سپس به حق در بين ما داورى مى‏كند، و او جدا كننده حق و باطل به دانايى است (26).

بگو به من نشان دهيد آن خدايان موهومى كه به خدا ملحق كرده و شركاى او پنداشتيد، ابدا، نمى‏توانيد نشان دهيد، بلكه خدا عزيز و حكيم است (27).

ما تو را نفرستاديم مگر براى اينكه از خطا و گناه بازشان دارى، و نيز نويدبخش و بيم‏رسان باشى، و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (28).

و مى‏گويند: اين وعده چه وقت است اگر راست مى‏گوييد؟ (29).

بگو ميعاد شما روزى معين است، كه نه ساعتى آن را مى‏توانيد تاخير بيندازيد، و نه جلو (30).

### بيان آيات [ابطال الوهيت آلهه مشركين با استدلال به اينكه آنها دعاى كسى را اجابت مى‏كنند]

اين آيات بيانگر مساله توحيد است، و پيرامون آن احتجاج مى‏كند.

﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...﴾

رسول گرامى خود (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند: باز بر ابطال الوهيت آلهه آنان احتجاج و استدلال كند. به اينكه اينها قدرت ندارند دعاى كسى را مستجاب كنند، و بنابراين معناى جمله‏ ﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ اين است كه به ايشان بگو: آن خدايانى را كه پنداشته‏ايد به جاى خدا معبود شمايند، بخوانيد. و بنابراين، دو مفعول كلمه «زعمتم» حذف شده، چون سياق بر آن دو دلالت داشته، (و تقدير آن پنداشتيد آنها را كه معبود مى‏باشند) و منظور از خواندن آنها حاجت خواستن از آنها است.

و جمله‏ ﴿لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ در جاى جواب قرار گرفته، گويا شخصى پرسيده: اگر مشركين خدايان خود را بخوانند، چه مى‏شود؟ فرموده: هيچ حاجتى از ايشان را استجابت نمى‏كنند، چون مالك حتى سنگينى و وزن يك ذره در همه

آسمانها و زمين نيستند، و اگر مالك بودند، به همان مقدار مى‏توانستند استجابت كنند، و ربوبيت و الوهيت تمام نمى‏شود، مگر به مالك بودن رب و اله حوائج آدمى را، بايد خود معبود و اله مالك حاجت آدمى باشد، تا آن را به آدمى بدهد، و تمليك آدمى كند، و به آدمى انعام كند، و در مقابل مستحق عبادت و شكر نعمت شود، و آدمى او را عبادت كند، تا اداى شكرش كرده باشد، و اما وقتى مالك كوچكترين حاجت آدمى نباشد، پس نه رب مى‏تواند باشد، و نه اله.

﴿وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ﴾ ملكى كه در جمله قبلى نفى شد، و فرمود: «بتها مالك چيزى نيستند»، ملك مطلق است، كه بر همه موجودات منبسط و گسترده است، و ملكى كه در جمله مورد بحث نفى شده ملك محدود و جزئى است، كه گسترده بر بعضى موجودات است، نه ملك كلى، كه به دو قسم مشاع و مفروز تقسيم مى‏شود.

و ليكن مشركين، عالم را ملك مشترك و مشاع بين خدا و ارباب خود نمى‏دانستند، بلكه مى‏گفتند: ملك هر ناحيه عالم مال يكى از خدايان است، و اما خداى سبحان مالك مالك‏ها، و رب ارباب و آلهه است.

بنابراين واجب مى‏شود كه اين آلهه كه از نظر آنان مالك همه عالمند، بتوانند دعاى دعا كننده خود را مستجاب كنند، و از اينكه مى‏بينيم مستجاب نمى‏كنند، پس مى‏فهميم كه مالك نيستند، و در نتيجه ربوبيت و الوهيتى هم ندارند.

﴿وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ به حكم جمله قبلى آلهه در آسمانها و زمين شركتى با خدا نداشتند، و به حكم اين جمله، خدا از بين اين آلهه، ياور و معينى ندارد، چون هيچ موردى فرض نمى‏شود كه خدا خودش به تنهايى از اداره آن عاجز بماند، و از همه آلهه يا از بعضى از آنها كمك و يارى بخواهد، چون اگر آلهه به اين مقدار هم در عالم مؤثر بودند، كه خدا را در تدبير يارى كنند، باز مى‏توانستند دعاى دعا كننده خود را در امورى كه ياورند مستجاب كنند، و چون مى‏بينيم به هيچ وجه نمى‏توانند دعاى خواننده خود را مستجاب كنند، مى‏فهميم كه نه تنها مالك نيستند، بلكه كمك كار خدا هم نيستند.

پس از آنچه تا كنون گفته شد معلوم شد كه: احتجاج آيه بر نفى مالك از راه مستجاب نكردن دعاى دعا كنندگان در همه صورتهاى سه‏گانه جريان دارد، يعنى صورتى كه آلهه خود مالك آسمانها و زمين باشند، و ملكشان مطلق باشد، و صورتى كه در مالكيت آسمانها و زمين با خدا شريك باشند، يعنى ملكشان مطلق نباشد، و صورتى كه اصلا مالك نباشند، ولى ظهير و ياور خدا باشند. مشرك در باره آلهه خود هر يك از اين سه صورت را قائل

باشد، آيه شريفه آن را ابطال مى‏كند.

#### توضيح معناى اينكه فرمود: ﴿وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾

﴿وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾

مشركين در باره آلهه خود قائل به شفاعت بودند، هم چنان كه خداى تعالى عقيده آنان را در آيه‏ ﴿هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾[[884]](#footnote-884) حكايت نموده است، و منظورشان از شفاعت، شفاعت در روز قيامت كه قرآن آن را اثبات كرده، نبوده، چون به طور كلى مشرك اعتقاد به قيامت ندارد، بلكه مراد آنان شفاعت آلهه در دنيا بوده، كه براى بر آورده شدن حوائج دنيايى، پرستندگان خود را نزد خدا شفاعت مى‏كردند، و به اين وسيله سعادت دنيايى آنان را تامين، و اصلاح امورشان مى‏كردند.

آيه شريفه اين را نيز باطل نموده، مى‏فرمايد: آلهه، مخلوق و مملوك خدايند. آن هم مملوك از هر جهت. پس از پيش خود مالك شفاعتى نيستند، و چنين نيست كه در اين اثر مستقل از خدا باشند، مگر آنكه خدا چنين اجازه‏اى به آنها داده باشد، و چنين قدرتى را تمليك آنها كرده باشد. پس اصل شفاعت آلهه به فرضى هم كه شفاعت داشته باشند با اذن خدا است.

﴿إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ - احتمال دارد حرف «لام» در كلمه «لمن» لام ملك باشد، و مراد از ﴿لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ ملائكه باشد، و معنى اين باشد كه: شفاعت فايده‏اى ندارد، مگر آنكه خداوند شفاعت را به شافع داده باشد، و به اذن او شفاعت كند. احتمال هم دارد لام مزبور لام تعليل باشد، و آن وقت مراد از ﴿لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ صاحب حاجت بوده، و معنا چنين باشد: «شفاعت سودى نمى‏دهد، مگر براى آن صاحب حاجتى كه خدا به شافع اجازه شفاعت در كار آنان داده باشد». در تفسير كشاف گفته: اين احتمال يعنى احتمال دوم وجه لطيفى است، و آيه را بايد همين طور معنا كرد[[885]](#footnote-885).

از نظر ما نيز همين احتمال متعين است، براى اينكه ملائكه - به طورى كه از كلام خداى تعالى بر مى‏آيد - واسطه‏هايى هستند براى انفاذ و اجراى اوامر الهى، چون مى‏فرمايد: ﴿لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[[886]](#footnote-886) و نيز مى‏فرمايد: ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ﴾ [[887]](#footnote-887) و وساطت نامبرده خود نوعى از شفاعت است، كه بيانش در جلد اول اين كتاب گذشت.

و بنابراين ملائكه همه‏شان شفيع هستند، اما نه در هر امرى، و براى هر كسى، بلكه در امورى كه خدا اجازه داده باشد، و براى كسانى كه باز خدا اجازه داده باشد، بنابراين اگر در آيه مورد بحث شفاعت را جز در صورت اذن نفى كرده، اين نفى، با شفاعت صاحبان حاجت مناسب است، نه با شفيعان چون گفتيم شفيعان هميشه شفيع هستند، و هيچ وقت خالى از شفاعت نيستند، اين صاحبان حاجتند كه گاهى شفيعان اجازه شفاعت در حاجت آنان پيدا مى‏كنند، و گاهى پيدا نمى‏كنند، پس آيه مورد بحث در معناى آيه‏ ﴿وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضىَ﴾[[888]](#footnote-888) است، نه در معناى آيه: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾[[889]](#footnote-889).

#### تفسير آيه: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ...﴾ كه تذلل و خشيت ملائكه در مقابل خداوند را حكايت مى‏كند و از آن، اختلاف مراتب ملائكه استفاده مى‏شود

﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾

كلمه «فزع» ماضى مجهول از تفزيع است، و تفزيع به معناى از بين بردن فزع، و وحشت از دلهاست، و ضميرهاى جمع كه در آيه است - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - به شفعاء، يعنى ملائكه بر مى‏گردد.

و لازمه جمله‏ ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ﴾ - با در نظر داشتن اينكه نتيجه و غايت است - اين است كه: چيزى در بين باشد كه غايت و آخرش تفزيع قلوب و راحت شدن دلها باشد، و آن اين است كه دلها دچار فزع و اضطرابى ممتد، در انتظار امر خداى سبحان باشد، تا وقتى كه با صدور امر خدا فزع دلها تمام شود.

بنابراين آيه مورد بحث در معناى آيه‏ ﴿وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ … وَ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[[890]](#footnote-890) خواهد بود، چون هم آيه مورد بحث و هم آيه سوره نحل هر دو براى ملائكه اثبات ترس و فزع مى‏كنند.

و فزع به معناى تاثر و انقباض دل از ترس است، و مراد از سجده شان، سجده تذلل و ترسى است كه از پروردگار و ما فوق خود دارند.

از همين جا روشن مى‏شود، كه مراد از فزع ملائكه، و برطرف شدن آن از ايشان، تذلل و احساس حقارتى است كه دلهايشان را پر كرده، چون كه خود را اسباب و شفعاء، و وسيله اجراى امر الهى مى‏دانند، و همواره دل واپسى اين را دارند كه اوامر الهى بر طبق آنچه صادر شده، و خواسته، عملى بشود، و بر طرف شدن فزع ملائكه به اين است كه اوامر الهى را تحويل گرفته، و مشغول انجام آن بشوند، به طورى كه از سراپاى وجودشان چيزى جز انجام امر خدا

ظهور نكند، و بين خدا و انجام خواسته‏هايش، چيزى جز امرش واسطه نشده باشد، (دقت بفرماييد).

و اگر فزع و تفزيع را به دلهاى آنان نسبت داده، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه آن چنان از خود بى خود، و از هر چيز ديگرى منصرف هستند، كه غير از پروردگارشان به هيچ چيز ديگر توجه ندارند، و اين بى توجهى هم چنان ادامه دارد، تا وقتى كه فزع دلشان به امر الهى برطرف شود، كه البته بدون درنگ و بلافاصله برطرف مى‏شود، و تخلف‏پذير هم نيست، چون امر الهى تعطيل و تاخير نمى‏پذيرد، هم چنان كه فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [[891]](#footnote-891) پس نظر به اين معنا از آيه شريفه استفاده مى‏شود، كه ملائكه هم چنان در فزع هستند، تا با صدور امر الهى فزعشان زايل شود.

﴿قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ﴾

اين جمله دلالت دارد بر اينكه ملائكه طوائفى مختلف و بسيارند، كه بعضى از بعضى ديگر از امر الهى بعد از صدور آن و بعد از آنكه فزع از دلهاى پرسش كنندگان زايل شده باشد، مى‏پرسند كه چه فرموده. و اگر طوائف مختلف نبوده باشند بعد از صدور امر الهى، و زايل شدن فزع از دلها، بايد همه آن امر را فهميده باشند، نه اينكه طايفه‏اى از طائفه ديگر بپرسد، كه خداى تعالى چه فرمود؟ از اين جا معلوم مى‏شود كه زايل شدن فزع از دلها، و نزول امر الهى، نسبت به بعضى جلوتر انجام مى‏شود، تا بعضى ديگر، و به همين جهت است آنهايى كه بعدا آرامش قلبى پيدا مى‏كنند، از آنهايى كه قبلا آرامش پيدا كرده‏اند، مى‏پرسند: امر الهى چه بود، چون طبق قاعده بايد مسئول قبل از سائل اطلاع پيدا كرده باشد.

پس معلوم مى‏شود همان طور كه گفتيم ملائكه مراتب مختلف، و مقامات متفاوتى دارند، بعضى ما فوق بعضى ديگرند، آنها كه در مرتبه پايين‏ترند، امر الهى را از آنها كه عالى‏ترند دريافت مى‏كنند، البته بدون فاصله، و بدون تخلف، و اين خود اطاعت طبقه پايين از طبقه بالا است، هم چنان كه از دقت در آيه‏ ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[[892]](#footnote-892)، و آيه‏ ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[[893]](#footnote-893) كه در وصف روح الامين است، اين اختلاف مراتب

استفاده مى‏شود.

پس در بين ملائكه، بعضى مطاعند، و بعضى مطيعند، البته اطاعت ما فوق اطاعت خداى سبحان است، چون ما فوق ايشان شانى و وظيفه‏اى جز رساندن امر الهى به مطيع و ما دون خود ندارد، پس اطاعت ما دون از ما فوق، در حقيقت همان اطاعت خدا است.

ممكن است اين اختلاف مراتب از توصيف قول، به حق نيز استفاده شود، چون مى‏پرسند: «پروردگار شما چه گفت؟ مى‏گويند حق گفت» يعنى چيزى گفت كه ثابت است، و براى بطلان و تبديل راهى به سوى آن نيست.

و چقدر لطيف است ختم شدن آيه به جمله‏ ﴿وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾، چون مى‏رساند كه ملائكه مكرمين، و آنهايى كه ما فوق ساير ملائكه هستند، جز تلقى و دريافت سخن حق از خدا، و امتثال و اطاعت وى، كارى و پستى ندارند، زيرا هر چند ما فوق ديگرانند، اما آن ما فوقى كه خود اين ملائكه نيز ما دون اويند، و آن كبيرى كه همه چيز در برابرش صغير است، تنها و تنها خدا است.

پس از آيه كريمه مورد بحث، اين معنا به دست آمد كه: ملائكه در دلهايشان دچار پريشانى و فزعند، و در ذاتشان آن چنان تذلل و خضوع هست، كه جز از پروردگارشان از هر چيز ديگر در غفلتند، تنها يادى كه در دلهاى آنان است، ياد خدا است، و تنها كارى كه مى‏كنند، پروانه‏وار چرخيدن در پيرامون ساحت عظمت و كبريايى اوست و تنها انتظارى كه دارند، صدور اوامر الهى است، و اين فزع دلهايشان هم چنان هست، تا اينكه با صدور امرى از ناحيه خدا، فزع دلهايشان زايل شود، و نيز اين معنا به دست آمد كه: ملائكه طوائف مختلف، و داراى مقامات متفاوت هستند، بعضى بالاتر، و بعضى پايين‏ترند، و هر طبقه‏اى واسطه رساندن امر خدا به ما دون خويش است.

پس ملائكه با اينكه شفعاء و اسبابى هستند كه هر يك وساطت بين دو طبقه ما فوق و ما دون را دارند، در عين حال شفاعت و وساطت در هيچ حادثى از حوادث خلق و تدبير نمى‏كنند، مگر به اذن خاص از پروردگارشان نخست امر نازل از پروردگارشان را دريافت مى‏كنند، و سپس آن حادث را پديد مى‏آورند، نه اينكه خود در امرى از امور، و حادثى از حوادث مستقل از پروردگارشان باشند، و يا استبداد در رأى داشته باشند، و كسى كه وضعش چنين باشد، جز اطاعت پروردگارش چيزى ديگر نمى‏داند، و نمى‏فهمد، آن وقت چگونه خودش ربى و معبودى مستقل مى‏شود؟! چطور ممكن است عطاء و منعى به دلخواه خود داشته باشد؟!

در تفسير اين آيه اقوال ديگرى نيز هست.

#### اقوال ديگر در تفسير و بيان مراد اين آيه شريفه‏

اول‏[[894]](#footnote-894) اينكه ضمير در «قلوبهم» و در «قالوا» ى دومى به مشركين بر مى‏گردد، نه به ملائكه، و ضمير «قالوا» ى اول، به ملائكه بر گردد، و معنا چنين باشد: تا آنكه فزع از قلوب مشركين زايل شود، آن وقت ملائكه به ايشان مى‏گويند: پروردگارتان چه گفت؟ مشركين در پاسخ به ملائكه مى‏گويند: هر چه گفت حق بود، و خلاصه اعتراف مى‏كنند كه اوامر خدا در دنيا همه حق بود، و ما به ناحق آن را انكار مى‏كرديم.

دوم‏[[895]](#footnote-895) اينكه ضمير در «قلوبهم» به ملائكه برگردد، و مراد اين باشد كه: ملائكه موكل بر اعمال بندگان، وقتى اعمال را به آسمان مى‏برند، غوغا و سر و صدايى دارند، ملائكه ديگر دچار فزع مى‏شوند، كه نكند قيامت به پا شده، از شدت فزع به سجده مى‏افتند، تا آنكه فزع از دلهايشان زايل شود، و بفهمند كه قيامت قيام نكرده، آن وقت از آورندگان اعمال مى‏پرسند: پروردگارتان چه گفت؟ مى‏گويند: حق گفت.

سوم‏[[896]](#footnote-896) اينكه خداى تعالى وقتى رسول گرامى خود (صلى الله عليه وآله و سلم) را بعد از فترت تا زمان مسيح مبعوث كرد، جبرئيل را براى آوردن وحى نازل كرد، و اين اولين بار بود كه بعد از چند صد سال گذشتن از زمان مسيح (علیه السلام) جبرئيل به زمين نازل مى‏شد، لذا ملائكه خيال كردند كه مقدمات قيام قيامت فرا رسيده، دچار فزع شدند، ناگزير جبرئيل به هر آسمانى كه مى‏رسيد، با گزارش آنچه واقع شده، فزع از دلهاى ملائكه زايل مى‏كرد، و ملائكه آن آسمان سرها بلند كرده، به يكديگر مى‏گفتند: پروردگارتان چه امرى پديد آورده، مى‏گفتند: حق، يعنى وحى.

چهارم‏[[897]](#footnote-897) اينكه ضمير مزبور به ملائكه برگردد، و مراد اين باشد، كه: خداى سبحان وقتى به بعضى از ملائكه وحى مى‏فرستاد، آن ملك از شنيدن وحى دچار فزع مى‏شد، و بى اختيار فرياد مى‏كرد، و از عظمت آن آيت به سجده مى‏افتاد، و چون فزع از دلها مى‏رفت، ملائكه از اين ملك مى‏پرسيدند: خدا چه چيز وحى كرده؟ مى‏گفت حق را وحى كرده، و يا از يكديگر مى‏پرسيدند: خدا چه وحى كرده، و مى‏فهميدند آنچه وحى كرده مربوط به انسانها، و ساكنان زمين است، و مربوط به ايشان نيست.

ولى خواننده عزيز بعد از تدبر و دقت در آيه شريفه، و بيانى كه ما در تفسير آن گفتيم، به خوبى به ضعف اين اقوال متوجه مى‏شود. و مى‏داند كه هيچ يك از آنها هر چند كه در جاى خود صحيح باشد، نمى‏تواند تفسير آيه باشد.

#### احتجاج ديگرى عليه مشركين با پرسش از خود مشركين در باره روزى دهنده آنان‏

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ قُلِ اَللَّهُ...﴾

اين آيه احتجاج ديگرى است عليه مشركين، از ناحيه رزق، كه ملاك عمده بت‏پرستى ايشان است، چون مشركين در پرستش بت، اين مستمسك را براى خود درست كرده بودند، كه پرستش بت، مايه خوشنودى آلهه است، و وقتى از ما راضى شدند، رزق ما را توسعه مى‏دهند، و در نتيجه سعادتمند مى‏شويم، لذا رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد از ايشان بپرسد: چه كسى از آسمان و زمين رزق ايشان را فراهم مى‏كند؟ و خودش از اين سؤال پاسخ دهد: خداى سبحان رزق مى‏دهد، چون رزق خودش مخلوقى از مخلوقات خدا است، و در نظر خود مشركين هم جز خدا كسى خالق نيست، چيزى كه هست مشركين از اعتراف به اين معتقد خود استنكاف مى‏ورزيدند، با اينكه در دل به آن ايمان داشتند، به همين جهت بود كه خداى سبحان دستور داد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از طرف ايشان پاسخ دهد. پس فرمود: «﴿قُلِ اَللَّهُ﴾ بگو خدا».

﴿وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلىَ هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ﴾ اين جمله تتمه كلامى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شده بعد از القاى حجت و وضوح حق در مساله الوهيت آن را با مشركين در ميان بگذارد، و اساس اين كلام مبنى بر انصاف خواستن از خصم است، و مفادش اين است كه هر سخنى و اعتقادى يكى از دو حال را ممكن است داشته باشد: يا هدايت باشد و يا ضلالت، و ديگر شق سوم ندارد، نه نفيا، و نه اثباتا، نه ممكن است سخنى هيچ يك از آن دو نباشد، و نه ممكن است هر دو باشد. و ما و شما كه دو اعتقاد مختلف داريم، ممكن نيست هر دوى ما در هدايت، و يا هر دو در ضلالت باشيم، و ناچار يكى از ما سخنش هدايت، و از ديگرى ضلالت است، حالا يا سخن و اعتقاد ما هدايت، و از شما ضلالت است، و يا بعكس، از شما هدايت و از ما ضلالت است، حالا خودتان با نظر انصاف بنگريد، آيا اين حجتى كه من عليه شما اقامه كردم حق است؟ يا حجت شما، آن وقت خودتان گمراه را از راه يافته تشخيص دهيد، و اذعان كنيد كدام يك از ما محق و كدام مبطليم.

در اينجا سؤالى است، و آن اين است كه چرا در دو جمله «على هدى» و «فى ضلال» تعبير مختلف شد، در اولى با كلمه «على»، و در دومى كلمه «فى» آمد، با اينكه ـ

مى‏توانست در هر دو بفرمايد: «لعلى هدى او على ضلال» ؟بعضى‏[[898]](#footnote-898) در پاسخ اين سؤال گفته‏اند: اختلاف تعبير براى اشاره به اين نكته بوده كه مهتدى و راه يافته مثل كسى مى‏ماند كه بر بالاى مناره قرار دارد، و راه و پايانش را مى‏بيند، و مى‏بيند كه راه به سعادت او منتهى مى‏شود، لذا فرمود: «﴿لَعَلىَ هُدىً﴾ بر بالاى هدايت است»، ولى گمراه از آنجا كه فرو رفته در ظلمت است، حتى جاى پاى خود را نمى‏بيند، كه كجا قدم بگذارد، تا چه رسد به اينكه منتهى اليه راه خود را ببيند، و بفهمد كه چه وظيفه‏اى دارد، لذا در طرف ضلالت فرمود: ﴿أَوْ فِي ضَلاَلٍ﴾.

﴿قُلْ لاَ تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَ لاَ نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾

يعنى عمل و مخصوصا عمل شر و جرم از عامل خود به ديگرى تجاوز نمى‏كند، و عمل زشت كسى و بالش به غير او نمى‏رسد. پس غير او كسى از آن باز خواست نمى‏شود، و بنابراين، نه شما مسئول جرم ماييد، و نه ما مسئول كارهاى شماييم، بلكه خود شما مسئول كار خويشيد.

اين جمله مقدمه و زمينه است براى آيه بعدى كه متعرض مساله جمع و فتح است، چون دو طايفه وقتى از نظر عمل با هم مختلف شدند، يكى عمل خير كرد، ديگرى شر، واجب است كه بين آنان فتحى پديد آيد، يعنى اين دو طايفه از هم متمايز شوند، تا جزاى عمل هر طايفه به خود او برگردد، چه خير و چه شر، چه سعادت و شقاوت، و آن كسى كه چنين فتحى پديد مى‏آورد، پروردگار متعال است.

و اگر در آيه شريفه از عمل خود تعبير به جرم، و از عمل مشركين تعبير به عمل كرد، و هر دو را جرم نخواند، و نفرمود: «عما اجرمنا و عما تجرمون» براى اين است كه در مناظره رعايت ادب را كرده باشد.

﴿قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ اَلْفَتَّاحُ اَلْعَلِيمُ﴾

از آنجايى كه واجب است جزاى عمل هر كسى از نيكوكاران و بدكاران به خود او برگردد، و لازمه اين قاعده آن است كه نخست هر دو طايفه يك جا جمع شده، و سپس بين آنان جدايى بيفتد، و هر يك در يك سو قرار گيرند، ناگزير اين كار جز از كسى كه مدبر امور انسانهاست، بر نمى‏آيد، و او پروردگار متعال است، لذا در اين آيه به رسول خود دستور مى‏دهد به ايشان تذكر دهد كه: آن كسى كه بين ما و شما جمع نموده، سپس محق را در يك سو، و

مبطل را در سويى ديگر قرار مى‏دهد، خدا است، پس همو رب هر دو طايفه است، و هر يك ربى جداگانه ندارند، و او است كه فتاح عليم است. فتاح است، چون با خلقت و تدبير، هر چيزى را از ماسواى آن جدا مى‏كند، هم چنان كه فرموده: ﴿أَنَّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا [[899]](#footnote-899) و هم عليم است، چون داناى به هر چيز است.

پس آيه مورد بحث دو چيز را اثبات مى‏كند، يكى بعث و قيامت را، تا همه يك جا جمع شده، سپس هر طايفه‏اى در صفى جداگانه قرار گيرند، نيكوكاران در صفى و بدكاران در صفى ديگر، و دوم انحصار اين جدا سازى براى خداى تعالى، و اين را از راه انحصار ربوبيت براى او اثبات مى‏كند و از اين طريق ربوبيت ارباب مشركين را ابطال مى‏نمايد.

كلمه «فتاح» يكى از اسماء حسناى خدا است، و «فتح» به معناى فاصله و جدايى انداختن بين دو چيز است، به منظور اثرى كه بر اين جدايى مترتب مى‏شود، مثلا فتح باب، براى داخل شدن به اين است كه بين دو لنگه در جدايى بيندازيم، تا هر يك از ديگرى جدا شده، و ما داخل خانه بشويم، و همچنين فتح بين دو چيز، جدايى انداختن بين آن دو است، تا از هم متمايز شوند، هم به ذات، و هم به صفات و هم به افعال.

#### احتجاج ديگر: خدايان خود را به من نشان بدهيد...

﴿قُلْ أَرُونِيَ اَلَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ كَلاَّ بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

در اين آيه دستورى ديگر به رسول گرامى‏اش (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏دهد، و آن اين است كه از مشركين بپرسد و بخواهد خدايان خود را به وى نشان دهند تا آن جناب ببيند، آيا آن صفاتى كه واجب است در يك خدا و معبود باشد، در خدايان ايشان هست يا نه؟ مثلا آيا استقلال در حيات دارند؟ و آيا علم و قدرت و سمع و بصر دارند؟ يا خير، و معناى آيه اين است كه: به ايشان بگو: به من نشان دهيد آن خدايانى كه ملحق به خدا كرديد، و شريك او پنداشتيد.

آنگاه خودش اين تقاضا را رد نموده، و فرموده: «كلا - نه» بتها شركاى خدا نيستند، چون مشركين يا بتها را به عنوان معبود خود به وى نشان مى‏دهند كه يك مشت سنگ و چوب، و خالى از حيات و علم و قدرتند، و يا ارباب آن بتها را كه ملائكه، و غير از ملائكه مى‏باشد نشان مى‏دهند، و مى‏گويند: ما ملائكه را مى‏پرستيم، و بتها عنوان تماثيلى از آن ارباب دارند، كه در اين صورت هر چند خدايان ايشان خالى از حيات و علم و قدرت نيستند، و ليكن هر چه از صفات كمال دارند، خداى سبحان به ايشان افاضه فرموده، و خودشان در داشتن آن صفات،

استقلال ندارند، و حتى در كارهايشان كه اثر آن صفات است، مستقل نيستند، و با اين حال ديگر آن استقلال در تدبير كه براى ارباب خود ادعا مى‏كنند كجا است! پس وجود واجبى با كمال بى منتهايش مانع از آن است كه يكى از مخلوقاتش در يكى از صفاتش با او شريك شود.

مگر آنكه بگويند: خداى تعالى آن آلهه را در بعضى از شؤون خدايى يعنى در تدبير خلق شركت داده نه اينكه خودشان صلاحيت ذاتى داشته باشند، و اينهم با حكمت خداى تعالى منافات دارد.

و به همين جهت در جمله‏ ﴿بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ به اين جواب پاسخ داده، و به اين حجت اشاره فرموده، چون عزت خدا عبارت است از منيع بودن جانب او، از اينكه متجاوزى به حريم كمال او تجاوز كند، بى انتها است، و به هيچ حدى محدود نيست، و اين عزت مانع از آن است كه كسى يا چيزى شريك در صفات كمال او از قبيل ربوبيت و الوهيت ذاتى، بشود. پس كلمه «عزيز» شركت شريك را كه ناشى از صلاحيت ذاتى او باشد نفى مى‏كند، و اما اينكه كسى بدون صلاحيت ذاتى، بلكه به تمليك خدا شريك خدا شود، اين هم از آنجايى كه مستلزم اراده گزافى است، منافى با حكمت خدا است، و كلمه «حكيم» آن را نفى مى‏كند.

با اين بيان روشن شد كه آيه شريفه متضمن برهان و حجتى قاطع است. پس سزاوار است كه در آن دقت بيشترى بفرماييد.

#### معناى آيه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ...﴾ و تقرير برهانى كه با بيان عموميت رسالت پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) بر توحيد و نفى آلهه و شركاء متضمن است‏

﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه «كف» به معناى دست آدمى يعنى آن عضوى است كه با آن دفع مى‏كند و مى‏گيرد، و «كففته» معنايش اين است كه من مچ او را گرفتم، و هم به اين معنا است كه من با دست خود او را دفع كردم، و متعارف شده كه دفع را به هر وسيله كه باشد، هر چند با غير كف باشد كف مى‏گويند حتى به كسى هم كه نابينا شده مكفوف مى‏گويند، و در قرآن كريم آمده كه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ يعنى من تو را نفرستاده‏ام مگر براى اينكه جلوگير مردم از گناه باشى، كه البته در اين آيه حرف «تاء» در آخر «كافة» تاى مبالغه است، نظير تايى كه در آخر كلمات راوية، و علامة، و نسابة، در مى‏آيد[[900]](#footnote-900).

مؤيد گفتار وى اين است كه در آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به دو صفت بشير و نذير توصيف فرموده، و در نتيجه اين دو كلمه دو حالند، كه صفت «كافة» را بيان مى‏كنند.

و چه بسا گفته‏[[901]](#footnote-901) شده كه: تقدير آيه «و ما ارسلناك الا ارسالة كافة للناس» بوده يعنى ما تو را ارسال نكرديم مگر ارسالى كه براى كافه مردم باشد، ولى اين تفسير خالى از بعد نيست، و بيهوده خود را به زحمت افكندن است.

و اما اينكه كافه به معناى همگى و حال از كلمه «ناس» باشد، و معنا اين باشد كه ما تو را نفرستاديم مگر براى همگى مردم، صحيح نيست، چون علماى ادب جايز نمى‏دانند حال از صاحب حال آنهم صاحب حالى كه مجرور است مقدم بيفتد.

و بدان كه منطوق آيه هر چند در باره مساله نبوت است، و در حقيقت از آيات قبل كه راجع به توحيد بود منتقل به مساله نبوت شده است، و ليكن مدلول آن حجتى ديگر بر مساله توحيد است، چون رسالت از لوازم ربوبيت است، كه شانش تدبير امور مردم در طريق سعادتشان، و مسيرشان به سوى غايات وجودشان مى‏باشد.

پس عموميت رسالت خاتم المرسلين، كه رسول اوست، نه رسول غير از او خود دليل است بر اينكه ربوبيت نيز منحصر در اوست، چون اگر غير از او ربى ديگر بود، او هم به مقتضاى ربوبيتش رسولى مى‏فرستاد، و ديگر رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عمومى و براى همه نمى‏بود، و مردم با بودن او محتاج به رسول ديگر مى‏شدند كه از ناحيه آن رب ديگر بيايد، و اين همان معنايى است كه على (علیه السلام) - به طورى كه روايت شده - بدان اشاره نموده، و فرموده: «اگر براى پروردگار تو شريكى مى‏بود، رسولان آن شريك نيز براى رساندن پيامهايش نزد شما مى‏آمدند».

مؤيد اين معنا جمله‏اى است كه در ذيل آيه آمده، و فرموده: ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، چون اگر معناى آيه تنها همان بود كه راغب در معناى كلمه «كافة» گفت چيزى نبود كه اكثر مردم آن را نفهمند، ولى دلالت انحصار رسالت در رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر انحصار ربوبيت در خداى عز اسمه، چيزى است كه اكثر مردم آن را نمى‏فهمند.

بنابراين مفاد آيه اين مى‏شود: مشركين نمى‏توانند شريكى براى خدا نشان دهند، در حالى كه ما تو را نفرستاديم مگر بازدارنده جميع مردم، در حالى كه بشير و نذير باشى و اگر

براى مشركين خدايانى ديگر بود، ما نمى‏توانستيم تو را به سوى همه مردم بفرستيم، با اينكه عده‏اى بسيار از ايشان بندگان خدايى ديگرند - و خدا داناتر است -.

﴿وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

در اين جمله از وقت جمع و فتح، يعنى قيامت سؤال شده، و بنابراين آيه مورد بحث متصل است به آيه ما قبل، كه مى‏فرمود: ﴿قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا...﴾، و اين خود يكى از شواهدى است بر معنايى كه ما براى آيه‏ ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ كرديم، چون اگر معنا غير از آن بود كه ما گفتيم، آيه مورد بحث و آيه بعدى‏اش دو تا جمله معترضه مى‏شدند، كه بين آيه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ﴾ و آيات بعد كه متعرض مساله نبوتند فاصله شده‏اند.

﴿قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لاَ تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لاَ تَسْتَقْدِمُونَ﴾

دستورى است از خداى تعالى به رسول گرامى‏اش، به اينكه پاسخشان دهد به اينكه: ميعادى حتمى و معين دارند، كه ممكن نيست تخلف بپذيرد، بلكه قطعا واقع خواهد شد، به اين معنا كه خدا به آمدن آن وعده‏اى داده كه خلف آن نمى‏كند، چيزى كه هست وقت وقوع آن پوشيده است، و كسى جز خود او از آن خبر ندارد.

و اينكه بعضى مفسرين گفته‏اند: مراد از ميعاد، روز مرگ است، صحيح نيست، چون مشركين از روز مرگ سؤال نكرده بودند، زيرا قبلا هم وعده مرگ به ايشان نداده بود، تا بپرسند روز مرگ چه روزى است، بلكه وعده جمع و فتح داده بود، كه از خصائص معاد است، نه روز مرگ.

### بحث روايتى [چند روايت در ذيل آيه: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ...﴾ و آيه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾]

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) در ذيل آيه‏ ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾ آمده كه: فرمود چون اهل آسمانها از روز بعثت عيسى بن مريم تا روز بعثت محمد بن عبد الله (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ وحيى نشنيده بودند، همين كه خداى تعالى جبرئيل را به سوى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد، اهل آسمانها صوت وحى را شنيدند، كه چون افتادن آهن بر روى سنگى صاف و محكم صدا كرد، پس همه تكان خوردند.

و همين كه از وحى فارغ شد جبرئيل نازل شد، به اهل هر آسمانى برخورد، پريشانى و فزع از دل‏هاى اهل آن آسمان زايل گشت، آن وقت به خود آمده، از يكديگر پرسيدند:

پروردگارتان چه مى‏گفت؟ و در پاسخ گفتند: خدا حق را گفت، و او على و كبير است‏[[902]](#footnote-902).

مؤلف: نظير اين روايت از طرق اهل سنت نقل شده كه بعضى از آنها سندش تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هست، و بعضى ديگر سندش موقوف است، و همه‏اش ذكر نشده، و به هر حال كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مصداقى از مصاديق آيه است، ولى به هيچ وجه صلاحيت براى تفسير آن ندارد.

و در الدر المنثور از ابن مردويه، از ابن عباس‏[[903]](#footnote-903) و در مجمع البيان از ابن عباس، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: به من پنج چيز داده‏اند، كه به احدى از انبياى قبل از من ندادند، اول اينكه من مبعوث شده‏ام به كافه مردم، چه سرخ پوست، و چه سياه پوست، و اما ساير انبياء هر يك مبعوث مى‏شد به قوم خودش دوم اينكه خداى تعالى مرا به وسيله رعب و وحشت يارى فرمود، دشمن من از مسافت يك ماه راه از من مرعوب مى‏شود، سوم اينكه غنيمت براى من حلال شد، چهارم اينكه تمام روى زمين برايم مسجد و هم طهور شد، پنجم اينكه به من شفاعت دادند، و من آن را براى امتم در روز قيامت ذخيره كرده‏ام، و امتم ان شاء الله اگر چيزى را شريك خدا نسازد، بدان نائل مى‏شود[[904]](#footnote-904).

مؤلف: اين معنا از ابن منذر، از ابى هريره، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز روايت شده.

ليكن روايت مزبور معارض است با روايات بسيارى كه مى‏گويند: نوح (علیه السلام) نيز مبعوث بود براى رسالت به سوى تمام بشر، كه در بعضى از آن روايات نام ابراهيم (علیه السلام) و در بعضى ديگر همه انبياى اولوا العزم نيز برده شده.

و از سوى ديگر اينكه شفاعت را يكى از خصائص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دانست، مخالف است با روايات زيادى كه براى ساير انبياء هم شفاعت را اثبات مى‏كند، خداى تعالى هم در قرآن شفاعت را خاص عموم كسانى دانسته كه در دنيا شهيد و گواه بر حق باشند، و فرموده: ﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾[[905]](#footnote-905) و قرآن كريم گواهى داده به اينكه حضرت عيسى (علیه السلام) از شهداء است،

و فرموده: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً﴾[[906]](#footnote-906).

و روايات از طرق عامه و خاصه در عموميت رسالت رسول اسلام بسيار است، و از ظاهر بسيارى از آن روايات بر مى‏آيد كه كلمه «كافة» را در جمله: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ حال از «ناس» گرفته، و حال را بر صاحب حال مقدم داشته، در حالى كه علماى نحو در آن اختلاف دارند، بصرى‏ها آن را جايز ندانسته، و كوفى‏ها جايزش مى‏دانند.

## [سوره سبإ (34): آيات 31 تا 54]

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ لاَ بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ اَلْقَوْلَ يَقُولُ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لَوْ لاَ أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ ٣١ قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ اَلْهُدىَ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ ٣٢ وَ قَالَ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ وَ جَعَلْنَا اَلْأَغْلاَلَ فِي أَعْنَاقِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٣٣ وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ٣٤ وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ٣٥ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٣٦ وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفىَ إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ٣٧ وَ اَلَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ فِي اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ٣٨ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ ٣٩ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلاَئِكَةِ أَ هَؤُلاَءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ ٤٠ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ اَلْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ ٤١ فَالْيَوْمَ لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لاَ ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ

اَلنَّارِ اَلَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ٤٢ وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ مُفْتَرىً وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ ٤٣ وَ مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ ٤٤ وَ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ٤٥ قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنىَ وَ فُرَادىَ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ٤٦ قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ ٤٧ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ اَلْغُيُوبِ ٤٨ قُلْ جَاءَ اَلْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ اَلْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ ٤٩ قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلىَ نَفْسِي وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ ٥٠ وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ٥١ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ٥٢ وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ٥٣ وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ ٥٤﴾

### ترجمه آيات‏

كسانى كه كافر شدند گفتند: هرگز به اين قرآن، و به كتابهاى آسمانى كه فعلا هست ايمان نمى‏آوريم، و اگر ظالمان را در آن هنگام كه نزد پروردگارشان ايستاده باشند ببينى، خواهى ديد كه با يكديگر كشمكش نموده، جرم را به گردن يكديگر مى‏اندازند، كسانى كه در دنيا ضعيف شمرده شدند، به كسانى كه بزرگ‏منشى كردند، مى‏گويند: اگر شما نبوديد ما از مؤمنان بوديم (31).

و كسانى كه بزرگ‏منشى كردند، به آنان كه ضعيف شمرده شدند، مى‏گويند: آيا ما شما را از هدايت بعد از آنكه در اختيارتان قرار گرفت جلوگيرى كرديم؟ نه، بلكه خودتان مجرم بوديد (32).

و آنهايى كه ضعيف شمرده شدند، به كسانى كه بزرگ‏منشى كردند، گفتند: بلكه نيرنگ شبانه روزى شما، ما را وادار به كفر نمود، براى اينكه شما ما را دستور مى‏داديد به خدا كفر بورزيم، و برايش شريك بگيريم، (آن روز هم بر حسب طبيعتى كه در دنيا كسب كرده بودند) پشيمانى خود را در وقت ديدن

عذاب پنهان مى‏كنند، و ما كنده و زنجير به گردن كفار مى‏گذاريم، آيا جز به آنچه كه مى‏كردند كيفر مى‏شوند؟ (33).

ما به سوى هيچ قريه‏اى بيم‏رسان نفرستاديم، مگر آنكه عياشهاى آن قريه گفتند: ما به آنچه شما به تبليغش مامور شده‏ايد كافريم (34).

و نيز گفتند: ما اموال و اولاد بيشترى داريم، و هرگز عذاب نمى‏شويم (35).

بگو اين پروردگار من است، كه روزى را براى هر كس بخواهد بسيار، و براى هر كس بخواهد اندك مى‏سازد، و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند (36).

و اموال و اولاد شما چنان نيست كه شما را نزد ما مقرب سازد، مگر كسى كه ايمان آورد، و عمل صالح كند، كه اينگونه افراد پاداشى دو برابر آنچه مى‏كردند دارند، و در غرفه‏ها ايمنند (37).

و كسانى كه در جلوگيرى از آيات ما تلاش مى‏كنند، و مى‏خواهند ما را عاجز كنند، در عذاب احضار خواهند شد (38).

(باز هم بگو) كه: اين پروردگار من است كه رزق را براى هر كس بخواهد وسعت داده، و براى هر كس بخواهد تنگ مى‏گيرد، و آنچه كه انفاق كنيد او جايش را پر مى‏كند، و او بهترين روزى دهندگان است (39).

و روزى كه همگى را محشور مى‏كند، و آنگاه به ملائكه مى‏گويند: آيا اينان شما را مى‏پرستيدند؟ (40).

در جواب مى‏گويند: منزهى تو اى خدا! تويى ولى ما، نه اينان، بلكه اينان جن را مى‏پرستيدند، بيشترشان به جن ايمان داشتند (41).

پس (به هر حال) امروز هيچ يك از شما براى ديگرى مالك نفع و ضررى نيست، و ما به كسانى كه ستم كردند مى‏گوييم: عذاب آتش را كه آن را تكذيب مى‏كردند بچشيد (42).

و چون آيات ما بر آنان تلاوت مى‏شود، با اينكه آياتى روشن است، در عين حال مى‏گويند: اين مرد هيچ منظورى ندارد جز اينكه شما را از آنچه پدرانتان مى‏پرستيدند جلوگيرى كند، و نيز مى‏گويند: اين آيات دروغى بيش نيست، كه وى به خدا بسته است، و كسانى كه كافر شدند وقتى حق برايشان روشن مى‏شود مى‏گويند: اين جز سحرى آشكار نيست (43).

با اينكه ما هيچ كتابى به اين كفار قريش نفرستاده‏ايم تا درس آن را خوانده باشند، و نيروى تشخيص سحر را به دست آورده باشند، و قبل از تو هيچ بيم‏رسانى به سوى آنان نفرستاديم (44).

(اين تنها اينان نيستند كه آيات ما را تكذيب مى‏كنند)، كسانى كه قبل از ايشان بودند، (و قريش) ده يك آن نيرو را كه ما به آنان داديم ندارند فرستادگان مرا تكذيب كردند، و من چگونه آنان را به عذاب

خود هلاك كردم، آيا از هلاك قريش عاجزم؟ (45).

بگو: من شما را به يك اندرز موعظت مى‏كنم، و آن اين است كه: فقط به خاطر خدا (و بدون اينكه غير از خدا را دخالت دهيد) دو به دو و يا تك تك و بدون سر و صدا قيام كنيد، و سپس در باره من بينديشيد، آيا در مدتى طولانى كه در بين شما زندگى كرده‏ام سوء سابقه‏اى و يا جنونى سراغ داريد؟ نه، طرف شما جنون ندارد، او جز بيم‏رسان نيست، كه شما را از عذابى شديد كه در انتظار شماست، مى‏ترساند (46).

بگو: من كه از شما اجرتى نخواسته‏ام، و به فرض هر چه هم خواسته باشم مال خود شما، چون پاداش من جز بر خدا نتواند بود، و او بر هر چيز ناظر است (47).

بگو پروردگار من حق را نازل مى‏كند، و او علام الغيوب است (48).

بگو حق آمد، و ديگر باطل نمى‏تواند از نو چيزى را بياورد، و با آن رونق قبلى خود را اعاده دهد (49).

بگو: به فرضى هم كه من گمراه شده باشم، به ضرر خودم شده‏ام، و اگر راه يافته باشم، به وحى پروردگارم يافته‏ام، كه او شنوايى نزديك است (50).

و اگر ببينى هنگامى كه كفار به فزع در مى‏آيند، پس در پيشگاه خدا فرارى نيست، و چيزى از او فوت نمى‏شود، بلكه از جايى نزديك دستگير مى‏شوند (51).

و نيز گفتند: ايمان آورديم به آن قرآن، ولى چگونه از مكانى دور يعنى از قيامت به ايمان توانند رسيد (52).

با اينكه قبلا به آن كفر ورزيدند، و از مكانى دور سخن به ناديده رها مى‏كردند (53).

ميان ايشان و آن آرزو كه دارند حايل افكند، چنان كه با نظاير ايشان از پيش همين رفتار را كرد، كه آنان در شكى سخت بودند (54).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل ديگرى است از سوره، كه در باره مساله نبوت، و فروعات آن سخن مى‏گويد، و سخنانى را كه مشركين در باره اين مساله گفته‏اند نقل مى‏كند، و در خلال آن آنچه در روز مرگ، و يا روز قيامت بر سر آنان مى‏آيد، خاطر نشان مى‏سازد.

و اين آيات به وسيله آيه‏ ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ متصل به آيات قبل مى‏شود، و در حقيقت آيه مزبور برزخى است بين دو دسته آيات، چون در آن مساله رسالت به عنوان دليل ـ

بر مساله توحيد ذكر شد.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ لاَ بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾

مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مشركين، و مراد از ﴿بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ كتب آسمانى قبل از قرآن يعنى تورات و انجيل است، مشركين گفته بودند كه: نه به اين قرآن ايمان داريم، و نه به كتب آسمانى قبل از آن، و اين بدان جهت است كه اصولا مسلك وثنيت و شرك معتقد به نبوت و توابع آن يعنى كتب آسمانى نيست.

و اينكه بعضى‏[[907]](#footnote-907) از مفسرين گفته‏اند: مراد از ﴿بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ مساله آخرت و معاد است، سخنى است بدون دليل، به خلاف معنايى كه ما كرديم، كه در قرآن كريم شواهد بسيار دارد، چون قرآن در بسيارى موارد از تورات و انجيل تعبير به‏ ﴿بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ كرده، و خطايى ديگر كه بعضى‏[[908]](#footnote-908) از مفسرين مرتكب شده‏اند، اين است كه گفته‏اند: مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ يهوديانند.

﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾

ظاهرا حرف «لام» در كلمه «الظالمون» لام عهد است. اين آيه و دو آيه بعد از آن اين معنا را خاطر نشان مى‏سازد كه وبال اين كفر كه اساس آن گمراهى پيشوايان كفر، و گمراه‏گرى آنان نسبت به پيروان خويش است، به زودى به آنان مى‏رسد، و چيزى نمى‏گذرد كه پشيمان مى‏شوند، در حالى كه پشيمانى سودى نداشته باشد.

#### گفتگو و مخاصمه ضعفاى كفار با بزرگانشان، در قيامت، كه گمراهى خود را متوجه بزرگان خود كرده بزرگانشان نيز خود را تبرئه مى‏كنند

پس جمله‏ ﴿وَ لَوْ تَرىَ﴾ خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون خود كفار كمتر از آنند كه خطاب الهى را بفهمند. ﴿إِذِ اَلظَّالِمُونَ﴾ يعنى آنهايى كه به كتب خدا و فرستادگان او كفر ورزيدند و با اين عمل خود، به خود ظلم كردند. ﴿مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ در روز قيامت براى حساب و جزاء در پيشگاه پروردگارشان مى‏ايستند. ﴿يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ اَلْقَوْلَ﴾ يعنى با يكديگر گفتگو و با يكديگر مراجعه و مخاصمه مى‏كنند. ﴿يَقُولُ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ بيان همان مراجعه است، مى‏فرمايد: آنها كه در دنيا ضعيف شدند، و تبعه ستمگران بودند ﴿لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا﴾ به ستمگران و پيشوايان ضلالت مى‏گويند: ﴿لَوْ لاَ أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما نبوديد، ما مؤمن بوديم، منظورشان اين است كه شما ما را مجبور و وادار به كفر كرديد، و بين ما و ايمان حائل گشتيد.

﴿قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ مستكبرين جواب دادند، و از تهمتى كه

ضعفاء به ايشان زدند - كه شما ما را مجبور كرديد - به اينكه‏ ﴿أَ نَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ﴾ آيا ما شما را از ايمان باز داشتيم؟ مانع شديم‏ ﴿عَنِ اَلْهُدىَ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ﴾ از اينكه هدايت را بعد از آنكه به وسيله دعوت نبوى در اختيارتان قرار گرفت بپذيريد؟ حاشا زيرا بهترين دليل بر اينكه ما شما را مجبور نكرديم، و بين شما و ايمان حائل نشديم، اين است كه شما در ايمان و كفر مختار بوديد، ﴿بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ﴾ بلكه خودتان مجرم بوديد، و مى‏خواستيد بر جرم خود ادامه دهيد، و به همين جهت جرم خود را تا مرز كفر كشانديد، و با اينكه هدايت الهى در اختيارتان قرار گرفت، زير بار نرفتيد، بدون اينكه از ناحيه ما مجبور شده باشيد، پس كفر شما مستند به خود شماست، و ما براى از آنيم.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا﴾ اين جمله حكايت كلام ضعفاست كه در رد دفاعيه مستكبرين گفتند: ﴿بَلْ مَكْرُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾ نه، شما بى تقصير نيستيد، چون نقشه‏هاى پى‏گير، و مكر شبانه روزى شما ما را به كفر واداشت، «اذ» چون شما همواره ﴿تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً﴾ به ما دستور مى‏داديد به خدا كفر بورزيم، و براى او انداد و امثالى از آلهه دروغى قائل شويم، يعنى شما در دنيا به طور دائم و شبانه‏روزى نقشه مى‏ريختيد، براى اينكه ما را ضعيف كنيد و بر ما فرمانروا باشيد و ما را واداريد كه خواسته‏هاى شما را اطاعت كنيم و ايمان آوريم، لذا ناچار بوديم بر اينكه سر در اطاعت نهيم و كافر و مشرك شويم چون شما كفر و شرك را از ما مى‏خواستيد، و مگر اجبار غير از اين است؟

#### دروغگويى و پنهانكارى كفار در قيامت روز كشف اسرار است، از باب ظهور ملكات رذيله و عادات بد نفسانى است‏

«و اسروا» - و پنهان داشتند: ﴿اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾ ندامت خود را چون عذاب را ديدند، و فهميدند كه ديگر راه فرارى ندارند. و اين پنهان كارى در آن روز با اينكه روز قيامت روزى است كه همه پنهانيها و اسرار بيرون مى‏افتد، و روزى است كه «﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ﴾ چيزى از اسرار مردم بر خدا پوشيده نمى‏ماند» [[909]](#footnote-909)نظير دروغگوييشان و انكار شركشان است، و نيز نظير قسم دروغ خوردنشان است، كه در قيامت همه اينها از آنان سر مى‏زند، و اين از باب ظهور ملكات رذيله است، كه در نفوس آنها ريشه دوانده، از آنجايى كه در دنيا همواره ندامت خود را از ترس شماتت دشمنان پنهان مى‏داشتند، اين پنهان‏كارى براى آنان عادت شده، لذا در قيامت هم با اينكه روز بروز و ظهور نهانى‏ها است، و روز ﴿تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ برون افتادن اسرار از پرده‏ها است، مع ذلك دست از عادت دنيايى خود بر نمى‏دارند، و به مقتضاى ملكه دروغگويى باز دروغ مى‏گويند با اينكه مى‏دانند كه

دروغشان هويدا است.

خداى سبحان سپس كيفيت گرفتاريشان به عذاب را ذكر نموده، مى‏فرمايد: ﴿وَ جَعَلْنَا اَلْأَغْلاَلَ فِي أَعْنَاقِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ غل و زنجيرها به گردنهايشان مى‏افكنيم تا نتوانند از عذاب بيرون آيند. «﴿هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ مگر به جز آنچه مى‏كردند جزاء داده مى‏شوند؟».

﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾

كلمه «مترف» اسم مفعول از ماده «اتراف» است، كه به معناى زياده روى در تلذذ از نعمتها است، و در اين تفسير اشاره است به اينكه زياده روى در لذايذ كار آدمى را به جايى مى‏كشاند كه از پذيرفتن حق استكبار ورزد، هم چنان كه آيه بعدى هم آن را افاده مى‏كند.

﴿وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾

ضمير جمع به كلمه «المترفين» بر مى‏گردد، و خاصيت اتراف، و ترفه، و غوطه‏ور شدن در نعمت‏هاى مادى همين است، كه قلب آدمى بدان‏ها متعلق شود، و آنها را عظيم بشمارد، و سعادت خود را در داشتن آنها بداند، حالا چه اينكه موافق حق باشد، يا مخالف آن، در نتيجه همواره به ياد حيات ظاهرى دنيا بوده، ما وراى آن را فراموش مى‏كند.

و لذا خداى سبحان از چنين افرادى حكايت مى‏كند كه گفتند: «﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً﴾ ما اموال و اولاد بيشترى داريم»، يعنى سعادتى نيست جز در همين، هم چنان كه شقاوتى هم نيست جز در نداشتن آن، ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ و ما در آخرت معذب نيستيم، و اين نفى عذابشان نيست مگر از غفلت و بى خبرى از ما وراى بسيارى اموال و اولاد، وقتى سعادت و فلاح تنها در داشتن مال و اولاد بيشترى بود، و بس، معلوم است كه عذابى هم نيست، مگر در نداشتن آن، و با داشتن آن عذابى نخواهد بود.

در اينجا وجه ديگرى نيز هست، و آن اين است كه مشركين از آن جا كه برخوردار از مال و اولاد بودند، مغرور شدند، و پنداشتند كه در درگاه خدا احترامى دارند، و اين كرامت و حرمت را هميشه خواهند داشت، و معناى كلامشان اين است كه: ما در درگاه خدا داراى كرامتيم، شاهدش هم اين است كه اين همه مال داده، و ما هميشه اين كرامت را خواهيم داشت، پس اگر هم عذابى باشد، ما معذب نخواهيم بود. بنابراين وجه آيه شريفه در معناى آيه شريفه‏ ﴿وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ﴾ [[910]](#footnote-910) خواهد بود.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

اين آيه و سه آيه بعدش جواب از اين گفتار مشركين است، كه گفتند: ﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً﴾، و اين جواب از دو طريق و به دو صورت آمده، اول اينكه مساله رزق يعنى اموال و اولاد، و كمى و زيادى آن، به دست خدا است، كه هر كسى را به مقتضاى حكمت و مصلحت از آن روزى مى‏كند و اسباب بدست آوردنش را هم فراهم مى‏كند، و خواست انسان و كرامت و حرمتى كه نزد خدا دارد، هيچ اثرى در كمى و زيادى رزقش ندارد. براى اينكه چه بسا رزق يك مؤمن، و يك كافر، و يك عاقل دورانديش، زياد مى‏شود، هم چنان كه رزق يك احمق و بى عقل زياد مى‏شود، و چه بسا همين نامبردگان رزقشان كم مى‏شود، و يا در اول زياد، و در آخر كم مى‏شود، پس زيادى مال هيچ دلالتى بر سعادت و كرامت نزد خدا ندارد.

و همين است معناى جمله‏ ﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي﴾ كه در آن رب را به خود نسبت داده، چون طرف خطابش يعنى مشركين خدا را رب خود نمى‏دانستند، و رزق دادن، خود از شؤون ربوبيت است، «يبسط» كه توسعه مى‏دهد، ﴿اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ رزق را براى هر كه بخواهد، و مصلحت و حكمتش اقتضاء كند «و يقدر» و تنگ مى‏گيرد آن را براى هر كه بخواهد ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ و ليكن بيشتر مردم نمى‏دانند، اگر از رزق چيزى نصيبشان نشده باشد، محروميت خود را به اسباب ظاهرى، و اتفاقى نسبت مى‏دهند، و اگر نصيبشان بشود، آن را به زرنگى و حسن تدبير خود نسبت مى‏دهند، و همين كافى است در حماقت آنان.

#### وجه اينكه مترفين گفتند ما عذاب نمى‏شويم و جواب به آنان با بيان اينكه كثرت مال و اولاد بدون ايمان و عمل صالح مانع از عذاب نيست‏

﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفىَ … مُحْضَرُونَ﴾

اين آيه صورت دوم جواب است، از گفته آنان كه گفتند: ﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ و حاصل آن اين است كه نبودن عذاب نتيجه تقرب به خدا است، نه اينكه نتيجه داشتن اموال و اولاد بيشتر باشد، چون اموال و اولاد باعث تقرب به خدا نمى‏شود، تا با بودن آن عذابى نباشد، و بنابراين در آيه شريفه مقرب بودن مال، در جاى نبودن عذاب به كار رفته، و اين از قبيل به كار بردن سبب در جاى مسبب است.

و همين معنا معناى جمله‏ ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ﴾ نيز هست، چون مى‏فرمايد: ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ﴾ اموال و اولاد شما كه بدان در سعادت خود اعتماد مى‏كنيد و آن

را دليل بر نداشتن عذاب خدا مى‏دانيد ﴿بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفىَ﴾ چيزى نيست كه شما را نزد ما نزديك سازد.

﴿إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً﴾ مگر آن كس كه ايمان آورد، و با مال و فرزندان خود عمل صالح كند، مال خود را در راه خدا انفاق نموده، و با آن ايمان و عمل صالح را تزويج و تبليغ كرده، در سايرين نيز منتشر سازد، و اولاد خود را با تربيت دينى بار آورد، چنين افرادى پاداش دو چندان خواهند داشت. ﴿فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ﴾ در اين جمله به احتمال قوى موصوف «جزاء» اضافه بر صفت «ضعف» شده، و معناى آن پاداش دو چندان است، و دو چندان بودنش براى اين است كه هم خود هدايت يافتند، و هم ديگران را هدايت كردند، علاوه بر اينكه خداوند حسنات آنان را به ده برابر و بيشتر مزد مى‏دهد. ﴿وَ هُمْ فِي اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ يعنى در قبه‏هاى بلند، از عذاب ايمنند، پس چنين افرادى عذاب نمى‏شوند.

﴿وَ اَلَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ﴾ يعنى در آيات ما جديت مى‏كنند كه آن را از اثر بيندازند و يا از ما پيشى بگيرند- ﴿أُولَئِكَ فِي اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ﴾ اينان هر چند كه مال و اولادشان بسيار باشد، سرانجام در آتش احضار مى‏شوند.

و در جمله‏ ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ﴾ از خطاب مخصوص به مؤمنين، به خطاب عموم مردم از كافر و غير از كافر عدول شده، و وجهش اين است كه حكمى كه براى اموال و اولاد بيان كرد، اختصاص به يك طايفه معينى ندارد، اگر اين مال و اولاد در كار خير به كار رود، اثر جميلش به شرطى هويدا مى‏گردد، كه توأم با ايمان و عمل صالح باشد، و گر نه بيش از پيش و بال مى‏آورد.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ﴾ در مجمع البيان گفته، وقتى مى‏گويند: «اخلف الله له و عليه» شمعنايش اين است كه خداوند به جاى آنچه از دست فلانى برفت عوضى بداد[[911]](#footnote-911).

سياق آيه دلالت دارد بر اينكه مراد از انفاق در وجوه احسان است، و مراد بيان اين نكته است كه چنين انفاقى نزد خدا ضايع و گم نمى‏شود، بلكه خداوند آن را عوض مى‏دهد.

بنابراين جمله‏ ﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ﴾ در صدر آيه براى اشاره به اين نكته است كه مساله رزق، در سعه و ضيقش به دست خدا است، خدايى كه اگر كم

روزى دهد، خزينه‏اش زياد نمى‏شود، و اگر زياد بدهد خزينه‏اش كم نمى‏گردد، آنگاه فرموده: ﴿وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ﴾، هر چه انفاق كنيد، چه كم و چه زياد و آن مال هر چه باشد، ﴿فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾ خدا جانشين كننده و جا پركن آن است، و عوض آن را به شما مى‏دهد، يا در دنيا، و يا در آخرت، ﴿وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ﴾، و او بهترين روزى‏رسان است، براى اينكه او اگر روزى مى‏دهد، بلا عوض و صرفا از در جود و سخا مى‏دهد، ولى ديگران اگر روزى مى‏دهند، به عنوان قرض و معامله مى‏دهند، آرى مى‏دهند تا روزى پس بگيرند، علاوه بر اينكه او رازق حقيقى است، و ديگران واسطه وصول رزق اويند.

#### سؤال خداوند از ملائكه ﴿أَ هَؤُلاَءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ و بيزارى جستن ملائكه از عبادت مشركين‏

﴿وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلاَئِكَةِ أَ هَؤُلاَءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾

مراد از ﴿يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً﴾ - به شهادت سياق - عابدها و معبودهايند، و يا به عبارت ديگر بت‏ها و بت‏پرستانند.

و در جمله‏ ﴿ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلاَئِكَةِ أَ هَؤُلاَءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ كه خداى تعالى سؤال مى‏كند، منظور سؤال از اصل فرشته‏پرستى نيست، و از ملائكه نمى‏پرسد، كه آيا بت‏پرستان شما را پرستش مى‏كردند يا نه، چون اگر سؤال اين بود. ديگر معنا نداشت ملائكه آن را انكار كنند، بگويند: ﴿سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا...﴾، چون در اينكه مشركين ملائكه را مى‏پرستند هيچ حرفى نيست، بلكه مراد، سؤال از رضايت ملائكه است، كه آيا شما به پرستش مشركين. و خضوع عبادتى ايشان در برابر شما راضى بوديد، يا خير؟ همانطور كه در آيه: ﴿أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اِتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ از حضرت مسيح (علیه السلام) نمى‏پرسد كه آيا تو چنين دستورى داده‏اى؟ چون هر چند ظاهر عبارت همين معنا را مى‏رساند، اما مى‏دانيم كه منظور اين نيست، چون خداى تعالى مى‏داند كه مسيح (علیه السلام) چنين دستورى نمى‏دهد، بلكه مراد اين است كه آيا تو راضى بودى كه امتت تو را به عنوان خداى دوم بپرستند؟ خواهى گفت: اين را هم خدا مى‏دانست كه نه ملائكه به شرك مشركين راضى بودند، و نه مسيح (علیه السلام) به شرك نصارى، در جواب مى‏گوييم: بله درست است، كه خدا اين را هم مى‏دانست، اما منظور از اين عبارت اين است كه به هر دو طايفه بفهماند كه اميدى كه به شفاعت ملائكه و شفاعت حضرت مسيح (علیه السلام) داشتند، بى جا بوده، و براى هميشه از اين شفاعت نااميد باشند، و هر چه در دنيا به اين منظور عبادت كردند، همه هدر رفته، و بى فايده است.

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ اَلْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾

ملائكه در پاسخى كه به سؤال خداى تعالى داده‏اند تمامى مراسم ادب را رعايت كرده‏اند، نخست او را به طور مطلق و بدون قيد و شرط منزه از اين دانسته‏اند كه كسى غير از او سزاوار پرستش باشد، دوم اينكه رضايت خود را از اينكه معبود مشركين واقع شوند، نفى نموده و عرضه داشته‏اند كه: ما به چنين خطايى راضى نبوده‏ايم، سوم اينكه همين معنا را صريح نگفته‏اند، و نخواسته‏اند كه حتى چنين خطايى را به زبان بياورند، نگفتند: ما به عبادت آنان راضى نبوديم، و اصلا نامى از عبادت آنها نبردند، تا مقام تخاطب و گفتگوى با خداى را به مطلبى كه گوش خراش باشد آلوده نكرده باشند، نه با تصور آن، و نه با تصديقش.

بلكه در پاسخ گفتند كه: ما به غير از تو وليى براى خود نمى‏شناسيم، و ولى ما تنها تويى، و با نفى ولايت غير از خدا، عدم رضايت خود را به طور كنايه رساندند، چون اگر به پرستش مشركين راضى مى‏شدند، قهرا بين آنان و مشركين موالاتى مى‏بود، و اين موالات با انحصار ولايت در خدا منافات دارد، بعد از آنكه ولايت را منحصر در خداى تعالى كردند، ديگر معنا ندارد بين آنان و پرستندگانشان موالاتى باشد، و وقتى موالاتى نبود، رضايت به پرستش آنان نيز نخواهد بود.

#### مقصود از اينكه مشركين به جن ايمان داشته آنها را عبادت مى‏كرده‏اند

سپس بنا به حكايت قرآن كريم گفتند: ﴿بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ اَلْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾ و جن دومين طايفه از طوايف سه‏گانه‏اى هستند كه مورد پرستش مشركين واقع شده‏اند، چون گفتيم: مشركين سه طايفه از موجودات را مى‏پرستند، ملائكه، و جن، و قديسين از بشر را، از اين سه طايفه دو طايفه اول در استحقاق پرستش مقدم بر طايفه سوم مى‏باشند، و طايفه سوم هر چند كه اگر به حد كمال رسيده باشند، از دو طايفه اول افضلند، و ليكن هر چه باشند ملحق به آن دو طايفه‏اند.

و اينكه ملائكه در كلام خود كلمه اضراب و اعراض، يعنى كلمه «بل» را به كار بردند، دليل بر اين است كه جن به پرستش بت‏پرستان راضى بوده‏اند.

و جن همان كسانى هستند كه وثنى‏ها آنها را مبادى شرور، و پيدايش فساد در عالم مى‏دانستند، و آنها را مى‏پرستيدند، براى اينكه از شرشان محفوظ بمانند، هم چنان كه ملائكه را مبدء تاريخ پنداشته، آنها را مى‏پرستيدند، تا خيرات آنان را به سوى خود سرازير كنند.

مراد از جن اينهايند، نه آنكه - چنانچه بعضى‏[[912]](#footnote-912) گفته‏اند - ابليس و فرزندان، و ياوران وى باشند، و معناى عبادت ابليس اين باشد كه دعوت وى را اطاعت نموده، و به دعوت وى

ملائكه را مى‏پرستيدند، و يا به دعوت وى هر گناه ديگرى را مرتكب مى‏شدند.

دليل بر بطلان اين تفسير، تعبيرى است كه در آيه شريفه به لفظ ايمان آمده، نه به لفظ اطاعت، و نيز آن تفسير[[913]](#footnote-913) ديگر كه گفته: «جن در برابر مشركين مجسم مى‏شدند، و مشركين آنها را ملائكه مى‏پنداشتند، و مى‏پرستيدند» و همچنين آن تفسير[[914]](#footnote-914) ديگر كه گفته: «جنيان بدرون بت‏ها مى‏رفتند، تا در هنگام پرستش بت‏پرستان، ايشان پرستش شوند» صحيح نيست.

و اى بسا وجه اينكه ايمان به جن را به بيشتر مشركين نسبت دادند، نه به همه آنان اين باشد كه بيشتر مشركين منظورشان از بت‏پرستى مصونيت از شرور آلهه بوده، و از سوى ديگر در مذهب ايشان مبدء تمام شرور جن بوده است، پس در نتيجه پرستش بيشتر آنان به طور ناخودآگاه پرستش جن بوده است.

و اينكه بعضى‏[[915]](#footnote-915) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اكثر، همگى مشركين است، صحيح نيست، چون اين توجيه و تفسير وقتى صحيح است، كه كلمه عبادت به اطاعت تفسير شود، و حال آنكه توجه فرموديد كه: آيه شريفه سخنى از اطاعت به ميان نياورده، بلكه سخن از ايمان گفته است.

﴿فَالْيَوْمَ لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لاَ ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ اَلنَّارِ اَلَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾

اين آيه نوعى تفريع و نتيجه‏گيرى است، از بيزارى جستن ملائكه از مشركين، و در اين تفريع و در چند جاى ديگر از كلام خداى تعالى بيان داشته، كه: به طور كلى هر تابعى از متبوع خود، و هر متبوعى از تابع خود بيزارى ميجويد، از آن جمله فرموده: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾[[916]](#footnote-916) و نيز فرموده: ﴿ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾[[917]](#footnote-917) و معناى آيه روشن است.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ … مِنْ نَذِيرٍ﴾

خطابى است از مشركين، به عموم مشركين، كه بعد از شنيدن آيات قرآنى يكديگر را

هشدار مى‏دهند كه: در تمسك به دين آباى خود كوشا باشند، و نيز يكديگر را تحريك مى‏كنند: كه عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به پا خيزند.

#### اصرار و پا فشارى مشركين در پيروى هوى و مقاومت بدون دليل در برابر حق و موعظه پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) آنان را به قيام للَّه‏

و اگر در اين كلام، خداى تعالى آيات خود را به وصف «بينات» توصيف فرموده، خواسته است به نوعى ايشان را مورد عتاب قرار دهد، و گويا فرموده: وقتى اين آيات بر آنان خوانده مى‏شود، با اينكه آياتى بينات و روشنند، و هيچ ترديدى و شكى در آنها نيست، مع ذلك به جاى اينكه عموم هم مسلكان خود را دعوت كنند كه: بياييد و اين آيات را بپذيريد، بر عكس عموم آنها را مى‏خوانند تا در تقليد كوركورانه از پدران خود پافشارى كنند، و ايشان را تحريك مى‏كنند كه: عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به پا خيزند. و در اينكه كلمه «آباء را به ضمير كم» اضافه كرده، مبالغه در شوراندن مردم را افاده مى‏كند.

﴿وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ مُفْتَرىً﴾ واو، در ابتداى جمله، جمله را عطف مى‏كند به كلمه «قالوا» كه قبلا ذكر شده و معنايش اين است كه مشركين قبلا گفتند: اين مرد جز اين مقصودى ندارد كه شما را از مقصود پدرانتان باز بدارد، و نيز گفتند كه: سخنان اين مرد جز افتراى به خدا چيزى ديگر نيست، و كلمه «هذا» در جمله مورد بحث اشاره تحقير است، و معنايش اين است كه با اشاره تحقيرآميز به آيات خدا اشاره نموده گفتند: اين كلامى است كه از وجهه اصلى‏اش برگشته، و دروغى است بر خدا.

با اينكه جا داشت بگويند: اينها آيات بينات خدا هستند، كه از ناحيه خدا نازل شده، و اينكه با كلمه «هذا» به آيات بينات اشاره كردند، خود دليل بر اين است كه از آيات چيزى جز اين نفهميده‏اند، كه اينهم چيزى از چيزها است.

خداى سبحان از اين جا سياق كلام را تغيير داده، مى‏فرمايد: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ آمدن حق براى آنها به اين است كه حق به آنها برسد و براى آنها ظاهر شود. در اين جمله مى‏توانست بفرمايد: «و قالوا للحق لما جاءهم هذا سحر مبين» ولى اين طور نفرمود، بلكه وصف كفر را ذكر كرد، تا به علت حكم اشاره كرده باشد، و چنين معنا دهد كه: كسانى كه كافر شدند، كفرشان علت شد، تا حق صريح و روشنى را كه به ايشان رسيد سحر و باطل بخوانند.

بعد از اين جمله براى اينكه اصرارشان در پيروى هوى، و مقاومت بدون دليل آنان را در برابر حق تاكيد كند، فرمود: ﴿وَ مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ﴾ و اين جمله جمله‏اى است حاليه، كه با جمله قبلى چنين معنا مى‏دهد: كسانى كه كافر شدند، - كفار قريش - حق صريح و روشن را سحر روشن خواندند، در حالى كه ما هيچ كتابى

به ايشان نداديم، كه بخوانند، و به استناد آن، اين قرآن را باطل بدانند و رسولى هم قبل از تو به سوى ايشان نفرستاده بوديم، تا انذارشان كرده باشد، و حق و باطل را بر ايشان بيان نموده باشد، و به استناد گفته‏هاى آن رسول، اين كتاب را باطل تشخيص دهند.

﴿وَ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

دو ضمير جمع اولى «قبلهم» و دومى «بلغوا» به كفار قريش و پيروانشان بر مى‏گردد، و ضمير جمع سومى و چهارمى به كسانى كه قبل از ايشان بودند. و كلمه «معشار» به معناى يك دهم است، و كلمه «نكير» به معناى انكار است، كه مراد از آن در آيه شريفه لازمه انكار است، نه خود آن، و لازمه انكار همان عذاب مى‏باشد.

و معناى آيه اين است كه: كسانى كه قبل از كفار قريش از امتهاى سابق بودند، و كفار قريش ده يك آنها نيرو و شوكت ندارند، وقتى فرستادگان مرا تكذيب كردند، ديديد كه چگونه به عذاب خود گرفتارشان نمودم، ديگر گرفتارى قريش براى ما كارى ندارد، و اگر در آيه شريفه از تكلم با غير «اتيناهم» به تكلم مفرد «عذابى» التفات شده، براى بزرگ شمردن جرم آنان، و افاده سختى و هول انگيزى عذاب است.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنىَ وَ فُرَادىَ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾

مراد از موعظه، وصيت و سفارش است، حال يا كنايه از آن است، و يا آنكه معناى تضمينى آن سفارش است‏ ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾ يعنى براى خدا قيام كنيد، و منظورتان جز حفظ حرمت خدا نباشد، ﴿مَثْنىَ وَ فُرَادىَ﴾ يعنى دو بدو، و يكى يكى، و اين تعبير كنايه از تفرق، و دورى از اجتماع، و بر پا كردن غوغا است، چون غوغا فكر و شعورى ندارد، وقتى بپا شد، غالبا حق را مى‏ميراند، و باطل را زنده مى‏كند.

﴿مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾ اين جمله استينافى، و ابتداى كلام است، و حرف «ما»، در ابتداى آن نافيه است، به شهادت اينكه بعد از آن فرموده: ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ و ممكن هم هست آن را استفهامى و يا موصوله گرفت، و جمله «من جنة» آن موصول را بيان كند.

و مراد از «صاحب شما» خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و اگر آن جناب را به اين تعبير نام برد، براى اين است كه به ياد ايشان بياورد كه اين مرد همان كسى است كه چهل سال با او هم‏نشين بودند، در اين مدت كه فاصله بين ولادت و بعثت اوست،

هيچ گونه اختلالى در فكر او، و حتى هيچ سابقه‏اى از خفت رأى، و يا هر چيزى كه توهم جنون بياورد از او نديديد، پس چگونه او را ديوانه مى‏خوانيد.

و معناى آيه اين است كه: به ايشان بگو: من شما را به موعظتى وصيت مى‏كنم، و آن اين است كه بى سر و صدا، و جدا جدا، براى خاطر خدا، قيام كنيد، و در گوشه‏اى به فكر فرو رويد، چون در تنهايى فكر، بهتر كار مى‏كند، در چنين حالى در باره امر من كه در طول عمرم در بين شما زندگى كردم، نيك بينديشيد، و به ياد آوريد كه: جز رأى محكم و سديد، فكر صائب و بلند، صداقت و امانت، از من نديديد، آن وقت خواهيد فهميد كه: من مبتلا به جنون نيستم، و من جز بيم‏رسانى كه قوم خود را از عذاب شديدى كه در پيش رو دارند هشدار مى‏دهد، چيز ديگرى نيستم، و غرض ديگرى ندارم، و خواهيد فهميد كه من خير خواه شمايم، نه خائن به شما.

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...﴾

اين كنايه است از اينكه من از شما مزدى در برابر دعوتم نمى‏خواهم، چون وقتى به حكم اين جمله مزدهايى كه فرضا تا كنون از ايشان خواسته، به ايشان ببخشد پس ديگر مزدى به وى بدهكار نيستند، و لازمه آن اين است كه از اين به بعد هم از ايشان مزدى نخواهد، و منظور از اين تعبير، دلخوش ساختن ايشان است، تا ديگر او را متهم به اين نكنند، كه دعوت خود را بهانه كرده براى رسيدن به مال و يا رياست.

سپس كلام را با جمله‏ ﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ﴾ تتميم كرده، تا كسى به او ايراد نكند كه: هرگز اين ادعاى تو، يعنى توقع نداشتنت قابل قبول نيست، چون هيچ انسان عاقلى بدون هدف كارى نمى‏كند، جمله مورد بحث جلو اين ايراد را گرفته، مى‏فهماند كه من بدون هدف نيستم، و بدون مزد كار نمى‏كنم، ولى مزدم بر خدا است، نه بر شما، و خدا شاهد و ناظر عمل من است، و او بر هر چيزى ناظر است نه تنها بر عمل من.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ اَلْغُيُوبِ﴾

كلمه «قذف» به معنى افكندن است. و جمله‏ ﴿عَلاَّمُ اَلْغُيُوبِ﴾ خبر بعد از خبر براى كلمه «ان» و يا خبر است براى مبتداى حذف شده، كه عبارت است از ضميرى كه به خداى تعالى بر مى‏گردد.

و مقتضاى سياق آيات سابق اين است كه: مراد از كلمه «حق» كه قذف و افكنده شده، قرآن باشد، كه به وسيله وحى از خداى تعالى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده، قرآنى كه قول فصل، و جدا سازنده حق از باطل است، قرآنى كه حق را تحقق

داده، باطل را باطل مى‏سازد، آرى حقى كه از سوى علام الغيوب به سوى وى افكنده شده، كارش اين است كه باطل را رسوا نموده، و از بين مى‏برد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى اَلْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ [[918]](#footnote-918)و نيز فرموده‏ ﴿قُلْ جَاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْبَاطِلُ إِنَّ اَلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾[[919]](#footnote-919).

﴿قُلْ جَاءَ اَلْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ اَلْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ﴾.

مراد از آمدن حق - به طورى كه از آيه قبلى استفاده شد - نزول قرآن است، كه با حجت‏هاى قاطع، و براهين ساطع خود، هر باطلى را ريشه كن مى‏كند.

﴿وَ مَا يُبْدِئُ اَلْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ﴾ يعنى بعد از آمدن حق، باطل امر جديدى را اظهار نمى‏كند، و امر باطلى كه قبلا اظهار كرده و باطل شده، بار ديگر اظهار و اعاده نمى‏كند، و اين تعبير كنايه است از اينكه باطل را آن چنان ساقط كرده، كه از اصل بكلى از اثر افتاده.

﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلىَ نَفْسِي وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ﴾

آيه مزبور بيان اثرى است كه حق دارد، آن حقى كه گفتيم عبارت است از وحى، چون خداى تعالى آن را حق مطلق معرفى كرد، پس حق وقتى از هر جهت حق باشد، ديگر در رساندن به واقع از هيچ جهتى خطا نمى‏كند، و گر نه از همان جهت كه خطا كند، باطل خواهد بود، پس وحى همواره هدايت مى‏كند، و به هيچ وجه خطا نمى‏كند.

و به همين جهت در تاكيد آنچه گذشت فرموده: ﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ﴾ يعنى اگر ضلالتى از من فرض شود ﴿فَإِنَّمَا أَضِلُّ﴾ اين گمراهى همواره «على نفسى» عليه خودم، و از ناحيه خودم خواهد بود، و ربطى به حقى كه به من وحى شده ندارد، آرى هر انسانى حتى انبياء اگر حفظ خدا نباشد، در خطر ضلالت هستند، چيزى كه هست خدا است كه انبياء را مصون از آن كرده ﴿وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي﴾ پس حقى كه به من وحى شده، جز هدايت اثر ديگرى ندارد.

آنگاه اين مطلب را با جمله‏ ﴿إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ﴾ تعليل نموده، چون دلالت دارد بر اينكه خدا دعا را مى‏شنود، و هيچ چيز و از آن جمله دورى، بين او، و شنيدن دعا، حائل نمى‏شود، قبلا هم زمينه را براى اين تعليل فراهم كرده، فرموده بود: خدا علام العيوب است.

پس هيچ امرى كه مخل امر او باشد، و از نفوذ مشيت او و هدايت مردم به وسيله وحى جلوگيرى كند، از او غايب نمى‏شود، هم چنان كه خودش در جاى ديگر فرموده: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عَدَداً﴾[[920]](#footnote-920).

#### وصف حال مشركين در ساعت مرگ كه از سلطه خدا مفرى نداشته، ايمان دير هنگامشان سودى به حالشان نمى‏رساند

﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾

از ظاهر سياق سابق، و اشعار جمله آينده كه مى‏فرمايد: ﴿وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ﴾ بر مى‏آيد كه: آيات چهارگانه مورد بحث، وصف حال مشركين قريش و امثال ايشان در ساعت مرگ است.

بنابراين جمله‏ ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا﴾ معنايش اين است كه چون اين مشركين به فزع جان كندن بيفتند ﴿فَلاَ فَوْتَ﴾ نمى‏توانند از خدا فوت شوند، و از او بگريزند، و يا به جايى پناهنده گشته، يا چيزى را بين خدا و خود حائل سازند.

﴿وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ اين جمله كنايه است از اينكه بين آنان و كسى كه آنان را مى‏گيرد هيچ فاصله نيست و اگر به عبارت مجهول تعبير آورده براى اين است كه گرفتن به خداى سبحان منسوب گردد. و خداى سبحان خود را توصيف كرده به اينكه او قريب است و در جاى ديگر از معناى نزديكى خود خبر داده، كه: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لاَ تُبْصِرُونَ﴾[[921]](#footnote-921) و از نزديكى بيش از آن در آيه‏ ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾[[922]](#footnote-922) خبر داده و از نزديكى كه از آن نيز بيشتر است در آيه‏ ﴿أَنَّ اَللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾[[923]](#footnote-923) خبر داده. سپس فرموده كه حتى از خود شما به خودتان نزديك‏تر است، و اين موقف همان «مرصاد» است كه فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[[924]](#footnote-924).

با در نظر گرفتن اين آيات، و اينكه مى‏دانيم گيرنده در جمله‏ ﴿وَ أُخِذُوا...﴾، خود

خدا است، ديگر چگونه تصور مى‏شود كه آدمى بتواند از قدرت خدا فرار كند؟ با اينكه خدا از من به من نزديك‏تر است، و يا چگونه ممكن است آدمى از قدرت ملائكه‏اش بگريزد، و از قلم بيفتد، با اينكه ملائكه مكرم كه اوامر را از خدا مى‏گيرند، ديگر هيچ حاجبى و حائلى بين آنان و خدا نيست، و حتى واسطه‏اى هم در كار ندارند.

پس اينكه فرمود: ﴿وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ نوعى تمثيل براى نزديكى خداى تعالى به آدمى است، تمثيل همان معنايى كه ما از قرب مى‏كنيم، چون قرب و بعد ما كه در زندان زمان و مكان قرار داريم، غير از قرب و بعد در دستگاه الهى است، و اگر بخواهيم از آن گفتگو كنيم، بايد تمثيل بياوريم و گر نه واقع قضيه مهم‏تر از آن است كه بتوان تصورش كرد.

﴿وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾

كلمه «تناوش» به معناى تناول و گرفتن است، و ضمير در «به» - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - به قرآن بر مى‏گردد.

و مراد از اينكه فرمود از مكانى دور مى‏گيرند، اين است كه در عالم آخرت هستند، كه عالم تعيين جزاء است، و آن بسيار دور است از دنيا، كه جاى عمل و محل اكتساب اختيارى است، چون در اين عالم براى كفار غيب، شهادت، و شهادت، غيب شده، هم چنان كه آيه بعدى بدان اشاره مى‏نمايد.

﴿وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾

اين جمله حال از ضمير در جمله‏ ﴿وَ أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ﴾ است. و مراد از جمله‏ ﴿وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ اين است كه از عالم دنيا در باره عالم آخرت نسبتهاى نسنجيده مى‏دهند، با اينكه بغير از پندار و مظنه دليلى ندارند، و با اينكه اصلا آخرت غايب از حواس اينهاست، و با اين حال چگونه مى‏گويند بعثى و بهشتى و دوزخى نيست؟ بعضى‏[[925]](#footnote-925) از مفسرين گفته‏اند: مراد از اين جمله اين است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت ناروا مى‏دهند، و او را ساحر و دروغگو و مفترى و شاعر مى‏خوانند.

عنايت در اين آيه همه در اين است كه دنيا نسبت به آخرت مكانى است بعيد، هم چنان كه در جمله قبل آخرت را نسبت به دنيا مكانى بعيد مى‏خواند.

و معناى هر دو آيه با هم اين است كه: مشركين وقتى گرفتار مى‏شوند، مى‏گويند: ما به حق كه همان قرآن است ايمان آورديم، و كجا و كى مى‏توانند ايمان به قرآن را تناول

كنند، و بگيرند، - ايمانى كه فايده نجات داشته باشد - براى اينكه در مكانى دور از دنيا گرفتار شده‏اند، و حال آنكه آنها در دنيا بدان كفر ورزيدند، و آخرت را با ظنون و اوهام و از مكانى بسيار دور انكار مى‏كردند.

﴿وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾

از ظاهر سياق چنين به نظر مى‏رسد، كه مراد از ﴿مَا يَشْتَهُونَ﴾ لذائذ مادى دنيوى باشد، كه مرگ بين ايشان و آن لذائذ فاصله مى‏شود. و مراد از اشياع آن، اشباهشان از امتهاى گذشته است، و يا كسانى است كه مذهب همينها را داشته باشند. و جمله‏ ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾ تعليل و بيان علت جمله‏ ﴿كَمَا فُعِلَ...﴾ است.

و معناى آيه چنين است كه: بين مشركين كه به عذاب خدا گرفتار شدند، و بين لذائذى كه در دنيا داشتند، حيلوله، و جدايى افتاد، همان طور كه با مردمى شبيه ايشان از مشركين امتهاى گذشته همين معامله شد، به خاطر اينكه از امر حق و يا امر آخرت در شك بودند و سخنانى بدون دليل در باره‏اش مى‏گفتند. و بدان و آگاه باش كه آنچه در معنا و تفسير اين چهار آيه گذشت ظاهر آيات مزبور بود و روايات بسيار از طرق شيعه و سنى رسيده، كه: آيات مورد بحث ناظر است به فرو رفتن لشكر سفيانى در بيابان «بيداء» كه يكى از علامتهاى ظهور مهدى (علیه السلام) و متصل به آن است، و بنابراينكه آيات در اين باره نازل شده باشد، آنگاه معنايى كه ما ذكر كرديم از باب جرى، و حمل كلى بر مصداق مى‏شود.

### بحث روايتى [رواياتى در باره انفاق و صدقه دادن]‏

در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾ از معصوم (علیه السلام) رسيده كه فرمود: وقتى ولى خدا را مى‏بينند كه در چه ناز و نعمت است، و خود در آتش دوزخند، ندامت خود را پنهان مى‏دارند، شخصى پرسيد: يا بن رسول الله اين پوشاندن ندامت چه فايده‏اى به حال آنان دارد، به اينكه در عذابند؟ فرمود: از شماتت دشمنان كراهت دارند[[926]](#footnote-926).

مؤلف: اين روايت را از امام صادق (علیه السلام) نيز نقل كرده.

باز در همان كتاب است كه مردى نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از توانگران

گفت، و ايشان را بد گفت، امام صادق (علیه السلام) گفت: ساكت باش توانگر اگر صله رحم كند، و به برادران خود نيكى نمايد، خداى تعالى اجر اين عمل را به او دوچندان دهد، براى خاطر اينكه هم نيكى كرده، و هم فريب دنياى خود را نخورده، هم چنان كه قرآن كريم نيز فرموده: ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفىَ إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ اموال و اولاد شما چنان نيستند كه شما را به درگاه ما نزديك سازند، مگر كسى را كه ايمان به خدا آورد، و عمل صالح كند، كه چنين كسانى پاداششان در برابر اعمالى كه كرده‏اند، دوچندان خواهد بود، و در غرفه‏ها ايمن خواهند زيست‏[[927]](#footnote-927).

و در امالى، شيخ به سند خود از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده، كه در حديثى فرمود: تا آنكه روز قيامت شود، در آن روز حسابشان را به نفعشان رسيده، در برابر هر عمل صالح كه كرده‏اند، ده برابر تا هفتصد برابر پاداش مى‏دهد، هم چنان كه فرموده: ﴿جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً﴾ و نيز فرموده: ﴿فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ [[928]](#footnote-928)

و در كافى به سند خود از سكونى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده، كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كردند كه فرمود: كسى كه به پاداش ايمان داشته باشد، نيكو بذل و بخشش مى‏كند[[929]](#footnote-929).

و در همان كتاب به سند خود از سماعة، از امام ابى الحسن (علیه السلام) و آن جناب از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند، كه فرمود: كسى كه به پاداش ايمان و يقين داشته باشد، دلش نسبت به خرج كردن سخى مى‏شود[[930]](#footnote-930).

و در الدر المنثور است كه، ابن مردويه از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده كه فرموده: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: براى هر روزى نحوستى است، نحوست هر روز را با صدقه دفع كنيد، آنگاه فرمود: آياتى كه متعرض مساله خلف است، بخوانيد، كه من از خداى تعالى شنيدم مى‏فرمود: ﴿وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ﴾ آنچه انفاق كنيد خدا عوض مى‏دهد آن را، و وقتى كسى انفاق نكند چگونه خدا عوض و پاداش مى‏دهد[[931]](#footnote-931).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه

در ذيل آيه‏ ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ﴾ فرمود: جريان چنين بود كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از قوم خود خواست كه اقارب او را دوست بدارند، و آزار و اذيت نكنند، لذا اين آيه نازل شد كه همين اجر و مزد نيز به نفع شماست، و ثوابش عايد خودتان مى‏شود[[932]](#footnote-932)

و در الدر المنثور است كه حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از ابى هريره روايت كرده كه در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا﴾ گفته است رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در آينده مردى در عمق دمشق خروج مى‏كند كه او را «سفيانى» مى‏گويند، و عموم پيروانش از قبيله كلب هستند، دست به كشتار مى‏زند، و حتى شكم زنان را پاره مى‏كند، و كودكان را به قتل مى‏رساند، تا آنكه قبيله قيس عليه او قيام كند و او قيس را بكشد، و جايى را از ستم خود خالى نگذارد و در اين هنگام مردى از اهل بيت من خروج مى‏كند، تا به سفيانى مى‏رسد، و ستونى از لشكر خود را به سركوبى وى مى‏فرستد، و ايشان را منهزم نموده شكست مى‏دهند، سفيانى با همراهان خود راه مى‏افتد تا به «بيداء» مى‏رسد، در آن سر زمين دچار خسف مى‏شوند، و در زمين فرو مى‏روند، و احدى از ايشان باقى نمى‏ماند، مگر كسى كه سرگذشت آنان را براى مردم خبر دهد[[933]](#footnote-933).

مؤلف: اين روايت از طرق اهل سنت بسيار زياد آمده بعضى مختصر و بعضى مفصل، و آن را از طرق مختلفه از ابن عباس، ابن مسعود، حذيفه، ابى هريره، جد عمرو بن شعيب، ام سلمه، صفيه، عائشه، و حفصه، همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و نفيره، همسر قعقاع، و نيز از سعيد بن جبير، به طور موقوف روايت كرده‏اند[[934]](#footnote-934).

#### رواياتى در باره اينكه آيات‏ ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا﴾ ناظر بر فرو رفتن لشكر سفيانى در زمين (در زمان ظهور حضرت مهدى «عج») مى‏باشد

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏ ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ﴾ گفته است: پدرم از ابن ابى عمير، از منصور بن يونس، از ابى خالد كابلى، برايم حديث كرد، كه گفت امام ابى جعفر (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، گويا همين الآن مى‏بينم قائم (علیه السلام) را كه به حجر تكيه داده است، آنگاه مردم را در رعايت حقش به خدا سوگند مى‏دهد، و آنگاه مى‏فرمايد: ايها الناس هر كس با من در باره خدا محاجه كند، من أولاى به خدا هستم، ايها الناس هر كس با من در باره آدم محاجه كند، من اولى و نزديكتر از سايرين به آدم هستم، ايها الناس هر كس با من در باره نوح محاجه كند، من از هر كس ديگر اولاى به نوحم، ايها الناس هر كس با من در باره ابراهيم سخن گويد، و احتجاج كند، من خود از هر كس ديگر نزديك‏تر به

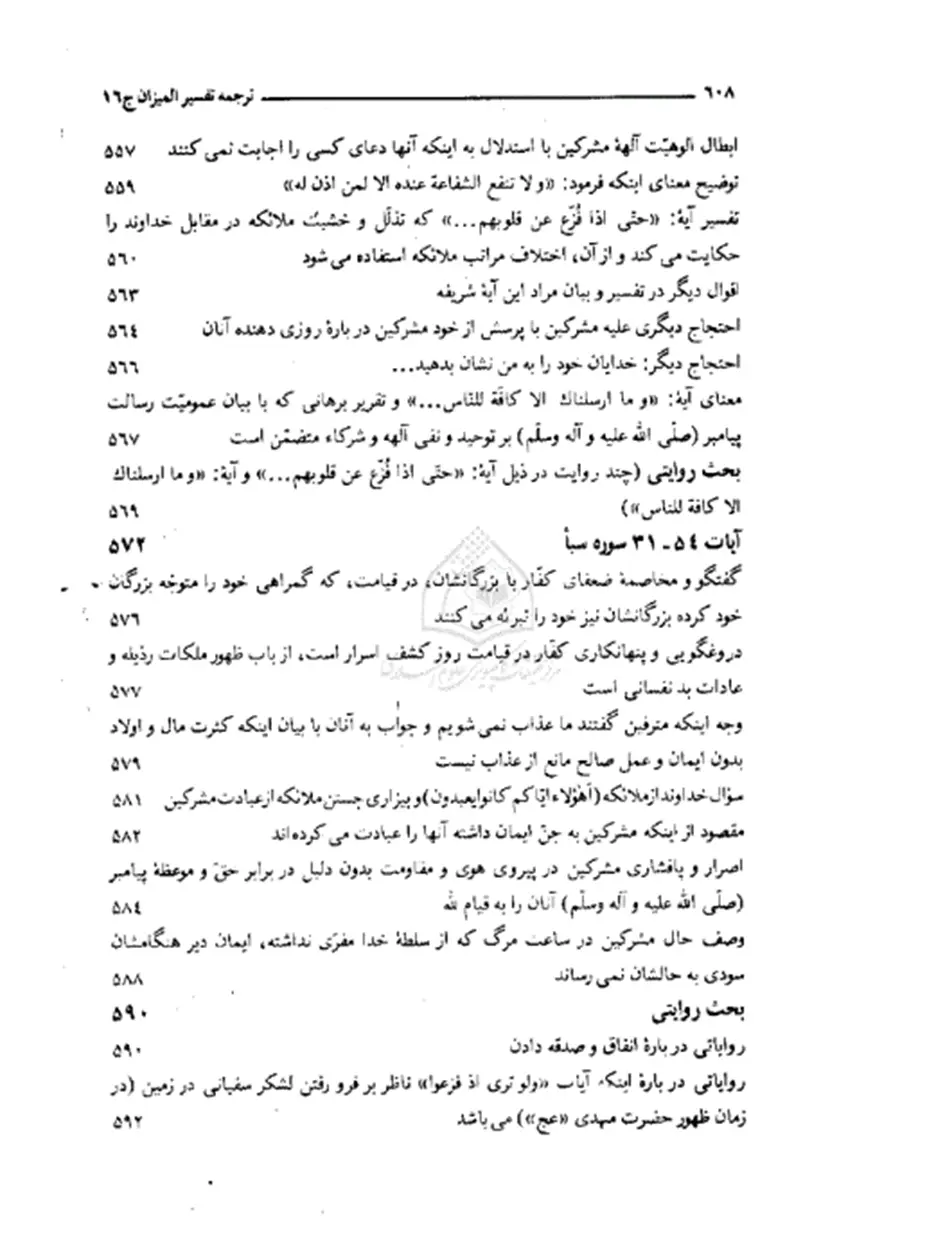
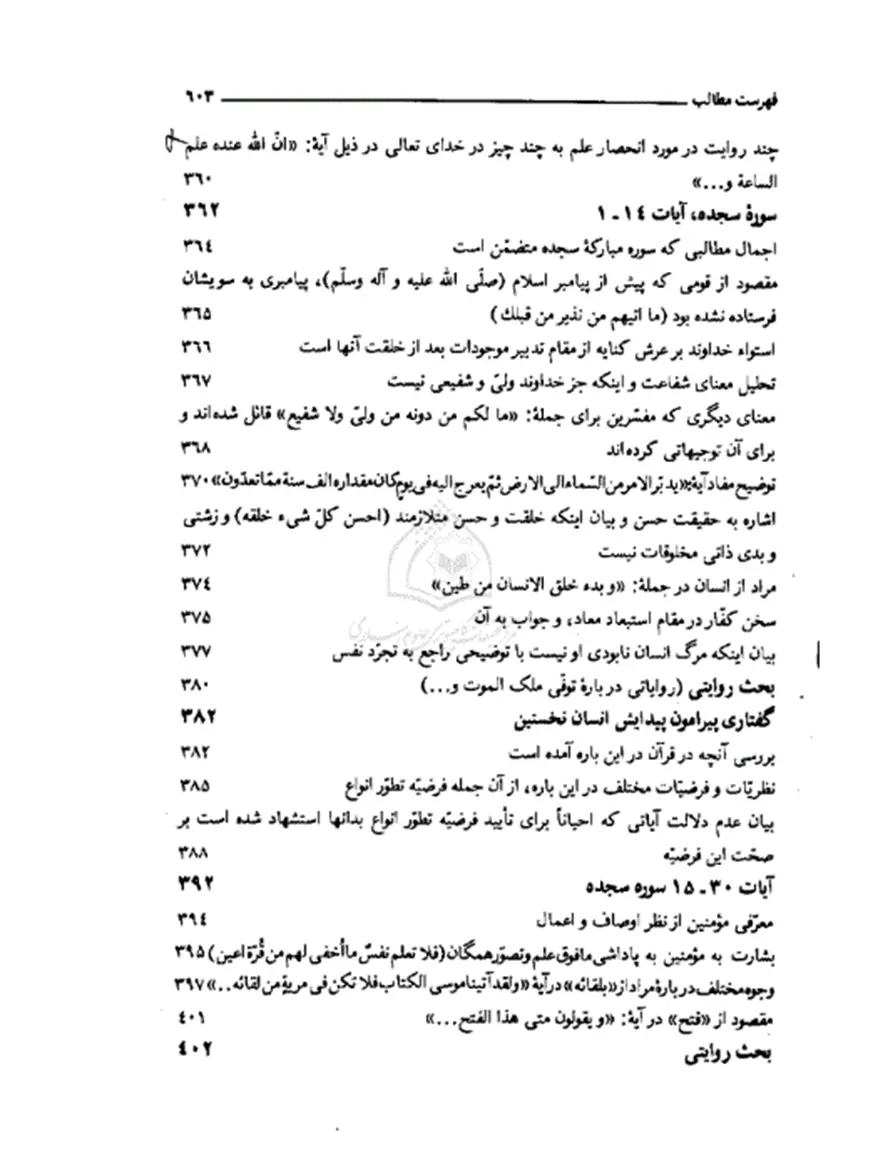
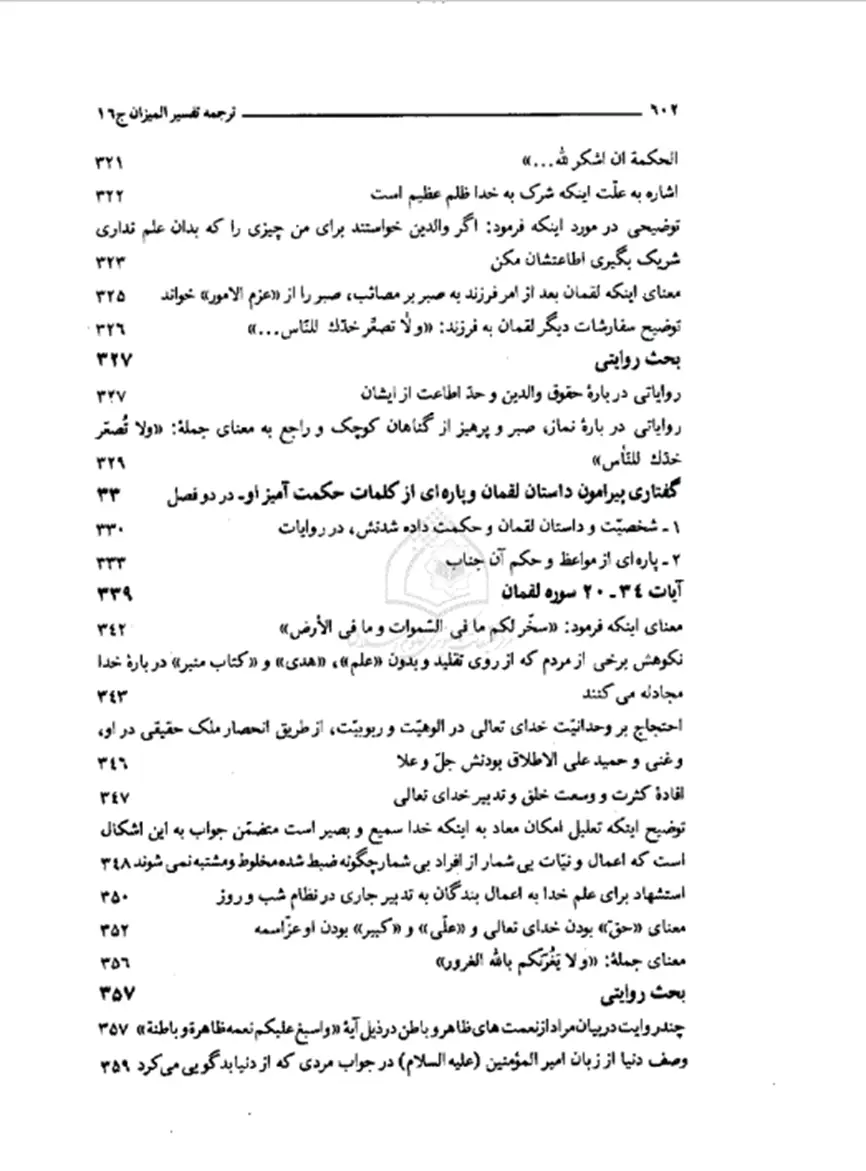
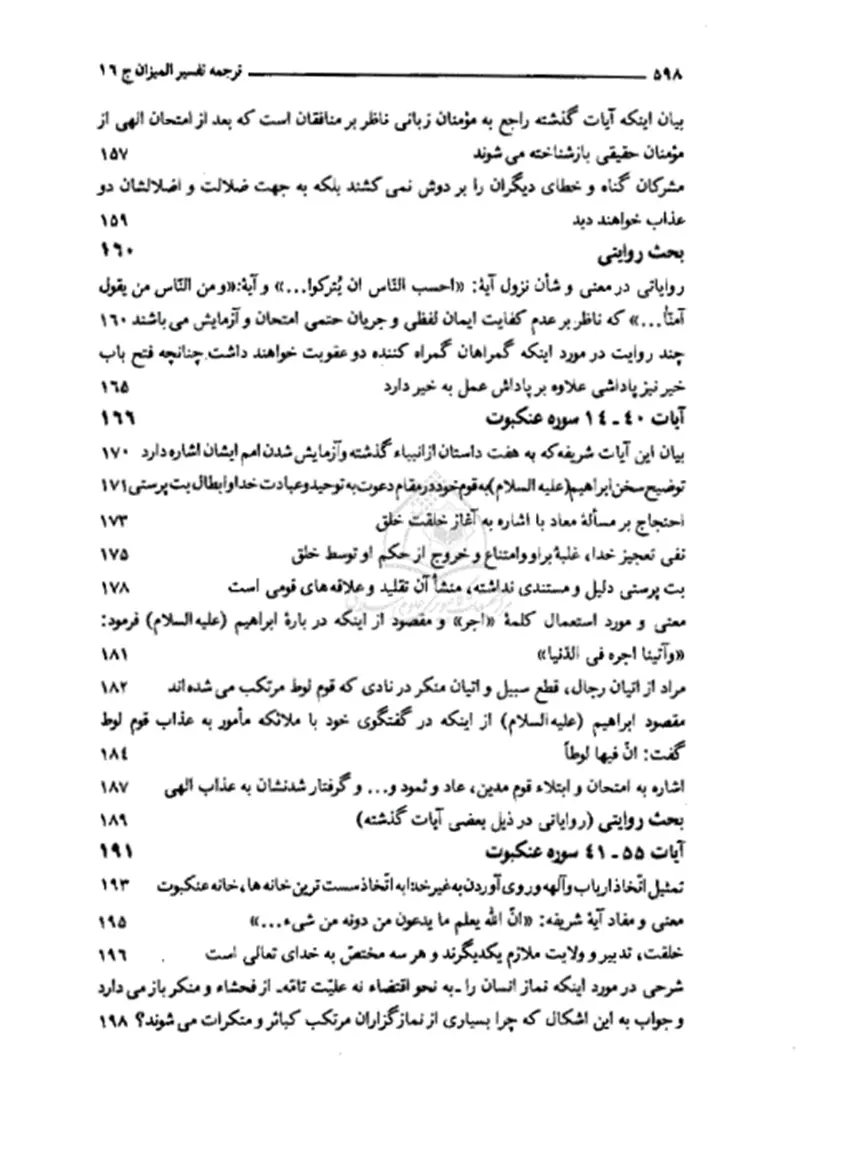
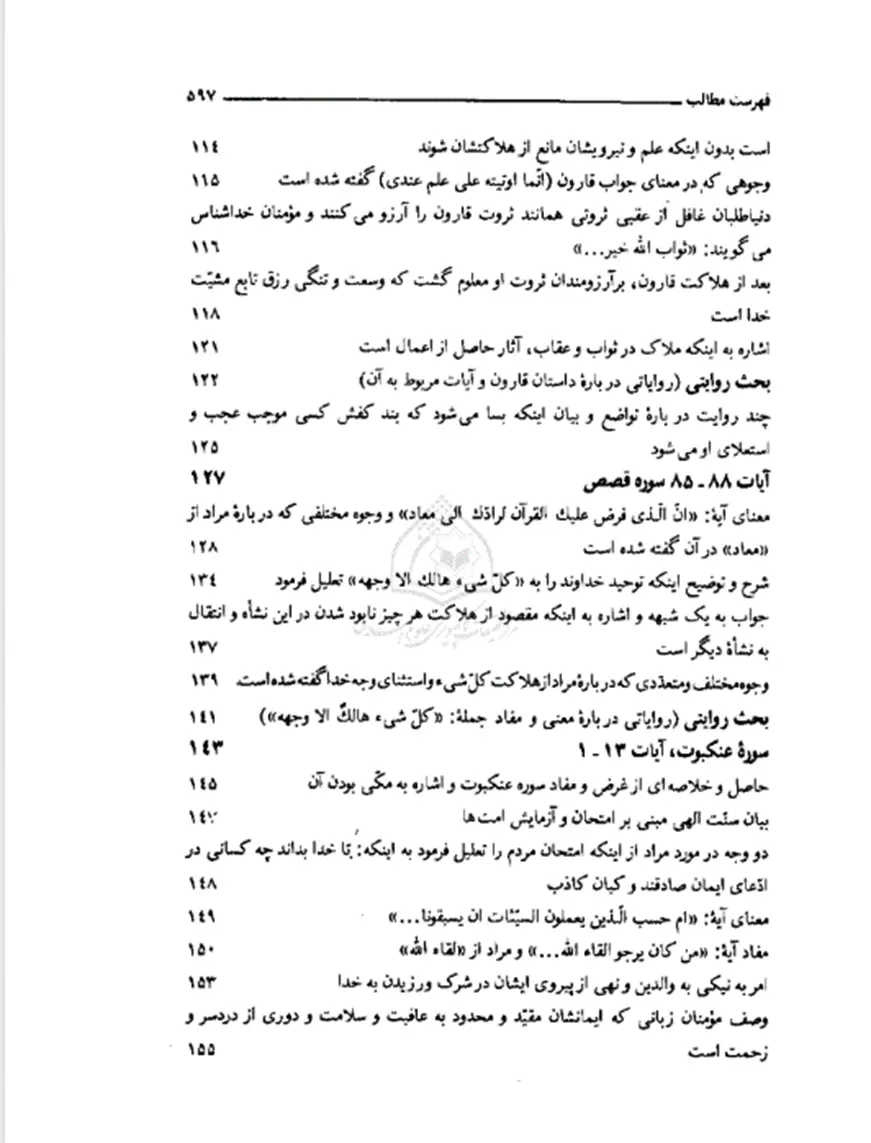
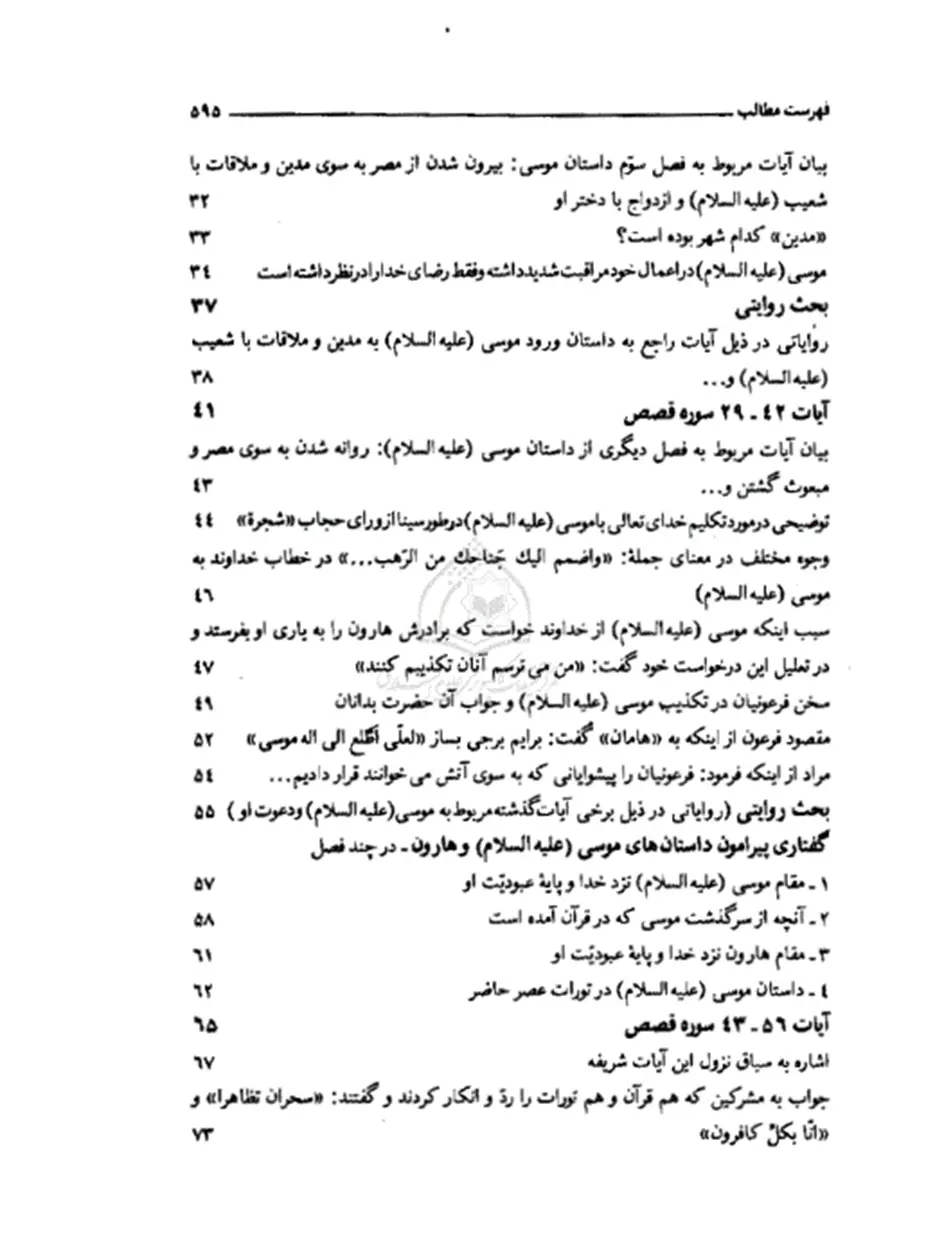
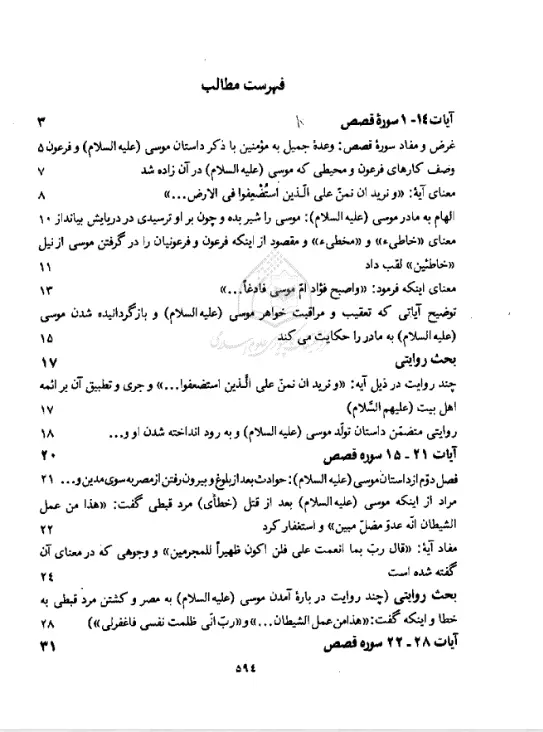
ابراهيمم، ايها الناس هر كس با من در باره موسى محاجه كند، من خود اولاى به موسى هستم ايها الناس هر كس با من در خصوص عيسى محاجه كند و آن جناب را به رخ من بكشد، من خود از هر كس ديگر نزديك‏تر به عيسى هستم، ايها الناس هر كس با من در خصوص محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) محاجه كند من خود از هر كس ديگر به محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نزديك‏تر و اولايم، ايها الناس هر كس با من در خصوص كتاب خدا محاجه كند، من از هر كس ديگر به كتاب خدا نزديك‏ترم، آنگاه به مقام ابراهيم مى‏آيد، و در آنجا دو ركعت نماز مى‏خواند، و با سوگند به خدا حق خود را بيان مى‏كند.

امام ابى جعفر (علیه السلام) سپس فرمود: اوست به خدا سوگند مضطر در آيه شريفه: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ﴾.

و اولين كسى كه با او بيعت كند، جبرئيل، و سپس سيصد و سيزده نفرند، و اين عده هر كدام بتوانند، راه افتاده، خود را به وى برسانند، كه مى‏رسانند، و هر يك به اين صورت به وى نرسند، در رختخوابشان ناپديد مى‏شوند، و منظور امير المؤمنين (علیه السلام) از عبارت «هم المفقودون عن فرشهم - ايشان از رختخواب مفقود مى‏شوند» همين است، و نيز منظور از آيه «﴿فَاسْتَبِقُوا اَلْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً﴾ پس در عمل به خيرات سبقت جوييد، كه هر جا باشيد خدا همگى‏تان را مى‏آورد» همين است و فرمود: منظور از خيرات، ولايت (و محبت اهل بيت (علیه السلام) است). هم چنان كه در جايى ديگر فرمود: «﴿وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ اَلْعَذَابَ إِلىَ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ﴾ اگر عذاب را از ايشان تاخير اندازيم، تا امت معدودة...»، منظور از امت معدوده اصحاب قائم (علیه السلام) است كه در عرض يك ساعت همه يك جا جمع مى‏شوند.

وقتى قائم (علیه السلام) به سر زمين «بيداء» برسد، لشكر سفيان در برابرش صف آرايى مى‏كند، پس خداى عز و جل زمين را دستور مى‏دهد، تا پاهاى ايشان را در خود فرو ببرد، و بگيرد، و در باره همين مورد است، كه خداى عز و جل مى‏فرمايد: ﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ﴾ يعنى مى‏گويند: اينك ما به قائم آل محمد (علیه السلام) ايمان آورده‏ايم، ﴿وَ أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ … وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾ يعنى بين آنان و عذاب نشدن، حائل ايجاد مى‏شود، ﴿كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ﴾ يعنى آنهايى كه قبل از ايشان مكذبين بودند، و هلاك شدند ﴿مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾[[935]](#footnote-935).

و الحمد للَّه رب العالمين



1. مجمع البيان، ج 7، ص 239. [↑](#footnote-ref-1)
2. مفردات راغب، ماده منن. [↑](#footnote-ref-2)
3. مفردات راغب ماده مكن به نقل از خليل. [↑](#footnote-ref-3)
4. روح المعانى، ج 20، ص 43. [↑](#footnote-ref-4)
5. اينان مى‏خواهند شما را با سحر خود از سرزمينتان بيرون نموده، و راه و رسم زندگيتان را به دست نابودى و فراموشى بسپارند. - طه، آيه 63. [↑](#footnote-ref-5)
6. چون كه پروردگارت به زمين وحى كرده. - زلزال، آيه 5. [↑](#footnote-ref-6)
7. پروردگارت به زنبور عسل وحى كرد. - نحل، آيه 68. [↑](#footnote-ref-7)
8. انعام، آيه 121. [↑](#footnote-ref-8)
9. مجمع البيان، ج 7، ص 241. [↑](#footnote-ref-9)
10. نساء، آيه 92. [↑](#footnote-ref-10)
11. مفردات راغب، ماده خطا. [↑](#footnote-ref-11)
12. مجمع البيان، ج 7، ص 241. [↑](#footnote-ref-12)
13. من محبتى از خودم بر تو افكندم و براى اينكه زير نظرم رشد كنى. - طه، آيه 39. [↑](#footnote-ref-13)
14. روح المعانى، ج 20، ص 49. [↑](#footnote-ref-14)
15. روح المعانى، ج 20، ص 49. [↑](#footnote-ref-15)
16. روح المعانى، ج 20، ص 49. [↑](#footnote-ref-16)
17. مجمع البيان، ج 7، ص 242. [↑](#footnote-ref-17)
18. اگر ما قلب او را محكم نمى‏كرديم هر آينه آن را فاش و ظاهر مى‏كرد. [↑](#footnote-ref-18)
19. يوسف، آيه 24. [↑](#footnote-ref-19)
20. مجمع البيان، ج 7، ص 242. [↑](#footnote-ref-20)
21. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 231. [↑](#footnote-ref-21)
22. الدر المنثور، ج 5، ص 120. [↑](#footnote-ref-22)
23. معانى الاخبار، ص 79. [↑](#footnote-ref-23)
24. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 506. [↑](#footnote-ref-24)
25. تفسير قمى، ج 2، ص 135. [↑](#footnote-ref-25)
26. تفسير قمى، ج 2، ص 135. [↑](#footnote-ref-26)
27. مجمع البيان، ج 7، ص 241. [↑](#footnote-ref-27)
28. معانى الاخبار، ص 226 ح 1. [↑](#footnote-ref-28)
29. و ايشان را بر من گناهى است مى‏ترسم مرا بكشند. - شعراء، آيه 14. [↑](#footnote-ref-29)
30. مفردات راغب، ماده وكز. [↑](#footnote-ref-30)
31. شعراء، آيه 20. [↑](#footnote-ref-31)
32. و كشتى مردى را و ما از اندوهت نجات داديم. - طه، آيه 40. [↑](#footnote-ref-32)
33. گفتند پروردگارا ما به نفس خود ستم كرديم، و اگر تو ما را نيامرزى، و رحم نكنى، به طور مسلم از زيانكاران خواهيم بود. - اعراف، آيه 23. [↑](#footnote-ref-33)
34. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 234. [↑](#footnote-ref-34)
35. روح المعانى، ج 20، ص 55. [↑](#footnote-ref-35)
36. روح المعانى، ج 20، ص 55. [↑](#footnote-ref-36)
37. روح المعانى، ج 20، ص 55. [↑](#footnote-ref-37)
38. روح المعانى، ج 20، ص 55. [↑](#footnote-ref-38)
39. نساء، آيه 69. [↑](#footnote-ref-39)
40. فاتحه، آيه 7. [↑](#footnote-ref-40)
41. مريم، آيه 51. [↑](#footnote-ref-41)
42. روح المعانى، ج 20، ص 57. [↑](#footnote-ref-42)
43. تفسير قمى، ج 2، ص 137. [↑](#footnote-ref-43)
44. عيون الاخبار، ج 1، ص 198. [↑](#footnote-ref-44)
45. مجمع البيان، ج 7، ص 246. [↑](#footnote-ref-45)
46. مراصد الاطلاع (المرصد) ص 362. [↑](#footnote-ref-46)
47. مجمع البيان، ج 7، ص 247. [↑](#footnote-ref-47)
48. يوسف، آيه 66. [↑](#footnote-ref-48)
49. كمال الدين و تمام النعمة، ص 150. [↑](#footnote-ref-49)
50. تفسير قمى، ج 2، ص 139. [↑](#footnote-ref-50)
51. فروع كافى، ج 6، ص 287. [↑](#footnote-ref-51)
52. عياشى، ج 2، ص 330. [↑](#footnote-ref-52)
53. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 226. [↑](#footnote-ref-53)
54. الدر المنثور، ج 5، ص 125. [↑](#footnote-ref-54)
55. تفسير قمى، ج 2، ص 138. [↑](#footnote-ref-55)
56. مجمع البيان، ج 7، ص 248. [↑](#footnote-ref-56)
57. مجمع البيان، ج 7، ص 250. [↑](#footnote-ref-57)
58. الدر المنثور، ج 5، ص 127. [↑](#footnote-ref-58)
59. تفسير عياشى، ج 1 ص 60 ح 99 ط الاسلاميه. [↑](#footnote-ref-59)
60. طه، آيه 10. [↑](#footnote-ref-60)
61. مفردات راغب، ماده شطا. [↑](#footnote-ref-61)
62. روح المعانى، ج 20، ص 73. [↑](#footnote-ref-62)
63. نعلين خود بكن كه تو در وادى مقدس طوايى. - طه، آيه 12. [↑](#footnote-ref-63)
64. هيچ بشرى را نمى‏رسد كه خدا با او تكلم كند، مگر از طريق وحى، يا از وراى حجاب، يا اينكه رسولى بفرستد پس او به اذن خود هر چه بخواهد وحى مى‏كند. - شورى، آيه 51. [↑](#footnote-ref-64)
65. مجمع البيان، ج 7، ص 251. [↑](#footnote-ref-65)
66. مجمع البيان، ج 7، ص 251. [↑](#footnote-ref-66)
67. طه، آيه 16-14. [↑](#footnote-ref-67)
68. نمل، آيه 10. [↑](#footnote-ref-68)
69. مجمع البيان، ج 7، ص 252 و روح المعانى، ج 20، ص 75. [↑](#footnote-ref-69)
70. مجمع البيان، ج 7، ص 252 و روح المعانى، ج 20، ص 75. [↑](#footnote-ref-70)
71. مجمع البيان، ج 7، ص 252 و روح المعانى، ج 20، ص 75. [↑](#footnote-ref-71)
72. پر و بال خود را براى مؤمنين بگستران. - حجر، آيه 88. [↑](#footnote-ref-72)
73. مجمع البيان، ج 7، ص 253. [↑](#footnote-ref-73)
74. گفت: پروردگارا من مى‏ترسم تكذيبم كنند، آن گاه حوصله‏ام سر رود، و عصبانى شوم، و آن وقت زبانم بند آيد، پس بفرست به سوى من هارون را، - شعراء، آيه 13. [↑](#footnote-ref-74)
75. مجمع البيان، ج 7، ص 253. [↑](#footnote-ref-75)
76. طه، آيه 58. [↑](#footnote-ref-76)
77. و زمين را ارث به ما داد، تا هر جا از بهشت را كه بخواهيم منزل گزينيم. - زمر، آيه 74. [↑](#footnote-ref-77)
78. من به شما نشان نمى‏دهم مگر آنچه را كه خودم مى‏بينم، و شما را جز به راه رشاد راهنمايى نمى‏كنم. - مؤمن، آيه 29. [↑](#footnote-ref-78)
79. اى هامان برايم برجى بساز باشد كه من به آنچه از عوامل آسمانى سبب حوادثى در زمين است اطلاع پيدا كنم، در نتيجه از اله موسى اطلاع يابم، چون من خيال مى‏كنم او دروغگو است. - مؤمن، آيه 36 و 37. [↑](#footnote-ref-79)
80. تفسير كشاف، ج 3، ص 413. [↑](#footnote-ref-80)
81. بگو آيا به خدا خبر از چيزى مى‏دهند كه خود او از وجود آن در آسمانها و زمين اطلاعى ندارد.يونس - آيه 18. [↑](#footnote-ref-81)
82. ملائكه را كه بندگان رحمانند اناث خواندند. - زخرف، آيه 19. [↑](#footnote-ref-82)
83. هر آينه به دوش خواهند كشيد وزر و بار گناه خود و گناه ديگران را. - عنكبوت، آيه 13. [↑](#footnote-ref-83)
84. مى‏نويسيم آنچه از پيش فرستاده‏اند و آنچه از دنبال آنان مى‏رسد. - يس، آيه 12. [↑](#footnote-ref-84)
85. مجمع البيان، ج 7، ص 250. [↑](#footnote-ref-85)
86. الدر المنثور، ج 5، ص 125. [↑](#footnote-ref-86)
87. مجمع البيان، ج 7، ص 250. [↑](#footnote-ref-87)
88. طب الأئمه، ص 55 (ط نجف) اثر ابى عتاب عبد اللَّه بن سابور. [↑](#footnote-ref-88)
89. تفسير قمى، ج 2، ص 134. [↑](#footnote-ref-89)
90. جوامع الجامع، ص 339. [↑](#footnote-ref-90)
91. اصول كافى، ج 1، ص 216. [↑](#footnote-ref-91)
92. و زمانى كه گرفتيم ما از پيامبران تعهدهايشان را، و از تو، و از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم و گرفتيم از تو ميثاقى شديد. - احزاب، آيه 7. [↑](#footnote-ref-92)
93. آئين نهاد براى شما از دين آنچه وصيت نمود به آن نوح را و آنچه را وحى كرديم به تو و آنچه را وصيت نموديم به آن ابراهيم را و موسى و عيسى را. - شورى، آيه 13. [↑](#footnote-ref-93)
94. ما بر موسى و هارون منت نهاديم. - صافات، آيه 114. [↑](#footnote-ref-94)
95. صافات، آيه 120. [↑](#footnote-ref-95)
96. ياد آور در كتاب موسى را، كه مخلص و رسولى نبى بود، و ما او را از جانب طور ايمن ندا داده، براى هم سخنى خود نزديكش كرديم. - مريم، آيه 52. [↑](#footnote-ref-96)
97. او نزد خدا آبرومند بود. - احزاب، آيه 69. [↑](#footnote-ref-97)
98. خدا با موسى به نحوى كه شما نمى‏دانيد هم سخن شد. - نساء، آيه 164. [↑](#footnote-ref-98)
99. طه، آيه 29-35. [↑](#footnote-ref-99)
100. و تورات نام پدر زن موسى را هم شعيب ندانسته، بلكه او را يثرون كاهن مديان دانسته. [↑](#footnote-ref-100)
101. اصحاح سوم از سفر خروج. [↑](#footnote-ref-101)
102. سفر خروج، اصحاح دوم، آيه 23. [↑](#footnote-ref-102)
103. اصحاح هفتم و هشتم از سفر خروج. [↑](#footnote-ref-103)
104. اصحاح سى دوم از سفر خروج. [↑](#footnote-ref-104)
105. اصحاح دوم از سفر خروج. [↑](#footnote-ref-105)
106. اصحاح هفتم از سفر خروج. [↑](#footnote-ref-106)
107. مجمع البيان، ج 7، ص 256. [↑](#footnote-ref-107)
108. و اگر اهل قريه‏ها ايمان بياورند و تقوا پيشه سازند هر آينه باز مى‏كنيم بر آنان بركت‏هايى از آسمان و زمين. - اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-108)
109. تفسير كشاف، ج 3، ص 420. [↑](#footnote-ref-109)
110. روح المعانى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-110)
111. روح المعانى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-111)
112. كسانى كه پيروى مى‏كنند رسول درس نخوانده‏اى را كه در كتب خود يعنى تورات و انجيل نوشته مى‏يابند. - اعراف، آيه 157. [↑](#footnote-ref-112)
113. مگر اين دليل بر ايشان دليل نيست كه علماى بنى اسرائيل او را مى‏شناسند؟. - شعراء، آيه 197. [↑](#footnote-ref-113)
114. مجمع البيان، ج 7، ص 358. [↑](#footnote-ref-114)
115. مجمع البيان، ج 7، ص 358. [↑](#footnote-ref-115)
116. مجمع البيان، ج 7، ص 358. [↑](#footnote-ref-116)
117. الدر المنثور، ج 5، ص 129. ط بيروت. [↑](#footnote-ref-117)
118. الدر المنثور، ج 5، ص 129. ط بيروت. [↑](#footnote-ref-118)
119. تفسير طبرى، ج 20، ص 45. [↑](#footnote-ref-119)
120. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 222 ط تهران، حديث 30، باب 28. [↑](#footnote-ref-120)
121. بصائر الدرجات، ص 13 باب 8. [↑](#footnote-ref-121)
122. بصائر الدرجات، ص 14. [↑](#footnote-ref-122)
123. مجمع البيان، ج 7، ص 259. [↑](#footnote-ref-123)
124. الدر المنثور، ج 5، ص 133. [↑](#footnote-ref-124)
125. كشاف، ج 3، ص 423 و تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 116. [↑](#footnote-ref-125)
126. روح المعانى، ج 20، ص 97. [↑](#footnote-ref-126)
127. تفسير كشاف، ج 3، ص 422. [↑](#footnote-ref-127)
128. خدا به كسانى كه ايمان آورده، و عمل صالح مى‏كنند، مغفرت و اجر عظيم وعده داده. - مائده، آيه 9. [↑](#footnote-ref-128)
129. آگاه باشيد كه وعده خدا حق است. - يونس، آيه 55. [↑](#footnote-ref-129)
130. آيا عهد نكردم با شما اى فرزندان آدم اينكه پيروى نكنيد شيطان را كه او براى شما دشمنى آشكار است... و به تحقيق گمراه كرد از شما عده‏اى زياد را. - يس، آيه 62. [↑](#footnote-ref-130)
131. آيا پس ديدى كسى كه برگرفته است هوا و هوس خود را اله خود. - جاثيه، آيه 23. [↑](#footnote-ref-131)
132. برگرفتند دانايان خود را و زاهدان خود را صاحبهاى خود نه خدا را. - توبه، آيه 31. [↑](#footnote-ref-132)
133. اين سخن استوار است كه سوگند مى‏خورم، هر آينه جهنم را از جنيان و انسيان پر خواهم كرد. - الم سجده، آيه 13. [↑](#footnote-ref-133)
134. و روزى كه خداوند ندايشان مى‏كند كه كجايند شركاى من؟ گفتند از ما كسى نيست كه آنها را ببيند و در نتيجه آنچه قبلا مى‏پرستيدند نمى‏يابند. - حم سجده، آيه 47 و 48. [↑](#footnote-ref-134)
135. من دست زور به شما نداشتم جز اينكه شما را دعوت كردم، و شما هم پذيرفتيد، پس مرا ملامت مكنيد بلكه خود را ملامت كنيد. - ابراهيم، آيه 22. [↑](#footnote-ref-135)
136. بعضى رو به بعضى كرده به سؤال و جواب پرداختند، گفتند كه اين شما بوديد كه با صورت حق بجانب به سراغ ما مى‏آمديد و اقران در پاسخشان گفتند: كه نه بلكه خود شما ايمان‏آور نبوديد و گر نه بر شما سلطه‏اى نداشتيم بلكه خودتان مردمى طاغى بوديد پس كلام پروردگار ما عليه ما استوار گشت همانا ما چشندگان عذابيم. پس شما را گمراه كرديم همان طور كه خودمان گمراه بوديم. - صافات، آيه 32. [↑](#footnote-ref-136)
137. و از ايشان گم مى‏شود آن خدايانى كه به افتراء خدا مى‏خواندند. - انعام، آيه 24. [↑](#footnote-ref-137)
138. و از ايشان گم مى‏شود آن خدايانى كه در دنيا مى‏خواندند. - حم سجده، آيه 48. [↑](#footnote-ref-138)
139. و روزى كه تمامشان را محشور نموده سپس به مشركين مى‏گوييم تكان نخوريد، شما و شركايتان بايستيد، پس رابطه را از ميانشان برداشتيم شركايشان گفتند شما ما را نمى‏پرستيديد. - يونس، آيه 28. [↑](#footnote-ref-139)
140. مجمع البيان، ج 7، ص 262. [↑](#footnote-ref-140)
141. تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 121. [↑](#footnote-ref-141)
142. خدا آفريننده هر چيز است. - زمر، آيه 62. [↑](#footnote-ref-142)
143. خدا حكم مى‏راند و جلوگيرى براى حكمش نيست. - رعد، آيه 41. [↑](#footnote-ref-143)
144. خدا بر فرمان خود غالب است، يعنى چيزى جلوگير فرمانش نيست. - يوسف، آيه 21. [↑](#footnote-ref-144)
145. هيچ مرد و زن مؤمن را بعد از آنكه خدا و رسولش به امرى حكم كردند نمى‏رسد، كه در كار خود اختياردارى كنند. - احزاب، آيه 36. [↑](#footnote-ref-145)
146. تفسير كشاف، ج 3، ص 428. [↑](#footnote-ref-146)
147. روح المعانى، ج 20، ص 108. [↑](#footnote-ref-147)
148. (و لف و نشر مرتب آن است كه گوينده چند چيز را بشمارد، و پس از شمردن آنها چند صفت يا اثر براى آنها بشمارد، كه اگر صفت و اثر اولى به اولى، و دومى به دومى، و سومى به سومى برگردد، لف و نشر مرتب است، و اگر اولى به سومى و دومى به دومى و سومى به اولى برگردد آن را لف و نشر مشوش مى‏گويند، در اشعار فارسى بهترين لف و نشر مرتب شعر فردوسى است:

     به روز نبرد آن يل ارجمند \*\*\* به شمشير و تير و به گرز و كمند

     بريد و دريد و شكست و به بست \*\*\* يلان را سر و سينه و پا و دست‏

     يعنى در روز جنگ آن قهرمان ارجمند با شمشير از يلان بريد سر و با تير دريد سينه و با گرز شكست پا و با كمند بست دست) در آيه مورد بحث هم مى‏فرمايد: خدا شب و روز را برايتان درست كرد تا در آن سكونت و در اين طلب رزق كنيد (مترجم). [↑](#footnote-ref-148)
149. روح المعانى، ج 20، ص 109. [↑](#footnote-ref-149)
150. مى‏دانند كه خداست آن حقى كه آشكار است. - نور، آيه 25. [↑](#footnote-ref-150)
151. آل عمران، آيه 60. [↑](#footnote-ref-151)
152. تفسير قمى، ج 2، ص 142. [↑](#footnote-ref-152)
153. كشف المحجة، ص 175 (ط نجف). [↑](#footnote-ref-153)
154. روضة الواعظين، ج 1، ص 54 (ط قم). [↑](#footnote-ref-154)
155. الدر المنثور، ج 5، ص 134 (ط بيروت). [↑](#footnote-ref-155)
156. الدر المنثور، ج 5، ص 134. [↑](#footnote-ref-156)
157. تفسير قمى، ج 2، ص 143. [↑](#footnote-ref-157)
158. تفسير قمى، ج 2، ص 143. [↑](#footnote-ref-158)
159. مجمع البيان، ج 7، ص 265. [↑](#footnote-ref-159)
160. مجمع البيان، ج 7، ص 265. [↑](#footnote-ref-160)
161. مجمع البيان، ج 7، ص 265. [↑](#footnote-ref-161)
162. مجمع البيان، ج 7، ص 265. [↑](#footnote-ref-162)
163. يوسف، آيه 8. [↑](#footnote-ref-163)
164. تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 126. [↑](#footnote-ref-164)
165. و خوشحال نگرديد به آنچه به شما داده است و خداوند دوست ندارد هيچ متكبر فخر كننده‏اى را. - حديد، آيه 23. [↑](#footnote-ref-165)
166. روح المعانى، ج 20، ص 112. [↑](#footnote-ref-166)
167. و چون بلايى به انسان برسد ما را مى‏خواند، سپس همين كه نعمتى ارزانى‏اش بداريم، مى‏گويد اين از كاردانى و مهارت خودم است، ولى چنين نيست، بلكه اين امتحانى است، ولى بيشترشان نمى‏دانند، اين سخن را از نياكان ايشان نيز مى‏گفتند، ولى كاردانى و مهارتشان به كارشان نخورد، ناگزير كيفر اعمالشان به ايشان رسيد، از مردم امروز هم آن كسانى كه ظلم كردند، به زودى كيفر كرده‏هايشان به ايشان خواهد رسيد، و ايشان نمى‏توانند خدا را عاجز كنند، مگر هنوز نفهميده‏اند كه اين خداست كه براى هر كس بخواهد رزق را گسترش مى‏دهد، و براى هر كس بخواهد تنگ مى‏گيرد، در اين تفاوت كه در بهره‏هاى مردم مى‏باشد آيتهايى است براى كسانى كه ايمان بياورند. - زمر، آيه 52-49. [↑](#footnote-ref-167)
168. مگر در زمين سير و تماشا نكرده‏اند، تا ببينند عاقبت كسانى كه قبل از ايشان بودند چگونه بود؟ آنان، هم عده‏شان بيشتر از اينان بود، و هم نيرومندتر بودند، و هم در زمين آثار بيشترى داشتند، ولى با همه اين احوال آنچه مى‏كردند به دردشان نخورد، و اين بدان جهت بود كه هر چه پيامبرانشان معجزه مى‏آوردند، ايشان خوشحال و دلگرم به زرنگى و كاردانى خود بودند، و معجزات پيامبران را به سخريه مى‏گرفتند، و همين استهزايشان به صورت عذاب ايشان را بگرفت. - مؤمن، آيه 82-83. [↑](#footnote-ref-168)
169. تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 127. [↑](#footnote-ref-169)
170. مجمع البيان، ج 7، ص 267. [↑](#footnote-ref-170)
171. مجمع البيان، ج 7، ص 267. [↑](#footnote-ref-171)
172. روح المعانى، ج 20، ص 113. [↑](#footnote-ref-172)
173. روح المعانى، ج 20، ص 113. [↑](#footnote-ref-173)
174. روح المعانى، ج 20، ص 113. [↑](#footnote-ref-174)
175. روح المعانى، ج 20، ص 121. [↑](#footnote-ref-175)
176. نگهشان داريد كه بازخواست خواهند شد. - صافات، آيه 24. [↑](#footnote-ref-176)
177. روح المعانى، ج 20، ص 121. [↑](#footnote-ref-177)
178. از كسانى كه از ذكر ما روى‏گردانى مى‏كنند، و جز دنيا نمى‏خواهند، روى بگردان، كه اينان علمشان همين قدر است. - نجم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-178)
179. روح المعانى، ج 20، ص 122. [↑](#footnote-ref-179)
180. روح المعانى، ج 20، ص 122. [↑](#footnote-ref-180)
181. فساد در بر و بحر عالم پديد آمد به خاطر آنچه مردم به دست خود كردند. - روم، آيه 41. [↑](#footnote-ref-181)
182. اگر از آنچه نهى شده‏ايد گناهان بزرگ را ترك كنيد، ما گناهان ديگرتان را جبران نموده، و شما را به منزلى آبرومند مى‏بريم. - نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-182)
183. هر كس كار نيك كند، ده برابر مثل آن پاداش دارد. - انعام، آيه 160. [↑](#footnote-ref-183)
184. جمعى ديگر به گناهان خود اعتراف كردند، عمل صالح را با عمل زشت مخلوط كردند، اميد است خدا توبه‏شان را بپذيرد كه خدا آمرزنده رحيم است. - توبه، آيه 102. [↑](#footnote-ref-184)
185. اگر اظهار كنيد آنچه در دلها داريد، و يا اظهارش نكنيد، به هر حال خدا شما را با آن محاسبه مى‏كند. - بقره، آيه 284. [↑](#footnote-ref-185)
186. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 221. ذيل - نمل و مجموعة من التفاسير، ج 4، ص 770. [↑](#footnote-ref-186)
187. الدر المنثور، ج 5، ص 136. [↑](#footnote-ref-187)
188. تفسير قمى، ج 2، ص 145. [↑](#footnote-ref-188)
189. مجمع البيان، ج 7، ص 266. [↑](#footnote-ref-189)
190. تفسير قمى، ج 2، ص 144. [↑](#footnote-ref-190)
191. معانى الاخبار، ص 325. [↑](#footnote-ref-191)
192. تفسير قمى، ج 2، ص 144. [↑](#footnote-ref-192)
193. مجمع البيان، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-193)
194. مجمع البيان، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-194)
195. سعد السعود، ص 88 (ط نجف). [↑](#footnote-ref-195)
196. الدر المنثور، ج 5، ص 139. [↑](#footnote-ref-196)
197. مجمع البيان، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-197)
198. تفسير شريف لاهيجى، ج 3، ص 502. [↑](#footnote-ref-198)
199. مجمع البيان، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-199)
200. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-200)
201. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-201)
202. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-202)
203. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-203)
204. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-204)
205. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-205)
206. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-206)
207. به سوى شما رسولى فرستاديم تا شاهد بر شما باشد، هم چنان كه به سوى فرعون نيز رسولى فرستاديم. - مزمل، آيه 15. [↑](#footnote-ref-207)
208. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-208)
209. روح المعانى، ج 20، ص 129. [↑](#footnote-ref-209)
210. بگو شهادت چه چيز بزرگتر است؟ بعد خودت پاسخ بده كه شهادت خدا بزرگتر است، - انعام، آيه 19. [↑](#footnote-ref-210)
211. روح المعانى، ج 20، ص 130. [↑](#footnote-ref-211)
212. مجمع البيان، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-212)
213. مجاز مرسل به معناى مجاز معمولى است مثل اينكه به يك آيه قرآن اطلاق قرآن كنيم و استعاره به معنايى است كه در آن تشبيه به كار رود مانند اينكه بگوييم زيد شير است. [↑](#footnote-ref-213)
214. روح المعانى، ج 20، ص 131. [↑](#footnote-ref-214)
215. آنچه نزد شما است نابود مى‏شود، و آنچه نزد خداست باقى مى‏ماند. - نحل، آيه 96. [↑](#footnote-ref-215)
216. آنچه نزد خداست بهتر است براى نيكان، - آل عمران، آيه 198. [↑](#footnote-ref-216)
217. به زودى مى‏رسد، مجرمين را ذلتى نزد خدا و عذابى شديد. - انعام، آيه 124. [↑](#footnote-ref-217)
218. هيچ چيز نيست مگر آنكه نزد ما خزينه‏هاى آن است. - حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-218)
219. نزد ما است كتابى محفوظ. - ق، آيه 4. [↑](#footnote-ref-219)
220. اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-220)
221. وجه او را مى‏خواهند. - انعام، آيه 52. [↑](#footnote-ref-221)
222. مگر به خاطر به دست آوردن وجه پروردگار اعلايش. - ليل، آيه 20. [↑](#footnote-ref-222)
223. روح المعانى، ج 20، ص 130. [↑](#footnote-ref-223)
224. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-224)
225. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-225)
226. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-226)
227. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-227)
228. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-228)
229. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-229)
230. روح المعانى، ج 20، ص 130 و 131. و مجمع البيان، ج 7، ص 270. [↑](#footnote-ref-230)
231. الدر المنثور، ج 5، ص 140. [↑](#footnote-ref-231)
232. الدر المنثور، ج 5، ص 141. [↑](#footnote-ref-232)
233. تفسير قمى، ج 2، ص 147. [↑](#footnote-ref-233)
234. احتجاج، جزء اول، ص 377. [↑](#footnote-ref-234)
235. اصول كافى، ج 1، ص 143. [↑](#footnote-ref-235)
236. توحيد صدوق، ص 151. [↑](#footnote-ref-236)
237. محاسن برقى، ج 1، ص 199، (ط دار الكتاب اسلامى). [↑](#footnote-ref-237)
238. جاره نام زن اعشى بوده و به مطلق زن نيز جاره گفته مى‏شده. [↑](#footnote-ref-238)
239. تفسير قمى، ج 2، ص 147. [↑](#footnote-ref-239)
240. روح المعانى، ج 20، ص 135. [↑](#footnote-ref-240)
241. روح المعانى، ج 20، ص 136. [↑](#footnote-ref-241)
242. مجموعة من التفاسير، ج 5، ص 4. [↑](#footnote-ref-242)
243. روح المعانى، ج 20، ص 137. [↑](#footnote-ref-243)
244. روح المعانى، ج 20، ص 137. [↑](#footnote-ref-244)
245. روح المعانى، ج 20، ص 137. [↑](#footnote-ref-245)
246. روح المعانى، ج 20، ص 137. [↑](#footnote-ref-246)
247. روح البيان، ج 6، ص 448. [↑](#footnote-ref-247)
248. اسرى، آيه 38. [↑](#footnote-ref-248)
249. هان اى نفس آرامش يافته، به سوى پروردگارت بازگرد، در حالى كه تو از او راضى، و او از تو راضى باشد، پس در جمع بندگانم درآى، و در بهشتم جاى‏گير. - فجر، آيه 27-30. [↑](#footnote-ref-249)
250. و بعضى از مردمند كه خدا را در يك فرض بندگى مى‏كنند، و آن وقتى است كه از ايمان خود سود ببرند، كه اگر سود بردند نسبت به ايمان خود علاقمند مى‏شوند و اما اگر فتنه‏اى ببينند، آن چنان پشت مى‏كنند كه ديگر عقب سر خود را ننگرند. - حج، آيه 11. [↑](#footnote-ref-250)
251. روح المعانى، ج 20، ص 139. [↑](#footnote-ref-251)
252. وا حسرتا بر آنچه من در جنب خدا از دست دادم. - زمر، آيه 56. [↑](#footnote-ref-252)
253. كسانى كه در راه ما جهاد كنند. - عنكبوت، آيه 69. [↑](#footnote-ref-253)
254. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 38. [↑](#footnote-ref-254)
255. و كسانى كه هجرت كردند، و از خانه و زندگى بيرون شدند، و در راه من شكنجه ديدند - آل عمران، آيه 195. [↑](#footnote-ref-255)
256. روح المعانى، ج 20، ص 140. [↑](#footnote-ref-256)
257. تا آنكه در قيامت بدوش كشند همه وزر خود را، و مقدارى از وزر كسانى را كه بدون علم و دليل گمراه كردند. - نحل، آيه 25. [↑](#footnote-ref-257)
258. الدر المنثور، ج 5، ص 140. [↑](#footnote-ref-258)
259. روح المعانى، ج 20، ص 132. [↑](#footnote-ref-259)
260. مجمع البيان، ج 8، ص 272. [↑](#footnote-ref-260)
261. الدر المنثور، ج 5، ص 141. [↑](#footnote-ref-261)
262. الدر المنثور، ج 5، ص 141. [↑](#footnote-ref-262)
263. الدر المنثور، ج 5، ص 142. [↑](#footnote-ref-263)
264. الدر المنثور، ج 5، ص 141. [↑](#footnote-ref-264)
265. مجمع البيان، ج 8، ص 273-272. [↑](#footnote-ref-265)
266. اصول كافى، ج 1، ص 302. [↑](#footnote-ref-266)
267. مجمع البيان، ج 4، ص 315. [↑](#footnote-ref-267)
268. مجمع البيان، ج 4، ص 315. [↑](#footnote-ref-268)
269. نهج البلاغه صبحى صالح، ص 220. [↑](#footnote-ref-269)
270. توحيد صدوق، ص 258. [↑](#footnote-ref-270)
271. تفسير قمى، ج 2، ص 148. [↑](#footnote-ref-271)
272. تفسير قمى، ج 2، ص 149. [↑](#footnote-ref-272)
273. الدر المنثور، ج 5، ص 142. [↑](#footnote-ref-273)
274. الدر المنثور، ج 5، ص 143. [↑](#footnote-ref-274)
275. مجمع البيان، ج 8، ص 275. [↑](#footnote-ref-275)
276. روح المعانى، ج 20، ص 143. [↑](#footnote-ref-276)
277. روح المعانى، ج 20، ص 145. [↑](#footnote-ref-277)
278. روح المعانى، ج 20، ص 146. [↑](#footnote-ref-278)
279. روح البيان، ج 6، ص 458. [↑](#footnote-ref-279)
280. شما كه نشاه اول را مى‏دانيد پس چرا متذكر نمى‏شويد. - واقعه، آيه 62. [↑](#footnote-ref-280)
281. روزى كه باطنها ظاهر مى‏شود. - طارق، آيه 9. [↑](#footnote-ref-281)
282. روح البيان، ج 6، ص 456. [↑](#footnote-ref-282)
283. مجمع البيان، ج 8، ص 279. [↑](#footnote-ref-283)
284. به سوى خدا كه مولاى حق ايشان است، برمى‏گردند، و ديگر اثرى از آنچه خدا مى‏پنداشتند نمى‏يابند. - يونس، آيه 30. [↑](#footnote-ref-284)
285. اى گروه جن و انس اگر مى‏توانيد در اقطار زمين و آسمان فرو رويد برويد. - رحمان آيه 33. [↑](#footnote-ref-285)
286. مجمع البيان، ج 8، ص 279. [↑](#footnote-ref-286)
287. و اما كسانى كه ايمان آورده، و عمل صالح كردند، خدا آنان را در رحمت خود داخلشان مى‏كند. - جاثيه، آيه 30. [↑](#footnote-ref-287)
288. هر كس را بخواهد داخل در رحمت خود مى‏كند، ولى براى ظالمان عذابى دردناك تهيه ديده است. - انسان، آيه 31. [↑](#footnote-ref-288)
289. گفتند او را بسوزانيد و خدايانتان را يارى كنيد. - انبياء، آيه 68. [↑](#footnote-ref-289)
290. زمانى كه گفت به پدرش و قومش چيست؟ اين مجسمه‏هايى كه شما براى آنها پرستش مى‏كنيد. گفتند: ديديم پدرانمان را كه براى آنها عبادت كننده بودند. - انبياء، آيه 52 و 53. [↑](#footnote-ref-290)
291. گفت آيا وقتى بتها را مى‏خوانيد خواهش شما را مى‏شنوند؟ و آيا شما را سود مى‏دهند؟ و يا ضرر مى‏زنند؟ گفتند: نه، بلكه ما پدران خود را يافتيم كه اين چنين مى‏كردند. - شعراء، آيه 72 و 74. [↑](#footnote-ref-291)
292. به زودى خدايان دروغى به عبادت بت‏پرستان كفر مى‏ورزند، و به ضديت عليه آنان قيام مى‏كنند. - مريم، آيه 82. [↑](#footnote-ref-292)
293. روز قيامت همين بتها به شرك شما كفر مى‏ورزند، - فاطر، آيه 14. [↑](#footnote-ref-293)
294. روزى كه رؤسا و پيشوايان از تابعان خود بيزارى مى‏جويند، عذاب را مى‏بينند و دستشان از اسباب قطع مى‏شود. - بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-294)
295. هر امتى كه در مى‏آيد امت ديگر را لعنت مى‏كند. - اعراف، آيه 38. [↑](#footnote-ref-295)
296. مجمع البيان، ج 8، ص 280. [↑](#footnote-ref-296)
297. مجمع البيان، ج 8، ص 280. [↑](#footnote-ref-297)
298. و گفت من به سوى پروردگارم خواهم رفت، و او مرا هدايت خواهد كرد. - صافات، آيه 99. [↑](#footnote-ref-298)
299. كسى كه تقوى بورزد، و صبر كند، خدا اجر نيكوكاران را ضايع نمى‏سازد. - يوسف، آيه 90. [↑](#footnote-ref-299)
300. و اين چنين يوسف را در زمين مكنت داديم، تا هر جا بخواهد منزل كند، ما هر كه را بخواهيم به رحمت خود مى‏رسانيم، و اجر نيكوكاران را ضايع نمى‏كنيم. - يوسف، آيه 56. [↑](#footnote-ref-300)
301. ما به او در دنيا حسنه داديم، و او در آخرت از صالحان است. - نحل، آيه 122. [↑](#footnote-ref-301)
302. و به تحقيق ما او را برگزيديم در دنيا و او در آخرت از صالحين است. - بقره، آيه 130. [↑](#footnote-ref-302)
303. روح المعانى، ج 20، ص 153. [↑](#footnote-ref-303)
304. مجمع البيان، ج 8، ص 280. [↑](#footnote-ref-304)
305. مجمع البيان، ج 8، ص 280. [↑](#footnote-ref-305)
306. لوط (علیه السلام) ايشان را به خشم و عذاب ما تهديد همى كرد، ولى آنها تهديد وى را سخريه مى‏گرفتند. - قمر، آيه 36. [↑](#footnote-ref-306)
307. همين كه ترس و وحشت از ابراهيم زايل شد، و بشارت را شنيد، شروع كرد به صحبت كردن و شفاعت در باره قوم لوط، بلكه عذاب را از آنان بردارد، چون ابراهيم مردى بردبار بود، كه بسيار به درگاه ما رجوع مى‏كرد، ما بدو گفتيم: كه اى ابراهيم از اين سخن بگذر، براى اينكه امر پروردگارت رسيده، كه قوم لوط عذاب شوند، و عذابشان به هيچ وجه برنخواهد گشت. - هود، آيه 74 و 76. [↑](#footnote-ref-307)
308. و آن شهر خراب بر سر راهى است ثابت. - حجر، آيه 76. [↑](#footnote-ref-308)
309. و شما همواره در صبح و شب بر خرابه آنان عبور مى‏كنيد باز تعقل نمى‏كنيد؟ - صافات، آيه 137 و 138. [↑](#footnote-ref-309)
310. روح البيان، ج 6، ص 468. [↑](#footnote-ref-310)
311. مفردات راغب، ماده رجف. [↑](#footnote-ref-311)
312. صيحه آنان را كه ستم كردند بگرفت، پس در ديار خود بى حركت شدند. - هود، آيه 94. [↑](#footnote-ref-312)
313. پس اگر اعراض كردند بگو من شما را از صاعقه‏اى بيم مى‏دهم كه نظير صاعقه عاد و ثمود باشد. - فصلت، آيه 13. [↑](#footnote-ref-313)
314. روح البيان، ج 6، ص 468. [↑](#footnote-ref-314)
315. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-315)
316. روح البيان، ج 6، ص 469. [↑](#footnote-ref-316)
317. اصول كافى، ج 2، ص 389. [↑](#footnote-ref-317)
318. توحيد صدوق، ص 260. [↑](#footnote-ref-318)
319. الدر المنثور، ج 5، ص 144. [↑](#footnote-ref-319)
320. اصول كافى، ج 2، ص 158. [↑](#footnote-ref-320)
321. بيشترشان به خدا ايمان نمى‏آورند مگر با شرك. - يوسف، آيه 106. [↑](#footnote-ref-321)
322. منهج الصادقين، ج 7، ص 161. [↑](#footnote-ref-322)
323. تفسير كشاف، ج 3، ص 455. [↑](#footnote-ref-323)
324. ما آسمانها و زمين را به بازيچه خلق نكرديم، و آنها را جز به حق نيافريديم، و ليكن بيشترشان نمى‏فهمند. - دخان، آيه 38 و 39. [↑](#footnote-ref-324)
325. باز فراموش نشود كه بيان گذشته با ولايت انبياء منافات ندارد، چون هر چند كه خداى تعالى به آن حضرت ولايت در تكوين داده و به دست آنان تدبير عالم مى‏كند ليكن باز مالك ولايت خود اوست و آن حضرات جنبه وساطت را دارند و مستقل در تاثير نيستند (مترجم). [↑](#footnote-ref-325)
326. روح المعانى، ج 20، ص 163. [↑](#footnote-ref-326)
327. روح المعانى، ج 20، ص 164. [↑](#footnote-ref-327)
328. روح المعانى، ج 20، ص 164. [↑](#footnote-ref-328)
329. روح المعانى، ج 20، ص 163. [↑](#footnote-ref-329)
330. روح المعانى، ج 20، ص 163. [↑](#footnote-ref-330)
331. بدرستى كه خداوند امر مى‏كند به عدل و نيكويى كردن و به عطا كردن به نزديكان، و نهى مى‏كند از كار زشت و ناپسند. - نحل، آيه 90. [↑](#footnote-ref-331)
332. روح المعانى، ج 20، ص 163. [↑](#footnote-ref-332)
333. مفردات راغب، ماده ذكر. [↑](#footnote-ref-333)
334. چون روز جمعه به سوى نماز ندا مى‏شود، بشتابيد به سوى ذكر اللَّه. - جمعه، آيه 9. [↑](#footnote-ref-334)
335. نماز به پادار براى ياد من. - طه، آيه 14. [↑](#footnote-ref-335)
336. روح المعانى، ج 20، ص 164. [↑](#footnote-ref-336)
337. مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم. - بقره، آيه 152. [↑](#footnote-ref-337)
338. روح المعانى، ج 20، ص 164. [↑](#footnote-ref-338)
339. روح المعانى، ج 20، ص 165. [↑](#footnote-ref-339)
340. روح المعانى، ج 20، ص 165. [↑](#footnote-ref-340)
341. روح المعانى، ج 20، ص 165. [↑](#footnote-ref-341)
342. روح المعانى، ج 20، ص 165. [↑](#footnote-ref-342)
343. روح المعانى، ج 20، ص 165. [↑](#footnote-ref-343)
344. مجمع البيان، ج 8، ص 287. [↑](#footnote-ref-344)
345. مجمع البيان، ج 8، ص 287. [↑](#footnote-ref-345)
346. مدت‏ها قبل از نبوت در ميان شما زيستم. - يونس، آيه 16. [↑](#footnote-ref-346)
347. روح المعانى، ج 21، ص 4. [↑](#footnote-ref-347)
348. هان اى كسى كه ذكر بر او نازل شده تو ديوانه‏اى، چرا ملائكه را پيش ما نمى‏آورى اگر راست مى‏گويى؟. - حجر آيه 6 و 7. [↑](#footnote-ref-348)
349. و اگر ما عذاب را از ايشان تا مدتى معين تاخير بيندازيم، خواهند گفت: پس چرا نياورد. هود، آيه 8. [↑](#footnote-ref-349)
350. به زمين برويد كه براى شما در زمين مدتى مقرر، و بهره‏اى است تا مدتى معين. - بقره، آيه 36. [↑](#footnote-ref-350)
351. براى هر امتى اجل معينى است، همين كه اجلشان رسيد ديگر نه مى‏توانند عقبش اندازند و نه جلو. - اعراف، آيه 34. [↑](#footnote-ref-351)
352. پروردگار تو آمرزنده، و صاحب رحمت است، اگر مى‏خواست كفار را به كرده‏هايشان مؤاخذه كند، عذابشان را پيش مى‏انداخت، و ليكن آنان وعده‏گاهى دارند، كه در آن وعده‏گاه غير از خدا پناهى نمى‏يابند. - كهف، آيه 58. [↑](#footnote-ref-352)
353. جلو ما را از فرستادن آيات نگرفت مگر اينكه در گذشتگان ايشان آياتى فرستاديم و ايشان ايمان نياوردند و عذاب بر آنان نازل شد اگر براى اينها نيز آيت بفرستيم نيز ايمان نخواهند آورد در نتيجه هلاك مى‏شوند. - اسراء، آيه 59. [↑](#footnote-ref-353)
354. مجمع البيان، ج 8، ص 284. [↑](#footnote-ref-354)
355. مجمع البيان، ج 8، ص 285. [↑](#footnote-ref-355)
356. الدر المنثور، ج 5، ص 145. [↑](#footnote-ref-356)
357. تفسير قمى، ج 2، ص 150. [↑](#footnote-ref-357)
358. مجمع البيان، ج 8، ص 289. [↑](#footnote-ref-358)
359. الدر المنثور، ج 5، ص 146. [↑](#footnote-ref-359)
360. مجمع البيان، ج 8، ص 285. [↑](#footnote-ref-360)
361. مجمع البيان، ج 8، ص 285. [↑](#footnote-ref-361)
362. تفسير قمى، ج 2، ص 150. [↑](#footnote-ref-362)
363. تفسير نور الثقلين، ج 4، ص 162. [↑](#footnote-ref-363)
364. تفسير نور الثقلين، ج 4، ص 162. [↑](#footnote-ref-364)
365. نور الثقلين، ج 4، ص 162. [↑](#footnote-ref-365)
366. اصول كافى، ج 1، ص 167. [↑](#footnote-ref-366)
367. اصول كافى، ج 1، ص 167. [↑](#footnote-ref-367)
368. بصائر الدرجات، ص 204. [↑](#footnote-ref-368)
369. بصائر الدرجات، ص 204. [↑](#footnote-ref-369)
370. الدر المنثور، ج 5، ص 149. [↑](#footnote-ref-370)
371. الدر المنثور، ج 5، ص 149. [↑](#footnote-ref-371)
372. تفسير قمى، ج 2، ص 151. [↑](#footnote-ref-372)
373. مجمع البيان، ج 8، ص 291. [↑](#footnote-ref-373)
374. عيون، ج 2، ص 32، حديث 51. [↑](#footnote-ref-374)
375. الدر المنثور، ج 5، ص 149. [↑](#footnote-ref-375)
376. مجمع البيان، ج 8، ص 291. [↑](#footnote-ref-376)
377. الدر المنثور، ج 5، ص 149. [↑](#footnote-ref-377)
378. هر چه مى‏خواهيد بكنيد كه او به آنچه مى‏كنيد دانا است. - حم سجده، آيه 40. [↑](#footnote-ref-378)
379. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 92. [↑](#footnote-ref-379)
380. روح المعانى، ج 21، ص 13. [↑](#footnote-ref-380)
381. مفردات راغب، ماده جهد. [↑](#footnote-ref-381)
382. و كسانى كه راه را يافتند خداوند هدايتشان را بيشتر مى‏كند. - محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)، آيه 17. [↑](#footnote-ref-382)
383. روح المعانى، ج 21، ص 15. [↑](#footnote-ref-383)
384. روح المعانى، ج 21، ص 15. [↑](#footnote-ref-384)
385. او با شماست هر جا كه باشيد. - حديد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-385)
386. الدر المنثور، ج 5، ص 149. [↑](#footnote-ref-386)
387. الدر المنثور، ج 5، ص 150. [↑](#footnote-ref-387)
388. تفسير قمى، ج 2، ص 151 (ط اسلامى). [↑](#footnote-ref-388)
389. روح المعانى، ج 21، ص 17. [↑](#footnote-ref-389)
390. روح المعانى، ج 21، ص 20. [↑](#footnote-ref-390)
391. نصرت نمى‏رسد مگر از ناحيه خداى عزيز و حكيم. - آل عمران، آيه 126. [↑](#footnote-ref-391)
392. روح المعانى، ج 21، ص 21. [↑](#footnote-ref-392)
393. به درستى كه خداوند از وعده خود تخلف نمى‏كند. - رعد، آيه 31. [↑](#footnote-ref-393)
394. من همواره حق مى‏گويم. - ص، آيه 84. [↑](#footnote-ref-394)
395. تفسير كشاف، ج 3، ص 468. [↑](#footnote-ref-395)
396. روح المعانى، ج 21، ص 22. [↑](#footnote-ref-396)
397. روح المعانى، ج 21، ص 21. [↑](#footnote-ref-397)
398. روح المعانى، ج 21، ص 23. [↑](#footnote-ref-398)
399. روح المعانى، ج 21، ص 24. [↑](#footnote-ref-399)
400. مجمع البيان، ج 8، ص 298. [↑](#footnote-ref-400)
401. مفردات راغب، ماده حبر. [↑](#footnote-ref-401)
402. يعنى آيا كسانى كه مرتكب گناهان مى‏شوند، گمان كرده‏اند كه ما ايشان را برابر با كسانى مى‏دانيم كه ايمان آورده و اعمال نيك كرده‏اند؟ و زندگى و مرگشان يكسان است؟ چه بد داورى است كه كرده‏اند. - جاثيه، آيه 21. [↑](#footnote-ref-402)
403. منزه است خداى تو كه پروردگار عزت است. - صافات، آيه 180. [↑](#footnote-ref-403)
404. حمد خدايى را كه فرقان را بر بنده‏اش نازل كرد. - فرقان، آيه 1. [↑](#footnote-ref-404)
405. روح المعانى، ج 21، ص 27. [↑](#footnote-ref-405)
406. موجودى نيست مگر اينكه تسبيح حمد او را مى‏گويد. - اسراء، آيه 44. [↑](#footnote-ref-406)
407. روح المعانى، ج 21، ص 29. [↑](#footnote-ref-407)
408. روح المعانى، ج 21، ص 30. [↑](#footnote-ref-408)
409. آيا كسى كه مرده بود پس او را زنده كرديم و برايش نورى قرار داديم. - انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-409)
410. الدر المنثور، ج 5، ص 150. [↑](#footnote-ref-410)
411. سؤال مى‏كنند از تو راجع به شراب و قمار بگو در آنها گناهان بزرگى است. - بقره، آيه 219. [↑](#footnote-ref-411)
412. بگو جز اين نيست كه پروردگارم همه فاحشه‏ها را چه ظاهرى باشد و چه پنهانى، و نيز اثم و ستم را حرام كرده است. - اعراف، آيه 33. [↑](#footnote-ref-412)
413. تفسير قمى، ج 2، ص 153. [↑](#footnote-ref-413)
414. خصال، ج 2، ص 455، حديث 102 (ط علميه اسلاميه). [↑](#footnote-ref-414)
415. تفسير قمى، ج 2، ص 153. [↑](#footnote-ref-415)
416. سپس او را موجودى ديگر آفريديم. - مؤمنون، آيه 14. [↑](#footnote-ref-416)
417. مفردات راغب، ماده زوج. [↑](#footnote-ref-417)
418. تفسير كشاف، ج 3، ص 473. [↑](#footnote-ref-418)
419. روح المعانى، ج 21، ص 32. [↑](#footnote-ref-419)
420. آيا كسى كه او قائم بر هر نفسى است به آنچه مى‏كند. - رعد، آيه 33. [↑](#footnote-ref-420)
421. امر او جز اين نيست كه چون چيزى را بخواهد بدو بگويد بباش، و آن چيز بى درنگ موجود شود. - يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-421)
422. روح المعانى، ج 21، ص 34. [↑](#footnote-ref-422)
423. مفردات راغب، ماده قنت. [↑](#footnote-ref-423)
424. روح المعانى، ج 21، ص 36. [↑](#footnote-ref-424)
425. روح المعانى، ج 21، ص 36. [↑](#footnote-ref-425)
426. روح المعانى، ج 21، ص 36. [↑](#footnote-ref-426)
427. تفسير كشاف، ج 3، ص 477. [↑](#footnote-ref-427)
428. خلقت آسمانها و زمين از خلقت مردم بزرگتر است. - مؤمن، آيه 57. [↑](#footnote-ref-428)
429. تفسير كشاف، ج 3، ص 476. [↑](#footnote-ref-429)
430. تفسير كشاف، ج 21، ص 477. [↑](#footnote-ref-430)
431. براى خداست اسماء حسنى. - اعراف، آيه 180. [↑](#footnote-ref-431)
432. خداوند كسانى را كه ايمان آوردند بر قول ثابت و حق، ثابت قدم مى‏سازد، هم در زندگى دنيا و هم در آخرت، و ستمگران را گمراه مى‏كند، و هر چه بخواهد مى‏كند. - ابراهيم، آيه 27. [↑](#footnote-ref-432)
433. تفسير روح المعانى، ج 21، ص 39. [↑](#footnote-ref-433)
434. تفسير روح المعانى، ج 21، ص 29. [↑](#footnote-ref-434)
435. پروردگار ما كسى است كه نخست، خلقت هر چيزى را به آن چيز داد، و سپس هدايتش كرد.طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-435)
436. آن خدايى كه خلق كرد، و تمام عيار و بى نقص آفريد، و آنچه تقدير نموده سپس هدايت فرمود. - اعلى، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-436)
437. و قسم به نفس و آنكه او را نيكو بيافريد و به او شر و خير را الهام كرد. - شمس، آيه 7 و 8 [↑](#footnote-ref-437)
438. عبس، آيه 20. [↑](#footnote-ref-438)
439. تفسير روح البيان، ج 7، ص 30. [↑](#footnote-ref-439)
440. روح المعانى، ج 21، ص 39. [↑](#footnote-ref-440)
441. روح المعانى، ج 21، ص 39. [↑](#footnote-ref-441)
442. تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 205. [↑](#footnote-ref-442)
443. تفسير كبير فخر رازى، ج 25، ص 12. [↑](#footnote-ref-443)
444. هيچ چيز نيست مگر آنكه او را تسبيح و حمد مى‏گويد. - اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-444)
445. اى پيغمبر چون زنان را طلاق مى‏دهيد. - طلاق، آيه 1. [↑](#footnote-ref-445)
446. استقامت بورز آن طور كه مامور شده‏اى تو و هر كه با تو توبه كند و طغيان مورزيد. - هود، آيه 112. [↑](#footnote-ref-446)
447. خدا اين را نمى‏آمرزد كه به وى شرك ورزند، و پايين‏تر از آن را از هر كس بخواهد مى‏آمرزد. نساء، آيه 48. [↑](#footnote-ref-447)
448. تفسير منهج الصادقين، ج 7، ص 206. [↑](#footnote-ref-448)
449. روح المعانى، ج 21، ص 43. [↑](#footnote-ref-449)
450. روح المعانى، ج 21، ص 43. [↑](#footnote-ref-450)
451. روح المعانى، ج 21، ص 43. [↑](#footnote-ref-451)
452. روح المعانى، ج 21، ص 44. [↑](#footnote-ref-452)
453. عيوان‏ [↑](#footnote-ref-453)
454. تفسير قمى، ج 2، ص 154. [↑](#footnote-ref-454)
455. اصول كافى، ج 1، ص 346، روايت 35. [↑](#footnote-ref-455)
456. اصول كافى، ج 2، ص 10 (ط اسلاميه). [↑](#footnote-ref-456)
457. اصول كافى، ج 2، ص 10 (ط اسلاميه). [↑](#footnote-ref-457)
458. توحيد صدوق، ص 328 (ط تهران). [↑](#footnote-ref-458)
459. روضه كافى، ج 8، ص 236. [↑](#footnote-ref-459)
460. تفسير قمى، ج 2، ص 155. [↑](#footnote-ref-460)
461. بصائر الدرجات، [↑](#footnote-ref-461)
462. توحيد صدوق، ص 329. [↑](#footnote-ref-462)
463. محاسن، ج 1، ص 241 حديث 224 (ط دار الكتاب اسلامى قم). [↑](#footnote-ref-463)
464. كافى، ج 2، ص 416. [↑](#footnote-ref-464)
465. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-465)
466. الدر المنثور، ج 5، ص 155. [↑](#footnote-ref-466)
467. الدر المنثور، ج 5، ص 155. [↑](#footnote-ref-467)
468. كافى، ج 2، ص 13 روايت سوم. [↑](#footnote-ref-468)
469. توحيد صدوق، ص 331. [↑](#footnote-ref-469)
470. مجمع البيان، ج 8، ص 306. [↑](#footnote-ref-470)
471. فروع كافى، ج 5، ص 145. [↑](#footnote-ref-471)
472. التهذيب، ج 5، ص 15. [↑](#footnote-ref-472)
473. تفسير قمى، ج 2، ص 159 (ط قم). [↑](#footnote-ref-473)
474. مجمع البيان، ج 8، ص 306. [↑](#footnote-ref-474)
475. مجمع البيان، ج 8، ص 306. [↑](#footnote-ref-475)
476. فقيه، ج 3، ص 467. [↑](#footnote-ref-476)
477. خداى ما آن كسى است كه همه موجودات عالم را نعمت وجود بخشيده و سپس به راه كمالش هدايت كرده. - طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-477)
478. آن خدايى كه خلق كرد و تمام عيار خلق كرد و آن كسى كه اندازه‏گيرى كرد و سپس هدايت نمود و آن كسى كه گياهان را رويانيد و آن را خزان و افتاده كرد. - اعلى، آيه 5. [↑](#footnote-ref-478)
479. كسانى كه از راه خدا - يعنى اسلام - جلوگيرى مى‏كنند، و آن راه را كج و معوج مى‏خواهند، چنين و چنانند. - اعراف، آيه 45. [↑](#footnote-ref-479)
480. و اگر اهل شهرها ايمان آورند و بپرهيزند هر آينه باز مى‏كنيم براى آنان بركتهايى از آسمان و زمين. - اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-480)
481. آنچه از مصائب به شما مى‏رسد به خاطر كارهايى است كه خودتان كرديد، و خدا از بسيارى از كارهايتان عفو مى‏كند. - شورى، آيه 30. [↑](#footnote-ref-481)
482. تفسير شريف لاهيجى، ج 3، ص 562. [↑](#footnote-ref-482)
483. مجمع البيان، ج 8، ص 307. [↑](#footnote-ref-483)
484. منهج الصادقين، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-484)
485. منهج الصادقين، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-485)
486. منهج الصادقين، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-486)
487. مجمع البيان، ج 8، ص 207. [↑](#footnote-ref-487)
488. روح المعانى، ج 21، ص 47. [↑](#footnote-ref-488)
489. روح المعانى، ج 21، ص 49 و مجمع البيان، ج 8، ص 307. [↑](#footnote-ref-489)
490. روح المعانى، ج 21، ص 49 و مجمع البيان، ج 8، ص 307. [↑](#footnote-ref-490)
491. روح المعانى، ج 21، ص 49 و مجمع البيان، ج 8، ص 307. [↑](#footnote-ref-491)
492. روزى كه مردم چون پروانه‏اى كه پراكنده‏اش كنند مى‏باشند. - قارعه، آيه 4. [↑](#footnote-ref-492)
493. روز قيامت كسى كس ديگر را بى نياز نمى‏كند. - بقره، آيه 48-117. [↑](#footnote-ref-493)
494. هيچ پدرى كفايت از فرزند خود نكند، و هيچ فرزندى كفايت از والدش نكند. - لقمان، آيه 33. [↑](#footnote-ref-494)
495. مفردات راغب، ماده جزاء. [↑](#footnote-ref-495)
496. بگو اگر خدا را دوست مى‏داريد، مرا پيروى كنيد، تا خدا هم شما را دوست بدارد. - آل عمران، آيه 31. [↑](#footnote-ref-496)
497. مفردات راغب، ماده جرم. [↑](#footnote-ref-497)
498. تفسير قمى، ج 2، ص 160. [↑](#footnote-ref-498)
499. روضه كافى، ج 8، ص 208. [↑](#footnote-ref-499)
500. مجمع البيان، ج 8، ص 307. [↑](#footnote-ref-500)
501. مجمع البيان، ج 8، ص 309. [↑](#footnote-ref-501)
502. الدر المنثور، ج 5، ص 157. [↑](#footnote-ref-502)
503. مجمع البيان، ج 8، ص 309. [↑](#footnote-ref-503)
504. روح المعانى، ج 21، ص 53. [↑](#footnote-ref-504)
505. تفسير الكشاف، ج 3، ص 485. [↑](#footnote-ref-505)
506. مجمع البيان، ج 8، ص 309. [↑](#footnote-ref-506)
507. مجمع البيان، ج 8، ص 310. [↑](#footnote-ref-507)
508. روح المعانى، ج 21، ص 54. [↑](#footnote-ref-508)
509. و در پشت سرشان فاصله‏اى است تا روزى كه مبعوث شوند. - مؤمنون، آيه 100. [↑](#footnote-ref-509)
510. روح المعانى، ج 21، ص 60. [↑](#footnote-ref-510)
511. روح المعانى، ج 21، ص 62. [↑](#footnote-ref-511)
512. روح المعانى، ج 21، ص 80. [↑](#footnote-ref-512)
513. روح المعانى، ج 21، ص 80. [↑](#footnote-ref-513)
514. رعد، آيه 2. [↑](#footnote-ref-514)
515. مجمع البيان، ج 8، ص 313. [↑](#footnote-ref-515)
516. الدر المنثور، ج 5، ص 158. [↑](#footnote-ref-516)
517. معانى الاخبار، ص 349، ح 1. [↑](#footnote-ref-517)
518. كافى، ج 6، ص 431، ح 5. [↑](#footnote-ref-518)
519. فروع كافى، ج 6، ص 432، ح 8. [↑](#footnote-ref-519)
520. فروع كافى، ج 6، ص 433، ح 16. [↑](#footnote-ref-520)
521. فروع كافى، ج 6، ص 431، ح 4. [↑](#footnote-ref-521)
522. فروع كافى، ج 5، ص 119، ح 1. [↑](#footnote-ref-522)
523. مجمع البيان، ج 8، ص 313. [↑](#footnote-ref-523)
524. الدر المنثور، ج 5، ص 159. [↑](#footnote-ref-524)
525. مجمع البيان، ج 8، ص 313. [↑](#footnote-ref-525)
526. الدر المنثور، ج 5، ص 160. [↑](#footnote-ref-526)
527. تفسير قمى، ج 2، ص 161. [↑](#footnote-ref-527)
528. تفسير قمى، ج 2، ص 328. [↑](#footnote-ref-528)
529. چون، جربزه عبارت است از افراط از حد لايق در مساله تفكر، و خلاصه نداشتن مرز و حدى براى فكر، و اين خود يكى از بلاهاى خطرناك است، چون چنين كسى از حق تجاوز مى‏كند، بلكه امور دقيق و غير مطابق با واقع را استخراج مى‏كند، و چه بسا سرانجام كارش در مسائل عقلى به الحاد و فساد عقيده، و احيانا جنون سوفسطايى بكشد، و در مسائل شرعى به وسواس بيانجامد. (مترجم). [↑](#footnote-ref-529)
530. مجمع البيان، ج 8، ص 316. [↑](#footnote-ref-530)
531. احقاف، آيه 15. [↑](#footnote-ref-531)
532. تفسير كشاف، ج 3، ص 494. [↑](#footnote-ref-532)
533. آيا خدا را به چيزى اطلاع مى‏دهيد كه خودش در همه آسمانها و زمين از وجود آن بى خبر است؟. - يونس، آيه 18. [↑](#footnote-ref-533)
534. تفسير روح المعانى، ج 21، ص 87. [↑](#footnote-ref-534)
535. نمى‏پرستيد بجاى خدا مگر نامهايى را كه خود شما و پدرانتان خدايشان خوانده‏ايد، و گر نه خدا هيچ سلطانى بر آن نازل نكرده. - يوسف، آيه 40. [↑](#footnote-ref-535)
536. مجمع البيان، ج 8، ص 319. [↑](#footnote-ref-536)
537. روح المعانى، ج 21، ص 89. [↑](#footnote-ref-537)
538. و هر آينه آن كس كه صبر كند و ببخشايد اين عمل از عزم الامور است. - شورى، آيه 43. [↑](#footnote-ref-538)
539. اگر صبر كنيد و تقوى به خرج دهيد، اين خود از عزم الامور است. - آل عمران، آيه 186. [↑](#footnote-ref-539)
540. مفردات راغب، ماده عزم. [↑](#footnote-ref-540)
541. تفسير كشاف، ص 497. و روح المعانى، ج 21، ص 90. [↑](#footnote-ref-541)
542. روح المعانى، ج 21، ص 90. [↑](#footnote-ref-542)
543. مفردات راغب، ماده صعر. [↑](#footnote-ref-543)
544. مفردات راغب، ماده مرح. [↑](#footnote-ref-544)
545. روح المعانى، ج 21، ص 90. [↑](#footnote-ref-545)
546. مفردات راغب، ماده قصد. [↑](#footnote-ref-546)
547. مفردات راغب، ماده غض. [↑](#footnote-ref-547)
548. اصول كافى، ج 2، ص 278، ح 4. [↑](#footnote-ref-548)
549. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 376. [↑](#footnote-ref-549)
550. كافى، ج 2، ص 159، ح 9. [↑](#footnote-ref-550)
551. مناقب، ج 4، ص 73 - طبع قم. [↑](#footnote-ref-551)
552. فقيه، ج 4، ص 273. [↑](#footnote-ref-552)
553. اصول كافى، ج 2، ص 270، ح 10. [↑](#footnote-ref-553)
554. فروع كافى، ج 3، ص 264، ح 1. [↑](#footnote-ref-554)
555. فروع كافى، ج 3، ص 265، ح 6. [↑](#footnote-ref-555)
556. مجمع البيان، ج 8، ص 319. [↑](#footnote-ref-556)
557. مجمع البيان، ج 8، ص 319. [↑](#footnote-ref-557)
558. الدر المنثور، ج 5، ص 166. [↑](#footnote-ref-558)
559. مجمع البيان، ج 8، ص 320. [↑](#footnote-ref-559)
560. اصول كافى، ج 1، ص 16. [↑](#footnote-ref-560)
561. مجمع البيان، ج 8، ص 315. [↑](#footnote-ref-561)
562. الدر المنثور، ج 5، ص 160. [↑](#footnote-ref-562)
563. تفسير قمى، ج 2، ص 164-162. [↑](#footnote-ref-563)
564. قرب الاسناد، ص 35. [↑](#footnote-ref-564)
565. بحار الانوار، ج 13، ص 417، حديث 11. [↑](#footnote-ref-565)
566. كافى، ج 4، ص 202، باب ذم دنيا، ح 20. [↑](#footnote-ref-566)
567. بحار، ج 13، ص 419، ح 14. [↑](#footnote-ref-567)
568. آن را انكار كردند، در حالى كه دلهايشان بدان يقين داشت. - نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-568)
569. امر او بيش از اين نيست كه چون اراده كند هستى چيزى را بگويد باش و او هست شود. - يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-569)
570. و كلمه او كه وى را به مريم القاء كرد. - نساء، آيه 171. [↑](#footnote-ref-570)
571. و اگر اظهار كنيد آنچه كه در دلهايتان هست، و يا پنهان سازيد، خدا با همان شما را محاسبه مى‏كند. - بقره، آيه 284. [↑](#footnote-ref-571)
572. (فرعون) گفت پس كار امتهاى گذشته به كجا انجاميد؟ (موسى) گفت علم آن نزد پروردگار من است پروردگار من نه اشتباه مى‏كند و نه فراموش. - طه، آيه 51 و 52. [↑](#footnote-ref-572)
573. روح المعانى، ج 21، ص 101. [↑](#footnote-ref-573)
574. روح المعانى، ج 21، ص 103. [↑](#footnote-ref-574)
575. روح المعانى، ج 21، ص 105. [↑](#footnote-ref-575)
576. روح المعانى، ج 21، ص 105. [↑](#footnote-ref-576)
577. مفردات راغب، ماده ظلل. [↑](#footnote-ref-577)
578. مفردات راغب، ماده جزاء. [↑](#footnote-ref-578)
579. مفردات راغب، ماده غرر. [↑](#footnote-ref-579)
580. كمال الدين، ج 2، ص 368، ح 6. [↑](#footnote-ref-580)
581. تفسير قمى، ج 2، ص 165. [↑](#footnote-ref-581)
582. مجمع البيان، ج 8، ص 320. [↑](#footnote-ref-582)
583. الدر المنثور، ج 5، ص 167. [↑](#footnote-ref-583)
584. التوحيد صدوق، ص 330، ح 9. [↑](#footnote-ref-584)
585. تفسير قمى، ج 2، ص 166-167. [↑](#footnote-ref-585)
586. تفسير قمى، ج 2، ص 166-167. [↑](#footnote-ref-586)
587. مجمع البيان، ج 8، ص 323. [↑](#footnote-ref-587)
588. تفسير قمى، ج 2، ص 167. [↑](#footnote-ref-588)
589. ارشاد مفيد، ص 157، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-589)
590. خصال، ج 1 ص 290، ح 49. [↑](#footnote-ref-590)
591. الدر المنثور، ج 5، ص 169. [↑](#footnote-ref-591)
592. الدر المنثور، ج 5، ص 169. [↑](#footnote-ref-592)
593. روح المعانى، ج 21، ص 115. [↑](#footnote-ref-593)
594. كشاف، ج 3، ص 507. و مجمع البيان، ج 8، ص 325. [↑](#footnote-ref-594)
595. فخر رازى، ج 25، ص 167. [↑](#footnote-ref-595)
596. فرقان، آيه 59. [↑](#footnote-ref-596)
597. سپس بر عرش مستولى شد و پوشيده مى‏گرداند به شب و روز را. - اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-597)
598. سپس بر عرش مستولى گشت تا مساله امر را تدبير كند. - يونس، آيه 3. [↑](#footnote-ref-598)
599. سپس بر عرش مستولى گشت، او مى‏داند كه چه چيزها در زمين فرو مى‏رود. - حديد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-599)
600. داراى عرشى عظيم الشان است، فعال است هر چه را كه اراده كند. - بروج، آيه 15 و 16. [↑](#footnote-ref-600)
601. روح المعانى، ج 21، ص 120. [↑](#footnote-ref-601)
602. روح المعانى، ج 21، ص 120. و مجمع البيان، ج 8، ص 326. [↑](#footnote-ref-602)
603. فخر رازى، ج 25، ص 171. [↑](#footnote-ref-603)
604. مجمع البيان، ج 8، ص 326. [↑](#footnote-ref-604)
605. هيچ چيز نيست مگر آنكه خزينه‏هايش نزد ما است، و ما جز به اندازه معلوم نازل نمى‏كنيم.حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-605)
606. ما هر چيزى را با اندازه‏گيرى خلق كرده‏ايم. - قمر، آيه 49. [↑](#footnote-ref-606)
607. پس در دو روز آسمانها را به هفت طبقه ساخت، و در هر آسمانى امرش را وحى كرد. - حم سجده، آيه 12. [↑](#footnote-ref-607)
608. ملائكه و روح به سوى او بالا مى‏روند در روزى كه مقدارش پنجاه هزار سال است. - معارج، آيه 4. [↑](#footnote-ref-608)
609. هر يك از ايشان دوست مى‏دارد هزار سال عمر كند. - بقره، آيه 96. [↑](#footnote-ref-609)
610. مفردات راغب، ماده حسن. [↑](#footnote-ref-610)
611. خدا آفريدگار همه چيز است. - زمر، آيه 62. [↑](#footnote-ref-611)
612. مجمع البيان، ج 8، ص 327. [↑](#footnote-ref-612)
613. مجمع البيان، ج 8، ص 328. [↑](#footnote-ref-613)
614. روح المعانى، ج 21، ص 124. [↑](#footnote-ref-614)
615. مجمع البيان، ج 8، ص 328. [↑](#footnote-ref-615)
616. مجمع البيان، ج 8، ص 328. [↑](#footnote-ref-616)
617. خدا جانها را هنگام مردنش مى‏گيرد. - زمر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-617)
618. تا آنكه مرگ يكيشان برسد فرستادگان ما او را مى‏ميرانند. - انعام، آيه 62. [↑](#footnote-ref-618)
619. آنان كه در حالى ملائكه قبض روحشان مى‏كند كه ستمگر به خويشند. - نحل، آيه 28. [↑](#footnote-ref-619)
620. هم چنان كه اگر ديده باشيد كرم معروف به خاكشير كه در لجنزارها پيدا مى‏شود بعد از آنكه رشد كرد و به حد بلوغ رسيد دهان خود را روى آب باز نموده و خود به صورت پشه‏اى از جلد قبلى يعنى قالب كرمى در آمده به فضايى وسيع‏تر از لجن‏زار و پاك‏تر از آن پرواز مى‏كند با اين تفاوت كه روح در بدن آدمى و محدود به آن نيست بلكه متعلق و وابسته به آن است. (مترجم). [↑](#footnote-ref-620)
621. فخر رازى، ج 25، ص 175. [↑](#footnote-ref-621)
622. پس به عزتت سوگند كه همگى را گمراه مى‏كنم مگر بعضى از بندگانت كه مخلص باشند.\_ ص، آيه 82 و 83. [↑](#footnote-ref-622)
623. و اين قضاء را بطور حتم راند، كه پيروان ابليس را در عذاب جاودان در آورد. - ص، آيه 84. [↑](#footnote-ref-623)
624. بدرستى كه خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند. - مائده، آيه 51. [↑](#footnote-ref-624)
625. توبه، آيه 80. [↑](#footnote-ref-625)
626. الدر المنثور، ج 5، ص 170 و 171. [↑](#footnote-ref-626)
627. الدر المنثور، ج 5، ص 170 و 171. [↑](#footnote-ref-627)
628. الخصال، ج 1، ص 252، ح 124. [↑](#footnote-ref-628)
629. الدر المنثور، ج 5، ص 172. [↑](#footnote-ref-629)
630. زمر، آيه 52. [↑](#footnote-ref-630)
631. سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-631)
632. نحل، آيه 32. [↑](#footnote-ref-632)
633. نحل، آيه 28. [↑](#footnote-ref-633)
634. انعام، آيه 61. [↑](#footnote-ref-634)
635. انفال، آيه 50. [↑](#footnote-ref-635)
636. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 82. [↑](#footnote-ref-636)
637. الدر المنثور، ج 5، ص 174. [↑](#footnote-ref-637)
638. تفسير قمى، ج 2، ص 168. [↑](#footnote-ref-638)
639. آل عمران، آيه 59. [↑](#footnote-ref-639)
640. من يك فرد بشر را از گل آفريدم. - ص، آيه 71. [↑](#footnote-ref-640)
641. خلقت انسان را از گل آغاز كرد. - سجده، آيه 8. [↑](#footnote-ref-641)
642. روح المعانى، ج 21، ص 123. [↑](#footnote-ref-642)
643. او كسى است كه شما را از يك تن خلق كرد، و همسر آن يك تن را نيز از خود او قرار داد، و از آن دو تن مردان و زنان بسيارى منتشر كرد. - نساء، آيه 1. [↑](#footnote-ref-643)
644. خداوند برگزيد آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر عالميان. - آل عمران، آيه 33. [↑](#footnote-ref-644)
645. تو را نفرستاديم مگر به عنوان رحمت براى همه عالمها. - انبياء، آيه 107. [↑](#footnote-ref-645)
646. ما نخست شما را خلق و سپس تصوير كرديم، آن گاه به ملائكه گفتيم كه به آدم سجده كنيد.\_ اعراف، آيه 11. [↑](#footnote-ref-646)
647. مثلا وقتى مى‏گوييم: جاءني زيد ثم عمرو، معنايش اين است زيد بديدنم آمد، و پس از مدتى عمرو آمد، به خلاف اينكه بگوييم: جاءني زيد و عمرو، كه آن فاصله زمانى را نمى‏رساند، و تنها مى‏فهماند كه زيد و عمرو به ديدنم آمدند. مترجم. [↑](#footnote-ref-647)
648. خلقت انسان را از گل آغاز كرد، سپس نسل او را از چكيده‏اى از آبى خوار قرار داد، و سپس او را تسويه و صورتگرى نموده و از روح خود در او بدميد. - سجده، آيات 7-9. [↑](#footnote-ref-648)
649. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 183. [↑](#footnote-ref-649)
650. روح المعانى، ج 21، ص 137. [↑](#footnote-ref-650)
651. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 186. [↑](#footnote-ref-651)
652. كشاف، ج 3، ص 516. [↑](#footnote-ref-652)
653. كشاف، ج 3، ص 516. [↑](#footnote-ref-653)
654. كشاف، ج 3، ص 516. [↑](#footnote-ref-654)
655. بقره، آيه 124. [↑](#footnote-ref-655)
656. انبياء، آيه 73. [↑](#footnote-ref-656)
657. پس اختلاف نكردند مگر بعد از آنكه حق برايشان روشن گرديد، فقط علت اختلاف اين بود كه مى‏خواستند بين يكديگر زور بگويند، و باطل خود را به زور در جاى حق حاكم كنند. - جاثيه، آيه 17. [↑](#footnote-ref-657)
658. مجمع البيان، ج 8، ص 333. [↑](#footnote-ref-658)
659. مفردات راغب، ماده فتح. [↑](#footnote-ref-659)
660. روح المعانى، ج 21، ص 140. به نقل از مجاهد. و مجمع البيان، ج 8، ص 334. [↑](#footnote-ref-660)
661. تفسير كشاف، ج 3، ص 517. [↑](#footnote-ref-661)
662. يونس، آيه 47. [↑](#footnote-ref-662)
663. الدر المنثور، ج 5، ص 175. [↑](#footnote-ref-663)
664. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 300، طبع نجف. [↑](#footnote-ref-664)
665. كافى، ج 2، ص 23، ح 15. [↑](#footnote-ref-665)
666. محاسن، ص 289، ج 434، طبع قم. [↑](#footnote-ref-666)
667. مجمع البيان، ج 8، ص 331. [↑](#footnote-ref-667)
668. الدر المنثور، ج 5، ص 175. [↑](#footnote-ref-668)
669. الدر المنثور، ج 5، ص 175. [↑](#footnote-ref-669)
670. الدر المنثور، ج 5، ص 177. [↑](#footnote-ref-670)
671. مجمع البيان، ج 8، ص 331. [↑](#footnote-ref-671)
672. تفسير قمى، ج 2، ص 170-168. [↑](#footnote-ref-672)
673. اصول كافى، ج 2، ص 201، ح 6. [↑](#footnote-ref-673)
674. تفسير قمى، ج 2، ص 170. [↑](#footnote-ref-674)
675. مجمع البيان، ج 8، ص 332. [↑](#footnote-ref-675)
676. الدر المنثور، ج 5، ص 178. [↑](#footnote-ref-676)
677. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 412، طبع نجف. [↑](#footnote-ref-677)
678. الدر المنثور، ج 5، ص 178. [↑](#footnote-ref-678)
679. مجمع البيان، ج 8، ص 332. [↑](#footnote-ref-679)
680. ليكن كور مى‏شود دلهايى كه در سينه‏ها است. - حج، آيه 46. [↑](#footnote-ref-680)
681. تفسير كشاف، ج 3، ص 520. [↑](#footnote-ref-681)
682. حاشا، اين سخنى است كه وى آن را خواهد گفت. - مؤمنون، آيه 100. [↑](#footnote-ref-682)
683. عدالت كنيد كه آن عمل به تقوى نزديك‏تر است. - مائده، آيه 8. [↑](#footnote-ref-683)
684. تفسير كشاف، ج 3، ص 523. [↑](#footnote-ref-684)
685. نساء، آيه 59. [↑](#footnote-ref-685)
686. هيچ رسولى نفرستاديم مگر براى آنكه به اذن خدا اطاعت شود. - نساء، آيه 64. [↑](#footnote-ref-686)
687. روح البيان، ج 7، ص 138. [↑](#footnote-ref-687)
688. پس به خودتان سلام كنيد. - نور، آيه 61. [↑](#footnote-ref-688)
689. مردان و زنان مؤمن بعضى بر بعض ديگر ولايت دارند. - برائت، آيه 71. [↑](#footnote-ref-689)
690. و چون پروردگارت از بنى آدم از پشتشان ذريه ايشان را بگرفت، و ايشان را گواه عليه خودشان كرد، كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند: آرى. - اعراف، آيه 172. [↑](#footnote-ref-690)
691. و چون خدا ميثاق انبياء از ايشان بگرفت كه وقتى كه كتابى و حكمتى به شما دادم و رسولى ديگر آن را كه نزد شما است تصديق كرد بايد بدان ايمان بياوريد و آن را يارى كنيد، آن گاه پرسيد آيا قرار كرديد و تحمل اين تكليف را پذيرفتيد؟ گفتند آرى اقرار داريم. - آل عمران، آيه 81. [↑](#footnote-ref-691)
692. اين است دين شما كه دينى است واحد، و منم پروردگار شما پس مرا بپرستيد. - انبياء، آيه 92. [↑](#footnote-ref-692)
693. براى شما از دين همان را تشريع كرد كه نوح را بدان سفارش فرمود، و آنچه به تو وحى كرديم، و به ابراهيم و موسى و عيسى سفارش نموديم، اين است كه دين را بپا داريد، و در آن اختلاف مكنيد. - شورى، آيه 13. [↑](#footnote-ref-693)
694. همين كه امر ما بيامد، هود و آنهايى كه با او ايمان آورده بودند، به رحمت خود از عذابى غليظ نجات داديم. - هود، آيه 58. [↑](#footnote-ref-694)
695. روح المعانى، ج 21، ص 155. [↑](#footnote-ref-695)
696. روزى كه خداوند رسولان را جمع مى‏كند و مى‏پرسد مردم دعوت شما را چگونه اجابت كردند. - مائده، آيه 109. [↑](#footnote-ref-696)
697. مجموعه من التفاسير، ج 5، ص 88. [↑](#footnote-ref-697)
698. مجموعة من التفاسير، ج 5، ص 88. [↑](#footnote-ref-698)
699. مجموعة من التفاسير، ج 5، ص 88. [↑](#footnote-ref-699)
700. اعراف، آيه 172. [↑](#footnote-ref-700)
701. مجمع البيان، ج 8، ص 335. [↑](#footnote-ref-701)
702. الدر المنثور، ج 5، ص 180. [↑](#footnote-ref-702)
703. تفسير قمى، ج 2، ص 173 و 172. [↑](#footnote-ref-703)
704. الدر المنثور، ج 5، ص 181. [↑](#footnote-ref-704)
705. الدر المنثور، ج 5، ص 182. [↑](#footnote-ref-705)
706. الدر المنثور، ج 5، ص 182. [↑](#footnote-ref-706)
707. نور الثقلين، ج 4 ص 241 ش 26، به نقل از احتجاج. [↑](#footnote-ref-707)
708. اصول كافى، ج 1، ص 406، ح 6. [↑](#footnote-ref-708)
709. فروع كافى، ج 7، ص 135، ح 3. [↑](#footnote-ref-709)
710. الدر المنثور، ج 5، ص 184. [↑](#footnote-ref-710)
711. مفردات راغب، ماده غرر. [↑](#footnote-ref-711)
712. تفسير كشاف، ج 3، ص 531. [↑](#footnote-ref-712)
713. همين كه آفتاب را درخشان ديد گفت اين پروردگار من است. - انعام، آيه 78. [↑](#footnote-ref-713)
714. روح المعانى، ج 21، ص 169. [↑](#footnote-ref-714)
715. روح المعانى، ج 21، ص 169. [↑](#footnote-ref-715)
716. بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-716)
717. مفردات راغب، ماده نحب. [↑](#footnote-ref-717)
718. مجمع البيان، ج 8، ص 340 و روح المعانى، ج 21، ص 180. [↑](#footnote-ref-718)
719. آيا نمى‏بينى كسانى را كه مختصر بهره‏اى از علم كتاب داشتند، به جبت و طاغوت ايمان آوردند، و به كفار گفتند مذهب شما به هدايت نزديك‏تر از مذهب آنهايى است كه ايمان آوردند. - نساء، آيه 51. [↑](#footnote-ref-719)
720. نقل از صحيح بخارى. [↑](#footnote-ref-720)
721. مجمع البيان، ج 8، ص 340 الى 345 [↑](#footnote-ref-721)
722. تفسير قمى، ج 2، ص 177. [↑](#footnote-ref-722)
723. الدر المنثور، ج 5، ص 185. [↑](#footnote-ref-723)
724. مجمع البيان، ج 8، ص 351-352. [↑](#footnote-ref-724)
725. تفسير قمى، ج 2، ص 192-189. [↑](#footnote-ref-725)
726. تفسير قمى، ج 2، ص 192-189. [↑](#footnote-ref-726)
727. مجمع البيان، ج 8، ص 350. [↑](#footnote-ref-727)
728. محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاده خدا، و آنان كه با وى ايمان آوردند، در جهاد عليه كفار بسيار سختند، و در بين خود دل رحمند، و مى‏بينى ايشان را كه همواره يا در ركوعند يا سجود...خداوند همين اصحاب را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح كرده‏اند مغفرت و اجر عظيمى وعده داده است.فتح، آيه 29. [↑](#footnote-ref-728)
729. تنها گرامى‏ترين شما با تقواترين شما است. - حجرات، آيه 13. [↑](#footnote-ref-729)
730. تفسير كشاف، ج 3، ص 535. [↑](#footnote-ref-730)
731. روح المعانى، ج 22، ص 2. [↑](#footnote-ref-731)
732. مجمع البيان، ج 8، ص 354. [↑](#footnote-ref-732)
733. مجمع البيان، ج 8، ص 354. [↑](#footnote-ref-733)
734. مجمع البيان، ج 8، ص 356. [↑](#footnote-ref-734)
735. مجمع البيان، ج 8، ص 356. [↑](#footnote-ref-735)
736. مجمع البيان، ج 8، ص 356. [↑](#footnote-ref-736)
737. پيغمبر ولايتش به مؤمنين از خود آنان مقدم‏تر است. - احزاب، آيه 16. [↑](#footnote-ref-737)
738. روح المعانى، ج 22، ص 16. [↑](#footnote-ref-738)
739. روح المعانى، ج 2، ص 13. [↑](#footnote-ref-739)
740. روح المعانى، ج 22، ص 14. [↑](#footnote-ref-740)
741. روح المعانى، ج 22، ص 13. [↑](#footnote-ref-741)
742. روح المعانى، ج 22، ص 14. [↑](#footnote-ref-742)
743. خدا نمى‏خواهد بيهوده بار شما را سنگين كند، بلكه مى‏خواهد پاكتان سازد، و نعمت خود را بر شما تمام كند. - مائده، آيه 6. [↑](#footnote-ref-743)
744. مائده، آيه 3. [↑](#footnote-ref-744)
745. يا گوشت خوك كه پليد است. - انعام، آيه 145. [↑](#footnote-ref-745)
746. و آنهايى كه در دل بيمارند، قرآن پليدى ديگرى بر پليديهايشان مى‏افزايد، و مى‏ميرند در حالى كه كافرند. - توبه، آيه 125. [↑](#footnote-ref-746)
747. و كسى كه خدا بخواهد گمراهش كند، دلش را تنگ و ناپذيرا مى‏كند، به طورى كه پذيرفتن حق برايش چون رفتن به آسمان غير ممكن باشد، خدا اين چنين پليدى را بر كسانى كه ايمان نمى‏آورند مسلط مى‏سازد. - انعام، آيه 125. [↑](#footnote-ref-747)
748. اى مردم ما شما را از يك مرد و زن آفريديم، و قبيله قبيله‏تان كرديم، تا يكديگر را بشناسيد، بدرستى گرامى‏ترين شما نزد خدا با تقوى‏ترين شما است. - حجرات، آيه 13. [↑](#footnote-ref-748)
749. من اجر هيچ يك از عمل كنندگان شما را ضايع نمى‏كنم، چه مرد باشد و چه زن. - آل عمران، آيه 195. [↑](#footnote-ref-749)
750. اعراب گفتند ما ايمان آورده‏ايم، بگو هنوز ايمان نياورده‏ايد، و ليكن بگوييد اسلام آورديم، چون هنوز ايمان در دلهايتان وارد نشده. - تا آنجا كه مى‏فرمايد - تنها و تنها مؤمنين آن كسانى هستند كه به خدا و رسولش ايمان آورده، و بعد از آن ديگر شك نكردند، و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نمودند. - حجرات، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-750)
751. تفسير قمى، ج 2، ص 192. [↑](#footnote-ref-751)
752. الدر المنثور، ج 5، ص 194-196. [↑](#footnote-ref-752)
753. فروع كافى، ج 6، ص 138، ح 4. [↑](#footnote-ref-753)
754. فروع كافى، ج 6، ص 137، ح 3. [↑](#footnote-ref-754)
755. مجمع البيان، ج 8، ص 353. [↑](#footnote-ref-755)
756. خصال صدوق، ج 2، ص 419، ش 13، باب 9. [↑](#footnote-ref-756)
757. مجمع البيان، ج 8، ص 354. [↑](#footnote-ref-757)
758. تفسير قمى، ج 2، ص 193. [↑](#footnote-ref-758)
759. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-759)
760. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-760)
761. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-761)
762. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-762)
763. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-763)
764. الدر المنثور، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-764)
765. الدر المنثور، ج 5، ص 199. [↑](#footnote-ref-765)
766. الدر المنثور، ج 5، ص 199. [↑](#footnote-ref-766)
767. الدر المنثور، ج 5، ص 199. [↑](#footnote-ref-767)
768. الدر المنثور، ج 5، ص 199. [↑](#footnote-ref-768)
769. صحيح مسلم، ج 15، ص 181، باب فضائل على (علیه السلام). [↑](#footnote-ref-769)
770. مجمع البيان، ج 8، ص 357. [↑](#footnote-ref-770)
771. مائده، آيه 67. [↑](#footnote-ref-771)
772. توبه، آيه 43. [↑](#footnote-ref-772)
773. تفسير كشاف، ج 3، ص 541. [↑](#footnote-ref-773)
774. مجمع البيان، ج 8، ص 361. [↑](#footnote-ref-774)
775. همين كه از شما احتمال خطر احساس كردم پا به فرار گذاشتم. - شعراء، آيه 21. [↑](#footnote-ref-775)
776. هر گاه از قوم ترس خيانت داشتى. - انفال، آيه 58. [↑](#footnote-ref-776)
777. الدر المنثور، ج 5، ص 200. [↑](#footnote-ref-777)
778. الدر المنثور، ج 5، ص 201. [↑](#footnote-ref-778)
779. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 194 باب 14. [↑](#footnote-ref-779)
780. عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 203، باب 15. [↑](#footnote-ref-780)
781. مجمع البيان، ج 8، ص 360. [↑](#footnote-ref-781)
782. الدر المنثور، ج 5، ص 201. [↑](#footnote-ref-782)
783. الدر المنثور، ج 5، ص 201-202. [↑](#footnote-ref-783)
784. مجمع البيان، ج 8، ص 362. [↑](#footnote-ref-784)
785. الدر المنثور، ج 5، ص 204. [↑](#footnote-ref-785)
786. او را در شب و روز تسبيح مى‏گويند، يعنى دائما در تسبيح او هستند. - سجده، آيه 38. [↑](#footnote-ref-786)
787. روح المعانى، ج 22، ص 43. [↑](#footnote-ref-787)
788. به يادم باشيد تا به يادتان باشم. - بقره، آيه 152. [↑](#footnote-ref-788)
789. خدا را فراموش كردند، خدا هم ايشان را فراموش كرد. - توبه، آيه 67. [↑](#footnote-ref-789)
790. بقره، آيه 143. [↑](#footnote-ref-790)
791. روح المعانى، ج 22، ص 46. [↑](#footnote-ref-791)
792. هر كس كار نيك كند ده برابر اجر دارد. - انعام، آيه 160. [↑](#footnote-ref-792)
793. هر چه بخواهند در اختيار دارند و بيش از خواستشان نيز نزد ما هست. - ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-793)
794. اصول كافى، ج 2، ص 498، ح 1. [↑](#footnote-ref-794)
795. اصول كافى، ج 2، ص 501، ح 2. [↑](#footnote-ref-795)
796. خصال، ج 1، ص 128، ح 130. [↑](#footnote-ref-796)
797. الدر المنثور، ج 5، ص 205. [↑](#footnote-ref-797)
798. علل الشرائع، جزء اول، ص 126، باب 106، ش 1. [↑](#footnote-ref-798)
799. تفسير قمى، ج 2، ص 194. [↑](#footnote-ref-799)
800. بقره، آيه 237. [↑](#footnote-ref-800)
801. مجمع البيان، ج 8، ص 364. [↑](#footnote-ref-801)
802. مجمع البيان، ج 8، ص 364. [↑](#footnote-ref-802)
803. نساء، آيه 23. [↑](#footnote-ref-803)
804. روح المعانى، جلد 22، ص 74. [↑](#footnote-ref-804)
805. نور، آيه 31. [↑](#footnote-ref-805)
806. لعنتشان كرديم و دلهايشان را دچار قساوت ساختيم. - مائده، آيه 13. [↑](#footnote-ref-806)
807. ليكن خدا لعنتشان كرد، و در نتيجه ديگر ايمان نمى‏آورند، مگر اندكى. - نساء، آيه 46. [↑](#footnote-ref-807)
808. اينان كسانى هستند كه خدا لعنتشان كرده، و در نتيجه كر و كورشان ساخته. - محمد، آيه 23. [↑](#footnote-ref-808)
809. نه ايشان در امروز از ديدار پروردگار خود در پرده‏اند. - مطففين، آيه 15. [↑](#footnote-ref-809)
810. تفسير كشاف، ج 3، ص 560. [↑](#footnote-ref-810)
811. الفقيه، ج 3، ص 327، ح 2. [↑](#footnote-ref-811)
812. كافى، ج 6، ص 106، ح 3. [↑](#footnote-ref-812)
813. الدر المنثور، ج 5، ص 207. (در الدر المنثور بجاى حبيب بن ثابت حسين بن ثابت آمده است). [↑](#footnote-ref-813)
814. مجمع البيان، ج 8، ص 364. [↑](#footnote-ref-814)
815. الدر المنثور، ج 5، ص 208. [↑](#footnote-ref-815)
816. الدر المنثور، ج 5، ص 208. [↑](#footnote-ref-816)
817. كافى، ج 5، ص 389، ح 4. [↑](#footnote-ref-817)
818. كافى، ج 5، ص 387، ح 1. [↑](#footnote-ref-818)
819. اين جمله اخير با سوده دختر زمعه منطبق مى‏شود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از هجرت طلاقش داده بود و بعد از هجرت مجددا او را گرفت (مترجم). [↑](#footnote-ref-819)
820. الدر المنثور، ج 5، ص 209. [↑](#footnote-ref-820)
821. كافى، ج 5، ص 568، ح 53. [↑](#footnote-ref-821)
822. كافى، ج 5، ص 568، ح 53. [↑](#footnote-ref-822)
823. مجمع البيان، ج 8، ص 365. [↑](#footnote-ref-823)
824. مجمع البيان، ج 8، ص 367. [↑](#footnote-ref-824)
825. كافى، ج 5، ص 389. [↑](#footnote-ref-825)
826. الدر المنثور، ج 5، ص 212. [↑](#footnote-ref-826)
827. تفسير قمى، ج 2، ص 195. [↑](#footnote-ref-827)
828. الدر المنثور، ج 5، ص 213. [↑](#footnote-ref-828)
829. الدر المنثور، ج 5، ص 214. [↑](#footnote-ref-829)
830. الدر المنثور، ج 5، ص 214. [↑](#footnote-ref-830)
831. ثواب الاعمال، ص 187. [↑](#footnote-ref-831)
832. خصال صدوق، ص 613 و 629. [↑](#footnote-ref-832)
833. الدر المنثور، ج 5، ص 216. [↑](#footnote-ref-833)
834. الدر المنثور، ج 5، ص 218. [↑](#footnote-ref-834)
835. الدر المنثور، ج 5، ص 218. [↑](#footnote-ref-835)
836. تفسير قمى، ج 2، ص 196. [↑](#footnote-ref-836)
837. الدر المنثور، ج 5، ص 221. [↑](#footnote-ref-837)
838. تفسير قمى، ج 2، ص 196 و 197. [↑](#footnote-ref-838)
839. مجمع البيان، ج 8، ص 372. [↑](#footnote-ref-839)
840. نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-840)
841. و هيچ موجودى نيست مگر آنكه خدا را به حمد او تسبيح مى‏گويد. - اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-841)
842. التين، آيه 4-6. [↑](#footnote-ref-842)
843. مؤمن، آيه 57. [↑](#footnote-ref-843)
844. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 236. [↑](#footnote-ref-844)
845. روح المعانى، ج 22، ص 68. [↑](#footnote-ref-845)
846. روح المعانى، ج 22، ص 99. [↑](#footnote-ref-846)
847. روح المعانى، ج 22، ص 97. [↑](#footnote-ref-847)
848. روح المعانى، ج 22، ص 97. [↑](#footnote-ref-848)
849. روح المعانى، ج 22، ص 97. [↑](#footnote-ref-849)
850. مجمع البيان، ج 8، ص 373. [↑](#footnote-ref-850)
851. مجمع البيان، ج 8، ص 373. [↑](#footnote-ref-851)
852. مجمع البيان، ج 8، ص 373. [↑](#footnote-ref-852)
853. مجمع البيان، ج 8، ص 374. [↑](#footnote-ref-853)
854. مجمع البيان، ج 8، ص 374. [↑](#footnote-ref-854)
855. اصول كافى، ج 2، ص 31، س 18. [↑](#footnote-ref-855)
856. تفسير قمى، ج 2، ص 197. [↑](#footnote-ref-856)
857. مجمع البيان، ج 8، ص 372. [↑](#footnote-ref-857)
858. الدر المنثور، ج 5، ص 224 و ص 223. [↑](#footnote-ref-858)
859. الدر المنثور، ج 5، ص 224. [↑](#footnote-ref-859)
860. الدر المنثور، ج 5، ص 224. [↑](#footnote-ref-860)
861. نهج البلاغه صبحى الصالح، خطبه 199، ص 317. [↑](#footnote-ref-861)
862. اصول كافى، ج 1، ص 413، ح 2. [↑](#footnote-ref-862)
863. روزى كه آسمانها و زمين به آسمانها و زمينى ديگر مبدل مى‏شود. - ابراهيم، آيه 48. [↑](#footnote-ref-863)
864. ما آسمانها و زمين را باطل نيافريده‏ايم. - ص، آيه 27. [↑](#footnote-ref-864)
865. آيا ما با آنان كه ايمان آورده و عملهاى صالح كرده‏اند چون مفسدان معامله مى‏كنيم؟ و يا متقين را چون فجار قرار مى‏دهيم؟ - ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-865)
866. مجمع البيان، ج 8، ص 377. [↑](#footnote-ref-866)
867. مجمع البيان، ج 8، ص 377. [↑](#footnote-ref-867)
868. ما كوه‏ها را چنان مسخر كرديم كه شام و صبح با او تسبيح مى‏گفتند و نيز مرغان را كه همه نزدش جمع شده مى‏خواندند. - ص، آيه 19 [↑](#footnote-ref-868)
869. فخر رازى، ج 25، ص 244. [↑](#footnote-ref-869)
870. تفسير كشاف، ج 3، ص 576. [↑](#footnote-ref-870)
871. تفسير كشاف، ج 3، ص 576. [↑](#footnote-ref-871)
872. تفسير كشاف، ج 3، ص 576. [↑](#footnote-ref-872)
873. بندگان من مجبور و محكوم تو نيستند، كه تو بر آنان مسلط شوى مگر آنهايى كه خودشان بخواهند در ضلالت پيرويت كنند. - حجر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-873)
874. به من چه كه شما جهنمى شديد، من كه بر شما مسلط نبودم، كه مجبورتان كنم به گمراهى، تقصير من جز اين نبود كه من شما را دعوت كردم، و شما به اختيار خود دعوتم را استجابت كرديد، پس مرا ملامت مكنيد، در عوض خود را ملامت كنيد. - ابراهيم، آيه 22. [↑](#footnote-ref-874)
875. كسانى كه مردم را از راه خدا گمراه مى‏سازند، عذاب شديدى دارند، به خاطر اينكه روز حساب را فراموش كردند. - ص، آيه 26. [↑](#footnote-ref-875)
876. كمال الدين، ج 2، ص 524، ح 6. [↑](#footnote-ref-876)
877. تفسير قمى، ج 2، ص 199. [↑](#footnote-ref-877)
878. فروع كافى، ج 6، ص 476، ح 3. [↑](#footnote-ref-878)
879. اصول كافى، ج 1، ص 15، س 11. [↑](#footnote-ref-879)
880. علل الشرائع، ص 73، ح 2، باب 84. [↑](#footnote-ref-880)
881. مجمع البيان، ج 8، ص 386. [↑](#footnote-ref-881)
882. الدر المنثور، ج 5، ص 231. [↑](#footnote-ref-882)
883. كافى، ج 8، ص 323، ح 596. [↑](#footnote-ref-883)
884. اينها شفيعان مايند نزد خدا. - يونس، آيه 18. [↑](#footnote-ref-884)
885. تفسير كشاف، ج 3، ص 580. [↑](#footnote-ref-885)
886. از خدا در سخن پيشى نمى‏گيرند و به امر او عمل مى‏كنند. - انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-886)
887. خدا ملائكه را رسولان بالدار خود كرد. - فاطر، آيه 1. [↑](#footnote-ref-887)
888. شفاعت نمى‏كنند مگر كسانى را كه خدا بخواهد. - انبياء، آيه 28. [↑](#footnote-ref-888)
889. هيچ شفيعى نيست، مگر بعد از آنكه او اجازه داده باشد. - يونس، آيه 3. [↑](#footnote-ref-889)
890. نحل، آيه 45 و 50 [↑](#footnote-ref-890)
891. يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-891)
892. هيچ يك از ما نيست مگر آنكه مقامى معلوم دارد. - صافات، آيه 164. [↑](#footnote-ref-892)
893. نيرومندى كه نزد عرش مقام دارد، و سايرين از او اطاعت مى‏كنند، و او خود امين است. - تكوير، آيه 20 و 21. [↑](#footnote-ref-893)
894. روح المعانى، ج 22، ص 139. [↑](#footnote-ref-894)
895. روح المعانى، ج 22، ص 137. [↑](#footnote-ref-895)
896. روح المعانى، ج 22، ص 137. [↑](#footnote-ref-896)
897. روح المعانى، ج 22، ص 138. [↑](#footnote-ref-897)
898. تفسير فخر رازى، ج 25، ص 257. [↑](#footnote-ref-898)
899. آسمان و زمين يك پارچه بودند، سپس آنها را از يكديگر جدا كرديم. - انبياء، آيه 30. [↑](#footnote-ref-899)
900. مفردات راغب، ماده كف. [↑](#footnote-ref-900)
901. تفسير كشاف، ج 3، ص 583. [↑](#footnote-ref-901)
902. تفسير قمى، ج 2، ص 202. [↑](#footnote-ref-902)
903. الدر المنثور، ج 5، ص 237. [↑](#footnote-ref-903)
904. مجمع البيان، ج 8، ص 391. [↑](#footnote-ref-904)
905. يعنى هيچ كس از آنهايى كه كفار مشرك به جاى خدا مى‏خوانند قادر بر شفاعت نيست، مگر كسانى كه شاهد به حق باشند و مى‏دانند. - زخرف، آيه 86. [↑](#footnote-ref-905)
906. روز قيامت مسيح شهيد بر آنان است. - نساء، آيه 159. [↑](#footnote-ref-906)
907. مجمع البيان، ج 8، ص 392. [↑](#footnote-ref-907)
908. مجمع البيان، ج 8، ص 392. [↑](#footnote-ref-908)
909. غافر، آيه 16. [↑](#footnote-ref-909)
910. و اگر رحمتى از خود به او بچشانيم، بعد از ناملايمى به وى رسيده بود، تازه مى‏گويد اين حق از آن من بود، و اصلا گمان نمى‏كنم قيامتى قائم شود، و بفرضى هم بشود و من بار ديگر به سوى پروردگارم برگردم، باز هم نزد او نعمت و خوبى دارم. - حم سجده، آيه 50. [↑](#footnote-ref-910)
911. مجمع البيان، ج 8، ص 394. [↑](#footnote-ref-911)
912. تفسير كشاف، ج 3، ص 588. [↑](#footnote-ref-912)
913. كشاف، ج 3، ص 588. [↑](#footnote-ref-913)
914. كشاف، ج 3، ص 588. [↑](#footnote-ref-914)
915. روح المعانى، ج 22، ص 151. [↑](#footnote-ref-915)
916. روز قيامت متبوعين شما از شرك شما بيزارى مى‏جويند. - فاطر، آيه 14. [↑](#footnote-ref-916)
917. روز قيامت يك دسته از شما به دسته ديگر كفر مى‏ورزند، و دسته‏اى دسته ديگر را لعن مى‏كنند. - عنكبوت، آيه 25. [↑](#footnote-ref-917)
918. انبياء، آيه 18. [↑](#footnote-ref-918)
919. بگو حق آمد و باطل رفت، كه باطل همواره رفتنى است. - اسرى، آيه 81. [↑](#footnote-ref-919)
920. خدا عالم به غيب است، پس احدى را مسلط بر غيب خود نمى‏كند، مگر رسولى را كه صلاح بداند و بپسندد، چون او از پيش رو، و پشت سر، رصدها نهاده، تا بداند آيا رسالتهاى پروردگار خود را ابلاغ كرده‏اند يا نه؟ و او به آنچه نزد ايشان است احاطه دارد، و عدد هر چيزى را بر شمرده است. - جن، آيه 26-28. [↑](#footnote-ref-920)
921. ما از شما به او نزديك‏تريم و ليكن شما نمى‏بينيد. - واقعه، آيه 85. [↑](#footnote-ref-921)
922. ما به او از رگ قلب نزديك‏تريم. - ق، آيه 16. [↑](#footnote-ref-922)
923. خدا بين انسان و قلبش فاصله است. - انفال، آيه 24. [↑](#footnote-ref-923)
924. به درستى كه پروردگارت در كمينگاه است. - فجر، آيه 14. [↑](#footnote-ref-924)
925. مجمع البيان، ج 8، ص 398، جزء 22. [↑](#footnote-ref-925)
926. تفسير قمى، ج 2، ص 203. [↑](#footnote-ref-926)
927. تفسير قمى، ج 2، ص 203. [↑](#footnote-ref-927)
928. امالى طوسى، ج 1، ص 25، طبع نجف. [↑](#footnote-ref-928)
929. فروع كافى، ج 4، ص 2، ح 4. [↑](#footnote-ref-929)
930. فروع كافى، ج 4، ص 2، ح 4. [↑](#footnote-ref-930)
931. الدر المنثور، ج 5، ص 239. [↑](#footnote-ref-931)
932. تفسير قمى، ج 2، ص 204. [↑](#footnote-ref-932)
933. الدر المنثور، ج 5، ص 241. [↑](#footnote-ref-933)
934. روايت موقوف آن است كه از يكى از صحابه معصومين نقل شود بدون اين كه آن را به معصوم اسناد دهد. [↑](#footnote-ref-934)
935. تفسير قمى، ج 2، ص 205-204. [↑](#footnote-ref-935)